فرهنگ

مجمع الفرس

از:

محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

متخلص

سروری

از روی قدیمترین نسخ تحریر کامل و مقابله با چندین تحریر متوسط قدیم

بکوشش

محمد دبیرسیاقی

جلد نخست

الف - خ

بسرمایهٔ کتابفروشی علی اکبر علمی

فرهنگ

مجمع الفرس

از

محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

متخلص به

سروری

از روی قدیمترین نسخ تحریر کامل و مقابلهٔ چندین تحریر متوسط قدیم

بکوشش

محمد دبیرسیاقی

جلد نخست

الف - خ

بسرمایهٔ کتابفروشی علی اکبر علمی

تهران - اسفندماه ۱۳۳۸ هجری خورشیدی

پیشگفتار

کتاب حاضر لغت نامه‌ایست که مجمع الفرس یا فرهنگ سروری نام دارد و محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص به سروری در اوایل قرن یازدهم هجری تألیف کرده است و آن از لحاظ جامعیت و اشتمال بر شواهد شعری از کلام استادان کهن زبان فارسی وذکر مآخذ نقل هر لغت و بیان اسناد معانی متعدد لغتي و نقد بعض معاني وغث وسمين اقوال متقابل برهمهٔ فرهنگهای فارسی که در قرون گذشته تألیف شده است قطعاً برتری دارد واگر از لحاظ تعداد لغت و جامعیت معانی متعدد لغات بپای کاملترین آنان که برهان قاطع از آن جمله است نرسد، بسبب شواهد نظمی وذکر سند و نقد معانی و ذکر اقوال مختلفه قطعاً بر آن برتری خواهد داشت وچون بشرحی که خواهیم گفت در تحریر یا روایت کامل کتاب فرهنگ جهانگیری را نیز در اختیار داشته است برتری وی بر آن فرهنگ نیز قطعی خواهد بود.

مجمع الفرس یا فرهنگ سروری را چند روایت است و بعبارت بهتر چندبار برشتهٔ تحریر در آمده است وطریق کمال سپرده ، باین تعبیر که مؤلف درهر نوبت بـا بدست آوردن منابع و مآخذ جدید برمقدار لغات یا معانی و شرح لغات تحریر سابق خود افزوده است وآنچه در میان همگان شهرت دارد و نسخه‌های فراوان از آن توان یافت تحریر قابل ملاحظه اي از آنست که من آنرا تحریر اوسط نامیده ام و تألیف این تحریر قبل از سال ۱۰۲۸ بوده و بعبارت بهتر تا سال مذکور است سپس چنانکه مؤلف در طي مقدمهٔ دوم کتاب (که فقط در تحریرهای کامل وجود دارد) میگوید در سال مذکور فرهنگ جهانگیری تألیف شاه جمال الدین حسینی اینجو از هندوستان برای وی فرستاده شده و بدو فرهنگ دیگر که شامل اللغة

تألیف قراحصاری و تحفة السعادة از محمود بن شیخ ضیاء الدین محمد باشد دست یافته و از کتاب خود تحریر کامل تری پدیدار ساخته است که من آنرا تحریر کامل نام گذارده‌ام و اساس کار من در تصحیح و نشر کتاب حاضر این تحریر یا روایت اخیر ست .

نسخه‌های این تحریر کامل بسیار بسیار کم است و کمتر نیز شناخته آمده و شاید تعداد آن از عدد انگشتان دست نگذرد ، وازجمله آنچه قابل ملاحظه‌تر از دیگران است نسخه ایست که در کتاب حاضر علامت اختصاری «س» دارد و متعلق بدانشمند بزرگوار و دوست ارجمند آقای جعفر سلطان القرائی است که باسعهٔ صدر خاص سالها آنرا در اختیار نگارنده گذاردند ومن تمامی آنرا برای مقابله وارسال بمطبعه رونویس کردم. این نسخه تاریخ ۱۰۵٤ هجری دارد و بسیار پاکیزه ومنقح ودقیق است. نسخهٔ مهم دیگر که نشانی اختصاری «الف» بدان داده‌ام نسختی است از آن دوست دانشمند آقای احمد افشار شیرازی و آن عبارت ازمتنی است درحدود تحریر اوسط و در آن اضافاتی است در حواشی بخطی دیگر ودرشت‌تر ازخط متن از لغات اضافی ومعانی یاشروحی بلغات متن که مجموع متن واضافات صورت تحریر کامل بخود گرفته است وشگفت آنکه این نسخه باوصفی که از آن شد نسختی شده است نظیر و قرین نسخهٔ « س » بدون جزئی اختلاف با آن و من می‌پندارم که نسخهٔ «س» پاك نویسی دقیق از نسخهٔ «الف» من حیث المجموع متن واضافات حاشیه باشد، یعنی دست زمان که این دو نسخه را حدود سیصد واندی سال پیش یکجا کرد کرده بوده اینك نیز استفادت اهل علم ولغت را باردیگر آن دو را از مسافات دور بیکجای کشانیده است ودراختیار من نهاده واین ازحسن اتفاقات نادره است . دربارهٔ این نسخه نکتهٔ مهمتری که میتوانم گفت وعلی العجاله جای ذکر دلایل آن نیست آنکه اضافات حواشی آنرا خط دست خود مؤلف گمان می برم. این نسخه سقطاتی نیزدارد که درجای خود بدان اشارت کرده‌ام .

دو نسخهٔ کامل دیگر که مورد استفادهٔ من بوده است یکی نسخه ایست که بنشانی «ب» نموده شده ومتعلق بدوست دانشمند ارجمند آقای دکتر مهدی بیانی است ، اما مع الاسف حدود ثلث آخر آن افتاده است ودردست نمیباشد ودیگر نسختی است که نشانی اختصاری «ن» دارد ومتعلق باستاد دانشمند آقای سعید نفیسی است که هر چند درارزش و کمال چون نسخهٔ «س» و «الف» نیست امااز نسخ تحریر اوسط مطالبی بیشتر داردو گاهگاه بنسبت از نسخ دیگر بیشتر مفیدفایدت است. نسخت دیگری که مع الاسف مدت کوتاهی دراختیار اینجانب بود وهم اکنون ظاهراً در کشور دیگری است علامت اختصاری «غ» دارد وچون چنانکه گفتیم بوسیلهٔ

یکی ازدوستان دراختیار اینجانب گذارده شد، ندانستم از کیست وسپس دراختیار چه کسی درآمد این نسخه نیز ممتاز وقابل ملاحظه بود. ازاین پنج نسخه که بگذریم جز نسختی که استاد نفیسی در کتاب احوال وآشعار رودکی (ج اص ۱۰) بدان اشاره کرده‌اند ومتعلق به کنستانتین ایوانف چایکین منشی سابق سفارت روس در تهران بوده است و تاریخ تحریر ۱۰٦۰ داشته علی العجاله نسخهٔ کامل دیگری سراغ ندارم واما نسخ تحریر اوسط چنانکه گفتم فراوانست و نسخه‌های ممتاز وقابل ملاحظه ازآن توان یافت که از لحاظ قدمت وصحت و نفاست دردرجهٔ اول اهمیت قراردارند ومن ازاین دسته نسخه‌های ممتازی دراختیارداشته‌ام که مشخصات آنها را بشرح باز خواهم گفت .

قصد من آن نبود که دراین مقدمه ازخصوصیت کتاب و مؤلف آن و کیفیت تصحیح وروش کارخویش سخنی گفته باشم زیرا حجم کتاب برنتافت که در مجلدی واحد طبع و نشرشود و برآن مجلد مقدمه و فهارسی لازم افزوده گردد، بدین جهت متن را چند مجلد گردانید و مجلدی را اختصاص به مقدمه وشرح روش کاروتشریح نسخ مورد استفاده و فهرست‌های لازم وشرح احوال وآثارمؤلف و بخصوص فهرست الفبائی لغات داده استو بیان مطالبی راکه درمقدمه ذکرآن لازم است برای آنجا گذارده چه براهل فن پوشیده نیست که ترتیب دادن فهرست برای هر مجلد کاری ناصواب و نادرست بود و مجلدات متن را فهرستی واحد میبایست . این مختصر برای آن بود که خوانندگان عزیز تا انتشار مجلدات دیگر کتاب ومجلد مقدمه و فهارس که قریباً نشرخواهد شد اندك آشنائی بکتاب ومحتویات آن بیابند . در خاتمهٔ این مقال جدولی از اغلاط چاپی که مع الاسف درمتن و حواشی راه یافته است افزوده گردید ، تا خوانندگـان عزیز نسخهٔ خود را بر طبق آن اصلاح فرمایند .

تهران ـ تجریش ـ اسفندماه ۱۳۳۸ هجری خورشیدی
محمد دبیرسیاقی

خواهشمندست غلطهای زیرین راپیش از مطالعه اصلاح فرمایید

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۱	ـ	۸	سنه	السنه
۲	ـ	۱٤	حمد	احمد
٥	ـ	۱۷	راین	براین
٥	ـ	۱۸	م ل	مال
۷	ـ	٦	شرف	بشرف
۹	ـ	٤حاشیه	زین برتر(؟)	زین برکه
۱۰	ـ	٥حاشیه	اخگو	اخگر
۱۲	۱	۹	ناب	نواب
۱۳	۱	۹	عیله	علیه
۱٦	ـ	٥حاشیه	آذرکشفسب	آذرگشنسب
۲۹	۱	۱	اورند	اروند
۲۹	ـ	٥حاشیه	امزد	ارمزد
۳۰	۲	سطرآخر	معنوی	معنوی(۷)
۳۰	ـ	بشرف آخر حاشیه اضافه شود	(۷)شعر به مهستی گنجوی نسو بست	
۳٤	ـ	٦حاشیه	تبز	تیز
۳٥	۱	٤	بدبن	بدین
۳٦	ـ	آخرحاشیه	رومبان	رومیان
۳۸	۲	۲	اموزگاز	آموزگار
۳۸	ـ	۳حاشیه	باغ	راغ
۳۸	ـ	۷حاشیه	ناصرخسر	ناصرخسرو
۳۹	ـ	آخرحاشیه	خشه	لخشه

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
٤٢	—	آخر حاشیه	فرز	فرنج
٥٥	٢	آخر	وابلق	و ابلق
٥٦	٢	١١	اور کسست	اور کست
٥٧	١	٢٦	پاگیزه	پاکیزه
٥٩	—	٥ حاشیه	بواسطه‌دد	بواسطه‌در
٦٠	١	١٩	مؤبد	مؤید
٦٢	١	٨	یکنام	یك ثاء
٦٢	١	٨	ندیده‌ایم	ندیده‌ایم(٢)
٦٢	—	آخر سطر حاشیه اضافه شود	(٢) صحیح عبارت اینست: واندر لغت دری همین یك ثاء دیدم که آمده است.	
٦٥	٢	٣	امدول	اندول
٦٥	٢	١٦	[بضم جیم]	] بضم جیم [
٦٦	—	٣ حاشیه	بعد از: احکم غربال یعنی خوب غربال؟ افزوده شود (ظاهراً اخکم غربال یعنی چوب غربال . رجوع به اخکم شود)	
٦٧	٢	٧	مح	نداری
٧٤	٢	١	اشوفتن	آشوفتن
٧٤	٢	٢	[بزیادهٔ واو]	] بزیادهٔ واو [
٧٨	٢	٢٣	زرورق	زرورق
٨٠	٢	٩	حکیم دقیقی	شیخ نظامی
٨٩	٢	٢١	اهنگاو	آهنگاو
٩٢	—	سطر آخر حاشیه اضافه شود: (٣) یعنی آگنده.		
٩٤	٢	٣	افزاخته	افراخته
٩٦	١	٨	معرفی	معروفی
٩٨	١	١٧	ابسته	آبسته

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۱۰۱	۲	۱۸	پرزده	برزده
۱۰٤	۱	۲۳	هم‌او	هم‌او(۲)
۱۰٤	–	بآخرین سطر حاشیه اضافه شود: (۲) یعنی نظامی		
۱۰۸	۲	۲٦	آزینه	آژینه
۱۲۳	۲	سطر آخر	فخری	شمس‌فخری
۱۲٥	۱	۲	هـاشد	باشد
۱۲٥	۱	۱٥	ورفتن	تورفتن
۱٤٦	۱	۲٥	کردن(؟)	کودن
۱٥۰	–	آخرحاشیه	بنر	بز
۱٥٥	۲	۱۸	باشد بدان	باشد[که]بدان
۱٥٦	۱	۱٥	کوی	گوی
۱٥٦	–	آخرحاشیه	ایواسحاق	ابواسحاق
۱٥۹	–	آخرحاشیه	مگذاریدخود محنت	مگذار خود محنت
۱۷۱	۲	۲۳	پرد ۹	برد ۹
۱۷۱	–	۲حاشیه	«ن»: برد	بجز«ن»: پرد
۱۸۰		۱۷	ببعد شمارهٔ ۱۱ مکرر شده است و شماره‌های تا آخر ستون اصلاح شود	
۱۸۰	–	٤ حاشیه	ببعد شمارهٔ ۱۰ مکرر شده است، تا آخر اصلاح شود	
۱۸۰	–	۷	پس‌از بادبزین اضافه شود: واز قافیهٔ شعرسنائی نیزصحت آن پیداست	
۱۸٥	–	۲حاشیه	کملة	کلمهٔ
۱۸٥	–	٥ حاشیه	راحی	راجی
۱۸۸	۱	۲۳	معرفی	معروفی
۱۸۸	۱	۳۰	بایر	بابر
۱۸۹	۲	٤	چگار	چکار

در ست	صفحه	ستون	سطر	نادرست
١٨٩	ـ	٥	پاورقی (٢) حذف‌شود بتمامه	
١٩٣	١	٢٤	زنکی	زنگی
١٩٥	٢	١٥	گربان	گریان
١٩٧	٢	٦	کسیه	کیسه
١٩٧	٢	١٤	اره	تازه
١٩٨	١	٩	نجاره	کنجاره
١٩٩	١	١	وروه	ورزه
٢٠١	١	٩	فرق	فرق (؟)
٢٠٢	١	١٩	وتقه	بوتقه
٢٠٤	٢	سطر آخر	عطربات	عطریات
٢١٥	١	١٣	مریری	مرپری
صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
٢١٩	٢	٥	پنجه	ینچه
٢٣٠	١	٢٢	هردوآمده	[هردوآمده]
٢٣٢	١	١٢	ابوشگور	ابوشکور
٢٣٩	٢	١٠	حران	حراق
٢٤٣	١	١٦	فوشنج	پوشنج
٢٧٥	ـ	٢حاشیه	لعنت	لغت
٢٩٤	١	٢٤	کوس	کوس و
٣١٣	١	١٧	بحذوف	بحذف
٣١٣	ـ	٦حاشیه	نیزقول	تول نیز
٣١٣	ـ	٧حاشیه	دارادی	دارای
٣١٥	٢	١٦	طارم	تارم
٣١٧	١	٥	ترینان	ترنیان

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
٣١٧	–	١ حاشيه	تمام پاورقی ١ حذف شود	
٣٣٤	–	آخرحاشيه	نا ه	ناه
٣٣٨	–	٥ حاشيه	برهای	برهان
٣٤٦	١	١٠	زيز	زير
٣٤٩	١	١٤	كه كذگاه	كه گذرگاه
٣٥٢	٢	١١	وجلبيز	و جلببز
٣٥٨	١	٢٠	چم گويند	چم گويند(٢)
٣٥٨	–	آخرحاشيه اضافه‌شود : (٢)چم بمعنی چشم درمحل خود		
٣٦١	٢	١٦	دلسنان	دلستان
٣٦٥	٢	٢	رفيب	رقيب
٣٦٩	٢	٥	مرع	مرغ
٣٧٩	–	٥ حاشيه	فولك	تولك
٣٨٠	٢	٢٠	چابلوس	چاپلوس
٣٨٠	–	٥ حاشيه	سرخ نام	سرخ فام
٣٨٤	١	١٢	كفته	گفته
٣٩٠	–	آخرحاشيه	–	ظاهراً مصحف چربك
٣٩١	٢	١٩	چنكال	چنگال
٣٩٣	١	١	رود گی	رود كی
٣٩٥	–	٥ حاشيه	يمنی	يعنی
٣٩٦	١	٦	ام س	اما شمس
٣٩٦	٢	٢٠	خيدن	چخيدن
٣٩٧	–	٤ حاشيه	آنقدر د	آنقدر و
٣٩٧	–	٥ حاشيه	صندوقجه	صندوقچه
٤٠١	١	١٠	كنده	كند
٤٠٢	١	١٠	اا او	چاو

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
٤٠٦	١	١	حکامه	چکامه
٤٠٦	١	١	ابو المشل	ابو المثل
٤٠٦	١	١٧	حفسیده	چفسیده
٤٠٧	١	٢	کوید	گوید
٤٠٩	٢	٢٥	چوژاه	چوژه‌ـ
٤٠٩	٢	٢٥	فروج	فرخ
٤١٦	٢	٧	هم‌او گوید	هم‌او گوید(٢)
٤١٦	ـ	آخر حاشیه اضافه‌شود:(٢) نظامی		
٤٢٩	٢	٢٢	حنید	خنید
٤٣٢	ـ	آخر حاشیه اضافه‌شود : یا چنانکه در شعر آذری است: خداو نگار .		
٤٣٥	ـ	آخر حاشیه	ظهر	ظهیر
٤٣٦	٢	٥	مگِن	مکن
٤٤٠	ـ	سطر آخر حاشیه	تشبدید	تشدید
٤٥٦	١	١	قبرهٔ	قبره
٤٥٧	ـ	سطر آخر حاشیه	تشددید	تشدید
٤٦٣	١	١	ابی بکری	ابی بکر
٤٨٨	٢	١٦	گم‌شده	کم‌شده
٤٩٤	١	١٣	زند	زند(١)
٤٩٤	٢	٢	(١)	(٢)
٤٩٤	٢	١٢	(٢)	(٣)
٤٩٤	ـ	٣ حاشیه اضافه‌شود (١) صحیح: اوستا		
٤٩٤	ـ	٣ حاشیه	(١)	(٢)
٥٩٤	ـ	٣ حاشیه	(٢)	(٣)
٤٩٦	٢	٦	[که گذشت]	که گذشت

دیباچهٔ نخستین کتاب (۱)

ابتدای کلام هردانشمند سخنور وانتهای سخن هر خردمند هنر پرور [۱]شایسته وسزاوارست که مزین ومحلی بسپاس بیحدوقیاس متکلمی باشد، جل قدره، که بقدرت بالغه وحکمت کامله[۱] هریك از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی ازلغات ولسانی ازالسنه گویا گردانید وجناب عرش مآب امام انبیاء قافله سالار اصفیاء، سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت، مهترعالم[۲]، خلاصهٔ عرب وعجم، سروراتقیا محمد مصطفی راصلی الله علیه و آله وسلم[۳] بلسان معجز بیان عربی که املح اسنه وافصح لغاتست منطق ساخت و آل فرخنده مآل وذریت طیبهٔ آنحضرت بتخصیص ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، لاسیما[٤] حضرت شاه اولیا وسیداوصیا وبرهان اتقیا. لمؤلفه :

آن سررب العالمین، آن شمع بزم افروز دین

خورشید عصمت برفلك، باران رحمت برزمین

اعنی امام المتقین و امیرالمؤمنین[٥] اباالامامین و اباالحسنین، غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلم را در فصاحت و بلاغت

۱ــ «ن»: بقدرت کامله وحکمت بالغه. ۲ «ن». عالم حلم. ۳ــ «ن»: مصطفی صلی الله... را. ٤ــ «الف۲»: خصوصا. ٥ــ «ن» : اعنی امیرالمومنین وامام المتقین.

(۱) این دیباچه ازروی نسخهٔ «س» و «ن» باتوجه به چند نسخه از تحریر اوسط مجمع الفرس نوشته شد. چه دو نسخهٔ «ب» و «الف» بعلت افتادگی چندورق ازآغاز کتاب فاقدآنند.

بمرتبه‌یی رسانید که فصحای[1] عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام[2] آن حضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالقست غریق بحر حیرت و سر گشتهٔ بیدای دهشتند. صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین.

اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت و دهاء و ضمیر بیضا تنویر اصحاب فطنت و ذکاء مخفی نماند که چون فقیر حقیر کسیر القلب کثیر التقصیر بندهٔ شاهی جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص به سروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده، اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس[3] بیشتر احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتأیید ربانی و توفیق سبحانی در سنهٔ ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست[4]:

اول شرفنامهٔ احمد منیری تألیف ابراهیم قوام فاروقی؛ دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری؛ سوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی؛ چهارم رسالهٔ[5] حسین وفائی؛ پنجم رسالهٔ ابو منصور[6] علی بن احمد الاسدی الطوسی؛ ششم رسالهٔ[5] میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی؛ هفتم رسالهٔ محمد [بن] هندوشاه؛ هشتم مؤید الفضلاء تألیف محمد لاد؛ نهم شرح سامی فی الاسامی المیدانی[7]؛ دهم رسالهٔ ابو حفص سغدی؛ یازدهم ادات الفضلاء تألیف قاضی خان بدر[8] محمد دهلوی؛ دوازدهم

۱ــ «س»: فضلاء. ۲ــ «ن»: بیان. ۳ــ «س»: اشعار فرس؛ «الف۲»: بلغات. ٤ــ «الف۲»: اسامی آنها بر ینموجب. ٥ــ بجز «الف۲»: نسخه. ٦ــ یا ابو نصر.
۷ــ شرح السامی بنام «الابانة» است اما شارح را نمی‌شناسم. ۸ــ کلمهٔ بدر در «ن» نیست.

جامع اللغات منظوم نیازی حجازی[1] ودر بعض نسخ بجای حجازی بخاری بنظر رسید☆؛ سیزدهم نسخهٔ زفانگویا؛ چهاردهم ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی؛ پانزدهم نسخهٔ لطف‌الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را بترکی نوشته، شانزدهم لبسان‌الشعراء، بدست آمد و چون از مطالعهٔ کتب مذکور[2] بهره‌مند شد هیچکدام ازین بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می‌افتاد چه بعض از آنچه در این بود در آن نبود و برعکس غرض که هیچیك[3] از مؤلفان مذکوره[4] چنین جمعی نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد از دیگر کتب مستغنی شود[5].
ودیگر هشت حرفست که[6] در فارسی نمی آید[7] مگر به نادر چنانکه شاعر گوید[8]:

شعر

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف
بشنو از من[9] تاکدامست آن[10] حروف و یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد وطاوظا و عین وقاف

بعضی از مؤلفان خواسته‌اند که سلك ترتیب حروف در کتاب ایشان ازهم نپاشد لغات عربی درمیان فرس در آورده‌اند وفرس را بعربی مخلوط ساخته‌اند وظاهرست که کتب مبسوط درلغت عرب بسیار نوشته‌اند و پر[11] احتیاج باین چند لغت که درمیان فرس در آورده‌اند نیست، بنابراین مقدمات بخاطر فاتر باوجود غموم متوالی وهموم متواتر رسید که اگر چه امروز متاع هنر درنهایت کسادیست بلکه هنر بی هنریست لغات معتبرهٔ فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده، مکررات و لغات عربی و

۱ــ «الف۲» : ریاحی. وجملهٔ بعد تاعلامت ستاره *توضیحی* است که در «س» افزوده شده است و نیز جملهٔ میان کامهٔ سیزدهم و کلمهٔ لسان الشعرا از «س» و «ن» است و در نسخ تحریر او سطر بجای آن آمده: وچهار رسالهٔ دیگر که اسم مصنف معلوم نبود. ۲ــ «س»: مذبوره. ۳ــ «س» : هیچ . ٤ــ کلمه در «ن» نیست. ٥ــ «ن»: گردد. ٦ــ «س»: حرف که...؛ «الف۲»:...در لغت فارسی. ۷ــ بجز «ن»: نمی باشد. ۸ــ در «ن» سه کلمهٔ پس از کلمهٔ نادر نیست ودر «الف۲» مگر بنادر. ۹ــ «ن»: بشنوا کنون. ۱۰ــ «ن» : این. ۱۱ــ در «ن» اینجا حاشیهٔ صفحه بریده شده است ومعلوم نیست کلمه چیست.

لغات مشهورهٔ سهل را که در نوشتن آنها نفعی[۱] نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت رسیده بترتیب حرف درج نماید و بعض از اختلافات که در نسخ واقع شده[۲] بقدر احتیاج قید کند و براکثر[۳] لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل[٤] فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد. مأمول ومطموع از کرم کریم بی‌منت و وهاب بی‌ضنت[٥] جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بیغایت پادشاه انام[٦]، حامی بیضهٔ اسلام، فارس مضمار جهانبانی، زیور سریر کشورستانی، شهریار عرش اقتدار معدلت‌شعار،

لمؤلفه فی مدحه ابقاه الله[۷] فی خلود الحشمة والعزة الخاقانیة السلطانیة:[۸]

شعر

شاهی که چکند مرگ چو خون از سر تیغش
مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش

پوشیده جهان هردم ازو خلعت فتحی
با آنکه برهنه‌است همی پیکر تیغش

نقش ملك الموت شود برورق خاك
هر قطرهٔ خونی که چکد از سر تیغش

هردم چو گل حسن زرخسار نکویان
خورشید ظفر بردمد از خاور تیغش

دشمن بکف دست نهد کاسهٔ سر را
هرگاه شود جرعه‌فشان ساغر تیغش[۹]

مشاطهٔ صنع ازلی طلق فشانده[۱۰]
برروی عروس ظفر از جوهر تیغش

۱ــ«س»: نفی. ۲ــ«ن»: بود. ۳ــ «س»: براکثرت؛ ٤ــ«الف۲»: رساله. ٥ــ«س»: طنت. ٦ــ «س»: انامی. ۷ــ «ن»: ابقاه. ۸ــ «ن»: فی خلود الحشمة الخاقانیة؛ «الف۲»: فی مدحه خلدالله ملکه و سلطانه؛ «د»: خلدالله ملکه الی یوم القیام. (متن از «ن» است). ۹ــ در «ن» این بیت مؤخر بر بیت بعدست. ۱۰ــ «ن»: فشاند (متن از «س» است و تمام بیت در «الف۲» نیست).

چون برف تنک ز اتف خورشید تموزی
شمشیر اجل آب کند آذر تیغش

آنکه جهان جان وجان جهان فدای نامش باد، اعنی خاقان کشور ستان، باعث امن وامان، سلطان سلطان نشان، السلطان بن السلطان[1] ابوالمظفر عباس شاه بهادر خان خلدالله ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه . لمؤلفه:

دایم رخش افروخته ازجام بقا باد انجام بقای او انجام بقا باد

وبر رای[2] معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است، لمؤلفه[3]:

شعر

کرد توفیق چو داد اتمامش مجمع الفرس سروری نامش

امید از الطاف بی غایت واعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان آنست که اگر بر سهوی[4] یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو واغماض اصلاح فرمایندو ازآنجاکه اخلاق زکیه و شیم مرضیهٔ هنرمندانست که بر بیهنران خرده نگیرند، براین ضعیف ببخشانید که در لغات فرس ضابطه ایکه در لغت عرب هست نمی باشد واختلاف بسیار درحرکات ومعانی آن در نسخ مؤلفان واقعست و راین کمینه زیاده ازبذل جهد درتصحیح آنها نیست وغرض از این تألیف نه اظهار کمالست ونه کسب مال بلکه مراد بقای اثر ونظر ارباب هنرست چنانکه[5] سالك اطوار وقدوهٔ احرار ومرشد کامل اصحاب محبت و پیر[6] مکمّل ارباب مودت، مقبول بارگاه بی نیازی، شیخ

۱- در«س» کلمهٔ السلطان دو بار تکرار شده است. ۲- «ن» : بــر رای (بدن واو). ۳- کلمهٔ لمؤلفه از«ن» است. ٤- «س»: بسهوی. ٥- «س»: چنانچه حضرت... مصلح الدین شیرازی فرماید؛ «الف۲»: چنانچه حضرت مصلح الدین سعدی میفرماید. ٦- «ن»: پیر(بدون واو).

مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید:

قطعه

بماند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذرّه خاك افتاده جائی
غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعائی[1]

۱ــ «ن»: کند در حق درویشان دعائی؛ در گلستان و «الف۲» : کند در کار درویشان دعائی.

دیباچهٔ دوم کتاب[1]

لمؤلفه :

کتاب مجمع الفرس　　بود اهل تتبع را ضروری

بر ضمیر اکسیر تأثیر مطالعه کنندگان که چشمهٔ زلال طبعشان از غبار ملال مصون باد وسهم سعادت بکوکب اقبالشان مقرون، پوشیده نماند که درسنهٔ ۱۰۲۸ مؤلف این نسخه، اعنی خوشه‌چین خرمن معانی **سروری کاشانی**، شرف مطالعهٔ فرهنگ نواب معلی‌القاب شوکت وابهت مآب، عظمت وحشمت انتساب، سلطنت وامارت ایاب سیادت ونقابت قباب، شاه **جمال‌الدین حسینی اینجو**، که‌در این سال از هند آوردند مشرف شد واین نسخه را بالحاق بعض ازلغات وفواید از آن مزین گردانید وفرهنگ مطلق هرجا مذکور میشود کنایه از آنست وکتاب شامل‌اللغة تألیف **قر احصاری** که معانی لغات را بترکی نوشته. وفرهنگ تحفة‌السعادة تألیف مولانا **محمود بن شیخ ضیاء‌الدین محمد** نیزدرین سال بنظر رسید وچون این تألیف بمرور ایام منقح شدو بتلاحق افکار مصحح گردید بنابراین نسخی که دراین ایام تمام میشود اعتبارش بیشتر ست وفواید آن اتم واوفر. امیدواری بکرم حضرت باری عزّ اسمه آنست که توفیق رفیق گرداند تا آن نسخ سابق نیز مصحح شود وآن مجموع نیز بلباس تجدید ملبس گردد بمنّه وجوده.

---

(۱) این شرح که آنرا میتوان مقدمهٔ دوم کتاب یامقدمهٔ تحریر کامل مجمع‌الفرس تلقی کرد در پشت صفحهٔ نخستین نسخهٔ «س» و نسخهٔ «غ» نوشته شده است و از نظر اطلاع بر تحریرات سه گانهٔ لغت نامهٔ سروری ومعرفی نسخ آن کتاب وتاریخ تألیف تحریر کامل آن بس مهم است و اهمیت دیگر آن اینکه این مقدمه بااین مقام علی‌العجالة تاآنجاکه اینجانب اطلاع دارم منحصر بهمین دو نسخه است و بس.

باب الالف

مع الالف (۱)

افدستا — [بفتح همزه وو دال مهمله۱ و سکون فاء وسین مهمله ۱] حمدخدای عزوجل و ستایش وشگفت و نیکو، چه این کلمه مرکبست از **افد** که بمعنی شگفت است و **ستا**، که ستایش باشد. مثالش استاد دقیقی گوید :

شعر

جز ز ایزد توام خداوندی
زان کنم برتو ازدل افدستا ۲

وصاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید :

شعر

بر این کتاب اعانت نمود طبع مرا
که جاه بندگی شاهر است افدستا.

و **افتدستا** نیز گویند [بزیادت تاء] .

ایلیا — سه معنی دارد: اول نام نامی حضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین علی ابن ابیطالب علیه السلام۳. مثالش شاعر گوید :

شعر

درین معنی که گفتی بیگناهم
پیغمبر بحق ایلیا هم

دوم نام بیت المقدس باشد . مثال این معنی حکیم اسدی فرماید :

شعر

بدانگه که ضحاك شد پادشا
همی خواند آن خانه را **ایلیا**

سوم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل ٤. مثال این معنی شیخ سعدی فرماید :

شعر

بحق ایلیا ادریس و یحیی
باسماعیل و اسحق و به عیسی.

آسا — چند معنی دارد: اول مانند باشد، گویند۵ شیرآسا و مهرآسا . مثالش شهید گوید :

شعر

عدوی او شود روباه بددل
چو شیرآسا خرامد او بمیدان

واستاد ابوالفرج [بفتح همزه] (۲) نیز باین معنی آورده و گفته :

شعر

عزم وحزمش بجنبش و بسکون
آسمان و زمین اسا باشد

۱— کلمهٔ مهمله از «الف۲» است .
۲— «الف۲» جزاز... ؛ درلغت نامهٔ اسدی: جزاز ...— کنم ازدل بتو برافدستا.
۳— «ن»: علیه الصلوة والسلم. ٤— ازاینجا تا پایان مطلب از «س» است. ۵ — « الف۲ »: چنانکه گوید .

---

(۱) این فصل ازباب الف وهمچنین فصلهای دیگر تافصل الف مع السین تنها از نسخ «س» و «ن» با توجه بنسخه های تحریر اوسط وبخصوص نسخهٔ «الف۲» منقولست چه ورقی چنداز آغاز نسخهٔ «ب» (تاباب الف مع السین) وهم از آغاز نسخهٔ «الف» (تاباب الف مع القاف) افتاده است وبدیهی است آنجا که ازدو نسخهٔ اخیر شروع باستفاده میشود بدان اشاره خواهدشد .

(۲) یعنی: اسا.

دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا غلبهٔ خواب بود و [۱] آنرا **خامیازه** و پاسك [یعنی] فارسی و تازی(۱)] و **دهان‌دره و فاژ و فاژه** نیز گویند. مثالش استاد بهرامی گوید:

شعر

چنان نمود بمن دوش ماه نودیدار
چوماه من که کندگاه خواب خوش آسا

سوم امر از آسایش باشد . مثالش رکن‌الدین بکرانی[۲] گوید:

شعر

بکش ازراه جستجویش پا
ازتك و پوی یکزمان آسا

چهارم بمعنی آساینده بود[۳] . مثالش مولانا کاتبی فرماید:

شعر

درگه کین معرکه آرای رزم
دردم عیش انجمن آسای بزم

[۴] و باین معنی حکیم اسدی نیز گوید در تعریف اسب :

شعر

کم آسای و دمسازو هنجارجوی
سبك پای [و] آسان رو و تیز پوی

پنجم خراسانیان بمعنی و قار و تمکین استعمال کنند . چنانکه ابن یمین گوید:

شعر

سرو اگر باقد رعنای تو همبالاستی
کی چنان مطبوع و خوش اندام و با آساستی

[۵] و اخسیکتی نیز گوید :

شعر

آسای تو نقش چین ندارد
سیمای تو حورعین ندارد

و در فرهنگ بمعنی روش و قاعده نیز آورده و باین بیت ابن یمین تمسك نموده :

شعر

ببین کــه صنعت خیــاط رشتهٔ[۶] کرمش
چگونـه دوخت بآسا قبای تـربیتم

اگرا[۷] –[بکاف فارسی و راء مهمله بوزن خرما] یکی ازاقسام آش آرد است.

ارمیا – [بفتح همزه و تشدید یای حطی[۸] و بضم همزه نیز گفته‌اند] نام پیغمبری از بنی اسرائیل(۲). مثالش روز بهان فرماید :

نظم

بلطف شیث پیمبر برفعت ادریس
بآب دیدهٔ نوح و بحلم ارمیا

اندرزا – [بنون ودال و راء مهملتین بوزن اژدرها] درفرهنگ بمعنی گاو زهره باشد و آن سنگی بود که درمیان زهرهٔ گاو متکون شود و درمیان شیردان او نیز گفته اند و بتازی **حجرالبقر** گویند.

ارغا[۷] –[براء مهمله و غین معجمه بوزن فردا] بمعنی جوی باشد و **ارغاب** و **ارغاو** نیز گویند و می آید.

ابستا –[بفتح همزه و کسر باء و سکون سین] و **استا** –[بضم همزه[۹]] درتحفه تفسیر زندست و.

۱– کلمه از«ن» است. ۲– «ن»:.... مکرانی. ۳–«س» : آساینده نیز باشد. ٤– اینجمله و شاهد آن یعنی شعر اسدی در«ن» نیست از«س» است. (درنسخهٔ«ن۲»که تحریر اوسطست اینجمله و شاهد آنرا معنی وشاهد پنجمی برای کلمهٔ آسا دانسته و نویسد: پنجم بمعنی آسودن حکیم اسدی فرماید درصفت اسب: کم آسا و دمساز وهنجار جوی–سبك یاب و آسان رو و تیزپوی. رضی نیشاپوری گوید: اسب چون طاقت تو دارد؟ زین بر تر(؟)نه–تخت چون درخورتو باشد؟ برچرخ آسای. وآنگاه بدنبال آن بجای معنی پنجم متن ما معنی ششم و هفتمی برای آسا بدینگونه ذکرکند: ششم هیبت و صلابت باشد. مختاری گوید: زوربستاند تدبیرتو ازپنجهٔ شیر– کبر بیرون کند آسای تــو از طبع پلنگ. هفتم روش و قاعده را گویند. ابن یمین راست: ببین که صنعت خیاط رشتهٔ کرمش –چگونه دوخت بآسا قبای تربیتم. وهم ابن یمین بمعنی وقار و تمکین گوید: سرو اگر باقد رعنای تو هم بالاستی –کی چنان مطبوع وخوش اندام وباآساستی). ٥– ازاینجا تاپایان مطلب از«س» است. ٦– بجز«ن»: رسته.
۷– این لغت از«س» است. ۸– «الف۲»: ارمُیا بوزن اتقیا. ۹– «الف۲»: استا بوزن فردا ؛«ط»: اسنا بوزن فردا وبضم همزه نیز گفته‌اند.

---

(۱) یعنی پاسك و باسك.
(۲) ارمیا یا یرمیا پسر حلقیا ودومین از انبیای اعظم عهدعتیق که در زمان سلطنت یوشیا ویهویاقیم و صدقیا و هم درزمان اسیری صدقیا پیغمبری میکردند. قاموس کتاب مقدس ص ٤٠–٤٢ (ازحاشیهٔ برهان قاطع چاپ آقای دکتر معین):

زند و پازند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی[1] مثال ابستا خسروانی فرماید:

شعر

چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند
بشاخ[2] و بسر دراج شد ابستا خوان

و در یکی از نسخ **آبستا** بمد آمده و این بیت را مثال آورده:

شعر

چو اینجا معنی قرآن ندانم
روم آنجا که آبستا بخوانم.

ومثال ستا شمس فخری فرماید:

شعر

کندبیان معالی[2] شه مطاوی او
بدان مثال که الفاظ زندرا استا

و مرخم استاد نیز باشد[3]. چنانکه مولوی معنوی فرماید:

شعر

چون مرا درعشق استا کرده‌ای
خودمرا شاگرد گیر استا مگیر.

کذافی معیار الجمالی، اما آنچه بصحت رسیده آنست که زردشت کتابی تصنیف کرد در دین آتش پرستی و آنرا ابستا نام کرد، واستا نیز گویند و چون بلغت مشکل فرس بود و آنرا کسی نمی فهمید آنرا تفسیری کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را نیز تفسیری ساخت موسوم به پازند*(۱). وابستا را **ابستاق** گویند بعربی.

استا–[4] [بکسر همزه وسکون سین مهمله] از قراء سمرقند است و منسوب بآنرا **استانی**[5] گویند ودرفرهنگ بمعنی ستایش کننده نیز آمده و بفتح همزه نام ولایتی است از رستمدار.

ایرسا– [بکسر همزه وسکون یاء حطی وراء مهمله] بیخ سوسن[6] آسمان گون رامیگویند ودراصل ایرسا نام قوس قزح باشد وبسبب اختلاف انواع رنگها[7] که دراین سوسن است ازسفید وزرد و بنفش آنرا بنام قوس قزح بازخواندند[8] وچون کبودی، الوان ثلاثهٔ مرقوم را متناولست[9] آسمان گون گویند.

انگشتوا– [بفتح همزه وکسر کاف فارسی] نانی که برانگشت واخگر[10] پزند.

اشنوا[11]– [بکسر همزه وفتح نون] یعنی نیوشنده وشنوا. مثالش حکیم فرخی گوید:

شعر

روشنائی یابداز دیدار او دو[12] چشم کور
اشنوائی یابداز آواز او دو[12] گوش کر

آشکارا[11]– یعنی ظاهروهویدا که بعربی **جهر** و **علانیة** گویند. مثالش خلاق المعانی:

شعر

ایا صدری که شدپیش ضمیرت
همه اسرار گردون آشکارا

انوشا– [بفتح همزه وضم نون] مذهب گبرانست.

آوا– آواز باشد وهزار دستان را نیز لهذا هزار آوا گویند. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

هرصبح سرزگلشن سودا برآورم
وز صورآه برفلك آوا برآورم.

آذرفزا– آتش افروز باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

نفس را بعذرم چو انگیز کرد
چو آذر فزا آتشم تیز کرد

و **آذرافزا** نیز گویند.

۱– «ن»: آذر پرستی. ۲ – بجز «الف۲»: معانی. ۳ – از اینجا تا علامت ستاره از «س» است ٤ – در «ن»: ایرسا. ولی شرح لغت با نسخ دیگر یکی است. ٥ – در برهان قاطع: استانی. امان ومعجم البلدان نیز استانی است. ٦– بجز «س»: سوسن. ۷– «س»: اختلاف رنگهای انواع؛ «الف۲»: بسبب انواع رنگها. ۸– بجز «س»: خوانند. ۹– کلمهٔ مرقوم از «ط» و «الف۲» است. و کلمهٔ متناولست مشکوك میباشد. ۱۰–«س»: اخگو (انگشت = زغال). ۱۱– این لغت از «س» است. ۱۲– اصل: در. (متن از دیوان فرخی است).

(۱) راجع به اوستا کتاب دینی ایرانیان باستان وشرح و تفسیر آن ودین مزدیسنا رجوع کنید بکتابهای استاد پورداود: (یشتها، یسنا، خرده اوستا، گاتها).

آشنا– سه معنی دارد: اول شناوری کردن
است چنانکه[1] خلاق المعانی فرماید:

شعر

باعلم آشنا شو واز آب برسر آی
کز آب برسر آمدن ازعلم آشناست

دوم اسم فاعل یعنی آنکه شناوری کند[2].
مثالش شاعر گوید:

شعر

کسی کاندر آبست وآب آشناست
ازآب ارچوآتش بترسد رواست

سوم ضد بیگانه.

ازارپا– [بکسر همزه وسکون راء مهمله]
آنچه درپا کنند[3] مثل شلوار وغیره. مثالش خلاق
المعانی فرماید:

شعر

چون گل درد زجود تو پیراهن حریر
درپا چو سرو آن که نبودش ازارپا

ایرا –بمعنی زیرا واز بهر آن باشد. مثالش
خواجه حافظ فرماید:

شعر

شیراز معدن لب لعلست وکان حسن
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم

ازیرا نیز باین معنی است. چنانکه مولوی
معنوی فرماید[4]:

شعر

بگو دل را که گرد غم نگردد
ازیرا غم بخوردن کم نگردد.

انداء– که گل کردن وفاعل آن باشد. بمعنی
دوم شیخ سعدی فرماید:

شعر

درم بجور ستانان زر بزینت ده
بنای خانه کنانند[5] وبام قصر اندا

و نیز امر به اندودن باشد. چنانکه حکیم
فرخی گوید:

شعر

کسی که خواهد تافضل تو بپوشاند
گوآفتاب درخشنده رابگل اندا[6]

ودر فرهنگ بمعنی رؤیای صالحه که فرشتگان
بمردم متقی نمایند نیز آورده و باین بیت استاد
رودکی متمسك شده:

شعر

باندا نمودند و خشورا
بدیدآن سراپاهمه نورا.

امادرین قول منفردست.

استراوا[7] –نام شهری از دارالمرز که
استراباد و **استارباد** نیز گویند. مثالش قاسم
انوار فرماید:

شعر

صوفیان صاف دلرا خاك راه
داشت اندر استراوا تختگاه

اورا[7] – [به راء[6] مهمله بوزن غوغا] حصار
باشد در فرهنگ و باین بیت ابن یمین متمسك شده:

شعر

زوعدو، ورخوربود، درحصن هفت اورای چرخ
آن کشد کز دست حیدر مالك خیبر کشید.

ازدست‌فزا– یعنی نانی که پیش از برآمدن
خمیرش بپزند که فطیر باشد[8] و **ازدست‌پزا** نیز
گویند.

اشنا– [بفتح همزه و سکون شین معجمه]
گوهر گرانبها[9].

ابرکاکیا – [بفتح همزه وبای موحده و
سکون راء مهمله وکسر کاف تازی دوم بایای
حطی] تنیدهٔ عنکبوت راگویند. مثالش لطیفی
فرماید:

شعر

دلیل تو ابریست پوشای حق
بسستی است همچون ابرکاکیا[10]

۱– این کلمه در«ن» نیست. ۲– «ط»: یعنی شناوری کننده. ۳– «س»: درپا فکنند. ۴– «ن»: کلمهٔ چنان که راندارد؛«س»: چنانچه مولوی مثنوی فرماید. ۵– «ن»: عمر کنانند؛ «ط» :... ستانند. ۶– در دیوان فرخی: گوآفتاب درفشنده را بگل اندای. ۷– این لغت از «س» است. ۸– جملهٔ (که فطیر باشد) از «س» است.
۹– «ن»: گرانبها بود. ۱۰– «ن»: ابرکاکیای؛ ودر ذیل لغت«پوشا»این شعرچنین آمده: دلیلت چوابریست.....

استیا - [بکسر همزه وسکون سین مهمله و کسر تا[۱]] کوهی است از کوههای میان هری وغزنه.

الوا - [بوزن حلوا] صمغی است[۲] بغایت تلخ وآنرا بتازی **صبر** گویند. مثالش استاد امینی گوید:

شعر

زحل باقدراودون واجل باتیغ او بیکس
عسل باخشم او الوا، سقر باعنواو کوثر

[۳] و از بندگان نواب ابهت و حشمت انتساب فضایل و کمالات مآب، فریدالاوانی وحید الدورانی مسیح الزمانی مدظله چنین مسموع شد که الوا [بکسر همزه] نام درختیست که صبر آب برگ آن درخت است که میگیرند وخشك میکنند ودر جزیرهٔ سقوطرهٔ هند بسیارست* ودیگر نام سلاحدار رستم باشد ودر فرهنگ نام[۴] نیزه دار رستم باشد و باین دو بیت فردوسی متمسك شده :

شعر

یکی کابلی بود الوا بنام
سبك تیغ کین بر کشید از نیام
کجا نیزهٔ رستم او داشتی
پس پشت او هیچ نگذاشتی

[۵] و بمعنی اول (۱) بکسر همزه آورده . و سنائی نیزمؤید معنی اول فرماید :

شعر

چون زدست دوست خوردی بایدت برخوان جان
لقمهٔ الوا و حلوا هر دو یکسان داشتن

انگژوا - [بفتح همزه وسکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی] بمعنی گوسفندان وجای گوسفندان بنظر رسیده[۶].

اژدها و **اژدرها** - معروف[۷] . مثالش حکیم[۸] دقیقی فرماید:

شعر

یکی صمصام اعداکش عدوخواری چواژدرها
که هرگز سیر نبود وی زمغز واز دل اعدا

واژدها بمعنی علم نیز آمده درشرفنامه[۹] و درنسخهٔ دیگر مسطورست که اژدها سرعلم باشد نه علم[۱۰] چنانکه شاعر گوید :

شعر

گشاده دهان اژدهای علم
که شیر فلك را دو آرد بدم

وبخاطر چنین میرسد که اژدهای علم استعاره باشد .وضحاك رانیز اژدها گویند. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

بر آن محضر اژدها ناگزیر
گواهی نبشتند برنا و پیر

اقلیمیا - [بکسر همزه ولام ومیم] درنسخهٔ میرزا گرانی جسدزرو نقره باشد که بعداز گداختن باقی ماند، امادر اختیارات مذکورست که ریزهٔ زرونقره باشد وآن بانواع باشد فضی وذهبی و معدنی و نحاسی و عملی نیز باشد که از زر و نقره مرقشیشا[۱۱] ،که یکی از اجزای داروی چشم است،که آنرا(۲) حجرالنور نیز گویند، گیرند ونیکوترین وی آن بود کــه از جزیرهٔ قبرس آرند وآنرا درآب یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاژورد[۱۲] رنگ باشد وبعضی گویند اقلیمیا کفکیست که از جوهرزر

۱- «ن» : اسنشیا، بکسر همزه وسکون سین و تای قرشت؛ «الف۲» اشتیا... ۲- «الف۲»: گیاهیست .
۳- از اینجا تاعلامت ستاره از«س» است.٤- کلمهٔ نام از «س» است. ٥- ازاینجا تاپایان مطلب در«ن» نیست.
٦- «الف۲»: گوسفندان باشد وجای گوسفندان نیزباشد. ۷- «الف۲»: معروفست. ۸- این دو کلمه از«س» است.
۹- «س» «ن» : ودر شرفنامه . (متن از«غ» است). ۱۰- «الف۲»: درشرفنامه اماآنچه بتحقیق پیوسته اینست که اژدها سرعلم باشد،نه علم.۱۱- بجز «الف۲»:و مرقشیشا.۱۲- «الف۲»: لاجوردی .

---

(۱) یعنی بمعنی صمغ ...
(۲) یعنی مرقشیشا را.

ونقره پدید آید در وقتی که آن دورا از معدن برون[۱] آرند و بعضی گفته اند بر زبر جوهر زر ونقره[۲] بایستد دروقتی که بآتش زر ونقره را از جوهر آن جدا کنند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

ازین شیر سگ‌خورده شیری نبینی
ز ریم آهـن اقلیمیائی نیابـی

وآنرا **قلیمیا** | بحذف همزه | نیز گویند ونیز نام دختر آدم علیه السلام است(۱) ودر بعضی نسخ **اقلیما** | بی یاء دوم | نام دختر آدم است .

اندروا- نگون آویخته باشد و**اندروای** و**درواى** دراین لغتند. مثالش کمال اسمعیل فرماید[۳]:

شعر

ای که از هرسرموی تودلی اندرواست
هرسرموی ترا هردو جهان نیم بهاست.

و در فرهنگ زفان گویا که از کتب معتبرهٔ فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و**اندربایست** و**بایست**[۴] و**دروا** و**نیاز** و**ایا** و**وایه**[۴] و**تلنگ** و**تلنه**(۲) |هردو بضم تاء| نیز باین معنی باشد.

استقیلا - [بضم همزه وسکون سین وضم تاء وکسر[۵] قاف] نام ترکیست ازمبارزان لشکر افراسیاب.

امیا - [بفتح همزه و سکون میم] کیسه باشد وآنرا **امیان** و **همیان** نیز گویند[۶]

انارگیرا - خشخاش باشد .

اوریا - نام شخصی[۷] که در جنگ کشته شد وحضرت داود علیه السلام زن او راخواست و آن زن مادر سلیمان[۸] علیه السلام است . مثالش شاعر گوید :

شعر

بگریم همی درفراقت چنان
که داود بر تربت اوریا

آرا- امراز آرایش باشد وآراینده که بمعنی فاعلست چون سخن آرا وبزم آرا. مثال هردو معنی عزالدین شروانی[۹] فرماید :

شعر

روی بنما وبزم را آرا
چون توئی آفتاب بزم آرا

وبمعنی آرایش نیز آمده . چنانکه لحکیم نزاری قهستانی فرماید:

شعر

نمی باید برافزودن اگرمشاطهٔ فطرت
جمالی رابزیبائی نگاری[۱۰] کردو آرائی.

ابا - [بفتح همزه] آش باشد . چنانکه کمال اسمعیل[۱۱] فرماید :

شعر

در مطبخ تو چوب خورد تا اباپزد[۱۲]
آتش که از تکبر سرمایهٔ اباست

وبمعنی «با» نیز آمده که بعربی «مع» گویند[۱۳] مثالش شاعر فرماید[۱۴]:

شعر

ترك روز آمد ابا زرین سپر
هندوی شب را به تیغ انداخت سر

انوپا - [بفتح همزه وضم نون وباء فارسی] گاوزبان تلخ را گویندو بمعنی کاسنی نیز بنظر رسیده.

آیا-[بمد الف] کلمهٔ تمنی باشدو |بقصر(۳)| حرف ندا وآن عربیست. [۱۵] مثال ممدودحافظ شیرازی گوید:

شعر

آنان[۱۶] که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

ودر نسخهٔ وفائی کلمه ایست که بر سبیل استخبار واستفهام گویند تامعلوم شود که مطلوب بحصول می پیوندد یانه.

۱- بجز«س» : بیرون.۲- «ن»:جوهرزر وسیم ؛«الف۲»:... سیم. ۳- بجز«س»: خلاق المعانی.۴- این کلمه از«ن» و «الف۲» است، در«س» نیست.۵- «س» :... سکون سین وتاء وضم.۶- « ن » : همیان بود . ۷-«ن»:شخصی است ۸-«ن» : حضرت سلیمان.۹- «ن»:شیروانی. ۱۰- «ن»:نگارین.۱۱- بجز«س»: خلاق المعانی. ۱۲- «ن»:... خورد تاپزد ابا. ۱۳- «س»:که بمعنی مع باشد. ۱۴-«س» : مثالش حکیم فردوسی؛ فرماید. (شعراز مولوی است ودرمثنوی چاپ علاء الدوله چنین است: ترك روز آخرچوبازرین. سپر-هندوی شب را بتیغ افکند سر) . ۱۵- ازاین پس تا پایان مطلب از «س» است. ۱۶- «س»: آنها که.(متن ازدیوان حافظست)

(۱) یعنی اقلیمیا. (۲) وایا و وایه ، بمعنی حاجت . وتلنگ وتلنه، بمعنی خواهش و گدائی است .
(۳)یعنی: ایا.

مع الباء

اندرآب - [بفتح همزه] شهریست بسرحد خراسان ازجانب هند نزدیك غزنین. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

ز غزنی[۱] سوی اندر آب آمدم
ز آسایش اندر شتاب آمدم

و در معجم البلدان شهریست میان بلخ و غزنین. و **اندرابه** نیز گویند.

انروب - [بوزن مرغوب] جرب باشد و آنرا **گر** و **بریون**[۲] (۱) و **کوارون** (۲) نیز گویند. مثالش افضل‌الدین کرمانی گوید:

شعر

تراکی ره بود در پیش محبوب
که داری برهمه اندام انروب

و در فرهنگ **اندوب** و **اندروب** و **اندوج** (٤) نیز باین معنی آورده و گفته که آنرا بتازی **قوبا** گویند[۳]. امادرکتب طبی قوبا غیرجرب است چه جرب جوشش باخارش وقوبا خشکی باترکیدگی است.

آشب -[بوزن آمد] موضعی است از نواحی طالقان.

ایزدگشسب- نام یکی از امرای بهرام‌چوبین مثالش حکیم فردوسی فرماید درصفت صف‌سپاه بهرام[٤]:

شعر

بیکدست بز[۵] بود ایزد گشسب
که بگذاشتی آب دریا باسب

اسپرم‌آب - [بکسر همزه وفتح باء وراء مهمله] خلطی چندباشد که درآب جوشانندو بدن بیمار رابدان بشویند[۶] وآنرا **بختگاو** (۵) نیز گویند* وبعربی **نطول** (٦) گویند | بنون و طای حطی. بوزن ملول | .

آسیاب - آسیا باشد. بسحاق اطعمه[۷] گوید:

شعر

برسرم گردیده[۸] سنگ‌آسیاب
تابرآمدگردم از جان خراب

اشناب - همان آشنای مرقوم بمعنی اول (۷) مثالش عطار فرماید:

شعر

زمین را خون‌چنان[۹] غرقاب میکرد
که ماهی زمین [۱۰] اشناب میکرد

اشتاب[۱۱]- بمعنی شتاب بود. مولوی‌معنوی فرماید:

چه باید کردایشان راکه ایشان
چوبرق و باد سخت‌اشتاب رفتند

۱- بجز «س»: غزنین. ۲- «ن»: پریون (۳). ۳- ازاینجا تاپایان مطلب از«س» است. ٤- «الف۲»: صف‌آرائی‌بهرام. ۵-«الف۲»: او. ٦- جملهٔ تا علامت‌ستاره* از «س» است. ۷ -کلمهٔ اطعمه از «ن» است و در «س» نیست. ۸-«ن»: کردند. ۹- «س»: چنین ۱۰- «ط»: در زمین. ۱۱- این‌لغت وشاهد آن از«ن» است.

---

(۱) بریون=قوبا، ریش‌دربدن باخارش. (۲) کوارون و گوارون علتی در بدن باخارش . (۳) پریون جرب. (٤) اندروب واندروب واندوج یعنی جوشش باخارش، قوبا. (۵) بختگاو نطول، دوائی‌که بجوشانند وبدن‌بیمار رابآن بشویند. (٦) نطول، آب جوشانده بداروها. (۷) یعنی‌آشنا — شنا.

اذدب – [بذاء معجمه ودال مهمله بوزن انبر] در تحفة السعادة بمعنی بگیر و بکش باشد[۱].

ارغاب – براء مهمله و غین معجمه بوزن مهتاب] بمعنی جوی باشد **وارغاو** نیز گویند ومی آید.

ارغنداب – [بفتح همزه وضم غین] رودخانه یی است مابین عراق و آذربایجان. و نیز رودی که از نواحی قندهار گذرد. بمعنی ترکیبی آن آب خشمگین باشد[۲]. کذافی الفرهنگ و بخاطر میرسد که [بفتح غین] باشد.

ارلب – [بضم همزه] یعنی کج و محرف و **وریب** نیز گویند. مولوی معنوی فرماید:

شعر

یکقدم چون[۳] رخ زبالا تانشیب
یکقدم چون پیل رفته بر اریب

آبشیب – [بکسر شین معجمه] یعنی راه گذار آب که از بالا بزیر آورده باشند.

افرسب – [بکسر همزه وسکون فاء وسین مهمله وفتح راء مهمله] چوبی باشد که بام خانه رابآن پوشند. مثالش شاعر گوید:

شعر

از گرانی اگر شوی بربام
بام وافرسب جمله خرد کنی

اسطرلاب – معروف ومعنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد ولاب بزبان رومی آفتاب. مؤید این وجه تسمیه امیر خسرو دهلوی[۴] فرماید:

شعر

بیونانی اسطر ترازو بود
که دز سکهٔ عدل ساز او بود
وگر معنیم بازپرسی زلاب
بودهم بگفتار روم آفتاب

پس آنکو مراد از سطرلاب جست
ترازوی خورشید باشد درست

و بعضی گفته اند لاب نام حکیمی است که آن ساخته وواضع آنست[۵] و بعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس علیه السلام است. و آنرا اصطرلاب **وصلاب**(۱) نیز گویند[۲]. مثالش(۲) شیخ نظامی فرماید:

شعر

نظرش بر فلك تنیده لعاب
از دم عنکبوت اسطرلاب(۳)

آشوب – شور و غوغا باشد که بتازی **مشغله** گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

خیالش چنان برسر آشوب کرد
که بام دماغش لگد کوب کرد

آسیب – المی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد وبتازی آنرا **صدمة** خوانند. مثالش امیرخسرو فرماید:

شعر

آسمان زآسیب خنگش راست چون شیشه زباد
چار جانب بس خـزد کش وسعت میدان کند

و بمعنی نکبت نیز بنظر رسیده.

آذرگشسب – [بوزن آتش پرست. و بضم کاف نیز بنظر رسیده] نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود و ذوالقرنین آنرا خراب کرد. چنانکه شیخ نظامی فرماید:

شعر

بهار دل افروز در بلخ بود
کزو سرخ گلرا دهان تلخ بود
زده موبدش نعل زرین براسب
شده نام آن آذر آذر گشسب

و نیز مطلق آتشکده را گویند. چنانکه حکیم

۱– در برهان قاطع: اردب وبمعنی جنگ وجدال آمده است. ۲– از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. ۳– «س» «ن»: ذد، (متن از مثنوی است و بیت قبل آن اینست: گام پای مردم شوریده خود — هم بگام مردمان پیدا بود. ٤– کلمه در «س» نیست. ٥– در «س» جملهٔ وواضع آنست پس از کلمهٔ علیه السلام آمده است.

---

(۱) صلاب بروزن گلاب = اسطرلاب. (۲) یعنی مثال اسطرلاب. (۳) کلمهٔ اسطرلاب برخلاف آنچه صاحبان فرهنگ نوشته اند مرکب است از: آسترن Astron بمعنی ستاره و لامبانین Lambanein بمعنی اخذ و گرفتن

فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بگرسیوز:

شعر

همان اسب تو شاه اسب منست
کلاه تـو آذرگشسب منست

و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده، از آنجمله گوید دررفتن قاصدی بجانب سام نریمان:

شعر

سواری بکردار آذر گشسب
زکابل‌سوی سام‌شد برمه اسب

۱ و **آذرشسب** نیز گویند چنانکه بمعنی برق حکیم سنائی فرماید درتعریف اسب:

شعر

آب و آذر نخواهد اورا اسب
آن‌صدف خواند اینش آذرشسب

ودرفرهنگ‌مسطورست: **آذرشب و آذرشسب و آذرگشب** (۱) **و آذر گشسب** هر چهار مترادفانند و بمعانی مذکوره آمده. و نام ملکی نیز باشدکه موکل باشد برآتش، ومعنی ترکیبی این‌چهار لغت، آتش جهنده‌باشد، چه **آذر** آتش **وشب وشسب وگشب**(۱)و **گشسب** ، بمعنـی جهنده باشد (۲).

اسفیجاب – [بفتح همزه وسکون سین و یاء حطی[۲] وکسر فاء] نام شهریست[۳] عظیم از اعمال ماوراءالنهر درحدود ترکستان واز اعمر بلادالله است ازروی نزهت ووسعت و آبهای جاری ورياض خرم. مثالش سراج‌الدین‌سکزی گوید :

شعر

چشم ملکت رابروی روم وقسطنطین نظر
چشم[٤] جاهت رابسوی چاچ واسفیجاب روی

و **اسپیجاب** نیز گویند که بجای فاء بای فارسی باشد.

آب – معروف. ورونق وجاه‌ورواج نیز باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

گر برای او نباشد تو نخواهی صدرو قدر
ور برای تونباشد او نخواهد جاه و آب

ونیز ماه سوم تابستان[٥] از سال رومیان. هم‌او (۳) فرماید:

شعر

ساحت آفاقرا اکنون‌که فراش سپهر
ازحزیران‌صدرگستردازتموزوآب نخ (٤)

ودر مؤید الفضلاءبمعنی طریق وطرز نیز آمده، گویند برآب فلان، یعنی بر طریق[٦] و طرز فلان. چنان‌که امیر خسرو فرماید:

شعر

نیکوان راندندسوی گلشن وآب‌روان
هربتی درهرچمن برآب‌دیگر میرود[۷]

آشکوب –[بمدالف وسکون‌شین،معجمه وضم کاف تازی] سقف و آسمانه باشد. حکیم ازرقی گوید:

شعر

باد اندرو وزیده زپهنای آشکوب
ابر اندروگذشته ز بالای قیروان

کذافی نسخة الوفائی و دریکی از نسخ بمعنی هرمرتبه ازپوشش خانه آمده که بتازی **طبقه** گویند[۱]. مثال‌مؤیداین معنی کمال اسمعیل گوید:

شعر

برآشکوب نخستینش دست فکرت من
بزیر پای فلك را چو نردبان افکند

مع الباء الفارسی[۸]

آکپ –[بمدوضم کاف] بمعنی اطراف‌درون دهان‌که درحین بادکردن پر بادشود. مثالش‌شاعر گوید:

۱– از اینجاتاپایان مطلب‌از«س»است.۲– «س»:بسکون یاء حطی.(متن‌از «ن» است).۳–بجز«الف۲»: شهر. ٤– «س»: جسم. ٥– «ن»:ونیزماه سیوم ماه‌آب تابستان؛«ط»،سوم‌ازسال؛ «الف۲» بجای‌این جمله‌وجملهٔ بعد وشعر شاهدآورده:ونیزمدت ماندن آفتاب دربرج اسدباشد. ٦– «ن»: برقاعده. ۷–«ن» «ط»: میروند.
۸ –این‌باب‌ودولغت آن‌تنهادر«س»آمده است.

(۱)ظاهراً: آذرگشفسب(۲)معنی‌آذرگشنسپ، آتش اسب‌نر (آذر=آتش؛ گشن=نر، اسپ =اسب) است وآن آتشکده‌یی درشیز آذربایجان ومخصوص رزمیان وشهریاران بوده است. (۳) یعنی انوری.(٤) نخ=پلاس‌وگلیم رومی، فرش بسیار لطیف ومنقش که بعربی طنفسه گویند .

شعر

کند از خست او همی پنهان

همچومیمون نخوددر آ کپ خویش

اسپرسپ – [بکسر همزه و فتح بای فارسی وراء] میدان باشد. و **اسفرسپ** نیز گویند.

مع التاء

آ گفت – [بمد الف وکسر کاف فارسی] رنج وبلا باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده. استاد معزی فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسپ درحالت گوی بازی گوید[۱]:

رباعی

شاها ادبی کن فلك بد خو را

کا گفت رسانید رخ نیکو را

گر گوی گنه کرد بچوگان بزنش[۲]

وراسب خطا کرد بمن بخش اورا.

سلطان چون اسب را بمعزی داد، معزی این رباعی گفت وخواند:

رباعی

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم

گفتا که زمن بشنو این عذر خوشم

من گاو[۳] زمینم که جهان بر دارم

یا چرخ[٤] چهارمم که خورشید کشم

وازاین[٥] بیت امیر معزی[؟] [بفتح کاف] ظاهر میشود:

شعر

بر گرفت از ره بهشت آ گفت

در پیغمبری ببست و برفت

اینت[٦] – [بکسر همزه وسکون نون] بمعنی این ترا. مثالش شیخ عطار فرماید:

شعر

درها بفنا گشاده اند اینت عجب

برهیچ قرار داده اند اینت عجب

این طرفه که ما نه ایم وپندار وجود

دردیدهٔ ما نهاده اند اینت عجب

در اصل اینت بوده [بفتح نون] که بواسطهٔ موزونیت نون را ساکن کرده اند. ودر یکی از نسخ بمعنی زهی بنظر رسیده که کلمهٔ تحسین است اما غالبا(۱) که اعتمادی این قول [را] نتوان کرد.

الچخت – [بلام وجیم بوزن بدبخت[۷]] طمع باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

یگانه شیخ ابو اسحق شاهـــی

که انس وجان بدودارند الچخت

الفخت – [بوزن الچخت مرقوم] فعل ماضی از اندوختن(۲) باشد مطلقا. مثالش هم او(۳) گوید:

شعر

بجزوی کیست کاندر پادشاهی

بعدل و داد نام نیك الفخت

است – [بوزن سست] سرین باشد. مثالش هم[۸] او فرماید (۳):

شعر

ازپی افتخار و حشمت خویش

شیر را داغ او بود براست

ودر نسخهٔ میرزا[۹] بمعنی تفسیر زند است و این بیت ازشهنامه[۱۰] آورده:

شعر

شهنشاه ایران سروتن بشست

بمعبد خرامید با زند و است

کذا فی معیار الجمالی[۱۱] حقیقت ایـن لغت بعنوانیست که درابستا گذشت * اما درسامی فی الاسامی بمعنی اول (٤) بعربی آورده [بکسر همزه] و [بکسر همزه] بمعنی استادن وتوقف باشد. مثالش مولوی معنوی گوید:

۱–«ن»: معزی فرماید فی البدیهه در. ۲ – «الف۲» : غلط رفت بچوگانش زن. ۳– «ن» دربالای سطر افزوده: نه گاو، و در «ط» اصلاح شده باین صورت. ٤– «ن» بالای سطر افزوده نه چرخ، ودر «ط» اصلاح شده باین صورت. ٥– ازاین پس تاپایان مطلب از «س» است. ٦– این لغت از «س» است. ۷– «الف۲»: بوزن بدبخت باجیم فارسی. ۸– در «س» کلمهٔ [؟] نیست. ۹– «الف۲»: میرزا ابراهیم. ۱۰– «الف۲»: ازشهنامه شاهد است. ۱۱– «ن» کذافی المؤید وذیل این عبارت را تا علامت ستاره ندارد.

(۱) «غالبا» را سروری همه جا بمعنی ظاهراً بکار برده است. (۲) ظاهراً: فعل ماضی از الفختن بمعنی اندوختن. (۳) یعنی شمس فخری. (٤) یعنی بمعنی سرین.

شعر

برشترست رخت ما این دل تنگ سخت ما
است مکن چو قافله روی بدین طرف کند.

و بمعنی امر بایستادن نیز آمده. مثال این معنی سراج الدین راجی گوید:

شعر

بطاعت شب و روز برپای است
بدرگاه سکی(؟) دعا میفرست

و باضافهٔ یاء نیز باین دو معنی(۱) آمده . بمعنی اول هم او گوید(۲):

شعر

ایست کردند در طریق مجاز
بحقیقت نیافتند جواز

بمعنی دوم شیخ سعدی گوید:

شعر

دگر مرکب عقل را پویه نیست
عنانش بگیرد تحمل که ایست

ودر این بیت بجای ایست در بعضی نسخ «بیست» نیز بنظر رسیده که مختصر «بایست» باشد و خواهد آمد. ودر فرهنگ است [بفتح همزه] رابمعنی استر آورده اما محل تأمل است.

اندوخت - یعنی گرد کرد وجمع آورد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

هرچه ازعلم وعقل[۱] ودین اندوخت
آتش عشق آن نگارین سوخت

اشکفت - [بکسر همزه وضم کاف] یعنی کشودگل[۲] وامثال آن وبر کشودن دل و خاطر نیز اطلاق کنند. و [بکسر کاف بمعنی عجب باشد[۳] وباین معنی نیز [بضم کاف] استعمال کنند (۳).

اوباشت[٤]- یعنی فرو برد و پر کرد وافکند.

اخسیکت- مدینه ایست مشهور درماوراء النهر در ناحیهٔ فرغانه[٥] وازانزه بلاد ماوراء النهر باشد ومولد اثیر(٤) است .

آبخوست و آبخست - [هر دو بفتح خاء] جزیره باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

زدریای تعظیم شاه کریم
بود هفت گردون کمین آبخوست

وحکیم عنصری نیز گوید :

شعر

هرطرف بادتند وموج بلند
تا بیك[٦] آبخوستشان افکند

و در تحفه[۷] جزیره ایست که آب در آن متعفن شده باشد. کذافی نسخة الوفائی ودریکی ازنسخ آبخوست بمعنی هائی که مرقوم شده آمده وبحذف واوا (٥) بمعنی خربزه وهندوانه که درون آن ترش شده باشد[۸] وباین بیت خواجه علی فرقدی متمسك شده:

شعر

روی ترکان هست نازیبا و گست (٦)
زرد و پرچین چون ترنج آبخست

اسفیدوشت- قریه ایست ازنواحی اصفهان

انفست[۹] - [بنون وفاء وسین مهمله بوزن دربست] تنیدهٔ عنکبوت باشد. مثالش خسروانی گوید :

شعر

عنکبوت بلاش بر دل من
گرد برگرد بر تنید انفست

و [۱۰] شمس فخری نیز فرماید.

شعر

شهنشاهی که خیط شمس گردون
بود بر طاق ایوان وی انفست

آبدست - [بمد الف] زاهد[۱۱] پاك ووضو واستنجا کردن بآبست مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

نعیم پاك بستاند چو گرد آلود بسپارد
نه شرم ازآبدست آید نه ننگ ازآبدستانش

۱ـ «ن»: هرچه ازعقل وعلم. ۲ـ «ن»: یعنی گل شکفت. ۳ـ عبارت بعداز «س» است. ٤ـ این لغت از «س» است. ٥ـ «الف۲» بماوراء النهر نزدیك فرغانه. ٦ـ «الف۲»: بیکی. ۷ـ «ن»: ودر تحفة السعادة. ۸ـ «الف۲»: آبخست وشرح آنرا بعنوان لغت جداگانه درحاشیه آورده است بدون شاهد. ۹ـ «ن»: انبست ولی درشرح گوید بنون وفاء . ۱۰ ـ ازاین پس تاپایان مطلب از «س» ۱۱ـ بجز «الف۲»: زهد؛ دربرهان قاطع: زاهد پاکدامن.

(۱) یعنی بمعنی ایستادن وامر بایستادن .(۲) یعنی سراج الدین راجی. (۳) ظاهراً بمعنی اخیر به کاف فارسی باید یعنی اشگفت و در برهان قاطع نیزچنین است یعنی بکسر کاف فارسی نه ضم آن .(٤) یعنی : اثیرالدین اخسیکتی شاعر. (٥) یعنی آبخست. (٦) گست زشت وقبیح و نازیبا .

ودر نسخهٔ میرزا[۱] زاهد پاك مجتنب از معاصی باشد و بمعنی رطوبت دست وطراوت درهنرها نیز آمده چنانکه شیخ نظامی در تعریف شاپور گوید:

شعر

چنان درلطف بودش آبدستی
که بر آب ازلطافت نقش بستی

آفتاب پرست – نیلوفر باشدزیراکه بهر طرف که آفتاب میل کند او[۲] روی بآنجانب آرد ودیگر حربا باشد و آن جانوریست از جنس سوسمارکه آفتاب راپرستد. مثال معنی اول نظامی فرماید[۳].

شعر

هر سوئی کافتاب سر دارد
گل ازرق درآن نظر دارد
لاجرم هر گلی که ازرقی است
خواندش هندو آفتاب پرست

آب رفت –سنگ آب خورده باشد و در نسخهٔ وفائی اشعار بحرکتش نکرده امادر نسخهٔ دیگر بضم راءا آورده، بمعنی سنگی که بجریان آب بر آن گرد ومدور شده باشد.

آبافت – جامهٔ سطبر وسفته[۴] باشدو آن را **آبفت** بمدالف وفتح باءا نیز گویند. ناصر خسرو گوید:

شعر

تن همان خاك گران سپهست ارچند
شاره و آبفت کنی قرطه و شلوارش

آلست – [بمدالف وفتح لام وسکون سین مهمله] سرین باشد. مثالش استاد عسجدی گوید:

شعر

همچون رطب اندام وچوروغن کف دست
همچون شبه زلفین وچونسترین آلست.

اینفت –[بوزن میرفت] حاجت باشد که ازکسی خواهند. کذافی التحفه. ودر فرهنگ آیفت ابمد وفتح یاءا آمده وباین بیت زرا دشت بهرام متمسك شده:

شعر

زحق آیفت میخواهد بزاری
کند شکر ره پرهیز گاری

آخردست – صف نعال وداو[۵] آخر قمار باشد.

آزاددرخت – درختی است که درگرگان آنرا **زهر زمین** خوانند و بفارسی درخت **طاق** گویند[۶] وبعربی **علقم** گویند. و در سامی مسطور است که حنظل بار آن درخت است.

ازرمیدخت[۷] – [بفتح همزه وسکون زاء وکسرمیم وضم دال]نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت کردند وشش ماه ملك راندو نیز نام شهریست که آن دختر بناکرد در حوالی قرمیسین. و ابمد الفا نیز بنظر رسیده.(۱) .

آهن جفت – [بضم جیم] آلتی باشد که زمین را بآن شیارکنند و آنرا **ایور** و **ایمد**[۸] **وگاوآهن** نیز گویند.

اردی بهشت –بعضی[بضم اول خوانده‌اند و بعضی بفتح[۹]] مدت ماندن آفتاب در برج ثور. مثالش سعدی فرماید:

شعر

اول اردیبهشت ماه جلالی
بلبل شوریده[۱۰] برمنابر قضبان
برگل سرخ ازنم اوفتاده لآلی
همچوعرق برعذار شاهد غضبان

ونیز سوم روز ازماهرا گویند. مثال این معنی مسعودسعد سلمان گوید:

۱–«الف۲»:میرزاابراهیم.۲–«الف۲»:بهرطرفی که آفتاب میگردد.۳–«س»:ومثال این معنی شیخ.۴–«الف۲»: سفید ، دربرهان قاطع سفت.۵– «الف۲»:دست.۶– این کلمه در«س» نیست.۷–«ن»:آذرمیدخت وحال آنکه در شرح کلمه گوید بزاء معجمه.۸– این کلمه از «الف۲» است. ۹– «س»:بعضی بضم خوانده‌اند و بفتح ۱۰–«ط»: گوینده .

(۱) یعنی، آزرمیدخت.

شعر

اردی بهشت روزست ای ماه دلستان
امروز چون بهشت برین‌است بوستان

و در فرهنگ نام فرشته یی که محافظت جبال و تدبیر مصالح ماه[1] و روز اردیبهشت بدو متعلقست نیز باشد. مثالش فردوسی گوید:

شعر

همه سال اردی بهشت هژیر[2]
نگهبان‌تو[3] برهش ورای وویر.

و بمعنی آتش نیز آورده و باین بیت زراتشت بهرام متمسك شده:

شعر

بسوزد تنش را باردیبهشت
روانش نیابد خوشی‌در بهشت

اما این معنی محل‌نظرست.

انگیخت[4] ــ یعنی برشورانید و پیدا کرد و بلند ساخت. مثال‌معنی اول‌شیخ سعدی گوید :

شعر

برانگیختم گرد هیجا چو دود
چودولت نباشد تهور چه سود

آخت و آهیخت ــ هر دو بمعنی تیغ برکشید باشد.مثال‌اول‌شاعر گوید:[5]

شعر

تیغ‌زبان آخت برای جدل
کای‌شده‌درشهرت‌کاذب مثل

و مثال دوم شیخ‌سعدی فرماید:

شعر

چوعزمش برآهیخت‌شمشیر بیم
بمعجز میان قمر زد دو نیم

وشمس فخری [بفتح‌هاء] آورده‌و باسخت و برهخت قافیه کرده‌و گفته:

شعر

ابواسحاق سلطانی که در رزم
چوکینش تیغ بیباکی برآهخت

بسان هندوان ترك فلكرا
بچوب کین بمالید و ببر هخت

و **برهخت** بمعنی ادب کرد باشد[6]

انگشت ــ زگال باشد. مثالش‌شیخ نظامی فرماید[7].

شعر

بباغ‌شعله‌در دهقان انگشت
بنفشه میدرود ولاله میکشت

انباشت ــ یعنی پرساخت مطلقا . مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

بدان گـرد شاید نهان آفتاب
بدین شایدانباشت دریای آب

افراختــ یعنی بلندکرد. مثالش‌عمیدالدین گوید:

شعر

افراخت لوای پادشاهی
بگرفت سپیدی و سیاهی

افراشت و اوراشت نیز باین‌معنی‌است[8] مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

شعر

رایت‌جودآنچنان افراشت
کزجهان نام‌فقررا برداشت.

انگاشت[4] ــ [بفتح‌همزه] یعنی ظن برد و تصور کرد. مثالش‌شیخ سعدی گوید:

شعر

من‌آنگاه انگاشتم دشمنش
که‌خسروفروتر نشاندازمنش

آبست ــ [بکسر باء] مختصر آبستن باشد مولوی درمثنوی فرماید:

شعر

آنچه آبستست‌شب‌جز آن‌نزاد[9]
حیله‌ها و مکرها باد ست باد

۱ــ «س»:کوه. ۲ــ «ن» :نیکوهژیر. ۳ــ «ن»:... ٤ــ این لغت از «س» است. ٥ــ «ن»: مثال معنی اول شاعر فرماید. ٦ــ «ن»: وبرهخت یعنی ادب‌کرد. ۷ــ «الف۲» (درحاشیه): انگشت زگالست‌وزگال زبان‌دریست وبتازی فحم خوانند وبآذربایجان زوال و حالا بانگشت مشهور است. ۸ــ از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۹ــ«ن»:نداد

ودرفرهنگ بمعنی گوشت ترنج باشد[بفتح باء].

اسپست — [بکسر همزه و بای فارسی] یونجه باشد که چاروا خورد. مثالش بسحق گوید:

شعر

نخوردی یک‌شکم اسپست در گز
چراگاهت بودصحرای پرخار.

آرست — [بفتح‌راء مهمله] دومعنی‌دارد: اول بمعنی توانست باشد؛ دوم مخفف آراست.

انبست — [بنون و بای موحده وسین‌مهمله بوزن دربست] بمعنی غایظ باشد.

باب‌الالف مع‌الثاء[1]

اغریرث — [بکسر]نام برادر افراسیاب ترکست که جهت موافقت با ایرانیان بردست برادر کشته شد.

مع‌الجیم التازی

آگنج[2] — [بوزن نارنج] امعای گوسپند که بگوشت ودنبه آکنده باشند وآنرا **جرغند و جگرآکند** و**زونج**[3] نیز گویند و بعربی **عصیب** خوانند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

اگرخواهی که نبود در جهانت
بدل‌درد،غم‌بتن در زحمت‌ورنج[4]
خوری برخوان گیتی‌هرچه‌خواهی
ابا و قلیه و حلوا و آگنج

وبمعنی پروملو نیز آمده. مثال این‌معنی سیف اسفرنگی گوید:

شعر

چون‌لنگ‌خرمرده ورامغز پرآفت
چون‌درهٔ‌ناشسته وراروی که‌آگنج

و دره [بفتح دال ورای] شکنبهٔ بابند،و در دال مع‌الهاء می آید.

ابلوج — [بوزن محلوج] بمعنی قسمی‌از حلوا باشد.[5] مثالش احمد اطعمه گوید:

شعر

آورده‌نظم‌ونثرتوکان هست‌قوت‌روح
ابلوج قند را بشمار مکرران

و در فرهنگ [ابدا] (۱) بمعنی قندباشد و باین بیت پوربهای جامی[6] تمسک‌نموده:

شعر

تا آبلوج همچو تبرزد نشد بطعم
تاچون‌نبات نیست بپیش‌نظرشکر،
بادا نهاده در دهن دولتت مقیم
دست نشاط وعیش بفتح‌وظفرشکر

ارغج [7] — [بفتح‌همزه و کسرغین] عشقه باشد در فرهنگ. مثالش شاعرگوید:

شعر

نهال قدمن از عشق زرد شد آری
درخت خشک‌شودچون براو[8]تند ارغج

و [بزای معجمه] نیزآمده (۲).

اوگنج[9] — [بفتح‌همزه وکاف‌فارسی]در فرهنگ‌بمعنی‌پشیمانی باشد.

اونج[9] — [بضم‌همزه وفتح‌واو] مؤانست والفت باشد.

اسپانج[9] —[بکسرهمزه وفتح‌نون]اسفناج باشد. مثال مولوی معنوی فرماید:

شعر

اسپانج‌خویشم‌دان،با ترش پزوشیرین
باهر دو شوم پخته چون‌باتو بپیوستم

و به [خاء] اصحست (۳) اما [بجیم] شهرت یافته.

---

۱ ــ این باب ولغت و شرح آن‌کلا از «الف۲»است. ۲ــ«س» آلنج (درهمه‌جا). ۳ ــ بجز«ن» : رونج [به راء مهمله]و آن نیز بهمین معنی است . ٤ ــ این بیت از حاشیهٔ «الف۲» است.٥ــ«ن» قسمی از حلویات . ٦ ــ کلمهٔ جامی از «ن» است . ۷ ــ این لغت در برهان قاطع ازغج ضبط شده است . ۸ ــ «س» : آن . ۹ ــ این لغت از «س» است .

---

(۱)یعنی: آبلوج. (۲) یعنی:ازغج . (۳) یعنی:اسپانخ (اما این صورت دربرهان قاطع نیست) .

آکج (۱) [بوزن آمد] چوبی که برسر آن قلابی سخت کرده باشند و بآن یخدر یخدان اندازند و باشد که بآن حرب نیز کنند. مثالش شمس فخری گوید:[1]

شعر
کشتی‌مه ازساحل مغرب بکشد باز
حکمش زسر قدرت بی زحمت آکج

[2] و بعضی گفته اند که قلابیست که درروز کارزار حریف را بجانب خود کشندچنانکه حکیم عنصری فرماید:

شعر
بجستند تاراج وزشتیش را
بآکج کشیدند کشتیش را

آخشیج[3] ـ [بمدالف وسکون خاء معجمه] ضد ومخالف باشد چنانکه ابوشکور گوید:

شعر
کجا گوهر[ی]خیره‌شدزین چهار
یکی آخشیجش بر آن بر گمار

وچهار طبع رابواسطهٔ ضدیت آخشیجان گویند مثالش شیخ اوحدی فرماید[4]:

شعر
این‌چهار آخشیج رابدرست
چون‌پدیدآمدامتزاجی‌رست

وحکیم انوری نیزفرماید:

شعر
تاسه فرزند آخشیجان را
چارمادر چنانکه نه پدرست
تا گزیر زمانه باد بقات
تازچاروبه‌وسه ناگزرست(۲)

ودربعض نسخ **اخشج** [بفتح‌همزه وحذف یاء] نیز آمده چنانکه اخسیکتی فرماید:

شعر
زهی یگانهٔ دوران که هفت طارم را
زشش‌جهات‌وزچاراخشجان‌تو یی‌مقصود.

اکخج ـ [بفتح همزه و کسرخای‌معجمه[5]] جلاب باشد. کذافی التحفه. و ابمدالف‌وفتح‌کاف وسکون خاء (۳) نیز بنظر رسیده.

اولنج ـ [بضم همزه و کسر لام وسکون نون] چوب‌خوشهٔ انگور باشد[6]دروقتی که انگور آنرا گرفته باشند وآنرا بعربی عمشوش (٤) گویند. [بضم‌عین مهمله وشین معجمه‌وسکون‌میم وواو].

اسرنج ـ [بکسرهمزه] سرنج باشدوآنرا **سلیقون**(٥) نیز گویند.

آهنج ـ [بوزن‌نارنج]اسم فاعل‌ازکشیدن باشد یعنی کشنده[7] مثالش‌شیخ نظامی گوید:

شعر
شه عالم آهنج گیتی نورد
درآن‌خاك‌یکماه‌کردآبخورد

وبمعنی امر بکشیدن نیز آمده. مثالش شمس فخری گوید:

شعر
شها گربس قوی باشد حسودت
بشفشاهنج (٦) تدبیرش بر آهنج

ودر ادات الفضلاء بمعنی‌انداختن نیزآمده[8]واز این‌بیت فخرالدین گرگانی معنی‌کشیدن ظاهر میشود که:

شعر
چوتیراز پر نخواهد تافتن سر
پدید آید در آهنج کمانور

---

۱ ـ «ن» : هم او فرماید (یعنی پوربهای جامی) . ۲ ـ ازاینجا تا پایان مطلب از «الف۲» است . ۳ ـ «الف۲»: آخشیج: و آخشج . ٤ ـ جملهٔ اخیر وشاهد آن از «س» است و «الف۲» بجای آن بیت ذیل را درحاشیه‌آورده : آخشیجان گنبد دوار مردگانند زندگانی‌خوار . ٥ ـ «الف۲» «ط» : اکخج ... وکسر حای حطی (واین موافق ضبط برهان قاطع نیز هست) . ٦ ـ کلمهٔ چوب در «س» نیست . ۷ ـ «الف۲» برکشیدن و انداختن و اندازنده و انداز باشد . ۸ ـ از این پس تا پایان مطلب از «س» است .

---

(۱) دربرهان قاطع : آکنج (بعد ازکاف‌نون)ضبط شده است. (۲) یعنی چارمادر و نه پدر و سه‌فرزند آخشیجان (۳) یعنی : آکخج.(دربرهان قاطع باحای حطی‌آمده است) .(٤) **عمشوش**،خوشه‌که‌بعضی میوه از آن خورده باشند. (منتهی‌الارب). (٥) **سلیقون**، بلغت رومی سرنج و آن رنگی است که نقاشان بکار برند . (٦) **شفشاهنج** ، حدیده .

و بمعنی قصد نیز آمده.

الفنج ــ [بوزن فرسنگ] اندوختن باشد و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندازنده و گرد کننده. مثال هر دو معنی ابوشکور گوید:

شعر

زالفنج دانش دلش گنج بود
جهان دیدهٔ دانش الفنج بود

و بمعنی امر باندوختن نیز آمده[1] چنانکه حکیم سنائی فرماید:

شعر

باقناعت کش ار کشی غم و رنج
ورنه بگذر زعقل و عشق الفنج

و میلفنج نهی است چنانکه شاعر گوید:

شعر

میلفنج دشمن کـه دشمن یکی
فراوان و دوست از هزار اندکی

ایزغنج ــ [بکسر همزه و سکون یاء حطی و زاء تازی و ضم غین] جوال باشد. کذافی التحفه.

اسفرنج ــ و **اسفرنگ** نیز گویند. قریه ایست از قرای سغد سمرقند.

انج ــ [بوزن رنج] بمعنی گرد اگرد روی باشد[2] ــ و بیرون کشیدن باشد در نسخهٔ میرزا و کذافی الفرهنگ.

الج ــ [بلام بوزن سرج] پرغرور باشد. کذافی التحفه[3].

آماج ــ بمعنی خاکیست که جمع کنند و نشانهٔ تیر بر آن نصب کنند. و نیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بآن کنند.[4] بهر دو معنی شاعر گوید:

شعر

بر کند تیر تو هر خاکی که در آماجگاه[5]
برزگر بر کنده پنداری بآماج و کلند[6]

کلند کلنگ باشد. و [7] در فرهنگ بمعنی نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جائی بود که نشانه را گذارنده. و نیز بمعنی یک حصه از بیست و چهار حصهٔ فرسنگ باشد چه فرسنگی سه **میل** است و میلی مسافت دو **ندا**، که فرسنگی شش ندا باشد و ندائی چهار **آماج** که فرسنگی بیست و چهار آماج بود و این بیت شیخ نظامی را شاهد آورده:

شعر

ستاده قیصر و خاقان و فغفور
یک آماج از بساط بارگه دور

آرنج ــ بندگاه ساعد و بازو و **آرج** نیز باین معنی آمده درنسخهٔ میرزا[8]. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر

زبهر سنگ ملمع که آیدت در دست
بسا کسان که شکستی بسنگشان آرنج

و ابقصر[9] نیز آمده (۱) چنانکه شمس فخری گوید:

شعر

چه غم مملکت را که در دفع ظلم
شکستست شاه آستین تا ارنج

ارج ــ [بوزن سرج]. بمعنی قدر و قیمت و اعتبار باشد. مثالش شمس الدین کوتوالی[10] فرماید:

شعر

دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست
جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست

و بمعنی برکنده نیز آمده در بعض نسخ و این بیت سوزنی گوید این قولست:

---

۱ ــ در «ن» از این پس فقط جملهٔ «شاعر فرماید» آمده و آنگاه شعر بعد را که درمتن ما شاهد کلمهٔ میلفنج است آورده. ۲ ــ کلمهٔ باشد از «س» است. ۳ ــ «الف۲» (درحاشیه) افزوده: اوج ــ نقطهٔ ملاقات دو سطح محدب بردو فلك از افلاك جزئیه سبعهٔ سیاره را گویند. ۴ ــ «ن»: و نیز نام آلتی که بآن زمین را شیار کنند. ۵ ــ بجز «الف۲»: ... تو هرگه خاك در آماجگاه. ۶ ــ «ن»: ز آماج کنند؛ «س»: ...آماج کلند. (متن از «الف» و «ط» است). ۷ ــ از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۸ ــ «الف۲»: میرزا ابراهیم. ۹ ــ «س»: و بمعنی تقصیر. (متن از «ن» است). ۱۰ ــ «ن»: شمس کوتوالی فخری.

---

(۱) یعنی. ارنج.

شعر

بظل همای همایون جاهت
دو بازوی زاغ سیه ارج کردم

ودر 'فرهنگ نام مرغی نیز باشد که پراورا در بالش نهندوقو نیز گویند.

اولنج ـ [بوزن اورنگ] سپستان باشد ودر فرهنگ بمعنی سگ انگور آورده و**اورنج** ابرای مهمله‌ا نیز باین معنی آورده. واورنج بمعنی ارضه(۱) نیز باشد۱

اماج ـ [بضم همزه] همان آماج مرقوم بمعنی اول ودوم(۲) **واوماج** [باضافهٔ واو] نیز بنظر رسیده. ونام آشی آردینه نیز باشد.۲ مثال معنی اول (۳) سراج‌الدین‌راجی گوید:

شعر

اماج‌خانه شده سینه عاشقان‌ترا
زبس که تیر نگاهت نشسته تاسوفار

مثال معنی دوم (٤)حکیم سوزنی گوید:

شعر

همچو یکی گاو سروزن شده
جسته زیوغ(٥) وزاماج و ستنج (٦)

مثال معنی سوم احمد اطعمه گوید:

شعر

اماج پیرتوگوئی نوان(۷) شد
چو آمد بردرش برنای روغن

اسفنج ـ [بفتح همزه وفاء و سکون سین مهمله ونون] ابر مرده باشد یعنی دارویی که چون درآب اندازند همهٔ آبرا بخوردوبرچیند **وابر** نیز گویند. کذافی المؤید. مثالش سیف اسفرنگی۳ فرماید:

شعر

چون زنده گیا زندهٔ مرده‌است بصورت
باآنکه تنش مردهٔ زنده‌است چواسفنج

مع الجیم الفارسی

ایچ ـ [بوزن ومعنی هیچ] باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

علم با تو نگوید ایچ سخن
زانکه داند تو بی نه‌مردو نه‌زن.

مع الخاء

اخنوخ نام حضرت ادریس علیه‌السلام. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

کجا نامش اخنوخ خوانی همی
دگر نامش ادریس دانی همی.

استاخ ـ [بوزن ومعنی گستاخ] باشد و **بستاخ** نیز گویند. مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر

بدین زمان بکش استاخی مرا وبدان
مرا سخای‌توکردست‌بیش ازین استاخ

و **اوستاخ** نیز گویند. مثالش مولوی معنوی گوید:

شعر

روی صحرا هست هموارو۴ فراخ
هرقدم دامیست، کم‌ران اوستاخ۵

انجوخ ـ [بوزن انبوه]چینی که برروی وشکم۶ افتد ازپیری یاسبب‌دیگر وآنرا **انجوغ** نیز گویند. مثالش شمس‌فخری گوید :

شعر

سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز
شنید عقل، بدو گفت هان مگوای شوخ
که بخت‌شاه جوانست‌وچهره‌اش شاداب
گرفته روی توازغایت کبر انجوخ

---

۱ ـ در حاشیهٔ «الف۲» آمده : **اوکنج** ـ بوزن سوگند ، سگنگور وسنکیستان (؟) و بعربی آنرا سیستان(؟) گویند. ۲ـ ازاین‌پس‌تاپایان‌مطلب‌از«س»است ۳ ـ «س» : سیف‌الدین.(متن‌از«ن»است.) ٤ـ«ن»:همواره. ٥ـ «الف۲»(درحاشیه): کردم‌استاخیی‌که‌بودمرا‌ـ‌دیوبازیچه‌ای‌نمودمرا. ٦ـ بجز «الف۲»: روی‌شکم.

---

(۱) ارضه ، بیدکه در جامهٔ پشمینه افتد . ۲ ـ یعنی بمعنی خاکی‌گردکرده‌که نشانه بر آن نهند و آلت شیار زمین . (۳) یعنی : نشانه . (٤) یعنی آلت شیار زمین (٥) **یوغ** ، بمعنی چوبیست‌که برگردن گاو نهند هنگام شیارکردن . (٦) **ستنج** ، یعنی چوبیکه غلطکها در زیرآن استوارکنند وبرروی غله‌ای‌که دانهٔ آن‌ازکاه‌جدانشده‌باشدگردانندتا دانه‌ازکاه‌جداشود(جنجل). (۷) ـ ظاهراً:جوان.در کلمهٔ گوئی‌نیزتردیددارم.

ودر تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده[۱] **وانجخ** نیز آمده |بحذف واو| . ودرفرهنگ بمعنی آب دهان نیز آورده.

آزخ ــ [به‌زای معجمه بوزن آوخ]بمعنی جوشیدگی که برروی واندام پدید آید و آنرا **زخ** نیز گویند | بحذف الف | وبعربی **ثؤلول** خوانند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

هر آن بصر که بخاك درت نشد روشن
بجای مقله نهد اندرو[۲] فلك آزخ

ودر فرهنگ بزای فارسی آورده(۱). |بقصر| نیز آمده(۲) چنانکه عمیدلومکی گوید:

شعر

زحل‌در هشتمش چون چشم‌رخ کرد(؟)
زاشك[و] خون رخ ما پر ازخ کرد

اشکوخ [بوزن انجوخ] خزیدن‌ولغزیدن باشد. گویند‌اشکوخید(۳). **وشکوخ** | بحذف همزه| نیز آمده.

آژیخ ــ [به‌زای فارسی بوزن تاریخ] آبی که درکنج چشم جمع‌شود وخشك گردد و آنرا **پیخ** نیز گویند و بعربی **رمص** گویند. مثالش طیان گوید:

شعر

شده که دماغ از بخار دهــان
رخش زیرآژیخ چشمش نهان[۳]

آوخ ــ آه بــاشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

ماکشتهٔ[۴] نفسیم وبس آوخ که بر آید
از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم

|باضافهٔ الف|(٤) نیز بنظررسیده[۵].

آدخ[۶] ــ [بمدو فتح دال مهمله] بمعنی نیکو باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

گر بشهرستان علم اندربگیری خانه‌یی
کارخودامروزوفردا آدخ ومیمون کنی

و|بحذف الف| (٥) نیز آمده ،ومسی آید . و درفرهنگ بمعنی بلندی نیز آمده.

آخ[۶] ــ [بمدالف] کلمه‌ایست که دروقت تحسین‌وآفرین گویند.

اخ اخ[۶] ــ تحسین ازپی تحسین‌که بعربی **بخ بخ** گویند وگاه درمقام تأسف‌و تحسر نیز استعمال کنند.و |بضم| کلمه ایست که در حین نهایت حظ گویند[۷].

مع الدال

ارد ــ [بکسرهمزه] بیست‌وپنجم ماه را گویند. مثالش شهنامه:[۸]

شعر

همی رفت سوی سیاوخش کرد
بماه سپندارمذ[۹] روز ارد

وسیاوخش کرد محلی‌است‌که سیاوخش بناکرده‌ــونام فرشته‌یی نیزباشدکه مصالح‌روز ارد بدومتعلقست.ودر فرهنگ |بفتح‌همزه| بمعنی قهروخشم باشد و|بضم‌همزه| بمعنی شبه و مانند آورده[۱]ــ ودرمعجم‌البلدان [بضم] نام‌کوره یی ازکوره‌های فارس باشد .و|بفتح| نام قریه یی‌از فوشنج نیزآورده.

اوزگند[۶]ــ [به‌زای معجمه بوزن‌گوسپند] نام شهریست از ترکستان . مثالش امیر معزی فرماید :

---

۱ ــ ازاین‌پس تا پایان مطلب از «س» است . ۲ ــ بجز «الف۲» : اندران . ۳ ــ «الف۲» (در حاشیه)آورده : آژیخ و ازخ ــ هردوتولول (صحیح : ثؤلول)راگویندوآن آبی‌باشد غایظ‌که بر مژه‌خشك شده باشد و آنرابتازی رمص‌گویند و حالا پیخ میگویند ،کسائی‌گوید : شعر از راستی ار چو چشم‌حوری‌دانم‌ــ بر بام دوچشم سخت باشد آژخ . ٤ ــ «س» .. ما بسته . ٥ ــ عبارت‌اخیراز «س» است . ٦ ــ این‌لغت از «س»است. ۷ ــ «الف۲» درحاشیه آورده : اخ ــ حسرت وپشیمانی بود . مثالش شاعرگوید: که یك اخ اخ |بفتحتین| بصد اخ اخ |بضمتین| نیرزد . ۸ ــ «ن» : شهنامه‌گوید ؛ «الف۲» : بجای این‌مثال درحاشیه دارد از فردوسی :سرآمدکنون قصهٔ یزدگرد ــ بروز سپندار در روز ارد . ۹ ــ «الف۲» «ط» :دو.

---

(۱)ــ یعنی : آژخ . (۲) ــ یعنی: ازخ . (۳) ظاهراً عبارت ابتر است وجمله‌ای نظیر : « یعنی لغزید» افتاده دارد . رجوع به‌لغت اشکوخید شود . (٤) ــ یعنی : آواخ . (٥) ــ یعنی : دخ :

شعر

کاشان واوزکند وسمرقند پیش ازین

بودست گنج خانهٔ چندین تکین وخان

ابیورد ـ شهریست معروف‌از خراسان درمیان سرخس‌ونسا و گویندکه کاوس زمینی باقطاع باوردبن جودرز مقرر ساخت وباورد مذکور این شهر را بناکرد در آن زمین وبنام خودکرد.

اندر خورد ـ لایق و زیباو آنرا **از در و خورا** و **درخور** و **شایان**[۱]و **درخورد**[۲]وزدروشایسته و **فراخور** نیز گویند.مثالش‌رکن‌الدین بکرانی گوید:

شعر

نیست‌هرکس درمحبت مرد او

نیست‌اندرخورد هردل درد او

آفند ـ [بوزن آکند] جنگ‌و خصومت باشد. مثالش شهنامه:

شعر

دلیر و جهانسوز و پرخاشخر

ندارد جز آفند کار دگر

وحکیم‌سوزنی نیز فرماید:

شعر

آورد پیامی‌که نباید که‌خوری‌می

مستک‌شوی‌وعربده آغازی و آفند

آزمند ـ [به‌زای معجمه بوزن باربند] بمعنی حریص‌وصاحب آزباشد. مثالش‌هم‌او(۱) فرماید:[۳]

شعر

حاسدوبدخواه جاه‌او بمرگست آزمند

گردرین‌حسرت بمیردباك نبود، گوبمیر

اوگند ـ [بکاف فارسی بـوزن ومعنی افکند] باشد. **اوژند** نیز گویند.

ارغندـ [بوزن فرزند] دلیر وخصم‌افکن باشد.

آژند ـ [بزاء فارسی بوزن آکند] گلی که برروی خشت پهن‌کنند وخشت دیگر برآن نهند.و نیزگل ته‌آب باشد.و ا بالف‌مقصوره ا (۲)نیز آمده.

آوندـ [بوزن آکند] کوزهٔ‌آب باشد.و نیز بمعنی برهان آمده. حکیم‌فردوسی گوید:

شعر

چنین‌گفت باپهلوان زال‌زر

چوآوندخواهی بتیغم نگر

ودر مؤید الفضلا بمعنی سایر اوانی و ظروف آمده. مثالش شاعرگوید:

شعر

شود هر سفالی[٤] که آوند می

برما بود بهتر از تـاج کی

[٥]و درفرهنگ‌بمعنی تخت ومسند وشطرنج نیز آمده کذافی‌المؤید.وبمعنی‌ریسمان که‌از آن‌رخت وانگور وغیر هماآویزند نیز آوردو باین‌بیت سوزنی‌متمسك شده:

شعر

بربستر غم خفت حسود تو چنان زار

کش‌تن‌شوداز بارگزآگند(۳) شکسته

وز دار عنا گشت حسود تو نگونسار

چون خوشهٔ انگور برآوند شکسته

آبخورد[٦] ـ بمعنی نصیب وقسمت باشد چنانکه حکیم خاقانی فرماید:

شعر

جان‌شد اینجاچه خاك بیزدتن

کابخوردش‌زخاکدان برخاست

ودیگر بمعنی جوی‌ورودکه‌مردم وحیوانات‌آب خورندنیز آمده‌که بعربی **عطن** گویند. مثال این‌معنی شیخ نظامی فرماید:

شعر

شه عالم آهنج گیتی نورد

در آن‌خاك‌یکماه‌کرد آبخورد

وصاحب‌فرهنگ‌بمعنی‌توقف نمودن و مقام‌کردن نیزآورده وهمین بیت مرقوم را مثال آورده‌و باین بیت این‌معنی انسب‌است‌امادرهیچ‌نسخه‌یی

---

۱ ـ چهار لغت اخیر از «الف۲» است . ۲ ـ «س» : درخور . ۳ ـ «س» : همی او ...(متن از «ن» است‌و«الف۲» افزوده :که بوزن‌سمند باشد). ٤ ـ «س» : سنائی . ٥ ـ از این‌پس تا پایان مطلب از «س» است . ٦ ـ این‌لغت از «س» است .

(۱) یعنی:سوزنی . (۲) یعنی : اژند . (۳) گزآگند و قزآگند و کژآگند ،یعنی خفتان .

نیامده باین معنی.

اشفند[1] ـ [بوزن فرزند] الکه (۱) ایست[2] از نواحی نیشابور مشتمل برهشتاد وسه قریه که قصبهٔ آنها فرهادکرد است.

افد و **افتد** ـ [هردو بفتح همزه وسکون فاء] شگفت باشد یعنی عجب[3] ـ و لفظ دوم (۲) [بضم همزه] ضد بر خیزد و ساقط شود. مثال آن[4] فخر گرگانی گوید:

شعر

هرآن کهتر که بامهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز بر نخیزد

و بمعنی واقع شود نیز آمده. چنانکه حکیم خاقانی گوید:

شعر

هیچ افتدت امشب که برافتادگی من
رحم آری و بر کاهش جانم نفزائی
یا بر شکر خویش مرا سازی مهمان
یا بر جگر ریش بمهمان من آئی

آورد ـ جنگ و مبارزت باشد و آنرا **ناورد** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید[5]:

شعر

دلیرانش که ناورد و پرخاش
کنند ازکینه با بهرام آورد

اورند ـ [بوزن سوگند] بهاء وزیبائی وبخت وشکوه وزندگانی باشد. مثالش شهنامه:

شعر

سیاوش مرا همچو فرزند بود
که بافرو با برز واورند بود

و بمعنی فریب و دغلی[6] نیز آمده کذا فی الفرهنگ[7] و بمعنی تخت نیز آورده و باین بیت نوشك خطیب تمسك نموده:

شعر

شاه پدرفرزند تو (۳) میر بلند اورند تو
سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من

آگند ـ [بکاف فارسی بوزن پابند] یعنی پر کرد. مثالش عزالدین شروانی گوید[8]:

شعر

سائل بسؤالی از در تو
صد گنج ززر وسیم آگند

و بمعنی پر کرده نیز آمده مثال این معنی رودکی گوید:

شعر

نشان پشت منست آن دو زلف مشك آگین
نشان جان منست آن دو چشم سحر آگند

آغند [بغین معجمه] نیز گویند.

اوبرد ـ [بفتح همزه وضم باء و سکون واو وراء مهمله] یعنی بگلو فرو برد. مثالش مسعود سعد گوید:

شعر

برمن نهاد روی و بیوبرد سر بسر
نیرنگ و سحر خاطر وطبعم چو اژدها

و در اصل باوبرد بوده همزه را قلب بیاء کرده اند و بیوبرد میگویند، همچو بانداخت که بینداخت میگویند وامثال این بسیار است.

ارد ـ [بوزن نرد] آرد باشد یعنی غلهٔ آس کرده.

آبکند ـ زمینی را گویند که آب کنده باشد. وآبگیر رانیز گویند. مثال معنی اول شاعر گوید:

---

۱ ـ «ن» : اسپند. ۲ ـ «الف۲» : الکائیست. ۳ ـ از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. ۴ ـ اصل : اول. (متن تصحیح قیاسیست) ۵ ـ «الف۲» افزوده : بهردو معنی. ۶ ـ «ن» : دغا. ۷ ـ «الف۲» «ط» «غ» معنی اخیررا با اختلافی درتلفظ بصورت لغت مستقلی آورده‌اند و نوشته: اورن ـ [بفتح اول وکسر دوم و سکون راء و فتح نون] خدعه و فریب باشد در نسخهٔ میرزا (دو کلمهٔ اخیر در «الف۲» نیست). ۸ ـ «ن»: و باین معنی رودکی فرماید.

---

(۱) الکا، در برهان قاطع بمعنی بوم و زمین وملك است. (۲) یعنی : افتد. (۳) کذا؛ ودر جهانگیری نیز همچنین است.

شعر

آبکند دور آن[۱] تاریك جای
لغزلغزان چون درو[۲] بنهند پای

وبهمان معنی اول شمس فخری نیز[۳] فرماید:

شعر

از سیل خیز حادثه اعدای شاهرا
شدخان ومان خراب بکردار آبکند[۴].

آهمند ـ [بوزن آبکند مرقوم] دروغگو باشد. مثالش حکیم اسدی فرماید:

شعر

کفش سوختی گربدی آهمند
وگرراست بودی ندیدی گزند

[۵]وازاین بیت ناصر خسرو معنی تأسف دارنده واندوهناك ظاهر میشود که:

شعر

فرهمند (۱) بد کنش هرگز مرو
تا نگردی دردمند و آهمند

ومتبادراز ین لفظ نیز این معنی است چه معنی ترکیبی آن دارندهٔ آه باشدچه متأسف واندوهناك آه بسیار کشد[۶]

ایند ـ [بوزن بیند] شمار مجهول را گویند. مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

جهان اینست وچونین است تابود
و همچونین بود ایند یارا!

وشمس فخری[۷] نیز گوید:

شعر

چون تو صاحبقران نبیند چرخ
این سخن فاش گفته ام ایند

ودر بعضی نسخ **اند** نیز باین معنی آمده واین بیت حکیم انوری مؤیداین قولست:

شعر

عدد سالهای عمرش باد
همچوتاریخ پانصد وچل واند

وجمال الدین عبدالرزاق نیز گوید:

شعر

چه ماند عمرچوپنجاه واند سال گذشت
که گشت سروتوچون خیزران بنفشه سمن

ودیگر استادان باین معنی گفته اند. ودرادات اند و ایند. را بمعنی عدد مجهول که میان سه وده باشد(۲) و بمعنی بشك[۸] سخن گفتن آورده، اما شمس فخری بمعنی امیدداشتن آورده وگفته[۹]:

شعر

فیض جودش ز سنگ خارهٔ یأس
گل امید بشکفاند اند[۱۰]

ودر فرهنگ نام درختی نیز باشد که **مهك**(۳) نیز گویندو بتازی **سوس**(٤) گویند و بیخ آنرا **اصل السوس** گویند[۱۱]. **وایدند** رابمعنی اندبمعنی اول آورده، یعنی عدد مجهول، و این بیت حکیم فرخی راشاهد آورده:

شعر

هرکجا مردم رسید وهرکجا مردم رسند
تورسیدستی ولشکر برده‌ای ایدندبار[۱۲]

امشاسپند ـ بمعنی فرشته باشد درفرهنگ مثالش زرادشت بهرام گوید:

شعر

زامشاسپند آنکه بگزیده تر
بنزدیك یزدان پسندیده تر

امهوسپند نیز گویند. **امشاسفند** و **امهوسفند** نیز آمده، که بجای فاء باء باشد(۵).

۱ـ «ن»: آبکندی دوروبس. ۲ـ «س» : درآن. ۳ ـ «الف۲» بجای شرح و شاهد لغت تا اینجا درحاشیه آورده : رهگذر سیل باشد چنانکه شاعر گوید .وآنگاه بیت بعد را نقل کند و سپس گوید : وشکاف و جایی که آب ایستاده باشد گویند. ٤ـ «الف۲» : (درحاشیه) افزوده : **اگرچند**ـ بمعنی هرچند است . ٥ ـ از این پس تا پایان مطلب از «س» است . ٦ـ اصل :کشند . (متن تصحیح قیاسی است) ۷ ـ «س» : شمس الدین فخری (متن از «ن» است). ۸ ـ کلمهٔ بشك در «س» نیست . ۹ ـ شعرشمس فخری در «س» نیست ۱۰ ـ «الف۲» : از اند . ۱۱ـ جملهٔ بیخ.... در «س» نیست از «ن» است . ۱۲ـ در دیوان فرخی:... لشکر برده‌ای بختیار

---

(۱) فرهمند (بوزن بدپسند) ، نزدیك . (۲) آنرا بعربی بضع گویند . (۳) مهك ، سوس .
(٤) سوس ، دراصفهانی هزواست و ترکان **شیرین بیان** گویند . (۵) معنی امشاسپند (الف نفی + مش = ازریشهٔ مر (مردن) + سپنته .مقدس) جاودان مقدس است و آن عنوان هفت فرشتهٔ بزرگ است :که شش فرشته جزء ماههای دوازده گانه و عبارتند از : اردیبهشت و خرداد و امرداد و سپندارمذ و شهریور و بهمن و در رأس آنان خود اهورامزدا قرارداردو جمعاً هفت شوند .صحیح کلمهٔ امهوسپند نیزامهرسپند است.(از حواشی برهان قاطع) .

اورند ـ چهار معنی دارد : اول دجله و رود باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

اگــر پهلوانی ندانی زبــان
بتازی تواروند رادجله خوان

دوم تجربه و آزمایش باشد. چنانکه هم او(۱) فرماید :

شعر

بارمان واروند مـرد هنر
فراز آورد گونه گون سیم وزر

سوم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان مسطور است که «اروند اسم جبل نزه خضر [نضر] مطل علی [مدینة] همدان»؛ چهارم اسم پدر لهراسب شاه که نسبش بکیقباد میرسد . مثالش فردوسی فرماید:

شعر

که لهراسب بد پور اروند شاه
که اورا بدی آنزمان تاج و گاه

ودر تحفة السعادة بمعنی اول ودوم وسوم مرادف **اراوند** است [باضافهٔ الف]. ودر فرهنگ بمعنی حسرت و آرزو و بمعنی فروشکوه نیز آمده[۱] و بمعنی سوم(۲) **الوند** «بلام» نیز گویند چنانکه شاعر گوید :

شعر

فصل بهار و دامن اروند و مالوند(۳)
ای جام می بقهقهه برریش چرخ خند

اهومند[۲] ـ یعنی عیبناك ومعیوب.

ارجمند ـ مرکب از «ارج» که قدر و قیمت است و «مند» کلمه ایست که دلالت برداشتن کند.

استخوان رند ـ همای را گویند. مثالش شیخ عطار فرماید :

شعر

فغان[۳] از حرص مشتی استخوان رند
همه سگ سیرتان موش پیوند

اسمند ـ [بوزن فرزند] ازقراء سمرقند است و آنرا **سمند** [بحذف همزه] نیز گویند.

اورمزد ـ [بضم همزه ومیم وسکون واو وراء مهمله ومعجمه] نـام مشتری. وروزاول از ماههای فارسیان. مثال معنی اول را حکیم سنائی فرماید :

شعر

که کند اور مزدت ازسر زهد
زین جهان سیروزان جهان ناهار

و [بحذف واو] (٤) نیز بنظر رسیده چنانکه هم او(٥) گوید:

شعر

قوس وحوتست خانهٔ ارمـزد
جدی ودلو ازز حل بجوید مزد ٤

مثال معنی دوم مسعود سعدسلمان فرماید:

شعر

امروز اورمزدست ای یار غمگسار
برخیز و ناز کم کن و آن جام می بیار

ودر فرهنگ نام فرشته ای نیز باشد که مصالح روز اورمزد بدو متعلق است .

اوند[۲] ـ [بوزن لوند] همان آوند [ممدود] مرقوم، بمعنی ظرف واناء . مثالش عمید لومکی گوید:

شعر

بـرچنبر سپهر منازل چوچـرخ آب
هر بیست وهشت حکمت او بست چون اوند

کذافی الفرهنگ.

مع الذال

ایزد ـ نام حضرت احدیتست جل جلاله و

۱ـ از اینپس تا پایان مطلب از «س» است . ۲ـ این لغت از «س» است . ۳ ـ «ن»: از دست.

٤ـ «الف۲» برای شاهد معنی اول آورده است : شاعر گوید :

ایا پادشاهی که از طلعت تو سعادت برد زهره و اورمزد

و مثال نوق را در حاشیه برای اورمزد : [بضم وسکون] بمعنی اقلیم دوم که چین است ، آورده .

(۱) یعنی: فردوسی . (۲) یعنی کوهی که درهمدانست. (۳) مالوند را نیافتم. (٤) یعنی . امزد .

(٥) یعنی سنائی ..

عم نواله وعظم شأنه و برهانه. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر

اول دفتر بنام ایزد دانا
صانع و پروردگار و حی و توانا[1]

اهنوذ ـ [بفتح همزه و نون واو و سکون هاء] نام اول روز از پنجهٔ مسترقه که روز جشن مغانست. و پنجهٔ مسترقه را بفرس **فروردیان** و بعربی **فردجان** [بضم فاء[2] وسکون راء و دال مهملتین] گویند[3] و این پنجروز بعد از آبان ماه باشد که چون آبان تمام میشد میگذاشتند پنجروز میگذشت بعد از آن شروع در آذر میکردند و این پنجروز را بغایت معتبر میداشتند و خمسهٔ مسترقه میگفتند؛ اول اهنوذ، دوم **اشتوذ**، سوم **اسفندمذ** چهارم **وهشت** (۱). پنجم **هشتود** (۲). این پنجروز را از دوازده ماه نمیشمردند. سه نام در این مقام مذکور میشود و دو نام در مقام خود خواهد آمد. کذافی السامی و [بضم دال] نیز بنظر رسیده و در فرهنگ مسطورست که فروردیان نام خمسهٔ مسترقه باشد و فروردجان معرب آنست[4] انتهی کلامه. اماقول اول اصحست.

اشتوذ ـ [بوزن اهنوذ مذکور] روز دوم از فردجان مزبور باشد[5].

اسفندمذ ـ روز سوم از فردجان[6].

ابرقباذ ـ [براء مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانده اند (۳)] الکه (۴) ایست از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس است[7] و بنا کردهٔ قباد شهریار ست.

اناهیذ ـ [بفتح همزه] نام زهره باشد که آنرا **ناهید** و **بیدخت** (۵) نیز گویند.

اسپهبذ ـ [بفتح همزه] اسمی است مخصوص ملوك طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوك روم و ترك است. و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان. کذافی معجم البلدان. اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید:

شعر

که از بیم اسپهبذ نامور
چگونه گشائیم پیش تو در

ومراد از اسپهبذ درین بیت زال زرست.

آئین جمشیذ ـ نام نوائی و لحنی باشد.

اشتاذ ـ [بشین معجمه و تای قرشت بوزن بغداد[8]] بیست وششم[9] روز از ماه را گویند. مثالش مسعود سعد سلمان گوید:

شعر

اشتاذ روز و تازه زگل بوستان[10]
ای دوست می ستان زکف دوستان[11]

ودر فرهنگ نام ملکی که مصالح روز اشتاذ باو متعلقست نیز باشد[3]. مثال این معنی زراتشت بهرام گوید:

شعر

روانت باد ویژه جان ودل شاذ
نگهدارت سروش ورشن و اشتاذ

و نام نسکی (۶) از کتاب زند نیز باشد.

اوبارذ[12] ـ [بفتح همزه] یعنی فرو برد بگلو و بلع کند. مثالش امیرمعزی گوید:

شعر

رای هریك عالم آرایدهمی چون آفتاب
تیغ هریك دشمن اوبارذهمی چون اژدها.

انگاریذ[12] ـ یعنی تصور کرد و گمان برد. مثالش مولوی معنوی:

۱ــ «س» : قادر روزی رسان حی توانا ؛ «ن» : صانع پروردگار حی توانا (متن از دیوان سعدی است): ۲ــ «فاء» در «س» نیست از «ن» است . ۳ــ از اینجا تا علامت ستاره از «س» است . ٤ــ از اینجا تا پایان مطلب از «س» است . ٥ــ «الف۲» معنی این کلمه را بشرح آورده است و معنی لغت قبل را باجمال . ٦ــ «ن» : فرودجان . ۷ــ«ن»: واقعست . ۸ــ دو کلمهٔ اخیر از «ن» است و در «س» نیست و «الف۲» فقط دو کلمهٔ اخیر را دارد . ۹ــ بجز «ن» : بیست وهشتم . ۱۰ــ«ط»: ... تازه زگل گشت بوستان. ۱۱ــ «س» : ای دوستا ..؛ «ط» : ای دوست می ستان همه از دست دوستان . ۱۲ــ این لغت از « س » است .

---

(۱) کذا و اصل کلمه «**وهیشتواشت**» است . (۲) کذا و اصل کلمه « **وهوخشتر**» است .

(۳) یعنی ابرقباذ . (٤) **الکه** ، **الکا** (دربرهان قاطع) بمعنی بوم و ملك و زمین است . (٥) بیدخت ـ زهره . (٦) **نسك** ، کتاب . جزوی از اجزاء بیست ویك گانهٔ اوستای اصلی .

شعر

زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خوردو[1] انگاریدقند.

آغازیذ ـ یعنی ابتدا کرد. مثالش مولوی معنوی فرماید:

شعر

چون سماع آمد زاول تاکران
مطرب آغازید یك لحن[2] گران

اوگنیذ ـ همان اوگند مرقوم. مثالش هم‌او(۱) گوید:

شعر

حاجت آوردش بغفلت سوی من
اوگنیذش موکشان در کوی من

اوژنیذ نیز باین معنی است.

اوژند ـ [بفتح نون] یعنی اندازد. مثالش جوهری زرگر گوید:

شعر

شمشیر توشیر اوژند، پر تاب تو پیل افکند
یك حملهٔ تو بر کند، بنیاد صد حصن حصین

اوگند نیز گویند.

استارباذ ـ استراباد را گویند. مثالش منوچهری گوید:

شعر

تا طرب و مطربست مشرق و تا مغربست[3]
تا یمن و یثربست آمل و استارباذ
بنشین خورشیدوار می‌خور جمشید وار
فرخ و امید وار چون پسر کیقباذ

و فخرالدین گرگانی[4] نیز گوید:

شعر

چو برخیزد زخواب بامدادی
زمن خواهد حریر استار بادی

آلیزذ ـ [بلام وزای معجمه] بوزن آمیزد یعنی اسپ واستر برجهد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

نفس چون سیر گشت بستیزد
تو سن آسا بهر سو آلیزد

اشنوذ ـ [بضم همزه] یعنی شنید. مثالش عراقی گوید:

شعر

پروانه چوذوق سوختن یافت
نبود بشعاع شمع خشنوذ
این حالت اگر عجب نماید
بشنوز من ارتوانی اشنود

استانیذ ـ [بکسر همزه و نون] یعنی باز داشت. مثالش مولوی معنوی[6] فرماید:

شعر

مرکب استانید و پس آواز داد
آن سلام و آن امانت باز داد

آغارذ ـ [بفتح راء مهمله] یعنی سرشته کند و مرکب سازد. ابن یمین گوید:

شعر

بسکه گردونرا خوش آمد شربت گفتار من
در گلاب دیده هردم چون شکر آغاردم

و[4] **آچارذ** [بجیم فارسی] نیز باین معنی است. مثالش بعداز این در آچار می‌آید.

آرذ ـ یعنی تواند. ومختصر آورد.

آغالذ ـ [بمدالف و فتح لام] یعنی برجنگ تیز کند و بشوراند. مثالش مسعود سعد گوید:

شعر

مطربانرا بهم بر آغالذ
وزمیانه سبك برون کالد (۲)

آشمیذ ـ [بوزن آرمید] مختصر آشامید باشد[7]. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

خوشدل شد و آرمیذ با او
هم خورد و هم آشمیذ با او

انگژد ـ [بکاف وزای فارسیتین بوزن

---

۱ ـ در اصل بی واوعطف. ۲ ـ در مثنوی: ضرب. ۳ ـ «ن»: تا طرب مطربست مشرق تا مغربست؛ «س» ... مشرق یا مغربست. (متن از دیوان منوچهری مصحح اینجانب است). ۴ ـ از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۵ ـ این لغت از «س» است. ۶ ـ «س»: مثنوی. ۷ ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) یعنی: مولوی. (۲) کالد، گریزد.

نسترد][1] صمغی است بغایت منتن (۱) و بدبو که بعربی **حلتیت** و بشیرازی **انگشت گنده** گویند. مثالش هفت پیکر:

شعر

خواجهٔ چون چو نافه بارکند
مشک‌را انگـژد حصار کند

ودر ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطور است که آنرا انگژد از آن گویند که صمغ درخت انگدان است **وانگدان‌ژد** نیز گویند. چه صمغ رابفارسی **ژد** گویند. وانگژد گرم و خشک است در درجهٔ سوم.

آرایش خورشید ـ نام نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی فرماید[2]:

شعر

چو زد آرایش خورشید راهی
درآرایش بدی خورشید ماهی (۲)[3]

آهنجد ـ [بمد الف و فتح ها و جیم تازی] یعنی کشد. مثالش شاه ناصرخسرو گوید:

شعر

خوب گفتن پیشه کن باهرکسی
کاین برون آهنجد از دل بیخ کین

انبوئیذ ـ [بنون و بـای موحده بوزن فرمودید] یعنی بو کرد. مثالش فریـدالدهـر گوید:

شعر

چو انبوئیذ زلف مشکسایش
ختن گردید از سر تـا بپایش

و بمعنی امر ببو کردن نیز آمده. مثال این معنی حکیم سنائی گوید:

شعر

گفت اطفالرا همی بوئیذ
این نکوباد را می‌انبوئیذ

ازارود[4] ـ ماوراء النهر باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

یک‌موی‌مباد ازسراو کم که جهانرا
آن‌موی‌به‌ازجمله سمرقند وازارود

اسفروذ[5] ـ [بکسر همزه و سکون سین و واو وفتح فاء وضم راء مهمله] مرغیست سیاه که بتازی **قطا** (۳) گویند. مثالش شاعر گوید:

شعر

پیش عمان کی نماید آب روذ
پیش شاهین کی نماید[6] اسفروذ

آزاذ ـ حر. ضد عبد ـ وصفی است سرو را وسوسن[7] را ـ ومطلق بی‌عیب را نیز گویند. بمعنی اول شیخ سعدی فرماید:

شعر

رسمی است که مالکان تحریر
آزاذ کننـد بنـدهٔ پـیر

و بمعنی دوم ابوعاصم گوید:

شعر

زبس جود او خلق را بنده کرد
بجز سرو و سوسن کس آزاذ نیست

و بمعنی سوم شیخ سعدی گوید:

شعر

بخصمان بندی فرستاذ کس
که ای نیکمردان آزاذ کس[8]

[9]و در فرهنگ نام درختی که بیشتر در گیلان میشود نیز آمده وچوبش جوهردار باشد. مثالش شرف شفروه گوید:

شعر

من بندهٔ آن قد چو آزاد درختم
من هندوی آن‌صورت چون‌لعبت چینم

و نام قسمی ازخرما نیز باشد. مثال این معنی‌را لامعی جرجانی گوید:

۱ـ بجز «ط» و «الف۲»: بسترد. ۲ـ «الف۲» اضافه دارد: در تعریف‌باربد. ۳ـ اینجاسه لغت: آستین برزد و اورند و ابروزند بترتیب در سه نسخهٔ «ط» و «غ» و «الف۳» آمده است، لغت اول وسوم را در پایان کتاب در باب استعارات و کنایات خواهیم آورد و لغت دوم را در حاشیهٔ مربوط به لغت اورند بمعنی بهاءوزیبائی ... قبلا نقل کردیم. ٤ ـ «الف۲» : ازاروند. ٥ـ «الف۲»: اسفروز مرضیست ٦ـ «س»: کی بیاید؛ «ط»: چون نماید. ۷ـ «ن»: وصفت سرو راست رسته وسوسن‌را. ۸ـ «ط»: بس؛ (درقافیه تأمل است). «الف۲» بجای امثلهٔ فوق دارد: طبعت آزاده بود از آزار. ۹ـ ازاین‌پس تا پایان مطلب از «س» است.

(۱) منتن، بدبو. (۲) یعنی یک‌ماه. (۳) قطا، مرغی است شبیه یکبک ببزرگی کبوتر و بر دونوع است: کدری وجونی. بانگش قطا قطاست. درفارسی آنرا سنگ‌خوارک گویند.

شعر

گاه ازعنب رازقی(۱) اندر کف ما می
گاه از رطب معقلی(۲) و برنی(۳) و آزاد

و نام قصبچه‌ای از نخجوان نیز آمده که شراب خوب در آن باشد و نام نوعی از ماهیست بغایت لذیذ و بی‌استخوان که از گیلان آرند و در فرهنگ آورده که در اختیارات نام درختی‌است که اگر بهایم از آن بخورند بمیرند و از کامل‌التعبیر نقل کرده که درخت ارژن را که بادام کوهی باشد آزاد گویند.[۱]

اشکوخید[۲] ـ [بکسر همزه و خای معجمه] یعنی لغزید و بسر در آمد.

الفنجد[۲] ـ [بفاء وجیم تازی بوزن بر سنجد] یعنی اندوزد و جمع آورد. مثالش امیر مختاری فرماید:

شعر

این ترازو که آنچه بر سنجد
جز همه سود خویش نلفنجد.

آمود ـ یعنی برآمیخت و آراست. بمعنی اول شیخ نظامی گوید:

شعر

فسونی چند باخواهش برآمود
فسون کردن بیابل کی کند سود،

مثال معنی دوم فخرالدین ابوالمعالی فرماید:

شعر

گرانمایه سپاهی[۳] داشت فرمود
باستقبال شهزاده بر آمود

و بمعنی آمیخته و آراسته نیز آمده. مثال معنی اول امیر خسرو گوید:

شعر

مگر سیل آمد از دریای مقصود
که شد پای حریفان گوهر آمود،

مثال معنی دوم هم او فرماید:(٤)

شعر

نشاندش برسریر گوهر آمود
زمین را کرد از لب‌شکر آمود

و از بیت اول معنی دوم نیز[٤] مستنبط میشود.

ابرود ـ [بوزن محمود] سنبل باشد و بمعنی(٥) نیز آمده.

آباد ـ معمور باشد و آفرین را نیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید. بمعنی اخیر:

شعر

درجلوهٔ آن عروس دلشاد
آباد بر آنکه گوید آباد[٥]

انارفرهاد ـ درخت اناری که در بیستون واقعست و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد خبرفوت شیرین شنید تیشه[٦] برسر[٧] خود زد ودستهٔ تیشه خون‌آلوده شد و از کوه بزیر افتاد وسر آن درزمین[۸] بنشست وچون از چوب انار تربود بقدرت الهی از آن دسته درخت اناری بهم‌رسید و انار[٤] آنرا چون بازکنند اندرون آن چون دل عاشقان سوخته و پرخاکستر باشد و این ازشرفنامه منقولست.

اسپندارمذ ـ مدت‌ماندن آفتاب دربرج حوت که فارسیان[۹] یکماه شمرند و **اسفندارمذ** و **اسپندار**[٤] و **اسفندار** نیز گویند. و دیگر روز پنجم ازماه فارسیان. مثال معنی اول شرف الدین(٦) شیرازی مؤلف تاریخ وصاف فرماید:

شعر

دراسپندارمذماه اوفتدجمر(۷)
و ماللبرد مثل الجمر والخمر

مثال معنی دوم استاد عطائی فرماید:

شعر

روز اسپندارمذ بر تخت شد
تخت را نواز قدومش[۱۰] بخت‌شد.

۱ـ اینجا لغت مرکب«اسب و فرزین نهد»در «الف۲» و «غ» و «ط» آمده است که درباب استعارات و کنایات نقل‌خواهیم‌کرد. ۲ـ این‌لغت از «س» است. ۳ـ «س»:سپاهی. ٤ـ کلمه در «س» نیست.
٥ـ «الف۲» درحاشیه‌آورده : عبدالواسع فرماید : آباد بر آن بارهٔ میمون همایون خوش‌گام چو لحمام (ظ:یحموم) و ره‌انجام چو دلدل. ز کردگار بر آن پادشاه باد آباد که‌کرد ملك جهان‌را ابعدل وداد آباد.
٦ـ «ن»:دستهٔ فیشه. ۷ـ «س» : سینه (متن از «ن»است). ۸ـ «س» برزمین. ۹ـ «س» :فاروسیان.
۱۰ـ «ن» : تخت ز انوار قدومش.

---

(۱) رازقی،نوعی از انگور است. (۲)معقلی‌را نیافتم(۳)اصل :برفی .برنی ، قسمی خرمای نیکوست ودردیوان‌لامعی«ترکی »چاپ‌شده است. (٤)یعنی : امیرخسرو (٥) یعنی : آبرود.
(٦)کذا وصحیح شهاب‌الدین عبدالله ملقب‌به وصاف‌الحضرة. (۷) جمر، لخشه. آتش‌مشتعل. اخگر. پارهٔ آتش.

انبرودـ [بفتح‌همزه‌وضم باء وراء مهمله][1] امرود باشد، مولانا شهابی کاشانی گوید:

شعر

انبرودش که قند ازو[2] خجلست
در[3]حلاوت حیات بخش دلست

ابیدـ [بفتح‌همزه وبای تازی وسکون‌یای حطی] شرر آتش باشد. کذافی‌المؤید.

مع الراء

آژیرـ [بمدالف وکسرراء فارسی]چهار معنی دارد: اول زیرك وهوشمند باشد.مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

سپه را نگهدار و آژیر باش
شب‌وروز باترکش وتیر باش

وهم او(۱) فرماید[4]:

شعر

زبان در سخن گفتن آژیر کن
خرد را کمان و زبان تیر کن

دوم پرهیزگاررا گویند؛ سوم در نسخهٔ میرزا بمعنی گوی که درآن آب جمع شده باشد نیز آمده‌و گفته که آن‌را **ژی** و **آبگیر** نیز گویند مثال‌این‌معنی‌منوچهری گویددرصفت اشجار(۲):

شعر

شیردهد شان بپای مادر آژیر
کودك‌دیدی کجابپای‌خورد شیر

چهارم بمعنی بانگ‌کردن وغلبه نیز بنظررسیده

اورـ [بوزن شور] مشت بودکه بدندان زنند. کذافی مؤید الفضلاء[5] ودر فرهنگ‌بمعنی مطلق مغزهاکه تیز(۳) وضایع شده باشد نیز آمده.

اوارـ [بضم‌همزه] گرما باشدو | بفتح | حساب. ایضاًمنه(۵).

انبیرـ [ببای موحده‌بوزن زنجیر]پرکردن وگل تروخشك رانیزگویند[6].ایضاًمنه (٤)

اودرـ [بفتح همزه وسکون واو وکسر دال مهمله] برادر پدرباشد.ایضاًمنه(٤).

انبر[7]ـ [بضم باء] افزاری معروف آهنگران ومسگران‌را و امثالها. مثالش‌منجیك گوید :

شعر

بلیف‌خرما پیچیده خواهمت همه‌تن
فشرده خایه بانبر،بریده‌کیر بگاز

و[بفتح باء] آورده خلاق درین بیت:

بیت

آتش ازسینه فشانندچوکوره‌گرهی
تیغ‌گیرند بدندان‌گرهی چون انبر

افزارـ معروف ونیزآنچه دردیگ‌کنند اززیره وفلفل وگشنیز وامثال اینها . مثالش حکیم خاقانی‌گوید:

شعر

افزار زبس[8] کنند در دیـگ
حلوا ز بس آورند بر خوان

و **دیگ افزار** نیزگویند[9] وهر آنچه در پاکنند ازکفش وغیره چنانکه امیرخسروگوید:

شعر

همه کلاه سری میدهد بتاجوران
که ازکلاه‌سلاطین بپایش افزارست

وبمعنی بادبان نیزآمـده ـ و بهر چهار معنی **اوزار** نیزگویند.

آزر[7]ـ نام‌پدر ابراهیم علیه‌السلام (۵)و امربآزرده شدن. مثال هردومعنی‌سوزنی‌گوید:

۱ــ «ن» : بفتح همزه و ضم راء مهمله . (دربرهان قاطع بوزن انفروت آمده است). ۲ــ «ن» : ازان. ۳ــ «ن» :از. ٤ــ این‌شاهد از «س» تنهاست . ٥ــ کذا فی‌المؤید.وعبارت بعد نیز از «س»است . ٦ــ «ن» ترکردن‌گل تروخشك ؛ «س» : ترکردن ...(متن از «ط» است و در برهان قاطع نیز چنین است). ۷ــ این لغت از «س» است . ۸ــ «س» : یس . ۹ــ از اینجا تا پایان مطلب از «س» است و در «ن» و «ط» فقط هست : اوزار نیز باین‌معنی آمده .

(۱) یعنی: فردوسی . (۲) درصفت اشجار نیست ، درصفت رز و انگور است.(۳) تیز ، تند .
(٤) یعنی : از مؤیدالفضلاء . (٥) آزر نام عموی‌ابراهیم ومربی‌اوست.

شعر

نگار وصورت آن بت به هندو چین ندهم
شکست خامهٔ مانی و رندهٔ آزر
نگار آزرو مانی غلام صورت اوست
زمن بدبن که بگفتم گر آزری آزر

اما بمعنی اول (۱) فرس نیست نمیدانم سریانیست یاعبری.

الغنجار[۱]ـ [بغین معجمه وجیم تازی بوزن برخوردار] نام میوه‌ایست شبیه بزردآلو که طعم آن میخوش باشد. مثالش مختاری گوید:

شعر

چو پیر گشتی بیدار گشتی ای نادان
ترش بود پس هفتاد لاشك الغنجار

آغار ـ دومعنی دارد. اول فروشدن نم باشد بزمین مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر

عقیق رنگ شدست این زمین ز بس کز خون
بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار [۲]

دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد ازخون یاآب[۳]. کذافی نسخة الوفائی ودریکی ازنسخ بمعنی زمین نم دیده آمده و در نسخهٔ حلیمی بمعنی سرشتن وفاعل آن نیز آمده.

ایوار ـ [بوزن دیوار] درفرهنگ بمعنی وقت عصر و **شبگیر** بمعنی صبح باشد. مثالش بندار رازی گوید:

شعر

تو که شبگیر بر بوران نهی زین
بآنان کی رسی کایوار رانند

آبکار[۱]ـ بمعنی سقا باشد. چنان که امیر خسرو درنعت فرماید:

شعر

در تتق بارگهش گاه بار
مائده کش عیسی وخضر آبکار

وهم او(۲) فرماید:

شعر

ابر را گفتم که چندین دور امساکت چه بود
گفت کز بهر رکاب شه بدم در انتظار
کانزمان کایدشه عالم بدارالملك خویش
گوهر خودرا کنم درراه میمونش نثار
تادر افشانی من در شهر هرکو بنگرد
دست شه خواند مرا باری نه ابر آبکار

ودر فرهنگ بمعنی شرابخوار وشراب‌فروش نیز باشد.

استور[۱] ـ [بضم همزه] اسب و استر را گومند. مثالش مولوی معنوی فرماید:

شعر

تاچند این استورتن کان(؟) کاه‌وجو خواهدزمن
برچرخ راه کهکشان از بهر او پرکاه شد

آمار ـ [بمدالف] درتحفه ورسالهٔ حسین وفائی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و **آمارگیر** یعنی محاسب ودر شرفنامه **آمار** و **آوار** و**اماره** و **آواره** حساب باشد ـ اما شمس فخری* آماررا بمعنی مرض استسقا آورده و گفته:

شعر

حسود جاه توبی آب‌درتموزفتن
مباد جز به بیابان فتادهٔ آمار[۴]

واین خلاف جمیع مؤلفانست وغالبا درین لغت شمس فخری را سهوی واقع شده.

آور ـ [بوزن باور] یقین باشد. مثالش هم او(۳) گوید:

شعر

بندهٔ او بود فلك بیشك
چاکر او بود جهان آور

وبمعنی آسمان هفتم نیز آمده. مثالش بوشعیب گوید:

۱ـ این لغت از«س» است. ۲ـ صورت متن این بیت از لغت‌نامهٔ اسدی است، در«س»و «ط» چنین است: عقیق‌وار بود این‌زمین زبس‌کز خون‌ـ بروی دشت وبیابان فزون شده است آغار. ودر «ن»: عقیق‌وار بود این زمین‌زبسکه درو ـ بروی دشت وبیابان فروشدست آغار. ۳ـ «ن»: یااز آب. ٤ـ «ن»: فتاده وآمار.

---

(۱) یعنی، پدر ابراهیم. (۲) یعنی: امیر خسرو. (۳) یعنی: شمس فخری.

شعر

اگر دیده بگردون بر گمارد
زسهمش پاره‌پاره گردد آور

و نیز ربمعنی سخن‌زشت آمده وحکیم‌عنصری‌مؤید این‌قول فرماید:

شعر

نزدیک‌عقل جمله درین عهد باورست
کامروزهمچوجهل،خردزشت‌وآورست[۱]

وبمعنی صاحب و خداوند ودارندهٔ چیزی نیز آمده چون‌جنگ‌آور ودلاور[۲] وباین‌معنی بدو ترکیب اطلاق نکنند.و بمعنی آرنده‌وبیار نیز که اسم فاعل‌وامر باشد.

آوار [بمد]ستم‌باشد[٦]. مثالش‌شمس‌فخری گوید:

شعر

شکوه تاج کیان وارث ممالك جم[۳]
که‌ازممالك‌آواره‌کرده‌است آوار

وبمعنی ازخان‌ومان ووطن دورافتاده‌نیزآمده چنانکه ناصرخسرو گوید:

شعر

لجاج‌ومشغله ماغاز تاسخن گوئیم
که ما زمشغلهٔ تو زخانه آواریم

[٤]وحکیم‌خاقانی نیزفرماید:

شعر

آه‌کز بیم‌ستم اجلست
خیل‌افراسیاب‌عمرآوار

اشخار ـ [بشین‌وخاء معجمتین‌بوزن انکار (۱)]قلیا باشد ونوشادر رانیزگویند که زمان بعدازحنانهادن ناخنان رابآن سیاه‌کنند. مثال معنی اول فخر زرکوب گوید:

شعر

آب‌آن[٥]دلخراش چون زنگار
خاك‌آن جانگزای‌چون اشخار

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

شعر

خدای جوئی؟یکرنگ باش چون‌مردان
که‌زن بسرخ وسپیدحنا و اشخارست

انر[٦] ـ [بنون بوزن سفر] بمعنی زشت‌وبد باشد. مثالش مولانا محتشم‌کاشانی‌فرماید:

شعر

تودرگشت باچهرهٔ گل اناری
زپی عاشقان انر گله گله

اسمندر[٦] ـ [بفتح‌همزه ومیم] جانوری‌که درآتش متکون شود. مثالش شیخ‌عطارگوید:

شعر

آتشی بردست دشمن درگرفت
تاخلیلش طبع اسمندر گرفت

وبحذف همزه (۲) نیزمی‌آید.

ابکار ـ درفرهنگ‌بمعنی زراعت باشد و اشعار بحرکتش نکرده. مثالش ناصر خسرو گوید:

شعر

چوورزه(۳)به‌ابکار بیرون شود
یکی نان بگیرد بزیر بغل

اسغر ـ [بسین مهمله و غین معجمه بوزن اشتر] خارپشت بزرگ‌که‌هر چند او را زنند بزرگتر شود[۷]: مثالش مولوی معنوی‌گوید:

شعر

هست حیوانی که نامش اسغر است
اوبزخم چوب زفت(٤)ولمتر(٥)است

آذار ـ نام ماه اول‌بهار باشد از سال رومیان .

ایار ـ نام‌ماه سوم‌بهار ازسال ایشان(٦)

مثال هردولغت(۷)راشیخ سعدی‌گوید:

شعر

این هنوز اول آذار جهان افروزست
باش تا خیمه زند دولت نیسان وایار

۱ـ «س»: زشت آوراست. ۲ـ «ن» کلمهٔ بشکاور را افزوده است و«ط» تکاور را.۳ـ «الف۲»: شاه شیخ ابواسحاق. ٤ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«س» است. ٥ـ «س»: آب او.٦ـاین‌لغت از«س» است.۷ـ «س»: بزرگ‌شود.(متن‌از«ن» است.)

---

(۱) **ابکار** ،زراعت. (۲) یعنی: **سمندر** . (۳) ورزه، اینجا بمعنی زارع است. (٤)**زفت**، درشت‌وفربه. (٥) **لمتر**، فربه .(٦) یعنی: رومیان. (۷) یعنی :آذار وایار .

۱و درسامی فی‌الاسامی این‌هر دو لغت بزبان سریانیست.

آبشخور - [بمدالف وکسر باء] بمعنی جوی ورودخانه باشد وبمعنی نصیب وقسمت‌و آب خورش نیز آمـده. مثال معنی اول خلاق المعانی گوید:

شعر

هرکجا باز سررایت توسایه فکند
کبك‌وشاهین‌بهم‌آیندسوی آبشخور

مثال معنی‌دوم خواجه حافظ گوید:

شعر

مابرفتیم وتودانی‌ودل غمخورما
بخت بدتابکجامیبرد۲ آبشخورما

اختر - فال وستاره باشد. مثال‌معنی‌دوم۳ رافردوسی فرماید:

شعر

یکی‌اختری گفت زان‌پس براه
کزینسان ببرم سر ساوه شاه

ورایت رانیزگویند. مثالش هم‌او(۱) گوید:

شعر

بتازید کایدبنزدیك شاه
چوترکان‌بدیدنداختربراه

وهم او فرمایه(۱):

شعر

چنین گفت هومان که این اختر ست
کـه نیروی ایران بدو انـدر ست

اسکدار(۲) [بفتح۴ همزه وضم کاف بادال مهمله] قاصدی‌که درهر منزلی بجهت‌او اسبان آسوده‌بازدارندکه‌اوبسرعت رودوآنرا **یام** نیزگویند. مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر

توگویـی زاسرار ایشان همی
فرستد بـدو آفتاب اسکـدار

امادرسامی فی‌الاسامی‌مسطور ست‌که «اسکدار خریطة الفیج یضع فیه الکتب»، یعنی اسکدار کیسهٔ پیك است‌که درآن مکتوبات گذاردواین‌معنی نیزببیت مذکور مناسبت دارد.

استبر - [بکسر همزه وسکون سین‌مهمله وفتح تاء] بمعنی‌گنده وغلیظ باشد.حکیم دقیقی فرماید:

بیت

دوبازویش استبر وپشتش‌قوی
فروزان ازو فـرهٔ ایـزدی

ابرشهر۵ - نام اصلی نشابور باشد.

آسمار - [بمدالف وسکون سین مهمله] آس باشدکه **مورد** نیزگویند.

ار - ازبرای شرطست۶ بمعنی‌اگر.چنانکه حکیم سنائی فرماید:

شعر

کم‌مباش‌از برهمن درحق‌حق ارمؤمنی
کز پی تصدیق باطل‌تن ببرد بر همن

ودیگر ارهٔ درودگران. مثالش شهنامه:

شعر

چو خستو نیاید نبندد کمر
ببرم میانش به برنده ار

ایضاًمنه(۳):

شعر

نـه‌من بیش دارم زجمشیدفر
که ببرید بیور میانش به ار

بیور نام‌ضحاکست.ودرفرهنگ‌بمعنی ثفل دانه‌که ازو روغن گرفته باشند نیزآمده.

افدر - [بوزن صفدر]برادر زاده‌وخواهر زاده بود. بوشعیب گوید:

سلسله جعدی بنفشه عارضی
کت‌سیاوش افدرو پرویزجد۷

ودر فرهنگ بمعنی برادر پدر(٤)نیزآمده

۱- ازاین پس‌از «س» است تاپایان مطلب. ۲-«ن»: میکشد. ۳- «س» اول (وظاهرا این مثال برای اختری‌بمعنی ستاره‌شناس‌بایدباشد: نـه‌اختر بمعنی ستاره). ٤- «ن»«ط» : بفتح‌وضم همزه؛ «الف۲»: بفتح همزه وضم او.٤«ن»: کنده غلیظ بود. ٥- این‌لغت از«س» و «الف۲» است و٦- ازاینجا تاپایان شعرسنائی از «س» است. ۷- «الف۲» درحاشیه افزوده: درمظالم بنزدمعدلتش-چه‌غریب وچه خویش وچه‌افدر.

(۱)یعنی:فردوسی.(۲)دربرهان قاطع باکاف فارسی است‌یعنی :اسگدار-وگوید بکسرو ضم اول نیز آید
(۳)یعنی:فردوسی.(٤)یعنی: عم.

آذر ــ آتش . و مدت ماندن آفتاب در برج قوس‌که فارسیان یکماه شمرنـد وآن از ماههای خزانست ونیزنام روز نهم‌ازماه. مثال معنی اول ودوم مسعود سعد سلمان‌فرماید:

شعر

ای ماه رسید مـاه آذر
برخیزو بده می چوآذر

مثال معنی سوم هم‌او(۱) گوید:

شعر

ای‌خرامنده سرو وتابان ماه[1]
روز آذر می‌چو آذر خواه [2]

وباین معنی [بضم‌ذال] نیربنظر رسیده ونام[3] فرشته‌ای نیز باشدکه برنیراعظم مـوکلست و تدبیر امور[و] مصالحی‌که درروز آذرودرماه آذر واقع شود باومتعلق است ودرفرهنگ‌از زندنقل میکندکه این‌لغت بجمیع معانی مذکور |بضم دال‌مهمله|صحیح‌است.

انبار ــ دومعنی دارد: اول کودکه بجهت قوت بزراعت[4] کنند.شاعر گویددرهجوحیدرکلوج:

بیت

شعر رنگارنگ ازطبع‌کج حیدرکلوج
همچنان سرمیزند کز تودهٔانبار[5] گل

دوم بمعنی فروریختن خانه ودیوار وامثال‌آن باشد. مؤید این‌معنی شمس طبسی‌گوید :

شعر

زمین‌کردار بامن گرنباشد آسمان‌خاکی
درانبارم‌بسیل اشك‌زرین‌هفت بنیانش

وبمعنی خانه‌ایکه درآن غله‌و امثال آن جمع کنند عربیست . و|بکسرهمزه| مخففـایـن بار باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

بانعام خودم دل‌خوش‌کن انبار
که‌انعام تو برمن هست بسیار[6]

اندایشگر ــ کاهگل کننده باشد.

آموزگار ــ [بکاف فارسی] . معلم و آموزنده راگویند. شیخ سعدی‌گوید :

شعر

دولت‌جان پروروست صحبت آموزگار
خلوت بی مدعی سفرهٔ بـی انتظار .

آچار ــ چیزی‌که ازآن ترشی سازندوبا طعام خورند. امیرخسروگوید:

شعر

درویش بعشق جوواز حلق تـوناچار
لقمه نرود زیر گـر آچار نیابی

[7] وبمعنی آمیخته وضم‌کرده نیزآمده. چنانکه ناصرخسروگوید :

شعر

برشوره مریزآب خویش ایرا
نایـدت[8] بکار چـون بیاغارد
دیویست جهان‌که زهرقاتل را
درنوش بمکرخویش آچارد [9]

ودر فرهنگ بمعنی‌زمین پرشکسته وپست‌وبلند آورده وباین بیت فخرگرگانی تمسك‌نوده:

شعر

زمینی نیست در عالم سراسر
ازین‌پژمرده‌تر زین بس عجبتر
چگونه‌جای باشدصعب ودشوار
یکی‌دریا دگر آچار وکهسار

استیر ــ [بسین مهمله‌و تای قرشت بوزن تدبیر] درنسخهٔحکیم اسدی بمعنی شش‌درم‌و نیم باشد ــ و |بحدف همزه(۲)| نیز آمده.

انگار ــ [بفتح همزه باکاف فارسی] یعنی پندارنده وتصورکننده.وبمعنی امرباین‌معنی‌نیز آمده. مثال معنی اخیر خیام گوید:

۱ــ «س»: ای خردمند سیرتابان ماه، نسخ دیگر: ای‌خردمند سروتابان ماه. (متن‌از دیوان مسعودسعد است). ۲ــ «الف۲»: بجای اشعار مسعودسعد درحاشیه آورده: مثالش عبدالواسع گوید: زتو باغ گردد شکفته بآذرــزتو باغ‌گردد کسفته (کذا)بنیسان. ۳ــ دنبال مطلب تاپایان از«س» است. ٤ــ «ن» :زراعت. ٥ــ «س»: توده وانبار (متن از«ن » است) ٦ــ «غ» و «الف۲» افزوده‌اند: **ارزه‌گر**. |باکاف فارسی مفتوح بوزن‌پرده‌در| درنسخهٔ میرزا بمعنی‌کج اندیش باشد.(اعادر برهان قاطع باین‌معنی نیامده است. ۷ــ «ن»: ازاین‌پس‌را نداردودر «س»نیزازاینجاتاپایان‌مطلب بدنبال معنی‌وشاهدلغت آموزگار آورده‌شده است).۸ــ دراصل: بایدت. (متن ازدیوان ناصر خسروست). ۹ ــ مصراع دوم دردیوان ناصرخسر (چاپ تهران) چنین است: درنوش بمکرمی‌بیاچارد . (ودو بیت‌متن‌مادر دیوان ناصرخسرو بدنبال یکدیگرنیزنیستند وچند شعر میانشان فاصله است).

---

(۱)یعنی:مسعودسعد. (۲)یعنی: ستیر .

شعر

چون عاقبت کار فنا خواهد بود
انگار که نیستی چو هستی خوش باش

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی تصور نیز آمده[۱] و| بکسر همزه | بمعنی نگارنده و نقش کننده آمده* چنان که امیر خسرو فرماید:

شعر

نصیحت کردن مردان بنامردان بدان ماند
که بر آب روان صورت نگارد مردم انگاری

وبمعنی امر باین معنی(۱) نیز آمده.

افسر ــ تاج باشد[۲].

افسار ــ معروف. مثال هردو لغت(۲) حکیم سنائی فرماید:

شعر

بر افسر شاهان جهانم بودی فخر
گر پاردم مرکبش افسار منستی.

اخگر ــ آتش پاره‌ها که بعربی **جمره**(۳) گویند. مثالش خاقانی گوید:

شعر

از در مشرق آتش افروزد
سوی هر روزن اخگر اندازد

اژدر ــ همان اژدرهای[۳] مرقوم بمعنی اول مثالش سراج‌الدین راجی گوید[۴]:

شعر

ازین هفت سر اژدر عمر خوار
بپرهیزد آنکو بود هوشیار

ایمر ــ [بوزن بی‌مر] گاو آهن باشد واین لغت از شرفنامه منقولست. اما در سامی فی‌الاسامی **ایمذ** |بذال معجمه| بمعنی آن چوبی آمده که بر گردن گاو نهند و آنرا **خیش** نیز گویند و آن آهن که بر آن چوب نصب کنند وزمین را بآن شکافند **آهن ایمذ** گویند و بعربی سنة گویند |بکسر سین مهمله[۵] وفتح نون مشدد|.

اهرم ــ [بوزن افسر] جانوری سگ مانند که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شد و پیش از آن نبود و آنرا شغال نیز گویند[۶] ودر یکی از نسخ بنظر رسیده که در عهد سلجوقشاه پیدا شد.

اوبار ــ [بفتح همزه] بمعنی چیزی که بگلو فرو برند باشد[۷] در شرفنامه. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

آن روح دوزخ باربین حور زبانی سار بین
بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته

اما در مؤید الفضلا مسطورست که اوبار بفتح خانه باشد وچیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی وزهر مهلك وآتش غالب و نیز امر باشد بفرو بردن وفرو افکندن ودر ادات الفضلا همین بمعنی خانه آمده و بس.

آخور و **آخر** ــ متبن و معلف دواب بود[۸] و آنرا **آکنده** نیز گویند |بوزن پاینده| مثالش خلاق المعانی گوید:

شعر

نه کاه درو[۹] نه جو نه سبزه
این آخر اوچه[۱۰] جایگا هست

و در فرهنگ بمعنی استخوان زیر گردن که بتازی **ترقوه** گویند آورده و باین بیت نزاری قهستانی متمسك شده:

۱..عبارت تا علامت ستاره از «س» است. ۲ــ «الف۲» درحاشیه آورده: افسر تاج بود چنانکه شاعر گوید: سایهٔ حق جمال دینی و دین ــ زینت تخت و زیور افسر. ۳ــ «ن»: اژدهای. ٤ــ «ن»: لبیبی فرماید؛ «ط» استاد لبیبی فرماید. ٥ــ کامه از «الف۲» است. ٦ــ ازاین پس از «س» تنهاست تا پایان مطلب. «الف۲» درحاشیه افزوده: اکار |بوزن چهار| باغبان و زارع را گویند. ۷ــ «الف۲» افزوده درحاشیه: وبیوبارید بمعنی او بارید و آغاز چیزی درجائی. حکیم خاقانی گوید: دو گواهند در جلالت او کالك دربار و تیغ عمر اوبار. ۸ــ کامه از «ن» است. ۹ــ «س»: درآن (متن «ن» است). ۱۰ــ «ن»: نه.

---

(۱) یعنی امر بنگاردن ونقش کردن . (۲) یعنی: افسر: تاج. و افسار، لکام، دهانه. (۳) جمرة ، خشه، آتش مشتعل

شعر

بزد بـر آخر گـردن چنانش
که بگذشت از بغل آب روانش

اهر ـ [بوزن زهر] نام موضعی است در آذربایجان. ودر فرهنگ نام درختی است که بار آن زبان گنجشک باشد و زبان گنجشک را **تخم اهر** گویند[1]. مثال معنی اول یکی از استادان در تاریخ شهادت خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان گفته:

شعر

نظام عرصهٔ آفاق صاحب دیوان
محمد بن جوینی در یگانهٔ دهر
بسال ششصد و هفتاد و سه ز شعبان چار
بوقت عصر دوشنبه برود خانهٔ اهر
ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر
ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر

آهار ـ شوربائی که برجامه مالند تا صیقل بگیرد و آن نشاسته که برکاغذ مالند آنرا نیز آهار گویند. مثالش استاد لامعی گوید:

شعر

الماس کرده چنگ را، خوش کرده دل نیرنگ را
آهار داده سنگ را از کشتن شیران بـدم

ودر فرهنگ مسطور ست کـه آهار خورش باشد و چون خورش باعث قوت است آشی را که بجامه و کاغذ میمالند چون باعث تقویت است لهذا آهار میگویند.

آبگیر ـ گوی باشد که آب در آن ایستاده باشد و آنرا **آژیر** و **ژی** و **آبدان** نیز گویند. عماره گوید:

شعر

باد بهاری بآبگیر برآمـد
چون رخ من گشت آبگیر پر از چین

و بمعنی لیفی که جولاهان کار را بآن نم کنند نیز آمده[2] مثال این معنی خاقانی گوید:

شعر

به دفهٔ جد وما شوره و کلاوه و چرخ
بآبگیر و بمشتوك و میخکوب و طناب.

استوار ـ چندمعنی دارد، اول محکم بود مثالش مسعود سعد گوید[2]:

شعر

طبع چو دریا فراخ، رای چو گردون بلند
عزم چو شمشیر تیز، حزم چو کوه استوار

دوم امین را گویند. حکیم سنائی گوید:

شعر

این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو
حق همی خاین نماید خاك و سرگین استوار

و فخرالدین گرگانی نیز گوید:

شعر

شه شاهان فرستاد استواران
زهر سو هم پیاده هم سواران

واستوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده. مثال شیخ سعدی گوید:

شعر

ای که میگوئی[3] خرد به یا روان
من بگویم گر تو داری استوار[4]
آدمـی را عقل بایـد در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار.

ایدر ـ [بوزن بی‌در] بمعنی اینجا باشد. مثالش سیدحسن غزنوی فرماید:

شعر

ناورده‌ای برون چو منی در هزار سال
اینك توایدری فلکا و من ایدرم

اشترخار ـ خاری که شتر آنرا خورد و او را فربه کند.

اشکار ـ [بشین معجمه بوزن مقدار] صید باشد و **شکار** نیز گویند. مثالش حکیم فـرخی گوید:

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب از «س» است. (واهر رادرمعنی اول امروزبفتح اول ودوم تلفظ کنند) ۲ـ از اینپس تاپایان مطلب از «س» است ۳ـ «ن»: میپرسی. ٤ـ اینشعر درکلیات سعدی چنین است: هیچ میدانی (هیچ دانی تا) خرد به یاروان ـ من بگویم گربداری استوار.

شعر

غیر محمود کـه داند کردن
نره شیری بخدنگی اشکار

وا بمد(۱) **ا** بمعنی پیدا وظاهر باشد که بعربی **علانیة** گویند. [فرخی گوید]:

شعر

ای بهر بابی دودوست توسخی‌تر زآسمان
وی نهان توبهرکاری نکوتـر زآشکار[۱]

اسبانبر ـ [بفتح همزه وسکون‌سین مهمله وبعد ازسین بای‌موحده وسکون الف‌ونون‌وضم باء(۱)] شهریست که کسری بناکرده و طاق کسری درآنجاست ودراصل **اسفابور** بوده و آنرا **اسفانبر**[۲] گویند[۳].

آشناگر وآشناور ـ برآب رونـده را گویند[۴]. امیر خسرو گوید:

شعر

صبحدم کاین‌عروس روشن چهر
آشنا گرشد از محیط سپهر

آزادوار ـ دومعنی دارد: اول نام نوائی از نواهای موسیقی. مثالش‌منوچهری گوید:

شعر

صلصل‌باغی بباغ‌اندرهمی نالدبدرد
بلبل‌راغی براغ‌اندر همی گریدبزار
این‌زند برچنگهای‌سغدیان‌پالیز بان
وان‌زند برنایهای‌لوریان آزادوار

دوم نام‌قریه‌ایست ازقراء اسپرائین کـه در آن اکثر میوه‌ها خوب شود خصوصاً انگور.

افشرگر ـ عصار باشد.

آگور ـ [باکاف فارسی بوزن ساطور] خشت پخته راگویند. مسعود سعد سلمان گوید:

شعر

بر در و بام برف پنداری
بیخته گچ و کشته(۲) آگورست

وآجر معرب آنست[۵].

آلر ـ [بمدو فتح‌لام] درنسخهٔ حلیمی بمعنی سرون باشد ودر فرهنگ بجای‌لام کاف‌فارسی آورده(۳).

افشار ـ پیاپی ریزنده وافشارنده. مثالش خلاق‌المعانی فرماید:

بیت

ببحر بوالعجب آئین و کوه راه نشین
ببرق آتش بار و بابر آب افشار

وبمعنی خلاننده نیز آمده. حکیم سوزنی گوید:

شعر

منم کلوك(٤) خرافشاروگنگ‌خشك‌سپوز
حرامزاده و قلاش و رند و عالم ‌سوز

ونیز امرباشد بریختن وفشردن وخلانیدن.مثال امر بفشردن[٦] حکیم سنائی فرماید:

شعر

درطریق رسول دست آویـز
بربساط خـدای پـای افشار

وبمعنی هرزه وفحش گوینده[۷]وامر باین معنی نیز باشد.

ازدر ـ یعنی لایق وسزاوار. مثالش‌حکیم انوری فرماید درهجو:

شعر

ریش ازپی کندن پیاپی
سراز در سیلی دمادم

و[بحذف همزه(٥)] نیز گویند.

ایر ـ [بوزن تیر] دانه‌های خرد باشدکه براندام برآید وخارش وسوزش بسیار کند و

۱ـ اصل‌ای‌بهربابی‌دودستٔ‌توسخن‌تر..ـــ...مکوتر(متن‌از دیوان‌فرخی‌مصحح‌اینجانیست). ۲ـ «س»:اسفایزده. متن‌از «ن» است. ۳ـ «الف۲» درحاشیه آورده: **آمارگیر** یعنی محاسب ونویسنده ومقصور هم‌آمده. ٤ـ ازاین پس‌تاپایان مطلب‌از«س» است. ٥ـ این‌جمله‌از «س»تنهاست. ٦ـ اصل، نفشردن (متن‌تصحیح قیاسی‌است).۷ـ اصل گویند (متن‌تصحیح‌قیاسی‌است.)

---

(۱) یاقوت درمعجم‌البلدان : اسفانبر و اسبانبر ضبط کرده و گوید: وهی احدی السبع‌التی‌سمیت بها مدائن کسری بالعراق المدائن واصلها **اسبابور** فعربت علی‌اسبانبر. (۲) کذا؛ (۳) یعنی: **آگر**. (٤) کلوك،جوان امرد. (٥) یعنی : زدر.

آنرا بعربی شری(۱) گویند.

ابر ـ [بفتح]معروف. و در مؤیدالفضلاء و شرف نامهٔ بمعنی مرد[1] آمده ومثالش این بیت شیخ نظامی آورده:

شعر

ازان ابر عاصی چنان ریزم آب
که نارد دگر دست در آفتاب

افگار ـ [بفتح همزه باکاف فارسی]جراحت پشت چارپا که ازثقل باربیدا شده باشد. کذافی التحفه. ودر کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده و بمعنی آزرده[2] نیزآمده ودریکی از نسخ ودر ترجمهٔ مصادر بمعنی زمن(۲) شده و برجای مانده آورده. **اوگار** نیز باین معنی است. رشید وطواط فرماید:

شعر

هم بجان خسته هم بتن رنجور
هم بخون غرقه همز غم افگار

آزور ـ [بوزن ساطور] حریص وصاحب آز باشد و این لفظ مرکبست همچو رنجور و گنجور. خلاق المعانی فرماید:

بیت

دهان تیرچنان بازمانده از پی چیست
اگر نشد بجگر گوشهٔ عدوت آزور

وبوزن تاجور نیز آمده . مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

بچیزی فریبد دل آزور
که باشد نیازش بدان بیشتر

و[3]عمید لومکی نیز گوید:

شعر

چومرغ درقفس محنتم فرومانده
که طوطیانه نوائی زدم ز آزوری

آهونبر ـ [بوزن صابونگر] نقاب باشد که نقب درزمین برد. مثالش شاعر گوید:

شعر

بدل در فکندی چنان چاك را[4]
که میتین (۳) آهونبران خاك را[5]

آبخور ـ چهار معنی دارد: اول نصیب و قسمت. مثالش خواجه حافظ فرماید :

شعر

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت (٤) روضهٔ دارالسلام را

دوم مشربه باشد. رودکی گوید:

شعر

سرفرو کردم میان آبخور
ازفرنج(٥)منش تنگ[6] آمد مگر

وحکیم خاقانی نیز فرماید:

شعر

درغمت ای زودسیر خون جگر میخورم
تشنه بجز من که دید آبخورش آتشین

سوم بمعنی رودوجوی باشد که مردمان وجانوران ازآن آب خورند و بتازی **عطن** گویند چهارم اسم فاعل یعنی آب خورنده. مثال این دو معنی لطیفی گوید:

شعر

درین آبخور کس نشد آبخور
که آخر بخاکش نشد دیده پر

آبیار ـ شخصی راگویند که مزروعات را آب دهد. مثالش خلاق المعانی گوید:

شعر

تاکشت تخم مهر تو یکدم جدا نشد
ازچشمه سار خون جگر آبیار چشم

۱ـ «ن»: مرده. ۲ـ «س»: آرده . (متن از«ن» است). ۳ـ ازاین پس از«س» است. ٤ـ «س»: چاك راه. (متن از«ن» است.ودر «الف۲» آمده : بدل در خلیدی چنان خاك را. ٥ـ «س»: خاك راه.(متن از«ن» است.) ٦ـ «ن»، تنگ، در لغت نامهٔ اسدی : خشم.

(۱) شری، مخملك، دانه‌های سرخی که بربدن پدیدآید وخارد. (۲) زمن [بفتح زاء وکسر میم]، بر جای مانده.
(۳) میتین: تیشه، کلنگ. (٤) [illegible] (٥) فرنج: پیرامون دهان از بیرون سو.

مع الزاء التازی[1]

اسپروز ـ [بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح باء فارسی وضم راء مهمله] نام کوهیست. مثالش شهنامه :

بیت

انگز[2] ـ [بفتح[3] همزه وضم کاف فارسی] در نسخهٔ میرزا بیلی بود که زمین را بـآن هموار کنند. ودر مؤید آلتی است که بدان پیلرا رام کنند. شاعر گوید درتعریف پیل :

بیت

تو گوئی که طورست وموسی مهابت
بجای عصا انگـز مار پیکـر

مهابت بهندی پیلبانرا گویند.

افراز ـ [بوزن انداز] بمعنی بالا باشد. مثالش استاد لبیبی گوید:

شعر

زبس رفعتش شاهباز خـرد
نیارد برافراز او بر پرد

وبمعنی بلندگرداننده وامر ببلندکردن نیز آمده باین دومعنی ابوعاصم فرماید:

شعر

ای در همه علمها سرافـراز
دایم ز جهانیان سر افراز

[4]و درفرهنگ بمعنی جمع نیز آمـده. اسفرنگی گوید:

بیت

روح اقسام شادمـانـی را
ازپی بزم توکند افـراز

وبمعنی گشاده وبسته وبمعنی پیش ونزدیك نیز آورده * **اوراز** نیز گویند.

آوازه[5] ـ معروف وبمعنی گفتار بلند نیز باشد. مثالش امیرحسینی سادات گوید:

شعر

گر دورتری بگویم آواز
شاید که درم بخود کنی باز

وحکیم فردوسی نیز فرماید:

شعر

بآواز گفتند ما بنده‌ایم
بامر تو یکسر سرافکنده‌ایم

ازیز ـ [زاء اول نیز معجمه بوزن مویز] درفرهنگ بمعنی بانگ وفریاد باشد . مثالش این بیت مولوی آورده:

شعر

زین سبب کز غیرت و بانگ کنیز
مادر فرزنـد دارد صد ازیـز

این[6] لغت درعربی نیز بنظر رسیده بمعنی بانگ رعد وصدای جوش دیگ.

انگیز[5] ـ یعنی برشوراننده وپیدا کننده و امر باین معنی نیز باشد. مثال معنی اول مولوی فرماید :

شعر

بی نور نور افروز او، ای چشم من چیزی مبین
بی جان جان انگیز او ای جان من روجان مکن

مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید:

بیت

پس بمهمیز خارخار انگیز
مرکب باد سیر را انگیز

معنی اول نیز ازین بیت ظاهر ست و بمعنی قیام آلت رجولیت نیزآید وبعربی **نعوظ** گویند مثال این معنی یوسفی[7] طبیب گوید :

بیت

گر بانگیز توره یابد فتوری چندروز
به که ازلحم کبوتروز نخود سازی غذا

آبریز ـ [بوزن خاکریز] متوضا باشد . مثالش حکیم سوزنی گوید:

۱ـ «س»: مع التاء التازی؛ «ن»: مع الزاء . ۲ـ «ن»: (درهر دومورد) و«س» و «ط» (در مورددوم): انگژ.۳ـ «س» «الف۲» : بفتح وضم همزه.(متن از برهان قاطع است). ٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره از«س»است. ٥ـ این لغت از «س» است. ٦ـ ازاین پس تاپایان مطلب از«س» است.۷ـ اصل: توسفی. (متن تصحیح قیاسیست)

شعر

شعر تو بایدبآبریزدر انداخت
گر بوداز مشك‌تر[1] نوشته بابریز

ابریز ـ [بکسر همزه وراء مهمله وآخر زاء معجمه] بعربی زرخالص راگویند وآبریز [بمد[2]] بمعنی دلو نیز آمده. چنانکه حکیم‌سنائی فرماید:

بیت

دوستی ز آبریز چرخ ببر
زانکه‌او[3] گه‌تهی بودگه پر

[4]وبرگوی نیز اطلاق کنندکه بجهت آبهای گنده‌کنده باشند.

ارز ـ قیمت باشد. حکیم فردوسی‌فرماید:

بیت

بسنده‌کنم زین‌جهان مرزخویش
بداند مگرپایه و ارز خویش

اندرز ـ [بفتح‌همزه‌ودال]وصیت‌و نصیحت باشد. حکیم خاقانی گوید:

بیت

مرا طبیب دل اندرزگونه‌ای‌کر دست
کزین سواد بترس از حوادث سودا

و[بکسردال] نیز بنظررسیده .

اسب‌انگیز ـ مهمازراگویند و بمعنی‌فاعل وامر نیز آمده که اسب انگیزنده واسب را بانگیزدرآورنده‌باشد[5].

اورمز ـ همان اورمزد مرقوم‌بهرسه‌معنی. مثال معنی مشتری شهنامه :

شعر

کهین بندهٔ تو بود اورمز
که توچون‌شبانی‌ومردم‌چوبز

آز ـ حرص‌وخواهش و نیز نام شهری باشد

مثال اول انوری گوید[6]:

شعر

ساقی همتش ازجام کرم جرعه بریخت
آز دستارکشان راه در و بام گرفت

ارنواز ـ خواهر جمشید که زن ضحاك بود. مثالش حکیم‌فردوسی فرماید:

بیت

در ایوان شاهی شب دیر یاز[7]
بخواب اندرون بود باارنواز

اشترغاز ـ گیاهی‌که بیخ‌آن‌را آچار سازند. کذافی‌المؤید. مثالش‌حکیم سنائی‌گوید:

بیت

بسکه دادند مرترااین قوم
بدل گاو روغن اشتر غاز

[4]واز ثقات استماع افتادکه بیخ انجدان‌است که حلتیت صمغ آنست.

ارزیز[8] ـ [براء مهمله بوزن تبریز] قلعی باشد. مثالش لبیبی‌گوید:

شعر

گرچه زردست همچو زر پشیز
یا سفیدست همچو سیم ارزیز

انداز ـ یعنی افکنده وامر بافکندن و بمعنی مقدار ومقیاس چیزی‌که **اندازه** نیز[9] گویند نیزآمده. مثالش حکیم اسدی فرماید:

بیت

توهستی‌زنو،مردمن،پس نخست
زمن‌باید انداز فرهنگ جست

[4]ودر فرهنگ بمعنی‌قصد وحمله نیز آورده.

افروز ـ یعنی‌روشن‌کننده . وامر بروشن کردن. مثال هردومعنی ابوعاصم‌گوید:

۱ـ«ن»: بر. ۲ـدر«س»این‌کلمه‌نیست‌از«ن» است وعلی‌الظاهر این‌معنی باید بدنبال معنی‌لغت‌قبل‌می‌آمد ویااز این‌لغت جدا میشدودربرهان قاطع لغت ابریز ومعنی‌زرخالص‌نیست. ۳ـ«س»: آن(متن‌از«ن» است). ٤ـ ازین پس‌تا پایان مطلب از«س» است. ٥ـ «ن» ..‌.واسب‌را بانگیزد بود :«س»:... در آورده. (متن از «ط» است). ٦ ـ این شاهد از«س» است. ۷ـ درشاهنامه : شبی دیریاز . ۸ـاین‌لغت از «س» است . ۹ ـ کلمه از « ط » است .

شعر

ای روی تو ماه مجلس افروز
بنشین[۱] وچوماه مجلس افروز

الدگز و **ایلدگز** ـ هر دو نام[۲] پادشاهی مشهور.(۱)

اندوز ـ جمع کننده وجمع کن باشد. مثال معنی اول امیر خسرو گوید:

شعر

نقد بقا را عمل اندوز کـن
قیمت فردای خود امروز کن

مثال معنی دوم را بدرالدین جاجرمی فرماید:

شعر

گنجها گیر و سایلانـرا بخش
دوست اندوز ودشمنان را سوز

اهواز ـ [بفتح همـزه ه] شهریست از خوزستان کـه هـر کس یکسال درآن مقام کند عقلش مختل شود والیوم خرابست. حکیم سوزنی گوید:

بیت

نه دیر مانده که تا پیش تو خراج آرند
زمصر وبصره و بغداد و کوفه واهواز

انباز ـ یعنی شریك . مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

مگو دشمن تیغ زن بر در است
که انباز دشمن بشهر اندراست

ارمز ـ [بوزن هرمـز] هـمان اورمزد مرقوم.

آیاز[۳] ـ در فرهنگ نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی(۲) مثالش ابوالفرج گوید:

شعر

نکنـد کار تـیر آیـازی
شل(۳) هندی و نیزهٔ تازی

آبخیز ـ [بوزن آبریز] موج آب باشد و آنرا **خیز آب** و **کوههٔ آب** نیز گویند مثالش حکیم اوحدی گوید:

شعر

اندر این آبخیز نوح تـوئـی
وندرین دامگه فتوح توئـی

و[۴] بمعنی زمینی که هرجای آنرا که بکنند آب بر آید نیز آمده واز بیت مرقوم این معنی نیز میتوان فهمید.

آمیز[۳] ـ یعنی ممزوج کننده و کرده. و امر باین معنی نیز آمده. مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

شعر

طبع او لطف را بقهر آمیـز
جور او نوش را بزهر آمیز

مثال معنی دوم سوزنی گوید:

شعر

سخن آرایان در وصف سرایند سخن
فـرقت آمیز مگوئید سرود اندر بزم

البرز ـ [بفتح همزه وضم باء] نام کوهیست معروف. حکیم خاقانی گوید:

شعر

کوه البرز را کند آهنگ
آذر آب پـرور تیغش

اسپرز ـ [بکسر همزه وضم باء فارسی] پارهٔ گوشتی در کمال رخاوت که محل سوداست وبعربی طحال گویند[بکسر طاء]. ودر شرح سامی مسطور است که «یقال ان الفرس لاطحال له» یعنی اسب را اسپرز نباشد.

ابخاز ـ [بفتح همزه وسکون باء موحده] نام ولایتی است مشهور کـه اکثر ساکنان آن مغانند وترسایـان و بظلم مشهورنـد. حکیم خاقانی فرماید:

۱ـ«ن»: برخیز. ۲ـ«س» «ط»: نام. ۳ـ این لعت از «س» است. ۴ـ از این پس تنها در «س» هست تا پایان مطلب

---

(۱) مراد شمس الدین ایلدگز مؤسس سلسلهٔ اتابکان آذربایجان است. (۲) ایاز اویماق غلام سلطان محمود است. (۳) شل: کتاره (بـاصطلاح امروز قداره).

بیت

در ابخازیان اینك گشاده
حریم رومیان آنك [1] مهیا

آغاز ـ بمعنی ابتدا باشدو بمعنی امر با بتدا کردن نیز آید . چنانکه استاد ابوالفرج رونی گوید:

بیت

همه فرجامهات محمود[2] است
محکم آغاز هرچه آغازی

اسپریز ـ [بکسر همزه وراء مهمله وسکون سین مهمله و فتح باء فارسی] میدان باشد. جلالی گوید:

شعر

ببر کرده یکسر سلیح ستیز
نهادند رو جانب اسپریز

اسپرز [بحذف یاء] نیز آمده.

انکاز ـ [بوزن ومعنی افراز] باشد. مثالش مولوی معنوی[3] فرماید:

بیت

گرم درا گرم که آن گرم کار
صنعت نو دارد و انکاز نو

مع الزاء الفارسی

آبیژ ـ [بکسر باء اول بوزن جالیز] شرر آتش باشد. مثالش سراج الدین قمری گوید:

بیت

زآتش خجلت و آبیژ حسد صد کرت
سوختی سینهٔ بحر و دل کان آزردی

و نیز داروئیست که آنرا **بوی مادران** نیز گویند.

ارنبیژ ـ [بفتح همزه وراء مهمله وسکون نون و یاء حطی و کسر باء موحده] طرخون باشد[4] که معرب تر خون است.

مع السین

ارس ـ [بفتحتین] رودخانه باشد. مثالش خواجه حافظ گوید:

شعر

ای صبا گر بگذری برساحل رود ارس
بوسه زن برخاك آن وادی و مشکین کن نفس

و[5] بمد[(١) نیز آمده. چنانکه یکی از قدما گفته:

شعر

به تبریز فراق اندرخوی غم(٢)
سمرشد قصهٔ من پیش هر کس
چوالوندم غمی بر دل و لیکن
زجوی دیده میشد آب آرس*

و[بسکون راء] اشك را گویند. مثالش فرید الدهر گوید:

شعر

زآهم بود یك شراره درخش
ارس بود ارس مرا مایه بخش

و[بضم همزه] سرو کوهی باشد و بعربی آنرا **ابهل** گویند [بفتح همزه وهاء وسکون باء] . مثالش لطیفی فرماید :

شعر

تویی شهسوار جوانان فرس
خد وقد توماه رسته بر ارس

آذارطوس[6] ـ نام مردی که مادرعذرارا باوداده بودند. مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت

پدر داده بودش که کودکی
بآذارطوس آن حکیم نکی[7]

اندروس ـ نام مردی که زنی داشت هارو نام وجزیرهٔ هارو درمیان دریا بودوهرشبی این هارو آتش افروختی[8] تا اندروس بفروغ آن[9] آتش شناکردی و نزد[10] اورفتی یکشب باد[11] بر

١ـ همهٔ نسخ: اینك.(متن ازدیوان خاقانیست).٢ـ «ن»: مسعود. ٣ـ بجز«ن»: مولوی مثنوی.٤ـ دربرهان قاطع ارنبیژ (بوزن المبجد) آمده وهم بصورت متن ومعنی چوب بقم، که بدان چیزها رنگ کنند وآنرا طبر خون معرب تبرخون نیز گویند، بدان داده.٥ـ از اینجا تاعلامت ستاره از«س» است.٦ـ«س»«ن»«ع»: آذرطوس.«ب»: آواز طوس.(متن ازبرهان قاطع است).٧ـ «ب»: یکی؛«الف٢»: رکی. (وظاهرا: زکی).٨ـ«ن» «س» وشبها هارو آتش... (متن از «ب» است). ٩ـ کلمهٔ آن از«ب» است.١٠ـ «ب»: نزدیك. ١١ـ «ب» بادی.

---

(١) یعنی: آرس . (٢) نسخهٔ «ب» ازآغاز کتاب تااینجا افتادگی دارد .

آمده آن آتش رابکشت و اندروس اندرمیان آب گم‌شد ومرد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر

نه‌من کمتر از انـدروسم بمهر
نه هارو و نه نیز عذرا بچهر

اندخس ـ [بنـون ودال مهملـه وخای معجمه بوزن بذنفس] پناه وپشتی بـاشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

شعر

چرارانی کسی‌را از بر خویش
که‌اندخسش نباشد جز در تو

آلاس ـ [بمدالف] بمعنی زغال باشدو **انگشت** [بکسر گاف] نیز گویند. مثالش‌هم(۱) او گوید:

شعر

تاب قهرش تیغ را الماس کرد
برق خشمش کوهرا آلاس کرد

اسپریس و اسپرس ـ [هردو بکسرهمزه ورای‌مهمله وسکون‌سین‌مهمله وفتح بای فارسی] بمعنی میـدان بـاشد. مثال اول شمس فخـری فرماید:

شعر

زهی پادشاهی که سطح فلك
بـود بندگان تـرا اسپریس[۱]

آس ـ آسیا باشد. مثالش انوری فرماید:

شعر

دامن بخت توپاك از گرد آس آسمان
وزجفای آسمان خصم توسر گردان چو آس

ودیگر بمعنی آنچه خردشود درزیر سنگ آسیا نیز آمده (۲) چنان که استاد لبیبی فرماید:

شعر

دوستا جای بین و مـرد شناس
شد نخواهم بآسیای تـو آس

وسید حسن غزنوی نیز مؤید این معنی فرماید:

بیت

موافقانرا بآست نمالد[۲] و چه‌عجب
درآسیای فلك سنبله نگردد آس

وبمعنی شتری که موی اوریخته باشدنیز آمده‌و نام قریه‌یی ازقرای فارس نیز باشدودرعجایب‌البلدان مرقومست که آس‌نام ریحانیست بغایت خوشبوی وگویند عصای حضرت موسی (ع) از درخت آس بوده ودر روم درختی است آس که درنهایت بزرگیست و در عالم از آن بزرگتر درخت نیست[۳] وهربهار شکوفه آردوهرکه آن راببوید چون بخوابدمحتلم شود. واین‌ازشرف نامه منقولست امادر صیدنهٔ ابی‌ریحان بیرونی مسطورست که آس بعربی مورد زاگویند ودر نسخهٔ محمدهندوشاه نام‌شهری[۴] ازولایت قبچاق نیز باشد.

اروس ـ [به‌رای مهمله بوزن عروس] در فرهنگ بمعنی‌متاع وکالا باشد. مثالش پوربهای جامی گوید:

شعر

یکروز چارپـا بـرد و اسبم از گله
روزدگراروس وقماش‌از نهاندره(۳)

اسکندروس ـ نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود.

اندلس ـ شهریست‌مشهوردرحدمغرب(۴).

الکوس ـ نام‌مبارز[۵] تورانی.

آکس[۶] ـ [بمدالف وضـم کاف] آلت خراشیدن سنگ باشد. کذافی المؤید.

۱ـ «ن «س»:اسپرس(متن از«ب» است) . «الف۲» درحاشیه افزوده: نشانه نهادند بر اسپریس‌ـسیاوش مکردارباکس مکیس واین بیت‌از شاهنامهٔ فردوسی است ومصراع دوم آن چنین است: سیاوش نکردایچ‌باکس مکیس. ۲ـ درحاشیهٔ دیوان سیدحسن: بمالد. ۳ـ «ن»: واز آن بزرگتر درختی نیست؛ «س»:..: بزرگتر نیست؛ ٤ـ «س» : شهر. ٥ـ «ن»: پهلوان. ٦ـ در«ب» کلمهٔ آکس نیست ومعنی‌آن دنبال معنی لغت الکوس‌نوشته شده است .

---

(۱)یعنی: سراج‌الدین راجی .(۲) معنی کلمه‌در برهان قاطع‌دقیق‌تر است که گوید : نرم‌شدن وخرد گردیدن دانهٔ‌گندم وجورانیز‌گویند درزیر آسیا. (۳) **نهاندره** : نهانخانه .(٤) اندلس ، کشور اسپانیا .

اکارس[1] ـ [بفتح همزه و کسر رای مهمله] گیاهیست که بتازی **کماة** خوانند.

الماس ـ معروف و نیز نام[2] جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند. چنانکه ظهیر فاریابی[3] فرماید:

بیت

هدین بس است که الماس خاطرم دارد
چو خنجر ملك الشرق برزبان گوهر

و شیخ نظامی نیز باین معنی فرماید:

بیت

از آن آتش که الماسش فروزد
عدو گر آهنین باشد بسوزد.

افسوس ـ دریغ و سخره باشد و [بحذف همزه(۱)] نیز آید ـ و نیز نام شهر دقیانوس باشد. باین معنی و معنی اول[4] حکیم انوری فرماید:

شعر

آخر افسوستان نیاید از آنك[5]
ملك در دست مشتی افسوسیست.

اقلیدس ـ [بضم همزه و کسر دال] و [بعضی بکسر همزه[6] نیز گویند] نام کتابی از ارقام ریاضی ـ و نام صاحب کتاب[7] و معنی آن کلید هندسه باشد چه اقلی کلیدست و دس هندسه باشد بیونانی. * بمعنی کتاب خواجو فرماید:

بیت

در اقلیدس و نحو و طب و نجوم
چنان شد که شد داستان در علوم

و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی فرماید:

شعر

ز تشکیکش[8] مجسطی سخت آسان
ز تحریر وی اقلیدس هراسان

و بر حاشیهٔ تحریری بنظر رسیده که: اقلیدس [بضم الهمزه] اسم مصنف هذا الکتاب و [بالکسر] اسم الکتاب.

انبیس ـ [بعد از همزه نون[9] و بای موحده بوزن تلبیس] خرمن گندم پاك کرده را گویند.

مع الشین

آذرخش ـ (۲) صاعقه باشد و بمعنی سرما ورعد و برق که مردم را بیم هلاك باشد نیز آمده بمعنی اول حکیم رودکی فرماید:

شعر

نباشد زین زمانه بس شگفتی
اگر بر ما ببارد[10] آذرخشا

و در فرهنگ [بسکون دال مهمله] آمده[11] و بمعنی برق آورده و این بیت اسدی را مؤید خود آورده:

شعر

خصمت بود بجنگ خف(۳) و تیرت آذرخش
تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا

آزارش ـ یعنی آزردن و رنجانیدن. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

چون بلبل اگرچه نغز گویم
آزارش کرمکی نجویم

اسروش ـ نام جبرئیل خصوصا و ملائکه عموماً. کذا فی الفرهنگ.

آغارش ـ [برای مهمله بوزن آزارش] یعنی آمیختگی و ممزوج شدن. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

شعر

نه او خواهش پذیرد هرگز از من
نه آغارش پذیرد آب و آهن

۱ـ «ب»: ارکس. ۲ ـ کلمهٔ نام در «س» نیست. ۳ـ «س»: فارابی ۴ـ «س»: و معنی اول؛ نسخ دیگر: بدو معنی اول. (متن تصحیح قیاسی است) ۵ـ اصل: از آنکه. ٦ـ «الف۲» همزه وفتح دال. ۷ـ از اینجا تا علامت ستاره از «الف۲» است. ۸ـ «الف۲»: ز تشکیلش. ۹ـ «س»: ونون. ۱۰ـ «س»: نبارد. ۱۱ـ این کلمه در «ب» نیست.

---

(۱) یعنی: فسوس. (۲) دربرهان قاطع باین معنی آدرخش است (بدال مهمله. بوزن تاج بخش). (۳) خف: رکو و پنبهٔ نیم سوخته که بجهت آتشگیره مهیا کنند.

آرمش ـ مخفف آرامش باشد. چنانکه شیخ آذری گوید:

شعر

راهرا هرکسی نمی‌شاید
پیر گوهر شناس می‌باید
تا زخورشید پرورش یابد
در دل خلق آرمش یابد

کذافی الفرهنگ.

آخش ـ [بمدالف وفتح خاء[1]] قیمت و ارز باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

در سلك مدحت تو، بنگر که چون کشیدم
دری که هست آنرا صد ملك نیم آخش

در رسالهٔ ابوحفض سغدی [بوزن رخش] آمده وباین بیت حکیم عنصری متمسك شده:

بیت

خود فزاید همیشه گوهر اخش
خود نماید[2] همیشه مهر فروغ

آغالش ـ [بمدالف وکسرلام] مردم را بخصومت انداختن وبتازی اغراء[3] گویند. مثالش حکیم دقیقی فرماید:

بیت

خویشتن پاك دار وبی پرخاش
روبآغالش اندرون مخراش

وحکیم لامعی جرجانی نیزگوید :

شعر

بیاغالدچنانشان یك بدیگر برکز آغالش
بسردست پدر بندد پدرپای پسر بندد

آگیش ـ [بمدالف وکسر کاف فارسی] آویخته ودرازکرده باشد. مثالش حکیم رودکی گوید:

بیت

توشهٔ جای خویش ازو برباى
پیش کایدت مرگ پای آگیش

ادانوش ـ [بدال مهمله و نون بوزن خطاپوش] نام مردی که مدارس[4] پیش عذرا فرستاد که نزد او باشد، عذرا بخشم رفت‌وچشم اورا کند. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر

برو جست عذرا چو شیر نژند
بزد دست‌وچشم ادانوش کند.

اوش ـ [بوزن دوش[5]] نام شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان. مثالش حمید الدین بلخی صاحب مقامات حمیدی گوید[6]:

شعر

معلوم من نشدکه کجا رفت پیراوش
با او چه کرد گردش ایام دی دوش

اسفیوش ـ [7]بزرقطونا باشد

آگوش ـ بمعنی بر باشدکه آنرا **آغوش** نیزگویند. مثالش مسعود سعد سلمان فرمایددر تعریف پیل:

بیت

گاه بادش گرفته بر گردن
گاه‌گردش کشیده در آگوش[8]

آذرکیش ـ آتش‌پرست باشد.

افزایش ـ یعنی زیاده شدن ونموکردن. **اوزایش** نیز گویند[9]. مثالش مولانا جامی گوید:

شعر

هست ازو بخشش وبخشایش ما
هست ازو کاهش و افزایش ما

اریش[10] ـ [بفتح همزه وکسررای‌مهمله] زیرك‌وهوشیار باشد. کذافی‌المؤیدودرفرهنگ

۱ـ در«ب» فتح خاء نیست. ۲ـ «ط»: فزاید. ۳ـ بجز «س»: اغوا. ٤ـ «ن». تداوس؛ «ب»: مادرش اورا. ٥ـ «ب»: گوش. ٦ ـ «ب» جملهٔ «صاحب مقامات حمیدی» راندارد. ٧ـ در حاشیهٔ «ن٢»: اسفیوش هو البزر قطونا، **قارنی‌یارق.** ٨ـ در«الف٢» ودر«غ» **لغت ازین‌گوش** اینجا افزوده شده‌که بپایان کتاب باب استعارات وکنایات نقل‌کردیم. ۹ـ سه‌کلمهٔ اخیر در«ب» نیست. ۱۰ـ «ب»: آرایش.

بسین مهمله (۱) آورده.

آذرخش ـ [بمدالف[1] وضم ذال [وخاء] معجمتین (۲)] در فرهنگ نام روز[2] نهم از ماه آذر باشد که پارسیان این روزرا بغایت مبارک دانند[3] وجشن کنند.

آگنش[4] ـ [بمدالف وفتح کاف فارسی و کسر نون] پر کردن باشد کذافی المؤید و بمعنی آنچه جوف چیزی را بآن پر کنند و بعربی **حشو** گویند نیز آمده. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

جز چشم زخم امت وتعوید بخل نیست
جز رد چرخ و آگنش روزگار نیست (۳)

آذیش ـ [بکسرذال معجمه] چوبی که بر آستان در استوار کنند. ودرمؤید وشرفنامه بمعنی آتش نیز آمده. مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر

گر کند چوب آستان تو حکم
شحنهٔ چوبها شود آذیش

ارش ـ [بفتح همزه وراء] ازسرانگشتان دستی تاسرانگشتان دست دیگر چون ازهم بگشایند[5] و نیز ازآرنج تاسرانگشتان. ملاهاتفی فرماید:

بیت

بکف ماروش نیزهٔ ده ارش
زخون عدو یافته پرورش

ودر فرهنگ نیزهمین بمعنی ساعد آورده و [بسکون راء] نیز آورده وباین بیت فرهنگ منظومه تمسك نموده:

شعر

دیو، اهریمن. آذرست، آتش
ساعدیند هردو : ارش وارش

اشکنش ـ [بفتح همزه وکاف وسکون شین معجمه وکسر نون] درنسخهٔ میرزا بمعنی دیوار بر آوردن باشد.

اکدش ـ [بکسر همزه ودال] دو تخم از ترك وهند، مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

نظامی اکدش خلوت نشین است
که نیمی سرکه نیمی انگبین است

ودرنسخهٔ نیازی بمعنی اسبی باشد که یکطرفش تازی وطرفی دیگرهندی باشد ودرفرهنگ اسبی باشد که پدر ازجنسی ومادر ازجنسی بود. مثالش ظهیر گوید:

شعر

نعل می بستند روزی اکدشانت را بروم
حلقه ای گم شد از ان، در گوش قیصر یافتند

وبمعنی محبوب ومطلوب نیزآورده وباین بیت نزاری مستشهد شده:

شعر

تنها نشین ندارد از عمرهیچ لذت
در بازهردو عالم ترتیب اکدشی کن

اندایش ـ کاهگل کردن باشد.[6]

آرش ـ [بفتح راء] نام[7] سلاحدار طهماسب پادشاه ایران که تیرحکمت راست کردودروقت مصالحه باافراسیاب ازآمل بمرو انداخت. ونیز نام پسر کیقباد برادر کیکاوس واوراکی آرش گفتندی. مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید (٤):

شعر

ازان شد نام آرش را کمانگیر
که ازآمل بمرو انداخت اوتیر

[8]مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرمایددر ذکر

---

۱ ــ «س»: بمد. ۲ــ«س»: نام. ۳ــ«ب»: شمرند. ٤ــ«ب»: آکیش. ۵ــ«س»: چون بگشایند. ٦ــ«الف۲» درحاشیه آورده: آتش معروف واشتها ونور ورونق درواج وگرانی نرخها بود. وهم درمتن آورده: ارسمندش [بفتح یکم وسوم وچهارم وپنجم] نام حکیمیست ازحکمای زمان اسکندر. من اقبال نامه شعر: که بوداز ندیمان خسرو بنام ـ هنرپیشه ای ارسمندش بنام. (وآن مصحف ارشمیدس است) ۷ــ کلمهٔ نام از «ن» است. ۸ــ ازاینجاتاپایان مطلب از «س» تنهاست.

---

(۱) یعنی: ادیس. (۲) دربرهان قاطع: آذرخش (بروزن مادرکش) باین معنی است وآن نیز مصحف آذرجشن. (۳) دردیوان سنائی (چاپ آقای مدرس رضوی ص۸۳) کلمهٔ آگنش بغلط آب کش آمده است. برای روشن شدن معنی شعر، بیت قبل آن ذیلا نقل میشود:

آن طبع را که علم وسخاوت شعار نیست — ازعالمیش فخروزفتیش عار نیست

(٤) این بیت ازنظامی نیست بلکه از مثنوی ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی است.

پسران کیقباد :

شعر

پسر بد مراورا خردمند چار
که بودند ازو درجهان یادگار
نخستین چو کاوس بـا آفرین
کی آرش دگر بد سوم کی پشین
چهارم کی ارمین کجا داشت نام
سپردنـد گیتی بـآرام و کام

اشپش ـ جانوری که دربدن آدمی متکون شودو [بحذف همزه(۱)] نیزآمده.

آغوش ـ همان آکوش مرقوم که گذشت وکنیزك رانیز گویند. مثال هر دو معنی شیخ سعدی گوید:

شعر

مگر پاسبانت فرامـوش شد
که دستت درآغوش آغوش شد

ودر فرهنگ بمعنی بنده آمده وبیت مرقوم باین معنی نیزمناسبست. هم او(۲) مؤید این معنی گوید[۱] :

بیت

ای خواجهٔ ارسلان و آغوش
فرمانبر خود مکن فراموش

اسکالش ـ [بکسرهمزه ولام] بمعنی اندیشه وفکر باشد. مثالش مولوی معنوی[۲] گوید:

شعر

او نمی خندد ز ذوق مالشت
او همی خندد بر آن اسکالشت

انبارش ـ [بفتح همزه وکسر رای مهمله] آنچه جوف چیزی بآن پر کنند. وبعربی **حشو** گویند.

ارقش ـ [بهرای مهمله وقاف بـوزن لرزش] درنسخهٔ میرزا ودیگر نسخ بمعنی کاروان باشد.

اگنش ـ [بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون] برآوردن دیوار باشدوجزآن(۳) کذافی ادات الفضلاء[۳]

اخروش ـ خروش باشد. مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر

شادی وخوشی امروز بهاز دوش کنم
بچمم، دستزنم، نعره و اخروش کنم

مع الغین

آریغ[۴] ـ [بمدالف وکسرراء مهمله] کینه ونفرتی باشدکه ازقول یافعل کسی دردل نشیند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

از جفای زمانـه چند رسد
بدلخسته محنت و آریغ[۴]

وخسروانی نیز گوید:

شعر

آه از غم آن نگار بدمهر
کا ریغ زمن بـدل گرفته

آمرغ ـ [بمدالف وفتح میم] اندکی از چیزی باشد. مثالش حکیم کسائی گوید:

شعر

از عمرنماندست بر من مگر آمرغ
وزکیسه نماندست بر من مگر آخال(٤)

ودرتحفه ومعیار جمالی باینمعنی آمده وقول کسائی مؤید ایشانست وشمس فخری نیزفرماید:

شعر

سیل ستم حادثـه بنیاد مـرا کند
وزمایهٔ امیدنماندهاست جزآمرغ.

وحکیم سنائی [بضم میم]آورده و گفته:

شعر

بیکی دلو سیر گردد مرغ
صددرم مرمرا شود آمرغ

---

۱ ـ درنسخهٔ «س» اینجاعبارت«همان آکوش...»تکرار شده است. ۲ـ این کلمه در «ب» نیست.
۳ـ«ب» «س»: آداب الفضلاء؛«ن»: فی الادات. ٤ـ در«الف۲»: آزیغ. ودر برهان قاطع نیزاینصورت هست.

(۱) یعنی. شپش. (۲) یعنی: سعدی. (۳) لغت اشکنش نیزباین معنی است. (٤) آخال، چیزهای افکندنی وبیکار وسقط مانند پوست میوه وتراشهٔ چوب وخس وخاشاك که بعربی حشو گویند. وآقال نیزباین معنی است.

وازاین بیت معنی ذخیره ومایه نیزمعلوم‌میشود امامیرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه‌را اختیار کرده.

ایاغ[1] ـ [بفتح همزه] پیاله باشد. مثالش حافظ شیراز گوید:

شعر

بچمن خرام وبنگر برتخت گل‌که لاله
بندیم شاه ماندکه بکف ایاغ دارد.

و[بضم](۱) نیز بنظر رسیده.

ازغ ـ [بفتح همزه وسکون زای‌معجمه] آنچه ببرند ازشاخهای درخت انگور و بعربی آنرا **جلمه** خوانند [بضم جیم[2] و سکون لام‌و فتح‌میم]. و بزای‌فارسی(۲) نیز بنظررسیده[3].

ارغ ـ [بضم همزه وسکون راء مهمله] گردکانی که بدبو و بد طعم شده باشد و[4] آنرا بتازی **خنز** گویند [بفتح خاء معجمه وکسر نون وآخرش زای معجمه]. کذافی‌المؤید. اماآنچه بصحت رسیده آنست که جمیع لبوب متغیره و مطعومات‌متعفنه[5] راازغ میگویندوبعربی**زنخ**[6] (۳) [بفتح زاء[7]و کسرنون وآخرخای‌معجمه].

آمیغ ـ [بوزن تاریخ] آمیخته باشد. مثالش‌حکیم رودکی گوید:

شعر

آه از جوراین زمانهٔ شوم
همه شادی او عنا آمیغ

امادر تحفه بمعنی آمیزش آورده و این بیت حکیم‌عنصری مؤید قول اوست:

شعر

چو آمیغ برنا شد آراسته
دوخفته‌سه باشند[8] برخاسته

ومیرزا ابراهیم[9] بهر دومعنی آورده و این‌بد نیست‌که شامل‌هر دو بیت باشدو بخصوص[10] بمعنی آمیزش بازنان‌که مباشرت گویند باشد. مؤید این‌حکیم اسدی گوید:

شعر

بسی‌گسرد آمیغ خوبان مگرد
که‌تن راکندسست‌ورخساره‌زرد

[11]وازبیت‌مرقوم عنصری نیز این معنی باندك تکلفی میتوان فهمید.

ابخوغ ـ شکنج پوست روی‌وبدن‌وآنرا **انجوخ**[12] نیزگویند. **انجغ** نیزآمده[بحذف واو].

افروغ ـ پرتو وتابش خواه از آفتاب وخواه ازماه وآتش وغیر هم. مثال‌هردولغت (٤) ابوشکور فرماید:

شعر

چوبررویت ازپیری‌افتادانجوغ
نه بینی‌دگردردل خویش‌افروغ.

آشوغ ـ [بشین معجمه بوزن آروغ] مجهول‌غیرمعروف‌باشد[13]. مثالش‌حکیم‌طرطری گوید:

شعر

چکنم از جفای دهرکه من
هستم آشوغ در دیار شما.

آرغ ـ [بضم‌راء] و**آروغ**ـهردو، بادی باشدکه ازگلوبرآیدوآنراآجل[14](٥)نیزگویند مثالش حکیم‌انوری فرماید درهجو:

۱ـ این‌لغت فقط در «س» هست و «الف۲» نیزدر حاشیه آورده بمعنی کاسه و پیاله. ۲ـ «س»: میم. ۳ـ «ن»: آمده. در «غ» عبارت‌چنین است: ازغ وآزوغ ـهردوبه زاء تازی. آنچه‌از درخت خرمابرند وبعضی هردورا به‌زاءفارسی آورده‌اند، و «الف۲» ازغ‌وآزوغ رابهمین‌معنی بصورت لغت مستقلی آورده است. ٤ـ در «س» واوعطف نیست. ٥ـ «س»: متغیره. ٦ـ «س»: نزخ. ۷ـ«س»: زای. ۸ـ «س»: باشد. ۹ـ«س»: ومیرزا. ۱۰ـ«س»: وخصوص. ۱۱ ـ ازاین پس‌تاپایان مطلب فقط در «س» آمده است. ۱۲ـ «الف۲» کلمهٔ ترنجیده را افزوده است. ۱۳ـ ازاینجا تاپایان مطلب فقط‌در«ب» آمده است. ١٤ـ«ن» رچك نیزافزوده‌است.

---

(۱)یعنی: آیاغ. (۲) یعنی: اژغ. (درنسخهٔ «د»: آزغ و آزوغ و آژغ و آژوغ باین‌معنی آمده و دربرهان قاطع نیز هر چهار صورت هست)(۳) زنخ،روغن متغیرومزه برگشته. (منتهی‌الارب) .(٤)یعنی انجوغ وافروغ(٥) آجل[بفتح‌وضم‌جیم] آروغ .رچك (رجك) = آروغ .

شعر

زامتلا هضم نیابد[1] بدو صد کوزه فقاع
گر کسی نان خورد و بر درش آروغ زند

انباغ ـ [بوزن انواع] زنانی که یك شوهر داشته باشند، هریك دیگری را انباغ خوانند[2]. آنرا **وسنی** و **بنانج** نیز گویند واین هر دو معنی درمحل خود خواهد آمد. مثالش ناصر خسرو گوید:

شعر

زین قبه که خواهران انباغی
هستند در آن[3] چهار هم پهلو

الاغ ـ [بضم[4] همزه] اسب خرد باشد در[5] تحفة السعادة و برخر نیز اطلاق کنند. مثال این معنی شیخ سعدی گوید:

شعر

مثال اسب والاغند مردم سفری
نه چشم بسته وسر گشته چون گرعصار[6]

و نیز کسی را که بتعجیل بجایی فرستند و بجهت او در هر منزل اسب آسوده نگاهدارند. یا او هر جا که[7] اسبی بیند بگیرد گویند الاغ گرفت: مثال این معنی خلاق المعانی گوید:

شعر

تختهٔ گردنش کند ایمن
مردرا از گرفت و گیر الاغ

و بهر شخصی نیز[8] که او را بی مزد کاری فرمایند نیز[9] اطلاق کنند. شیخ آذری فرماید[10]:

شعر

گند شان کوه را گرفته الاغ
حدث از گندشان گرفته دماغ

مع الفاء

اسپرصف ـ [بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین و فتح باء فارسی و راء مهمله] میدان باشد و[11] **اسپریس** نیز گویند و بجای [صاد سین مهمله | نیز بنظر رسیده و **اسفرسف** نیز گویند.

اشکاف[12] ـ [بکسر همزه] رخنه باشد مطلقا و [بحذف همزه (۱)] نیز آمده.

ازدف ـ [بکسر همزه وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله] میوه ایست سرخ که **کوژ**[13] نیز گویند(۲) و بعربی **زعرور** (۳) خوانند.

اشگرف ـ بمعنی نیکو و خوشاینده و بزرگ باشد. مثالش مولوی معنوی گوید:

رباعی

قصهٔ آن آبگیرست ای عنود
که دران سه ماهی اشگرف بود

و بمعنی قوی وسطبر و بمعنی حشمت نیز آمده

مع القاف

اهلاق ـ (٤) [بکسر همزه] نام ولایتی است مر ترکان را. کذا فی ادات الفضلا.

ایلاق ـ [بفتح همزه و سکون یاء حطی] نام شهریست در ادات (٥). مثالش استاد منوچهری فرماید:

رباعی

اگر خانرا بترکستان فرستد مهر گنجوری
پیاده از بلاساغون دواند تا بـا یلاقش

---

۱ ــ «ب»: نیاید. ۲ــ «ب» اینکامه‌را ندارد. ۳ــ «ب»: این ۴ــ «ب»: بفتح. ۵ــ «س» : ودر. ٦ــ «س»: همچو گاو... ۷ــ حرف «که» در «س» نیست از «ب» است. ۸ــ «س»: و برگرفتن شخصی نیز. ۹ــ «ب»: هم . ۱۰ــ «س» فرمایند. ۱۱ــ «و» در «س» نیست. ۱۲ــ این لغت از «ب» است. ۱۳ــ «ن»: کویژ(٦).

---

(۱) یعنی: **شکاف** (۲) کوژ [بضم کاف وضم واو یا کسر آن] میوهٔ سرخ رنگ که پیوسته نهال او از زمین شوره بر می آید. (برهان).
(۳) زعرور، میوه ایست که بفارسی آنرا الج گویند (منتهی الارب). بفارسی گیل و به تنکابنی **کرجیل** و به ترکی یمیشان و باصفهانی **کویج** گویند (مخزن الادویه). (٤) این لغت باین صورت مصحف مینماید. رجوع به لغت ایلاق شود که نام شهری از بلاد چاچ وشهرکی از نواحی نیشابور ودهی از بخاراست. و نیز رجوع به معجم البلدان شود. (٥) یعنی: ادات الفضلا. (٦) **کویژ** ، **گیل**، میوهٔ صحرائی شبیه بسیب و آنرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند (برهان).

ودر شرفنامه نام درختی نیز باشد.

اشاق ـ [بفتح همزه] غلام بچه باشدو **وشاق** نیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

بفرمـود اشاقان درگاه را
زدن برلب جوی خرگاه را

المالق[1] ـ [بفتح همزه ولام دوم وسکون لام اول] نام ولایتی است. کذافی المؤید.

آروق ـ بوزن ومعنی همان آروغ مرقوم باشد. (۱) مثالش جامجم:

شعر

باچنان خوردن و چنان آروق
کی بری رخت خویش برعیوق

الیاق[2] ـ [بضم همزه] قسمی ازجامه باشد مثالش بسحق گوید:

شعر

آن قامت درازکه زناج برکشید (۲)
الیاق[3] نـان پهن[4] بقدش قصیر شد.

واحمد اطعمه نیز گوید:

شعر

تلیه را پوشد کدو[5] الیاق[6] سبز ازخرمی[7]
میدهد چنگال(۳) خرمارا قبای ششتری

والیاغ[8] نیز بنظر رسیده ،که بجای قاف غین باشد.

ایاق[9] ـ همان **ایاغ** مرقوم وا بعد[(۴) نیز آمده چنانکه خواجوی کرمانی گوید:

شعر

چون لب آیاق براب می نهد همچون قدح
جان بلب می آیدم در حسرت آیاق او.

مع الکاف التازی

آزفنداك[10] ـ [بمدالف و سکون زای تازی[11] و نون وفتح فاء] قوس قزح باشد. مثالش حکیم اسدی گوید[12]:

شعر

کمان آزفنداك شد ژاله تیر
گل‌غنچه پیکان زره آبگیر

اژدهاك ـ ضحاك راگویند. مثالش استاد دقیقی فرماید:

شعر

ایاشاهی که ملك تو قدیمست
نیایت برده تخت[13] اژدها کا

واورا **بیوراسب** و **ده‌آك** نیز گویند.

اسپرك ـ گیاهیست زرد که جامه بدان رنگ کنندو **زریر** نیز گویند.

ایلك ـ [بعد از یاء لام بـوزن زیرك] شهریست درترکستان که خوبان آن مشهورند مثالش هندوشاه گوید:

شعر

بیا ای خسرو خـوبـان ایلك
که بی توجان شیرین گشت مهلك

[14] واثیراومانی نیز گوید :

زهره مشاطهٔ عروس حشمت وجاه توباد
تـافلك آرایش خوبـان ایلك میکند

امااز این بیت استاد ابوالفرج که:

شعر

تاایلك وخان قبلهٔ یغما و تتارنـد
جز درکه توقبله مباد ایلك وخانرا

۱ـ «ب»:المالق ۲ـ این لغت در«ن» نیست ودر«ب» الیاق ضبطست. ۳ـ «ب»:الیاق.۴ـ «س». بهین. ۵ـ کلمه در «ب» نیست ۶ـ «ب»: بالیاق . ۷ـ «ب»: سر ازخورمی. ۸ـ «ب» ، « الف » :الیاغ. ۹ـ این لغت از «س» است و«الف» نیزدر حاشیه‌کتاب دارد. ۱۰ـ «ب» : اسفنداك . ۱۱ـ «س»: طارای.۱۲ـ کلمه در «الف»نیست.۱۳ـ«الف۲»:تاج.۱۴ـ این جمله وشعر بعد آن از«س»است و«الف»نیزدرحاشیه دارد .

(۱) آغاز نسخهٔ «الف» ازاینجاست وماقبل آن افتاده است.(۲) زناج ، چرب روده گوسفند را گویند که دنبه وبرنجرا باهم کوفته درمیان آن پرکرده باشند باروغن بریان کرده باشند وبعربی **عصیب** خوانند. (برهان). (۳) چنگال، نان گرمی که با روغن وشیرینی در یکدیگر مالیده باشند . **چنگالی** نیز گویند . (برهان). (۴) یعنی: آیاق

چنان مستنبط میشود که ایلك نام پادشاه یغما باشد که شهریست حسن‌خیز[1] ومسعود سعد نیز مؤید این معنی گوید:

شعر

برزمگاه تو شاهان و خسروان خدام
بزمگاه تـوخانـان و ایلکان حجاب

واین بیت لامعی جرجانی مؤید این‌معنی است که ایلك‌نام پادشا فرغانه باشد که[2]:

شعر

نه راحت یابداز بیمش همی ایلك بفرغانه
نه لذت یابدازهولش همی قیصر بقسطنطین

واین بیت مسعودسعد سلمان[3] که:

شعر

کدام خان که نبودست پیش تو ایلك
کدام میر که او نیست نزدتو سرهنگ

موهم این معنیست که ایلك را بربنده وچاکر و وشاق نیز اطلاق کنند[4].

آتشك ـ کرمك خرد که بشب چون چراغ تابد **وشب چراغ** و **شب چراغك** و **شب تاب** نیز گویند.ــ ودیگر مرضی[5] معروف[6].و در فرهنگ بمعنی برق نیز آمده.

آك ـ عیب[7]و آفت باشد. مثالش منصور[8] شیرازی فرماید:

شعر

عدوی تو که چو هیزم شکسته بادمدام
تنور حادثه میسوزدش در آتش آك

و[9]حکیم سوزنی نیز گوید:

شعر

آکی نرسید بر تو از من
صدبارمرا ز تو رسید آك

اردك ـ [بضم همزه] قسمی از مرغابی معروف. مثالش[10]شاه‌طاهر گوید :

شعر

آنکه ازصولت سر پنجه چوشاهین وعقاب[11]
بال نسرین فلك را شکند چون اردك

آخرك[12] ـ [بضم خاء وفتح راء] مصغر **آخر** مرقوم بمعنی دوم که استخوان زیر گردن باشد . امیرخسرو گوید:

شعر

تیغ تو تازییست که شد خنگ توسنی(۱)
در خورد او بگردن خصم آخرك بود

افشك ـ [بفاء وشین معجمه بوزن نغزك[13]] شبنم باشد کذافی المؤیـد. مثالش شاعر گوید[14]:

شعر

ملك میگردد طری ازرشحهٔ کلك وزیر
زانکه افشك میکندمر باغ و بستان را طری

ودر فرهنگ **افشنگ** نیزآمده[بزیادهٔ نون]

آبك[15] ـ [بفتح بای تازی] بمعنی زیبق باشد[16] و **آبق** معرب آنست . مثالش خجسته گوید:

شعر

مس وجود من شود از می بسان زر
گویی که می چو آبك ازاجزای کیمیاست

ودر فرهنگ بمعنی آبلهٔ اطفال نیزآمده.

ابلك ـ دو رنگ باشدعمومـا وسیاه و سفید خصوصاً **وابلق** معرب آنست .

۱ــ نسخهٔ «ب» جملهٔ: «استادابوالفرج» را بجملهٔ «چنان‌مستنبط ...» متصل کرده وشعر ابوالفرج را اینجا یعنی در پایان عبارت آورده است . ۲ــ که در « ب » نیست. ۳ کلمهٔ سلمان از«ن» است. ٤ــ نسخهٔ «ب» عبارت «واین‌بیت ....» رابه عبارت «موهم...» متصل‌کرده وشعر مسعود سعدرا در پایان دوعبارت‌آورده است. ٥ــ «الف»: دیگری. ٦ــ ازاینجا ببعد فقط در «ن» هست. ۷ــ این‌کلمه فقط در « ب » هست: ۸ــ کلمهٔ مثالش در «س» و «ن» نیست.۹ــ ازاینجا تاپایان مطلب در «ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد ۱۰ــ « س » «الف»: مثال(متن از«ب»است).۱۱«س»«الف»: شاهین‌چوعقاب(متن‌از«ب »است).۱۲ــاین لغت در«ن»و«ب»نیست. ۱۳ــ«س»«الف»: نفوك.۱٤ــ«ن»این‌جمله‌وشعر بعدراندارد ودر«ب» شعر بعدنیست.۱۵ــ«الف»: ابك.۱٦ــ کلمه‌در«ب»نیست.

(۱) اصل: سوسنی.

مثالش[۱] سیف اسفرنگی گوید:

شعر

تاسوی او نکشد دولت او بیش کمان
خصم شادست بدلجوئی تیر ناوك
گر بداند که بدور تو دو رنگی عیب است
صبح صادق نکند ادهم شب را ابلك.

ایتوك[۲] ـ [بوزن جیحون] در فرهنگ بمعنی مژده باشد. مثالش سوزنی گوید:

شعر

از کلك تست نصرت دین محمدی
ایتوك[۲] ده بشاه که کلکم حسام تست.

ایپك ـ [بپای فارسی بوزن زیرك] بمعنی بت باشد، ایضامنه(۱). واین بیت مولوی را شاهد آورده :

شعر

در گوشهٔ این گردون تودوش قنق(۲) بودی
مه طوق همی کردت ای ایپك خرگاهی

اما دراین بیت اندك تأملی میرود[۳].

اسك ـ [بفتح همزه وسکون سین مهمله] قاصد والاغ باشد.

اتابك ـ مؤدب وآموزنده، مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

با یتیمی چو مصطفی میساز
چکنی جبرئیل اتابك تست

وملوك شیراز رابواسطهٔ آن اتابك میخوانند که سعدبن زنگی اتابك سلطان سنجر بود (٤) و سنجر اورا حاکم شیراز کرد واو بعد از فوت سلطان[٤] سنجر خطاب اتابکی بخودقرارداد.

آسك ـ [بعد از الف سین مهمله بوزن آهك] موضعی است نزدیك ارجان و ارجان شهریست که میان او و[۵] شیراز شصت فرسنگ است وعوام **ارغان** گویند.

اورك ـ [بفتح همزه وراء] باد پیچ باشد وآن ریسمانی بود که از درخت وغیره آویزند وبرآن نشینند. مثالش شمالی دهستانی گوید:

شعر

هر کرا عقل باشد و فرهنگ
نزداو اورکسست به زاورنگ

اشتك ـ [بعد ازشین تای قرشت بوزن چشمك] جامه ایکه طفلانرا درآن پیچند. ودر فرهنگ ابکسر همزه] آمده.

اندیك ـ [بنون ودال مهمله بوزن نزدیك] یعنی بود وبایدکه چنین شود[۶] ودر نسخهٔ میرزا بمعنی بوك باشدکه بعربی **عسی ولعل** خوانند امادر ادات الفضلا بمعنی بایدآمده و از کلام استادان نیز این معنی مستنبط میشود. چنانکه استاد[۷] عماره فرماید :

گرخوار شدم پیش بت خویش روابود
اندیك بر مهتر خود خوار نباشم

وحکیم خاقانی نیز فرماید:

شعر

گر حلهٔ حیات مطرز نگرددت
اندیك در نماندت این کسوت از بها[۹]

۱ـ کلمهٔ مثالش در«الف» نیست. ۲ـ «ب»: انبوك. ۳ـ در«ب» بدنبال این کلمه آمده: و در یکی از نسخ بمعنی قاصد وغلام آمده(۳). ٤ـ کلمهٔ سلطان از«ب» است. ۵ـ «س» میان او ومیان(متن از «ب»). ٦ـ جملهٔ یعنی بود... فقط در«ب» هست. ۷ـ«س» : چنانکه مثالش. (متن از «ب» است). ۸ـ همه‌جا: مطرا. (متن ازدیوان خاقانی است). ۹ـ نسخه‌ها: اندیك در نمانی از این کسوت بها: (متن از دیوان خاقانی نیست).

---

(۱) یعنی از فرهنگ. ولی دربرهان قاطع این لغت بابای تازی آمده است. (۲) قنق (ترکی) ، مهمان .
(۳) ظاهرا باپیك اشتباه کرده است (٤) سعدبن زنگی اتابك سنجر نبوده واین قسمت اشتباهست: بلکه اتابکان فارس اجدادسعدبن زنگی هستندچون همه از بنده زادگان سلاطین سلجوقی بوده‌اند اتابك خوانده میشده‌اند واین عنوان در خاندان ایشان مانده است.

[۱]ودر فرهنگ بمعنی چراکه نیزآورده و باین بیت اخسیکتی متمسك شده(۱):

شعر

باآنکه من‌از عشق تو رسوای جهانم
هم راضیم اندیك تو زیبای جهانی

اوك - [بوزن دوك] نام یکی ازمضافات سیستان. مثالش شیخ آذری گوید:

شعر

از ولایات سیستان در اوك
بود نیکو زنی که‌رشتی[۲] دوك

ارتجك - [بکسرهمزه‌و جیم وسکون‌رای مهمله وفتح تاء] برق باشد.مثالش فرید احول گوید :

شعر

شه نشسته بپشت فیل چوابر
انکژ زرچوارتجك در دست

معنی انکژ گذشت[۳] واورمزدی نیزگوید:

شعر

اسب‌باد وزین‌شفق در لشکرشاه‌بهار[۴]
ابر پیل‌و کوس‌تندر،ارتجك زرین کجاك

آژیراك[۵]- [بمدالف وکسرزای‌فارسی[۶]و سکون یاء حطی وبعد ازیاء رای مهمله]بانگ ستوران‌باشد.کذافی‌مؤیدالفضلاء .و بمعنی‌مطلق بانگ وفریادنیز بنظررسیده.

آیژك- (۲) [به‌زای فارسی بوزن‌مایده] شررآتش باشدو**آیژك**[۷] نیزگویند بوزن پاکیزه.

انجوك[۸] - [بفتح همزه وسکون نون و ضم‌جیم] نام دشتی بود. کذافی‌المؤید:

آداك[۹] - [بدال مهمله بوزن خاشاك] خشکی میان‌دریا باشدکه بعربی جزیره خوانند ایضامنه (۳) ودر فرهنگ |بقصر (٤)| نیز آمده |بوزن مغاك|[۱۰]مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

شعر

زمین‌آداك این‌دریای خونخوارست وتوبروی
مباش ایمن‌که هرموجی‌ازین بحرست طوفانی.

اشترك - مصغر اشتر. وموج‌رانیز گویند

انگورك - مردمك دیده باشد . مثالش شمس شیرازی گوید[۱۱]:

شعر

انگورك چشم‌ماست‌خالت‌گوئی
کزعین سواد مردم دیده فتاد

ونوعی ازعنکبوت را نیز انگورك[۱۲]گویند.

اخسیسك - [بوزن‌اخسیکت] شهریست درماوراءالنهر. کذافی‌معجم‌البلدان[۱۳].

آنک - [بوزن تارك] مصغر آن که اشاره بعید است، ضداینك. و دیگر آبله که ازاندام برآید. مثال معنی اول‌راخاقانی گوید:

شعر

تودر چاه تحیر مانده وزبهر خلاص‌تو
خیال‌اورسن دردست‌بربالای چاه‌آنك.

آفتاب‌گردك - آفتاب پرست باشد که بعربی**حربا** گویند.

اخکوك - [بخای معجمه وکاف اول‌نیز تازی بوزن‌مفلوك]زردآلوئی که نرسیده‌باشد. مثالش اسدی‌گوید :

۱- ازاینجا تاپایان مطلب در«ب» نیست ونسخهٔ«الف»درحاشیه افزوده است. ۲- «س» «ب»: رستی . (متن‌ازالف است)۳- این جمله در «ب» نیست. ٤- «ب»: شام وبهار ٥- «ب» : آزیراك. ٦- «ب»: تازی. ۷- «س»: آیژك(متن ازالف است)۸-این‌لغت ومعنی‌آن فقط در«ن»هست. ۹- «ب»:اداك. ۱۰-ازاین‌پس«الف» در حاشیه دارد . ۱۱- کلمهٔ‌گوید از«ب» است« الف» و«س» ندارند. ۱۲- کلمهٔ انگورك در «ب» نیست. ۱۳- جملهٔ‌اخیر در«ب»نیست و«الف»درحاشیه افزوده است

(۱) احتمال توان‌دادکه صاحب‌فرهنگ‌ایراك‌را درشعر اخسیکتی اندیك خوانده باشد. (۲) در نسخهٔ «د»و«ن۲» و«غ»و«ن» **ایژك** (بوزن زیرك) بمعنی شرارهٔ آتش آمده‌است وبرهان قاطع‌نیز این ضبط‌را دارد .
(۳)یعنی: ازمؤیدالفضلاء.(٤)یعنی: اداك

شعر

زفیروزه واز زمـــرد دگر
نماینده اخکوك نورس ببر

[1]شیخ آذری نیز فرماید:

شعر

تلخ وترشست او ببعض[2] دگر
اندر اخکوك و دانه‌اش بنگر

اسکرک ـ [بکسر همزه وکاف تازی و رای مهمله[3]] فواق باشد یعنی صوتی که ازحلق پیاپی برآید بی‌قصد.

اسکنك[4] ـ [بوزن بهترك] آلتی است نجاران‌را و اسکنه[5] نیز گویند.

اکماک[6] ـ [بوزن افلاك] بمعنی قی باشد که بتازی قلس(۱) نیز گویند.

آهك ـ معروف وا بقصر(۲) [نیز آمده چنانکه حکیم سوزنی گوید:

شعر

کس چو زدنیا نبرد زر و سیم
پس‌چه زروسیم‌وچه‌سنگ واهك[7]

ویکی از اکابر نیز گفته:

شعر

گند دود چـراغ و گند اهك
هــر دو هستند علت سر سام[8]

مع الكاف الفارسی

افرنگ ـ [بوزن فرسنگ فروزیبائی و حشمت باشد. مثالش حکیم‌دقیقی گوید:

شعر

فروافرنگ‌ازتو[9] گیرددین
منبر از خطبهٔ تو آراید

ومنصور شیرازی نیزفرماید:

شعر

زخاك پای تو دارد سر فلك افسر
زحسن‌رای‌تودارد‌عروس‌ملك‌افرنگ

ودر فرهنگ بمعنی تخت نیز آورده که **اورنگ** نیز گویند و بمعنی **فرنگ** نیز آمده، افرنگی یعنی فرنگی[10]. مثال این‌معنی مولوی[11] گوید:

شعر

بیت‌المقدس ارشدزافرنگ پرزخوکان
بدنام کی شد آخـرآن مسجد مقدس

وهم او گوید[12]:

شعر

گرکافری‌میجویدت ور مؤمنی میشویدت[13]
این‌گوبروصدیق‌شوآن‌گوبروافرنگ‌گرد[14]

آژنگ ـ [بوزن نارنگ] چینی که برروی وابرو افتد ازپیری و خشم. بمعنی اول فرخی گوید:

شعر

بزرگواری وکردار[15]اوو بخشش او
زروی پیران بیرون همی برد آژنگ

استخوان‌رنگ ـ درلسان الشعراء بمعنی **استخوان‌رند** مرقوم آمده که همای باشد.

اشتالنگ ـ [بکسرهمزه] بمعنی کعب پا باشد و بمعنی کعبی که بآن بازی کنند **وقاب** نیز گویندهم آمده چنانکه شاه‌داعی شیرازی گوید:

شعر

زچیست‌خوبی‌ایشان زترك لهوولعب[16]
زچیست زشتی ایشان زنرد واشتالنگ

۱ــ ازاینجاتاپایان‌مطلب‌را«الف»درحاشیه‌آورده‌است۲ــ« ب»: ببغض(؟). ۳ــدر«الف»و«س» کلمهٔ مهمله نیست ٤ ــ «ب» : اسکرك؛ ٥ــ « ب» : اشکنه٦ــ «ب»: الماك؛ ٧ــ «ب»: سنك آهك. ٨ــ در «الف» لغت ارده بخرك ، بمعنی چنگال‌بخرك که میوه‌ایست ونام‌شاهزاده‌ای.ولغت ایشك بمعنی قاصد والاغ ضبطست که هردودر برهان قاطع نیز نیست و دومی ترکی است۹ــ «س»: زتو.(متن ازالف است). ۱۰ ــ سه‌کلمهٔ اخیراز«ب» است در«الف» و«س»نیست. ۱۱ ــ «الف»«س»: مولوی‌مثنوی. ۱۲ــ کلمهٔ گوید از«ب» است. ۱۳ــ «ب»: میسویدت. ١٤ــ «الف»«س»:شو. ۱٥ــبجز«ب: بزرگواری‌کردار۱٦ــ «س» «الف»: طرب.(متن‌از«ن» است).

---

(۱) قلس ، آنچه‌ازگلو برآید بردهان‌از طعام بیك‌دفعه یاکمتر ازآن واین‌را قی‌نگویندمگرآنکه بار دیگر عودکند، وآن‌قی است (منتهی الارب). (۲) یعنی: اهك .

ارگ ـ [بوزن برگ]دومعنی دارد: اول قلعه یی ازولایت سیستان. فرخی گوید:

شعر

جنگها کرده چوجنگ دشت بلخ
قلعه ها کنده چو ارگ سیستان

کذافی الفرهنگ. دوم قلعه ایکه درون قلعه باشد. مثالش نزاری قهستانی گوید:

شعر

آستان باب ارکت قبلهٔ جمهور باد
ملك وملك وجان وجاهت تاابد معمور باد

وازین بیت شیخ نظامی که:

شعر

ستیزنده روسی زالان وارگ
شبیخونی آورده همچون[1] تگرگ

[2] چنین ظاهر میشود که نام ولایتی باشددرحوالی الان.

استرنگ ـ [بکسر همزه وسکون سین مهمله ونون وفتح تاء وراء مهمله]بیروح الصنم باشدکه در چین[3] روید بصورت مردم وهرکه آنرا بکند بمیرد ولهذا دروقتیکه آنرا می جویند حوالی آنرا خالی کنند و سگی گرسنه حاضر کنند وریسمانی برآن گیاه بندندوسردیگر برگردن آن وقدری نانپیش آن سگ اندازند دورتر تاآن سگ بواسطهٔ (۱) برداشتن نان زور کندوآن گیاهرا بکند فی الحال سگ بمیرد واز اینجهت اوراسگ کنك وسگ کن[4] گویند. مثالش حکیم عسجدی فرماید:

شعر

هندچون دریای خون شد چین چو دریابار او
زین قبل روید بچین برشبه مردم استرنگ

و[بحذف همزه (۲)] نیز آمده. مثالش حکیم ازرقی گوید[5]:

شعر

ازآنجهت که ترا بندگان زچین آرند
بشبه مردم روید بحد[6] چین سترنگ

آزرنگ[7] ـ [بزای معجمه وراء مهمله بوزن بادرنگ]خیارسبز باشد(۳). کذافی المؤید.

آهنگ دومعنی دارد: اول توجه وقصد باشد. مثالش شیخ سعدی میفرماید:

شعر

چو آهنگ رفتن کند جان پاك
چه بر تخت مردن چه برروی خاك

دوم بمعنی آوازی باشد که گوینده در اول گویندگی برکشد. مثالش ظهیرالدین فاریابی گوید:

شعر

چوزهره وقت صبوح ازافق بسازدچنگ
زمانه تیزکند نالهٔ مرا آهنگ

وبمعنی یکنوع عمارت درازکه طاق آنرا خمیدگی باشد. **وسغ** (٤) نیزگویند وبعربی[8] **ازج** (٥) گویند نیز بنظررسیده[9] ودریکی ازنسخ بمعنی خمیدگی طاق ایوان آمده که باصطلاح بنایان **لنگه** گویند. مثالش رفیع لنبانی گوید:

شعر

جلالت اربفلك بربصدر بنشیند
خمیده گرددطاق سپهر را آهنگ

وبمعنی موزونی آواز وساز[10] نیزآمده. مثال این معنی اسفرنگی گوید:

شعر

هر شبی زاویهٔ بزم گهر بار توباد
روشن ازشمع رخ مطرب ناهید آهنگ

۱ـ «الف»«س»: همچو(متن از«ب» است). ۲ـ در«ب» این عبارت قبل ازشعروبدنبال عبارت:«... شیخ نظامی» آمده وبیت نظامی پس ازآن مذکورست. ۳ـ «ب»«ن»: درملك چین. ٤ـ «ب»: سك کش؛ «الف۲»: سگ کند. ٥ـ کلمهٔ حکیم در«س» نیست؛ «ن»: ارزنی فرماید. ٦ـ «ب»: زحد. ۷ـ «الف» «س»: آذرنگ(۳). ۸ـ در«ب» ازکلمهٔ باشد تااینجانیست. ۹ـ ازاینجاتاشعر رفیع لنبانی را«الف» درحاشیه دارد. ۱۰ـ «س»: سار.

---

(۱) بواسطه دراصلاح سروری یعنی برای. (۲) یعنی. سترنگ. (۳) این معنی صحیح نیست ظاهراً مصحف بادرنگ است رجوع به آذرنگ درلغت نامهٔ دهخدا شود. (۳) سغ: نوعی از عمارت طولانی ودراز ،ازج. (برهان) (۵) ازج: سغ، نوعی ازعمارت طولانی ودراز (منتهی الارب).

و بمعنی کشنده و امر بکشیدن نیز باشد و در فرهنگ بمعنی طویله نیز آمده و بمعنی طرز و روش نیز آورده و باین بیت حکاک متمسک شده :

شعر

چه بد کردم بتو ای شوخ بدمهر
که مجزونم بدین آهنگ داری

[1]و بمعنی کنار حوض و صفه نیز آورده و باین بیت خلاق المعانی متمسک شده:

شعر

ز بینوائی جائی رسیده‌ام که مرا
مسافتی است ز آهنگ صفه تا پرده

آذرنگ ــ [بمدالف وفتح ذال معجمه و رای مهمله][2] دمار و هلاک باشد. مثالش شمس فخری فرماید :

شعر

ز ترکیب دست شه و تیغ او
فلک کرد دفع غم و آذرنگ

و در اکثر نسخ باین معنی است و [بذال معجمه] باشد و امیر معزی نیز فرماید مؤید این معنی :

شعر

مهرگان برتو مبارک باد و در[3] گشت سپهر
جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ

و در فرهنگ **آدرنگ** [بدال مهمله[4]] آمده بمعنی رنج و محنت و این بیت سنائی را شاهد آورده:

شعر

ازچشم بدای مرا چودیده
یک روز مباد آدرنگت

امادر نسخهٔ میرزا*[بدال مهمله (۱)] بمعنی دمار و هلاک باشد و [بذال معجمه (۲)] بمعنی روشن باشد. و این بیت فردوسی مؤید قول اوست :

شعر

بسنگی گران آمد آن سنگ خرد
مرآن سنگ و این سنگ بشکست خرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ[5]

و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت[6] میشود و از آنجمله مسعود سعد سلمان گوید:

شعر

چو گوگرد زد محنتم آذرنگ
که درخاکم افکند چون بادرنگ

اورنگ ــ تخت باشد. مثالش شهید گوید:

شعر

ای از رخ تو یافته زیبائی و افرنگ[7]
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

و نیز نام عاشق گلچهر باشد. مثالش خواجه حافظ فرماید:

شعر

اورنگ کو گلچهر کو، نقش وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم

و بمعنی فروزیبائی نیز[8] بنظر رسیده. مثالش عنصری گوید:

شعر

جهان خیره مانده ز فرهنگ او
ازآن برز و بالا و اورنگ او

و باین معنی با **افرنگ** مرادف است و خلاق المعانی[9] نیز مؤید این معنی گوید:

شعر

خدا یگان صدور زمان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو برده صد اورنگ

۱ــ «الف» از اینجا درحاشیه آورده است تاپایان مطلب. ۲ــ ذوکلمهٔ رای مهمله از «ب» است و در نسخ دیگر نیست و «الف۲» آژرنگ آورده است لغت را. ۳ــ «س» «الف»: وز. ٤ــ ازاینجا تا علامت ستاره در «ب» نیست: ۵ــ «الف» و «س» : بجای این مصراع دارند: که درخاکم افکندچون بادرنگ. متن از «ن» و «ب» وحاشیهٔ «س» است و «الف۲» درحاشیه این بیت سوزنی راشاهد آورده است :

نی آذرنگ آمدهر لنگ از عصا   فرعون لنگ راز عصا آمد آذرنگ

٦ــ «الف» «س»: یافته. ۷ــ بجز «ب» «ن»: زیبائی افرنگ. ۸ــ کلمهٔ نیز از «ب» است در «س» و «الف» نیست.
۹ــ «الف» «س»: خلاق. (متن از «ب» است).

---

(۱) یعنی آدرنگ، (۲) یعنی: آذرنگ

وبمعنی زندگانی نیز آورده در فرهنگ[۱] وبمعنی خوشحالی وشادی وشاد وخرم نیز آورده و این بیت زراتشت بهرام راشاهد آورده :

شعر

جهان آباد گشت وشاد و اورنگ
ز داد ودین و از خوبی هوشنگ

امااندك تأملی درین میرود.

آونگ ـ آویخته باشد. مثالش شاعر گوید :

شعر

جانم چو بدار هجرت[۲] آونگ شود
صحرای جهان بردل من تنگ شود

وبمعنی آن ریسمان[۳] که دو سرآنرا بندند برجایی[۴] ورخوت وانگور وجز آن از آن آویزند نیز باشد. مثالش انوری گوید:

شعر

دختر رزکه تو برطارم تاکش دیدی
مدتی شدکه درآونگ سرش در کنبست[۵]

وبمعنی آویخته شده مطلقا نیز باشد. چنانکه اخسیکتی گوید :

شعر

باد سردم هردم از نوك مژه
صدهزار آونگ اشك آویخته

انارمشك ـ رمان مصریست و **نارمشك** نیز گویند[۶]. ودر کتب طبی مسطورست که[۷] انار مشك گلی سرخ رنگست که خالی ازعطری نیست

آرنگ ـ [بوزن نارنگ] حاکم ملکی را گویند(؟)(۱)ـ وبمعنی گونه[۸] وهمانا نیز آمده. بمعنی گونه که رنگ باشد[۹] شاعر گوید:

شعر

از من خوی خوش گیر ازآنکه گیرد
انگور ز انگور رنگ و آرنگ

وبمعنی همانا استاد رودکی گوید:

شعر

هرگز نکند سوی من خسته نگاهی
آرنگ نخواهد که شود شاد دل من

وبمعنی آرنج نیز آمده. مثالش[۱۰] منصورشیرازی گوید:

شعر

گر بعهد توظلم یازد چنگ
باد دستش بریده از آرنگ

ودر فرهنگ بمعنی مکروحیله نیز آورده و باین بیت شرف شفروه متمسك شده[۱۱]:

شعر

برطبل قمر همی زند رایت
کای شاهد پیشه این چه آرنگست

وبمعنی رنج ومحنت نیز[۱۲] آورده و این بیت خلاق المعانی راشاهد آورده :

شعر

نه هرگز ازتورسیده بمویی آرنگی
نه هرگز ازتو رسیده بمویی آزاری

آخشیگ ـ [بوزن ومعنی آخشیج] ممدود (۲) ومقصور(۳) که گذشت.

اوگ ـ [بوزن ومعنی اوج، که معرب آنست(٤)] یعنی طرف بالاو بلندی هوا. کذافی الفرهنگ.

ارتنگ ـ [بوزن فرسنگ] نگارخانهٔ مانی بود[۱۳]، که نقاش چین بوده. چنانکه شاعر گوید:

۱ـ از اینجا تاپایان مطلب در«س» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س» «الف»: حکمت. ۳ـ «ب»: ریسمانی. ٤ـ«ب»: برجایی بندند. ٥ـ اصل کینست(متن تصحیح قیاسیست) ٦ـ جملهٔ: نارمشك نیز گویند در«ب» نیست ۷ـ مسطورست که، در«ب» نیست. ۸ـ «س»: گویا. ۹ـ «الف»«س»: وبمعنی گونه ورنگ باشد. ۱۰ـ کلمهٔ مثالش از «ب» است . ۱۱ـ «الف» «س»: شود. ۱۲ـ کلمهٔ نیزدر«س» نیست. ۱۳ـ کلمه از«س» است.

---

(۱) آیادراین معنی مصحف کنارنگ نیست(؟)(۲) یعنی آخشیج .(۳) یعنی:اخشیج. (٤) یعنی: اوج معرب اوگ است .

شعر

زبس جادوئیها[1] ونیرنگ او
بدو بگرویدند و ارتنگ او

و[2] در رسالهٔ حسین وفائی **ارثنگ** [بثای مثلثه] آمده وگفته که[3] بمعنی صورتهای مانی است وبتخانه‌را نیز گویند. ودیگر کتابیست که‌در آن‌اشکال مانی بوده واین‌اصح‌معانیست وحکیم اسدی طوسی گفته‌که درلغت دری این کتاب راجز این[4] یکنام بیش ندیده‌ایم وبباید دانست که‌درلغت فرس‌حرف ثاء جزدر **ارثنگ** و **ثغ** نیامده و بدین سبب[5] ثای ارثنگ‌را بزای فارسی تبدیل کرده‌اند که ارژنگ باشد[6] وثای ثغ‌را به‌فاء[7]. و شمس فخری گوید که‌ارژنگ[8] نام دیویست. تا اینجا سخن حسین‌وفائی بود.

ارغنگ و ارژنگ ـ نگار خانه مانی باشد درنسخهٔ میرزا. مثالش شیخ سعدی‌گوید:

شعر

گر التفات خداوندیش بیارایـد
نگارخانهٔ چینی[9] ونقش ارژنگیست

امااز این بیت‌چنان ظاهرمیشودکه ارژنگ نام نقاشی باشد وشیخ نظامی نیز مؤید این معنی فرماید:

شعر

روان‌کردکلك سیه‌رنگ‌را
ببردآب‌مانی وارژنگ را

و بمعنی نگار خانهٔ مطلق نیز آمده . مثالش هم‌او(۱) فرماید:

شعر

که‌چون‌کرده‌انداین دو«صورت‌نگار»
دو ارژنگ‌را بـر یکـی سان نگار

وازین بیت امیر خسرو چنان ظاهر میشود که ارژنگ‌نیز[10] نام مانی باشد: بیت

شعر

که‌درچین‌دیدم‌ازارژنگ‌بدکار[11]
که‌کردی دایره بی‌دور پرگار

ونام دیوی نیزباشد چنانکه حکیم‌ازرقی‌گوید:

شعر

هزار لشکر داری که هر یکی زیشان
فزون‌ترند زدیو سپید و از ارژنگ

ودیگر[12] نام یکی ازپهلوانان‌که پسر زره‌بود چنانکه حکیم فردوسی گوید:

شعر

بپورزره گفت‌نام‌تو چیست
زگردان‌جنگی‌ترایار کیست
بدوگفت ارژنگ‌جنگی‌منم
سر افراز شیر درنگی منم

اژنگ ـ[بوزن‌فرنگ] همان‌آژنگ‌مرقوم [ممدود] که‌گذشت.مثالش‌جامع شرفنامه‌گوید:

شعر

اگردر جبین‌توافتد اژنگ
فتدلرزه‌اندرتـن شاه‌زنگ

اشگ ـ آب‌چشم وقطرهٔ باران[13] کذافی المؤید .ودرفرهنگ‌مطلق قطره‌باشد. مثالش شیخ عطار گوید:

شعر

چنان شدظلم در ایام او کـم
که‌اشگی درمیان بحـر قلـزم

مثال‌آب چشم‌کمال اسمعیل فرماید:

شعر

چون[14] ناردانه‌یی که‌درآن‌استخوان‌بود
پنهان‌شدست شخص‌من‌اندرمیان اشگ

اوشنگ ـ[بوزن‌اورنگ] ریسمانی‌باشد

۱ـ «الف»: جادویها؛ «س»: جادویهای.(متن‌از«ب»است.)۲ـ «الف»«س»: بدون واو. ۳ـبجز«ن»: گفته. ٤ـ این‌کلمه فقط در«ب» هست. ٥ـ «ب»: لهذا. ٦ـ جمله‌که ارژنگ‌باشد» از«ن» و«ب» است.۷ـجملهٔ اخیرفقط در«ب» هست. ۸ـ کلمهٔ ارژنگ‌در«س» نیست. ۹ـ «ب»: مانی.۱۰ ـکلمه‌در«س» «الف» نیست. ۱۱ـ«س»: پرکار(بدکارهم خوانده‌میشود). «ب»: پرکار. (متن‌از«الف»و«ن» است).۱۲ـ کلمهٔ«ودیگر»از«ب» است«الف‌و«س» ندارند. ۱۳ـازاینجا تاپایان لغت‌را«الف» درحاشیه دارد. ۱٤ـ «ب»: چه .

(۱)یعنی:نظامی .

که بندندو جامه‌وانگور وجزآن برآن آویزندو اورا **اونگ**(۱) **ورزه** (۲) **ورژه**(۳)نیز گویند.

مع اللام

اسغول – [بفتح همزه وسکون سین وفتح باء وضم غین معجمه] بزر قطونا باشد که آنرا **اسپیوش**[1] نیز گویند و بهرامی آنرا[2] به‌شپش تشبیه کرده ومیگوید:

بیت

دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام
ازآنکه خانه‌پراز اسغول جانور ست

ودر صیدنهٔ ابی‌ریحان مسطورست که‌وجه‌تسمیهٔ آن‌باسغول آنست که **غول** ،گوش باشد وچون آن‌شبیه بگوش اسب باشد اسغول‌گویند .

افتال –[بتای دو نقطه بوزن افعال]باشنده وپراکنده کننده باشد . مثالش استاد قطران فرماید :

بیت

دو نوبهار پدید آمد اندر[3] اول سال
زفصل سال و زفضل شه ستوده خصال
ازین بهار شده[4] دست جوددر افشان
وزان بهار شده چشم[5] ابر در افتال

آبسال – [ببای موحده‌وسین مهمله‌بوزن آفتاب] باغ را گویند . مثالش فخر گرگانی گوید:

شعر

همان شیپور برصد راه نالان
بسان بلبل اندر آبسالان

کذافی الفرهنگ .

آل[6] – چندمعنی دارد: اول معصفروماهی درم‌دارکه **وال**(٤)نیزگویند.دوم رنگ‌سرخ، سوم مرضی‌که زنان نوزائیده‌را واقع شود تا هفت‌روز وعوام‌را عقیده برآنست‌که جنی‌است موسوم به‌این نام‌که مزاحم‌زنان‌نوزائیده‌گردد. مثال معنی دوم میرزا قاسم‌گونابادی در مدح سلطان ابراهیم میرزای ابن‌بهرام میرزا گفته:

شعر

در اطلس آل‌تندوسرکش
ابراهیمی درون آتش

وسراب(۵)،وکوراب(٦)نیزمرادف‌آنست(۷)، وآن بخاریست آب‌نماکه دربیابان وغیره در نیم‌روز نمایان شود ونه‌آب باشد.

ال – [بکسرهمزه] نام خدای‌عزوجل‌باشد بزبان سریانی **وایل** نیزگویند. کذافی‌المؤید

آخال – [بوزن پامال] سقط باشد یعنی افکندنی. مثالش حکیم فرخی فرماید:

شعر

از بس‌گل مجهول‌که در باغ بخندید[7]
نزدیك همه کس‌گل معروف شدآخال

وحکیم سنائی نیزفرماید:

شعر

دردریای معانی درته خرجای ساخت
از پی دعوی بروی آنها آخال ماند

و**خر** بمعنی لای ته‌آبها باشد.و می‌آید[8].

آغیل – [بوزن‌قابیل]بگوشهٔ‌چشم‌نگریستن باشد از روی خشم . مثالش استاد حکاك فرماید :

۱–«ن»:اسفیوش. ۲– «ب»: او را. ۳– «الف» «ن»: آمدند از، «س» : آمدند . ٤–«الف» : شده‌ست ۵– بجز«ن»: دست. ٦– این‌لغت فقط در«ب» هست « الف۲ » در حاشیه آورده : آل معصفرو ماهی درم‌دار که‌آنرا وال وسیم نیزگویند وسراب وکوراب مرادف آنست ... الخ. ۷– «الف» «س» : بخندد . ۸– جملهٔ اخیر فقط‌در «ب» هست .

---

(۱) **اونگ**،یعنی اوشنگ،ورزه، رژه،سازو. (۲) **ورزه** ،رجه،طنابی‌که هردو سرآنرا بجایی بندند وجامه وامثال‌آن برآن اندازند وبعربی **شریط**گویند. (۳) **رژه** ، ریسمانی‌که هردو سرآنرا برجایی‌بندندوبرآن رخوت پوشیدنی اندازند. سازو. شریط. (٤) **وال**، بال. نوعی‌ماهی بزرگ‌فلس‌دار. (۵) **سراب** ، درعربی آل سراب را گویند(برهان). (٦)**کوراب** =سراب . (۷) یعنی:کوراب مرادف سراب است .

شعر

نرمك اورا یكی سلام زدم
کردزی من بنیم چشم آغیل

آغال ـ [بوزن آخال] در بند کردنست چیزی‌را بر چیزی چون چشم را بگریستن[1] و کسی را برکسی بآشفتن‌آوردن و آنرا بعربی[2] **اغراء**(۱) نامند. مثالش شاعر گوید :

شعر

ترك آغال[3] وفتنه سازی کن
جامهٔ خلق خود نمازی کن

وبمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید:

شعر

تو لشکر برآغال بر لشکرش
بیکباره تا خیره گردد سرش

وبمعنی برانگیزنده وبرشوراننده نیز آمده که اسم فاعل باشد.چنانکه حکیم ازرقی گوید:

شعر

زروی تیغ تو اندر دو چشم دشمن‌تو
دهان گشاده نماید نهنگ مرگ آغال

ودیگر بمعنی خانهٔ زنبور وپشه وامثال آن نیز آمده ودر فرهنگ بمعنی جای گوسفندان که آغل نیز گویند هم آمده.

آتل ـ [بمدو کسر تای‌قرشت]نام روودیست بغایت عظیم[4] چنانکه یکفرسخ عرض آنست‌از کوههای ارس‌و بلغار خیزد وبدریای خزرریزد مثالش خاقانی گوید:

شعر

کرسوی قندز(۲) مژگان نرسد آتل‌اشك
راه قندزسوی آتل بخزر بگشائید[5]

[6]ودر معجم البلدان مسطور است که **آتیل** باضافهٔ یاء ،نام‌قلعه ایست درناحیه زوزان از قلاع اکراد .

آغل ـ[6] [بوزن‌فاعل] جای گوسپندان باشد[6] ودیگر چهارپایان‌که شب‌درآن باشند. مثالش مولوی معنوی گوید:

شعر

برو برو که خران آمدند بآغلها
خرجوان وخر پیروخرد ویکساله[7]

و[بقصر(۳)] نیز آمده چنانکه هم‌او گوید(۴)

شعر

غم‌مخورید هرشتر ره‌نبرد درین اغل
زانکه بپستیند ومابرسرکوه‌پر[8] شرف

اسفال[9] ـ یعنی کوزه‌وکاسهٔ شکسته.مثالش مولوی معنوی فرماید :

شعر

کودکان اسفالها را بشکنند
نام زر بنهند ودر دامن کنند

اسبیل ـ [بعد از سین مهمله بای موحده بوزن مندیل] دزداسب را گویند که بغیر از اسب دزدیدن کاردیگر نکند.کذافی التحفه[10].

ایلول ـ [بفتح همزه] نام‌ماه اول پائیز ازسال‌رومیان[11].امیر مختاری گوید:[12]

شعر

از فتح باد ونصرت[13] مرداد وتیرتو
وزبخت‌باد ودولت[14] ایلول وآب‌تو

افژول ـ [بزای فارسی بوزن‌مفعول] تقاضا وانگیز باشد. **اوژول** نیز آمده.

۱ـ «الف»«ب»: برگریستن. ۲ـ این‌کلمه در«الف»و«س» نیست‌از«ب»است؛ «ن»: وبتازی. ۳ـ«الف» «س»:ترك وآغال. ٤ـ در«ب» پس‌ازاین کلمه‌دارد: که‌ازآن روودی‌عظیم‌تر درعالم نیست. ٥ـ «ب»: نگشاید ؛ «الف». نگشایند. ٦ـ در«الف» ازاینجا ببعد درحاشیه است. ٧ـ «س»:خرجوان‌خرپیرخردویکسان؛.و«الف۲» درحاشیه آورده: گاه‌چون‌غول‌دربیابانها‌رگاه‌چون‌گوسفند درآغل.٨ـ «س»:بر. ٩ـ این‌لغت در «ب» نیست از «الف» و «س» است ودر«س» اسغال آمده‌است‌هم‌اینجا وهم‌درشاهد. ١٠ـ «الف۲»: کذافی‌المؤید. ١١ـ «ن»: نام اول‌پاییز: نسخه‌های دیگر کلمهٔ پائیز ندارندو «الف۲»آورده: مدت ماندن‌آفتاب سنبله‌که رومیان‌یکماه شمرند ١٢ـ کلمه‌گوید در«س»و«الف» نیست ١٣ـ «س»: بادنصرت. ١٤ـ «س» «ن» : باد دولت :

(۱) اغراء = برآغالیدن؛آغالش، برانگیختن. (۲)قندز. نام ولایتی است نزدیك ظلمات. (برهان).
(۳) یعنی: آغل (٤) یعنی:مولوی .

اوژول[1] ـ [بضم همزه وزای فارسی] شتاب باشد.

انگشتال ـ [بفتح همزه] بیمار ناك بود . مثالش ابوالعباس فرماید :

شعر

زخان ومان و مراتب[2] بغربت افتادم
بماندم اینجابی برگ‌وساز وانگشتال[3]

اردبیل ـ معروف‌وآن اول‌شهریست که فیروز جدنو شیروان بناکرد ونام آن **آذان فیروز** کرد. وبعضی گفته‌اند به اردبیل ابن ارمین بن لنطی بن یونان[4] منسوبست.

اخکل ـ [بفتح همزه وسکون‌خای‌معجمه وضم‌کاف] داس باشد[5] یعني آنچه برسردانهای جوو گندم باشد و**داسه** نیز گویند.

ارمائیل ـ [به‌رای مهمله بوزن‌جبرائیل][6] نام‌شاهزاده‌ای که مطبخی ضحاك بود و برادری داشت **کرمائیل** نام وبجهت خلاص‌مردمی که مغز سرایشان رابماران ضحاك میدادنداین‌شغل اختیارکرده بودوآن چنان بودکه هرروز دو نفرآدمی ازدارالملك‌ضحاك مقرربودکه بمطبخ آورند ومغز ایشان را بخورد ماران دهندآن دوشخص هرروز یکی‌را میگذاشتند و مغز سر گوسفند عوض‌بکار میبردند وگذاشتگانراچون جمع‌میشدگوسفند چندمیدادند وبکوه‌میفرستادند وگویندکردان صحرانشین ازآن جماعتندچنان که فردوسی گوید:

شعر

دو پاکیزه از گوهر پادشا
دو مرد گرانمایهٔ پارسا
یکی‌نامش ارمایل پیش‌بین
دگر نام کرمایل پاکدین[7]

اندول ـ [بنون ودال مهمله بوزن‌مفعول] گلیمی که برچهار چوب استوار کنندبمیخها[8]در زنگبارو حکامشان برآن نشینند. مثالش اسدی گوید:

شعر

نشستنگـه نـاز دارنـد وکام
درآن‌بوم‌شان‌اندول خوانندنام[9]

کذافی نسخة الحلیمی.

آجل ـ [بجیم‌تازی‌بوزن‌آمد]بادی که‌از گلوبرآید وآنرا **آرغ‌وآروغ‌ورچك**(۱) نیز گویند. مثالش‌شاعرگوید[10]:

شعر

بسته‌دایم دهان خویش از بخل
کز گلو[11] بر نیایدش آجـل

ودربعض نسخ [بضم‌جیم] بنظررسیده. کذافی الفرهنگ‌واین بیت شیخ روزبهان را شاهـد آورده :

بیت

ناخوشیهای دهـر را بـالکل
بایدت خورد و نا زدن آجل

اشتردل ـ بمعـنی بد دل باشد . مثالش خسروانی گوید:

شعر

خصم‌اشتردل تـوگـر خرنیست،
ازچه رو افسرش شدست‌افسار

انگل ـ [بکاف فـارسی بـوزن صندل] حلقه یی باشدکه گوی‌گریبان درآن‌اندازنـد و آنرا **انگله** نیز[10] گویند. خلاق‌المعانی گوید:

۱ـ این‌لغت فقط در«د» آمده ودر دیگر نسخ نیست .دربرهان قاطع اوژول‌بمعنی‌شتاب (منتهی‌بااول مفتوح یعنی بوزن مقبول) است‌واین معنی دردنبال معانی‌دیگر لغت اوژول‌که بمعنی تقاضا وانگیز باشد نوشته شده‌است. ۲ـ«ب» مان مراتب؛ «الف۲»: قرابت.۳ـ «الف» «س» : سازانگشتال. ٤ـ «الف» «س»:... لویان. (دربرهان قاطع : ارمنین.... ضبطست)٥ـ «الف۲» :داس گندم.٦ـ اصل: جبرئیل. ۷ـ این‌شرح برای‌لغت ارمائیل ازنسخه «ب» نقل شد .شرح نسخ دیگرچنین‌است.نام(«س»این کلمه‌راندارد) شهزاده(«ن»: شاهزاده)که‌مطبخی ضحاك بود وشریکی داشت‌کرمائیل نام‌که هرروز ازدونفری‌که بمطبخ اومی‌آوردند («ن»: می‌بردند) از جهت کشتن،ایشان یکی‌را آزاد میکردند وبکوه وبیابانها میفرستادند وگویند («ن»:که‌کردان) کردان صحرا نشین ازآن جماعتند. چنانکه حکیم فردوسی‌گوید.. الخ (در«ن» شعرفردوسی نیست). ۸ـ بجز«ن»: ... بمیخها قایم کنند. ۹ـ «ب»: بنام. ۱۰ـ این‌کلمه در«س» نیست ۱۱ـ «ب». دهان .

(۱) رچك، بادی‌که ازگلوبرآید(برهان).

شعر

در انگلهـای زلف مشکینت[۱]
افکنده زمـانـه گـوی دلها

و بمعنی کسی‌که مکروه طبع باشدو مفارقت نکند نیز آمده. چنانکه ملایمی گوید:

شعر

دل بغم گفتا که انگل واشود
غم دلم را دوست داری میکند

انگیل [۲] | باضافهٔ یاء | نیز آمده و **انگول** |بواو[۳]| نیز آمده در فرهنگ[۴].

مع المیم

استام ــ [بوزن بسطام] یعنی ساخت‌مرکب اززریا ازنقره. مثالش شاه‌ناصرخسرو گوید:

شعر

بفرش واسب واستام و خزینه
چه افرازی چنین‌از فخر سینه

وصاحب ویس ورامین نیز فرماید:

شعر

نه از زر ساختم استام وتنگت
وزابریشم فسار و پـالهنگت

و|بحذف همزه(۱)| نیز آمده .

آرام ــ یعنی قرار وسکون و بمعنی امر بساکن شدن نیز آمده. مثال این‌دو معنی‌سیف‌الدین زبیری فرماید:

بیت

ای[۵] برده زمن قرار وآرام
نـزد مـن بیقـرار آرام

و بمعنی جاو مکان نیز آمده. مثالش‌حکیم‌فردوسی فرماید:

شعر

بسمردی نشیند بآرام تـو
زتاج وکمر بسترد نـام تو

اوستام ــ [بوزن بوستان] معتمد باشد . مثالش ابوشکورگوید :

شعر

به‌افزای[۶] خـوانند او را بنام
هم‌از نام‌وکردار وهم اوستام

ودیگر بمعنی لگام آمده . بمعنی‌ساخت زین نیز بنظر رسیده [۷] . مثالش شاه ناصر خسرو گوید :

شعر

چون برآهختی[۸]زتن شرم ای پسر
یـافتی دیبـا و اسب و اوستام

انگام ــ [بـوزن ومعنی‌هنگام] باشد . مثالش خلاق‌المعانی گوید در تعریف‌دندان:

شعر

همه ثابت قـدم انگام کوشش
همه‌دروقت راحت لذت افزای

اقنوم ــ [بقاف‌و نون[۹]بوزن‌محروم] اصل هرچیزو کتاب یهودان وآن‌سه بـاشد و **اقانیم** جمعست[۱۰]. مثالش حکیم‌خاقانی فرماید :

شعر

سه‌اقنوم‌وسه قرقف[۱۱]رابیرهان
بگویم مختصر شرحی موفا

اوام ــ [بفتح همزه] قرض باشد. مثالش

۱ــ «س» : مشکبویت. ۲ــ «الف۲» این‌شاهد را در حاشیه افزوده :

ای بزرگی که‌کند چرخ زخورشید وهلال — جامهٔ قدر ترا هرسرمه گوی‌انگل.

۳ ــ این کلمه در «س» و « الف » نیـست . ٤ ــ « الف۲ » افزوده : احکم غربال یعنی خوب غربال ؛ ٥ــ «س». این . ٦ــ «ب»: به‌افرای. ۷ــ بجز«ب»: آمده. ۸ــبجز«ن»: برآهنجی. ۹ــ «س»«ن»: بقاف‌بوزن. ۱۰ــاین‌دوکلمه از«ب» است. ۱۰ــ «س» : قرفق.

---

(۱) یعنی:ستام .

خلاق المعانی فرماید:

شعر

تادرین شهر آمدم ازبس اوام

من رهی بفروختم کاشانه را ١

وابام نیز گویند .

اندام ــ کاری آراسته و بنظام باشد چنانکه گویند این کار باندامست . وبدن را نیز گویند. مثال این معنی شیخ سعدی فرماید :

شعر

اندام تو خود حریر چین است

دیگر چکنی قبای اطلس

وبمعنی نظام وآراستگی ــ و عضو نیز بنظر رسیده در ٢ بعضی ازنسخ. مؤیداین هردو معنی حکیم سوزنی گوید:

شعر

چون سخن در نظر از لطف تو اندام گرفت

بعدم باز رود خصم تو اندام اندام

ودر فرهنگ بمعنی ادب و روش ــ وبمعنی فضای خانه نیز آورده. مثال ادب جمال الدین عبدالرزاق فرماید:

شعر

سر کو نه باندام کند بندگی تو

آرندبدان سر سه طلاقی بشش اندام(١)

استم ــ [بکسرهمزه] جورباشد و [بحذف همزه(٢)] نیز گویند. مثالش منوچهری فرماید:

شعر

آخر دیری نماند استم استمگران

زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

اهرم ــ [بوزن مرهم] درفرهنگ بمعنی چوبی سرگرد ٣ که دیگ هریسه بدان برهم زنند آمده. مثالش شاعر گوید:

شعر

ای یار هریسه پز ٤ مح غم خود

اندیشه نمیکنی زبیش و کم خود

خواهم که توشب خواب کنی من تاروز

بردیگ هریسه ات زنم اهرم خود

آزرم ــ عدل وانصاف وحیا ونگاهداشت ونرمی ٥ بود. مثال عدل وانصاف شیخ نظامی فرماید :

بیت

کای ملک آزرم توکم دیده ام

ازتوهمه ساله ٦ ستم دیده ام

مثال حیا خسرو گوید:

شعر

چو بازار تمنا گرم تر گشت

دلم زاندیشه بی آزرم تر گشت

مثال نگاهداشت شیخ نظامی فرماید :

شعر

صواب آنچنان شد که آرم شتاب

که آزرم دشمن نباشد صواب

ودر فرهنگ بمعنی راحت و سلامت آورده و ٧ مثالش این بیت شیخ نظامی آورده:

دوکس راروزگار آزرم داده است

یکی کو مرد ودیگر کو نزاده است

ونام دختر پرویز که **آزرمی دخت** نیز گویند مثالش باین معنی ٨ فردوسی گوید:

شعر

یکی دختری بود آزرم نام

زتاج بزرگان شد او شاد کام

١ــ «الف» «س»: کاشانهٔ. ٢ــ «س» «ن» : ودر. ٣ــ ب: سرکژ. ٤ــ «الف»: بر هریسه. ٥ــ این کلمه در«س» و «الف» نیست. ٦ــ «الف» «س» : سال. ٧ــ حرف واو از«الف» است. ٨ــ در «الف» و «س» سه کلمهٔ اخیر نیست.

---

(١) در برهان قاطع معنی زیبا وزیبایی نیزبدان داده شده است. (٢) یعنی : ستم .

همی بود بر تخت بر چار ماه
بپنجم شکست اندر آمد بگاه

ودربعضی نسخ بمعنی[1] حرمت باشد . مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

ای بزرگی که از[2] بلندی‌قدر
آسمان را نداشتی آزرم

و[3]مجدهمکر نیز گوید:

شعر

آزرم دارش ارچه بپیشت بود حقیر
ارزان‌شمارش ارچه بنزدت بود گران(۱)

ابراهام[4] ـ [بکسر] ودر فرهنگ نامی است پارسی باستانی و **پراهام**[5] نیز گویند و معرب آن **ابراهیم** است.

آذرم ـ [بمدالف وسکون ذال معجمه و فتح رای‌مهمله] نمدزین باشد[6] و |بدال مهمله (۲)| نیز آمده چنانکه شهاب الدوله شرف الملك گوید:

شعر

بخور عود من باشد درمنه
چنین باشد کسی کو را درم نه[7]

دو پهلوی‌من‌ازخشکی بسودست
چنان اسبی که اورا[8] آدرم نه

وامیر مختاری نیز گوید :

شعر

مردرا آکنده از گردسواران چشم‌وگوش
اسبرا[9] آغشته اندر خون مردان آدرم*

اماشمس فخری‌گوید زینی باشدکه نمد زین‌آن دونیم باشد و گفته:

شعر

زین اسب کتلچی شه را
ازمه ومهر بسته آذرمست

و| بقصر(۳) | نیز آمده . مثالش حکیم اسدی فرماید :

شعر

چنان‌با شنه حمله کرد ادهمش
که‌درحمله‌خون‌خوی‌شداز اذرمش

شنه ، شیهه باشد.

اشتلم ـ [بضم‌همزه وتاء ولام]ظلم‌وتعدی باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر

چه پویی بدنبال لشکر کشان
مباش‌اشتلم جوی[10] باسر کشان(٤)

الم ـ [بفتح همزه وضم لام] بمعنی ارزن باشد، کذافی‌الفرهنگ(٥).

استیم ـ [بسین مهمله‌وتای قرشت بوزن تسلیم] آستین باشد. مثالش‌خسروی گوید[11]:

شعر

خیزو پیش آر ازان‌می خوشبو
زودبگشای خیک[12] را استیم

ودرنسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی[13]دهن‌ظروف آمده وبهمین بیت متمسك شده و شمس فخری میگوید جراحتی‌است که مندمل‌شده باشد و در میان‌آن چرك مانده باشد(٦) و در بعض نسخ **اشتیم** |بشین معجمه| بمعنی‌ریمی است که در

۱ـ این‌کلمه فقط در«ب» هست. ۲ـ «ا ف۲»: در. ۳ـ ازاینجا تاپایان مطلب‌را «الف» در حاشیه دارد. ٤ـ «س»: ابراهام. ٥ـ «س»: براهام. ٦ ـ «الف» از اینجا درحاشیه است تا علامت ستاره منتهی بخط اصل متن کتاب. ۷ـ این‌بیت‌در «ب» نیست. ۸ـ «ب»: آنرا. ۹ـ «س» و «الف»:اسبه. ۱۰ ـ «ب»: خوی ۱۱ـ«ب»«الف» «س» «ن»: خسروانی.(متن‌از «الف۲» است). ۱۲ـ «س»: جنگ،نسخ دیگر بجز«ن»:چنگ. ۱۳ـ این‌کلمه‌از«الف۲» است.

---

(۱) دربرهان قاطع معانی تاب وطاقت ورحم‌وشفقت ومهرومحبت ومردمی‌وآدمیت وغم‌واندوه وتبری وسختی‌والم‌وعدل وانصاف ویکدلی وظاهروآشکار ونحضب وقهروخشم وتقصیروگناه وبخواری وزاری گذاشتن ، مسلمان شدن‌نیزبکلمه داده شده است. (۲) یعنی: آدرم . (۳) یعنی: اذرم . (٤) در برهان قاطع معنی تندی‌و غلبه‌وبزور چیزی گفتن نیزبکلمه داده شده است. (٥)در برهان‌قاطع معنی‌فوج وگروه نیز دارد. (٦) برهان در معنی اخیر بکسر همزه گفته است .

جراحت مانده باشد. مثالش شمس‌فخری گوید.

شعر

بسکه پیوسته ریم ریزد خصم

گشت‌جسم عدوش چون اشتیم

ودر شرفنامه‌آن سرما باشدکه برجراحت‌زندو بیاماسد ودرلسان‌الشعرا ریمی باشدکه‌ازجراحت رود .

اسپرغم ـ [بکسرهمزه وسکون سین‌وراء مهملتین وفتح باء فارسی وغین معجمه] ریحان باشدوآنرا **شاسپرم‌وشاه‌اسپرغم** نیزگویند. مثالش شاعر گوید:

شعر

بررخش آن طرهٔ پرخم[1] نگر

در[2] ریاض خلد اسپرغم نگر

واماشاه ناصرخسرو [بفتح راء و سکون عین] آورده و گفته :

شعر

بیگمان شوزانکه روزی ابردهر بیوفا

برف برباردبرآن شاهسپرغم مرغزی

ودر صیدنهٔ ابی‌ریحان بیرونی مسطورست که اسپرغم اسم مطلق ریحانست وشاهسپرغم[3] نام یکی ازاقسام ریحانست‌که برگ خرد دارد و بغایت‌خوشبوست‌وآنرا **شاهسپرم** نیزگویند.

آشامـ[بمدالف] آشامنده‌وامربآشامیدن. مثال هردومعنی سراج‌الدین راجی گوید:

شعر

درآ در بزم رندان غم آشام

زشادی صاف‌شو درد غم آشام

و بمعنی آشامیدن[4] نیز بنظررسیده‌چنانکه[5]سید حسین اخلاط فرماید:

شعر

آشام خود بزخم زبان میخورد عوان

آری درندگان همه‌آب‌اززبان خورند

و[6]باین‌معنی امیرخسرو دهلوی[7] نیز گوید:

شعر

چون نتوانم‌که نفس وارام‌کنم

خودراچه بهرزه شهرهٔ عام کنم

زایل نشود تیرگـی خاطر من

گرچشمهٔ‌خور فی‌المثل‌آشام‌کنم

ودر فرهنگ بمعنی قوت‌مطلق[8] آمده‌وگفته‌که درصحاح[9] مسطور است‌که « هومایقوم به‌بدن الانسان من‌الطعام». واین بیت شاعر را شاهد آورده :

شعر

بملك شام ندهم تار مویت

ندارم گرچه‌گاه شام آشام

انجام ـ آخرکارها و**بافدم**[10]و**فرجام** مرادف اینست. مثالش شیخ عطار فرماید:

شعر

زهرچیزی‌که داری کام وناکام

جدا می‌بایدت گشتن بـانجام

وبمعنی بآخر آورنـده و بنهایت رساننده‌نیز آمده که اسم فاعـل باشد چنانکه مسعود سعد سلمان[6] گوید:

شعر

صبور وصابر گشتم بحبس و بند ارچند

زمانه داردم انـدر بلای جـان انجام

و بمعنی امربآخر آوردن وبنهایت رسانیدن‌نیز آمده. مثال این‌معنی[6] هم‌او(۲) فرماید :

۱ــ «الف»«س»: غم؛«ن» : جم.(متن از«ب» است).۲ــ «ن»: بر. ۳ــ بجز «ن» : شاهسپرم. ۴ــ«ن»: آشامیدنی(۱). ۵ــ «س»و «ن» کلمه‌را ندارند. ٦ــ در«س» و «الف» حرف واو نیست. ۷ــ کلمه از«ن» است. ۸ــ بجز «ب»: مطلقا.۹ــ «ب»: صراح. ۱۰ــ «ب» «س»: باقدام .

(۱) ضبط «ن» دربرهان قاطع هم‌نیست امانسب می‌نماید. (۲) یعنی مسعود سعد سلمان.

شعر

ره انجام‌ودل اندرا[1] خرمی‌دار
که‌وقت خرمی این دیار است

اخکم ـ [بخای معجمه وکاف‌تازی بوزن مرهم] یعنی چنبرغربال وغیره(۱).

الم‌الم ـ یعنی پی‌درپی وفوج‌فوج ورود رود[2].

انجیر آدم ـ میوه‌ایست‌که در هندوستان باشد مانند حنظلی است‌گرد وسرخ‌رنگ ودر میان‌آن دو نقطهٔ[3] سفید میباشد.

آدرم ـ [بمدالف وسکون دال مهملـه] یعنی آلتی‌که نمدزین‌رابآن دوزند ماننددرفش کذافی‌التحفه ودر فرهنگ منظومه بمعنی[4] یکی ازاسلحه آورده‌بدین‌عنوان‌که:

شعر

چیست انجام ، آخر کارست
آدرم[5]،اسلحه که خونخوارست

ودر فرهنگ بمعنی اول **ادرام** | بوزن‌اندام | آورده(۲).

اشام ـ [بقصر] همان **آشام** | ممدود | . بمعنی سوم. (۳) خلاق‌المعانی فرماید:

شعر

پناه سوی‌قناعت برم همی زین‌قوم
که‌اهل خانهٔ خودرا اشام‌می ندهند.

اسپرم ـ [بوزن دلبرم] **اسپرغم** مرقوم که‌ریحان باشد. **اسپرهم** نیز گویند. مثال‌اول زراتشت بهرام گوید[6]:

شعر

چنان پنداشتی آن مرد دلخواه
که انـدر اسپرم رفتی همه‌راه

مع‌النون

آهون ـ [بوزن کانون] رخنه و نقب باشد. مثالش دقیقی فرماید:

شعر

حوربهشتی گـرش ببیند بیشك
خواهدانددرزمین بیارد آهون.

وآهون‌بر لهذامیگویند نقاب را [7] و حکیم اسدی نیز گوید:

شعر

پی‌باره سر تاسر آهون زدند
نگون باره‌برروی‌هامون زدند.

ابناخون ـ [بفتح همزه وسکون‌باء وضم خاء[8]]حصار وقلعه باشد. مثالش بهرامی فرماید:

شعر

زسوی هندگشادی هزار شهرستان
زسوی سندگرفتی هزار ابنا خون

و| بتقدیم نون برباء(٤) |نیز بنظررسیده[9].

اردشیران ـ نام داروئی است‌که بعربی **مرو** (٥) گویند.

آهنجیدن ـ [بمدالف وفتح هاءودال‌و کسرجیم]کشیدن باشد و در مؤیدالفضلاء بمعنی انداختن آمده.

اوباریدن ـ [بضم‌همزه] ناله و زاری

۱ـ «الف» «س»: در. ۲ـ بجز«ب»: زودزود. ۳ـ «ب»«ن» : نقطه.٤ـ این‌کلمه در «الف» نیست. ٥ـ همه‌جا: ادرم‌آن. (متن‌ازجهانگیری است). ٦ـ این‌کلمه در«الف» و «س» نیست. ۷ـ در «ن» از اینجا تا پایان مطلب نیست و«الف»درحاشیه دارد. ۸ـ «ب»: بیای تازی ونون وخای معجمه. ۹ـ «الف۲» درحاشیه‌این بیت‌را افزوده است: قلاع‌دولت آن‌پادشاه جم‌قدری که‌هست‌بارهٔ چرخش‌کمینه ابناخون. ونیزدرحاشیه لغت ذیل‌راآورده است. آب‌زن‌ـ‌چشمه‌ایست برکوهی روان‌که اگربانگ‌بروی زنند بایستد وچون خاموش‌گردی باز روان‌شودوهرچند تکرارنمایی‌همین‌عمل کند.(واین‌لغت آب‌طبرستان نسخ‌دیگراست).

(۱) این لغت‌دربرهان‌قاطع‌نیست(۲)دربرهان‌قاطع‌معنی‌نمدزین‌اسب‌ونمدزین‌چاکداز نیز بکلمه‌داده‌شده‌است.(۳)یعنی بمعنی‌قوت‌مطلق.(٤) یعنی انباخون.(٥)مرو،نوعی‌ازریاحین‌وآن‌اقسام باشد.(منتهی لارب). گیاهی است‌خوشبو لکن بسیار تلخ (برهان ذیل‌لغت اردشیران).

کردن و [بفتح همزه] افکندن وفرو بردن.

آسنستان ـ [بوزن کافرستان] پدرزن وامق که عاقبت وامق اورا بکشت. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر

بفرمود تـا آسنستان بگاه
بیامد بنزدیك رخشنده ماه

ودر تحفه **اسنستان** آمده [بفتح همزه وسکون سین وتشدید تاء].

اژگهن واژهن و اژگهان ـ [هرسه به‌زای فارسی. اول بوزن اهرمن. دوم بوزن افکن. سوم بوزن زعفران] هرسه بمعنی بیکار وکاهل و باطل بود. مثال اول شاکر بخاری گوید:

شعر

بدل ربودن مردی وشاطری ای مه
ببوسه دادن جان پدر بس اژگهنی

ودر فرهنگ **اژگان واژهان** نیز باین معنی آمده مثال سوم(۱) زراتشت بهرام گوید:

شعر

اشو گفت آنکه می‌بینی روانش
بدی انـدر جهان کار اژ گهانش

آبچین ـ یعنی فوطه که چون از حمام بر آیندعرق رابدان بخشکانند ودرفرهنگ جامه ای باشد که بعد ازغسل بدن مرده بآن پاك کنندو باین بیت فردوسی مستشهد شده :

بیت

به پیمان که چیزی نخواهی زمن
ندارم بمرگ آبچین و کفن

آفرنگان ـ [بمدالف وفتح فاء وکسر رای مهمله باکاف فارسی] درفرهنگ ازکتاب زندنقل کرده، نام نسکی از کتاب زند باشد .

مثالش استاد لبیبی گوید:

شعر

از اطاعت با پدر زردشت پیر
خود به نسك آفرنگان گفته است

آذریون ـ گل‌خیری باشد[۱] و در رسالهٔ حسین وفائی آمده که **آذرگون** و **آذریون** گلیست زرد رنگ که درخراسان **همیشه بهارش** گویند[۲] وشیرازیان **خیری** و **گاوچشم** خوانند. وآذرگون بمعنی آتش‌رنگ نیز بـاشد. مثال معنی اول ظهیرالدین فاریابی گوید:

شعر

هوای طاعت تست آن نسیم جان‌پرور
کـه‌از میانهٔ آذر بـرآرد[۳] آذریون

[۴]ونام دختر پادشاه مغرب‌که در حبالـهٔ بهرام گور بود. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

دختر شاه مغرب آذریون
آفتابی چوماه‌روز افزون

آکستن[۵] ـ [بسین مهمله بوزن وارستن] محکم بستن باشد و [بشین معجمه (۲)] نیـز گویند(۳) .

آیین ـ رسم و عادت باشد. مثالش[۶] شیخ سعدی گوید:

شعر

کس این رسم وترتیب و آیین ندیـد
فریدون ابا[۷] آن شکوه ایـن ندید

ونیز **نهره** راگویند[بفتح نون وراءمهمله]و آن‌چیزیست که روغن ودوغ را[۸] با آن از یکدیگرجدا کنند. کذافی‌التحفه ودرنسخهٔ حسین

۱ـ حرف واو در«الف» نیست. ۲ـ بجز«ن» : خوانند. ۳ـ «ن» «ب». بروید. ٤ـ از اینجا تاپایان مطلب در «ن» نیست و«الف» در حاشیه دارد. ٥ـ این‌لغت در «ن» و «ب» نیست و «الف» درحاشیه دارد . ٦ـ کلمهٔ مثالش از«ب» است.۷ـ بجز«ب»: با. ۸ ـ «را» از «ن» است .

---

(۱) یعنی مثال اژگهان . (۲) یعنی : آکشتن. (۳) در برهان قاطع آگسته و آگشته اسم مفعول همین کلمه آمده است باکاف فارسی.

وفایی باین معنی بجای [یای‌حطی اول ، نون] آمده(۱) .

آبان ـ مدت ماندن آفتاب در برج‌عقرب. و نیزروز دهم ازماهرا گویند. مثال معنی اول شاعرگوید :

شعر

گرم خونم چو آب در مرداد
سرد آهم چو باد در آبـان.

مثال معنــی‌دوم واول نیزمسعود سعد سلمان[۱] فرماید:

شعر

آبان ماهست وروز آبان
خــرم گــردان بآب رز جان

ایرمان ـ [براء مهمله بوزن میزبان] حسرت باشد ــ ودر نسخهٔ دیگر بمعنی عاریت آمده. مثال‌معنی اخیر خلاق‌المعانی گوید:

شعر

ای‌شرع پروری که گذشت از جناب‌تو
اقبال هرکجاکه بــود ایرمــان بــود

ودر فرهنگ بمعنی مهمان‌نیز آورده و بایــن بیت رفیع‌لنبانی متمسك شده:

شعر

بدخواه[۲] توزخانهٔ هستی چورفت گفت
جاوید زی توخانه‌خدا کایرمان‌برفت

ابرنجن و ابرنجین ـ میلی از طلا و نقره وغیرهما که برسردست و پاکنندو **اورنجن اورنجین** نیزگویند.وهرچهار [بحذف همزه (۲)] نیزآمده.

ارسن ـ [به‌راءوسین مهملتین‌بوزن‌بستن] درفرهنگ‌بمعنی‌انجمن باشد.

آشفتن ـ یعنی‌برهم برزده شدن‌وپریشان کشتن وبمعنی متعدی نیزآمــده[۳] و **اشوفتن** [بزیادهٔ واو] نیز آمده .

ارندان ـ [بفتح همــزه و رای مهمله و سکون نون] بمعنی انکار باشد درفرهنگ.

آمادن ـ یعنی مهیا شدن.

آذرشین ـ [بذال و شین‌معجمتین ورای مهمله بوزن باتمکین] سمندر راگویند. مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر

درشودبی‌زجروزخم‌ودر شودبی‌ترس‌و بیم
همچوآذر شین بآتش‌همچو مرغابی‌بجوی

آرستن ـ [بمد[۴]] بمعنی توانستن‌باشد.و مخفف آراستن نیزباشد.

آجنگان ـ [بوزن آونگان] قریه‌ای باشد ازقرای سرخس و**آجنقان** معرب‌آنست

آب‌طبرستان ـ چشمه‌ایست روان بــر کوهی[۵] که‌اگر بانگ برآن زنی بایستد وباز چون خواهش‌کنی روان‌شود و همچنین الی‌غیر النهایه[۶].

آب‌مرغان ـ نیزچشمه‌ایست در قهستان سمیرم فارس‌که بجهت دفع ملخ باطراف عالم برندو مرغ چندملازمت‌آن‌آب کنندو ملخ را کشند یاگریزانند. ونام سیرگاهی‌نیز[۷] باشددر حوالی شیراز. مثالش شاعرگوید:

بیت

دیگرنروم بآب مرغان
دیگرنخورم‌کباب‌مرغان

آبادایدن (۳) ـ [بیای تــازی ودال مهمله‌و یای حطی اول. بوزن‌آگاهانیدن]یعنی[۸] ستودن و ستوده آمدن.

۱ــ کلمهٔ سلمان از«ن» است. ۲ــ «س»: بدخواه. ۳ــ «س» : آیده ٤ــ «ن»: بمد الف. ٥ــ «ب»: و آن برکوهی است . ٦ــ رجوع به‌لغت آب زن درحاشیهٔ۹ صفحهٔ ۷۰ شود. ۷ــ کلمه از « ب » است . ۸ ــ از ابتدای‌شرح لغت‌تااینجادر«ن»نیست‌و«الف»درحاشیه‌دارد.

(۱) یعنی: آذین رجوع به آذین شود. (۲)یعنی: برنجن‌و برنجین ورنجن‌ورنجین (۳)دربرهان‌قاطع آبادانیدن بانون‌ضبط است.

اشن ـ [بشین معجمه بوزن رسن] جامهٔ باشگون باشد که در پوشند (۱) و دیگر خربزهٔ نارسیده باشد و در فرهنگ | بسین مهمله (۲) | آمده | بوزن حسن[۱] |.

انگدان ـ [بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی] درمؤید نسناس باشد یعنی دیو مردم و دراختیارات مرقوم است که انکدان که آنرا **انگوان** نیز گویند ومعرب آن **انجدان** است. درختی است که حلتیت، که آنرا بفارسی **انگژد** گویند، صمغ آنست. مثالش استادفلکی فرماید:

شعر

تـا بمشام ذوق جـان ندهد وناورد جهان
نکهت گل ز انگدان لذت مل (۳) ز آمله (٤).

واستاد لامعی جرجانی نیز فرماید:

بیت

پنجاه روزه[۲] دوغی صد ساله انکدانی
بی‌دانه آسیائی بی‌گوشت استخوانـی

و **انگیان** نیز گویند.

انگاردن ـ [بکاف فارسی بوزن انباشتن] یعنی پنداشتن و تصور نمودن و **انگاریدن** و **انگاشتن** نیز گویند

آذربادگان ـ آتشگاه باشد چـه آذر آتش باشد و بادگان و بایگان بمعنی خازن و حافظ پس معنی آن[۳] بیت النار باشد و چون در آذربایجان آتشکده بسیار بود آنرا نیز آذرآبادگان گویند چنانکه حکیم فردوسی گویـد مثال معنی اول رادر توقف کاوس و کیخسرو در آتشکده:

بیت

بیکماه در آذر آبـادگان
ببودند شاهـان و آزادگان

مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید در آمدن اسکندر بآذربایجان.

بیت

وز آنجا بتدبیر آزادگان
بیامد سوی آذر آبـادگان

آفریدون ـ [بمد] فریدون باشد. مثالش شهنامه:

شعر

زدهقان پرمایه کس راندید
که شایستهٔ آفریدون سزید

| و بقصر (٥) | نیز آمده. چنانکه خاقانی گوید:

شعر

دست آهنگر مرا در مارضحاکی کشید
گنج افریدون چه‌سود اندردل دانای من

انبوذن ـ [بنون و ذال معجمه بوزن ننمودن] اصل آفرینش باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

بودنت درخاك باشد عاقبت
همچنان کز خاك بود انبوذنت

انگلیون ـ [بفتح همزه و کاف فارسی و ضم یای حطی[٤]] کتاب ترسایان باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

تادم عیسی چلیپا گر شدا کنون بلبلان
بهر انگلیون سرائیدن بترسایی شدند

وشمس فخری بمعنی جامه‌ای آورده که از هفت رنگ بافته باشند وگفته:

شعر

کشد بساط چمن از برای مجلس شاه
بهر بهاری فـراش بـاغ انگلیون

۱ـ «الف» «ب»: جشن. (متن از «س» است). ۲ـ در «س» و «الف» این کلمه افتاده است. ۳ـ کلمهٔ آن در «الف و «س» نیست. ٤ـ تمام عبارت از «ن» افتاده است و «الف» درحاشیه دارد.

(۱) برهان قاطع این لغت رابمعنی «جامهٔ باشگونه که در پوشند» آورده است. (۲) یعنی: اسن (۳) مل = شراب. (٤) آمله = دوائی کثیرالنفع. معرب آن آملج است. (برهان). (٥) یعنی: افریدون.

ودر فرهنگ بمعنی انجیل عیسی و کتاب مانی آورده و گفته که هرجا بانام عیسی و نصرانی و چلیپا وامثالهم مذکور باشد مراد انجیل باشدو هرجا بانقش و نگار و تصویر مرقوم باشد مراد کتاب مانیست[۱] که صنایع و بدایع نقاشی را بر آن وضع کرده بود. مثال معنی اول بیت حکیم سنائی آورده که گذشت و مثال کتاب مانی این بیت رشیدالدین[۲] وطواط آورده :

بیت

زنقشهای بدیع و زشکلهای غریب
صحیفه‌های جهان شد چو صحف انکلیون

*ودر کتاب کشف‌المحجوب تألیف علی بن عثمان جلابی که از کتب معتبرهٔ صوفیه است مسطورست که درهر چیزی که عجایب بسیار باشد یونانیان انکایون گویند چنانکه صحف راوصنع مانی را انگلیون گویند ودرروم چیزی ساخته‌اند برمثال رودی (۱) دربیمارستان، سخت عجیب ودرهفته دوروز بیماران را آنجا برندو آنرا بنوازندتا بیماران بشنوند وآنرا نیز[۳] انگلیون گویند . انتهی کلامه . و بخاطر این ضعیف میرسد که آن **ارغنون** باشد.

آغشتن ـ [بمدالف[۴] وفتح غین] یعنی آمیختن وممزوج کردن. مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

زآغشتن خاك آن رزمگاه
بخون سر بسر شد طبرخون گیاه

انبوئیدن ـ [بفتح همزه] بوئیدن باشد. مثالش فخرزرکوب گوید:

بیت

ازدست خیال روی تووقت سحر
گلدستهٔ وصل توهمی انبویم

الفنجیدن و الفقدن ـ [هر دو بفتح همزه] بمعنی کسب کردن باشد. مثال معنی اول ابوشکور گوید :

شعر

درستی عمل گر خواهی ای یار
ز الفنجیدن علمست ناچار .

مثال دوم شاه ناصر خسرو گوید:

بیت

تو بی تمیز برالفقدن ثواب مرا
اگر بدانی مزدور رایگان شده‌ای

ابیون ـ [بیای تازی] بوزن ومعنی افیون باشد[۵].

ارمنین ـ [بوزن انگبین] انار بریست.

انطلیون[۶] ـ قوس‌قزح باشد.

استیهیدن ـ [بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای قرشت وهاء] و **ستیهیدن** لجاج کردنست. مثالش مولوی معنوی[۷] فرماید:

شعر

هرکه باشد شیوه‌اش ستیهیدنش
دیدهٔ خود را بپوش از دیدنش

ارزانیان ـ [بفتح همزه] مستحقان و درویشان راگویند. مثالش فردوسی گوید:

بیت

بارزانیان بخش هر چت هواست
که گنج تو ارزانیان را رواست[۸]

آشوریدن ـ یعنی برهم‌زدن وآمیختن و آشوب وغوغا کردن. مثال معنی اول عطار فرماید:

شعر

که چندانی که بیش آشوری این دیگ
نیابی لقمه‌ای بی‌زهرو بی‌ریگ[۹]

و[۱۰] **آشوییدن** نیزمی آید، که بجای راء

۱ــ ازاین پس تا پایان مطلب در«ن» نیست وتاعلامت ستاره از«ب» افتاده و«الف» درحاشیه دارد. ۲ــ «س»: رسیدالدین. ۳ــ «الف»: آنرا نیز؛ «ب»: وآنرا. ۴ــ بجز«ب»: بمد. ۵ــ «س»«الف» «ن»: مهاتوی (۲) باشد یعنی افیون. و«الف۲» بدنبال جمله افزوده است (درحاشیه): مثالش رشیدالدین وطواط گوید:

بریده نسل عدو خنجرتو چون کافور ببرده هوش جهان هیبت توچون ابیون.

۶ــ «س»: انگلیون. ۷ــ «الف». مثنوی. ۸ــ «ن»«ب»: سزاست. ۹ــ «س»: ریب. ۱۰ــ حرف«واو» از«الف» است وازاینجا تاپایان مطلب رانیز درحاشیه آورده است.

---

(۱) رود، نوعی ازآلات موسیقی چون چنگ و غیره. (۲) مهاتوی؛ ـ مهاتول ومهاتل = تریاك وافیون .

یاء حطی باشد. واصل این دو لفظ (۱) **آشوبیدن** |ببای موحده| باشد.

آسبان ـ یعنی آسیابان. مثالش نزاری قهستانی گوید:

شعر

هنوز این آس خون گردان از آنست
که آن بی آب دیده (۲) آسبانست

استوان ـ [بوزن ومعنی استوار مرقوم بهرسه معنی.(۳)] بمعنی اول (٤) زراتشت بهرام گوید[۱] :

شعر

پذیرفتیم و بردین استوانیم
بجز پیغمبر پاکش ندانیم .

کذافی الفرهنگ.

افتالیدن ـ [بفتح همزه] بمعنی[۲] پاشیدن و پراکندن وافشاندن باشد[۳].

آب دندان ـ [بسکون باء و بکسر آن (٥)] صفای دندان بود[٤]. مثالش حکیم نزاری گوید:

بیت

بیا و بوسه[٥] بده زان دهان خندانت
که در دلم زدی آتش بآب دندانت

ودیگر بمعنی مفت و زبون ومغلوب آمده. مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر

حادثه در نرد درد وفتنه در شطرنج غم
بدسگالت را حریف آب دندان یافته

و نوعی ازامرود را نیز گویند و در فرهنگ نوعی ازانار وقسمی ازحلوا نیز باشد .

آتش دهقان ـ آتشی است که دهاقین بعد از حصاد غله[٦] بربقیهٔ آن زنند تا زمین قوت گیرد. مثالش خواجه حافظ گوید:

شعر

فلک چون آتش دهقان زبان کین کشد بر من
که بر ملک مسیحم هست مساحی و دهقانی

اشک شیرین ـ یعنی گریهٔ شادی.

ایتگین ـ [بتاء قرشت و کاف فارسی. بوزن پیش بین] یعنی خداوند وخانه دار. مثال معنی دوم حکیم خاقانی فرماید:

شعر

اول شب ایتگین و وشاقی بدیم لیک
الب ارسلان شدیم بدیوان صبحگاه

آردی روغن ـ حلوای ترباشد و **آرد روغن** نیز گویند. مثالش[۷] بسحق اطعمه[۷] گوید:

شعر

آردی روغن برم لال آمده است
نام من از غیب چنگال (٦) آمده است

افدیدن ـ [بفاء ودال مهمله بوزن رنجیدن] شگفتی کردن و تعجب نمودن.

اندخسیدن ـ [بفتح همزه ودال اول و دوم و کسر سین و سکون نون وخاء و یاء] پناه گرفتن باشد.

آبسکون ـ [بمد الف و کسر باء وسکون سین] قریه ای باشد ازقرای طبرستان که[۸] میان آن وجرجان سه روز راهست ودریای آبسکون بآن منسوبست. مثالش رضی الدین نیشابوری گوید:

بیت

چو بحر آبسکونست چشمها تا شد
شریف قالب شهزاده را در آبسکون

۱ـ کلمهٔ گوید از «ب» است و در «الف» و «س» نیست. ۲ـ «ن»: یعنی؛ «س» و «الف» ندارند.(متن از «ب» است).۳ـ این کلمه از «ب» است. ٤ـ کلمه از «ن» است. ٥ـ «ن»: بیاو بوسه. ٦ـ «الف۲»: درودن .. ۷ـ کلمه از «ب» است . ۸ـ «که» از «ن» است.

(۱) یعنی آشوریدن و آشوبیدن . (۲) اصل : آب ودیده (متن تصحیح قیاسیست).(۳) یعنی، محکم و امین واستوار داشتن، باور داشتن.(٤) یعنی: محکم.(٥)ـ دو کلمهٔ اخیر در نسخه‌ها نیست تصحیح قیاسیست ٦ـ چنگال: نان گرمی که باروغن وشیرینی دریکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند (برهان قاطع).

و[بفتح همزه(۱)]نیز آمده.

آرن ـ [براء مهمله بوزن دادن] آرنج[1] باشد. مثالش آغاجی[2] گوید :

شعر

زمانی دست کرده جفت رخسار

زمانی جفت زانـو کرده آرن

آئین ـ [بعدازالف نون. بوزن آئین]ظرفی باشد سفالین مانندخمی که دوغ در آن کنند و جنبانند تاروغن ازوی جـداشود. مثالش استـاد طیان گوید:

شعر

سبوی وساغر وآئین و غولین

حصیروجای روب وخیم وپالان

و معنی **خیم** و **غولین** در محل خود خواهد آمد .

ارمون ـ [بفتح همزه وسکون رای مهمله وضم میم] زری باشدکه قبل از کار بمزدوران دهند وآنرابعربی **عربون** (۲) **واربون**(۳) نیز گویند. مثالش لطیفی فرماید:

شعر

منم دردتـرا باجان خریـدار

که ارمون داده ام[3] جانرا ببازار

اوباشتن ـ [بفتح همزه] در فرهنگ بدو معنی آمده: اول بمعنی افکندن ودوم بمعنی پر کردن وآکندن آورده ومثالش این بیت راازفرهنگ منظومه آورده[4]:

شعر

هست اوباشتن چو[5] افکندن

معنی دیگرش چو[5] آکندن

و بمعنی فروبردن نیز آمده چنانکه حکیم اسدی گوید:

شعر

نهنگی توکاندر نکوداشتن

ندانی مکافا جزاوباشتن

اورامن ـ [براء مهمله بوزن بودادن]در فرهنگ نوعی ازگویندگی بودکه خاصهٔ پارسیان است وشعرآن بزبان پهلوی باشدوشروه(٤) نیز گویند[6] و بمعنی شعرمستزاد نیزبنظر رسیده *. مثالش بنداررازی گوید:

شعر

لحن اورامن وبیت پهلوی

زخمهٔ رود وسماع خسروی

و گویند دهی ازمضافات جوشقانرا(٥)اورامن گویند وشخصی ازآن ده واضع آن بوده لهذا بآن نام خوانند. **اورامه** [بهاء] نیز آمده.

اهران ـ [براء مهمله بوزن مردان]بمعنی تیشه باشدکذافی الفرهنگ.مثالش نزاری گوید:

شعر

بکاه[7]ازکوه کندن دست دادی

نه اهران بایدی نه اوستادی

استن ـ [بسین مهمله بوزن گلبن] بمعنی ستون باشد و[8]**اسطون** معرب آنست. مثالش مولوی معنوی گوید[9]:

شعر

استن این عالم ای جان غفلتست

هوشیاری این جهانرا آفتست.

انیسان ـ [بنون وسین مهمله بوزن امینان] مخالفت باشد. امادر تحفه ومعیار جمالی سخن بیهوده ودروغ باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

۱ـ«ب»«ن» : مرفق؛ «الف»کلمه راندارد و«س» در حاشیه افزده است. ۲ـ «س» «الف» : عاجی. ۳ـ «ب»: دیده ام. ٤ـ در«الف» این کلمه درحاشیه است. ٥ـ اصل:چه. ٦ـ ازاینجا تاعلامت ستاره در«ب»نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۷ـ «ب»: نگاه . ۸ـ حرف و او در«س» نیست ۹ـ کلمهٔ گوید در«الف»و«س» نیست از «ب»است .

---

(۱) یعنی : **ابسکون** . (۲) **عربون** ، اربون، بیعانه (منتهی الارب) .(۳) **اربون** ، بیعانه. ربون. اربان. (منتهی الارب) .(٤)شروه، نوعی خوانندگی، شهری(برهان).(٥)اصل:کوشان .(متن ازبرهان است).

شعر

نه‌درجودش بودهرگز تـدنق
نه‌در قولش بود هرگز انیسان

و[1]درفرهنگ **انیسون** نیز آورده ، که بجای الف واو باشد .

اروین ـ [به‌رای‌مهمله‌وواو بوزن پروین] تجربه باشد.و |بمد(۱)|نیز بنظر رسیده‌ایضاً[2].

آذرهمایون ـ نام ساحره‌ایست[3]از نسل سام نریمان که خادم آتشکدهٔ سپاهان بودوچون اسکندر[3] ذوالقرنین آنجارسید او رابه بلیناس حکیم دادو ازاین جهت بلیناس جادو لقب او شد. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

درآن‌دختری[4]جادواز نسل‌سام
پدر کرده آذرهمایونش نام

انبان ـ آن‌پوست که درست ازگوسفند بر کنده دباغت کنند تاظرف چیزها شود و بعربی **جراب**(۲) گویند. مثالش خاقانی گوید:

بیت

بدین[5] نان‌ریزه‌ها منگر که شب‌داردبراین[6] سفره
که‌از دریوزهٔ عیسیست خشکاری (۳)در انبانش

آردن ـ [براء ودال‌مهملتین‌بوزن‌خارکن] کفگیر باشد وآنرا **پالاون**[7]و**پالوانه** نیـز گویند وآن آلتی‌است حلوائیانراکه‌شکروغیره بدان صاف کنندو**اردن** نیز گویند |بوزن‌برکن|.

آغاریدن[8] ـ [بمدالف‌وکسروفتح راء و دال‌مهملتین]فروشدن نم باشدبزمین‌و نیک‌سرشتن ومرکب کردن باشد. مثال[9] معنی‌دوم‌سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

زآغاریدن‌آن‌دشت باخون[10]
شده یکسر درختانش‌طبرخون

و**آغاردن** نیزباین معنی است.

آغالیدن ـ [بمدالف وکسرلام]برجنگ تیزکردن‌وتیزشدن‌وسخت بشورانیدن.مثالش[11] ابوشکور گوید:

بیت

بر آغالیدنش استیز کردنـد
بکینه‌چون پلنگش[12]تیزکردند[13]

آوردیدن[14] ـ [بمدالف] حمله کـردن باشد.

آپستان ـ یعنی‌حامله که**آبستن** نیزگویند مثالش مولوی معنوی فرماید:

شعر

درد زه‌کر رنج آپستان بـود
برجنین‌اشکستن‌زندان بود(٤)

انگیختن ـ یعنی برشورانیدن.مثالش‌شاعر گوید:

شعر

به‌بی رغبتی‌شهوت انگیختن
برغبت بودخون‌خود ریختن

ودرفرهنگ بمعنی بلندساختن و پیداکردن و

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب در«ب» و«ن» نیست‌و «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ این‌کلمه فقط در«ب» هست. ۳ـ «س»«ب»: ساحریست ؛ «الف» نیزدر اصل ساحریست بوده وبصورت متن اصلاح شده. ۳ـ این‌کلمه از«ن»است نسخه‌های‌دیگر ندارند. ٤ـ بجز«ن»: دختر. ٥ـ«س»«الف».برین. ٦ـ«ب»:درین. ۷ـ «ب»: پالان ؛ در نسخه‌های«د»و«الف۲» و«ك» **پالون**،نیزآمده است. ۸ـ نسخه‌های‌تحریروسطو«غ»لغت‌آغاردن‌رااضافه‌دارندکه نسخه‌های کامل‌درپایان شرح‌لغت‌آورده‌اند. ۹ـ«س»«الف»:ومثال، ۱۰ـ«ب»:درخون. ۱۱ـ این‌کلمه از «ب» است ۱۲ـ «س»: یکنش؛ ۱۳ـ در«ب» پس‌از این‌بیت آمده: «و بمعنی حمله کردن‌نیزباشد». وتصورمیرود که عبارت مذکور معنی‌لغت بعدیعنی‌آوردیدن باشدزیرا نسخهٔ‌مذکور این‌لغت ومعنی آنرا فاقدست و بعبارت دیگرکلمهٔ آوردیدن ازابتدای جملهٔ مذکور افتاده است. وشرح دولغت یکی‌شده.

---

(۱) یعنی: آروین . (۲) جراب |بکسراول‌وگاهی نیزبفتح‌آید|:خنور، انبان. (منتهی‌الارب).(۳)خشکار، آردی‌که نخالهٔ آنراجدانکرده باشند (برهان‌قاطع).(٤) درمثنوی این‌مصراع چنینست برجنین‌خودبندبگسستن‌بود.

بر کشیدن نیز آورده.

آتون ـ کدبانوئی که ۱ دخترکانرا تعلیم خواندن کند و درفرهنگ بمعنـی بچه‌دان نیز آمده۲ .

اکنون ـ بمعنی این‌زمان و الحال باشد. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

گوهر دین چون درین خزانـه نهادی
روزن و برهونش(۱) هردوسخت کن اکنون

ارژن ـ بمعنی چوب درخت بادام کوهی بود۳ مثالش شاعر گوید:

بیت

دی محتسبی بـراه بگذشت
بردست گرفته چوب ارژن۴

وارجـن نیز گویند که بجای ژا ۵ جیم باشد. کذافی الفرهنگ .

آبتین-(۲)[بوزن باکدین]پدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید۶:

شعر

خاصهٔ سیمرغ کیست جز پدر رستم
قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین

آبدان ـ [بوزن کاردان] آبادان و نیز گوی که آب باران درآن جمع شود وآنـرا **آبگیر و ژی** نیز گویند. مثالش۶ حکیم ازرقی فرماید :

بیت

چوابر فندق سیمین در آبدان ریزد
برآرد ازدل فیروزه شکل سیمین رنگ
مشعبدیست که برخرد مهره‌های رخام
بحقه‌های بلورین همی کند نیرنگ

ومثانه راآبدان گویند.

آویزگن ـ [بکسر کاف فارسی] یعنی آنکه هرکه‌رابیند ازو درآویزد وازوی‌چیزی خواهد.

آذربرزین ـ [بضم‌بای موحده] آتشکاهیست که آنرایکی ازائمه دین ابراهیم زردشت که برزین‌نام‌داشت‌ساخت(۳). مثالش حکیم‌انوری‌فرماید :

بیت

ای‌نمودار رحمت وسخطت
آب حیوان و آذر برزین

وحسین وفائی بفتح باء آورده وگفته که وجه تسمیه آنست‌که روزی شاه کیخسرو سوار بود صاعقهٔ بـرزیـن مرکب اوافتاد وآن زین را بآتشکده برند وتازمان ولادت حضرت‌رسالت صلی‌اله‌علیه‌وآله وسلم۷ نگذاشتندکه آن‌آتش خاموش شود وبخاطراین ضعیف میرسد که‌این قول‌برمعتمد نباشد بواسطهٔ آنکه‌فردوسی‌مؤید معنی اول فرماید:

بیت

یکی‌آذری۸ ساخت‌برزین بنام
که بافرهی‌بودوبارای و کام۹

ایرسون ـ طلق باشدیعنی زرورق.

آخریان ـ [بمدالف وسکون خاءو کسر راء] کالاباشد **وکاله** نیزگویند ـ و **اخریان** |بقصر۱۰| نیزآمده چنانکه‌خلاق‌المعانی‌فرماید:

شعر

چون میدهی مراتو عطایای به گـزین
جز به‌گزین‌چه آرمت آخرز اخریان

آگندن ـ انباشتن و پرساختن . مثالش شاعرگوید :

۱ـ«س»: کدبانوکه. ۲ـ معنی اخیراز«ب»و«ن»است.در«س»و«الف»نیست. ۳ـ کلمهٔ بود از«ن»است ۴ـ«الف»:ارزن ۵ـ بجز«ب»: زاء . ۶ـ «ب»:خاقانی گوید؛ «ن»: فرماید؛ «س»: درمتن: شاعرگوید. ودرحاشیه مانند متن‌فوق افزوده است. ۶ـ اینجا مع‌الاسف‌چندصفحه ازنسخهٔ «الف» افتاده است بپایان افتادگی درجای‌خوداشاره‌خواهد شد. ۷ـ این‌کلمه از«ن» است در «س» نیست. ۸ـ «س»: یکی آذر. ۹ـ«س»: با رای کام. ۱۰ـ این کلمه در «س» نیست .

(۱) برهون،هر چیز میان خالی مانند هالهٔ ماه و طوقی که برگردن کنندو دایره که ازپرگال‌کشند. (برهان) .(۲)صحیح کلمه آتبین‌است.(۳)آذربرزین‌مهر، آتشکدهٔ کشاورزان‌ودرریوندخراسان‌بوده‌است.زردشت و ابراهیم‌نیزدرادبیات‌اسلامی‌خلط‌شده(حاشیهٔ‌برهان)

شعر

بهمیان تابکی آکندن زر
زنقد علم دلرا کن توانگر

آگنیدن [بزیادهٔ یاء] نیز آمده . مثالش[1] جامجم :

بیت

آنکه اندرجهان ندارد گنج
چون توان آگنیدنش در گنج

آغندن نیز گویند. **آغستن**[2] نیز باین معنی باشد.

آمودن ـ [بمیم و دال مهمله بوزن آلودن] آراستن و آراسته شدن باشد. مثالش حکیم دقیقی گوید :

بیت

در آمودن آن همایون بنا
نماند ایچ باقی بگنجینه‌ها

ودر مؤیدالفضلا آمودن را بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آورده.

استرون ـ [بضم همزه و تای قرشت] نازاینده را گویند. مثالش خسرو[3] گوید:

بیت

گشته اززادن مخالف تو
مادر روزگار استرون

آونگان ـ آویخته باشد: جلال الدین خوافی گوید:

شعر

رفته تا[4] بازوش از تندی مرکب آستین
گشته آونگانش از پهلوی استر پوستین

آیان ـ [بیاء حطی بوزن پایان] بمعنی شب دراز باشد در تحفة السعادة.

آویشن ـ سعتر باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

چه کنی دنیا بی‌دین وخرد زیراك[5]
خوش نباشد بی‌نان تره و آویشن[6]

آهنگیدن ـ [بمد] یعنی قصدکردن. و بمعنی کشیدن نیز آمده.

آگوشیدن ـ یعنی درآگوش درآوردن[7] و **آغوشیدن** نیز گویند.

آفرین ـ دعای نیك و تحسین . مثالش[8] انوری گوید:

بیت

تاکس ازآفرین سخن گوید
سخن خلق آفرین توباد

وبمعنی آفریننده نیز باشد. فردوسی گوید:

نظم

جهان آفرین تاجهان آفرید
سواری چورستم نیامد پدید

وبمعنی امر بآفریدن نیز آمده .

افزون ـ یعنی زیاده. مثالش انوری گوید:

بیت

همیشه تابجهان درکمی و افزونیست
حسود جاه توکم بادوعمرت افزون باد

اوزون نیز گویند.

اوگندن ـ [بفتح همزه و کاف فارسی] یعنی افکندن . **اوگنیدن** [بزیادهٔ یاء] نیز آمده.

اهرمن ـ [بفتح همزه و راء] **واهرمن** [بکسر راء] **واهریمن** ـ هرسه دیو باشد. مثال اول ودوم شیخ سعدی گوید:

شعر

دوکس برحدیثی گمارند گوش
ازین تا بآن اهرمن تا سروش

۱ـ این کلمه از «ب» است. ۲ـ «س»: آغشتن. (ولی نقطه های «ش» الحاقی است. متن از «ب» است).

۳ـ «ن» «ب»: خسروی. ٤ـ «ن»: با. ٥ـ «س» «ب»: زیراکه متن از «ن» است. ٦ـ همه‌جا : پی نان زیره ...

(متن از دیوان ناصرخسرو است باتصحیح استاد دهخدا و اصل مصراع چنین بوده است: خوش نباشد بی‌نان زیره و آویشن)

۷ـ «ب»: یعنی درآگوش کشیدن در آوردن. ۸ـ کلمه در «س» نیست.

مثال سوم امیرمعزی فرماید:

بیت

مگر ناگه کمین آورد برعفریت سیاره
مگر در شب شبیخون برد[۱] بر مریخ اهریمن

و[بمد] نیز آمده(۱).

آزمون ـ امتحان باشد. مثالش حکیم ازرقی فرماید در تعریف اسب:

بیت

ازکمین بیرون جهد چون باد روز معرکه
گر کسی گوید ز بهر آزمون اوراکه هان

ارمان ـ [بوزن فرمان] پشیمانی و آرزو وحسرت و رنج بردن باشد. مثال معنی اخیر فردوسی فرماید:

شعر

بارمان واروند مرد هنر
فراز آورد گونه گون سیم و زر

و[بمدالف(۲)] نیز گویند چنانکه[۲] خواجو فرماید:

بیت

ازفراقت روز وشب عشاق را هست الامان
هرکه دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان

آهختن و آهیختن ـ برآوردن تیغ ازغلاف بود[۳]. و بمعنی مطلق برکشیدن نیز آمده مثال اول را[۴] حکیم فردوسی گوید:

شعر

ز آهختن تیغها از غلاف
که قاف رادر دل افتاد کاف

وآختن[۵] نیز باین معنی است. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

کرش برفریدون بدی تاختن
امانش ندادی بتیغ آختن

آبگون ـ نشاسته راگویند. و بمعنی کبود کمرنگ نیز باشد که **آبی** نیز گویند. چنانکه استاد لامعی گوید:

بیت

ازو خورشید پنهان شد میان آبگون دریا
وزو ناهید مضمر گشت زیر نیلگون ادکن(۳)

اختر کاویان ـ یعنی علم کاویانی که **درفش کاویانی** نیز گویند ومنسوبست بکاوهٔ آهنگر. مثالش حکیم دقیقی فرماید:

بیت

خاص کن ملک جهان برعموم
هم ملک ارمن وهم شاه روم

آب برین ـ [بسکون بای اول وفتح دوم] کنارهٔ رود که زیرش مجوف باشد وهردم پارهٔ آب از آن بیرون ریزد.

آبشتن ـ [بمدالف و کسر باء وسکون شین معجمه] نهفتن. وجای چیزی نهفتن و **آبشتنگاه** که بمعنی متوضاست وبعد ازاین خواهد آمد از این مرکبست.

آشوردن[۶] ـ [بشین معجمه وراء ودال مهملتین بوزن آموختن] یعنی خمیر کردن هرچه باشد وبرهم زدن وآمیختن وآشوب وغوغا کردن و **آشوریدن و آشوبیدن و آشوییدن** نیز گویند.

آغازیدن[۷] ـ [بمدالف وکسر زای معجمه] یعنی آغاز کردن وابتدا کردن هرچه باشد.

آفندیدن ـ [بمدالف و فتح فاء ودال ثانی] جنگ وخصومت باشد. و[بوزن پسندیدن(۴)] نیز آید. مثالش لبیبی فرماید:

۱ـ «ب» «س» : کرد. (متن از«ن» است)۲ـ «س» : چنانچه . ۳ـ کلمهٔ بود از «ن» است .۴ـ «س»: اول. ۵ـ «س» :و آهختن ؛ «ب»:واو، ندارد. ٦ـ «س» : آشردن .۷ـ «س»:آغازیدن؛

(۱) یعنی: آهریمن . (۲) یعنی: آرمان . (۳) ادکن ، مایل بسیاهی. (٤) یعنی: افندیدن.

شعر

دردل او آن نصیحت کارکرد
ترك آفند بدن و پیکار کرد

ابدستان ـ ابریق وآفتابه‌ومطهره(۱) باشد. مثالش حکیم‌خاقانی فرماید:

شعر

نعیم پاك بستاند چوگرد آلوده بسپارد
نه‌شرم‌از آبدست آید نه ننگ‌از آبدستانش

آبدستدان نیز گویند.

اندوختن ـ یعنی گرد کردن و جمع آوردن.

اشنان[۱] ـ [بضم همزه] گیاهیست مشهور که‌رخت بآن شویند **واشنه** نیزگویند[۲]. مثالش اثیرالدین‌اخسیکتی گوید:

شعر

اشنانش بر نکرده سراز بادبان خاك
کزشعلهٔ‌سموم‌شدی در زمان شخار (۲)

ایذون ـ [بذال معجمه بوزن بیرون[۳]] درنسخهٔ وفایی بمعنی اکنون باشد ودر تحفه‌و رسالهٔ میرزا بمعنی چنین‌باشد وازاشعاراستادان نیزاین معنی ظاهرمیشود چنانکه‌حکیم فردوسی گوید:

شعر

ورایذون که اسبم نیامد پدید
سران را بسی‌سربخواهم برید

وشیخ سعدی نیزمناسب[۴] این‌معنی فرماید[۵]:

شعر

ورایذون که‌دشوارت آید[۶] سخن
دگرآنچه[۷] دشوار باشد[۸] مکن

[۹]ودر فرهنگ ایذون [بفتح‌همزه] بمعنی‌اکنون و[بکسرهمزه] بمعنی اینچنین و بمعنی اینجا نیز آورده **واندون**‌را بمعنی‌آنجا. وصاحب‌فرهنگ منظومه نیز بمعنی چنین وچنان آورده ایذون واندون راوگفته:

شعر

مثل اندون،چنان. چنین،[۱۰] ایذون
آگه، آژیر بودن ازچـه و چون

وبمعنی اینجاوآنجا مخصوص فرهنگ‌است.

آذون ـ [بذال معجمه بوزن‌قانون]یعنی چنان. مثال هردولغت(۳)راحکیم‌سنائی فرماید:

شعر

تفکرکن یکی‌در خلقت شاهین ومرغابی
نگویی کزچه معنی‌راست‌این‌ایذون‌وآن‌آذون

درچند نسخه چنین‌بنظررسیده، اماصاحب‌فرهنگ **آنذون** بوزن آزمون[۱۱] آورده. مثال حکیم فرخی گوید[۱۲]:

شعر

خواسته چونان دهد که‌گویی‌بستد
روی‌که‌ایذون‌کندزشرم‌وگه‌آنذون

آن ـ درنسخهٔ محمدهندوشاه بمعنی‌نمکی که‌خوبانرا باشدکه بزبان عبارت ازآن‌نتوان کردگویند آنی‌دارد.مثالش‌خواجه‌حافظ‌گوید:

شعر

شاهد آن نیست‌که موئی ومیانی دارد
بندهٔ طلعت آن[۱۳] باش که آنی دارد

استردن ـ [بضم همزه وتاء] یعنی محو کردن و تراشیدن وپاك‌ساختن.مولوی‌معنوی[۱۴] گوید:

۱ـ«س»:آشنان.۲ـجملهٔ «واشنه‌نیزگویند»از«ن»است.۳ـ«ب»:میمون. ٤ـ «ن»: مؤید. ٥ـاین‌عبارت وبیت ماقبل‌آن از«س» افتاده است. ٦ـ «ب»: آمد. ۷ـ «ن»: هرچه. ۸ـ «ب»: دشوارت آید. ۹ـ از اینجا تاپایان مطلب فقط در«س» هست. ۱۰ـ در اصل: چنین بود. ۱۱ـ «س»: از مو. ۱۲ـ «س»: وحکیم فرخی نیز فرماید . ۱۳ـ «ب» : او. ١٤ـ کلمه در «س» نیست.

---

(۱) مطهره،بفتح‌وکسر اول ظرفی‌که بدان طهارت کنند. (۲) شخار، قلیاکه درصابون پزی‌بکاراست وبهترین آن آنست‌که ازاشنان سازند. نوشادررا نیزگویند. (برهان). (۳) یعنی: ایذون وآذون.

شعر

از جانبرد چیزی آنراکه تو جادادی
غم، نستردآن دلراکانرا زغم استردی

انگبین[1] ـ شهدباشدکه عسل گویندبعربی. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

شکر خنده‌ای انگبین میفروخت
که دلها زشیرینیش‌می بسوخت

افروختن ـ یعنی روشن شدن‌وکردن، لازم و متعدی هر دوآید ، و **اوروختن** نیز گویند.

افغان ـ فریاد وزاری و نیزقبیلهٔ معروف که‌در حوالی قندهار باشد. مثال‌معنی اول شیخ سعدی فرماید:

شعر

برآورد افغان‌که‌سلطان بمرد[2]
جهان‌ماند وخوی‌پسندیده برد

مثال‌معنی دوم امیرخسروگوید:

شعر

نه ازبزکمتر ست‌انسان وعارف‌کمتر از افغان
ببین در شانهٔ تا خود چه‌ها می‌بیند افغانش

آژن[3] ـ به‌زای فارسی. بوزن دادن]یعنی خلانندهٔ تیروسوزن وغیرهما مطلقا. مثالش سید ذوالفقار شیروانی گوید:

شعر

کشف‌کردارهرکودرکشداز[4]طوق امرت‌سر
بسان خار پشتش‌کرد شست چرخ تیر آژن

وبمعنی امر باین معنی نیز آمده.

اوژن ـ [بوزن جوشن] یعنی اندازنده وافکننده[5]. مثالش منوچهری گوید:

شعر

بدرگاه سپه سالار مشرق
سوار نیزه‌باز خنجر اوژن

وبمعنی امر بافکندن نیزآمده چنانکه[6] نزاری قهستانی گوید:

شعر

دشمن‌اوژن،دوست‌پرور،ملك‌گیرومال‌بخش
شادباش وعیش‌ران وجام نوش‌وکام یاب

افسون ـ سحرست وحیله .مثال‌معنی‌اول راحکیم انوری فرماید:

شعر

از نهیب معدهٔ اوهرشبی تابامداد
اهل‌شهر وروستا برنان‌همی‌افسون‌کنند

وبمعنی‌دوم‌صاحب گلشن گوید:

بیت

همه افسانه وافسون وبندست
بجان‌خواجه کاینها ریشخندست

اوسون ـ نیزگویند.

آذین ـ [بکسرذال معجمه آرایشی[7] باشدکه درشهرهابهنگام عیش‌کنند[8] و**خوازه** نیزگویند. مثالش سوزنی گوید:

شعر

برگل‌ونسرین زعنبر بندد آذین‌ای عجب
وانگهی نظاره‌گرداند برآن آذین مرا

آژندیدن ـ [به زای فارسی . بوزن آفندیدن] گل‌درمیان دوخشت آگندن.

اندهان ـ [بفتح همزه‌وضم‌دال]جمع‌انده باشد. چنانکه[9] جانور را جانوران ومردم را مردمان‌گویند. مثالش[10] شاعرگوید:

شعر

روزی[11]سه‌چار انده اوداشت هرکسی
آن‌سوزبرطرف شدوآن اندهان‌نماند

آژیریدن ـ [بعدالف وکسرزای‌فارسی وراء] هشیار[12] کردن‌باشد.

۱ـ این لغت بامعنی‌وشاهد فقط در«س» هست. ۲ـ «س»: بمیرد. ۳ ـ «س» «ن»: اژن. ٤ـ «س»: ار. ٥ـ «س» «ن». افکنده . ٦ـ اصل : چنانچه. ۷ـ «ب» «س» : آرایش(متن از «ن» است). ۸ـ «س»: باشد . ۹ـ «س» «ن» : چنانچه . ۱۰ـ کلمه در «س» نیست. ۱۱ـ «س» : روری .۱۲ـ «س»: هسیار .

افرندیدن ـ [بفتح همزه وضم و رای مهمله وکسردال مهملهٔ اول] زیب دادن و آراستن باشد.

افژولیدن ـ [بفتح‌همزه وضم‌زای‌فارسی وکسرلام] برانگیختن باشد بجنگ وکاروغیرها و تقاضا کردن و دور کردن ـ وبمعنی دور کردن‌گرد که برجامه وامثال آن نشیندنیز آمده و در فرهنگ بمعنی پریشان کردن باشد[۱] .

فژولیدن [بحذف همزه وکسرفاء] مثله .

آزدن ـ [به‌زای معجمه ودال‌مهمله بوزن آمدن] رنگ‌کردن ـ وخلانیدن‌سوزن وامثال آن و **ازدن** [بقصر و **آزیدن** و **آژیدن** [هردو بوزن باریدن] درین‌لغتند.

ارمغانـ راه‌آورد باشد که بعربی**عراضة** گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

ازسفر می‌آیم ودر راه صید افکنده‌ام
هست‌صید چرب پهلوکارمغان آورده‌ام

اکسونـ [بکسرهمزه]جامهٔ سیاه که‌ملوك وسلاطین‌جهت‌تفاخرپوشند. مثالش[۲]ظهیر الدین فاریابی گوید :

شعر

برسم خدمتی اندر پـی جنیبت تـو
فکنده دهرز روزاطلس‌وزشب اکسون

ودر معیار جمالی جامه‌ایست مثل‌دیبقی‌وحسین وفایی‌گوید که نوعی ازدیبا باشد .

الان ـ [بفتح همزه] نام‌ولایتی است از ترکستان زمین‌و بعضی‌گفته‌اند نام شهریست . مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

بگردا گرد خرگاه کیانی
فروهشته نمد های الانـی

[۳]ودر معجم‌البلدان [۴] | بتشدید لام | آورده و گفته‌که نام‌بلاد واسعه‌ایست ازجبال‌قبق وملوك آنرا **کرکنداخ** [۵] گویند| بضم هردو کاف] ومیان مملکت‌الان وجبال قبق قلعه‌ایست‌نام‌آن قلعهٔ‌باب الان [بتشدیدلام]. مثالش‌حکیم[۶]خاقانی گوید:

شعر

تف تیغ هندیش هندوستانی
علی‌الروس‌درروس‌والان‌نماید

ونام‌کوهی نیز بود.

افسانـمسن(۲) باشدیعنی سنگی‌کـه بآن کارد تیزکنند وآنرا **سان وفسان** نیزگویند. مثالش خاقانی فرماید درتعریف‌پدرش:

شعر

رندهٔ مریخ رند چون شودش کندسیر[۷]
چرخ کند ساعتی از زحـل‌افسان او

وآنرا **اوسان** نیزگویند.ودرفرهنگ**اپسان** نیز آمده [ببای فارسی] و[۸] بمعنی‌افسانه و سرگذشت نیز آورده وباین بیت‌حکیم قطران متمسك شده:

شعر

هزاروده صفت ازهفت‌خوان وروئین‌دژ[۹]
فزون شنیدم وخواندم من‌از هزار افسان

آنان [۱۰]ـ یعنی‌آن‌کسان‌واین‌جمع«آن» است وهرگاه مشارالیه حیوان باشدآنان‌گویند واگرغیر حیوان باشدآنها گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ عبارت بعد از نسخهٔ «د» (تحریر أوسط) است و نسخ دیگر ندارند . ۲ ـ این کلمه در «س» نیست . ۳ ـ «ن» بجای عبارت بعد تا شاهدیک، از خاقانی آورده دارد: | بعد الف(۱) | نیزآیدُ . خاقانی : ٤ـ «س»: ودر معجم. ٥ـ «س»: سرکنداج. ٦ـ کلمهٔ حکیم در «ب» وکلمهٔ مثالش در «س»نیست. ۷ـ «ب»: رندهٔمریخ شدچون شورش؛ «ن» : زندهٔ مریخ زند چون سورش؛ «س» ، رنده مرنح.. ۸ـ «ب»: ودرفرهنگ. ۹ـ«ب»: هفت‌خون وروئین‌دز ؛ «س» : هفت خوان روئین‌دژ (بدون واوعطف). ۱۰ـ این لغت فقط در «س» هست .

(۱) یعنی : آلان .(۲)بکسرمیم‌وفتح‌سین‌ونون‌مشدد .

شعر

کاش آنان که عیب من گفتند
رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرت
بیگمان دستها بریدندی

ادیان[1] ـ [بفتح همزه] در فرهنگ چهار پای رونده باشد و **ادیون** نیز آورده [بوزن‌مفبون] وشمس فخری [بکسر همزه] آورده همین لغت اول را(۱) و بس.

افشون ـ [بفاء و شین معجمه. بوزن گردون] پنجه مانائی که از چوب سازند و بآن خرمن بباد دهند تا کاه ازدانه جدا شود.

انجوخیدن ـ [بفتح همزه ودال و سکون نوج وضم جیم] درهم کشیده شدن پوست روی و بدن. **انجخیدن** و **انجوغیدن** نیز آمده

اشکوخیدن ـ [بشین و خای معجمتین بوزن انجوخیدن] یعنی لغزیدن و [بکسر همزه] نیز بنظر رسیده.

امیان ـ [بفتح همزه و سکون میم] همان **امیا** که گذشت. یعنی کیسه و **همیان** نیز گویند مثال شاعر گوید:

شعر

از تمنای خاك آن حضرت
خاك گشتست ادیم امیانها

انجین ـ [بجیم فارسی، بوزن رنگین] یعنی ریزه‌ریزه کننده. مثالش ابن‌یمین گوید:

شعر

دایم آتش بود تنور آشوب
اگر انجینش این بود پیوست

افراشتن و **افراختن** ـ هردو بمعنی بلند کردن باشد. مثالش شیخ[2] سعدی گوید:

شعر

چه میخواهی از طارم افراشتن
همینت بس از بهر بگذاشتن

اوراشتن نیز گویند. **افرازیدن** هم آمده.

آگن ـ [بکاف فارسی. بوزن دادن] امر است به آگندن یعنی پر کن. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

خری آموختت آنکس که بفرمودت
که همیشه شکم ومعده همی آگن

و بمعنی آنچه جوف جامه وغیره بآن پر کنند نیز آمده چنانکه اوهم گوید:

شعر

چون راست بود و خوب بماند سخن[3]
در خوب جامه خوب شود[4] آگنش

و بمعنی پر کننده نیز آمده که اسم فاعل باشد.

آمون ـ [بوزن هامون] رودی که بر کنار خوارزم گذرد و آنرا **آموی** نیز گویند مثالش شاعر گوید:

شعر

آن رود که خوشترست ازآمون
بی‌شبهه که هست رود سیحون

ودر اصل آمون نام قصبچه ایست بر کنار آن رود که آن رود بآن منسوبست.

ارغوان ـ گلیست معروف ومعرب آن **ارجوان** است [بضم همزه و جیم]. مثالش مولانا امیدی گوید:

شعر

نچکد[5] قطرهٔ خون کایدش از دست برون
ارغوانرا نه باندام گشادند اکحل(۲)

انباردن و **انباشتن** ـ [اول(۳) بسکون رای مهمله وفتح دال ودوم (٤) بسکون شین

۱-این لغت تنها در«س» هست. ۲- «س»: سح . ۳- اصل :خوب: نماید.(متن از دیوانست). ٤- اصل: بود. (متن از دیوانست). ۵- «ب»: بچکد ؛ «س» نچلد.

(۱) یعنی : ادیان را. (۲) اکحل، رگی است در بازو. (۳) یعنی لغت اول که انباردن باشد. (٤) یعنی لغت دوم که انباشتن باشد.

معجمه وفتح تاء] پر کردن جائی بخاك وغیره مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

شعر

زانباشتن چاه زنخدانش بمشك
معلومم شدکه‌دل‌برون نایدازو

اران ـ [بفتح همزه وتشدید راء] نام ولایتی است‌که مشتمل است بر بردع[۱] و گنجه و شمکور و بیلقان. ومیان‌اران‌و آذربایجان نهریست که آنرا ارس خوانند. شرف‌الدین شفروه گوید درهجو مجیر بیلقانی:

شعر

شهری که به از هزار اران باشد
کی‌لایق همچو توگران جان باشد
سرمه چکنی که در صفاهان باشد
میل تو بمیلست فراوان باشد

وعلت گفتن‌این‌رباعی آنست که‌مجیر باصفهان آمد واین دورباعی درهجواصفهانیان گفت:

شعر

گفتم زصفاهان مددجان خیزد
لعلیست مروت که‌ازان‌کان‌خیزد
کی‌دانستم کاهل صفاهان‌کورند
بااینهمه سرمه کزصفاهان خیزد

ایضاً وله:

شعر

نه‌اهل صفاهان[۲] و نه بد عهدیشان
درکار هنربسی است کم جهدیشان
عیسی دمی ای مجیر دامن در کش
زین قوم‌که دجال بود مهدیشان

بعدازآن رباعی مرقوم راشرف شفروه درهجو او گفت.

اردجان ـ [براء ودال مهملتین و جیم تازی . بوزن بندگان] نوعی است از اشکال و اسرار علم نجوم. کذافی ادات الفضلاء و در فرهنگ **اردکان** بااین‌معنی آورده‌واردجان‌را معرب‌آن ساخته **واردکان** نام موضعی است‌از مضافات شیراز و نام دیهی است‌در[۳] نواحی‌یزد.

اندریمان ـ نام‌مبارزیست تورانی.

ارطیون ـ [براء و طاء مهملتین و یای حطی بوزن ارغنون] زیرك و هوشمند[۴] ودانا و نیز نام حکیمی‌باشد رومی‌که داناترین‌حکیمان روم‌بود. کذافی ادات‌الفضلاء .

انجختن ـ [بفتح همزه وجیم تازی و تای قرشت وسکون نون وخاء . بوزن‌ومعنی[۵]] برجستن باشد.

الفاختن و الفختن ـ [بلام وفاء‌وخای معجمه وتای قرشت.اول(۱) بوزن درساختن‌و دوم(۲) بوزن برجستن] هردو بمعنی‌کسب‌کردن باشد.مثالش‌ابوشکورگوید:

شعر

اگرقارون شوی زالفختن مال
شوی درزیرپای خاك پامال

ارغن و ارغنون ـ هر دو نام‌سازی‌از سازهای افلاطون که‌رومیان دارند. مثال ارغن حکیم خاقانی‌گوید[۶]:

شعر

اگر ناهید در عشرتگه چرخ
سراید شعرمن بر ساز ارغن

مثال ارغنون شیخ نظامی فرماید:

شعر

زیونانیان ارغنون زن بسی
که‌برند هوش از دل هرکسی

۱ـ «س»: بردعه. ۲ـ «س»: سپاهان . ۳ـ «ب»: از . ٤ـ این‌کلمه از«ب» است. ٥ـ دوکلمهٔ«بوزن ومعنی» از «ب» است. ٦ـکلمه در«س» نیست.

(۱) یعنی لغت اول که الفاختن باشد. (۲) یعنی لغت دوم که الفختن باشد.

ارغون ـ [بهٔرای مهمله و غین معجمه بوزن مجنون] بمعنی اسب تندباشد. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

هزار اسب دیگر بزرین ستام
زارغون واز تـازی تیز گام

ودر فرهنگ بمعنی ارغوان نیز آورده و مؤید این‌معنی ومعنی اول شاعر[۱] گوید:

بیت

ترا چه نالهٔ کوس وچه نالهٔ ارغون
بروزجنگ چوباشی نشسته برارغون

و نیزنام یکی ازملوك چنگیزیه که پسر ابقای[۲] ابن‌هلاکوخان باشد.

انیران ـ [بنون‌ورای مهمله بوزن‌فقیران] روز سی ام ازماه باشد. مثال شرف الدین[۳] شیرازی(۱)مؤلف تاریخ وصاف فرماید.

شعر

سال بر[۴]ششصدوده‌از که‌هجرت‌کاین[۵]شعر
گفته شد روز انیران‌زمـه فروردین

ارمکانـ [بکسرهمزه][۶]در فرهنگ‌بمعنی مربی وتربیت‌کننده باشد و باین دوبیت تحفة‌ـ العراقین خاقانی‌متمسك شده که‌درخطاب‌بآفتاب گوید:

شعر

گرتو بوی ارمکان مکه
زریـن کنی آستان مکـه
کعبه زتوسد جاودان یافت
مکـه ببقات[۷]ارمکان یافت

واین مخصوص آن نسخه باشد وجـای دیگر بنظر نرسیده.

آسمان ـ معروفـ وروزبیست‌وهفتم از ماه نیز بود[۸]. مثالش بهردو معنی مسعود سعد سلمان گوید:

شعر

آسمان روز ای چوماه آسمان
باده‌نوش ودار دلرا شادمان[۹]

انوییدن ـ [بفتح همزه وضم نون وکسر یای حطی اول‌وسکون دوم] بمعنی ناله‌وزاری کردن باشد.

اوژولیدن ـ [بزای فارسی[۱۰] بوزن و معنی اوژولیدن مرقوم بدومعنی اول(۲)].

ارزنین ـ یعنی نانی که از ارزن پخته باشند. مثالش ناصرخسروگوید:

شعر

برآشفته‌اند ازتوترکان چگویم
میان سگان در یکی ارزنینی

ارمانیدن ـ [بوزن رنجانیدن] یعنی حسرت بردن.

اوژندیدن ـ [بفتح همزه وزای فارسی ودال مهملهٔ دوم وکسراول‌وسکون نون]بمعنی افکندن باشد.

استخوان ـ معروف.ازنبات وحیوان را گویند اما **استه** مخصوص نباتست. مثال‌مناسب نبات شیخ سعدی‌گوید:

شعر

چوخرما بشیرینی‌اندوده‌پوست
چوبازش کنی‌استخوانی‌دروست

مثال مناسب حیوان‌را شاعر گوید:

شعر

همیشه‌خصم تـودرسایـهٔ‌همای بود
زبسکه برسرش‌ازبهراستخوان‌گردد

۱ـ «س»: شاعری . ۲ـ «ب» : ابقای خان. ۳ـ «ب»: شرف. ٤ـ «ب»: بد. ٥ـ «ن»«س»: این.(متن از «ب» است). ٦ـ «س»: ودن. ۷ـ «ب»: میقات. ۸ـ دوکلمهٔ «نیزبود» از « ن » است. ۹ـ «س»: سادمان. ۱۰ـ دوکلمهٔ «بزای فارسی» از «ب» است.

(۱) لقب مؤلف‌تاریخ وصاف، شهاب‌الدین‌است نه شرف الدین .وکلمهٔ‌ششصددرشعرنیزهفتصدآمده‌بود.قیاساً تصحیح شد.(۲) یعنی بدو معنی ، برانگیختن بجنگ‌وکاروغیر هما ـ وتقاضا کردن .

وارهٔ پشت نهنگ راکه دلاوران درروز جنگ در[1]دست گیرند نیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

درآمد چوپیل استخوانی بدست
کز آن پیلرا استخوان می‌شکست

آبریزان ـ نام جشنی است که پارسیان در سیزدهم تیر ماه کنند و آب بریکدیگر پاشند و آنرا **تیرگان** و **آبریزگان**[2] نیز گویند.

آش بچگان ـ جندبیدستر باشد. یوسفی طبیب گوید:

شعر

جندبیدستر آش بچگانست
که کند دفـع علت صبیان

انبریدن ـ [بفتح همزه] بمعنی انباریدن مرقوم.

اورندیدن ـ [بـه‌رای مهمله. بوزن اوژندیدن مرقوم] بمعنی فـریب‌دادن بـاشد. مثالش ابوشکور گوید:

شعر

زروزواپسین آن کش‌خبر نیست
جز اورندیدنش کاردگر نیست

افشین ـ [بفاء وشین‌معجمه بوزن تسکین] نام یکـی ازمکرمان(۱). مثالش حکیم‌سوزنی گوید:

شعر

ای‌مه بهنرمندی از صاحب واز صابی
وی‌به بجوانمردی از حاتم واز افشین

اهرن ـ [بعد از هاء رای مهمله بـوزن کندن] نام داماد قیصر بوده ودر فرهنگ بمعنی اهریمن نیزآمده. چنانکه[3] سوزنی گوید:

شعر

زیباترازپریست بیزم‌اندرون‌ولیک
در رزمگاه بازندانـی ز اهـرنش

ونام یکی‌از اطبای بزرگ نیزباشد.

ارزنیون ـ [به‌رای مهمله‌وزای‌معجمه[4] ونون ویای حطی بوزن انگلیون]. نام دختر پادشاه مغرب که‌درحبالهٔ بهرام‌گوربود.

انجیدن ـ [بوزن رنجیدن] بیرون[5] کشیدن باشد. در شرفنامه بمعنی ریزه ریزه کردن نیز آمده[6] وبرحجامت نیزاطلاق‌کنند چه‌آن‌عضو راریزه‌کنند. مثالش [7]شیخ‌نظامی گوید:

شعر

علاج‌الرأس[8] او انجیدن گوش
دم الاخوین او خوش سیاوش

انجیردن ـ [بنون‌وجیم‌وراء ودال‌مهملتین بروزن شمشیرزن[9]]سوراخ‌کردن باشد.

اندودن و **اندائیدن** ـ ملمع‌کردن ـو کاهگل‌کردن.

اهزول ـ [بضم‌همزه وزای‌معجمه‌وسکون هاء] عقیم باشد یعنی نازاینده. کذافی التحفه. ودرفرهنگ[بفتح همزه] بمعنی این‌زمان‌باشد

اهرون ـ [به‌رای مهمله بوزن مقرون] نام‌حکیمی یهودی‌که درجمیع علوم‌مهارتی تمام داشت خصوصا درطب. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

اهرون ازعلم[10] شد سمر بجهان در
گرتو بیاموزی‌ای‌پسر توئی‌اهرون.

اسفرائین ـ شهریست مشهور از نواحی نیشابور برمنتصف‌طریق‌جرجان. و بعضی‌گفته‌اند **اسپرائین** چه **اسپر**، سپر است و **آئین** رسم وعادت و چون مردمش دایم سپرداشتند لهذا آن‌شهر موسوم باین اسم شد.

۱ـ «س»: بر. ۲ـ«س»: آبریزان. ۳ـ «س»«ب» : چنانچه. ٤ـ «س»: برای مهمله و معجمه ؛ «ب»: برای مهمله. (متن از «ن» است). ٥ـ «ب» : برون ، «س»: بیریدون ؛ (متن از «ن» است). ٦ـ «س» : آید. ۷ـ کلمهٔ مثالش در«س» نیست. ۸ـ «ب» : علاج رأس. ۹ـ «س» : شمشیرزدن ۱۰ـ«س»«ب» :بعلم. (متن از دیوان ناصر خسرو است).

(۱) افشین، سردار ایرانی، امیر اسروشنه و معاصر معتصم خلیفهٔ عباسی.

ارمین ـ [به رای مهمله و میم. بوزن غمگین] نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر خرد[۱] کیکاوس[۲]. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

چهارم کی ارمین کجا داشت نام
سپردنـد گیتی بـآرام و کام

اردوان ـ نام یکی از ملوک مشهور. مثالش شاعر گوید:

بیت

جهان مرده ریگست از هر دوان
اگر اردشیر است اگر اردوان

آب سواران ـ یعنی حباب و **سواران آب** نیز گویند. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

آب که اوخیمه زباران کند
دایـرهٔ آب سواران کنـد

انجمن ـ مجلس و مجمع باشد. مثالش فردوسی گوید:

شعر

بشادی یکی انجمن پر شگفت
شهنشاه گیتی زهـازه گـرفت

آگین ـ همان آگن مرقوم بهرسه معنی. (۱) بمعنی اول ودوم سراج الدین[۳] راجی گوید:

بیت

دواتت را زمشك وعنبر آگین
جهانرا کن زخطت عنبر آگین

و بمعنی[۴] دوم حکیم خاقانی نیز گوید:

بیت

زریـن همای چتـر سپهرست بالشت
بی بال چون حواصل آگین چه مانده‌ای

آس افزن ـ [بمد الف[۵] و فتح سین مهمله وزای معجمه وسکون فاء](۲) آن آهنی باشد که سنگ آسیا را بآن تیز کنند و آنرا **آژینه** نیز گویند.

اندیدن ـ [بوزن خندیدن] بمعنی سخن بشك گفتن باشد.

آژگن ـ [به‌زاء وکاف فارسیتین. بوزن تاب ده] دری باشد مشبك که از پس آن نگاه کنند.

الف کوفیان ـ کنایه ازچیزی کج باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

شعر

عجم(۳) و نقطز زیبق وشنجرف(٤) زدمرا
گردون که کرد چون الف کوفیان تنم

ودرمؤیدالفضلاء بمعنی قضیب آمده.

ایلخان ـ نام ملوك مغول هرکه باشد.

آذربایجان ـ نام ولایتی مشهور درمعجم البلدان **اذربیجان** | بـوزن عندلیبان | نیز تصحیح کرده و گفته که آذربایجان[٦] معرب آذربایکان استچه **آذر**، آتش استو **بایگان**، حافظ وخازن، پس معنی آن بیت النار[۷] حافظ النار باشد[۲]. مثالش مولانا محتشم کاشانی گوید. درتعریف اسب فرماید:

شعر

راکب اودر خراسان گرنهد پادررکاب
پای دیگر دررکاب آرد درآذربایجان

آشیان ـ معروف و آنرا **شبکند** (٥) و **بکند**[۸] (٦) نیز گویند. مثالش عبید لومکی گوید:

۱ـ «س» «ب»: خورد. (متن از «ن» است). ۲ـ ازاینجا تاپایان مطلب از «س» تنهاست. ۳ـ «س»: سراج. ٤ـ «س» : بمعنی. ٥ـ دوکلمهٔ بمدالف از«س»است. ٦ـ کلمهٔ آذربایجان از«س» تنهاست. ۷ـ«س»: نیست النار ۸ـ «س»: بکندی؛

---

(۱) یعنی بمعانی: امربه آگندن، پرکردن ـ آنچه جوف جامه وغیره بآن پرکنند ـ اسم فاعل پرکننده.
(۲) در برهان قاطع اس افزون (بفتح همزه وسکون فاء وزای هوز بوا و ونون زده) آمده است بمعنای مذکوردرفوق.(۳)عجم بضم اول، نقطه(٤)شنگرف، رنگ سرخ.(٥)**شبکند**، آشیان مرغان است که جاومقام مرغان باشد. (برهان)(٦) **بکند**، جای مرغان ، آشیان .

شعر

درکه قاف آورد سیمرغ پیش او سجود

گر نهد در گوشهٔ قصر تو گنجشک آشیان

اومان ـ [بوزن دوران] قریه‌ایست از قرای همدان که مولد اثیر اومانیست.

مع الواو

آهو ـ معروف ودیگرعیب باشدخواه‌در کالا وخواه درمردم. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

یك آهوست خوانرا چو ناریش پیش

چو پیش آوریدی شد آهوش بیش

[۲]ومنصور شیرازی نیز گوید ومثال‌اول (۱) نیز باشد :

شعر

بمارقیب تودانند هنر گرفتن عیب

بلی بودهنر سگ گرفتن آهو

اخککندو ـ [بفتح همزه‌وسکون خاء وفتح کافین وسکون نون وضم‌دال‌مهمله] چیزی باشد ازمس یاازچوب‌ساخته وسری گردو کوچك دارد ودو دسته برآن نصب کنند وسنگ ریزهٔ بسیار درآن تعبیه کنند وچون آنرا می‌جنبانند آواز میدهد وطفلانرا بآن مشغول‌میسازند[۳]. مثالش شمس‌فخری گوید:

شعر

ظفرراز رایتت دلشاد باشد

بسان طفلکان از اخککندو

ودراکثر نسخ چنین‌باشد ودرفرهنگ اخلکندو آمده ، که بجای کاف اول لام باشد .

آشو ـ [بوزن‌آهو] مخفف آشوب‌مرقوم باشد یعنی شوروغوغا وبمعنی فاعل ازین‌معنی نیز آید چنانکه[۴] حکیم خاقانی گوید:

شعر

زباغ عافیت بوئی ندارم

دلم گم گشت و[۵] دلجوئی ندارم

بسازم‌مجلسی کز سایهٔ خویش

هم آنجا‌مجلس آشوئی ندارم

آلو ـ معروف . مثالش عبید لومکی[۶] گوید:

شعر

آنرا که زخون دل انگور غذا داد

فرداش سیه روی کند چون رخ آلو

و نیز مخفف[۷] آلودباشد. مثال این معنی‌مولوی معنوی گوید:

بیت

جمله اهل بیت‌خشم آلوشدند[۸]

که همه‌در شیرزطامع بدند[۹]

ودیگر درفرهنگ بمعنی داش خشت پزی نیز باشد.

اهنگاو ـ [بکاف فارسی] همان **آهن جفت** مرقوم.

اربو ـ [به‌راء مهمله وباء موحده. بوزن بدخو] امرود باشد. مثالش شاعر گوید :

شعر

برسر چشمه‌پای اربودار

لیس‌فی‌الدار غیره دیار

اردشیردارو ـ همان **اردشیران** مرقوم.

اشتاو ـ بمعنی شتاب‌باشد. سراج الدین راجی گوید :

۱ــ «ب» : استاد؛ «س»: مثالش. (متن تلفیق هردو است)؛ «ن» هیچکدام را ندارد. ۲ــ از اینجا تا پایان مطلب از«س» تنهاست. ۳ــ «س» «ن» : سازند. (متن از«ب» است). ٤ــ «س» : چنانچه . ٥ــ «س»: گشت. (بدون واو). ٦ــ «ب» : لویکی . ۷ــ «س» : مرخم . ۸ــ «س»: شوند. ۹ــ «س» : شدند.

---

(۱)یعنی: مثال آهوبمعنی حیوان معروف.

شعر

مکن درکارهای‌دهر اشتاو

که‌طوفان‌میبرد کشتی بغرقاو

اسو ـ [بفتح همزه وضم سین‌مهمله] در فرهنگ بمعنی جانب باشد وباین بیت سوزنی متمسك شده:

شعر

خری که کاه‌وجواوزبرگ تاك‌وتکسك

مراغه کردن وغلتیدنش اسو با سو

آبخو ـ جزیره باشد. مثالش استادعمعق بخاری‌فرماید:

شعر

گوئی که هست مردم‌چشمم چو آبخو[۲]

یاخودچوماهییست که‌دارد در آب‌خو[۳]

آشکو ـ همان **آشکوب** مرقوم. مثالش خواجوی کرمانی[۴] فرماید:

شعر

این چارطاق ششدرهفت آشکوی‌چرخ

یك تا بخانه از حـرم کبریای اوست

و[بقصر(۱)] نیز آمده.چنانکه[۵]شیخ آذری گوید:

شعر

ای قبهٔ بیت‌الحرمت عالـم ششدر

وی سدهٔ خاك درت ایوان‌نه اشکو

اوسو ـ [بفتح‌همزه وضم‌سین‌مهمله] بمعنی ماتم باشد[۶].

آذربو ـ [بذال معجمه]**آذربویه** باشد وآن بیخ خاریست وگلی‌زرد داردو بشیرازی **چوبك‌اشنان** گویند.

ازناوـ[به‌زای‌معجمه و نون‌بوزن‌غرغاو]و بعضی **ازناوه** گفته‌اند. ناحیه‌ایست درحوالی همدان .

آمیزه‌مو ـ [به‌زای تازی] مردم‌دوموبه راگویند. مثالش استاددقیقی فرماید :

شعر

اگرشاه هرهفت کشور بود

چوآمیزه موشد مکدر بود

اذرو ـ [بفتح همزه‌و ذال معجمه و ضم رای مهمله] در نسخهٔ میرزا فادزهر باشد ودر فرهنگ **ازرو** آمده ،که بجای ذال زای‌معجمه باشد .

اوسو ـ [بضم‌همزه وسین]ربودن‌وربایش باشدو **اسو** [بحذف واو] نیز آید . کذا فی‌الشرفنامه ودرفرهنگ**اوسو واوسه**هردو [بفتح همزه وضم سین] باین‌معنی آورده.

انگشتو ـ [بفتح همزه وضم‌کاف فارسی وتای قرشت] چنگال باشد. یعنی‌نانی‌که ریزه کنند وباروغن وباشیرینی بمالندو**مالیده** نیز گویند.

اشتو ـ [بفتح همزه وضم تـای‌قرشت و سکون شین‌معجمه] انگشتدان بود درنسخهٔ‌میرزا امادرادات الفضلاء مسطور است که‌اشتو [بضم همزه] انگشت باشدکه زگال نیزگویندو بعضی [بفتح همزه] گفته‌اندودرفرهنگ **اشبو** [ببای موحده بوزن‌بدخو]، انگشتدان‌و**اشتو واشتوا** [بفتح همزه]انگشتوانه و[بضم‌همزه]،سبزه‌باشد وزغال رانیز[۷] گویند. مثال معنی سبزه‌این‌بیت منصور شیرازی آورده:

شعر

اگر زقلزم لطف تـو قطره‌ای نچکد

درون کـورهٔ دوزخ لهب شود اشتو

آلاو ـ [بمد] یعنی آتش مشتعل. مثالش شیخ آذری گوید:

۱ـ کلمهٔ مهمله از «ن» است . ۲ـ «س» : آبجو . ۳ ـ «س » : آب حو . ٤ ـ «س» :خواجو...

۵ـ «س» :چنانچه .٦ـ «س» : شد. ۷ـ کلمه در «س» نیست .

---

(۱) یعنی : اشکو .

شعر

براوج گنبد گردون ازان بتابد مهر
که یافت ازتف قندیل مرتضی آلا و

وا بقصر(۱)] نیز آید :

اشترگاو ـ زرافه بود .

ازدو ـ [به زای معجمه ودال مهمله بوزن اردو] درنسخهٔ میرزا صمغی است که حلوا از آن بپزند. اما آنچه بصحت رسیده آنست که مطلق صموغ راازدو گویند.

اریو ـ [بضم همزه و کسر رای مهمله] بمعنی کج ومحرف باشد که **اریب** و **وریب** نیز گویند. مثالش پوربهای جامی گوید[۱].

شعر

بریدن میانت باره نکوست
زدن گردن تو به اریو به

آبو ـ [بضم بای موحده] درفرهنگ بمعنی نیلوفر باشد. خواجه عمیدلویکی[۲] گوید:

شعر

صنعش زسرکوه برویانده شقایش
درباغ دمانده لطفش سوری وآبو

انداو ـ [بفتح همزه وسکون نون وبعد ازنون دال مهمله] تره تیزك باشدوآنرا کیکیز [به زای معجمه ومهمله (۲)] نیز گویند واهل سیستان **تره میره** خوانندوبعربی **جرجیر**(۳) گویند .

آو ـ آب باشد . مثالش لطیفی فرماید:

شعر

کی تواند که همچو ماغ چکاو
بزند غوطه در میانهٔ آو

ارغاو ـ [بفتح همزه وسکون رای مهمله وبعدازراء غین معجمه] جوی آب باشد . کذافی الادات. حکیم سوزنی گوید:

شعر

زعشق دورخ چون ارغوانت بردو رخم
زهر دودیده دوارغاو خون شدست روان

وسیف اسفرنگی نیز گوید :

شعر

آنکه از عشوه های او ارغاو
میدهد تشنه را فریب سراو(٤)

آوو ـ [بعدالف وفتح واو اول] نام شهریست(٥)

مع الهاء

آگشته ـ [بکاف فارسی بوزن آغشته] محکم بسته باشد. شمس فخری گوید:

بیت

گردن دشمن بزنجیر بلا
انتقام او بکین آگشته است

ودر فرهنگ [بفتح کاف] بمعنی آغشته و[بکسر کاف] بمعنی محکم بسته آورده و**آکسته**[بسین مهمله] رانیز باین دو معنی آورده.

اروانه(٦) ـ دومعنی دارد، در فرهنگ اول نوعی ازشتر باشد. امیرمختاری فرماید:

شعر

[۳]من بنده که روی سوی ره[٤] دارم
بی بختی(۷)و بیسراك (۸) واروانه

دوم نام گلی که خیری صحرائی گویند وچون آنرا بخور کنند بوی گنده ایکه باشد زائل گرداند.

۱ـ کلمهٔ گویددر«س» نیست. ۲ـ «س» :لوبکی.(درصفحهٔ۸۹: لومکی) ۳ـ اینجا تا پایان افتادگی نسخهٔ الف است. ٤ـ «س» : تو .

---

(۱) یعنی : الاو .(۲) یعنی: کیکیز و کیکیر. (۳)جرجرو جرجیر ، تره تیزك(٤)سراو،سراب.(٥)ظاهراً تصحیف آوه است. (٦) دربرهان هم بادال مهمله وهم باواوآمده است بمعنی خیری بری و صحرائی . (۷) بختی ، شتر قوی دراز گردن...متولد از عربی وعجمی ،منسوب به بخت نصر. (منتهی الارب) .(۸) بیسراك ، شتر .

اشکنه ـ [بکسر همزه] بسه معنی آمده: اول چین‌وشکن باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر

فتنه رخش نرگس بیمار هم
اشکنهٔ زلف بخروار هـم

ودر فرهنگ بمعنی نوائی ولحنی نیزآورده و باین‌بیت منوچهری متمسك شده:

شعر

مطربان ساعت بساعت درنوای[۱] زیروبم
گاه‌سروستان‌زنند امروزوگاهی[۲] اشکنه

وبمعنی ترید[۳] نیزآمده.مؤیداین‌معنی بسحق‌اطعمه گوید:

شعر

بریمینت چه‌بود اشکنه و بورانی[۴]
بریسارت‌چوبودنان‌و پنیرو ریچار

الفخته ـ [بلام وفاء و خای‌معجمه بوزن پرورده]اندوخته باشد.مثالش‌شمس‌فخری گوید:

تاجهان باشدبمان کزاصطناع
نام نیکودرجهان الفخته‌ای

وامیرخسرو نیز فرماید:

بیت

غزی‌کو بغارت ببندد میان
درالفختهٔ خویش بیند زیان

آبشتنگاه ـ [بمدالف وکسرباءوسکون شین‌معجمه ونون وفتح‌تاء] متوضاءباشد.مثالش قریع‌الدهر گوید[۵]:

بیت[۶]

نه همی باز شناسند عبیراز سرگین
نــه گلستان بشناسند ز آبشتنگاه

ودر تحفه **آبشگاه** نیزباین‌معنی‌آمده.

آلغونه ـ [بغین معجمه . بوزن‌آزموده] گلگونه باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

رخسار روز گارت بادا همیشه گلگون
زآنسان‌که‌روی خوبان‌از لون آلغونه

آکنده ـ [بکاف تازی. بوزن تابنده]و [بضم‌کاف] نیزآمده. اصطبل باشد یعنی‌طویله. مثالش ابوالعباس فرماید:

شعر

روز بــآکنده شدم یـــافتم
آخر چون پاتلـهٔ[۷]سفلگان

ودر فرهنگ بکاف فارسی‌آورده[۸]واندك‌تأملی درین میرود.

اشکوخیده ـ [بفتح همزه وکسر خای معجمه] یعنی‌لغزیده‌وافتاده مطلقا. مثالش‌سراج الدین راجی گوید:

بیت

بسکه‌اشکوخیده ازمستی بــراه
ناگهان افتاده انــدر قعر چاه

و[بمد(۱)] نیزآمده چنانکه رودکی گوید:

شعر

چون‌بگرددپای‌اوازنای‌دان(۲)
آشکوخیده بمانــد همچنان

اواره[۹] ـ [بوزن ستاره] دیوان‌حکم‌باشد یعنی بارگاه . مثالش شهید فرماید:

بیت

همی فزونی‌جوید اواره بر افلاك
که‌توبطالع‌میمون‌درآن نهادی‌پای

۱ـ«س» «الف»:درنوائی. (درديوان منوچهری : بر نوای)۰ ۲ـ «س» : امروز گاهی.۳ـ «الف»: تدبیر. ٤ـ «الف» «س»: اشکنه بورانی (بدون واو) (متن از«ن» است).٥ـ «س» «الف» :.فریدالدهر؛«ن» : قریع‌الدهر فرماید، (متن‌از«ب»است). ٦ـ اين‌کلمه‌از«الف» است. ٧ـ «س»: پایله . ٨ـ از این پس در «ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۹ـ این‌لغت در«ن» و«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی‌آشکوخیده. (۲)ظاهراً:ناودان،چنانکه‌درکتب دیگرست .

و دیگر بمعنی دفتر حساب باشد ۱که حسابهای پراکندهٔ دیوانی بر آن نویسند و حالا آنرا **اوارجه** میگویند. مثال این معنی فردوسی گوید:

شعر

دو صد درج پرطوق و یاره همه
کـه بد نامشان در اواره همه

و بهر دومعنی(۱)] بمدالف(۲)] نیز آیدچنانکه بمعنی دفتر [بمدالف] استادمعزی گوید:

بیت

بس‌دیر نمانده است که ملک‌ملکانرا
آرند بدیوان تـو آواره و دفتر

ودر رسالهٔ حسین‌وفائی بمعنی‌آهن پاره‌ها باشد که‌از سوراخ نعل بیرون آرند . و [بمد (۲)] بمعنی از وطن ومسکن دور افتاده نیز آمده چنانکه ۲ شمس فخری گوید:

بیت

شکوه تاج کیان وارث ممالـك جم
که‌ازممالك‌آواره‌کرده‌است‌آوار(۳)

آبزه ـ[بمدالف و کسرزای‌معجمه]یعنی آبی‌که ازچشمه برآید.

آبراهه ـ یعنی گذرآب هرجاکه باشد. **آبراه** نیزگویند. سیف۳اسفرنگی گوید:

بیت

خاك‌خورکو پس‌ازاین‌روح طبیعی‌تامن
آبراهش زگـذرگاه جگـر بـسر بندم

انگرده ـ [بنون‌وکاف‌فارسی وراء‌ودال مهملتین] دانهٔ‌انگور باشد درصیدنهٔ ابی‌ریحان اما حرکتش ظاهر نشد.

آسغده ـ [بسین‌مهمله وغین معجمه بوزن ناکرده] بمعنی‌آماده ومهیا باشد. مثالش‌مسعود سعدگوید:

بیت

خاطر عالی تو غارت کرد
گنج آسغـدهٔ نهـان قلـم

اندازه ـ همان **انداز** مرقوم بمعنی‌اخیر یعنی مقیاس‌ومقدار. مثالش شیخ نظامی‌گوید :

بیت

چـو اندازه زچشم خـویش گیرد
برآهویی‌صد آهو(٤) بیش گیرد

اوره ـ[بفتح همزه وراء] روی قبا که **ابره** نیزگویند.

اله٤ ـ [بفتح همزه وضم‌لام] عقاب‌باشدو [بتشدیدلام] نیزآید.

اره٤ ـ[بفتح همزه ورای مهملهٔ مشدد] همان **ار** مرقوم بمعنی دوم کـه بعربی **منشار** گویند. مثالش حکیم اسدی‌گوید :

شعر

چوبرفرق جم اره دندان نهاد
جم از درد دندان بدندان نهاد

و[بتخفیف راء] نیزآید.

ارمینیه٤ ـ نام الکهٔ(٥) نصاری. مثالش استاد لامعی‌گوید:

شعر

لشکرش ناشکسته وناکشته تیغ او
درروم بت نماندوبه ارمینیه شمن

ارزه٤ـ [بوزن هرزه] کاهگل و نیز نام درختی است. وبعضی‌گویند نام‌سرو است.مثال معنی اول سوزنی‌گوید:

۱ـ «س» این دوکلمه‌را ندارد . ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ «الف» «ب» : سیف‌الدین.٤ـ این‌لغت در «ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱)یعنی:بارگاه ودفترحساب. (۲) یعنی: آواره. (۳) آوار= ظلم . (٤) آهو ، عیب. (٥) الکه= بوم‌وزمین وملك: (برهان).

شعر

پنبه بگوش انـدر آکند زتو ممدوح
پنبه چه باشدکه ارزه ریزد و ارزیز

ودر فرهنگ بمعنی زفت نیز آورده وگفته که زفت‌را ازدرخت صنوبر گیرند وبیت مذکوررا مثال این‌معنی آورده ـ ونام کشور نخستین‌نیز[۱] باشداز جملهٔ هفت کشور(۱).

اسپیده ـ [بکسر همزه] یعنی سپیدی‌صبح وبمعنی سفیداب[۲] که‌زنان بـرروی مالند نیز آمده. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر

صبح هراسپیده که‌در حقه بیخت
حقه نگـون بود سپیده بریخت

اشپشه ـ[بکسرهمزه وبای‌فارسی] کرمکی که‌در غله‌افتد. مثالش مولوی‌معنوی فرماید:

بیت

آنکه‌درانبار ماندوصرفه کرد
اشپشه‌وموش‌حوادث پاك‌خورد

ودر فرهنگ بمعنی کرمی[۳] که درپشمینه افتدنیز آورده. اما غالبا[۴] که کرم پشمینه غیر اشپشه باشد.

اسکنه ـ [بکسر همزه وفتح‌کاف ونون] **گردبر** که بتازیش **بیرم** گویند وآن آلتی است نجاران را. مثالش مسعودسعد گوید:

شعر

چو متهٔ توشدم درغم‌تو سرگردان
بسان‌چوب تواز اسکنه‌شدم دلریش

انباشته ـ یعنی پر کرده.

افراشته ـ یعنی بلند کرده . مثال هر دو لغت(۱) رااستاد لبیبی گوید:

شعر

دل ازحـرص وازکینه انباشته
سر کبر بـر چـرخ افـراشته

و بلغـت دوم (۲) **افراخته** و **اوراشته** و **افرازیده** مترادفند . مثال افراخته خاقانـی گوید:

بیت

پرچم زشب پرداخته مه‌طاس پرچم‌ساخته
بیرق‌زصبح‌افراخته روزش سپهدار آمده

استره[۴] ـ [بضم همزه وتاء] تیغ دلاکی باشد. مثالش امیرخسروگوید:

شعر

استره‌هرچند زبان‌تیز یافت
موسترد مو نتواند شکافت

آشکاره[۴] ـ همان آشکار مرقـوم. مثالش عطار فرماید:

بیت

کجا ماند جهانی پرستاره
چوشدخورشیدروشن‌آشکاره

آغشته ـ یعنـی آمیخته. مثالش[۵] حکیم سنائی فرماید:

شعر

عقل با آب رویش آغشته
سهو در گرد دینش ناکشته

وبمعنی آلوده وترکرده نیزبنظررسیده.

آماده ـ یعنی موجود و مهیا و ساخته . مثالش خواجه حافظ فرماید:

بیت

تکیه برجای بزرگان نتوان زدبگزاف
مگر اسباب بزرگی همـه آماده کنی

۱ـ کلمهٔ نیز ازحاشیهٔ «الف» است. ۲ـ «ب»: سپید آب . ۳ـ «ن» : بید . ٤ـ «ب»: و غالبا؛ «ن» از این‌پس را ندارد، و«الف» در حاشیه دارد. ٤ـ این‌لغت در « ن» و «ب» نیست و«الف» در حاشیه دارد.
ہ ـ این‌کلمه از«ن» است .

(۱) نام‌کشورنخست‌دراوستا«ارزهی»است.(۲)یعنی: انباشته وافراشته. (۳) یعنی: افراشته.

انگامه[1] ـ [بکاف فارسی بوزن افسانه] بمعنی **انگام** مرقوم باشد، یعنی‌وقت وزمان . مثالش خواجوی کرمانی گوید:

بیت

چوشد صبح‌اقبال اوآشکار
شدانگامهٔ عشرت روزگار

آرسته ـ دومعنی‌دارد: اول بمعنی‌توانسته دوم[2] مخفف آراسته باشد. مثال‌معنی‌اول‌سراج الدین[3] راجی‌گوید:

شعر

کی‌آرسته‌ازینسان حرب کردن
مگر آن‌کش بودازحفظ‌جوشن

مثال معنی دوم فرخی‌گوید:

شعر

ایا‌ببزمگه آرسته ترزصد حاتم
ویا‌بمعرکه‌مردانه‌ترزصدسهراب

اهنامه ـ [بوزن شهنامه] بمعنی‌خودرای واوش وبوش(۱) باشد . وبمعنی‌رسوائی نیز آمده درفرهنگ.مثال‌این معنی باباطاهرعریان فرماید :

شعر

شاخ(؟)اهنامه بی[5]مابرنگیرد
زهرباران‌صدف‌گوهرنگیرد

اوباشته ـ [بفتح همزه یعنی فروبرده. و بمعنی افکنده و پرکرده نیز آمده. مثال معنی اول اسدی‌گوید:

بیت

زبس‌گونه گون‌گوهر اوباشته
سراسر شکـم هستش انباشته

انگشتوانه ـ آلتی که خیاطان انگشت درآن‌کنند. مثالش خلاق‌المعانی‌گوید:

بیت

فتاده خود چـوانگشتوانـهٔ خیاط
شکسته‌تارک‌وبروی‌زنیزه‌مانده‌نشان

امیله ـ [بعد از همزه میم. بوزن قبیله] آمله(۲) باشد.

اندخسواره ـ [بفتح‌همزه ودال ورای مهملتین وسکون نون وخاء وسین‌مهمله] پناه‌و حصار باشد. مثالش استادلبیبی فرماید:

شعر

زخشم‌این‌کهن‌گرگ ژکاره
ندارم جز درت اندخسواره

آردهاله[6] ـ [بمدالف وسکون راء و دال مهملتین وفتح‌لام] طعامی[7] مانند کاچی که بعربی‌**سخینة** گویند [بفتح سین‌مهمله و نون و کسرخای معجمه].

آرددولهـ[بضم‌دال دوم] همان‌آردهالهٔ مرقوم باشد. **آردتوله** نیزگویند ، که بجای دال دوم تاء باشد . مثالش بسحاق اطعمه‌گوید:

بیت

آن‌آرد توله خورکه بمن‌لوت‌خوار (۳)گفت
چون مـاستابیخت زمـن عـذرها بخواست

افتاده[9]ـ [بضم‌همزه]ضدبرخاسته. ودیگر متواضع . وبمعنی واقع شده وروی نموده نیز آمده. مثال‌معنی اول شیخ سعدی فرماید :

بیت

زسعدی‌شنوکاین سخن راستست
نه هر بار افتاده‌برخاسته است

مثال معنی دوم هم اوفرماید:

بیت

سعدی افتاده‌ایست آزاده
کس نیاید بجنگ افتاده

۱ـ «غ»: انگامه ، هنگامه باشد. ۲ـ بجز «ب»: دوم. ۳ـ «س» «الف»: سراج. (متن‌از«ب» است) . ٤ـ دردیوان‌فرخی: آزاده. ٥ـ «س» «ب» : پی ٦ـ «س» «الف»«ن»: اردهاله. ۷ـ «س»: طمام . ۸ـ «س»: طممه. ۹ـ این‌لغت در«ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد .

(۱) اوش‌وبوش : خودنمائی وتبختر وکروفر وخود آرائی (برهان) . (۲) آمله ، دوائی کثیرالنفع معرب‌آن آملج است. (برهان). (۳) لوت اقسام طعامهای لذیذ و طعام درنان تنك پیچیده وتکه ولقمهٔ‌بزرگ رانیزگویند. (برهان) . لو تخوار ،آنکه‌لوت‌خورد .

از مصراع دوم معنی اول باندك تكلفی میتوان فهمید. مثال معنی سوم حافظ شیراز گوید:

بیت

ازسرمستی دگر بـا شاهد عهد شباب
رجعتی‌میخواستم‌لیکن طلاق افتاده بود

آسغده ـ [بسین و دال مهملتین و غین معجمه. بوزن نابرده] هیزم نیم سوخته باشد. مثالش[۱] استاد معرفی گوید:

بیت

ایستاده میان گرمابـه
همچوآسغده‌درمیان‌تنور

استنبه ـ[بسین مهمله وتای قرشت‌بوزن دلکنده]یعنی بغیض‌و(۱)قوی و زشت . مثالش حکیم سنائی گوید :

شعر

صحبت عـام آتش وپنبه است
زشت‌روی وتباه‌و استنبه است

وبمعنی مرددلیر وقـوی بازو ودیو نیز بنظر رسیده .

افرنجه ـ [بفتح‌همزه وراء وجیم‌وسکون فاء ونون] نام‌شهریست‌که مادرعـذرا ازآنجا بودوبناکردهٔ نوشیروانست.مثالش حکیم‌عنصری فرماید :

شعر

با فرنجه افراطن نامدار
یکی پادشاهی بدی کامگار

ودر دستور نام ولایتـی است اززنگبار و در زفان‌گویانام زمینی باشد ازبلادعرب.

آرغده ـ [بوزك ناکرده] حریص باشد. مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر

آرغده‌بر ثنای‌تو‌جان‌منست‌ازآنك[۲]
پـروردهٔ‌مکارم اخـلاق تـو منم

الفقده ـ [بفتح‌همزه وفاء ودال وسکون قاف] بمعنی‌اندوخته باشد. مثالش‌شمس‌فخری[۳] گوید:

بیت

ابواسحاق شاهـی‌کـز جنابش
سلاطین سلطنت الفقده بـاشند

والفخته نیزگویند، وگذشت .

انگژه ـ [بفتح همزه و زای[۴] فارسی] همان **انگژد** که مرقوم شده[۵] . مثالش‌انـوری فرماید :

شعر

یکدم ارخالی‌شودحلقش‌که‌زهرش‌بادومار
راست‌چون‌دیوی‌بودکش‌انکژه‌در کون کنند

آشناه ـ یعنی شناکردن. مثالش شهنامه:

شعر

بزرگان بدانش بیابند راه
زدریا گذر نیست بی‌آشناه

انجیره ـ[بفتح همزه وراء مهمله‌وسکون نون ویاء وکسر جیم] حلقهٔ دبـر باشد. شمس فخری‌گویدکنایه‌بخصم‌ممدوح :

شعر

ولی تابنگرد از انتقامت
مدامش‌خرزه‌در انجیره‌باشد

وحکیم سنائی نیز فرماید:

شعر

هرکه شدکون پرست برخیره
گوز یابـد ثـواب از انجیره

ودر فرهنگ بمعنی انجیر نیزآورده واین‌بیت شرف شفروه را شاهدآورده :

شعر

درلبت صدهـزار دل‌گم‌شد
همچو گاورسها در انجیره

۱ـ این‌کلمه در «الف» و «س» نیست، از«ب»و«ن» است. ۲ـ اصل: آنکه. (متن از دیوان است) ، ۳ ـ «الف» «س» «ن»: شمس‌الدین... ٤ـ«الف»«س»: ژای. ٥ـ «الف» «س»: انکژد مرقوم شده.

(۱) بغیض :دشمن روی .(منتهی‌الارب)

ومولوی معنوی نیز مؤید این معنی گوید[۱]:

شعر

چه با برگم از آن خرما که مریم چشم روشن شد
از آن خرما شدم پردل ندارم برگ انجیره

اوبه ـ [بضم همزه و کسر باء[۲]] قریه‌ایست از قرای هرات[۳].

استه ـ [بفتح همزه و تاء] استخوان خرما و امثال آن باشد و آنرا **خسته** نیز گویند و بعربی **سکه** خوانند |بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد| مثالش ابوالمثل گوید[٤]:

شعر

کسی بی‌عیب نبود در زمانه
رطب را استه باشد در میانه

[٥] و بضم همزه و تاء واظهار هاء | مخفف **استوه** که می‌آید، یعنی وامانده و بتنگ‌آمده .

آگنده ـ [بکاف فارسی. بوزن تابنده] پرساخته و انباشته باشد. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

سایل وزایر زکف رادتو درروز بزم
بدره‌ها گیرند آگنده بزر جعفری

و **آگنیده** | باضافهٔ یاء | نیز آمده. مثالش شاکر بخاری گوید[٦]:

شعر

منم در کشور عشقت خنیده(۱)
دلی از مهر رویت آگنیده

آهنبایه ـ [بمدالف و فتح هاء و باء موحده وسکون نون بایای حطی] **خمیازه** باشد و آنرا **آسا** و **دهان‌دره** نیز گویند .

ایغده ـ [بکسر همزه وفتح غین ودال مهمله]بیهوده‌گوی وسبکسار باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

تانباشد ایغده مانند خاموش و صبور[۷]
تاهده نبود بنزد هیچکس چون بیهده
باد درحکمش هده هر بیهده کارد سپهر
دشمنش خوار و خجل دائم بسان ایغده

آوره ـ [بمدالف و سکون واو وفتح مهمله][۸] گذرآب باشد .

آرغده و **آلغده** ـ [اول(۲) براء مهمله ودوم[٦](۳) بلام، هردو بغین معجمه ودال مهمله بوزن نابرده] و **ارغنده** | بوزن برکنده | هر سه بمعنی خشم باشد. کذافی التحفه. و در نسخهٔ دیگر بمعنی جنگ‌آور وخشمناك آورده و این اصحست[۹]. کذافی الفرهنگ امّا ارغنده را]بضم غین | آورده*(٤) مثال اول را فردوسی گوید:

شعر

سوی رزم آمد چو آرغده شیر
کمندی ببازو سمندی بزیر

مثال سوم راهم او گوید(٥):

بیت

سراپردهٔ سبز دیدم بزرگ
سپاهی بکردار ارغنده[۱۰] گرگ

۱ـ در«ن» این عبارت و بیت بعد نیست و بجای آن افزوده : ونام چشمه‌ای نیز باشد که برچهارفرسنگی یزد برراه خراسان واقعست. ۲ـ «غ»: بیای موحده بوزن پویه. ۳ـ «غ» اینجا افزوده است: اژه |بفتح همزه وزای فارسی وسکون نون| عدس باشد که اورانشك نیزگویند. (اماصحیح کلمه«دانژه» است و درجای خودخواهدآمد.) ٤ـ «ب»: مثالش ابوالمثل؛ «الف»«س»: ابوالمثل: (متن از «ن» است) ٥ـ ازاین پس در«ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ٦ـ «ب» «الف»: نیزگوید ؛«ن»: فرماید. (متن از«ب» است). ۷ـ «س»: خاموش صبور. ۸ـ«غ اوره، بوزن غوره. ۹ـ جملهٔ تاعلامت ستاره * در«ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۱۰ ـ «ب» «س»: آغنده.

(۱) خنیده ، شهرت یافته. مشهور ومعروف (برهان). (۲) یعنی لغت اول که آرغده باشد. (۳) یعنی لغت دوم که آلغده باشد. (٤) یعنی صاحب فرهنگ جهانگیری . (٥) یعنی: فردوسی.

ودر رسالهٔ حسین وفائی **ارغده** و **ارغیده** [بوزن لرزیده] بمعنی خشم آلود باشد. ودر ادات الفضلا ارغده [بوزن سرزده] تیز باین معنی آمده وارغنده [بوزن گردنده] را بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده.

اندمه ـ [بنون ودال مهمله ومیم. بوزن دبدبه] یاد آوردن غم گذشته باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

شعر

بهترین یاران و نزدیکان همه
نزد شان دارم سریک[1] اندمه

انیشه ـ [بنون ویای حطی وشین معجمه. بوزن همیشه] جاسوس باشد. مثالش شهید گوید:

شعر

درکوی تو انیشه همی گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت ببینم ببام و در

ودر شرفنامه **ابسته** آمده [بیای موحده وسین مهمله: بوزن فرشته] وگفته که آنرا **ابسته** [بوزن وابسته] و**آیشه** [بوزن عایشه] نیز گویند ودر فرهنگ **آیشتنه** و**آیشته** و**آیشه** هر سه [بمد وکسر یاء حطی] بمعنی جاسوس وچاپلوس آمده.

انبله ـ [بیای تازی. بوزن مرحله] تمر هندی باشد. مثالش مسعود سعد فرماید

بیت

همچومازو زفتشان لفج وسیه[2] چون بیرزد[3]
چون هایله[4] زردشان روی وترش چون انبله

[5]وظهیر فاریابی نیز گوید:

شعر

گر عدو لافی زند باا و همجنسی کند
عاقلان دانند مور ازمار وشهد از انبله

افشه[6] ـ [بفاء وشین معجمه. بوزن رعشه] همان **افشک** مرقوم یعنی شبنم و **اوشه** نیز گویند که بجای فاء واو باشد، کذافی الفرهنگ.

البه ـ [بضم همزه] طعامی است ترکان را وبفتح همزه نیز بنظر رسیده. مثالش بسحق گوید[7]:

شعر

سوز درون سیخ کباب جگر بریز
مستان البه ریز بساغر نوشته اند

وهم او فرماید:

دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد
معدهٔ سوخته ام در طمع خام افتاد[8]

انگاره ـ [بنون وکاف فارسی. بوزن همواره] جریدهٔ حساب ونامهٔ اعمال باشد. مثالش استاد لبیبی فرماید:

شعر

زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از هول
بنشین و تن اندر ده وانگاره به پیش آر

ودر شرفنامه بمعنی انگارش باشد یعنی افسانه وسرگذشته. وکسی که از گذشته چیزها بر[9] گوید گویند انگاره میکند. وشمس فخری نیز باین معنی گفته:

شعر

هر کجا مجمعی بود زشهان
همه از وی کنند انگاره

آغاره ـ [براء مهمله بوزن نداده] آن دوالی باشد که کفشگران میان چرم وروی کفش گذارند تا مانع دخول آب وخاک شود.

آمیژه[10] ـ [بمیم وزای فارسی. بوزن پاکیزه] بمعنی ذو مویه باشد که بعربی **کهل** (۱) گویند. مثالش شمس فخری[11] گوید:

۱ـ «س»: ایشه. (دیوان، همیشه). ۲ـ اصل: خون. (متن از دیوان مسعود سعد است.) ۳ـ «ب»: پژره؛ «الف»: پرژه؛ «س»: پرژه. دردیوان مسعود سعد چاپ یاسمی: همچون تذرو. (متن از خود مجمع‌الفرس است ذیل لغت بیرزد). ۴ـ «س»: بلیله. ۵ـ ازاینجا تاپایان مطلب در«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ٦ـ این لغت در«ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۷ـ «ب» «الف»: فرماید. ۸ـ «س»: افتاده. ۹ـ «ن» «الف»: پر. ۱۰ـ «س»: آمیزه؛ «ن»: آهیژه. ۱۱ـ «س»: شمس‌الدین.

---

(۱) کهل، مرد سیاه سپیدموی ذی‌وقار یامرد میانه سال یاآنکه ازسی وسی‌وچهار در گذشته باشد تاپنجاه و یک رسیده باشد. گویند که مردتاشانزده سال «حدث» است و ازشانزده تاسی ودو«ش ب» واز سی‌ودوتاپنجاه «کهل» وسپس آن «شیخ» (منتهی الارب).

شعر

هر که با بندگان شاه جهان
دارد اخلاص و نیت ویژه
پیر گردد ولی یقین نبود
درجهان رنگ مویش آمیژه

و به‌زای تازی (۱) نیز آمده[1] وبزای تازی[2] اصحست ـ وبمعنی آمیخته نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید:

شعر

گرد کرده بسی سخن ریزه
نیك وبد خیره در هم آمیزه

وآمیغه نیز باین معنی آورده.

[1]**استیزه**. جنگ وخصومت بود ـ وبمعنی لجاج نیز آمده.

اسکره ـ [بضم همزه وفتح کاف و رای مهملهٔ مشدد] کاسه باشد. مثالش مولوی معنوی فرماید[3]

شعر

بحررا پیمود هیچ اسکره‌ای
شیر را برداشت هرگز بره‌ای

اشکوه ـ [بضم همزه] بمعنی حشمت و شکوه بود . مثالش هم او (۲) . گوید:

بیت

صدق موسی بر عصا وکوه زد
بلکه بر دریای پر اشکوه زد

اسکیزه ـ [بکسر همزه وکاف وفتح‌زای تازی‌وسکون‌سین‌مهمله] بمعنی‌جست‌وخیز باشد. هم‌او گوید (۲):

شعر

چونکه مستغنی‌شد‌آن‌طاغی‌شود
خرچو بار انداخت اسکیزه کند

آشفته ـ یعنی بهم برآمده از پریشانی و تشویش. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر

پدر گفتش ای نازنین چهرمن
چه داری دل آشفته در مهرمن

وآشوفته [بزیادهٔ‌واو] نیز آمده.

انجیده ـ [بوزن‌رنجیده] گندنای کوهی[4] است. کذافی الاختیارات و بمعنی ریزه‌ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ‌نظامی گوید:

بیت

زمین[5] خسته ازخون انجیدگان
هوا بسته از آه رنجیدگان

وبمعنی کشیده نیز آمده .

آتش‌زنه ـ بمعنی چخماخ باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

آتش‌زنه وسنگ شبانان شمارا
ازاطلس‌افلاك‌دهدچرخ‌برین‌خف

معنی خف بعداز این می‌آید (۳) .

اسغرنه ـ [بضم همزه وغین معجمه وفتح نون] همان **اسغر** که گذشت .

اژهـ [بفتح‌همزه وزای فارسی] درفرهنگ بمعنی‌آهك باشد.

آغنده ـ [بغین‌معجمه، بوزن‌ومعنی‌آگنده باشد] یعنی پرکرده[6]. مثالش امیرخسرو[7] گوید:

بیت

دل زمهر[8] جهانیان کنده
زانکه ازیاد دوست آغنده

آلیزنده ـ [بمدالف وکسرلام وفتح‌زای هوزو دال مهمله وسکون نون] یعنی جهنده و بدخویی کننده و براستروخر[9] بیشتر اطلاق کنند

۱ـ «ن» ازاینجا تاپایان مطلب راندارد و «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ «س»: به رای . ۳ـ «ب» ... مولوی گوید؛ «الف» «س»: مثالش مولوی معنوی (متن از «ن» است) . ٤ـ «س»: کوئی . ٥ـ «الف» : زهی؛ « س» (درمتن):زهی(درحاشیه) :بزمین. ٦ـ «الف»«ن»: ... معنی‌آگنده باشد، «س»:... معنی آگنده. (متن‌از « ب» است). ۷ـ «س»:خسرو. ۸ـ «س»: واز. ۹ـ «وخر» در«الف»نیست .

---

(۱)یعنی: آمیزه . (۲) یعنی: مولوی. (۳) خف ، مرخ، گیاهی‌نرم‌که زود آتش‌درآن گیرد،برکوی‌نیم‌سوخته.

مثالش ابوشکور فرماید:

بیت

چو آلیزنده شد درمرغزاری
نباشد بسردلش از بار باری[۱]

اغره ـ [بضم همزه وسکون غین معجمه وفتح رای مهمله] ریشی باشد که بر گردن و شکم پدید آید و آنرا بعربی **نکفه** گویند | بفتح نون و کاف وفاء |.

اساسه ـ [بد وسین مهمله بوزن نهاده] بگوشهٔ چشم نگریستن باشد. کذافی ادات الفضلاء.

ابرهرده ـ نام دارو ئیست که چون در آب اندازند تمام آب را بخورد و برچینند. کذا فی المؤید.

افچه ـ [بضم همزه وسکون فاء و فتح جیم فارسی] چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان. ایضامنه(۱)

آلگونه ـ [بکاف فارسی] بوزن و معنی آلغونهٔ مرقوم.

اشنوشه ـ [بدوشین معجمه و نون بوزن بی توشه] عطسه باشد. مثالش سراج الدین راجی فرماید[۲]:

شعر

دماغ خشك او اشنوشهٔ تر
چو آرد، گوش گردون را کند کر

افشره ـ [بفاء وشین معجمه ورای مهمله بوزن محبره] شیرهٔ هرچیز که افشرده باشند و بعربی **عصاره** گویند. ابوشعیب گوید[۳]:

شعر

افشرهٔ خون دل از چشم او
ریخته پالاون مژگان فرو

اخجسته ـ [بخای معجمه و جیم تازی و سین مهمله] آستان در باشد در نسخهٔ حلیمی اما اشعار بحر کتش نکرده و مؤید خود این بیت لطیفی آورده:

شعر

خنك آن سگ که بردر بسته باشد
که بالینش از درت اخجسته باشد

اشکوفه ـ شکوفه باشد. مثالش ابوعلی چاچی[۴] گوید:

شعر

باش تا دوحهٔ(۲) اقبال تو اشکوفه کند
کز شمیمش همه آفاق معطر گردد[۵]

واشکفه نیز گویند. چنانکه اثیرالدین اخسیکتی گوید:

شعر

ای گل[۶] بستان آنك[۷] خنده زدی دروغا
از سر نیلو فرش اشکفهٔ ارغوان

وقی را نیز گویند. مثال اول را باین معنی مولوی گوید[۸]:

شعر

بنگر بدرخت ای جان در رقص وسر اندازی
اشکوفه چرا کردی گر باده[۹] نخوردستی

ومعنی اول نیز برسبیل کنایه ازاین بیت ظاهر است.

انگیخته ـ یعنی برشورانیده و پیدا کرده و بمعنی بلند کرده نیز آمده. مثال دو معنی اول خاقانی گوید:

بیت

صبح خیزان بین قیامت ازجهان انگیخته
نعره هاشان نفخ صور ازهردهان انگیخته

ومثال معنی سوم هم او(۳) گوید:

۱ـ «الف» : از باریاری؛ «ن»: ازیاربیاری : (متن از «س» است و«ب» تمام بیت را ندارد)۰ ۲ـ«ن»: مثالش ابوالخطیر...؛ «س» «الف»: درمتن ابو الخطیر ولی در حاشیه سراج الدین راجی افزوده و ظاهراً متن را بصورت اخیر تصحیح کرده است. ۳ـ «س»«الف».سراج الدین راجی. (متن از «ن» است ودر نسخهٔ «س» و«ب» ذیل لغت پالاون نیزبنام ابوشعیب آمده بدینجهت اینجا متن«ن» اساس قرار داده شد) ۰ ٤ـ «ن» «الف»: حاجی.٥ـ «الف» «س»: باشد. ٦ـ «ب»، «الف»: گلی. ۷ـ اصل : آنکه. ۸ـ «س» «الف»: مولوی مثنوی . ۹ـ «الف»: یاده.

---

(۱) یعنی.ازمؤیدالفضلا. (۲) دوحه، درخت تناور.(۳) یعنی:خاقانی.

شعر

در بره مریخ گرز گاو افریدون بدست
وز مجره شب درفش کاویان انگیخته

آگنه ـ [بکاف فارسی و نون بوزن عاقله] محلوجی که درمیان ابره و آستر گذارند. مثالش سوزنی گوید:

شعر

شد زمستان و زجودت بنه‌ای میخواهم
ابره و آستر و آگنه‌ای میخواهم

اماره ـ [بعداز همزه میم. بوزن ستاره] حساب باشد و آنرا **آمار و آوار و آواره**[1] نیز گویند. مثالش لبیبی گوید:

شعر

اگر خواهی سپاهش را شماره
برون باید شد از حد اماره

آمخته ـ [بوزن نابخته] مختصر آموخته باشد.[2] مثالش لامعی جرجانی گوید:

شعر

نیست مر اعیب اگر دوخت تضاچشم من
چون شبه دوزند چشم گردد آمخته باز

اخکوژنه ـ [بفتح همزه وسکون خای معجمه وضم کاف وفتح زای فارسی و نون] گوی گریبان و تکمهٔ کلاه باشد. فریداحول گوید:

بیت

دردری فلک که مهرست
اخکوژنهٔ کلاه او بـاد

انکشته ـ [بنون و کاف و شین معجمه. بوزن خرپشته] آلتی بود که برزگران خرمن بآن پاك کنند و بباد دهند[3]. حکیم کسائی گوید:

شعر

از گراز(۱) و تش(۲) وانکشتهٔ بهمان و فلان[4]
با تبرزین ودبوسی (۳) و رکاب و کمری

آرمده ـ [براء مهمله بوزن ناکرده] آرمیده باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر

بود مرد آرمده در بند سخت
چو جنبنده[5] گردد شود نیکبخت

آسمانه ـ سقف خانه باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

تاهمی آسمان توانـی دید
آسمان بین و آسمانه مبین

آخته ـ [بـوزن ساخته] بیرون کشیده باشد مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر

تا بتاج هدهد و طاوس در کین عدوت
تیرهای پرزده است و تیغهای آخته

وآهخته وآهیخته وآهنجیده نیز باین معنی است ودر فرهنگ **آهته وآهازیده**[6] نیز باین معنی آورده.

آلفته ـ بوزن ومعنی آشفته باشد.

آمنه ـ [بمیم و نون. بوزن آمده] تودهٔ هیزم شکافته باشد ومیرزا ابراهیم [بمد و قصر (٤)] بمعنی پشتهٔ هیزم آورده. مثالش حکیم سوزنی فرماید[7]:

شعر

هزار آمنه هیزم همه زکوه خسك[8]
نهاده‌اند در انبار و من در انبارم

وخسك[8] نام کوهی است.

انبسته[9] ـ [بنون و بای موحده. بوزن در

۱ـ «الف»: وآنرا آماره وآواره؛ «س»:وآنرا اياره واواره. (متن از «ب و «ن» است). ۲ـ از اين‌پس در«ن» نيست و«الف» درحاشيه دارد تاپايان مطلب. ۳ـ اين كلمه از«ن» است. ٤ـ «الف» «ب» : انكشته بمهمان فلان. (متن از«س» است). ٥ـ «س»: «الف»، «ب» جنبيده. (متن از «ن» است). ٦ـ«الف»: اهازيده. ۷ـ «ب»: مثالش سوزنی گويد؛ «س» «الف»: سوزنی گويد. (متن از«ن» است). ۸ـ «الف» «ب» «ن»:خشك. ۹ـ «الف» انپسته؛ «ن»:بنون؛ «غ»: آنيسته بمدالف وكسر نون وسكون ياء وسين.

---

(۱) گراز ، بيل بزرگ. (۲) تش ، تيشهٔ بزرگ. (۳) دبوس، گرز آهنين، تخماق. (٤) يعنى آمنه را منه.

بسته] چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری وا شود. و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل مداد یا خون و امثال آن. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

خون انبسته همی ریزم برزرین رخ
زانکه خونابه نماندست درین دیدهٔ تر

و در مؤید الفضلاء[1] **انیسه** [بنون و سین مهمله بوزن قرینه] و اینسه [بوزن بی‌مزه] باین معنی آمده کذافی ادات الفضلاء.

آویشه ـ [بوزن کافیشه] همان **آویشن** مرقوم. مثالش یوسفی طبیب گوید:

شعر

آویشه خوری چو نیم مثقال[2]
بیرون برد از تن تو بلغم

ارژنه ـ [بعد از راء مهمله زای فارسی و نون. بوزن مدرسه] نام دشتی از فارس که تا شیراز سی فرسخ است. مثالش مولانا کاتبی فرماید[3]:

شعر

سوار ارژنه را مدح گوی واز دشمن
جوی مترس اگر پنجه زن چو شیر نر[4] است

آده ـ [بوزن باده] آن دو چوب بلند که بزمین فرو برند و چوب دیگر بر آن وضع کنند تا کبوتران بر آن نشینند. مثالش سجزی گوید:

شعر

فلک چو برج کبوتر کبوتران چو نجوم
میان برج خط استواست چون آده

کذافی الفرهنگ.

انکشبه[5] ـ [بفتح همزه و کاف و باء و سکون نون و شین معجمه] برزیگری بود که او را سرمایهٔ نیک بود و رهیان (۱) و کارکنان بسی بود ش و [بسین مهمله (۲)] نیز آمده و [ببای فارسی (۳)] نیز آید. مثالش استاد رودکی گوید:

شعر

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب
انکشبهٔ او را نه عدد بود و نه مره

و در فرهنگ [بتاء قرشت (٤) آمده . بوزن سرگشته] .

آتش افروزنه ـ چیزی باشد که بدان آتش افروزند و آنرا **فروزینه** نیز گویند. **آتش گیره** نیز باین معنی است چنانکه مولانا جامی فرماید:

بیت

شه آتش دان و آتش گیره این مشتی عوان خس[6]
که بهر خان و مانها سوختن باشند اعوانش

آنسته ـ [بوزن دانسته] در نسخهٔ میرزا بیخ گیاهی است خوشبو و آنرا **مشکک** نیز گویند.

آفروشه ـ [بعد الف و کسر فاء وضم راء و فتح شین[7]] نام حلوائیست که از آرد سازند و آن چنان باشد که اول آرد و روغن بریزند و پس آنرا درظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه[8] شود پس عسل در آن کنند و در پاتیله بپزند تا سخت شود. مثالش شاه ناصرخسرو فرماید[9]:

بیت

این آفروشه ایست که زاغست خوالگرش
هردو قرین یکدگر و نیک درخورند

وخوالگر [بوزن راهبر] مطبخی و خوانسالار باشد.

استاره ـ [بکسر همزه] ستاره. وطنبوری[10] که سه تار داشته باشد. مثال معنی اول مولوی

۱ـ «الف» «س»: ودرمؤید ؛ «ن»: ودرادات الفضلا. ۲ـ «س»: مسمی . ۳ـ «س» «الف»: مولانا کاتبی گوید. (متن از «ب» است). ٤ـ «س»: شیرچونر؛ «ب»: چه... ٥ـ «الف»: انکشته. ٦ـ «ب»: شد آتش دان واین مشتی عوان آتش گیره؛ در «الف»: در اصل کلمهٔ «شد» بوده و به «شه» اصلاح شده است. ۷ـ «الف» «س»: سین. ۸ـ در « الف » کلمهٔ دانهٔ دوم را بعدها افزوده‌اند. ۹ـ «ب»:.. گوید؛ «الف» «س» : شاه .. گوید. (متن از «ن» است). ۱۰ـ «الف»: طنبوری: (بدون واو).

(۱) رهیان جمع رهی است بمعنی بنده و چاکر. (۲) یعنی: انکسبه. (۳) یعنی : انکشپه .(٤) یعنی: انکشته.

معنوی فرماید[1]:

شعر

بیمار شود عاشق اما بنمی میرد
ماه ار چه شود لاغر استاره نخواهد شد

و نوعی ازسایبان را نیز گویند. و بحذف همزه نیزمی آید[2]. ودر فرهنگ نام بلوکی از مضافات لاهیجان و نام قلعه‌ای ازدکن نیز باشد.

آهنجه ـ [بمد الف وفتح هاء وجیم و سکون نون] پهناکش جامه باشد که جولاهان دارند ودر شرح سامی فی الاسامی گوید که آن را گویند که جولاهان در آخر کار بندند و بر سقف خانه بندند ودر فرهنگ بمعنی اول آورده. مثالش اخسیکتی گوید:

شعر

زتشریف صاحب نگویم که من
بفریادم از صاحب مغزنش
توخود حله‌ای گیر برقدر حور
نه بغداد، خلد برین معدنش
بآغاز جبریل آهنجه کار
بفرجام ادریس ما کوزنش

اورامه ـ [بوزن بواده] همان **اورامن** مرقوم.

آغسته ـ [بغین معجمه وسین مهمله. بوزن ومعنی آگندهٔ مرقوم] یعنی پرساخته وانباشته.

اویژه ـ [بزای فارسی بوزن[3] ستیزه] یعنی خالص وخاصه و [بحذف همزه (۱)] نیز آمده، ومی‌آید.

اگره ـ [بکاف فارسی وبرای مهمله. بوزن سفره] همان **اگرای** مرقوم که نام یکی ازاقسام آش آرد باشد. مثالش ابن یمین گوید:

شعر

دایم آتش بود تنور آشوب
اگره انجینش این بود پیوست

ایوره ـ [بفتح همزه و واو وراء مهمله] بمعنی آراسته باشد. کذافی اداة الفضلاء.

استوه ـ [بضم همزه وتاء] بمعنی وامانده وافسرده باشد. مثالش شهنامه:

بیت

زبس کان سپه کوه تا کوه شد
زانبوه او کوه استوه شد[4]

ایمه ـ [بوزن خیمه] یاوه باشد که یافه نیز گویند. کذافی التحفه. مثالش حکیم خاقانی فرماید[5].

شعر

ایمه مگو که آسمان اهل برون نمیدهد
اهل چو نامد ازعدم چیست خطای آسمان

وحکیم فردوسی نیز گوید:

شعر

توایمه سخن چند گوئی همی
گل زهر خیره چه بوئی همی

اگرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که دربیت مذکور ودیگر ابیات استادان واقع شده پرمناسبت ندارد، اماچون در تحفه و دیگر نسخ باین معنی آمده ومعنی دیگر بنظر نرسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته شدودرفرهنگ [بکسر همزه] بمعنی اینچنین نیز آورده، و [بفتح] بمعنی اکنون.

انبره ـ [بنون وبای موحده ورای مهمله بوزن چنبره] شترموی ریخته باشد. غواص فرماید:

بیت

برکنار جوی بینم رستهٔ بادام وسیب
راست پنداری قطار اشتران اندانبره

آبه ـ [بفتح باء] قریه‌ایست ازقرای ساوه

۱ـ «ب»: مولوی گوید؛ «س» «الف»: مولوی مثنوی گوید. (متن از «ن» است). ۲ـ در «الف» از اینجا تاپایان مطلب درحاشیه است. ۳ـ این کلمه در «الف» نیست. ٤ـ «غ» آورده: استوه وستوه، وامانده وافسرده شدن ووامانده وافسرده شده نیزباشد چنانکه شیخ سعدی گوید:

پای مسکین پیاده چند رود
کز تحمل ستوه شد بختی.

٥ـ متن از «ن» است؛ نسخ دیگر: خاقانی گوید.

---

(۱) یعنی: ویژه.

که حالا آنرا **آوه** میگویند [باخفای هاء] و **آوه** در فرهنگ بمعنی داش خشت پزی نیز آورده و بمعنی زنجیره که نقاشان و کشیده دوزان بر کنار نقشها و طرحهای خود کشند و ودوزند نیز آورده. و [باظهار هاء] بمعنی آه آورده که **آوخ** نیز گویند.

افژولندهـ [به زای فارسی و لام. بوزن افروزنده] یعنی برانگیزنده و تقاضاکننده و بمعنی دورکننده نیز آمده و بدو معنی اول **اوژولنده** نیز آمده.

آورچهـ [بوزن آورده] مخفف آوارچه[1] باشد که بمعنی دفتر حسابهای پراکنده است و **آواره** نیز گویند، وگذشت[2]. کذافی نسخة الحلیمی. مثالش[2] لطیفی فرماید:

شعر

هر آنکو خرمزاج و غرچه[3] باشد
وراچه قول وچه آورچه[4] باشد

آموده ـ [بمیم. بوزن آلوده] یعنی آراسته و آمیخته شده مثال[5] معنی اول را شیخ نظامی گوید:

شعر

دو خرگه داشتی خسرو مهیا
برآموده بگوهر چون ثریا

مثال معنی دوم هم او فرماید:

بیت

بخوی خوش آموده به گوهرم
براین زیستم هم براین بگذرم

ومعنی اول نیز ازاین بیت مستنبط میشود.

انگلهـ [بنون و کاف فارسی. بوزن مرحله] حلقه‌ای که گوی گریبان و کلاه، که آنرا **جوز گره**(۱) نیز گویند در آن افکنند[6]. مثالش شاعر گوید:

شعر

افلاک چیست خاسته گرد سپاه اوست
خورشید گوی انگله‌ای بر کلاه اوست

و بر گوی گریبان و کلاه نیز اطلاق کنند چنانکه[7] مؤید این معنی اثیراومانی[8] گوید:

بیت

دستی که در شود بگریبان دولتی
کورا هلال زه بود و مهر انگله

وانگیله [باضافهٔ یاء] نیز آمده. مؤید معنی گوی اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

هر آن انگیلهٔ زرین که چرخ ازاختران سازد
لباس عمر او را بر گریبان زمان زیبد[9]

[10]و بمعنی کسی که مکروه طبع باشد و مفارقت نکند نیز آمده که **انگل** نیز گویند. مثالش شرف شفروه[11] گوید:

شعر

ای هجر گران انگله وقت سفر آمد
وی صبر هزیمت شده وقت ظفر آمد

ایارده ـ [بیای حطی وراء ودال مهملتین بوزن اوارجه] تفسیر زندست و نیز کتابی بدین مغان. مثالش خسروانی گوید:

بیت

چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعگی
که نسک خوان شده در عشقش و ایارده گوی

نسک [بکسر نون و سکون[12] سین مهمله] جزوی از کتاب گبران باشد.

انبوه و انبه ـ هردو بمعنی مردم بسیار باشد. چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

بانبوه می باجوانان[13] گرفت
بخلوت پی کاردانان گرفت

۱ـ «ب» : وآوارچه؛ «س»«الف» «ن»: آوارجه. ۲ـ اینکلمه در«الف» و «س» نیست. ۳ـ «س»: غرجه. ٤ـ «س»: آورجه. ٥ـ «الف»«س»: ومثال. ٦ـ جملهٔ «درآن افکند» در«س» و «الف» نیامده است. ۷ـ «ب»، «الف»: چنانچه. ۸ـ «الف» درمتن: شمس‌طبسی. بعد روی آن خط کشیده ودرحاشیه به اثیراومانی اصلاح کرده‌است ۹ـ «س»: ربید. ۱۰ـ ازاینجا تاپایان مطلب در«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۱۱ـ «س»: شفرو. ۱۲ـ در«الف» اینکلمه رادر پائین سطر بعد افزوده‌اند. ۱۳ـ «س»: جونان.

(۱) جوز گره، ظاهراً: اخکوژنه.

واز این بیت معنی انجمن وجایی که مردم بسیار باشند نیز ظاهر میشود ــ و برغیر مردم نیز اطلاق کنند. مثال اول کمال اسمعیل گوید:

بیت

انبوه وگران وزشت و ناخوش
مانندهٔ ابر مهرگانی[1]

مثال دوم(۱) مولوی گوید:

شعر

باسپاهی همچو استارهٔ اثیر
انبه و فیروز و صفدر ملك گیر

وبمعنی فروریختن خانه ودیوار وامثال آن نیز باشد.[2] چنانکه گویند فلان خانه یادیوار انبوه شد.

آغالیده ــ [بوزن تابانیده] یعنی بر جنگ تیز کرده شده[3]ــ وآشفته کرده شده[4].

آویزه ــ بمعنی گوشواره باشد. مثالش مولانا جامی گوید :

شعر

نخشبیهای[5] وی از گوهر پاك
کرده یاقوت تر[6] آویزهٔ تاك[7]

[8]ویکی ازاکابر نیز فرماید:

بیت

ای ازتو مرا گوش پر ودیده تهی
خوش آنکه زگوش پای در دیده نهی
تو مردم دیده‌ای نه آویزهٔ گوش
از گوش بدیده آ، که در دیدهٔ بهی

آهیانه ــ [به‌ها، ویای حطی و نون بوزن رازیانه] استخوانیست که بربالای دماغ واقعست وآنرا بتازی **قحف** (۲) خوانند.

انبارده ــ [به‌راء ودال مهملتین. بوزن و معنی انباشته] یعنی پر کرده ــ و بمعنی بانعمت نیز آمده.[8] مثال معنی اخیر مسعود سعد فرماید:

شعر

ای آنکه بروی چون مه چارده‌ای
صدحق دارم یکی بنگزارده[9] ای
گرطنز[10] کنی رواست کانبارده‌ای
رورو که همه عشوه و انگارده‌ای

آخسمه ــ [بمدالف و سکون خاء وفتح سین‌مهمله ومیم]و بقصر(۳) نیز آمده ،شرابی باشد که ازجو وارزن سازند و در بعضی نسخ **آخمسه** [بتقدیم میم بر سین]بنظر رسیده[11] واین اصحست چه معرب آن **اقسما** باشد .

آزده ــ [به زای معجمه ودال مهمله بوزن آمده] رنگ کرده ــ وبمعنی خلانیده شده ازسوزن وغیره نیز آمده وآنرا **آژده** و **آجده** و **آجیده** نیز گویند. مثال معنی اخیر انوری گوید:

بیت

از ملاقات هوا روی غدیر
راست چون آزدهٔ سوهانست

وبمعنی اول(٤) بقصر(٥) نیز آمده.

اشنه ــ [بضم همزه وسکون شین معجمه و فتح نون] همان **اشنان**[12] مرقوم،درچند[13] نسخه چنین بنظر رسیده اما اصح آنست که اشنه[14] یکی ازعطریاتست که آنرا **دواله** نیز گویند.

انبیرهــ[بنون و بای موحده. بوزن رنجیده] خاشاکی که بعداز پوشش خانه بربام اندازندو گل وکاهگل برآن اندایند.

اسباه ــ [بکسرهمزه وسکون سین مهمله و بعداز سین بای تازی]لشکر باشد. مثالش مولوی معنوی فرماید[15]:

---

۱ ــ «الف» ، « ب »: ابهر مهرجانی؛ « ن »: مهرابرجانی. ۲ــ «الف» ازاین‌پس رادرحاشیه دارد. ۳ــ «ن»:تیز کرده شده. ٤ــ «ن»و«الف»: آشفته کرده شده. ٥ــ «س»: نخشبیهای. ٦ــ «س»: ترا. ۷ــدر «ب» این‌بیت نیست وبجای آن بیت دیگری است که نقل میشود:درولعلش که بود آویزهٔ گوش ــهمی برد ازدل وجان لطف اوهوش. ۸ــ ازاین پس‌در «ب»و«ن» نیست و «الف»درحاشیه‌دارد. ۹ــ «س»: بگذارده‌ای. (متن از«الف»است) ۱۰ــ «س»: ظن. ۱۱ــ ازاین‌پس‌در «ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۱۲ــ «س» : آشنان. ۱۳ــ «س»: چند. ١٤ــ این کلمه در«س»و«الف» نیستاز«ب» است. ۱۵ــ بجز«ن»:... مولوی مثنوی.

(۱)یعنی: کلمهٔ انبه. (۲)قحف، کاسهٔ سر. (۳) یعنی: اخسمه . (٤) یعنی، رنگ کرده . (٥) یعنی: ازده.

شعر

جوق جوق اسباه[۱] تصویرات‌ما
سوی چشمهٔ دلشتابـان ازظما

ظما بتازی تشنگی بـاشد. ـ و سگ را نیز **اسباه**[۲] گویند وتخفیف داده‌انـد **اسبه**[۳] شده است. ودرکتاب معجم‌البلدان مسطور است در تصحیح‌اسم اسباهان[٤] که: «قال حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجندیة وذلك ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیه کان اسباهان وهی جمع اسباه واسباه اسم[٥] للجند و الکلب... و تخفف و یقال اسبه».

افکانه ـ [بوزن افسانه] بچهٔ آدم یا حیوان که‌از شکم افتاده بـاشد . امیر خسرو دهلوی فرماید :

شعر

فلك‌راسهمش‌اردرخانه افتد
حوادث زاشکمش‌افکانه‌افتد

و| بمد(۱) | نیز آمده. مسعودسعدسلمان گوید[٦]:

شعر

شکـم حادثات آبستن
از نهیب‌تو آفکانه کند

و| بحذف همزه(۲) | نیز آمده.

انگارده ـ [بوزن افراخته] همان‌انگاره بمعنی اخیرکه افسانه باشد. مثالش‌حکیم‌سنائی فرماید:

شعر

بانگ‌برداشتم از غایت نومیدی عشق
گفتم ای عشوه فروشندهٔ انگارده خر

و بمعنی‌پنداشته وتصورکرده نیز آمده‌وباین‌معنی **انگاشته** و **انگاریده** نیز گویند.[۷] و رباعی مسعودسعدکه برانبارده قبل‌ازاین‌مرقوم‌شدمؤید معنی اخیر است.

افسانه ـ دومعنی‌دارد. اول بمعنی‌سرگذشت چنانکه[۸] امیرخسرو گوید :

بیت

باو بودم‌شبی‌افسانهٔ آن شب‌بگوئیدم
و گرمیرم بتعظیم‌سگان او بموئیدم

دوم بمعنی مشهور ومعروف‌باشد. مثال‌این‌معنی سیف اسفرنگی گوید:

شعر

بامردمی‌ومردی‌افسانه شدبدهر
آثارجود حاتم‌و اخبار زال‌سام

و| بمد(۳) |نیز آمده. بمعنی اول‌عمادی‌شهریاری گوید[۹] :

بیت

مردم جستم نه‌ریش ودستار
حکمت جستم نـه آفسانه

بمعنی دوم | بمد(۳) | سیف اسفرنگی گوید:

بیت

مراکز سخن‌گشته‌ام در زبانها
چوصیت‌تودرنیکوئی آفسانه[۱۰]

ایاره ـ [بوزن کناره] مرکبی است از ادویهٔ مرکبه که **ایارج** معرب‌آنست . ودر فرهنگ بمعنی **یاره**[۱۱] نیز آورده یعنی دست‌برنجن . مثالش شاعرگوید:

بیت

چوآرد زینت خـود در شماره
هلالش زیبد از بهـر ایـاره

۱ـ بجز«ن»:اسپاه. ۲ـ «ب»: اسپاه . ۳ـ «ب»: اسپه . ٤ـبجز«ن»: اسپاهان. ٥ـ این‌کلمه‌را«الف» درحاشیه آورده.٦ـ «ن»: مسعود سعد سلمان؛ نسخه‌های دیگر: مسعود سعد گوید. (متن تلفیق نسخه‌هاست) .
۷ـ ازاین پس در«ب» و «ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۸ـ بجز «س»: چنانچه. ۹ـ «ن»: عمادی‌گوید.
(متن از «ب» است). ۱۰ـ «الف»: افسانه. ۱۱ـ «الف»: آواره.

---

(۱) یعنی : **آفکانه** . (۲) یعنی: **فکانه** . (۳) یعنی : **آفسانه** .

آماه ـ بمعنی[1] آماس باشد و **ورم** نیز گویند. مثالش شرف شفروه گوید:

شعر

شیر کز مالش عدل تو دباغت یابد
گردنش نرم‌تر از نیفهٔ (۱) روباه بود
خصمت ار فربهیی یافت ز معجون غرور
چه شود، فربهی طبل ز آماه[2] بود

ابره ـ [بفتح همزه] بمعنی روی قبا که بعربی **ظهاره** گویند. مثالش مولانا امیدی گوید:

بیت

کوه آن قاقم صدپاره که دی داشت بدوش
ابرهٔ آبی ابرش شده امروز بدل

و[بضم همزه] بمعنی مرغیست که **چرز** و **چال** نیز گویند. مثالش[3] ظهیر گوید:

بیت[4]

روزی که باز قهر تو پرواز میکند
درچنگ اوعقاب‌فلك همچو ابره است

اردشیر خره ـ [بضم خای معجمه وفتح رای مهملهٔ مشدده] نام الکایست عظیم از الکای فارس که شیراز و میمند وصیمکان و برجان[5] وسیراف وکازرون وکامفیروز از آنست ورسم کردهٔ اردشیر است وبعضی گویند رسم کردهٔ نمرود بن کنعانست.

افکنده[6] ـ یعنی انداخته. مثالش حکیم عنصری گوید[7]:

شعر

فکندش بیك زخم گردن زکفت
چو افکنده شد دست عذرا گرفت

واو **کنده** نیز گویند ودر یکی از فرهنگها بمعنی سرگین نیز آمده مطلقا.

آبگینه[6] ـ بمعنی شیشه باشد. چنانکه[8] حکیم ازرقی در تعریف شراب گوید:

شعر

ز ابگینه[9] عکس آن چون نور بر دست افکند
دست بیرون کردپنداری کلیم از بادبان

اندوده[6] ـ [بوزن فرموده] یعنی کاهگل وامثال آنرا برجایی مالیده مطلقا. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

چوخرما بشیرینی اندوده پوست
چو بازش کنی استخوانی دروست

و[10] **انداییده** نیز باین معنی است.

آغرده ـ [بغین معجمه ورای مهمله بوزن آورده] جامهٔ تنك وتازه باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

بدرد خاست کمرگاهش ازبسی نرمی
که بستر زبرین تو بود آغرده

ودر مؤیدالفضلاء[11] مسطور است که در فرهنگ فخرقواس بجای تازه، پاره آمده.

آزاد میوه ـ یعنی پسته و بادام ونخود قندی. مثالش بسحق اطعمه گوید:

شعر

کعب‌الغزال دارد از بوی مشك سهمی
آزاد میوه دارد از قند سوده گردی

آستینه ـ [بمدالف وسکون سین مهمله و یای حطی وکسر تای قرشت وفتح نون] تخم مرغ باشد. ودر مؤید [بشین معجمه(۲)] نیز آورده. ودر نسخهٔ نیازی [بفتح همزه(۳)] آمده.

۱ـ «س» «الف»: یعنی. ۲ـ «س»: طبل آماه. ۳ـ این کلمه از«ب» است. ٤ـ این کلمه از «ن» است. ٥ـ «ب»: «س»: مرجان؛ «الف»:برخان. (متن ازمعجم البلدانست ذیل اردشیرخره). ٦ـ این لغت را «الف» در حاشیه دارد. ۷ـ «س» «الف»:حکیم فردوسی. ۸ـ«الف»:چنانچه. ۹ـ «س»: وابگینه. ۱۰ـ در «س» واو نیست. ۱۱ـ«ب»«س»: ودر مؤید.

---

(۱) نیفه : پوستین. (۲) یعنی: آشتینه . (۳) یعنی: استینه .

انوشه[1] ـ [بنون‌وشین‌معجمه بوزن‌زدوده] خرم و خوشحال باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:[2]

بیت

بدو گفت شاها انوشه بزی[3]
همیشه زتو دور دست بدی

وبمعنی آفرین نیز آمده. مثالش حکیم‌فردوسی فرماید بطریق طعنه درحکایت فریدون‌وجواب پیام سلم‌و تور:

شعر

انوشه‌که کردید گوهر پدید
درود‌از شما خودبدینسان سزید

ودر شرفنامه بمعنی پادشاه نووجوان‌آمده.ودر رسالهٔ حسین وفائی بمعنی خنکا وطوبی‌آمده. هم‌او(۱) گوید مؤید این معنی:

بیت

فروغست جسم وروانرا خرد
انوشه کسی‌کو خرد پرورد

ودر فرهنگ بمعنی شراب نیز آورده‌و باین بیت منوچهری متمسک‌شده:

بیت

انوشه خور طرب کن‌شادمان[4] زی
درم ده دوست جو[5] دشمن پراکن

و بمعنی‌خرم‌و وخوشحال نیز بتکلف[6] ازاین بیت[7] میتوان فهمید.

ابر کوه ـ بوزن و معنی **ابرقوه** که معرب آنست **داورکوه**[8] نیز گویند.

آشتیخواره ـ یعنی حلواوطعامی که بعد ازآشتی خورند. کذافی‌الفرهنگ.

آمه ـ [بوزن نامه] دوات باشد و آنرا **خوالستان وخوالسته** نیز گویند[9]. مثالش حکیم طرطری گوید:

شعر

ای ترا تنبك آمه نی‌خامه
لوح‌تعلیم وتختهٔ نرد است

آشیانه[10] ـ جائیکه مرغان سازندبرای آرام خود وبعربی **وکر** گویند [بفتح‌واو و کاف وآخرش رای مهمله]. مثالش‌عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

برایوانش‌مه وسال‌ازبلندی
نهاده نسر طایر آشیانه

استرده[10] ـ [بروزن پر خورده] یعنی تراشیده مطلقا. مثالش مواوی معنوی:

بیت

رودست‌بشوازوی‌ای‌صوفی‌روشسته
دلرا بستر آخرای مردسر استرده

آبسته[11] ـ [ببای‌موحده وسین‌مهمله بوزن وارسته] جاسوس وچاپلوس باشد درشرفنامه‌و **آیشه** [بوزن‌عایشه] **وایشه** [بوزن شیشه] نیز گویند. ودر مؤیدالفضلاء آبسته[12] زمین راست کرده بجهت زراعت باشد و[بکسر باء] بمعنی آبستن شده و بمعنی **زهدان**[13] نیز آمده که بعربی **رحم** گویند.

افراه ـ [بفاء و رای مهمله بوزن اشباه] طعامی که ازبرای محبوسان‌پزند. کذافی‌التحفه.

آزینه ـ [به‌زای فارسی و نون بوزن آدینه] آلتی باشدکه بدان آسیارا تیز کنند. **آسیازنه** نیز گویند.

انجره ـ [بوزن پنجره] تخمی است که بدان تداوی کنند.[9] کذافی‌الادات واصح آنست که‌انجره [بضم‌جیم] باشد.

۱ـ کلمهٔ‌انوشه را«الف» ندارد و«س» درحاشیه‌بامرکب سیاه‌دارد. ۲ـ«س»«الف»حکیم‌فردوسی گوید؛ «ب»:فردوسی گوید(متن‌از«ن»است). ۳ـ«س»:بودی؛«الف»:بدی؛«ب».بذی.(متن‌از«ن»است). ٤ـبجز«ب»:جاودان. ٥ـ دردیوان منوچهری*: خوان. ٦ـ «س» «الف»: بتکلیف. ۷ـ «الف»، «س» این‌کلمه راندارند. ۸ـ «س»: اورکوه (بدون واو). ۹ـ ازاین پس‌تاپایان مطلب در«ن» نیست و«الف» در حاشیه دارد. ۱۰ـ این لغت را «الف»درحاشیه دارد. ۱۱ـ «الف»،«س»: اپسته؛ ب: آپسته. (رجوع‌به‌لغت‌انیشه‌درص۹۸ و آسه‌درص ۱۰۹ شود). ۱۲ـ«ن»:زمین‌آنسته؛نسخ‌دیگر:اپسته(متن‌تصحیح‌قیاسی‌ازروی‌شرح لغت‌است). ۱۳ـ کلمه‌از«ن»است

(۱) یعنی : فردوسی.

وگیاهیست که چون بعضو آدمی رسد بگزد و آنرا **گزنه** نیز گویند و تخم[۱] آن مقوی باهست.

آسمان‌دره ـ کهکشان باشد که بعربی مجره گویند. مثالش شاعر فرماید[۲]:

شعر

بکوچه‌ای که روی باکف گهر افشان
چوآسمان دره سازی زبس گهر باری

آخره ـ [بمدهمزه وضم‌خاء] طویله باشد. مثالش[۳] عزالدین شروانی گوید:

بیت

تیغ زنان میرسد خسرو انجم زشرق
کادهم شب در رمید زآخرهٔ کهکشان

آزاده ـ درتحفة السعادة بمعنی‌ولی‌وصالح واصیل‌وحلال زاده باشد. مثال این‌معنی‌راشاعر گوید:

شعر

مردآزاده بگیتی‌نکند میل دو کار
تاوجودش همه ساله بسلامت باشد
زن‌نخواهداگرش دختر قیصر بدهند
وام‌نستاند اگـروعده قیامت باشد

وبمعنی حر نیز آمده که‌ضد عبدست. مثال این معنی خواجه حافظ گوید:

شعر

بشنو این نکته که‌خودرا زغم آزاده کنی
خون خوری‌گرطلب روزی ننهاده کنی

ودیگر صفتی است سرو وسوسن را.

آشیهه ـ [بشین‌معجمه‌وهاء بوزن‌پاکیزه] آواز[۴] اسب باشدکه **شنه** و **شیهه**[۵] نیز گویند وبعربی **صهیل** گویند.

آسه ـ بـوزن‌کاسه در نسخهٔ میرزا زمین تربیت‌کرده ازبرای زراعت کردن باشد[۶] و در مؤیدالفضلا **آبسته** [بوزن وارسته] باین‌معنی آمده.

آسیمه ـ خیره باشد ودر بعض‌نسخ‌بمعنی دیوانه مزاج وشوریده و[۷]متحیرو مدهوش نیز بنظر رسیده .مثالش‌حکیم خاقانی فرماید:

بیت

ایمه‌دوران‌چومن آسیمه‌سرست
نسبت جور بـدوران چکنم

انداوه ـ [بنون ودال‌مهمله‌وواو. بوزن افسانه] ماله که بدان‌اندودکنندو[۸] **اندایه** نیز گویند. مثالش سوزنی گوید:

بیت

بامچه اندودن‌کس را بـدوغ
خواست زمن‌عاریت اندایه کیر

آفرازه[۹] ـ شعلهٔ آتش بـاشد. مثالش[۱۰] هم‌او فرماید(۲):

شعر

نرم‌گشته بلوس و لابهٔ من
گرم گشته بآفرازهٔ مـن

آفروزهـ بمعنی فتیله باشد. هم‌او گوید:

بیت

کنم‌ز[۱۱] آتش‌طبع‌خودآفرازه‌بلند
زآفرین‌توگر[۱۲] باشدآفروزهٔ‌من

واین بیت مثال لغت سابق نیز میشود.

انبانهـ همان‌**انبان** مرقوم. مثالش‌خواجه حافظ فرمایده[۱۳]:

۱ـ در«س»و«ب»:واو نیست. ۲ـ «ب»، «الف»«س»: شاعرگوید. (متن از «ن» است). ۳ـ در«س» و«الف» این‌کلمه نیست. ۴ـ«الف»«س»: وآواز. ۵ـ «الف»: شنه شیهه. ٦ـ «الف»: زراعت باشد ؛ «س» : زراعت. ۷ـ «س»: شوریده متحیر. ۸ـ حرف واواز«ب» است. ۹ـ بجز «س»: افروزه. ۱۰ـ این‌کلمه از«ب» و«ن» است. ۱۱ـ «س»: از. ۱۲ـ «س»: اگر . ۱۳ ـ «ب» مثال خواجه حافظ‌گوید؛ «الف»: خواجه حافظ گوید؛« س»: خواجه‌حافظ . (متن‌از «ن» است) .

---

(۱)ایمه.این‌زمان.(۲)یعنی: سوزنی.

بیت

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
ازان حیل که در انبانـهٔ بهانهٔ تست

وانبانچه نیز گویند.

آرزوانه ـ در تحفة‌السعادة بمعنی آنچه آرزو کنند[1] آمده.

اوسه ـ [بفتح‌وضم همزه‌وفتح‌سین‌مهمله[2]] یعنی ربودن.

اشه ـ [بشین‌معجمه. بوزن بنه] گیاهی‌است که کمانگران بر بازوی‌بدررفته بندند و بتازیش **اشق** خوانند.

ایزاره ـ [بکسر همزه و فتح راء مهمله] منفصل از جدران خانه از جانب اسفل بگچ و غیره.

اشکره ـ [بکسرهمزه وسکون شین‌معجمه وفتح‌کاف ورای مهمله] در نسخهٔ میرزا بمعنی مرغان شکاری باشد. مثالش[3]امیرخسرو گوید:

بیت

اشکره‌رااز پی‌چرز[4](۱)و کلنگ
هست‌چو آویزش قصاب چنگ

آوردگاه ـ یعنی معرکهٔ جنگ. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

نهادند آورد گاهـی بـزرگ
دوجنگی بکردار ارغنده[5] گرگ

اندوختهـ یعنی‌جمع آورده و گرد کرده. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

سفر کرده وذانش آموخته
جهان گشته وصحبت اندوخته

مع الیاء

اورنگی ـ نام نوائی ولحنی‌از جملهٔ‌سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

چو ناقوسی واورنگی زدی بـاز
شدی‌اورنگ چون‌ناقوس ازآواز

افسای ـ [بفتح همزه] افسون خوان‌ورام کننده باشد. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

گرحسودت بسیست عاجز نیست
اژدها ازجـواب مـار افسای

اهنوجشی ـ [بنون وجیم وشین معجمه] وحرکت ظاهر نشده؛ نام اهـل حرفت باشد. آورده‌اند که جمشید خلق عالم را برچهار قسم منقسم ساخت[6]:اول‌زهـاد وعباد و کوه نشینان و ایشانرا **کاتوزی** نـام نهاد ؛ دوم سپاهیان و ایشانرا نیساری نام‌کرد،سوم[7]زراع و دهاقین و ایشانرا نسودی[8] اسم‌کرد؛ چهارم اهل حرفت‌و ایشانرا **اهنوجشی** گفت و نام هریك درین نسخه‌در مقام‌خود مذکورمیشود وحکیم‌فردوسی درین معنی میفرماید:

نظم

گروهی‌که کاتوزیان خوانیش
برسم پـرستندگان دانیش
جداکردشان ازمیان گروه
پرستنده را جایگه‌کرد کوه
صفی‌کز دگر دست بنشاندند
همی نام نیساریان خواندند

۱ـ «س»:کننده ۲ـ «س»، «الف»: بفتح‌وضم همزه وفتح‌سین.۳ـ اینکلمه از«ن» است. ٤ـ«الف» «س»: جرز(۱) ٥ـ «ب»: آغنده؛«س» «الف»: غرنده. (متن‌از«ن» است). ٦ـ «الف»، «س»:ساخته. ۷ـ«س»: وسوم. ۸ـ «الف»«ب»: نسوری.

(۱) چرز وجرز = خاك خسپه ، حباری.

شعر

کجا شیرمردان جنگ آورند
فروزندهٔ لشکر و کشورند
نسودی سه دیگر گره راشناس
کجانیست کسر ابرایشان سپاس
بکارند وورزند وخود بدروند
بگاه خورش سر زنش نشنوند
چهارم که خوانند اهنوجشی
همان‌دست ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود
روانشان هیشه پر[۱] اندیشه بود

واهنوخشی[۲] نیز بنظر رسیده که[۳] [بجای جیم خای معجمه] باشد[٤].

آزمای[٥] - یعنی آزماینده وامتحان کننده وامر باین معنی نیز آمده. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

شعر

گرفتی کمر بند زور آزمای
اگر کوه بودی بکندی زجای

مثال معنی دوم هم او گوید(۱):

شعر

من این گفتم اکنون ملك راست رای
منش آزمودم تو نیز آزمای

انبوی - [بنون وبای موحده. بوزن بد خوی] بمعنی بوی گرفته باشد. مثالش منجیك فرماید:

شعر

گل انبوی شد لاله اندر کمر
سمن سای شد باد آتش بخار

کذافی التحفه اما از این بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته. چنانکه فخر زرکوب گوید:

شعر

ازدست[٦] خیال روی تووقت سحر
گلدستهٔ وصل تو همی انبویم

انباردگی - [به راء مهمله وکاف فارسی] بوزن ومعنی انباشتگی باشد یعنی پری وبسیاری نعمت.

ایاری - [بیای حطی ورای مهمله بوزن ایادی] چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم بندند واکثر سیاه باشد و[بزای معجمه(۲)] نیز بنظر رسیده. مثالش رفیع الدین لنبانی گوید:

بیت

شفق غلالهٔ خورشید ارغوانی دوخت
چوزهره[۷] بست ایاری[۸] عنبرین برچشم

کذافی الفرهنگ و **ایاسی** نیز آمده.

استای - [بکسر همزه] امر باشد باستادن. مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید:

شعر

اسب چون[۹] طاقت تودارد؟ زین بر که نه
تخت چون درخور تو باشد؟ برچرخ استای(۳)

اردی - [بضم همزه] در فرهنگ مخفف اردی بهشت باشد. مثالش[۱۰] فردوسی گوید:

شعر

دی واردی و بهمن و فرودین
همیشه پر از لاله باشد زمین

استخوان‌ربای - همان **استخوان‌رند** مرقوم.

۱- «س» «ب»: بر. ۲- «س»«ن»: اهنوخوشی. ۳- این حرف از «ب» است. ٤- کلمهٔ باشد از «ب» است. در «س» و «الف» تمام این جمله درپایان شرح لغت «آزمای» آمده است. ٥- این لغت در «ب» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ٦- «س». وقت. ۷ - «الف» «س» : زلف. ۸- «الف» «س»: ایازی. ۹- اصل: چو. ۱۰- این کلمه از «ب» است.

(۱) یعنی. فردوسی گوید. (۲) یعنی: ایازی. (۳) رجوع به سطر ٤ حاشیهٔ ص ۹ شود.

آی - [بمد] بمعنی آمدن باشد و بمعنی امر بآمدن نیز آمده. مثال اول خلاق‌المعانی گوید:

بیت

بـاقتضای ارادت نهاد حکم خدای
اساس مصلحت‌روزگار برشوو آی

مثال معنی دوم لامعی‌جرجانی گوید[1]:

شعر

همه‌شب در جناح وقلب لشکر
رو و آی‌و بر و آر وده و گیر

واز بیت‌اول این معنی‌نیز مستنبط میشود.

آشفتی - یعنی برهم‌زده و پریشان شدی وساختی مثال معنی اول‌شیخ سعدی گوید :

شعر

اگرخودهفت‌سبع از بربخوانی
چو آشفتی الف بی تی ندانی

و**آشوفتی** [بزیادهٔ‌واو] نیز گویند. مثالش‌هم او گوید:

شعر

چو زنبور خانـه در آشوفتی
گریز از محلت که گرم اوفتی

ایشی - [بکسرهمزه وشین معجمه] اسمی است که دروقت مدح زنان اطلاق کنند. چون **بی‌بی** که بعربی **ستی** گویند . مثالش انوری فرماید[2] اززبان‌دختر تاج‌غمراد، که مهجوی‌اوست، بخرزهٔ‌قاضی کیرنگ:

شعر

بنده ایشی دعا همی گوید
بدعای شبت همی جویـد

کذافی‌الفرهنگ.

ایدری - [بذال و رای مهملتین. بوزن میدری]یعنی اینجائی. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

مراگفت اینجا غریبست جانت
بدو کن‌عنایت که‌تنت ایدریست

اندربای - دربایست وضروری وحاجت باشد. مثالش فرخی[3] گوید:

شعر

زهی تن هنر و چشم نیکنامـی را
چوروح‌درخور[4] وهمچون‌دودیده‌اندربای

وبمعنی نگون آویخته نیزآمده و **اندروای** نیز گویند.

ارمغانی - یعنی راه آورد کـه بعربی **عراضه** گویند. مثالش خلاق‌المعانی‌گوید:

شعر

چو فکرت بمعراج معنی خرامد
همه حور عین آورد ارمغانـی

آبی - بمعنی‌به باشد. مثالش‌حکیم‌سنائی[5] فرماید :

بیت

چرابریك زمین چندین نبات مختلف روید
زنخل‌و ناروسیب‌و بید[6] چون آبی‌وچون‌زیتون

وبمعنی قسمتی ازانگور نیز آمده وبمعنی رنگی مشهور نیز آمده.

النی - [بوزن‌یخنی] درتحفة‌السعادة‌بمعنی چوب بازوی در باشد[7].

۱- «س»:... دوم راجرجانی؛ «الف»:... دوم لامعی جرجانی. ۲- بجز«ن»: انوری‌ٔ گوید. ۳- «ب»: شمس فخری.ولی‌بیت شاهددردیوان فرخی‌ص۳۷۳چاپ نگارنده آمده و مصراع دوم آن‌نیز باردیگردرصفحهٔ»۳۸۵ ازچاپ مذکور بدینصورت آمده است: ایاجمال جهانرا وعز دولترا-چوروح ددخور....۴-«الف»و«س»درخور همچون. ۵- «س»،«الف»: ثنائی ۶- بجز«ب»: بیدوچون. ۷- «س»: بازوی باشد .

آموی[۱] ـ شهریست بـر کنار جیحون . خواجوی کرمانی فرماید:

بیت

گرش باشد سوی جیحون گذاری

بحیلـه قلعـهٔ آمـوی دزدد[۲]

وجیحون بآن منسوبست. مثالش[۳] شاعر گوید:

بیت

در جهانی که آب چشم منست

آب آمـوی در نمـی گنجد

اسپری ـ [بکسر همزه و رای مهمله و فتح بای فارسی] در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

آنکه قوم نوح را از تندباد «لاتذر»

دردودم کرداززمین آسیب قهرش اسپری

اماز این بیت معنی معدوم و نیست مفهوم میشود نه نیست شدن و تمام شدن .

ایتگینی ـ [بکسرهمزه و کاف فارسی و نون و سکون یای حطی اول ودوم و تای قرشت] بمعنی خانه داری و خداوندی. و **ایتگین** خداوند وخانه دار باشد.

آوری ـ [بوزن داوری] بمعنی موقن[۴] وصاحب یقین باشدچه **آور** یقین باشدو گذشت. مثالش ابوشکور فرماید:

شعر

کسی کو بمحشر شود آوری

نـدارد بکس کینه و داوری

اسپنوی ـ [بکسر همزه وفتح بای فارسی وضم نون] نام کنیز تژاو داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود و چون تژاو[۵] گریخت بیژن اورا دستگیر کرد.

ازدمی ـ [بزای معجمه ودال مهمله ومیم. بوزن محرمی] جانوریست.و در مؤید [برای مهمله(۱)] آمده .

آستی ـ [بوزن راستی] مرخم آستین باشد. (۲)مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

یکنفس ای خواجه دامن کشان

آستیی[۶] بـر همه عالـم فشان

آهوپای ـ درفرهنگ بمعنی خانهٔ مسدس آمده وبعضی عمارتی که بگچ بـروی[۷] نقاشی کرده باشند گفته اند . مثالش ابوالفرج رونی گوید :

شعر

ای همایون بنای آهو پای

آهویی[۸] درتو نانهاده خدای

افسرسکزی ـ نام سازی . منوچهری گوید :

شعر

بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب

ببانگ شیشم[۹] با بانگ افسر سکزی

شیشم [بوزن بیغم] نام سازیست،وبعد از این می آید .

انائی ـ [بفتح همزه] بی وقوف و نادان راگویند. مثالش زراتشت بهرام گوید:

۱ـ «الف» «ب»: اموی . ۲ـ «ب» : آموی بدزدد ؛ «ن» «س» «الف»: آمو بدزدد.(متن تصحیح قیاسی است). ۳ـ اینکلمه از «ب» و« ن » است. ٤ـ «ن»: موفق؛ «ب»«الف»: موقف؛ در«س» دراصل موقف بوده وبه موقن تصحیح شده است. ٥ـ «س»: نژاد؛ «ن»: تژاو؟. ٦ـ «الف» (درمتن):آستین(ودرحاشیه): آستی. ۷ـ «ب»: بگچ بری. ۸ـ «س» «الف» : آهوی. ۹ـ بجز «س»: شیشم و .

---

(۱) یعنی: اردمی.(۲)صحیح: آستن باید؛ بخصوص درشعر نظامی

شعر

جهــان سچمند(؟) پسر انائــی
که اورا پیشه باشد بیوفائی [۱]

ارُزانی — ضد گرانی [۲] . چنانکه حکیم انوری فرماید :

شعر

تا که در «من یزید» دهر بود
روی نــرخ امــل بارزانــی

وبمعنی ارزان هستی‌ورایگانی — ودیگر بمعنی مسلم وسزاوار نیز باشد. مثال‌هردومعنی‌حکیم [۳] انوری‌گوید:

شعر

به‌دلی صحبت تو نیست گران
چه حــدیثست بجان ارزانــی
با فلك یار مشو در بــد مــن
ای بهــر نیکــوئیی ارزانــی

آشتی — بمعنی صلح بــاشد. مثالش شیخ سعدی‌گوید:

شعر

چو شمشیر پیکار بر داشتی
نگهدار پنهان ره آشتی

ابدالی [٤] —[بفتح همزه] منسوب به ابدال. ونیز نام‌یکی از انواع خربزه‌های هری‌باشد. مثالش شاعرگوید بهردومعنی:

شعر

ازسبزخطان بادترا خوشحالی
ازساق عروس کف مبادت‌خالی
خواهم کنی ازباطن بابا شیخی
پیوسته توخسروی ومن‌ابدالی

ایرمان سرای — خانهٔ عاریتی باشد . مثالش حکیم خاقانی‌گوید:

بیت

بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو
دارالخلافهٔ پدرست ایرمان سرای [٥]

آئینه اسکندری — آن [٦] آئینه ایست که‌بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه،که در حدود فرنگ بر کنارهٔ دریا بناکردهٔ اسکندر است وبدستیاری ارسطو آن را ساخته بود،نصب‌کرده بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تافرنگیان فرصت یافته درآب انداختند واسکندریه رابر هم‌زدند آخرارسطو آنرا ازآب بیرون آورد.

آتش پارسی — جوششی‌که بر بدن‌پدید آید بسیار سوزان و در نهایت شدت و وجع [۷] وآن [۸] غــیر آتشك است وبعضی بمعنی تبخاله گفته‌اند و این بیت خاقانی مؤیــد معنی دوم است :

شعر

دیده‌مراگرفته [۹] لب آتش پارسی زتب
نطق من آب تازیان برده بنکتهٔ دری

وشیخ سعدی نیز گوید:

شعر

نترسم ز خصمان اگر بر طپند
کزین آتش پارسی درتبند [۱۰]

آمای — آراینده وساخته کننده. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

کواکب را بقدرت کار فرمای
طبایع را بصنعت گوهر آمای

۱—«الف»«س»(درمتن):وفائی(ودرحاشیه): بیوفائی. ۲— ازاینجا تاعلامت ستاره‌را«الف» درحاشیه‌دارد و«ب» ندارد. ۳— این کلمه از«ب» است.و«الف» ندارد. ٤— این‌لغت در«ب» و «ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ٥—بجز«ن»: دارالخلافت...؛«ب»:... سرای تو؛ ٦— این‌کلمه از«ن» و«ب» است‌.در«س»و «الف»نیامده. ۷ —«ب»:سوزان‌باشد؛«الف»:سوزان‌باشدت...(متن‌از«ن»است).۸—«س»«ن»:آن.۹—«س»: گرفت . ۱۰— «س»، «الف»: در تپند .

و بمعنی امر بآمودن نیز آمده، یعنی بیامای وساخته کن. مثال این‌معنی استاد عمعق بخاری فرماید:

شعر

کفت مشاطه راکه خلد آرای
یعنـی آن لعبت‌چکل آمـای

ودر تحفة السعادة وفرهنگ بمعنی پرکننده و امر بپرکردن نیز[1] آمده.

ابروفراخی ـ یعنی خوشدلی و خوش منشی و خـوشخوئـی . مثالش شیخ نظامـی فرماید:

شعر

دل‌شه دران مجلس تنگبار
باابرو فراخی درآمد بکار

اندروائی ـ یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی نگون آویختگی نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید:

شعر

زاندروائی‌ارخواهی نجاتی
ترا باید ز جود او براتی

اخسی[2] ـ [بفتح همـزه وسکون خاء و کسرسین مهمله] همان اخسیکت‌مرقوم.

۱ـ کلمهٔ‌نیز در«الف» و«س»نیست. ۲ـ این‌لغت تنهادر «ن» آمده است.

باب الباء التازی

مع الالف

بالا ـ درنسخهٔ اسدی اسب جنیبت باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

ببالای زرد اندر آورد پـای
خروشان‌وجوشان درآمدزجای

وحکیم اسدی‌نیز فرماید[۱]:

بیت

هزاراسب بالای پیشش،درون
ببر گستوان وزره گونه. گون

و نیز نام گلی که در هندوستان می‌باشد. چنانکه امیر خسرو فرماید:

بیت

هر گل بالا که دهد بوستان
بیشتری هست بهنـدوستان

و بمعنی قدنیز آمده.مثالش[۲] خواجه حافظ گوید:

شعر

بروزواقعه‌تابوت مازسرو کنید
کـه‌میرویم بداغ بلند بالائی

و بمعنی درازی نیز باشدکه ضدپهناست. مسعود سعدگوید:

بیت

ای‌شاه بپیمودزمین راوفلك را
جاه تووقدر تو ببالا و بپهنا

و بمعنی‌ضد زیرنیز باشدیعنی زبر. چنانکه‌حکیم خاقانی گوید:

بیت

چگونه[۳] گفت عیسی برسردار
کـه آهنگ پـدر دارم ببالا

ودر فرهنگ بمعنی اول[ببای‌فارسی(۱)] آمده وغالبا که‌این اصح باشد.

بتا ـ [بعد ازبا تای قرشت. بـوزن بیا] بگذار را گـویند . مثالش استاد[۴] ابـوشکور گوید:

شعر

بتا روزکاری برآید برین
کنم‌پیش‌هرکس‌هزارآفرین

وشیخ سعدی نیزفرماید:

بیت

بگفتانه آخر دهان ترکنم
بتاجان شیرینش در سرکنم

ودر فرهنگ[بفتح با] نوعی از طعام‌راگویند.

بادپروا[۵] ـ روزنی‌که درعمارت‌برطرف بادنهند. مثالش خاقانی گوید :

بیت

به‌تثلیثی‌کجادور فلك‌راست
بتربیع صلیب بـاد پروا

۱- در«الف» و«ب» این‌عبارت وشعر قبل‌آن نیست وشعر اخیر دنبال عبارت «حکیم فردوسی گوید» آمده وبعبارت دیگر برحسب‌ضبط نسخ «الف» و«ب»شعر اخیراز فردوسی است نه‌شعر نخست. اماچون‌شعراخیر درفهرست ولف‌نبود ماضبط نسخ «ب»و«ن» را ترجیح دادیم. ۲- این‌کلمه از«ب» است. ۳- دردیوان خاقانی: چه‌معنی. ٤- این‌کلمه‌از «ن» و«ب» است. ٥- «ن»: بادرنا؛ «س» تمام‌لغت راانداخته است.

(۱) یعنی : پالا.

ودر فرهنگ بمعنی خانه ایکه بادگیر داشته باشد نیز آورده[1]

بادپیما[2] — یعنی بیفایده و بیحاصل و مثالش استاد لبیبی فرماید:

بیت

یکی باد پیمای کم زن بود
که از کینه با خویش دشمن بود

برنا — [بفتح و ضم باء] جوان باشد. مثالش[3] شیخ سعدی فرماید:

بیت

بر آن حمل کردند برنا و پیر
که بازای خدمت ندارد فقیر

بیا — [بیای حطی بوزن ثنا] بو باشد، صفحا لی [از نسخهٔ میرزا] —

بغا — [بغین معجمه بوزن دغا] حیز و مخنث باشد. امثالش [ـلاقه المعانی] گوید.

بیت

هر که در کوی ما بغا باشد
گر مزکی شهر ما باشد

[4]اما بعبارت تتبع ظاهر شد که این لفظ عربیست و بکسر باء آمده بمعنی زنا کردن اما به بیت مرقوم موافقتی ندارد و استاد[5] قطران نیز گوید بمعنی اول:

شعر

دربان توای خواجه مرادوش بغا گفت
تنها نه مرا گفت مرا گفت و ترا گفت
گفتا شعرا جمله بغا باشند آنکه
لبیبی دونه بر خواند که این خود بجا گفت

بسا — یعنی ای بس و نیز نام شهریست از فارس که آنرا فسا نیز گویند.

بوی سا — سنگی را گویند که عطر بر آن سایند.

بغرا — نام آشی است معروف — و نام یکی از پادشاهان. مثال معنی اول بسحاق اطعمه گوید:

بیت

بجوقلیه در صحن بغرا دلا(۱)
که جونخاکی عین بابنه گیمث

مثال معنی دوم شاعر گوید:

شعر

قراخان وایلک چو بغرا گذشت
تو گوئی که بادی بصحرا گذشت

و در ادات الفضلا نام پادشاه خوارزم باشد — و بمعنی کلنگ پیش رو کلنگان نیز آورده و در فرهنگ مسطور است که واضع آش بغرا، بغرا خان بوده و بغراخانی میگفتند، بمرور ایام خانی را حذف کردند. — و [بفتح باء] خوک نر باشد که گراز نیز گویند.

برون سرا — در فرهنگ بمعنی زری باشد که در غیر دار الضرب سکه کنند. مثالش زراری قهستانی گوید:

بیت

افسانهٔ موعظت سرایان
نقدست ولی برون[6] سرائی

هم او(۲) فرماید:

بیت

با اول سینه با من همچو سیم[7] پاک بنمودی
با آخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی

بخشا — یعنی بخشنده چنانکه ادیب صابر گوید:

۱— این عبارت فقط در «ن» هست. ۲— در «س»: ابتدا بادپیما را نوشته اند و بادپیما را پیمای بادگیر سیاه روی آن نوشته اند: «بادپیما». ۳— کلمه در «س» و «ب» نیست. ۴— در «الف» از این پس تا پایان مطلب در حاشیه است. ۵— «س»: استاد. ۶— «س» «الف»: برون ولی. ۷— «الف» این کلمه را ندارد و «س» در حاشیه آورده: زر؟ (متن از «ب» است).

(۱) در دیوان بسحق اطعمه (ص۱۰۱ چاپ قسطنطنیه): بجو قلیه در صحن بورک دلا.... و بورک همان بغرا است یعنی آش خمیری که بغراخان اختراع کرده. (۲) یعنی: زراری قهستانی.

شعر

نسبت فضل از دل رخشای او گیرد فروغ
نسخت جود از کف بخشای او گیرد سحاب

و بمعنی امر ببخشیدن نیز باشد. مثال فردوسی گوید:

بیت

خورو پوش و بخشاو راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان

بو یا ـ یعنی مطیب و خوشبو و بوی دار. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بر آن نان که بویاتر ازمشك بود
نمك یافته ماهی خشك بود

بوا ـ [بضم با] مخفف بودا[۱] یعنی بادا. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

که خرم بوامیهن ومان تو
بگیتی پراکنده فرمان تو

بارجا ـ یعنی محل بار ملوك که **بارگاه** نیز گویند[۲] مثالش امیرخسرو فرماید:

شعر

دل[۳] پاکش که هست از کینه معصوم
بهیجا آهن و در بارجا موم

بیسرا ـ [بسین و رای مهملتین بوزن بینوا] شتربچهٔ یکساله و دو ساله در کمال قوت.

بکیاسا ـ [بکسر با و سکون کاف و یای حطی و سین مهمله] درادات الفضلا بمعنی **تملیت** (۱) باشد یعنی باراندك و بمعنی گلیم نیز آمده و در تحفة السعادة بیای فارسی (۲) آورده همین بمعنی تملیت (۳) و بس و در فرهنگ **بکیاسبا** آورده [بسکون سین مهمله باضافهٔ باء] بمعنی بستهٔ[۴] کوچکی که بالای بار نهند **وسرباری** نیز گویند.

بادپا ـ یعنی تیز تك. مثالش[۵] شیخ سعدی گوید:

بیت

سمند باد پا از تك فروماند
شتربان همچنان[۶] آهسته میراند

بارخدا ـ یعنی خداوند و مولی. وشعرا ممدوح را بدین سبب بار خدا گویند. مثالش[۷] حکیم انوری فرماید:

شعر

اجل از بار خدای اجل اندر نگذشت
ور تو گویی که زمن در گذرد این سوداست

بنبا ـ [بنون و بای دوم نیز تازی. بوزن فردا] آشیست که از بن کوهی پزند.

برزویلا ـ نام مبارزی از لشکر افراسیاب:

برج ثریا ـ دهان شاهدان وخوبان ـ و نیز برج ثور. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

آخر تو آسمان شکنی یا گهرشکن
از درج درو برج ثریا چه خواستی

بایا ـ [بیاء حطی] یعنی در بایست و ضروری. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

با یا تری بمصلحت عالم
از بهتری بسینهٔ بیماران

بهرا ـ [به رای مهمله. بوزن فردا] یعنی بجهت و برای چیزی. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

حاجت عقل اندرو گشت روا ای عجب
ساخت زبهرای خویش از دل و طبعش سلب

۱ـ «الف»: بود؛ «س»: بواد. (متن از «ب» و «ن» است). ۲ـ «س» «الف»: گو. ۳ـ «س» «الف»: دلی: ۴ـ «الف»: پسته. ۵ـ این کلمه در «س» و «الف» نیست از «ب» و «ن» است. ۶ـ در کلیات سعدی: رفت چون. ۷ـ این کلمه از «ن» است.

---

(۱) تملیت ، سرباری. (۲) یعنی: پکیاسا. (۳) در اصل شمله (متن تصحیح قیاسی است بر طبق آنچه در دو سطر قبل آمده است.)

مع الباء

بتکوب ـ [بتای قرشت و کاف ، بوزن محبوب] ریچالیست که ازمغز گردکان و شیرو ماست راست کنند مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بردشمن در او شدروز تیره‌وز غم
لوزینه درمذاقش بتکوب مینماید

بیوراسب ـ [بکسر باء وسکون یای حطی وسین مهمله وفتح واو وراء] نام ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب ده‌هزار اسب بودچه **بیور** بمعنی ده‌هزار باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

دوش محمد ازدر مهر نبوت است
آن‌دوش بیوراسب بودجای اژدها

بشاسب ـ [بضم باء وسکون سین مهمله] بمعنی خواب بود. مثالش اسدی گوید:

بیت

چولختی بر آمدبشد دربشاسب
بکوشاسب آمدش دخت گشاسب

کوشاسب نیز بمعنی خواب باشد. ودرمقام خود خواهد آمد . کذافی الفرهنگ وگشاسب ، گشتاسب باشد و **بوشاسب** نیز گویند چنانکه زراتشت بهرام گوید:

بیت

نه‌در بیدار گفتم نه ببوشاسب
نگویم جز به پیش تخت گشتاسب

بوب ـ [بوزن خوب] بساط و فرش گرانمایه باشدکه خانه را بدان آرایند . مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

شاه دیگرروز باغ آراست خوب
تحفه‌ها بنهاد وبرگسترد بوب

بی‌آب[۱] ـ یعنی بی‌رونق و بی‌جاه

باراب ـ اسم ناحیهٔ بزرگ وسیع است ورای نهرجیحون وآنرا **فاراب** نیز گویند . مثالش حکیم[۲] سوزنی فرماید :

شعر

نیست آن سرکدوی بارابیست
نه‌چوآن‌سرکدوست درباراب

برغاب ـ [برای مهمله وغین معجمه بوزن مهتاب] بندآب باشد یعنی گوی که آب درآن جمع شود کذا[۳] فی شرح السامی ودرنسخهٔ حلیمی [به‌زاء معجمه(۱)] آمده امااول اصحست.

باب ـ بمعنی پدرباشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

عطسهٔ اوآدم است عطسهٔ آدم مسیح
اینت خلف کزشرف عطسهٔ او بودباب

مع التاء

بت ـ [بفتح باء] آهار جولاهان باشد . مثالش استاد عماره گوید:

بیت

ریشی‌چگونه ریشی چون‌مالهٔ بت آلود
گویی که‌دوش تاروز آن‌ریش گوه‌پالود

کذافی التحفه و[بباء فارسی (۲)] نیز آمده و غالباکه [ببای فارسی] اصح باشد .

باشت ـ [بوزن چاشت] چوبی بزرگ که سقف‌خانه رابآن پوشند. مثالش نظامی عروضی گوید:

بیت

بی‌پایه ترا(۲)وسقف بی‌باشت
باعقل نگه نمیتوان داشت

۱ـ این لغت وشرح آن در«ن۲» (تحریر وسط) آمده است ودر برهان قاطع نیز هست. ۲ـ این کلمه از«ب» و«ن» است. ۳ـ «س» «الف» : وکذا .

---

(۱) یعنی: بزغاب . (۲) یعنی: پت . (۲) ترا، دیوار بلند. (برهان).

كذافی الفرهنگ . **توا** بفتح تاء، دیوار باشد و بعد ازین بمعنی آید.

بکسمات ـ [بفتح] نوعی از نان باشد. مثالش بسحاق اطعمه گوید(١):

شعر

توز بکسمات و حلوا بجمازه١ بند محمل
که بدین جمازه بتوان٢ سفر حجاز کردن

بخت ـ در فرهنگ به سه٣ معنی آمده: اول معروف که بعربی **جد** [بفتح اول با دال مشدد] گویند. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر

یکی سخت زن بخت و روزی شناس
[illegible]

دوم کابوس باشد. سوم جانوری است که بملخ شبیه باشد٤. شیخ آذری گوید:

شعر

دابه دیگر است بخش نام
چون بمیرد شود هوام(٢) و سوام(٣)

اما این بیت مشعر اینست که نام یکی از دواب باشد چه جانور شبیه به ملخ را دابه نگویند.

بیاشفت٥ ـ بمعنی بر هم زده و پریشان شد و **برآشفت** نیز گویند. و بمعنی سودایی شده و عاشق گشت نیز آمده مثال لغت٦ اول بمعنی اخیر(٤) حکیم فردوسی گوید:

شعر

بیاشفت بلبل بشد خلق ویشتن
نه دل پاک ماندست و یرا نه تن

مثال دوم بمعنی اول شیخ سعدی گوید:

شعر

شنید این سخن عارف هوشیار
برآشفت و گفت ای ملک هوشدار٧

بجست ـ [بفتح باء و جیم و سکون سین مهمله] در زفانگویا آواز هر چیز باشد. و در شرفنامه **بخست** [بخای معجمه] نیز باین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی **بخست** آمده [بضم باء و تشدید خاء] و مخصوص آواز دماغ خفته ساخته و آنرا بعربی٨ **غطیط** گویند [بفتح غین معجمه و کسر طای مهملهٔ اول و سکون یای حطی].

برهخت ـ [برای مهمله و هاء و خاء بوزن بدبخت] یعنی ادب کرد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بسان هندوان ترک فلک را
بچوب کین بمالید و ببرهخت٩

و **برهیخت** [باضافهٔ یاء] نیز آمده. و صاحب فرهنگ منظومه گوید:

شعر

هست با قوت، بهرمان١٠ برهیخت
ادب آمد، که دیو از آن بگریخت

بروت ـ بمعنی سبلت باشد. مثالش انوری گوید:

شعر

فلکش گفت بر بروت مخند
که جهانیت ریشخند کند

برگست ـ [به راء و سین مهملتین بوزن بربست] بمعنی معاذالله و مبادا باشد. شمس فخری گوید:

شعر

کسی چون او بود در ملک، هیهات
شهی چون او بود بر تخت، برگست

١ـ «الف» «س»: بجمازه. (متن از «ب» است). ٢ـ «ب»: حمار نتوان؛ «الف»: جماز... ٣ـ «الف» «س»: سه. (متن از «ب» است). ٤ـ «الف» ازاینجا درحاشیه دارد تا پایان مطلب. ٥ـ «الف» این لغت را درحاشیه دارد. ٦ـ این کلمه از «ب» است. ٧ـ «ب»: گوشدار. ٨ـ این کلمه از «س» و «ب» است. ٩ـ «الف»: برهیخت؛ «ب»: پرهخت. ١٠ـ «س»: بهرما.

(١) در دیوان بسحاق اطعمه (چاپ قسطنطنیه) این بیت دیده نشد. (٢) هوام جمع هامه، جانور خزنده و گزنده و ستور. (منتهی‌الارب). (٣) سوام، چرنده. (منتهی‌الارب). (٤) یعنی مثال بیاشفت بمعنی عاشق شد.

وحکیم قطران نیز فرماید[1]:

شعر

بهمت چون فلک عالی بصورت همچو مه رخشا
فلک چون او بود برگست ومه چون او بود خاشا

بلفخت ـ [بلام وفاء بوزن بجز هخت] یعنی بیندوخت و گرد کرد. مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

خود خور وخود[2] ده کجا نبود پشیمان
هر که بخورد و بداد آنچه که بلفخت

بدست ـ [بفتح باء ودال و سکون سین] وجب باشد که بعربی شبر گویند. و [بکسر باء ودال] نیز بنظر رسیده. مثالش شیخ سعدی فرماید درغزل[3]:

بیت

بدستی را که در مشتی نگنجد
چو انگشتی فرو برده بخاتم

بیدخت ـ [بوزن می پخت] زهره باشد که اورا ناهید نیز گویند.

بیلفت ـ [بکسر باء وسکون یاء وفاء و ضم لام] نیز زهره باشد.

برگاشت ـ [بوزن برداشت] یعنی برگردانید[4]. مثالش[5] فردوسی گوید:

شعر

عنانرا به پیچید و برگاشت اسپ
بیامد بکردار آذرگشسب

بیست ـ معروف (۱) ودیگر مختصر بایست یعنی توقف کن. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

دگر مرکب عقلرا پویه نیست
عنانش بگیرد تحیر که بیست

ومولوی رومی نیز گوید:

شعر

[illegible] هزار الابی کودک را الذین مرکب نیستی
عاقبت رسوا شود این کودک بیست

بهشت[6] ـ [بکسرتین] معروف (۲) و بمعنی بگذاشت نیز باشد. مثال[7] هردو معنی شیخ سعدی فرماید:

شعر

قیامت کسی باشد اندر بهشت
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت

ایالت ـ نام یکی از بیست و چهار شعبهٔ موسیقی و نیز نام طایفه‌ای از ترکان.

بایست ـ [بکسر یای حطی] بمعنی حاجت وضرورت باشد. مثالش ابوالمثل گوید:

بیت

گفت مه پاسخ تو یازدهم
آنچه بایست تست سازدهم

بالشت ـ بمعنی بالش باشد که در زیر سر[8] نهند. مثالش عمادالدین گوید:

بیت

درچشم محققان چه زیبا و چه زشت
سرمنزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت
پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس
زیرسرخستگان[9] چه بالشت وچه خشت

برغست ـ [به راء وسین مهملتین وغین معجمه بوزن بربست] درتحفه ومعیار جمالی گیاهیست که بچهار پایان[10] دهند وبیشتر خورش خر بود و گل زرد دارد[11] و بعضی گویند گیاهی است که

۱- این شاهد در «ن» نیامده است و در «ب» بیت فوق را بنام قطران و بیت ذیل را بنام شمس فخری آورده است. ۲- «ب» «ن» «الف»: خورد (متن از «س» است). ۳- این کلمه در «س» نیست. ۴- «س» و «الف»: برگردانیده. ۵- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۶- این لغت در «ب» و «ن» نیست و «الف» در حاشیه آورده است. ۷- «ن» «ب»: مثالش [illegible] «الف»: نیکو [illegible] «س»: نیز سنکو بوده است [illegible] ۸- «الف» «س»: عاشقان (متن از «ب» است). ۹- «ب»: [illegible] ۱۰- «ب»: چهارپایان. ۱۱- از اینجا تا علامت ستاره در «ن» نیست و «الف» در حاشیه آورده است.

(۱) یعنی: شمارهٔ بعلامت [illegible]

آنرا درعراق **مچه** و **موچه** خوانند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

برای[1] دشمنان گاو طبعش
زشحم حنظل آرددهر برغست

ودرنسخهٔ حسین وفائی ترهٔ بهاری باشد که طعم آن تیز بود و آنرا پزند وخورند و چون خشك شود بگاو دهند و گفته که سبزی روی آب را برغست گویند ودراختیارات مسطورست که آن گیاهرا بعربی **قنابری**(۱) **وغملول**(۲) و **تملول**(۳) گویند.

بیاغاشت ـ [بغین وشین معجمتین] یعنی سرشت ونم کرد ازآب یاخون. مثالش استاد مظفر هروی فرماید:

بیت

شهنشهی که چوبرداشت روزکین خنجر
بخون خصم بیاغاشت خاکرا یکسر

بتکوت ـ همان **بتکوب**، که درباب باء گذشت.

باددست و **بادبدست** ـ اول بمعنی مسرف ومتلف ودوم بیحاصل وتهی دست باشد. مثال اول شاعر گوید:

بیت

ازپری ناید بهم دست چنار باد دست
بسکه پر[2] نقد لطافت[3] ساخت ابردرفشان

ومثال دوم ابن یمین فرماید:

بیت

تکیه برچار چیز می نکنی
که شوی زین امید باد بدست

بروفای زن و تعصب عام
خوبی امردو تواضع مست

برنجاست ـ درنسخهٔ میرزا دوائی باشد که آنرا **بوی مادران** و **بلنجاست** نیز گویند اما دراکثر نسخ **برنجاسف** آمده که بجای تاء، فاء باشد و **برنجاسب** که[4] آخرش باء بود و این اصحست(٤).

بیخشت ـ [بیای حطی وخاوشین معجمتین بوزن انگشت](٥) درنسخهٔ وفائی چیزی باشدمثل چوبی ازبیخ برکنده. شمس فخری گوید:

بیت

چنان بنیادظلم ازکشور خویش
بفرمان الهی کرد بیخشت

ویکی ازقدما نیز گوید:

بیت

اوز[5] معانی حقیر و بی هنر، وعقل
جان زتن آن خسیس بادا بیخشت

بنشاخت ـ یعنی بنشاند. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

باکرام شاهانه بنواختش
برخویش برتخت بنشاختش

بنشاست ـ یعنی بنشست. مثالش استاد منوچهری فرماید:

بیت

فاختگان همبر[6] بنشاستند
نای زنان برسر شاخ چنار

۱ـ «ن»: بران؛ در«س» و «الف» نیزبران بوده وبعدها اصلاح شده است. ۲ـ «س»: بر. ۳ـ این کلمه از«س» افتاده است. ٤ـ «که» در«س» نیست. ٥ـ «س»: روز. ٦ـ «س». بیمر .

---

(۱) قنابری ، نوعی ازتره. (منتهی الارب). (۲) کملول ، گیاهی، بفارسی برغست ومچه است وبیشتردر اول ربیع درزمین نیکو خارزارو عوسجستان وکنار جوی روید شبیه باسفناج؛ باریك ساق اندك تلخ وتند مزه و آنرا قنابری وشجرالبهق نیزنامند. (منتهی الارب). (۳) غملول ، تره ایست که پزانیده و میخورند . (منتهی الارب)(۳)اصل = کملول(متن تصحیح قیاسیست و تملول بمعنی قنابری وبفارسی برغست گویند وگیاهی است نبطی.(منتهی الارب). (٤) برتاشگ، نیزدرجهانگیری باین معنی است. (٥)ظاهراً: پیخست است؟

مع الجیم التازی

بیمارغنج ـ [بفتح غین[۱] معجمه وسکون نون] بمعنی بیمارناك باشدو دردمند . مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

چوکشت آن پریروی بیمارغنج

ببرید دل زین سرای سپنج

بفج ـ [بفتح باء وسکون فاء] کف دهان وخیو باشدکه از دهان مردم[۲] در وقت تکلم پاشیده شود ودراکثر نسخ باین معنی است، اما شمس فخری گوید کسی است که وقت تکلم آب ازدهانش پاشیده شود وگفته:

شعر

بتك میرفت وآب ازدیده میریخت

چنان کاب ازدهان[۳] وقت سخن بفج

بروج ـ [به رای مهمله بوزن منهج] یکی ازاعظم بنادر گجراتست که **نیل و لك** از آن آرند ومراد ازلك رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زندورنگرزان ونقاشان بکاربرند.

بج ـ [بفتح باء] اندرون دهان باشد . مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

بی مدحت تو هرکه دهانرا بگشاید

دندانش کندچرخ برون یك بیك ازبج

کذافی التحفه[٤] ودر فرهنگ [بضم باء و آخر جیم فارسی(۱)] باین معنی آمده و بمعنی موی پیش سرنیز آورده. اما در سامی فی الاسامی بمعنی گوشت روی باشد نزدیك کنارهٔ لب و بمعنی بالایش آب وزهاب نیز آمده ودرفرهنگ [بفتح با] پالایش آب وشراب وامثال آن و[بضم باء] بزباشدو [بکسر باء] برنج .

بسپایج ـ [بفتح باویای حطی و بای دوم فارسی] گیاهی است برهیأت هزار پا برنگ روناس، چون بشکنند درونش زردبود.

بوغنج وبوشنج[۵] ـ دوقصبه اند نزدیك هرات .

بزغنج ـ [بضم باء وغین معجمه و سکون زاء معجمه] پستهٔ بی مغز که پوست رابآن دباغت کنند و **بزغند** نیز گویند. درخت پسته یکسال پسته دهد وسالی بزغنج. مثالش[٦] شیخ آذری فرماید :

شعر

فندق وپسته خنجك(۲) و بزغنج

باهلیك(۳) ومرکب (٤) ونارنج

ازاین بیت [بفتح غین] ظاهر میشودچه بانارنج قافیه کرده امادر جمیع نسخ [بضم غین] آمده .

بلماج ـ [بضم باء] نوعی ازکاچی[۷] باشدکه رقیق وبی گوشت بپزند. مثالش بسحاق اطعمه گوید[۸]:

بیت

عاقل نگردد مایل به بلماج

تا قلیه بیند بر روی تتماج

برمج ـ [برای مهمله ومیم بوزن منهج] لامسه باشدکه بجهت تمیز نرمی ودرشتی و غیرهما کنند.

بنانج ـ [بفتح باء ونون و سکون الف و نون دوم] دوزن که یك شوهر داشته باشند و [هر]یك دگری رابنانج خوانند. مثالش فخری گوید:

۱ـ «س»: عین . ۲ـ «ن»«ب»: مردم رود؛ در«الف» روی رود خط کشیده شده. ۳ـ «س»: آب دهان.
٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره در«ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۵ـ «ن»«ب»: فوشنج. ٦ـ کلمهٔ مثالش از «ب» است. ۷ـ «س» «الف»: کاجی. ۸ـ «س» «الف» : بسحاق گوید؛«ن»: بسحاق فرماید.(متن از«ب»است).

---

(۱) یعنی: بچ. (۲) خنجك (بفتح اول)، سیاه دانه. غله. وبضم اول ، درمنه. وبکسر اول، ون کوهی ، حبة الخضراء.(برهان) (۳)هلیك، بزبان زندوپازند زرد آلو وقیسی است.(برهان). (٤) مرکب بمعنی پرتقال است وجمع آن مرکبات مصطلح امروزیست.

بیت

بقا نسلزد با خصم شیخ ابواسحق
بدان صفت که نسازد بنانج پیش بنانج

وحکیم سوزنی نیز گوید:

بیت

بوده ای پیش بده سال بنانج زان ملس
که بخدای جلب خویش و مرا کدبانو

باغنج و **باغنج** ـ [هر دو بفتح غین معجمه و دوم بسکون نون] انگور نیم رسیده باشد.

بشنج ـ [بشین معجمه و نون بوزن شکنج] تابش روی باشد. در نسخهٔ میرزا ابراهیم در سامی فی الاسامی مسطور است که بشنج خشکی باشد که برروی افتد و آنرا بعربی **کلف** خوانند و این بصحت اقربست از قول میرزا.

بفنج ـ [بفا و نون بوزن منهج] ماری که در باغها باشد و گزند نرساند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

لاعلاج مهرح لورا [و رنجور] سلا دل
که افعی باشد کم ز بفنج

بادسنج ـ خام طمع و کسی که اندیشه های خام کند ـ و متکبر. مثال معنی اول شاعر گوید:

بیت

بود یکی هرزه روی یاوه سنج
برده بسی در طلب گنج رنج

بژوج ـ [بضم باء و ضم زای فارسی] در نسخهٔ میرزا بمعنی پیدا کردن باشد.

باج ـ خراج باشد. و نیز زری که راهداران از رهگذریان ستانند و آنرا **باژ** و **ساو** نیز گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چو دشمن [illegible] و سلطانی برد
ملك باج و «ده یك» چرا میخورد

و در فرهنگ بمعنی سکوتی که مغان در وقت بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند نیز آمده. مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

شعر

بدان وقتی که خسرو دستکه داشت
رسوم باج و برسم را نکه داشت

ومعنی **برسم** بعد از این می آید.

برخفج ـ [به رای مهمله و خاء و فاء بوزن برجست] گرانیی و ثقلی که مردم را در خواب فرو گیرد و آنرا بعربی **کابوس** و **ضاغوط** گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

چنان در خواب شد ظلم از نهیبش
[که پنداری ورا بگرفت] برخفج

واستاد [illegible] نیز گوید:

شعر

بوصال تو من ایمن بنشستم از مکر جهان
تا فراق آمد و بگرفت چو برخفج مرا

وآنرا بفرس **سکاجه**(۱) و **فرهانج**[۲](۲) و **فرنجك**(۳)[۳] و **خفج**(٤) نیز گویند.

بلاج ـ [بعد از باء لام بوزن علاج] بوریائی که در مسجدها افکنند.

بوغنج ـ [بضم باء و غین معجمه و سکون نون] شونیز(٦) باشد.

بتنج[٤] ـ [بفتح باء و تای قرشت و سکون نون] فشردن باشد.

۱ـ این کلمه از «با» و «ن» است. ۲ـ «ن»: فرانج (۵) «ب»: فرباتج. ۳ـ این کلمه در «س» نیست.
٤ـ این لغت در «س» نیست. [illegible]

(۱) سکاجه، کابوس، عبدالجنه (برهان). (۲) فرهانج، کابوس (برهان). (۳) فرنجك، کابوس، عبدالجنه (در مؤید الفضلا بالحاق نوشته است) (برهان). (٤) خفج، کابوس و عبدالجنه (برهان). (۵) فرانج، کابوس (برهان).
(٦) شونیز، سیاه دانه، حبة السودا و آن تخمی باشد که برروی خمیر نان پاشند. (برهان).

بادروج[1] - [بسکون دال مهمله وضم رای مهمله] بستان افروزها شد.

بلنج - [بفتح باء ولام و سکون نون] اندازه وقدرچیزی باشد درنسخهٔ میرزا.

مع الجیم الفارسی

بسیچ - [بسین مهمله. بوزن مپیچ] یعنی سازکارها. مثالش[2] شیخ سعدی فرماید:

بیت

بسیچ سفر کردم اندر نفس
بیابان گرفتم چومرغ از قفس

ودیگر بمعنی امر به سازکار نیز آمده. چنانکه[3] حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بدو گفت رو زو مبندیش هیچ
اگر هوشیاری و رفتن بسیچ

و بمعنی فاعل نیز آمده که سازکار کننده باشد. چنانکه[4] شیخ نظامی فرماید:

شعر

ترازوی گردون گردش بسیچ
نماند و نماند نسنجیده هیچ

بچ بچ - [بضم وکسر هردو با وجیم اول نیز فارسی] بدومعنی است یکی سخنی باشد که پوشیده از مردم گویند ودیگر لفظی است که شبانان[5] بزرا بدان خوانند. مثال هر دو معنی شمس فخری فرماید[6]:

شعر

دررستهٔ انصاف جمال الحق والدین
هرگز سخن ظلم نگویند به بچبچ
ازمعدلتش گرگ شبان همچوشبانان
خواند بزکان گله راجمله به بچ بچ

بادپیچ - [بسکون دال] ریسمانی که در ایام نوروز از بام آویزند و کودکان وزنان بر آن نشینند و در بعضی زبانها **کاز** خوانند و بکرمانی **کواچو** خوانند وباصفهانی **چنچولی**[7] گویند (۱) مثالش ابوالمثل گوید:

بیت

زتاك خوشه فروهشته وزباد نوان[8]
چو هندوانی برباد پیچ بازیگر

ودرادات الفضلا **بازنیچ** و **ازنیچ** هردو بسکون زای معجمه وکسر نون باین معنی آمده. **بازپیچ** [بسکون زای تازی وکسر بای فارسی] مهرهٔ چند است که برریسمان بندند واز بالای گهواره آویزند وکودکان بآن بازی کنند و بعربی **دودات** (۲) گویند. مثالش استاد شهید گوید:

شعر

بی مهد اطفال جاهت سزد
که عقدثریا شود باز پیچ

امادر [شرح] سامی فی الاسامی مسطورست که بازپیچ: «هی خشبات یضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شیئی امامن خشب عریض اوغیره من اللباس لیکون للصبی بمنزلة المهد».

بلخچ - [بفتح باء وخاء وسکون لام] زاج سیاه باشد.

برخچ - [بفتح باء ورای مهمله وسکون خای معجمه] بمعنی زشت باشدو **فرخج** نیز گویند و بمعنی کفل اسب و استر وخرو امثال آن نیز باشد.

بوچ - [بفتح باء] بمعنی کرو فر و خود نمائی که **بوش** نیزگویند.

بلوچ - قومی اندبغایت بیعقل ازمردمان بیابانی که قافله هارا زنندواکثر شجاع وتیرانداز

۱- این لغت در«س» و «ب» نیست ودر «الف» روی آن خط کشیده شده است .(متن از «ن» است).
۲- این کلمه از«ن» است. ۳- بجز«ب» چنانچه. ٤- اصل: چنانچه. ٥- «س»: شبانا. ٦- «س» «ب»: گوید. ۷- «ب»: چنجولی؛ «الف»: چیجولی؛ «س»: جیحالی (متن از«ن۱» است) . ۸- «س»: فروهشت وباد نوا. ۸/۱- «ب»: باز بیح؛«س»«الف»:بادنیچ. (متن از «ن» است).

(۱) کواچو ، چنچولی ، کاز = بادپیچ . (برهان). (۲) دوداة = بانوج . (منتهی الارب).

باشندو **کوچ بلوچ**(۱) نیز گویند ودر نسخهٔ میرزا علامتی است که برسر تیزی طاق وایوان نصب کنند . و نیز پاره گوشتی که برختنه گاه زنان روید . ودرمؤیدنام ولایتی ازایران زمین ودر ادات الفضلاء بمعنی پاره[۱] گوشتی که برسرخروس رسته باشد نیز آمده. ومثال[۲] معنی اول مجدهمگر گوید:

بیت

بابسرک وچارپای چنین هرکه بیندم
گویدوزیر نیست لکورست (۲) یابلوچ

مع الخاء

برخ ـ [بوزن چرخ] بهره وحصه باشد.و ماهی رانیز گویند.و[بضم] شبنم باشد . کذافی الادات. مثال معنی اول راشاعر گوید:

بیت

برخی ازعمر گرامی صرف کرد
تا زبـاغ آرزو بشکفت ورد

و[۳]در فرهنگ بمعنی زمین پستی[۴]که آب باران درآن جمع شود وتالاب نیز گویند آمده.

بستاخ ـ بوزن ومعنی همان **استاخ** که مرقوم شد. ودر فرهنگ **بیستاخ** [بزیادهٔ یاء] نیزآورده وباین بیت امیرخسرو متمسک شده[۶]:

شعر

بسیارشد این سخن فراخی
زاندازه گـذشت بیستاخی

بیدخ ـ [بیای حطی و دال مهمله بوزن بیدر] اسب تندو جنگی باشد.

بلخ ـ اوانی شراب چون صراحی وقرابه و نیز شهری معروف[۷] که برامکه ازآنجابودند ومفتوح العنوة[۸] است (۳) و جیحون بدوازده[۹] فرسنگی او گذردو آنرا **قبة الاسلام** نیز گویند. مثال معنی اول حکیم سوزنی گوید:

بیت

بهای یاسمن وچکریم(٤)فرست امروز
که دو ستیم دو بلخ شراب داد ایوار

مع الدال

بشاورد ـ [بضم باء وفتح واو وسکون راء] زمین پشته پشته باشد .

بیند ـ [بکسر باء وفتح یاء وسکون نون] بمعنی هستند باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

چه بزرگی بود در آن نه بیند
هم درین آشیان ومـأوا جای

بناوند ـ [بکسر باء وفتح واو وسکون نون دوم] یعنی بازدارند[۱۰]چیزی رادرجائی مثل آب را که درگوی نگه دارند .

بوند ـ یعنی باشند و دیگر مرد صاحب هستی ونخوت راگویند .

بوزمند ـ [به زاء معجمه ومیم . بـوزن زورمند] گیاهی باشد خوشبو. ودرمؤید [بیای فارسی(۵)]نیزآمده.

بیرگند ـ نام شهریست که زعفران خوب ازان آرندو **بیرجند** معرب آنست . مثالش پوربهای جامی گوید:

۱ـ کلمه از«ن» ست. ۲ـ «س» «الف»: ومثال ۳ـ ازاین پس تاپایان مطلب را «الف» در حاشیه دارد. ٤ـ «س»«الف»: تسلی. (متن از«ب» است). ٥ـ «الف»«س»: «ودر فرهنگ» را ندارند.٦ـ «س»«الف»:... خسروگوید؛«ب»:چنانچه امیر خسروگوید.(متن از«ن» است). ۷ـ کلمه از«ب» است. ۸ـ «س»«الف»:مفتوح العنو. ۹ـ «س» : بدوازده. ۱۰ـ«س»«الف»:دارنده.

---

(۱) کوچ وبلوچ ؛ازاتباعست ونام طایفه‌ای ازصحرانشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند.
(۲) لکور، جمعی از صحرانشینان که درحوالی هرات میباشند. (برهان) . (۳) مفتوح العنوة، بقهر گشاده. بقهر فتح شده ؛عنوة = چیرگی وقهر. (٤) یعنی: پوزمند . (٥) چکری ، نوعی از ریواس . (برهان).

هم
قطعهٔ دیگر ازان بنده برد

در نشابور آن پلید بدسیر
خواندبر ترشیزیان‌و یکمنی[1]
زعفران بیرگندی کرد جر

بربند ـ [بوزن فرزند] سینه بند اطفال باشدکه **بازرنگ** نیز گویند.

بدپسند ـ یعنی‌مشکل‌پسند[2]. مثالش‌فرخی گوید:

بیت

سخنانش را بریده همی‌نقش کنند
بدپسندان همه‌بصره و آن ۲ بغداد

بردابرد ـ [بفتح‌هردو باء] دررکاب‌ملوك وسلاطین گویند، یعنی دور شو. مثالش سوزنی گوید:

بیت[3]

روز داروگیرو بردابردمیدان نبرد
هرغلام شه بمردی هم نبرد زال باد

برد برد [بحذف الف] نیزآمده.

برد ـ [بوزن نرد] یعنی ازراه دورشو. مثالش[4]حکیم انوری گوید:

بیت

مسرع حکم تو صد بار فزون
چرخ را گفته بود کزره بـرد

وآغاجی نیز فرماید:

بیت

بیره نروم‌تام نگویند: براه‌آی
برره نروم تام‌نگویند: زره‌برد

بادغرد ـ [بـدال و رای مهملتین وغین معجمه. بوزن راد مرد] خانهٔ تابستانی[5] باشد. استاد ابوشکورگوید:

شعر

بساجای کاشانه و بادغرد
بدواندرون‌شادی‌و نوش‌خورد

بزغند ـ [بضم‌باء و غین معجمه وسکون زای تازی [نام درختی است درنسخهٔ میرزا ـ ودر مؤید مسطورکه مانند پسته‌چیزیست که‌از درخت پسته‌بهم رسد ومغز ندارد وبآن پوست رادباغت‌کنند و[بباء فارسی(۱)] نیزآمده.

باورد ـ [بوزن ناورد] همان ابیورد که مرقوم شد.

بسند ـ [بوزن کمند] یعنی کافی و تمام. مثالش‌امیر خسرو گوید:

بیت

بسندست‌آنکه زلف‌اند بناگوشت علم‌گیرد
مفرما غمزهٔ خونریز را کز خط حشم گیرد

برومند ـ یعنی باثمرونفع. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر

خدیو خردمند فـرخ نژاد
که‌شاخ امیدش برومند باد

ودر تحفة‌السعادة بمعنی‌برخوردار وتواناوخرم وکامیاب نیزآمده .

بغند ـ [بفتح باء وغین معجمه[7] وسکون نون] کنار های کیمخت که‌**غرغن** نیز گویند . مثالش‌سوزنی گوید:

بیت

روزهیجا از سرچابك سواری برددی
ازبرخش(۲)وران‌اسب‌خصم کیمخت‌و بغند

برد (۳)ـ [بضم باء و سکون رای‌مهمله] **چیستان** باشد یعنی‌لغزکه ازیکدیگرپرسند و بعربی آنرا **لغز** و**آیده** [بمدالف‌وکسرباء‌و فتح دال‌مهمله] نیزگویند. کذافی‌السامی .

برگند ـ[به‌راء مهمله وکاف‌فارسی‌بوزن فرزند] رشوت باشد وبدگند| به‌دال‌مهمله[8] |نیز آمده. مثالش شمس فخری فرماید:

۱ـ «س»: ویکیمی . ۲ـ «س»: بصره‌واخلو. ۳ـ این‌کلمه از«ب» است. ٤ـ ازاین‌پس در«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ٥ـ «س»: بستانی . ٦ـ این کلمه از «ن» و «ب» است. ۷ـ «س»: این‌کلمه را ندارد ۸ـ این کلمه از«ن» است .

(۱)یعنی : پزغند : (۲) برخش ، کفل اسب. (۳) این‌لغت بابای فارسی یعنی«پرد»نیزباین‌معنی است.

بیت

تا ببیند یکنظر رخسارشان

روح قدسی جان ببر گند آورید

بلند ـ [بفتح با] یعنی دراز و [بضم باء] چوب بالای چهارچوب در باشد. مثالش[۱] سوزنی گوید:

شعر

ازهیبت ارکند بدری خارجی گذر

بفتد بر آستان در خارجی بلند

کذافی الفرهنگ.

بوزکند ـ [به زای معجمه وکاف تازی. بوزن گوسفند] ایوان باشد و [ببای فارسی (۱)] نیز آمده.

بند ـ معروف ـ ونیز نام ولایتی باشد. وبمعنی مکروحلیه وزرق وفریب نیز آمده. باین معنی صاحب گلشن گوید:

بیت

همه افسانه و افسون و بندست

بجان خواجه کاینها[۲] ریشخندست

[۳]وحکیم فردوسی نیز فرماید:

شعر

نهادم ترا نام دستان زند

که باتوپدر کرد دستان و بند

وبمعنی سدی که پیش آبها بندند ومولوی مثنوی گوید:

بیت

گر در بسته کند منع زهفتاد بلا

چونکه این سیل بلا آمدواز بند گذشت

و دیگر فنون کشتی رانیز گویند[٤] و مؤید این معنی آن عبارت گلستان است که فرموده: «یکی درصنعت کشتی گرفتن برسر آمده بودچنانکه[٥] درین علم سیصدوشصت بند فاخردانستی.» مثالش سراج الدین راجی نیزدر صفت پهلوان کشتی گیری گوید:

شعر

ازان پیراوفتاده بس جوانان

ببند بندهایش پهلوانان

وبمعنی طناب وآلت بستن چیزها مطلقانیز باشد ودیگر بمعنی فاعل بستن ـ وامر باین معنی نیز آمده. مثال این سه معنی علی فرقدی گوید:

بیت

چند باشی بکینه دشمن بند

دل دشمن به بند احسان بند

ودیگر بمعنی حبس نیز آمده. مثال این معنی سعدی گوید:

شعر

چویکبار گفتی و نشنید پند

بده گوشمالش بزندان وبند

ودیگر درفرهنگ بمعنی دوفاصلهٔ میان دوعضو نیز آمده. مثالش هلالی گوید[٦]:

بیت

عاقبت بگسلد چوبنداز بند

بند بند مرا بهم پیوند

ودیگر بمعنی جفت گاوی که برای زراعت باشد. وبند ترجیع وترکیب نیز آورده. ودر تحفة السعادة بمعنی طمع وطلب و محبت وخیال نیز آمده.

بساوند ـ [بسین مهمله وواو بوزن دماوند] قافیهٔ شعر باشد. مثالش استاد[۷] لبیبی فرماید:

بیت

همه با دو همه خام وهمه سست

معانی باژگونه[۸] با بساوند

بادآورد ـ کنج بادآورد باشدو آن یکی

۱ـ این کلمه از«ب» است. ۲ـ «الف»«ن»: کینها ؛ «س»: کینهان. ۳ـ این شاهد در«ن»و«ب»نیست و«الف» درحاشیه دارد. ٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ـ اصل: چنانچه ٦ـ«ن»: هلالی؛ «س»«الف»: هلالی گوید. (متن از «ب» است). ۷ـ «ب»: مثالش؛ «س» و«الف» هیچك هردو کلمه را ندارند (متن از«ب» است). ۸ـ بجز«ب»: باژگونه .

(۱) یعنی : پوزکند .

ازکنجهای‌هشتکانهٔ خسروپرویز است. مثالش[۱] عماد فقیه گوید:

بیت

ریزی،اردردل توباشد درد
خاك برفرق‌کنج باد آورد

و نیـز نام گیاهی است که در کوهها روید و بتازی آنرا **شوكة البيضاء** گویندو چون‌آن گیاه دروزن بغایت سبك باشد آنرا بادآورد گویند. مثال این‌معنی ومعنی اول‌نیزشاعرگوید:

بیت

گر بگرد کنج‌باد آورد گردم فی‌المثل
آن‌زبختم خارباد آوردگردد در زمان

بلاشجرد ـ [بسکون شین معجمه وکسر جیم] قریه‌ایست برچهار فرسنگی مروکه آنرا ملك‌بلاش بن‌فیروزبنا کردکه‌یکی ازملوك‌فرس جاهلیت است.

بزماورد ـ [بفتح باوواو وسکون زای معجمه ومهمله]گوشت وتره وخاگینه باشد که درنان‌تنك وپهن پیچندکه بعرف‌آنرا **نواله**[۱] گویند وباز آنرا بکارد پاره‌کنند وخورند.

بادکند ـ [بضم‌کاف وسکون نون] یعنی بادی‌که درشکم وخصیه پیچد وخصیه ازآن‌ورم کند.

مع‌الذال

بالاذ ـ اسب جنیبت باشد که پیشا پیش پادشاهان‌کشند.مثالش شمس‌فخری‌فرماید:

شعر

شهنشهی‌که‌کشد[۳] بخت در مواکب او
چو نقره خنگ سمند فلك دوصد بالاذ

ودرتحفه بمعنی اسب پالا نیست و[بپای فارسی (۱)] نیزبنظر رسیده.

بشکلیذ ـ [بکسر با ولام و سکون شین معجمه]بمعنی رخنه باشدکه ازسرانگشت‌وناخن بهم‌رسد. مثالش[٤]استاد کسائی گوید:

بیت

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش
بـرزنـخ پیلغوش نقطه زد و بشکلیذ

کذافی‌التحفه. امادرنسخهٔ وفائی بمعنی نشان و رخنه در افکنده‌آمده بسرناخن یابانگشت وبه بیت‌مذکور معنی اخیر مناسبت داردنه‌معنی‌اول وشمس فخری نیزمؤید این‌معنی گوید:

بیت

خسرو رستم جدال، حاتم دریـا نوال
آنکه به پیکان تیر ، روی قمر بشکلیذ

بندوذ ـ [بنون‌ودال مهمله بوزن‌امروز] مختصربیندوویعنی اندود کـرد . مثالش لامعی جرجانی‌گوید[۵] :

شعر

گر بپا لایی[٦] شاید قدح بـاده بمشك
کابر[۷] بندوذ بکافور برو روی جبال[۸]

بخشوذ ـ [به‌خاء و شین معجمتین بوزن امروز] یعنی‌کشت وباغ‌وامثال آنرا پیراست‌و شاخهای زیاده دورکرد.مثالش حکیم فردوسی:

بیت

بمالید برپـای او چشم وروی
بش ویال بیسود وبخشوذ موی

بلکفذ ـ [بلام وفاء بـوزن بشکفد] در شرفنامه رشوت بـاشد و در تحفه **بوالکفذ** آمده [بضم باء وسکون واو ولام وکسر کاف] مثالش ابوالعباس‌گوید:

۱ـ این‌کلمه از«ن» و«ب» است. ۲ـ «ن»: بعرف نواله ؛ «س» :... انواله. ۳ـ «س» «الف» : کند (متن از«ب» است). ٤ـ کلمهٔ مثالش در«س» و«الف» نیست. ٥ـ این کلمه از «ب» است. ٦ـ «الف» «س» بپالای. (متن از«ب» ودیوان لامعی است). ۷ـ «الف»«س»: کار. ۸ـ «ب»: عیال؛ «س»«الف»: خیال. (متن‌از دیوان لامعی است).

(۱) یعنی: پالاذ.

شعر

بوالحرب یارتو بود ازمرو تانشابور
سوگندخور که صد باربوالکفداو نخوردی

باربد ـ [بفتح بای دوم[1]] نام مطرب پرویز که سرود مسجع گفتی و آنرا سرود خسروانی گویند. مثالش حکیم ازرقی فرماید:

بیت

بشاخهای سمن مرغکان باغ پرست
بلحن باربدی برکشیده‌اند آهنگ

و[2]شیخ نظامی نیز فرماید :

شعر

گرش شیرین نخوانی باربد هست
وگرجان نیست باری کالبد هست

بلیاذ[3] ـ [بعد ازلام یای حطی . بوزن بغداد] جامهٔ ساده باشد.

بامشاد ـ نام مطربی مشهور چون باربد مثالش منوچهری گوید:

بیت

بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد
خوبتر از باربد نیکتر از بامشاد

بربذ ـ [بای دوم نیزتازی. بوزن فرقد] درفرهنگ نام ولایت سیستان باشد و نیز مخفف **باربذ** است.

بسوریذ ـ [بسین وراء مهملتین . بوزن نمودید] یعنی دعای بدونفرین کرد. **بسولید** [بلام] نیز آید.

برستاذ ـ [بفتح باء ورای مهمله وسکون سین مهمله] بمعنی وظیفه باشد . مثالش شیخ عطار گوید :

بیت

روان میگفت شعر و میفرستاد
نهاده بود خود را این برستاد

ورستاذ نیز گویند :

بسلانذ ـ [بکسر باء وفتح نون] مخفف بگسلانند باشد. مثالش مولوی معنوی:

شعر

هرکس فریباندمرا کزعشق بسلاندمرا
آنکس که فهماندمرا[4] گوید که پیش من بیا

برهوذ و **بیهوذ** ـ [اول به رای مهمله. بوزن فرمود و دوم بیای حطی بوزن می بود] هردو جامه‌ای باشد که آتش درآن گرفته باشد وهنوز نسوخته باشد . مثال اول ناصر خسرو گوید:

بیت

چو نرم گریم باتو مرا درشت مگوی
مسوز دست جز آنرا که مرترا برهوذ

مثال دوم شمس فخری گوید:

بیت

گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز
گفتا که چه وقتست هنوز آنچه نه بیهوذ

بالیذ ـ یعنی نمود وافزود. مثالش رشید وطواط گوید:

بیت

ایر اندر میان شلوارم
پیرهن پیرهن همی بالیذ

بردمیذ ـ یعنی روئید . و نیز بمعنی در غضب شد باشد. مثال دوم شهنامه:

شعر

چو رستم پیام سپهبد شنید
چو دریای آتش بکین بردمید

بادغذ و **بادغر** ـ [هر دو بسکون دال مهمله وفتح غین معجمه[5]] و **بادرس** ـ [بسکون دال و فتح راء] هرسهٔ جائیست که ازهمه طرف

۱ــ این سه کلمه در «ب» و«ن» نیست ودر «الف» نیزالحاقی‌است. ۲ــ از این پس تاپایان مطلب‌را «الف» درحاشیه دارد. ۳ــ «س»: بلیار؛ «ن»: بلمباد. ٤ــ «س»«الف»: ترا. (متن‌از«ب» است). ٥ــ این‌کلمه‌از «ن» است.

بادبآنجا رسد.

بازخمیذ ـ [بسکون زاء وفتح خاء و کسرمیم] یعنی کسی بطعنه شخصی راباز نمودو بطعنه حکایت او کرد.

بخفذ ـ [به خاء وفاء. بوزن بکشد] یعنی عطسه کند و**خفیدن** عطسه کردن باشد. مثالش منجیك فرماید:

بیت

چون بخفذ صبح سعادت اثر

غالیه ساگردد باد سحر

کذافی الادات. و[بوزن بخورد] بمعنی سرفه کند باشد.

بنلاذ ـ بوزن ومعنی بنیاد باشد. مثالش استاد فرالاوی فرماید:

شعر

لاد را بر بنای محکم نه

که نگهدار لاد بنلاذ است

کذافی التحفه و در زفانگویا بمعنی پشتیبان آورده واین بیت استاد رودکی را[1] مؤید قول خود آورده:

بیت

بنلاذ توشدتربیت خواجه ولیك

بنلاذ توست همچوبنیاد توباد

و**بنداذ** نیز باین معنی است.

بخجد ـ [به خاء وجیم بوزن بخشد] زیم آهن راگویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

گر آهنگران شکر جود تو گویند

بکوره درون[2] زرشود جمله بخجد

بسیچذ ـ [به جیم فارسی. بوزن شکیبد] یعنی سازکار میکند. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

کنون رزم گردان بسیچذ همی

سر از رای و تدبیر پیچذ همی

بیوسذ ـ [بیای حطی وسین مهمله. بوزن فروشد] یعنی طمع کند و امید دارد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر

نکند میل بیهنر بهنر

که بیوسدزهر، طعم شکر

بخسیذ ـ [بخای معجمه وسین مهمله بوزن برچید] یعنی گداخت وپژمرد وفراهم آمد واز تبش آتش چین چین شد.

بیذ ـ چندمعنی دارد: اول درخت معروف دوم بمعنی باشید بود. چنانکه حکیم فردوسی فرماید:

بیت

میان بسته دارید وبیدار بید

همه در پناه جهاندار بید

سوم نام دیویست مازندرانی. مثالش هماو(۱) گوید:

بیت

بدرید پهلوی دیو سپید

جگرگاه اولاد و غندی وبید

چهارم مترادف بادباشد گویند **بادو بید** یعنی بیهوده و ناسودمند. هماو گوید(۱):

بیت

که بهرام دادش بایران نوید

سخن گفتن او شود باد وبید

پنجم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا **بیو** نیز گویند. مثالش[3] مظفرهروی گوید:

۱ـ «را» در نسخهٔ «س» نیست. ۲ـ «س»: درو. ۳ـ «س»: میانش.

(۱) یعنی: فردوسی.

شعر

هواچنان زبرودت که آدمی‌خواهد
که همچوبید بموئینه درشود پنهان

و۲ در فرهنگ نام کتابی نیز باشد، مشتمل بر احکام دین‌هندوان و باین بیت‌امیرخسرو متمسک شده:

بیت

زهی هندو زبانت مانده دربید
که‌در محراب داری روی‌امید

بامزد ـ [بسکون میم وفتح زای‌معجمه] نوبتی‌که در بامداد نوازند. یعنی کوس ونقاره که‌هنگام صبح زنند. مثالش۱ خاقانی‌گوید:

بیت

با مزد حسن‌تو زد آسمان
نامزد عشق توآمد جهان

وهم‌او فرماید(۱):

بیت

ماوشکرریزعشق‌کزدرخمار
با مزد خرمی پیام بر آمد

بروزد ـ [بوزن‌ومعنی‌فروزد]یعنی‌روشن کندو افروخته سازد. مثالش مولوی‌معنوی:

بیت

جان چو فروزد زتو شمع بـروزد تو
گر بنـوزدزتــو جمله بـود خام خام۲

برازد ـ یعنی زیبد . مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

می برازدترا که سیم بری
ترک‌شیرین‌زبان سیمبری

بیجاذ ـ بیجاده بود وآن نوعی‌ازیاقوت باشد که‌کاه رباید ،ودربای مع‌الهاء شرح آن خواهدآمد . مثالش‌شمس فخری‌گوید:

شعر

شمول معدلت او بغایتی بـرسید
که‌از تعرض کاهست برحذر بیجاد

و۳استاد لامعی جرجانی نیز گوید:

شعر

جزعست دران لولوی بیجاده دوچشم
جزعی که شنیدست دران لؤ لؤ بیجاذ

بالد۴ ـ [بفتح لام] یعنی نمو کند و بلند شود. مثالش سوزنی گوید:

شعر

هنگام بهار ست و نهال اکنون بالـد
زیبد۵ که‌دز آن روضهٔ فرخنده بیالی

برگ‌بید ـ پیکانیست که آنرا **بیدبرگ** نیزگویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بدی‌گر خود بدی دیو سپیدی
بپیش برگ‌بیدش برگ بیدی

بیاذ ـ [بوزن زیـاد] یعنی بیداری . مثالش‌حکیم فردوسی‌گوید:

شعر

که افراسیابش۶ بسر بـر نهاد
نبودی جدا زو بخواب و بیاد

وامیر معزی نیز۷ فرماید :

شعر

خلدرابیند بخواب آنکوترا بیند بیاد
بخت‌رابیند بیاد آنکوترا بیند بخواب

بیداذ ـ ظلم‌ـ ونیز نام‌شهری ازترکستان که‌رستم آنرا فتح‌کرد و پادشاه آن کافور نام

۱ـ این‌کلمه از«ب» است.۲ـ «س»«ن»:خام خم. (متن‌از «ب» است) ودر دیوان شمس نیزچنین است‌و آنجا مصراع اول بدینگونه آمده: «جان چوبروزد زتو شمع‌فروزد زتو». ۳ـ ازاین پس‌تا پایان مطلب‌ر«الف» درحاشیه‌دارد.۴ـاین لغت‌را «الف»درحاشیه دارد.۵ـ«س»:زیبند.۶ـ«س»:افراسیابی.۷ـاین کلمه‌از«ن»و«ب»است.

(۱) یعنی: خاقانی .

داشت و آدمی‌خوار بود. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

دژی بود واز مردم آباد بود
کجا نام آن شهر بیداد بود

بسد ـ [بضم با[1] وفتح سین مهملهٔ مشدده] و **بسد** [بتخفیف سین] مرجان باشد و آنرا **کامه** نیز خوانند ومنبت آن قعر دریاست رسنی افکنند و بر کشند چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سرخ گردد، کذافی عجایب البلدان مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

فروگسست بعناب عنبرین سنبل
فروشکست بخوشاب بسدین شکر

بیرزد ـ [بیای حطی و رای مهمله و معجمه. بوزن پیرزن] برادهای باشد که رویگران از سونش سوهان جمع کنند و بر ورمها مالند . و بمعنی دارویی که بر دمیدگیها مالند تا به شود و مگس بر آن ننشیند[2] و رویگران برای وصل بکار برند نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ بمعنی صمغی مانند مصطکی آورده که بغایت تیز بو باشد واین بیت مسعود [سعد] شاهد آورده:

شعر

همچو مازو زفتشان لفچ وسیه چون بیرزد
چون هلیله زردشان روی و ترش چون انبله

برکند ـ یعنی[3] برافروزد و روشن کند . و بمعنی حفظ کند نیز آمده. مثال معنی اول خواجه حافظ گوید :

بیت

درون‌ها تیره شد باشد که از غیب
چراغی بر کند خلوت نشینی

مثال معنی دوم هم او گوید(۱):

شعر

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گویا[4] که شعر حافظ از بر میکنند

بغداذ ـ نام شهری مشهور . و نام خطی از خطوط جام جم. مثالش[5] حکیم خاقانی فرماید:

بیت

دجله دجله تا خط بغداذ جام
می دهید و از کسان یاد آورید

باذ ـ معروف و دیگر[6] روز بیست و دوم از ماه باشد. مثالش استاد رافعی گوید:

شعر

همیشه تا بود از پیش رشن مهر و سروش(۲)
چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد (۳)

معنی این بیت در [بای مع المیم] برای لغت بهرام مذکور خواهد شد ، و بمعنی آه نیز آید. چنانکه[7] سنائی گوید:

بیت

بره کربلا باستادی
بر کشیدی ز درد دل بادی

و نیز کنایه از کبر و نخوت باشد. چنانکه مولوی معنوی گوید:

بیت

هفت اختر بی‌آب را کز خاکیان خون میخورند
هم آب بر آتش زنم هم بادهاشان[8] بشکنم

و نام فرشته‌ای نیز باشد که امور روز باد باو متعلقست.

بدروذ ـ [بکسر باء و ضم رای مهمله] بمعنی وداع باشد. مثالش خواجه حافظ فرماید:

شعر

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدروذ کنی زندانرا

۱ـ «س» «الف»: فا. ۲ـ «س»: بنشیند . ۳ـ «س»: بمعنی . ٤ـ دردیوان حافظ چاپ مرحوم قزوینی: گوئی. ٥ـ این کلمه از «ن» «ب» است. ٦ـ «س» «الف»: دیگر. ۷ـ «الف» «ب» :چنانچه . ۸ـ «ب» :پادشاهان؛ «س»: بادشاهان را.

(۱) یعنی: حافظ . (۲) مهر نام روز شانزدهم و سروش نام روز هفدهم ورشن نام روز هجدهم است از هر ماه. (۳) بهرام نام روز بیستم ورام نام روز بیست و یکم و باد نام روز بیست و دوم است از هر ماه.

بررسید ـ یعنی پرسید. مثالش مولوی معنوی گوید[1]:

بیت

چون درو آثار مستی شد پدید
یك مرید اورا ازان دم بررسید

و بمعنی سؤال کنید و بپرسید نیز باشد. مثال این معنی سراج الدین راجی گوید:

شعر

قفل هر مشکل که خواهیدش کلید
از ضمیر روشن او بر رسید

بنیاد ـ اصل عمارت که بعربی **اساس** گویند و بمجاز برابتدای کارها نیز اطلاق کنند. واصل وفطرت[2] آدمی رانیز گویند. مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

بیت

بنائی راکه بنیادش بر آبست
نبندی دل که آبادش خرابست

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

شعر

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد
سه[3] ازوی شد و پنج سنجر نهاد(۱)

مثال معنی سوم شیخ سعدی گوید:

شعر

پرتو[4] نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست
تربیت نااهل راچون گردکان برگنبدست

بخساند ـ [به خای معجمه وسین مهمله. بوزن ترساند] یعنی گذراند وازتبش چین چین سازد. مثالش هم او فرماید(۲):

شعر

کفر که کبریت دوزخ اوست بس
بین که می بخساند اورا آن نفس[5]

و بمعنی پژمرده کند نیز باشد.

بشلد ـ [بشین معجمه: بوزن شکند] یعنی بچسبد ودر آویزد. مثالش شاه ناصر خسرو گوید:

شعر

آتش دوزخ[6] بجانت در بشلد
چون تو بچیزی حرام در بشلی

بخرد ـ [بکسر باء] یعنی صاحب عقل: مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

دوست دانی نه بنده مرخود را
این بود پیشه مرد بخرد را

بنام ایزد ـ یعنی بنام خداواین کلمه را در هنگام تعجب گویند. مثالش حکیم سنائی[7] گوید:

شعر

چونت آراست ای غلام ایزد
چشم بد دور، وه بنام ایزد

بروفرود ـ بمعنی فراز ونشیب باشد و مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چون بود[9] درست کار وبارت
بندیش برو فرود کارت

وامیرخسرو نیز گوید:

شعر

دی گرد او برآمد ودل شد برو فرود
نه دل فروشدست که جانم بر آمدست.

بد ـ [بفتح] ضد نیك. ورکوی نیم سوخته و فرسوده گشته که درآن آتش زود گیرد[10] و[بضم] مختصر بود. چنانکه حکیم اسدی گوید:

شعر

شبی بد چوزنگی سیه تر ز زاغ
مه نو چودر دست زنگی چراغ

۱ــ«س» کلمه را ندارد ۲ــ «س»: اصل فطرت. ۳ــ «س»: سنه. ٤ــ «س»: پرتوی. ٥ـ «ن» «الف»: هین.. (درمثنوی: بین‌چه بخسانید اوراین‌نفس). ٦ــ اصل: بیشك. (متن ازدیوانست). ۷ــ«الف»: ثنائی. ۷ــ این کلمه از«ن» «ب» است. ۹ــ «س»: بور. ۱۰ــ عبارت «رکوی سوخته...» تنها در«ن» آمده است.

(۱) یعنی بنیاد نوبت زدن(نقاره زدن)بر درملوك رااسکندر نهاد ومعمول وی سه بار نوبت زدن بود وسنجر تعداد آنرا به پنج رسانید ودردولت وی پنج نوبت میزدند. ونوبت، نقاره باشدکه در اوقات شب وروز نوازند.
(۲) یعنی: سعدی. اماشعر ازمولوی ومتن نادرست است.

ونیز نام گیاهی است که درزیر چخماخ نهند تا آتش زود درآن گیردوآنرا **پود وپوك** و **خف** نیز گویند[1].

بارود[2]ـ [بوزن داوود] نمك چینست(۱).

مع الراء[3]

بالار ـ [بوزن ناچار] فرسب یعنی چوبی که بآن بام خانه را پوشند وآنرا **فلوره** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زمین وخانه و باغ[4] ازز برجدست وعقیق
عجب مدار که هست از زمردش بالار

بادغر ـ [بدال مهمله وغین معجمه. بوزن کاشغر] بادگیر باشد. مثالش[5] شاعر گوید:

شعر

از آتش[6] حرص وحسدای خاکسار آبکش
بر بادداری خویش را پیوسته همچون بادغر

وآنرا **بادغد** نیز گویند وگذشت.

برخور ـ [بوزن فغفور] بهره بر باشد یعنی شریك وانباز. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

زملك وعیش وجوانی ومملکت برخور
که از شهان جهان نیستت کسی برخور

واستاد فرخی نیز گوید:

بیت

زبس عطا که دهد هرکه زو عطا گیرد
گمان بری که مراوراشریك و برخورست

وامیر معزی نیز فرماید:

شعر

مثل تو ندید[7] وهم نبیند
از آدم تا دمیدن صور

برخورزطرب که در بهاران[8]
با تو بطرب شدیم برخور

ودر نسخهٔ حسین وفائی وشمس فخری ولسان الشعراء چنین آمده. امادرشرفنامه [بوزن انبر] آمده و[بوزن انبر] بمعنی برخورنده و امر ببرخوردن[9] نیز آمده. مثال این معنی از بیت شمس فخری وامیرمعزی ظاهرست.

بشتر ـ [بشین معجمه وتای قرشت بوزن جعفر] نام حضرت میکائیل است. مثالش شاعر گوید:

بیت

گرچه بشتررا عطا باران بود
مر ترا در و گهر باشد عطا

کذافی التحفه. امابو حفص سغدی بشتررا بمعنی ابرآورده وهمین بیت مرقوم را باستشهاد آورده.

بافکار ـ [بفاء وکاف تازی. بوزن رازدار] جولاه باشد. مثالش حکیم[10] لبیبی فرماید:

شعر

بافکاری بود در شهر هری
داشت زیباروی ورعنا دختری

بناور ـ [بضم باء وفتح واو[11] وبعد از باء نون] دمل بزرگ[12] باشد که بر بدن برآید وآنرا بعربی **حبن** گویند [بکسر حای مهمله وسکون بای موحده وآخرش نون].

بادبر ـ [بسکون دال مهمله وفتح بای[13] تازی] کسی را گویند که فخر کند ومنصب خود برمردم عرض کند واو را بعربی **فیاش** گویند [بفاء ویای حطی. بوزن عیاش] .

بشار ـ [بشین معجمه. بوزن بهار] بمعنی سیم کوفت باشد. ودر نسخهٔ وفائی بمعنی امس نیز آمده. مثالش حکیم فرخی فرماید:

۱ـ عبارت «ونیز گیاهی است...» تنها در«ن» آمده است . ۲ـ این لغت از «ن» است. ۳ـ «الف»: الزاء . ٤ـ «الف»«س»: زمینو خانه؛ «ب»: زمین وخانه وباغ. ٥ـ «الف» «س»: مثال. ٦ـ «الف» : زاتش. ۷ـ «س»«الف»: ندیده. ۸ـ «س»: بهارا. ۹ـ «س»: وامر برخوردن. ۱۰ـ کلمهٔ مثالش در «الف»و«س» نیست وکلمه حکیم در«ب» (متن از«ن» است) ۱۱ـ واو در«س» نیست. ۱۲ـ «س»: بررك. ۱۳ـ «الف»: یای.

(۱) باروت، داروی تفنگ. (برهان).

شعر

هنوز پیشرو[۱] روسیان بطوع نکرد[۲]
رکاب‌اورا نیکو بدست خویش بشار

ومسعود سعد بمعنی کوفته‌شده و وامانده‌و گرفتار وپابند آورده چندجا، از آنجمله گفته:

شعر

گردد در بسرها دمها خبه
ماند در تنها جانها بشار

ودیگر گفته(۱):

شعر

امروز بت‌پرستان هستند بیگمان
در بیشه‌ها خزیده‌ودرغارها بشار

وامیر خسرو نیز گوید:

شعر

هرضعیفی کی جهداز پای بند آب‌وگل
پیل بیچاره شود چون‌دروحل گردد بشار

اماصاحب تحفه‌وشمس فخری بمعنی نثار آورده‌اند وشمس فخری مؤید این‌معنی گفته:

بیت

بشیر بادصبا مژدهٔ گل آورده است
همی‌فشاند درپایش ابروشاخ بشار

باستار و بیستار ــ یعنی فلان و بهمان. مثالش هم اوفرماید(۱):

شعر

باوجودت از شهان باستان
برزبان‌نارد فلك جز باستار

بتیار ــ [بتای‌قرشت ویـای حطی بوزن اسرار] رنج و مشقت باشد. چنانکه استاد ابوالفرج فرماید:

شعر

بوزن عدلش میزانهای ظلـم‌سبك
بعون رایش بتیار های دهـر سلیم

بیور ــ [بوزن زیور] بمعنی ده‌هزار باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

کجابیور از پهلوانی شمار
بوددر زبان دری ده هزار

وبیوار نیز آمده درفرهنگ [باضافهٔ الف]و باین بیت سراج سکزی متمسك شده:

شعر

ازهمت‌تو کی‌سزد آخر که بنده‌را
هرسال عشرالف زبیوار میرسد

ونیز ضحاك‌را گویند: مثالش هم‌اوفرماید(۳):

بیت

نه‌من بیش دارم زجمشید فر
که ببرید بیور میانش‌به‌ار

ووجه تسمیهٔ ضحاك باین‌نام دربیورسب گذشت ودر فرهنگ بمعنی گردکان و بادام وامثال آن که‌مغزش ضایع شده‌باشد نیز آمده.

بادآور ــ همان **بادآورد** مرقوم بهردو معنی.

برزگر و برزه‌گر و برزیگر ــ بمعنی مزارعست . مثال اول فخرگرگانی گوید:

بیت

عقل‌بود برزگر وتخم‌روح
آب‌دهش‌خضرو مسیحا ونوح

بتاوار ــ [بعد از باء تای قرشت بـوزن هوادار] در فرهنگ بمعنی عاقبت باشد.مثالش منوچهری گوید[۴]:

۱ــ «س»: پیش روی. ۲ــ «س»: نکرد. ۳ــ اصل: چنانچه. ٤ــ «ن»: عنصری فرماید؛«ب»«س»: عنصری ولی‌شعر ازمنوچهری است و در ضمن مسمط دوم‌وی آمده‌است. بدیوان منوچهری چاپ‌اول‌نگارنده‌ص۱۲۳ نگاه کنید .

(۱)یعنی:مسعودسعد.(۲) یعنی:شمس فخری. (۳) یعنی:فردوسی. چنانکه بشاهدلغت «او» نیز آمده‌است.

شعر

من خوب مکافات شما باز گذارم
من حق شما نیز گذارم به بتاوار

بسور ـ [بسین مهمله. بـوزن سمور] . دعای بد و نفرین باشد .

بربار ـ [بوزن سردار] بمعنی حجرهٔ بالای حجرهٔ دیگر باشد و **براور** نیز گویند. و در تحفه بوزن ومعنی **فروار** باشد یعنی خانهٔ تابستانی .

بگمار ـ [بکسر باء] یعنی مستولی کـن . مثالش رشید[1] وطواط فرماید:

بیت

باز گردان ز حرب لشکر خویش
بردل از لهـو لشکری بگمار

بوتیمار ـ مرغیست که اورا **غم‌خورك** نیز گویند. و بعربی **مالك الحزین** خوانند. گویند برلب آبها نشیند وازغم آنکه مبادا آب کم شود باوجود نهایت تشنگی آب نخورد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

ازین درخت چو بلبل بر آن درخت نشین
بدام دل چه فرومانده‌ای چو بوتیمار

[2] واستاد لامعی نیز گوید :

شعر

مانده بوتیمار ازحسرت باد ردو دریغ
درد او آنکه شود روزی بی آب غدیر

بادانجیر[3] ـ درکشف اللغات نام درختی است معروف که **بیدانجیر** نیز گویند ومعنی ترکیبی آن بادشکن باشد چه **انجیر** بمعنی شکننده و سوراخ کننده باشد ، وگذشت .

بستر[3] ـ آنچه گسترانند برای خوابیدن و بعربی **فراش** گویند . مثالش حکیم فرخی گوید:

بیت

مست گشت[4] وز بهر خفتن ساخت
خـویشتنرا کنـار مـن بستر

بیزار[3] ـ یعنی سرباز زننده ومتنفر و جدائی [کننده] .

بهار ـ معروف(۱). و دیگر بتخانه را گویند. مثالش[5] شمس فخری گوید بهردومعنی:

بیت

رسید موسم نوروز کز نسیم بهار
شود بساتین آراسته بسان بهار

ودر ادات الفضلا نام خانه‌ایست در ترکستان .و گل زرد . ودر شرفنامه نام جزیره ایست ودر تحفه گوید که خانهٔ منقش پرنگار راگویند ،و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده. مؤید این معنی شیخ نظامی گوید در اقبال نامه :

بیت

بهار دل افروز در بلـخ بـود
کزان سرخ گلرا دهان تلخ بود
زده موبدش نعل زرین براسب
شده نام آن آذر آذر گشسب

ودر زفانگویا بهار بتازی گلیست کـه آنرا بفارسی **گاوچشم** گویند و در لسان الشعرا نام خطه‌ایست درهندوستان. مثال این معنی امیر خسرو گوید:

بیت

گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد
فرود گشت بهار و بلـند شد غـزنین

.ودر فرهنگ نام هرگل باشد عموما وگل نارنج خصوصاً. مثال این معنی وبتخانه و آتشکده این دو بیت استاد مختاری را آورده:

۱ـ «س» رسید. ۲ـ از اینجا تاپایان مطلب در«ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۳ـ این لغت در «ن»و«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ٤ـ «س»: گشتن. ٥ـ «س»«الف»: و؛«ب» ندارد. کلمهٔ مثالش از «ن» است .

(۱) یعنی فصل اول ازفصول چهارگانهٔ سال، ربیع .

شعر

تا گوهر از فروغ شرف گیرد وخطر
تاعالم از بهار شود چون بت بهار
رأی تو باد گوهر انصاف را فروغ
روی تو باد عالم اسلام را بهار

مثال هر کل عموماً خواجو فرماید:

بیت

بهاری تازه از خاری بر آرد
بت آتش رخ از ناری بر آرد

باختر ـ مشرق باشد. مثالش حکیم لامعی گوید :

شعر

خورشیدرا چون پست شد در جانب خاور علم[۱]
پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم

لفظ خاور و باختر رامتأخرین برعکس تصور کرده‌اند. **خاور** رامشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه متقدمین باختر مشرق را میدانند وخاور مغرب را . کذافی التحفه. اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی مشرق ومغرب هر دو آمده وهمچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده ازجمله حکیم خاقانی خاوررا بمعنی مشرق فرموده درین بیت :

شعر

ماه چون در جیب مغرب بردسر
آفتاب از جانب خاور بزاد

وحکیم فردوسی باختررا بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت فرموده که:

شعر

چو مهر آورد سوی خاور گریغ
هم از باختر برزند باز تیغ

وامیر معزی نیز فرماید مؤید این:

بیت

تازمین از نور گیرد روشنی از باختر
همچو اندر شب فلك تاریکی ازخاور گرفت

وشیخ نظامی فرماید :

شعر

سپیده چو برزد سراز باختر
سیاهی بخاور فرو برد سر

بیر ـ [بوزن شیر] جامهٔ خواب باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

تو آن شهی که همیشه دعات میگویند
مسافران همه درراه و خفتگان در بیر

ودربعض نسخ بیر بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده چنانکه[۲] دقیقی گوید :

بیت

نباری برسر بدخواه جز زر[۳]
چنانچون برسر بدخواه جز بیر

وصاحب تحفه میگوید که تیر[۴] [بتای قرشت] صاعقه باشدو حکیم قطران نیز گوید(۱):

بیت

گر کسی در بیرزلفین ترا بیند بخواب
پرعبیر وعنبرش باشد که تعبیر بیر

ودرفرهنگ بمعنی حافظه نیز آمد که **ویر** نیز گویند. مثال این معنی رافرخی گوید:

شعر

ازپی رسم در آموختن نامه کنند
نامهٔ خواجه بزرگان ودبیران از[۵] بیر

وقطران نیز گوید:

شعر

نیکخواهان را رسانی همچو یوسف سوی تخت
بدسگالانرا فرستی همچو قارون سوی بیر
یارانده نامد آنکو یافت نزدیك تو بار
بیرغم نشناسد آنکو کرد مدح توز بیر

بیر بیت اول عربیست، بمعنی چاه باشد.و بمعنی حفظ استاد لامعی جرجانی نیز گوید :

شعر

مرا گوئی که رزم و بزم او را
بکن تفسیر وشرح ار داری از بیر

بختور[۷] ـ درفرهنگ [بضم باو تا] بمعنی رعد باشد. مثالش شاعر گوید :

۱ـ «س» «الف» = نظر. ۲ـ بجز «الف»: چنانچه. ۳ـ «س»: وز. ٤ـ «س»: نیز. ٥ـ «س»: دبیران واز. ٦ـ این عبارت در «ب» نیست و «الف» در حاشیه داود. ۷ـ در نسخهٔ «ن۲» آمده : بختور بوزن نفغور ژغار (۲) باشد .

---

(۱) این شاهد نیز برای معنی اول است که جامهٔ خواب باشد(۲) ژغار، نعره و فریاد و بانك سهناك.

بیت

عاجز شود ز اشك[۱] دو چشم و غریو من
ابر بهار گاهی و بختور در مطیر

بور ـ اسبی که رنگ او بسرخی[۲] گراید مثالش جمال‌الدین عبدالرزاق فرماید:

شعر

خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب
خواهی که در[۳] طویله کشی[۴] سیس(۱) و خنگ و بور

ودر ادات‌الفضلا مسطورست که تندرو را نیز بور گویند[۵]. اما از این بیت حکیم فردوسی معنی مطلق اسب ظاهر میشود که:

شعر

گرازان گرازان نه آگاه از ین
که بیژن نهادست بر بور زین

و این مصراع مؤید این معنی است اما نمیدانم از کیست:

ع

هنر بوران کنند مردان زنند لاف

بادسر ـ یعنی متکبر. مثالش حکیم فردوسی فرماید[۶]:

شعر

مرا پیش کاوس بردی نوان
یکی باد سر نامور پهلوان

برادراندر ـ یعنی پسر مادر. **برادندر** نیز گویند.

بادفر ـ [بسکون دال و فتح فاء] بادبیزن بزرگ باشد که از سقف خانه آویزند. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

بدو خیط ملون شب و روز
در کشاکش بسان باد فرست

ـ و بمعنی چوبکی مدور که میان آنرا سوراخ کنند و ریسمانی در آن گذرانند و چون کشند بگردش درآید و صدایی کند و بعربی **خذروف** گویند [بضم خای معجمه و رای مهمله و سکون ذال معجمه] و گاهی بدل چوب، پاره‌ای چرم کنند.

بدآغار ـ [بدال مهمله و غین معجمه بوزن وفادار]بمعنی بدسرشت باشد. مثالش ابوشکور گوید:

شعر

یکی زشت روی بدآغار بود
تو گویی بمردم گزی مار بود

بر ـ [بفتح باء] سینه باشد ـ و بمعنی بالا که **زبر** نیز گویند ـ و کنار مردم[۷] و پهنای هر چیز ـ و نفع و ثمر ـ و برنده ـ و ببر. و بمعنی استعلا نیز گویند[۸]. بمعنی[۹] اول سوزنی گوید:

بیت

برولب ورخ دلبند من نمود مرا
یکی حریر و دوم بسد وسوم دیبا

بمعنی دوم(۲) انوری گوید:

شعر

شرح آن دیگران همی ندهم
گر فرود ندور بر از خورشید

مثال معنی[۱۰] سوم(۳) هم او گوید (۴):

بیت

شرف بلطف همی پرورد ترا در ملك
هنر بناز همی پرورد ترا در بر

۱ـ «س»«الف»: از اشك. (متن از «ب» است). ۲ـ «س»: بسر. ۳ـ «در» در «س» نیست. ۴ـ«س»: کشی‌و. ۵ـ ازاین پس در «ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۶ـ «ب»: گوید. «س»و«الف» کلمه‌را ندارند. (متن از «ن» است). ۷ـ در«الف» «وکنار مردم» در حاشیه است. ۸ـ «ب»: و بمعنی استیلا آمده؛ «س» تمام جمله را ندارد؛ «ن»:... نیز آمده . ودنبال مطلب را نیز ندارد. ۹ـ «س» «الف»: و بمعنی. ۱۰ـ این کلمه از «ب» است .

(۱) سیس، اسب جلد و تند و تیز.(برهان).(۲) یعنی بمعنی، بالا و زبر. (۳) یعنی بمعنی، کنار مردم. (۴) یعنی: انوری .

مثال معنی چهارم(۱) هم‌او گوید(۲) :

شعر

برو بالای قصر جاه اورا
نپیماید بسالی مرغ اوهام

مثال معنی پنجم(۳) هم‌او فرماید(۲):

شعر

بخاصیت همه ریگش عقیق‌او لؤ لؤ بار
بمنفعت همه خاکش عبیر وغالیه بر

مثال معنی ششم(٤) هم‌او فرماید(۲):

شعر

آمدنظام شاخش وصدرشهیدبرگ
وان‌شاخ‌وبرگ‌راتوخداوندبارو بر

مثال معنی هفتم(٥) هم‌او(۲) فرماید:

بیت

شمس اسلام فلك‌مرتبه برهان‌الدین
آنکه مولیش بودشمس وفلك‌فرمان بر

مثال معنی هشتم(٦) هم‌او(۲) فرماید:

بیت

برسمرقند اگربگذری ای بادسحر
خبر اهل خراسان ببر خاقان بر

وبمعنی یادوحفظ نیز آمده. مثال این معنی خاقانی گوید:

بیت

بس گشته صدهزار زمان آفتاب وار
تا نسخهٔ مناسك حج كردد از برش

ـ وبمعنی تن‌وبدن نیز آمده. مثال این معنی‌هم او(۷) فرماید:

بیت

رخسار عید را نگر از برقع زرش
کزدست شاه جامهٔ عیدیست در بسرش

وبمعنی بیرون نیزاستعمال کنند. چنانکه[۱]حکیم سنائی گوید:

بیت

دیرنیست تا سپیدهٔ محشر همی دمید
ای زنده زادگان‌سرازین خاك برکنید

[۲]ودر فرهنگ بمعنی‌زن‌جوان‌نیز آورده‌ـو بمعنی طرف نیزآورده گویند: یك‌برشو،یعنی یکطرف روـ ودریکی ازنسخ‌بمعنی نزدیك‌نیز باشدکه **نزد** هم‌گویند وبعربی **عند**گویند. مثالش‌اثیر اخسیکتی گوید :

شعر

برم امشب که آن سرو سهی بود
همه شب کاردل فرمان دهی بود

وبمعنی مهربان نیز آورده، اما غالبا باین معنی عربی باشد.

بار ـ یعنی باری‌که بپشت وغیره‌بردارند وبمعنی نوبت نیزآمده ـ ودیگربمعنی بزرگ وبارفعت باشد. مثال هرسه معنی حکیم انوری گوید:

بیت

بارانده مکش که بار دگر
برهانیدت از غم ایزد بار

وبمعنی وقت ملاقات و رخصت در آمدن پیش کسی‌نیز آمده .مثالش[۳] هم‌اوگوید (۲):

بیت

راست گویی که زبسیاری انجم هستی
درگه خواجه زبسیاری شاهان که بار

[٤]وحکیم سنائی نیزفرماید:

شعر

از حشمت وجاه توهمی پیش نیاید
نور قمر وشمس بنزدیك توبی بار

وبمعنی رخصت عموماً نیز آمده. مثال این‌معنی هم‌او(۸) فرماید:

۱ـ «س» و«الف»: چنانچه. ۲ـ ازاینجا تاپایان‌مطلب‌را«الف» درحاشیه دارد. ۳ـ این کلمه از«ب» و«ن» است. ٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.

(۱)یعنی بمعنی،پهنای‌هرچیز.(۲) یعنی: انوری.(۳) یعنی بمعنی، نفع. (٤) یعنی،بمعنی ثمر. (٥)یعنی بمعنی، برنده . (٦) یعنی‌بمعنی، ببر. (۷) یعنی: خاقانی. (۸) یعنی سنائی.

بیت

تازیانت خمش نشد از قول

ندهد بار نطق[۱] ایزد بار

[۲] بار دوم عربیست و بتشدید راء باشد یعنی نیکوکار[۳].

و بمعنی میوهٔ درخت و حاصل نباتات[۴] و بارنده و ببار نیز آمده. مثال معنی اول حکیم سنائی فرماید:

بیت

بیخ کانرا نشاند خرسندی

شاخ آن بی نیازی آرد بار

مثال معنی دوم هم او(۱) فرماید:

شعر

رخت بردار ازین خراب که هست

بام سوراخ و ابر طوفان بار

مثال معنی سوم حکیم اوحدی گوید:

شعر

خانه در بیشهٔ الهی گیر

سنگ بر شیشهٔ مناهی بار

و مسعود سعد نیز گوید باین معنی:

بیت

چرخ کردار برمعالی گرد

ابر کردار بر موالی بار

* و بمعنی بیخ و بن نیز آمده چنانکه[۵] حکیم سنائی گوید:

بیت

تفس چار طبع و پنج حواس

پروبالت شکست از بن و بار[۶]

و در فرهنگ مترادف کار نیز باشد چنانکه[۷] هم او فرماید(۱):

بیت

بردر ماتم سرای دین و چندین نای و نوش

بردر رعناسرای دیو و چندین[۸] کار و بار

و بمعنی بارگاه نیز آمده . مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

کلهٔ بارت شده براوج میغ

کنگر قصرت زده براوج تیغ

و بمعنی جای انبوهی چیزی نیز آورده، چون هندوبار و دریابار. مثال این معنی خلاق المعانی گوید:

بیت

بخاتم توکه دریاش تاکمر گاهست

بخامه ات که بسر میرود بهند و بار

و بمعنی غش که درزعفران و مشك وغیر هما کنند نیز آورده و باین بیت[۹] متمسك شده. خاقانی گوید:

شعر

هرجاکه محرمی است خسی همحریف اوست

آری زگوشت گاو بود بار زعفران

و حکیم[۱۰] ازرقی نیز گوید:

بیت

شنیده ام صنما من[۱۱] که بار مشك کنند

ازان جگرکه زآتش بدو رسید اثر

و بمعنی دوست نیز آمده گویند زن بار و غلام بار و بچه بار مثال[۱۲] این معنی ابن یمین گوید:

شعر

آنکو بچه بار وطفل گایست[۱۳]

ای بس که کشد زحیر و رنجه

و صاحب فرهنگ بمعنی پرده نیز آورده [و] متشبث باین بیت خلاق المعانی[۱۴] شده:

۱ـ «س»: یارنطق. ۲ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۳ـ «س»: نیکوکار باشد. ۴ـ دو کلمهٔ اخیر از «ب» است. ۵ـ بجز «ب»، چنانچه. ۶ـ «س»: ازبن باور: «الف»: ازبن و باور. ۷ـ اصل: چنانچه. ۸ـ «س»: دیو چندین؛ در «الف» واو الحاقیست. ۹ـ «س» «الف»: باین دو بیت (متن از «ب» است). ۱۰ـ این کلمه از «ب» است. ۱۱ـ این کلمه از «س» افتاده است. ۱۲ـ «س» «الف»: و مثال. ۱۳ـ «س»: گاویست. ۱۴ـ «س» «الف»: خلاق. (متن از «ب» است).

---

(۱) یعنی: سنائی.

بیت

کلک تو مقنعه داریست که در پردهٔ غیب
هیچ بکری‌را ازوی نه[1] حجابست ونه بار

ودر نسخهٔ نیازی حجازی[2] بمعنی گناه‌بر[3] کردن نیزآمده . ودر یکی ازنسخ بمعنی دیگدان نیز آمده چنانکه[4] بسحاق گوید :

بیت

خاله بی‌بی چوتـرا میل طبیعت باشد
عمه خاتون بنهدپیش‌تـودیگی[5] بربار

بوی افزار ـ ادویه‌ای که بجهت مطیب ساختن طعام درآن کنند و**بوی‌زار** نیزگویند ومجمررانیز گویندیعنی‌عودسوز،کذافی‌التحفة‌ـ السعادة . مثال اول[6] شیخ نظامی فرماید:

شعر

کتاب تر و بوی افزار خشك
اباهای پرورده بابـوی مشك

برواز ـ [بوزن ومعنی فرواز] که خانهٔ تابستانی باشد.

بلادر ـ درنسخهٔ میرزا درختی مشهور . وپیرایهٔ عروسان باشدکـه از زرسازند و در مؤید بمعنی زرینه،که عروس برسربندد ونوعی ازبار درخت نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ و تحفةالسعادة نیزباین دومعنی باشد. بمعنی زرینهٔ عروس.امیرخسرو گوید :

بیت

بسته بلا در همه در سربلا
داده بیبهوشی عالم صلا

بلادور ـ نیزآمده [باضافهٔ واو].

برزکار ـ [بفتح باو سکون راء و زاء] برزیگر باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

گهی بدرود خوشه‌ات بـرزکاری[7]
گهی بشکست شاخـی بـاغبانت

بلغور ـ [بضم باء وغین]یعنی آشی که از گندم وجونیم کوفته پخته باشند.وگندم‌وجونیم کوفته[8] رانیز بلغورگویند.

برور ـ [بوزن افسر] یعنی باردارومیوه دار. مثالش ناصر خسروگوید:

بیت

اندیشه مرمرا شجر خوب برور است
پرهیز وعلم ریزد ازو برگ وبرمرا

بیاوار ـ [بیای حطی بـوزن هوادار] بمعنی شغل‌وکار باشد. مثالش هم‌او(۱)فرماید:

بیت

من نقش همی‌بندم وتو جامه همی‌بـاف
اینست مرا با تو همه شغل[9] وبیاوار

و**فیاوار** نیزآمده.

بندامیر ـ درنسخهٔ میرزا[10] بندیست که درزمان عضدالدولهٔ دیلمی امیرنـام مسافـری ساخت[11] وگفت باعضدالدوله‌که اگرآنچه باید توخرج میکنی من‌این بند را می‌بندم و بعد از آنکه بست‌این مثل برالسنه دایر شد که : بند بستن[12] از امیرو زرخرج کردن‌ازعضد.

برکه‌اردشیر ـ نام‌شهریست(۲).

بشتر ـ [بضم‌باء وتاء وسکون‌شین‌معجمه] دمیدگی اندام باشد. کذافی‌المؤید.

بلغندر ـ [بفتح باء وقاف و دال مهمله وسکون‌لام ونون] لفظی است که‌درقدح‌ودشنام استعمال‌کنند.ودر مؤید بمعنی بی‌دیانت باشد. مثالش خلاق‌المعانی گوید :

۱ـ «س»: به . ۲ـ «ب»: حجازی نیازی.۳ـ«الف» «ب»: پر. ٤ـ «س» «الف»: چنانچه. ٥ـ «س»: دمگی. ٦ـ «س»: وال. ۷ـ «ب»: خوشه برزکارت . درديوان ناصر خسرو :... ورزکاری . ۸ـ عبارت: «پخته باشند وگندم وجونیم‌کوفته» درحاشیهٔ «الف» است. ۹ـ درديوان ناصرخسرو: کار. ۱۰ـ این دوکلمه در «ب» و«ن» نیست و«الف»و «س» درحاشیه دارند. ۱۱ـ از اینجا تا پایان مطلب در «ن» و«ب»نیست‌و«الف»در حاشیه دارد. ۱۲ـ «س»:بست.

(۱)یعنی: ناصر خسرو. (۲)درمعجم البلدان‌نیست.

شعر

بزر و مال مردمان انـدر

هست بـر اعتقاد بلقنـدر

ودر فرهنگ [بضم باء وفتح غین] آورده بجای قاف(۱).

بهاگیر[1] و **بهاور** ـ یعنی بیش بها .
مثال اول حکیم فردوسی فرماید:

بیت

دو یارهٔ بهاگیر ودو گوشوار

یکی طوق پر گوهر شاهوار

مثال دوم ابوالخطیر گوید:

بیت

بهاور دری از دستم برون کرد

بنیرنگ و بافسون دهر غدار

بند شهریار ـ نام نوائی ولحنی باشد .
مثالش منوچهری گوید:

بیت

بر بید عندلیب زند بند شهریار

برسرو زندواف زند تخت اردشیر

بیگار ـ [بکسر باء وکاف فارسی] کار بی‌مزد باشد. مثالش[2] شرف شفروه گوید:

بیت

لعلت که چون نگین سلیمان فتاده است

جمشید را بسخره و بیگار میبرد

بهر ـ [بوزن شهر] نام ولایتی باشد در شرفنامه ـ و نیز نصیب و بهر وحصه. شیخ نظامی فرماید مثال معنی اخیر را:

بیت

عراق از ربع مسکون هست بهری

وزان بهره مدایـن هست شهری

باحور ـ [به حای مهمله. بوزن ساطور] در نسخهٔ میرزا بخاریست که بهنگام گرما اززمین خیزد و **باحورا** نیز گویند.ودر ادات الفضلا بمعنی سختی گرما باشد. مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

باغ دولت را که آب آن[3] لعاب کلک تست

بانمای عهد نیسان حاصل بـاحور باد

درین دونسخه[4](۲) بفرس نوشته‌اند این لغت رااما عربیست.

بادبر ـ [بسکون دال مهمله و فتح بـای موحده] چیزی که ازچوب تراشند و اطفال ریسمان بر آن پیچند وازدست گذارند تابرزمین گردان شود وآنرا **گردنا** نیز گویند، کذافی الشرفنامه ودرسامی **بادفر** آمده[که]بجای بای دوم فا باشد.] [5]ودر نسخهٔ حلیمی **بادپر** آمـده [بفتح بای فارسی] بمعنی مذکور و بمعنی کسیکه حرف پر گوید امااز وهیچ کار نیاید.ودر فرهنگ بادبر بمعنی کاغذ بادباشد که اطفال ریسمان بر آن بندند و برهوا کنندو **بادپرك** نیز گویند.

بیسور ـ [بکسر با] نـام شهریست[6] در فرهنگ.مؤید این معنی حکیم زجاجی[7] گوید:

بیت

بجائی کـه بیسور بد نام آن

فرود آمدند آن‌دو خیل گران

باددار ـ [بسکون دال اول] یعنی هیچ انگار ـ وپرباد رانیز گویند. مثال هردو معنی راشاعر گوید:

بیت

دلا از تکبر مشو باد دار

همه‌ملك این خاکرا باددار

بادسار ـ یعنی سبك سر وبی‌وقار. مثالش

۱ـ«س» : بهاگر . ۲ـاین کلمه از «ب» است. ۳ ـ «س» :او. ٤ «س» : دراین نسخه . ٥ـجملهٔ« و در سامی.... »الخ در «س» و «الف» نیست ، از «ب»و«ن» است. ٦ـ «الف» : ذهریست . ۷ـ«س» : رجاحی؛ «الف»:زجاحی.

(۱) یعنی : بلغندر . (۲) یعنی : نسخهٔ میرزاو ادات الفضلا.

شاه‌ناصر خسرو گوید:

بیت

نگوید تا بـرویش ننکرم مـن
نه‌چون هرژاژ خایی باد ساری

بشخور ـ [بضم باء وخای معجمه وسکون شین‌معجمه] آبی‌که از دواب بازماند در وقت خوردن وبعربی **سور** گویند. کذافی‌السامی[۱].

بالاور ـ [بفتح واو] کوزهٔ پرآب باشد کذافی‌المؤید.

بازدار ـ [بوزن رازدار] زارع ودهقان باشد و**وازیار** معرب‌آنست و جمعش **بیازره** باشد. مثالش خواجه سلمان گوید:

شعر

باغ‌چون‌راغش خراب‌وکشت‌چون‌دشتش[۲]سراب
زاغ آنـرا باغبان و قاز ایـن را بـاز دار

ودرنسخهٔ میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در شرح سامی فی‌الاسامی بازداررا بمعنی دارندهٔ بازآورده وهمان بازیار معرب او کرده.

باور[۳] ـ یعنی قبول داشته وتصدیق‌کرده قول‌کسی را. مثالش شیخ سعدی‌گوید:

شعر

چنین گفت:دیدم،گـرت باورست[۴]
که یکدانه گندم بهامـون درست

بیدار[۳] ـ معروف مثالش فردوسی گوید:

شعر

چو بیدارشدرستم‌ازخواب خوش
بکار آمـدش بـارهٔ دستکش

وبمعنی روشن وافروخته نیز آمده. مؤید این معنی شیخ آذری‌گوید:

بیت

گرمی آتشست اندرغار
میکند آن فتیله را بیدار

بشجیر ـ [بضم باء وسکون شین‌معجمه و کسرجیم تازی] نام‌درختی است‌که ازآن چوب کمان‌گیرند و بعربی **نبع** گویند [بنون و عین مهمله[۵] بوزن طبع].

بزه کار ـ [بفتح باء وزای معجمه] گناه کننده را گویند و بعربی **اثیم** گویند [بوزن جسیم] مثالش‌حکیم‌نزاری‌گوید:

بیت

ازدل چه‌لاف میزنم آخرکدام دل
آخرچه آید ازبزه‌کاری‌هواپرست

بردبار ـ یعنی متحمل وحلیم. صاحب‌مهر ومشتری[۶] درتعریف شترگوید:

بیت

جهان گردی حلیمی برد باری
زگلزار جهان قـانـع بخاری

باهار ـ [بوزن ناهـار] درنسخهٔ میرزا **پهلوی** بـاشد کـه در قـزوین **رامندی** گویند.(۱).

بکتر ـ [بکاف وتای قرشت. بوزن جعفر] پاره‌های[۷] آهن موصل‌که مخمل‌برروی‌آن‌کشند ودرروز جنگ پوشند. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

بسر بر نهاده ززر مغفری
زپولاد کرده به بر بکتری

بندار ـ [بضم باء] یعنی‌خانه داروملکنت دار. مثالش شاه ناصر خسروگوید:

۱ـ سه‌کلمهٔ اخیر در«ن» نیست و«الف» درحاشیه . ۲ـ «س»: دستش ۳ـاین لغت دد « ن » نیست و «الف» درحاشیه دارد. ٤ـ «س». باورش ٥ـ جملهٔ «بنون وعین مهمله» در«ن» نیست‌و«الف»درحاشیه دارد. ٦ـجملهٔ« صاحب مهرو مشتری در » حاشیهٔ «الف» است ودر «ب» آمده: مثالش شاعر . ۷ـ «س»: پاره‌ای .

---

(۱) نوعی ازخوانندگی وگویندگی‌که آنرا پهلوی ورامندی گویند. (برهان) .

شعر

برسر گنجی که یزدان دردل احمدنهاد
جزعلی گنجور نه وجزعلی بندار نیست

مع الزاء

باز ـ معروف(۱) ودیگر بمعنی **باع** نیز آمده، و**باع** بعربی گشادگی میان دو دست باشد از سرانگشتی تاسرانگشت دیگرچون ازهم بکشایند. مثالش شاه ناصرخسرو فرماید:

بیت

اگر بلفقدن دانش بکوشی
برآئی زین‌چه هفتاد بازی

واستاد لامعی جرجانی نیزفرماید :

شعر

شده بچشم مـن از شادی زیارت تـو
دوسال‌همچودوروز ودومیل‌همچودوباز

و**باژ** [بزای فارسی] نیز آمده . ودیگر بمعنی معاودت. وگشاده. وبازنده. وبیاز نیز باشد. مثال معنی اول ودوم وسوم انوری گوید:

بیت

القصه بازگشتم وآمـد بخانه‌زود
درباز کردو بازببست ازپس‌استوار

مثال‌معنی چهارم نزاری‌گوید :

بیت

آری‌چه[۱] دل‌چه[۱] سرکه همه‌کاینات را
مقـدار نیست در نظـر یـار پاکباز

مثال معنی‌پنجم هم‌اوگوید(۲):

شعر

حق بدو دادست چوگان مراد
هرکه‌خواهدگودرآی وکوی باز

وبمعنی جدانیز آمده. چنانکه هم‌اوگوید(۲):

شعر

انتظار تیز (؟)چون قصاب کند
پوست از اعضای صبرم‌بازکرد

ودر فرهنگ بمعنی ضد فرازکه **نشیب** نیزگویند هم‌آورده ومؤید این‌معنی منوچهری‌گوید:

بیت

همچنان سنگی‌که سیل‌آنرابگرداندزکوه
گاه‌زین سوگاه‌زان‌سو،گه فرازوگاه باز

وبمعنی سوی وجانب نیزآورده. سوزنی‌گوید:

بیت

آن حسام‌بن‌حسامی‌که[۲] حسام‌نظرت
هرگز از خصم بالزام نشد بازنیام

وبمعنی فرق‌کردن وواماندن ودیگرنارسیدن[۳] نیزآمده. مثال‌این‌دو معنی خلاق‌المعانی‌فرماید:

بیت

کسیکه‌دست‌چپ‌ازدست راست‌داند باز
باختیار ز مقصود خـود نماند بـاز

بتفوز[۴] ـ [بتای‌قرشت‌وفاء. بوزن‌فغفور] پیرامن دهان باشد . ودیگر منقار مرغ را نیز گویند. سوزنی‌فرماید بمعنی اول:

شعر

نهاده‌اند زن و بچهٔ[۵] من از سرما
بسان‌سگ‌بچه بتفوزبر در سوراخ

ودر تحفه گویدکه بتفوز مرغان رامنقار بودو مردم وچهار پایانرا پیرامن‌دهان .

بادان فیروز[۶] ـ نام اصلی اردبیل است که‌فیروز بناکرده وبادان فیروز نام‌کـرده و الحال اردبیل‌گویند .

بز ـ [بفتح باء] درفرهنگ بمعنی آئین و روش باشد . وبمعنی امربیزیدن نیزآمده، بهر دومعنی سوزنی‌گوید:

۱ـ «س»:چه. ۲ـ «س» «الف» : حسام . (متن از«ب» است). ۳ـ «س»«الف»:نارسیدن . ٤ـ«س»: پتفوز . ٥ـ «س» : زن بچه. ٦ـ از اینجا مقداری قابل ملاحظه از نسخهٔ «الف» افتاده‌است‌یعنی قسمت‌آخر حرف «ب» و تمام حرف «پ» و قسمت اعظم حرف «ت» بدیهی است آنجاکه افتادگی نسخه پایان می‌پذیرد بدان اشاره خواهیم‌کرد .

(۱)یعنی : مرغ‌شکاری‌معروف.(۲)یعنی :نزاری.

شعر

حجرهٔ زینسان و تازازین کردار
شغل ازین طرز و حرفتی زین بز
حجرهٔ ماست باد خانهٔ بوق
ساعتی باد بوق زین سو بز

و [بضم باء] گوسفند معروف، خواه اهلی و خواه وحشی. مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

کهین بندهٔ تو بود اورمز
که تو چون شبانی و مردم چو بز

بسپوز ـ [بسین مهمله و بای فارسی بوزن امروز] امر باشد بفرو بردن و سپوزیدن. چنانکه[1] سوزنی گوید:

شعر

ولی را گاه نه بسر گاه بنشان
عدو را چاه[2] کن در چاه[3] بسپوز

بوز ـ [بضم باء] اسب کبود بسفیدی مایل باشد. مثالش نزاری گوید:

بیت

با او بز بسان خال گفتم
هرروز بتر چرائی ای بوز

ودر فرهنگ بمعنی اسب تندوتیز نیز آورده و باین بیت مولوی متمسك شده:

شعر

شاگرد تو من باشم گر کردن(؟) اگر[3] بوزم
تا زان لب خندانت یك نکته بیاموزم

برز ـ [بضم با] بلندی مردم و چهارپا و غیره. مثالش استاد ابوشکور گوید:

شعر

منش[4] باید ازمرد چون سرو راست
اگر برز و بالا ندارد رواست

ودر نسخهٔ میرزا مسطور ست برز [بفتح] کشاورزی و بلندی و بالای مردم که آنرا **برز** [بضم با][5] نیز گویند و بمعنی تنهٔ درخت و زیبائی و ماله که بدان اندود کنند نیز باشد. کذافی الشرفنامه و در لسان الشعرا[6] [بفتح] زیبائی و مالهٔ مذکور باشد و [بضم] بمعنی بلندی بالای مردم و بلندی تنهٔ درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده . مثالش[7] حکیم فردوسی فرماید بمعنی اخیر:

بیت

چو خورشید برزد سراز برز کوه
میانها ببستند توران گروه

و بمعنی بلند نیز آمده واز بیت مرقوم نیز این معنی ظاهر میشود اگر باضافه نخوانیم چه هم او(۱) فرماید بمعنی بلند :

شعر

برش چون بر شیر و بالاش برز
ز ترکان ندیدم چنان دست و گرز

ودر فرهنگ بمعنی زراعت که **ورز** نیز گویند ومالهٔ بنایان وزیبائی باشد و [بضم[8]] بمعنی قد وقامت وشکوه و بمعنی بلند نیز آمده. مثال معنی زراعت خواجو گوید:

بیت

نبیند کس درینجا[9] کشته و برز
نه کس ماندست زین مردم درین مرز

و بمعنی[10] شکوه [بضم باء] فردوسی گوید:

شعر

ز دستش بیفتاد زرینه گرز
تو گفتی برفتش همی فرو برز

بستان افروز ـ درنسخهٔ میرزا گلی باشد

۱ـ «س» «ب» چنانچه. ۲ـ «س»: جاه . ۳ـ این کلمه از «ب» است. ٤ـ «ن»: دهنش؛ «س» «ب»: تنش. (متن تصحیح قیاسیست). ٥ـ «ن»: بضم؛ «س» ندارد. (متن از «ب» است). ٦ـ «س»: لشالشعرا . ۷ـ کلمهٔ مثالش در «س» نیست (از «ن» است). ۸ـ «س»: بعضم. ۹ـ «س»: دربیجا. ۱۰ـ «س»: بمعنی.

(۱) یعنی: فردوسی.

که **سرخ‌مردش**(۱)[1] نیز گویند و بعضی گویند سرخ مرد نوعی از بستان افروز است و بوی ندارد. مثالش سیف‌الدین اسفرنگی گوید:

شعر

گر بخواهی بدم سرد صبا در گیرد
در شبستان چمن شعلهٔ بستان افروز

ودر نسخهٔ حلیمی **بستان ابروز** نیز بنظر رسیده که بجای فاء باء باشد، و گفته که آنرا **گل یوسف** نیز گویند.

براز ـ [بفتح باء] بمعنی آراسته و نیکو کن باشد. مثالش حکیم فرخی فرماید:

شعر

مجلس عشرت بسیج و چهرهٔ معشوق بین
خانهٔ رامش براز و فرش دولت گستران

و گویند که کار مرا بیراز یعنی نیکو کن[2] و زیبا کن ـ و بمعنی زیبائی و نیکوئی نیز آمده چنانکه[3] مولانا محمد عصار فرماید:

شعر

زگوشش حسن را لطف و[4] برازی
زدوشش لطف را حسن و طرازی

وازین بیت حکیم لامعی گرگانی معنی نیکی و احسان ظاهر میشود که:

بیت

کنون که گرگان خالی شد از ملوک و نماند
ستوده ایکه ستایش گاه جود و براز

و نیز چوبی باشد که کفش گران در پس قالب نهند از جهت اندام کفش و نجاران نیز درمیان چوب دیگر نهند در وقت شکافتن(۲).

بندرز ـ [بفتح و ضم باء و فتح دال و سکون نون و زاء] جوال دوز باشد و در سامی فی الاسامی

بندوز [بواو] واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال بآن دوزند.

بشنیز ـ [بشین معجمه و نون. بوزن برخیز] بوی مادران باشد که آنرا **برنجاسف** نیز گویند.

بدواز ـ [بدال مهمله و واو. بوزن انباز] جای آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه. اما در شرفنامه **برواز**[5] [برای مهمله] و **بتواز** [بتاء] هردو آرامگاه و نشیمنهٔ باز باشد که بعربی **میقعه** گویند [بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله] چنانکه[6] خواجه عبید لویکی گوید:

شعر

چو از بتواز چوگان تو برزد
هوا گیرد چو باز تیز بر گوی

و [بیای فارسی(۳)] نیز آمده و شمس فخری بدواز [بدال] آورده بمعنی آرامگاه مطلق[7] و گفته:

شعر

ملاذ[8] سیف و قلم خسرو ستاره حشم[9]
که هست خلق جهانرا جناب او بدواز

ودر رسالهٔ حسین وفائی **پرواز** [بیای فارسی] بدومعنی است یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر پرواز کردن طیور باشد.

برگ‌ریز ـ یعنی پاییز. مثالش عمادی گوید:

شعر

برگریز است شاخ دانش را
این خزانرا بهار بایستی

بغاز ـ [بغین معجمه. بوزن براز] چوبی باشد که درودگران درحین شکافتن چوب در رخنهٔ آن نهند(۴). مثالش شمس فخری فرماید:

---

[1] ـ «ن»: سرخ‌مرزش (۱). ۲ـ این کلمه در «ن» نیست. ۳ـ اصل: چنانچه. ٤ـ در «س»: واو نیست. ٥ـ «س»: پراز. ٦ـ «س»: چنانچه. ۷ـ «س»: خلق. ۸ـ «س»: ملاز. ۹ـ «س»: خشم.

---

(۱) سرخ‌مرد، «نازک‌بدن» است و آن رستنی باشد که برگش ببرگ بستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود. (برهان). سرس‌مرز، بمعنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه بستان افروز. (برهان). سرخک نیز باین معنی است. (برهان). (۲) فانه و بغاز و براز نیز باین معنی است. (۳) یعنی: پدواز. (٤) براز و فانه و بغاز نیز باین معنی است.

بیت

عدو شکاری کز دست و بازوی خصمش

کند همیشه نجار حادثات بغاز

و نیز چوبی را گویند که کفشگران درپس قالب نهند بجهت[1] اندام کفش[2].

بدپوز ـ [بدال مهمله و بای فارسی . بوزن و معنی همان **بتفوز** مرقوم] ودر فرهنگ **بدفوز** [بفاء] آمده . مثالش مولوی مثنوی فرماید :

بیت

چنان باشد بیان نور ناطق

نه لب باشد نه آواز و نه بدفوز

بادبیز ـ یعنی بادزن و بعربی **مروحه** گویند. مثال کمال خجندی فرماید[3]:

بیت

بادبیزی که کسی[4] برمن بیمار زند

ازضعیفی چومگس باد ببرد پیکر من

بوز ـ [بفتح باء] درفرهنگ بمعنی سبزی بود که بجهت رطوبت برچیزها نشیندچون نان وغیره و **بوزک** نیز گویند ـ و بمعنی زنبورسیاه نیز آمده.

بیز ـ بمعنی امر باشد ببیختن ـ و فاعل آن مثال معنی اول امیر خسرو فرماید:

بیت

بیزش این سلك دراز فکر تیز

خوش توقر ان نامهٔ سعدین بیز

مثال معنی دوم شیخ علینقی گوید:

بیت

شب که شداز تف هجران تو می پنداری

هفت غربال فلك برسرم[5] آتش بیزست

بگماز ـ [بکاف فارسی ومیم. بوزن پرواز] شراب باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

نوازندهٔ چنگ در چنگ چنگ

زدل برده بگماز چون زنگ زنگ

وهم اوفرماید(۱):

شعر

به بگماز بنشست یکروز شاه

همیدون بزرگان ایران سپاه

وهم اوگوید(۱):

نظم

تو با این سواران بس ارجمند

بیارای دلرا به بگماز چند

ودر فرهنگ بمعنی پیاله نیز آورده و این بیت(۲) باین معنی انسب است چه[6] اخسیکتی نیز فرماید مؤید هردومعنی:

بیت

ای مهر ضیابخش بر آ[7] از خاور

بگماز نشاط نوش برروی قمر

اما صاحب شرفنامه ومیرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه ومهمانی آورده‌اند واین خلاف جمهور است .

بغیاز ـ [بغین معجمه و یای حطی بوزن انباز] شاگردانه باشد. شمس فخری گوید:

نظم[8]

بهرطریق که خواهی همیشه مال دهد[9]

ببخشش و بصله،خیرو صدقه و بغیاز

و **فغیاز** و **برمغاز** نیز باین معنی آمده.

۱ــ این کلمه در «س» نیامده است . ۲ــ «ن» در اینجا افزوده است :و نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند دررقت شکافتن. ۳ــ «س» : مثالش خجند فرماید. (متن از«ب» است). ٤ــ «س» : کنی. ٥ــ «س» : برسر. ٦ــ «س»: چو. ۷ــ «س»: ترا. (متن از «ب» است). ۸ــ این کلمه از «ن» است . ۹ــ «س» . دهر.

---

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) یعنی بیت اخیر فردوسی .

بنیز ـ [بنون و باء بوزن بشیر] بمعنی هرگز بود و بجای[1] نیز [نیز] درمیان سخن بکار برند مثالش ابوشکور گوید:

بیت

نه اینرا بیازرد روزی بنیز

نه آنرا ازواندهی بودنیز

واستاد قطران نیز گوید:

بیت

اگر باز آیدم دلبر نیندیشم بنیز ازدل

وگر باز[2] آیدم جانان نیندیشم[3] بنیز ازجان

بیت اول مؤید معنی نیز است و بیت دوم مثال هرگز وازین بیت حکیم ازرقی هردومعنی میتوان فهمید:

بیت

در مدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز

زان باك نایدم که بود کهنه پیرهن

بقلنقاز ـ [بدوقاف ولام ونون. بوزن سنگنداز] جانوریست ابلق وگردن وپای دراز دارد ومنقارش پهن باشد و حلالست و رنگش بکبودی مایلست ومیرزا ابراهیم گویدکه این لفظ ترکیست.

باخرز ـ نامشهریست مشهورودرشرفنامه نام گوشه ایست ازچهل[4] وهشت گوشهٔ نغمات. مثال این معنی امیرخسرو گوید:

نظم[5]

که نغمات تسر اندوه کاه

یافته در عرصهٔ باخـرز راه

بادنوروز ـ معروف(۱) ـ و نیز نام نوائی ولحنی باشد.

برموز ـ [برای مهمله ومیم بوزن مرموز] در نسخهٔ میرزاعلف دواب باشد و[بپای فارسی(۲)] نیز آمده.

بیواز ـ [بعد ازبا واو[6]. بوزن شیراز] اجابت[7] باشد و پاسخ. مثالش استاد بهرامی گوید:

شعر

بامید رفتم بدرگاه او

امیدمرا جمله بیواز کرد

مع الزاء الفارسی[8]

بژ ـ [بضم باء] برف ریزها که ازهوا ریزد درحین شدت سرما.

بوژ ـ [بفتح باء] گرداب باشد. کـذا فی الادات.

باژ ـ همان باج مرقـوم بسه معنی. بمعنی اول(۳) حکیم[9] فردوسی گوید:

شعر

ببیچارگی باژ وساوگران

پذیرفت باید ترا بیکران

بمعنی دوم(٤) حکیم خاقانی گوید:

بیت

زان[10] این رصدان مقیم راهند

کز قافله باژ عمر خواهند

بمعنی سوم(٥) حکیم فردوسی فرماید:

بیت

نشستند باباژ هر دو بسر اسب

دوان تاسوی خان[11] آذرگشسب

۱ـ «س»: بجای. ۲ـ «س»: واگر. ۳ـ «س»: بیندیشم. (متن از«ب» است). ٤ـ «س»: جهل. ٥ـ این کلمه از «ن» است. ٦ ـ «س»: بعداز واو ویاء؛«ب»:... بای واو. (متن از «ن» است). ۷ـ «س»: جانب؛ «ن»: اجانب(متن از«ب» است). ۸ـ «س»: الفای. ۹ـ این کلمه در«س» نیست از«ن» و«ب» است. ۱۰ـ «س»: ران. (متن از «ب» است). ۱۱ـ «س»: خانه. (متن از«ب» است).

(۱) یعنی بادی که درایام نوروز و آغاز بهار وزد. (۲) یعنی: پرموز. (۳) یعنی بمعنی خراج. (٤) یعنی، بمعنی زری که ازرهگذریان ستانند. (٥) یعنی سکوتی که مغان بعداز زمزمه اختیار کنند.

ـ ودر فرهنگ نام قریه‌ای از قرای طوس باشد و گویند مولد حکیم فردوسی است.

بژبژ ـ [بضم هردو با] همان بج بج بمعنی دوم(۱) مثالش حکیم سنائی فرماید[۱]:

بیت

نشود دل بحرف قرآن به
نشود بز به بژبژی فربه

ودر فرهنگ بهردو بای فارسی[۲](۲) آورده.

مع المیم

بامس ـ [بضم میم] پای بسته و بیچاره[۳] بود که نه در وطن خود تواند بود و نه بیرون تواند رفت.(۳) مثالش حکیم دقیقی فرماید:

بیت

خدا یگانا بسامس بشهر بیگانه
فزون ازین نتوانم نشست دستوری

وشمس فخری گوید:

بیت

همچون خر لنگست خسودت بوحل در
افتاده و پر بار بمانده شده با مس

بادرس[۵] ـ [بسکون و فتح دال و راء مهملتین] همان بادغد مرقوم.

برتاس[۶] ـ [بفتح باء وسکون رای مهمله وبعد از راء تای قرشت] نام یکی از مبارزان[۷] و نیز نام شهریست در حدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته‌اند که روباه آنجای پوستین خوب دارد و **برطاس** [بطای حطی] نیز آمده. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

ای شیر فلك روبه برتاسی تو
جمشید ملك غلام نخاسی تو

و پوست آن روباه را نیز **برطاس**[۸] گویند. چنانکه[۹] صاحب مهر و مشتری گوید:

بیت

ز دوران مشك بید اندر تنعم
زده بر جامها برطاس و قاقم

و بر مردم آن ولایت نیز اطلاق کنند. چنانکه[۹] شیخ نظامی فرماید در صف آرایی[۱۰] لشکر اسکندر.

شعر

بخرزانیان[۱۱] راست آراسته
زچپ بود برطاس برخاسته

بوشپاس ـ [بضم با وسکون شین معجمه و پای[۱۲] فارسی] خواب باشد که بینند. مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت

جهان دیده بد پیر اختر شناس
بدو باز گفتم من آن بوشپاس

بسباس ـ [بوزن الماس] در فرهنگ بمعنی بی معنی و هرزه باشد. مثالش حکیم مختاری گوید:

شعر

بسر من که چون بخوانی[۱۳] شعر
این بدل برنویس از قرطاس
که گران جان قلتبان بس بس
زین فضولی و حکمت بسباس

بجس ـ [بفتح باء و سکون جیم] بمعنی

۱ــ «س»: بضم ... دوم فردوسی گوید؛ «ب»: همان بج بج مثالش... (متن از «ن» است). ۲ــ «س»: دو معنی بای...؛ «ب»: ببای... (متن از «ن» است). ۳ــ اصل: بیجاره. ٤ــ «س»: کلمهٔ مثالش را ندارد؛ «ب»: مثالش دقیقی گوید، (متن از «ن» است). ٥ــ «ن»: بادروس؛ «س»: بادرش. (متن از «ب» است). ٦ــ «ن»: برماس؛ «س»: بارتاس. (متن از «ب» است). ۷ــ «س»: یکی میارزان. ۸ــ «ب»: برتاس؛ «ن»: برطاس. ۹ــ اصل: چنانچه. ۱۰ــ «س»: آرای. (متن از «ب» است). ۱۱ــ «س»: بجردانیا. (متن از «ب» است). ۱۲ــ «س»: بپای. ۱۳ــ «س»: نخوانی.

---

(۱) یعنی: لفظی که شبانان بنر را بدان خوانند. (۲) یعنی: پژپژ. (۳) رجوع بکلمهٔ «مس» و «پامس» در برهان وغیره شود.

نرمهٔ بینی وسستی[1] باشد. کذافی المؤید ودر فرهنگ [ببای فارسی و آخرشین معجمه (۱)] آمده.

برگس ـ [به‌زای مهمله. بوزن هرکس] بمعنی نعوذ بالله باشد. (۲) مثالش رودکی گوید:

بیت

گرچه نامردم است آن ناکس
بشود سیر ازو دلـم برگس

باذغیس ـ [بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه] ناحیه ایست مشتمل برقرای بسیاراز اعمال هرات ومروالرود. وقصبهٔ آن **بون** و **باه‌ئین**[2] باشد که دو بلده‌اند قریب بیکدیگر و گفته اند اصل آن بادخیز بوده یعنی محل هبوب ریاح. مثالش سوزنی گوید:

شعر

سموم مرگ چون غیشه(۳) کند خشك
اگـر پیش شـمال بـاذغیسم

برناس ـ [به رای مهمله و نون . بوزن الماس] یعنی غافل ونادان. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

نامه‌ها پیش تو همی آیـد[3]
هم زبیدار دل هم از برناس

وفرناس نیز باین معنی است.

بیناس ـ [بعد از یاء نون بوزن شیراز] بمعنی دریچه باشد و [باضافهٔ کاف(٤)] نیز آمده، وخواهد آمد.

بلس ـ [بضم باء ولام] عدس باشد .

بلتیس ـ [بتای قرشت . بوزن بلقیس]

نام داروئی است. کذافی الفرهنگ.

بخسلوس[4] ـ [به‌خاء وسین مهمله ولام. بوزن اشکبوس] نام آن پادشاهی است که عذرا رابقهر برد. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

حال اصحاب کهف و دقیانوس
قصهٔ بخسلوس[4] و شهر فسوس

برس ـ [بوزن ترس] مهار باشد درنسخهٔ میرزا. ودر سامی فی الاسامی بمعنی چوبی[5] باشد که در بینی شتر کنند مثالش[6] حکیم انوری گوید:

شعر

چون گسستی مهار و ببریـدی
زود بینی ببینی انـدر برس

بالوس ـ [بلام. بوزن سالوس] کافور مغشوش[7] را گویند و [بشین معجمه(٥)] نیز آمده ودر فرهنگ **لوس** را بمعنی غشی آورده که بکافور مخلوط سازند[8] پس برین تقدیر این لغت مرکب باشد واین بیت حکیم [9] کسائی راشاهد آورده:

بیت

کافور تو بالوس بود مشك تو باناك
بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش[7]

واین ضعیف راا ندك تأملی درین معنی ومثالش هست.

برنیس ـ [به رای مهمله و نون. بوزن برجیس] نوعی از بلوط است.

بسناس[10] ـ [بوزن نسناس] نـام استاد دهریان باشد(٦)

۱ـ «س» : سپستی. ۲ـ «ب»: لون و یاسین؛ «س» «ن» . بون و یا سین. (متن از معجم البلدانست).
۳ـ «س»: می‌آید ٤ـ «س»: بخلهوس. ٥ـ «س»: خوبی. ٦ـ این کلمه در «س» نیست از«ب» و«ن »است .
۷ـ «س»: معشوق. ۸ـ «س»: بس. ۹ـاین کلمه از «ب» است ودر «س» نیست. ۱۰ـ«س»: بسنباس.

---

(۱) یعنی: پخش . (۲) رجوع به برگست شود. (۳) غیشه ، بیشه ، جنگل ،نیستان .(برهان). (٤) یعنی بیناسك . (٥) یعنی : بالوش .(٦) ظاهراً: بلیناس؟

بخس – [بفتح باء و سکون خای معجمه] پژمرده و فراهم‌شده را گویند از زحمتی یا از سببی دیگر. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

چون جان ندهد دشمن این‌شاه بیدروز
زینسان که دلش گشت ز آسیب فنابخش

ودر تحفه بمعنی عشوه و گداز و رنج نیز آمده وبمعنی مزروع بی‌آب حاصل آمده نیز باشد. و پوستی که تبش آتش بآن رسد و چین‌چین[۱] شود، گویند بخسید و بعربی بمعنی قیمت اندك باشد.

برس – [بضم باء وسکون رای مهمله] ثمر سرو کوهیست و **ورس** نیز گویند. کذافی المؤید.

بس – [بضم باء] سیخی که کباب بر آن کشند و **بلسك** نیز گویند و بعربی **سفود**[۲] خوانند. [بفتح سین مهمله وضم فاء] .

برش – یعنی بپرس[۳]. مثالش شاه ناصر خسرو فرماید:

بیت

برس که‌چه بودنیك آن اسما[۴]
منگر بدروغ عامه و غوغا

وادیب صابر نیزفرماید:

بیت

گر نیست مر ترا زدل وصبر من خبر
برس زچشم مست[۵] ومیان نزارخویش

بوس – بمعنی بوسه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

شهنشهی که فلك از برای حشمت خویش
دهد زراه ادب خاك درگهش را بوس

وبمعنی بوسنده . وامر ببوسیدن نیز آمده .

بلوس – [بلام . بوزن عروس] شخصی را گویند که بچرب سخنی[۶] مردم را ازراه برد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

بچابلوسی خود را همی کند برکار
ولی نکو نبود کار چاپلوس وبلوس[۷]

بلکس – [بکسر باء وکاف وسکون لام] سردیوار باشد. وبجای [باء نون(۱)]نیز آمده.

بیوس – [بیای حطی، بوزن عروس] طمع وامید باشد بچیزی ازهرنوع که باشد. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

گربهٔ به بیوس نتوان بود
هم‌درین بیشه بود[۸] شیرعرین

وهم او(۲) فرماید:

بیت

به بیوسی ازجهان‌دانی که چون آیدمرا
همچنان کز پارگین کردن امید کوثری

وابن‌یمین نیزگوید:

بیت

هر کسرا همت بلند بود
راه یابد به منتهای بیوس

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی تواضع وچاپلوسی نیز آمده.

باذغس[۹] –[بسکون ذال معجمه[۱۰] وکسر غین] مخفف **باذغیس** مرقوم– ودر تحفه بمعنی بادگیر باشد.

بالبوس – [بسکون لام وضم باء] در نسخهٔ میرزا ولایت قندهار باشد .

برنوس – [به‌راء مهمله و نون ، بوزن افسوس] و **برونوس**[۱۱] هردو در نسخهٔ میرزا

۱– «س»: وچین چین؛ «ب»: چین چین. ۲– «س»: سقود. ۳– «س» : پی‌رس . ٤– «س»: برس که چگونه بود نیك‌ازآن اسما؛ «ن»: بنگر... ازآن اسما؛ «ب»: .... ازآن اسما. (متن ازدیوان ناصرخسرو چاپ تهرانست). ٥–«س»: تنك.(متن‌از «ب» است). ٦– «س»: بچرب...؛«ب»:... سخنی‌را. ۷– «س»: چاپلوس‌بلوس (متن از«ن» است). ۸– کلمهٔ بوددر «س» نیست. ۹– اصل: بادغس . ۱۰–بجز «ن»: دال مهمله . ۱۱– «س»: برنوس .

(۱) یعنی: نلکس . (۲) یعنی: انوری .

نام لشکری باشد ودرمؤیدالفضلاءمسطورست که کلاهما | بشین معجمه (۱)]سرلشکری است ودر ادات الفضلا نام سری ازسران لشکر باشد و|بشین معجمه (۲) | نیز آمده.

بلیناس - نام حکیمی که جلیس و انیس اسکندر بود واورا **بلیناس جادو** نیز گویند.

مع الشین

باوش - [بضم همزه . بوزن چاوش[۱]] خیار[۲] بزرگ باشد که بجهت تخم بگذارند و خوشهٔ انگوررا نیز گویند. کذافی الشرفنامه.

برینش[۳] - [بضم باء وکسررای مهمله و نون وسکون یاء] براندن شکم و بریدن آن باشددر نسخهٔ میرزا .در شرح[۴] سامی بمعنی آنکه گوئی شکمش را[۵] ازغایت دردمی برند آمده و بمعنی بریدن مطلق نیزآمده. مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت

دلی باید اندیشه را تیزوتند
برینش نیاید زشمشیر[۶] کند

بشولش - [بشین معجمه و لام، بوزن پژوهش] یعنی برهم زدگی وپریشانی. مثالش شیخ عطار فرماید:

بیت

صبح اگر کشتی نفس رادردهان
کی رسیدی این بشولش درجهان

وبمعنی کارگذاری وبینندگی[۷] و دانندگی نیز آمده .

بادکش - [بوزن ومعنی بادزن] باشدو بعربی **مروحة**[بکسراول وفتح سوم وچهارم گویند.

بدخش - [بفتح باء ودال مهمله] گوهر نفیس کانی که معدن آن کوههای مشرق است و رنگ سرخ دارد. کذافی المؤید. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

صبح ستاره نما خنجر تست اندران
گاه درخش جهان گاه بدخش مذاب

مذاب، | بمیم و ذال معجمه بوزن لعاب | بمعنی گداخته باشد .

براش - [به رای مهمله بوزن خراش]در نسخهٔ میرزا بمعنی پاشیدن وفرونشاندن باشدو درفرهنگ بمعنی خراش که **غراش** (۳) نیز گویند آمده .

بانقش - [بسکون نون و کسرقاف] بن باشدکه شور و بریان کنند و خورند و**ون** نیز گویند وبعربی **حبة الخضراء** گویند.

بوفروش[۸] - عطار را گویند . کذافی الادات. مثالش ابن یمین گوید :

شعر

در چین[۹] سرزلف تو در بوی فروشی
دم جز بخطا می نزند نافهٔ آهو

واثیر اومانی نیزگوید:

شعر

خلوق خلق تو عطار حلقه ایکه در آن
یکی زبوی فروشان نسیم باد صباست

بدست باش - یعنی آگاه باش . وتقصیر مکن. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید:

۱- «س» «ب»: جاوش . (متن از «ن» است). ۲- «س»: چنار. ۳- «س»: برینس؛ «ب»: برینش. ٤- «س»: سرخ. ٥- «س»: شکمش؛ «ب» کلمه راندارد. ٦- «س»: وشمشیر. ۷- «س»: بیشندگی. ۸- «س»: بوخروش. ۹- «س»: حین؛ «ب» «ن»: جین. (متن تصحیح قیاسی است) .

---

(۱) یعنی : برنوش و برونوش . (۲) یعنی : برنوش.(۳) غراش،زخمی که از خراشیدگی بهم رسیده باشد. خراش(برهان) .

بیت

چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق
بدست باش که هر بامداد یغمائیست

مثال معنی دوم خواجه حافظ فرماید:

بیت

گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما
بدست باش که خیری بجای[۱] خویشتن است

بیدموش ـ یعنی گربهٔ بید، کذافی المؤید وآنرا **بیده‌شك** نیز گویند. مثالش خواجه گوید:

بیت

چو بیرون دمد گربهٔ بیدموش
چمن بشکفد لاله از چارسوش

بزهش ـ [بضم باء وسکون زای معجمه وکسرهاء] درتحفه بمعنی مقابله باشد.

بیش موش[۲] ـ جانوریست مانند موش که‌در زیر درخت بیش می‌باشد و تریاق بیش باشد(۱).

بلاش ـ [بوزن تلاش[۳]] درتحفه نام‌شهریست ونام یکی ازملوك نیز باشد.

بندش ـ [بنون ودال مهمله. بوزن‌مفرش] درنسخهٔ میرزا پنبهٔ زده وگردکرده باشدبرای رشتن وآنرا **باغنده** و **غنده** و **بندك** و **کندش** نیزگویند ودر فرهنگ [بضم بای فارسی(۲)] نیز آمده.

بناگوش ـ [بضم باء] بمعنی عذار باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

ببرد از من قرار وطاقت و هوش
بت سنگین دل سیمین بناگوش

بن گوش ـ بمعنی اطاعت وانقیاد تمام باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

اندر طلبت[۵] بجان بکوشم
وانگاه ضرورت از بن گوش
بنشینم و صبر پیش گیرم
ودنبالهٔ کار خویش گیرم

بخش ـ [بوزن رخش] معروف و ماهی باشد وبرج را نیز گویند، کذافی التحفه. مثالش رودکی فرماید:

بیت

آفتاب آید بپخشش زی بره
روی گیتی سبز گردد یکسره

وحکیم فردوسی فرماید:

بیت

چو[۶] پیداشد آن چادر[۷] عاج گون
خوراز بخش دوپیکر آمدبرون

برخش ـ [به‌رای مهمله. بوزن‌بدخش[۸]] کفل[۹] اسب راگویند، کذافی التحفه. مثالش مسعودسعد سلمان[۱۰] گوید:

بیت

بور شدچرمهٔ تواز بس خون
که‌زدش بر برخش و پهلوبر

بتنگیش[۱۱] ـ [به‌تای قرشت وکاف‌ویای حطی] درتحفه یزدان باشد، امااشعار بحر کتش نکرده.(۳)

بش ـ [بفتح باء] بندی باشد که‌از جهت محکمی برصندوقها[۱۲] زنند و**پش** [ببای فارسی] نیز آمده. مثالش ابومؤید گوید:

بیت

ز آبنوس دری اندرو فراشته بود
بجای آهن سیمین همه بش‌ومسمار

---

۱ ـ «س»: بدست. ۲ ـ «س»: چش موش. (متن از «ب» و«ن» است). ۳ ـ این‌دوکلمهٔ از «ب» است. ٤ ـ این کلمه از «ن» و«ب» است. ٥ ـ «س»: طلب. (متن از «ب» و«ن» است). ٦ ـ «س»: جو؛ «ب»: چه. ۷ ـ «س»: جادر. ۸ ـ «س»: برخش. ۹ ـ «س»: نعل. ۱۰ ـ این کلمه از «ن» است. ۱۱ ـ «س»: هنکینش ۱۲ ـ «س»: که‌برصندوقها؛ «ب»: برصندوق. (متن از «ن» است).

(۱) بیش، نام بیخی است مهلك وکشنده شبیه بماه پروین (جدوار) و گویند هردو از یکجا رویند.
(۲) یعنی: پندش. (۳) این لغت دربرهان نیست.

و [بضم با] موی گردن و یال اسب را گویند. مثالش حکیم اسدی فرماید:

شعر

بجای نعل، نومه بسته برپای
بجای در، برو بن بسته برپش[1]

و [بفتح باء] باین معنی نیز بنظر رسیده پوز بهای جامی[2] نیز گوید:

بیت

کفلهاش گرد و بش ودم دراز
برو یال فربی و لاغر میان

ودر فرهنگ [بفتح] بمعنی هربند و بند آهن که برصندوقها وتختها بجهت محکمی زنند خصوصاً آورده . مثالش بمعنی اول این بیت فردوسی آورده که :

شعر

چرا گفت نگرفتمش زیر کش
همی برکمر ساختم پنجه[3] بش

بنوماش - [بنون] بمعنی ماش باشد در نسخهٔ میرزا. مثالش احمد اطعمه گوید:

شعر

گذشت آنکه بنوماش ساده آوردی
صباح خادم و شبگاه شربت پیشین[4]

بوش - [بفتح با] کرو فر را گویند. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

خسروا معذورشان میدار کز بوش ودروغ
خانها شان بسکه[5] پرشد مردمی را جاناماند

بالش - معروف(۱) و بمعنی نمو و افزایش نیز آمده. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر

دگر گفت از خورشها تن چوسیرست[6]
درآن بالش زبالا یاز زیرست

و بهر دو معنی حکیم سنائی نیز گوید:

شعر

تا که بنشست خواجه در بالش
بالش آمد ز ناز در بالش

بوش - [بضم باء و کسر واو] بمعنی هستی و بودن که بعربی **کون** [بالفتح] گویند و در فرهنگ بمعنی تقدیر آمده. مثالش حکیم فردوسی فرماید :

بیت

هر آنچیز کو ساخت اندر بوش
بر آنست چرخ روانرا روش

و **بودش** نیز گویند. چنانکه[7] ناصر خسرو فرماید:

شعر

بیرونت برند از در مرگ
چون از دربودش اندر آیی

مع الغین

بالغ[8] - [بضم لام] درنسخهٔ وفائی شاخ گاو خالی کرده باشد بدان شراب خورند . مثالش استاد عماره گوید:

بیت

با چنگ سغدیانه و با بالغ شراب
آمد بخوان چاکر[9] خود خواجه باصواب

ودر نسخهٔ میرزا مسطورست که بالغ [بفتح لام] نام ولایتی است شمالی و [بکسر لام] پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب و غیره خورند ودر مؤیدالفضلاء [بیای فارسی و فتح لام (۲)] آمده .

بندروغ(۳) - [بنون ودال وراي مهملتین بوزن سندروس] چوبها باشد که براه آب

۱- «س»: برپش؛ «ن»: پرپش. ۲- «س»: پوبهای. ۳- «س»: بنجه. ٤- «س» بنشین ؛ «ن»: بلشین. ٥- «س» : که. ٦- «ن»: خورشها چوسیر است؛ «س»:... چوبیرست. (متن از «ب» است) . ۷- «ب» «ش»: چنانچه؛ «ن»: مثالش. ۸- «س» : یالغ. ۹- «س» : جاکر.

---

(۱) یعنی: بالشت ومتکای مربع شکل. (۲) یعنی : پالغ . (۳) این کلمه مرکب است از «بند» و «روغ» رجوع به حاشیهٔ شعر شاهد رودکی درصفحهٔ بعد شود.

گذارند تا آب براه دیگر بسرود. مثالش استاد رودکی فرماید:

بیت

آب هر چه کمترک نیرو کند
بندروغ سست و پوده[1] بفکند

بریغ ـ [برای مهمله. بوزن دریغ] در نسخهٔ وفائی خوشهٔ انگور باشد.

بشترغ ـ [بفتح باء و سکون شین معجمه وضم تای قرشت] **اسپرك** باشد کذافی المؤید.

بزغ ـ [بفتح باوزای هوز] **وزغ** باشد **وغوك**[2] نیز گویندو [بسکون زاء] در نسخهٔ حلیمی شاخی باشد که نشانده باشند وهنوز سبز نشده باشد یادانه که کشته باشند وهنوز ندمیده باشد.

برغ ـ [بفتح باء و سکون رای مهمله] یعنی کوی بزرگ که در آن آب جمع شود[3] و **سربرغ** یعنی آنجا که آب ازجوی یااز چشمه دربرغ رود.

بزداغ ـ [بهزای معجمه ودال مهمله بوزن گستاخ]. [و] بفتح باء[نیز بنظر رسیده ، در نسخهٔ میرزا مصقله باشد که بآن زنگ زدایند. مثالش منصور شیرازی گوید:

شعر[4]

دهد ضیا به آئینهٔ رخت کانرا
بود زخاطر شاه فلك محل بزداغ

مع الفاء

برچاف[5] ـ [بهجیم فارسی. بوزن بسحاق] نام غله‌ای باشد که بتازی **جلبان**[6] گویند [بوزن سلطان]. کذافی الفرهنگ.

بوف ـ [بضم باء] نام مرغی که **کوف** و **بوم** نیز گویند. مثالش ابن‌یمین گوید:

بیت

توباز سدره نشینی فلك نشیمن تست
چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه

برف ـ [بفتح باء] آنچه در شدت سرما باردکه بعربی **ثلج** گویند. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
گوئی که لقمه‌ایست جهان‌دردهان برف

مع القاف

بیست و یك و شاق[7] ـ یعنی بیست و یك صورت شمالی ازجملهٔ چهل و هشت صورت فلك هشتم که آنرا فلك البروج خوانند. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

بابیست ویك وشاق زمقلاب ترك وار
بر راه دی کمین بمفاجا بسرافکند.

بوسحاق و **بواسحاق** ـ طائفه‌ای اند. وگفته‌اند درنیشابور چندکان پیروزه هست یکی راکان **بسحاق** گویند و پیروزهٔ بواسحاقی[8] منسوبست بآن. مثالش خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام(۱):

شعر

راستی خاتم پیروزهٔ[9] بواسحاقی
خوش درخشیدولی دولت مستعجل بود

بشبق ـ [بشین معجمه وبای موحده. بوزن خندق] قریه‌ایست از قرای مرو. و گاهست که **بشبه** نیز گویند.

۱ـ اصل: سست گشته. (متن از استاد دهخداست). ۲ـ«س»: غوك را. ۳ـ نسخهٔ «ب» افزوده: و بند نیز گویند. ۴ـ این کلمه از «ن» است. ۵ـ اصل: درهرسه نسخه برجاف. ۶ـ«س»: حلیان؛ «ن»: جلیان. (متن از «ب» است). ۷ـ این لغت فقط در «ن» هست. ۸ـ «ن»: فیروزهٔ ... ؛ «س»: پیروزه بواسحاق. ۹ـ «ن»: فیروز ه ؛ «ب» «ع»: پیروزه.

(۱) این لغت وشرح آن وکان پیروزهٔ بسحاق همگی مجعول وناشی از درنیافتن مراد حافظ در شعر فوقست که اشارت صریح به زود گذری دولت وحکومت شیخ ابو اسحاق اینجو امیر فارس که ممدوح حافظ است دارد.

بیرق ـ علم باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر[1]

تف غضب تو در کف صبح
بر بیرق شام سوخت پرچم

وخواجوی کرمانی نیز گوید:

بیت

بر آفاق بیرق بر آورده[2] سر
عقابان ترکش بر آورده پر

و بمعنی آن شقهٔ حریر[1] رنگین که برسر نیزه وعلم وخود[3] بند کنند نیز آمده، مثالش مولانا کاتبی گوید[4]:

شعر

ز بیرق یلانرا بسرخود زر
بهی بود برگ[5] خزانش بسر

بغلطاق ـ [بفتح باو غین معجمه] بمعنی بغل بندو قبا باشد. ودر تحفة السعادة بمعنی کلاه درویشان نیز آمده. مثالش[6] شیخ سعدی فرماید:

شعر

بغلطاق و دستارو رختی[7] که داشت
ز بالا بدامان او در گذاشت

بخطاق و **بغطاق** [هردو بضم باء] نیز باین معنی آورده وصاحب مهرومشتری مثال هر دو لغت را بدومعنی مرقوم گوید:

بیت

چو[8] سروش یافت بالا از بغلطاق
بفرقش سر فرازی کرد بغطاق

اما ازین بیت چنین ظاهر میشود کـه بغطاق مطلق کلاه باشد و صاحب فرهنگ **بغلتان** و **بغتاق** [بتای قرشت] نیز آورده و بمعنی فرجی گفته وحسین وفائی بغتاق را بمعنی کلاه زردوزی آورده واین بیت خواجوی کرمانی را شاهد آورده :

بیت

ترك من خاقان نگر[9] درحلقهٔ عشاق او
ماه من خورشید بین در سایهٔ بغتاق او

و بمعنی زیوری وجامه‌ای نیز آورده‌اند.

برق ـ [بوزن ومعنی برغ مرقوم] که **بند** نیز گویند. مثالش شیخ[10] آذری گوید:

بیت

بگشایندش ارزمغرب برق
میکند شرق وغرب راهمه غرق

و بتازی[11] معروفست(۱).

مع الکاف التازی

بارك ـ [بکسر رای مهمله] مختصر باریك باشد. مثالش رودکی گوید:

بیت

خلخیان خواهی و جماش چشم
گرد سرین خواهی و بارك میان

بتوك ـ [به تای قرشت . بوزن قبول] در نسخهٔ حسین وفائی طبقی چوبین برمثال دف که بقالان دارند واجناس درآن کنند. مثالش[12] استاد منجیك فرماید :

بیت

من فراموش نکردستم و کی خواهم کرد
آن بتوك جوو آن تابـهٔ اشنان ترا

و[بتقدیم تاء برباء(۲)] نیز بنظر رسیده.

بسك ـ [بفتح باء وسین مهمله] گیاهی است که بعربی **اکلیل الملك** گویند.

۱ـ این کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: برآورد. ۳ـ «س»: علم خود. ٤ـ «ن» «ن۲»: هاتفی. ٥ـ «س»: بود وبرگ. ٦ـ این کلمه از «ن» و «ب» است. ۷ـ «ب»: ...دستی؛ «س» دستاررختی. (متن از «ن» است). ۸ـ «ب»: چه؛ «س»: جو. ۹ـ کلمهٔ نگر از «ب» است. ۱۰ـ «س»: سح. ۱۱ـ «س»: بتازی. ۱۲ـ این کلمه از «ن» و «پ» است.

---

(۱) یعنی : آذرخش . (۲) یعنی : تبوك .

بسک ـ [بفتح باء و سکون سین مهمله] دستهٔ جو و گندم[1] درو کرده. کذافی اداة الفضلا (۱).

بسک ـ [بضمتین] فتیله که زنان از پنبه پیچند برای ریسیدن.

بیناسک ـ [بنون و سین مهمله بوزن بیطاقت] دریچه[2] باشد.

بنجک[3] ـ [بنون و جیم تازی بوزن محکم] پنبهٔ زده و گرد کرده برای ریسیدن (۲). مثالش حکیم خاقانی[4] فرماید:

بیت

یکی از پشان بنجک ستان و پنبه فروش
که ریش گاوی نامه ایست و نام او عنوان

و در فرهنگ [ببای فارسی (۳)] آورده.

بهرک ـ [به رای مهمله بوزن مردک] ریم و چرکی که بر بدن باشد. کذافی تحفة السعادة و در فرهنگ بمعنی پوستی که بر بدن از کثرت کار و غیره سخت شده باشد نیز آمده.

بغلک[5] ـ [بوزن کپنک] آماسی که در زیر بغل پیدا شود و چرک کند.

برتاشک ـ [به رای مهمله و شین معجمه بوزن فرداشب] در فرهنگ نام گیاهی که **برنجاسب** نیز گویند باشد.

بهک ـ [بوزن و معنی **بهق** که معرب آنست] و آن مرضی است که پوست بدن را سفید کند. کمال غیاث گوید:

شعر

صد لعنت خدای بمروان و بریزید
کو داشت علت برص و زحمت بهک

بادبرک ـ [بفتح باء و را] همان **بادبر** بمعنی اخیر (٤).

برک ـ [به رای مهمله بوزن نمک] رود خانه ایست (٥) مثالش استاد خسروی گوید[6]:

بیت

چون نمک خود تبه شود چه[7] علاج
چاره چه غرقه را ز رود برک

و بمعنی سهیل نیز آمده. مثالش استاد عمید گوید:

بیت

طاسک مه شکسته شد در سر و پای هر مهی (٦)
ره بمحیط بسته شد گرد ستارهٔ برک

و باین معنی جامع شرفنامه [ببای فارسی (۷)] آورده و فرموده:

شعر[8]

بتابد اگر چند در شب پرک
بر مهر رایش بود شبپرک

و دیگر بمعنی قسمی از گلیم نیز بنظر رسیده، و [ببای فارسی (۷)] بمعنی مطلق صدا نیز آمده. و در فرهنگ بمعنی بافتهٔ از پشم شتر که درویشان قبا و دستار کنند نیز باشد، شاعر گوید:

بیت

برکی بسته بود بر سر خویش
بر زمین میکشید ریشهٔ آن

و دیگر بمعنی جامهٔ کوتاه که اکثر اهل دار المرز پوشند نیز آمده. کمال غیاث گوید:

بیت

تو سبز پوش و زوی سپیدی بسان خضر
از سندست عمامه وز استبرقت برک[9]

و بخاطر فقیر میرسد که ازاین بیت معنی اول نیز میتوان فهمید.

باسک ـ [بضم سین] خمیازه باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

چو باسک کندماه من از خمار
قرار از مه نو نماید فرار

۱ـ «ب»، «س»: جو و گندم.. (متن از «ن» است) (در برهان قاطع نیز چنین است) ۲ـ «س»: دریچه. ۳ـ «س»: بنجک. ٤ـ «ب» «ن»: روحانی (و ظاهرا این ضبط صحیح است). ٥ـ «ش»: بغلک؛ «ن»: بملک. ٦ـ «س»: ... خسروی؛ «ن»: ... خسروی. ۷ـ «ش»: جه. ۸ـ این کلمه از «ن» است. ۹ـ «س»: پرک؛ «ن»: برک.

---

(۱) بمعنی، نیز باین معنی است. (۲) بمعنی نیز باین معنی است. (۳) یعنی: پنجک. (٤) یعنی بمعنی کاغذ باد. (٥) شاهد برای برک، رودی که در خلخ سرچشمه دارد غلطست بلکه شاهد برای لغت «رود برک» بضم باء و بمعنی قایق باید باشد چنانکه از شعر شاهد بخوبی بر می آید. (٦) یعنی در آغاز و انجام هر ماه قرص ماه از بدر بهلال آمد. (۷) یعنی: پرک

بچرك ـ [بجیم فارسی بوزن نرفق] سخره وفریب خورده باشد در شرفنامه، اما در ادات الفضلا [بکسر با، وجیم وسکون را، آمده].

بخرك ـ [به خا، و رای مهمله بوزن مردك[1]] بادام کوهی باشد در نسخهٔ میرزا. و [بضم راء نیز آمده [2]].

بلکنجک ـ [بضم با، وسکون لام و نون وفتح کاف وجیم] چیزی طرفه باشد در نسخهٔ وفائی. مثالش شهید گوید:

شعر

ای صورت توچو صورت کاونجك
هستی تو بچشم هر کسی بلکنجك

ودر نسخهٔ دیگر **بولنجک** و **بوالکنجک** و **بولکنجک** نیز بنظر رسیده.

بورک ـ [به رای مهمله بوزن کوچك] شتل[3] باشد. مثالش[4] فخر الدین هندوشاه گوید:

بیت

باهل بزم ده چون[5] دست بردی
نقود چرخ هشتم را ببورك

واثیر الدین [اخسیکتی[6]] نیز گوید:

نظم[7]

ندانم توازوی چه[8] بردی ولیکن
کنار جهان پر گهر شد زبورك

ونیز بمعنی آن زنگار شکلی که بر روی نان و امثال آن از کهنگی نشیند آمده. مثالش سراج الدین زاجی درمذمت بخیل گوید:

شعر

تاتواند گفت نانرامیخورم با[9] نانخورش
میگذارد تا برآن از کهنگی بورك فتد

ـ و دیگر نام آشی است که از آرد پزند. مثالش شیخ بسحاق اطعمه[7] گوید:

شعر

قدح پر بورکست و قلیه اندك
چه[8] بودی گرچو[10] بورك قلیه[11] بودی

ودر فرهنگ بمعنی زنگار شکلی که بر نان نشیند

بوزک [بفتح باء وزای معجمه] آمده و این صحیح است، اما در تحفه و نسخهٔ میرزا و دیگر نسخ بعنوانی آمده که مرقوم شد پس[12] بنا براین در بیت سراج الدین [بفتح باوزای معجمه] بایدخواند.

بیوک ـ [بوزن بتوك] عروس باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

شعر

بس عزیزم بس گرامی شادباش
اندرین خانه بسان نو بیوك

ونخر گرگانی نیز گوید:

شعر

همه ساله عروسی کرد شهرو
بیوکش ویسه و دامـاد ویرو

ودر بعض نسخ [بکاف فارسی(۱)] نیز آمده.

بوک ـ [بوزن دوك] یعنی باشد که، بعربی **عسی** و **لعل** گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

بیاد بوك ومگر چند[13] سال بـردارم
مرا خدای ندادست زندگانی نوح(۲)

بتخاک ـ [بتای قرشت وخای[14] معجمه بوزن دنبال] نام موضعیست نزدیك کابل کذا فی الشرفنامه.

برندک ـ [بفتح باء وراء[15] ودال مهملتین وسکون نون] پشته وکوه خرد باشد. کذافی المؤید.

بلغاک ـ [بسلام وغین معجمه[7]، بوزن

۱ـ «ش»: مردمك. ۲ـ عبارت اخیر فقط در«ب» هست ودربرهان قاطع نیزبوزن اردك ضبط شده است. ۳ـ «ش»: شل. ٤ـ این کلمه از«ن»و«ب» است. ٥ـ «س» : جون ٦ـ کلمه از فرهنگ جهانگیری است. ۷ـ این کلمه از«ن» است. ۸ـ«س»: جه ۹ـ اصل: بی (متن تصحیح قیاسیست) ۱۰ـ«س»: جو؛ «ب»: چه. ۱۱ـ«س»: قلیه. ۱۲ـ «س »: بس. ۱۳ـ «ش»: جند. ۱٤ـ«س»: جای. ۱۵ـ «ش»«ن»: رای.

---

(۱) یعنی: بیوگ. (۲) درجهانگیری این بیت انوری آمده است:

بر بوك ومگر عمر گرامی مگذار بیهده   محنت ماجمله زبوك ومگر آمد

دنبال] فریاد وغوغا باشد که بیکبار برآید و **بلغاق** نیز گویند. مثالش امیر خسرو گوید:

نظم

بگیتی گشت بلغاکی پدیدار
که مردم درزمین در رفت چون مار

وابن یمین نیز فرماید:

بیت

مرا چون زلف تو تشویش از آنست
که چشمت در جهان افکند بلغاك

بلکك ـ [به لام وکاف تازی بوزن امشب] آب نیم گرم باشد. و **بلکل** نیز باین معنی است.

بسدک ـ [بفتح باء وسین مهمله] در نسخهٔ میرزا بمعنی دستهٔ جو و گندم درووه باشد(۱).

بیسراک ـ [به سین ورای مهملتین. بوزن بیقرار] در نسخهٔ میرزا شتربچهٔ[1] یکساله ودو ساله باشد. مثالش استاد معزی گوید:

بیت

پیوسته ازچشم ودلم درآب وآتش میزنم
بر بیسراکی محملم درکوه وصحرا گام زن

اما در نسخهٔ دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادر او عربی باشد و پدرش دو کوهان[2] و در شرف نامه[3] بمعنی کرهٔ خر نیز آمده و بمعنی اول **بسراک** نیز گویند [بحذف باء. بوزن امساك] چنانکه[4] پور بهای جامی میگوید[5]:

بیت

شافی زبهر کون تو ترتیب کرده‌ام
خرطوم پیل و گردن بسراك و دست لك(۲)

بتوراک ـ درفرهنگ بمعنی چاهی[6] باشد که غله در آن پنهان کنند و مدفون سازند اما اشعار بحرکتش نکرده(۳).

بگنک ـ [بکاف فارسی اول. بوزن مردك] درفرهنگ بمعنی حیوان دم بریده باشد.

بوبک ـ [بای دوم نیز تازی. بوزن کوچك] دختر دوشیزه را گویند.

بساک ـ [بسین مهمله. بوزن هلاك] تاجی که از ریاحین، ترتیب[7] کنند و درروز عشرت برسر نهند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

همچو خاك جناب شاه جهان
خاك پایت مراست تاج بساك

واستاد ابوالفرج نیز گوید:

شعر

همه امیدش آنکه خدمت او
بسرش بر نهد ز بخت بساك

بابك ـ پدر باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

پسر گفتش ای بابك نام جوی
یکی مشکلت می بپرسم بگوی

و پادشاه عظیم را نیز گویند واردشیر را از آن بابکان گویند(٤). کذافی الشرفنامه.

برفنجک ـ [بفتح باء وفاء وجیم وسکون رای مهمله ونون] کابوس را گویند.

بکوک ـ [کاف اول نیز تازی. بوزن قبول] نشانهٔ تیر باشد.

بروشک[8] ـ [بفتح باء وشین معجمه وضم رای مهمله] خاك باشد. کذافی التحفه.

بلوک ـ [به لام. بوزن قبول] جامی باشد که بدان شراب خورند . مثالش استاد عسجدی گوید:

بیت

می گسار اندر بلوك شاهوار
خور بشادی روزگار نوبهار[9]

۱ـ «س»: بچه. ۲ـ «س»: دوکاهان . ۳ـ «س»: سرف نامه. ٤ـ اصل ، چنانچه . ٥ـ «س» : پور بها میگوید؛ «ب»:... گوید. ٦ـ «س» : چاهی. ۷ـ این کلمه از«ن» است. ۸ـ «س» : برشك . ۹ـ «س»:... تو بهار؛ «ب»: نوبهاری روزگار..

---

(۱) بسك نیز باین معنی است.(۲) لك، مخفف لوك، شتر.(۳) دربرهان بفتح اول است .(٤) این سخن بر اساسی نیست. بابکان مرکب است از کلمهٔ بابك که اسم پدر اردشیر است و «ان» که علامت نسبت است

ودر بعض نسخ [بدوکاف(١)] آمده . وبلوك [بضم باء] بمعنی[1] سرگین باشد که **پشك** نیز گویند.

بلک ـ [بکسر باء وفتح لام] در نسخهٔ میرزا جامهٔ نو باشد . ودر شرفنامه چیزی باشد نوکه خوش آید دیدنش.ونو **نوباوه** نیز گویند وبتازیش **طرفه** خوانند مثالش سلمان ساوجی گوید:

بیت

خاك وخاشاك سرایت میفرستد هرصباح
گلشن فردوس را فراش بررسم بلك[2]

ودر فرهنگ بمعنی ارمغان آورده و بهمین بیت مرقوم متمسك شده و[بضم باء ولام] بمعنی چشم بزرگ برآمده باشد ، چنانکه بدرالدین جاجرمی گوید[3]:

شعر

بی نظارهٔ بزمت که باغ فردوس است
بلك شده همه را دیده چون سر انگور

بلونک ـ [بفتح باء و نون وضم لام]شمشیر چوبین باشد.

بندك ـ [بنون ودال مهمله. بوزن مردك] پنبهٔ زدهٔ گرد کرده باشد از برای ریسیدن و **پاغنده** و**کندش** نیز گویند. کذافی الشرفنامه و درفرهنگ [بپای فارسی(٢) آورده . بوزن محکم(٣)].

بشتک ـ [بفتح باوتای قرشت و سکون شین معجمه] بمعنی خمره باشد. و[بضم باء[4] نیز آمده، کذافی المؤید والادات .

بیانک ـ [بیای حطی و نون. بوزن خیانت] گیاهی باشد که از آن بوریا سازند. ایضامنها(٤)

بنگلک ـ [بضم باء وکاف فارسی وسکون نون وفتح لام] درنسخهٔ میرزا درخت گل باشد ودر شرفنامه مسطورست که میوهٔ غلیظی است مثل سپستان که آنرا **بوی کلک** نیز گویند .

بردك ـ [به راء[5] ودال مهملتین بوزن[6] مردك] در نسخهٔ میرزا افسانه و اغلوطه[7](٥) برد[8] که ازیکدیگر پرسند وبعربی **لغز** گویند مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

ز بـردکهای دورا دور بسته
که از فکرش دل داناست خسته

ودرلسان الشعراءوادات[بفتح با] افسانه و[بضم با] لغز باشد. بمعنی افسانه شاعر گوید:

بیت

جزصفات توسخنهای مشایخ طامات
جزمدیح تو غزلهای افاضل بردك

بیلک ـ [بفتح با ولام] قسمی از تیر که آنرا پیکان دو شاخ باشد و آنرا **فیلک** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

ایاشهی که بدوزی بروز کین ومصاف
برآسمان مه وخورشید را بیك بیلك

وعمید لویکی نیزفرماید:

شعر[8]

بیلکش وقتی که ازچرخ درشت آید برون
نرمی موم نفس در سینهٔ سندان نهاد

ودر فرهنگ [بکسرباء] آورده بمعنی نوعی از پیکان که به بیل ماند ومؤید این قول شاه طاهر گوید:

بیت

هست در چشم شیاطین هوا جرم شهاب
بی نفاذ تو چو[9] تیری که ندارد بیلك

١- این کلمه از«ن» و«ب» است. ٢- «س»: پلك. ٣- «س»:... حاجر میگوید. ٤- «س»: بضم.(متن از«ن»و«ب» است) ٥- «س»: رای. ٦- «س»: بورن. ٧- «س»: اغلوطه. ٨- این کلمه از«ن» است. ٩- «س»: جو. «ب» : چه .

(١). یعنی: بکوك. (٢) یعنی: پندك . (٣) غنده و بندش و پندش نیزباین معنی است. (٤) یعنی از مؤید وادات . (٥) اغلوطه کلامی که بدان کسی را بغلط اندازند. (منتهی الارب) .

و] بفتح باء] بمعنی منشور ملوك وقباله آورده.

بک ـ [بفتح باء] وزغ باشد که بتازی **ضفدع** گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

کسی که چون سرطان با تو کج رود، بشکن
بسنگ پشتش و در پارگین[1] فکن چون بك

و] بضم با] بمعنی رخسار باشد که در حالت باد کردن برچیزی درونش پرشود و برآمده شود مثالش پور بها گوید[2]:

بیت

تا زبغرت (۱) زنیم پر از باد کن بکت
گر نه طپانچه باز خوری تو زما بیك

ودیگـر بمعنی[3] نوعی از کوزهٔ دهن تنگ و شکم فراخ که **تنگ** نیز گویند آمده. مثال این معنی شیخ نزاری[4] گوید:

شعر

بك وخیگ خالی[5] ره دور پیش
حریفان پریشان زاندازه بیش

وبمعنی مطرقهٔ عظیم که آهنگران و امثال آن بدو دست کار فرمایند نیز آمده[6] .

برمک ـ [به رای مهمله و میم بوزن مردك] در نسخهٔ میرزا نام[7] ولایتی باشد و نام مردی که در انشا و فضل و شعر و کرم ضرب المثل بود و جعفر نام اصلی اوست و خالد پسر او بود . اما در تواریخ مسطورست که وجه تسمیهٔ جعفر ببرمك آنست که او بشام که در آن حین دارالسلطنهٔ حکام[7] بنی امیه بود آمد و خواست که در مجلس در آید کـه سلیمان ابن عبدالملك را ببیند چون در مجلس او بار یافت[8]. سلیمان فرمود که اورا ازمجلس بیرون کردند . بعد[9] از آن حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان فرمود که این مرد زهر همراه داشت. گفتند بچه دانستی. گفت دو مهره بربازوی من بسته که هرگاه زهر یا طعام مسموم[10] حاضر شود در مجلس من این مهره‌ها حرکت میکنند، چون این مرد داخل مجلس شد این مهره‌ها حرکت عنیفی کردند، بعداز آن بجهت ایضاح این امر از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در زیر نگین انگشتری من هست تا در هنگام شداید بر مکم لهذا او و اولادش ملقب به برمك شدند (۲).

بوی کلک ـ همان بنگلك مرقوم باشد درشرفنامه. اما بسحاق اطعمه بمعنی بن[7] کوهی آورده که **چتلاقوچ** باشد و گفته:

بیت

مخور این انچکك(۳) و بوی کلك بیحاصل
که بریش خود و یاران نکنی تف بسیار

بلسک ـ [بفتح باو کسر لام وسکون سین مهمله] **فرشتو**[11] باشد کـه بعربی **خطاف** گویند و آنرا **پرستك** نیز گویند . کذا فی الادات .

بنک ـ [بفتحتین] مصغر **بن** که شور و بریان کنند و بترکی **چتلا قوچ** گویند و در فرهنگ بمعنی اطلسی که گلهای زر بر آن باشد نیز آورده و[بضم باء]مصغر بن[بالضم] و بمعنی نشان نیز باشد گویند ازفلان چیز بنك مانده یعنی نشان مانده.

۱ـ «ن»«ب»:... بارکین؛«س»: پستش بارکین. (متن از«ن»است). ۲ـ «ن» «س»:... پوربها. ۳ـ این کلمه از«ن» است . ٤ ـ « س » : نظاری . ٥ـ « س » : چنگ خالی و . (متن از «ب» است) . ٦ـ تمام عبارت اخیر تنها درنسخهٔ «ب» آمده است. (رجوع‌به‌پتك شود). ۷ـ این کلمه از«ن» و«ب» است.۸ـ عبارت «چون‌در مجلس... از«ب»و«ن» است. ۹ـ «س»: وبعد ۱۰ـ «س» : طعام مسموع. (متن از«ن» و «ب»است). ۱۱ـ «س»:فراششو؛«ن» «ب»: فراشتو. (متن ازبرهان قاطع‌است چه فراشتونیامده‌است).

---

(۱) زبغر، آنستکه شخص دهان‌خودرا پر بادکند ودیگری چنان دستی باوزند که‌آن‌باد از دهان او باصدا بجهد. (برهان). (۲) آنچه ذیل‌کلمهٔ برمك راجع به‌این‌خاندان و وجه تسمیهٔ آنان و حکایت جعفروپسر وی‌خالدنوشته بکلی‌بی اساس ودرهم آمیخته ونادرست است، نه‌خالدپسر جعفر بوده ونه حکایت فوق‌از جعفر است. برای ایضاح امرو اطلاع ازاین خاندان وافراد آنان رجوع‌کنید بکتاب خاندان برمکی‌تألیف‌استادقریب.

(۳) **انچکك** ، دانهٔ امرود واورا **انچوچك** نیزگویند.

بوسلیك ـ نام مقامی از نواهای موسیقی. مثالش مولوی مثنوی فرماید:

شعر

در پردهٔ حسینی عشاق را در آور
وز بوسلیك و مایه بنمای دلگشائی[۱]

و نام یکی ازشعرای قدیم نیز باشد(۱).

بزرك ـ نام یکی از حبوب کـه روغن چراغ[۲] ازآن گیرند و بتازی **کتان** گویند.

باك ـ ترس و بیم باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

تو پاك باش و مدارای برادر ازکس باك
زنند جامهٔ نا پاك گازران بـر سنگ

بلارك ـ نوعی است ازفولادکه بغایت جوهردار باشد. خلاق المعانی گوید:

شعر

تیغ بلارك ارچه زگوهر توانگرست
پیوسته هم ز پهلوی کنکت کند تراش

و برشمشیری که آن از فولاد ساخته باشند نیز[۳] اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت

روضهٔ[۴] آتشین بـلارك تست
باه[۵] وجودی شکافت ناوك تست

وشیخ[۶] نظامی بمعنی جوهر تیغ نیز آورده و گفته:

بیت[۷]

بلارك[۸] چنان تافت[۹] ازروی تیغ
که در شب ستاره ز تاریك میغ

بلك ـ [بوزن سلك] شرر آتش باشد. کذا فی التحفه.

مع الکاف الفارسی

بستر آهنگ ـ آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشندکه گرد بر آن ننشیند و آنـرا **چادرشب**[۱۰] نیز گویند. مثالش لبیبی گوید:

بیت

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ
که میگیرندهرشب در برت تنگ

برنگ ـ [بکسر باوراء] در نسخهٔ میرزا ذخیره و جرس وکلید باشد و بعضی با [زای معجمه(۲)] کلید را گویند و در فرهنگ [بضمتین] ذخیره باشد ـ و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی ازآنجا دیده شود و [بکسرتین] حبهٔ دوائی که ازکابل آرند و **برنگ کابلی** گویند. و بفتحتین نیز بنظر رسیده[۱۱]».

بشگ ـ [بوزن رشك] شبنم باشد. مثالش استاد خسروانی گوید:

بیت

از نسیم ریاض دولت شاه
بر رخ گل در ثمین شد بشگ

ودر ادات الفضلا بمعنی باشدکه وخبره نیز آمده و[بضم با] موی جعد باشد یعنی پیچیده ودرهم ودرفرهنگ بمعنی مطلق زلف آمده چنانکه[۱۲] شاعر گوید:

شعر

بشگ معشوق چون سفید شود
دل عـاشـق ازان شود بستوه

و دیگر بمعنی غمزه وعشوه نیز آورده و این بیت نزاری مؤید این معنی است.

۱ــ «س»: دلگشای. ۲ــ «س»: روغنی چراغ. ۳ــ این کلمه از«ن» و«ب» است. ٤ــ «ب» : گجوهر تیغ ، «س»: روضهٔ تیغ. (متن از«ن» ودیوان خاقانیست). ٥ــ «ب» یا.(در دیوان خاقانی: باد نسخه بدل آن: خار) ٦ــ «س»: شیخ. ۷ــ این کلمه از«ن» است. ۸ــ «س»: پلارك. ۹ــ «س»: تاخت. ۱۰ــ جادرشب . ۱۱ــ چهار کلمهٔ اخیر از «ب» است (در برهان قاطع بمعنی جرس وکلید بفتحتین آمده وبضمتین بمعنی اندوخته و بکسرتین بمعنی برنج کابلی.) ۱۲ــ اصل: چنانچه.

(۱) مراد ابوسلیك گرگانی از شاعران قرن چهارم هجریست.(۲) یعنی: بزنگ.

شعر

کرشمهٔ کن[1] و بشگی بزن چو[2] باشد اگر
بکوشهٔ لب همچون شکر فروخندی

بلشگ ـ [بضم باء و لام و سکون شین معجمه] سیخ کباب آهنین باشد در نسخهٔ حسین وفائی و [بکسر تین] نیز بنظر رسیده ودر نسخهٔ میرزا ومؤیدالفضلا [بکاف تازی (۱)] آمده ودر سامی فی‌الاسامی **بلسک** [بکسر باء ولام وسکون سین مهمله] بنظر رسیده. کذافی الفرهنگ و اما در ادات [بضم با و لام و سکون سین مهمله(۲)] آن چوبی[3] باشد که بآن بریان در تنور آویزند و مؤید[4] این معنی استاد فرخی گوید[5]:

بیت

در تنور ویل بادا دشمنت
از بلسگ چینور[5] آویخته

بالنگ ـ [بفتح لام] جنسی از ترنج بزرگ بغایت نازک که مربا کنند. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

به شیخ و سیب مفتی وریواس محتسب
بالنگ شد کلو و ترنجش مشیر گشت

کلو ، بمعنی کلانتر باشد .

باشنگ ـ [بشین معجمه . بوزن نارنج] خوشهٔ انگور خرد[6] و خشك که برتاك باشد . مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

بنام دست تو گر شاخ رز نهد دهقان
عقیق ولؤلؤ رویدز شاخ نه باشنگ
و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند نیز آمده. مثالش منجیك گوید:

بیت

آن سگ ملعون برفت آن سندرا از خویشتن
تخم را مانند باشنگ ایدرش برجای ماند

سند [بوزن رند] بمعنی حرامزاده باشدو خواهد آمد .

بنجشگ ـ [بکسر باء و جیم] گنجشگ باشد.

بادرنگ ـ [بسکون دال ونون وفتح رای مهمله] ترنج باشد. وخیار معروف . بمعنی اول شمس فخری گوید :

شعر

اگر بهر تسکین صفرا کسی
بلیمو مرکب کند بادرنگ
ز ترکیب دست شه و تیغ او
فلك کرد دفع غم و آزرنگ

ودر فرهنگ بمعنی گهواره یی که می آویزند نیز آمده واین بیت سوزنی را شاهد آورده:

شعر

ای حبه دزد بوده ز گاواره تا بگور
وی[7] زن بمزد تا بجنازه ز بادرنگ

و بمعنی اسب تندو تیز نیز آورده و بمعنی بیماری که بسبب غم خوردن بهم رسدو پیچاك[8] شکم(۳) شود نیز آورده(٤).

بهشتگنگ ـ [بسکون تاء و فتح کاف فارسی] دارالملك افراسیاب باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

ما را بهشت تست بکار و بکار نیست
سر برزدن زخاك بهار و بهشت گنگ

بوینگ ـ [بیای حطی . بوزن قولنج] تره ایست شبیه به ریحان که میخورند و بعربی **بادروج** گویند .

۱ـ «س»: بکن. ۲ـ «ب»: که؛ «س»: جه. ۳ـ «س»: جوبی. ٤ـ «ن»«س»: مؤید (بدون واو). ٥ـ «ن»: خینور «س»، «ب»: جینور. (متن تصحیح قیاسیست). ٦ـ این کلمه از «ن» و «ب» است. ۷ـ «س» : وای . ۸ـ «س»: پیچاك؛ «ب»: پیچاك. (متن از «ن» است).

(۱) یعنی: بلشك. (۲) یعنی: بلسك . (۳) درفرهنگ جهانگیری آمده: بیماری باشد که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود و آن چنان بود که درروده دردی باانفخ وقراقر بهم رسد وناف پیچش کند و آنرا غم باده نیز گویند... سید سراج الدین سگزی راست: دارد غم بادرنگ عشقت ــ دربردن جان من شتابی. (٤) زحیر، طحیر، پیچاك شکم که درآن نفس سخت شود. (منتهی الارب).

برگ ـ معروف(۱).ودیگر ساز مهمانی و اسباب وسامان مطلقا . مثال هردو معنی شیخ سعدی گوید :

بیت

بهیکل قوی چون تناور درخت
ولیکن فرومانده بی برگ سخت

وخلاق المعانی نیز فرماید :

شعر

دست ازطلب مدار کرت برگ آن ره است
کانرا که توشه‌ای نه زفقرست بینواست

بزشگ ـ [به زای[۱] تازی بوزن زرشگ] طبیب باشد واورا **بچشگ**[۲] نیز گویند. مثالش لبیبی گوید :

بیت

برروی بزشگ زن ، میندیش
چون بود درست پیشیارت (۲)

برتنگ ـ [به‌رای مهمله و تای قرشت . بوزن فرسنگ] نوار مانندی باشد که ازکرباس وغیره برکودك پیچند. مثالش رکن الدین گوید:

ع

ز دودمان جلال تو آسمان طفلیست
فکنده دایهٔ صنعش ز کهکشان برتنگ

ودر فرهنگ بمعنی تنگ دوم باشد ازتنگ اسب که در زیرگردن بندند وز **برتنگ** نیز گویند. مثال این معنی شرف شفروه گوید :

شعر

یکران تراخم فلك زینست
طوقش کمرومجره برتنگست

بکنگ ـ [بکاف تازی ونون بوزن درنگ] حیوان دم بریده. کذافی مؤیدالفضلا(۳).

باذارنگ ـ [بذال معجمه وفتح رای مهمله وسکون نون] همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج

بشلنگ ـ [بشین معجمه ولام بوزن نیرنگ] قعله ایست درهند. حکیم عنصری گوید :

شعر

بکوه ساوه[۶] زتومرگ برنخواهد گشت
همی درآید در روی توازان آژنگ
اگر نخواهی بردشت ساوه شو بنشین
وگر نخواهی در شو بقلعهٔ بشلنگ

واستاد فرخی نیز گوید:

شعر

آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بسود[۷]
بزمانی در و دیوار حصار بشلنگ

بازرنگ ـ [بزای معجمه. بوزن بادرنگ] سینه بند اطفال باشد . کذافی التحفه. مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر

در کام ماه[۸] حلاوت شهد شهادتست
ای بیشریك شهد شهادت مکن شرنگ
در عمر خویش در تو نیاورده‌ایم شك
در مهد بسته‌اند برین گونه بازرنگ

ودرفرهنگ بمعنی سینه بندزنان آورده که پستان درآن نهند وبرپشت گره زنند تاپستان[۹] بزرگ نشود.

بیدبرگ ـ قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ بیدرا ماند. مثالش شهنامه :

بیت

یکی بید برگی[۱۰] نشانده به تیر
که از سهم او تیر چرخست پیر

وخواجه نیز گوید :

بیت

زترکش کرد بیرون شاهزاده
چو[۱۱] آتش بیدبرگی آبداده

۱- «س»: به‌رای. ۲- «ب»: بخشك:«ن»: بخشك: «س»: بخشك؛ (متن تصحیح قیاسیست). ۳- ازاینجا تا پایان مطلب فقط در«ب» هست. ٤- دراصل. مجره». ٥- «س»: بادنك.٦- «س»« ن »: بکوه وساده (متن از «ب» است). ۷- «س»: بسوز. ۸- «س»: یا: ۹- «ب» : که پستان؛ «س»: تابستان . ۱۰- «س» : بید برگ. ۱۱- «ب» : چه؛ «س»: جو.

---

(۱) یعنی ورق درختان. (۲) **پیشیار** = قاروره. (۲) **بگنك** نیز باین معنی است .

بیرنگ - [بوزن نیرنگ] هیولائی را گویندکه نقاشان پیش ازکشیدن صورت کشندو آنرا رنگی نباشد مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

آنکه بی رنگ زدترا بیرنگ
بازنستاند[1]ازتو هرگز رنگ

مع اللام

بشکول - [بشین معجمه و کاف تازی . بوزن معقول] قوی‌هیکل ورنـج کش وجلد و حریص‌درکار باشد. مثالش شمس فخری گوید :

نظم[2]

چون در ارزاق بیش‌وکم‌نشود
فارغ البال و مـردم بشکول
چه‌که برتخت نازخسبی[3] خوش
چه[4] که‌درگل نهی‌دودست‌وپژول

پژول ،کعب پاباشد وخواهدآمد . وبشکول را **بژکول** نیزگویند . کـه بجای شین زای فارسی باشد و[بکسر باء] نیز آمده.

بسول - [بسین مهمله بوزن قبول]دعای بدونفرین باشد.

باول - [بفتـح واو] در فرهنگ نـام موضعیست‌که آنجا جامهٔ ابریشمین[5] بغایت‌خوب بیافند وباین بیت خاقانی متمسک‌شده:

بیت

هر خلعه[5] کزو تن ولی یافت
خورشید نسیج‌باولی یافت(۱)

برگ‌نیل-داروئیست که بتازی **وسمه** خوانند. کذافی‌المؤیدالفضلا.

بلگل - [بکاف فارسی. بوزن‌فلفل]بمعنی آب نیم‌گرم باشد و در فرهنگ **باگل** [بفتح کاف فارسی] نیز باین‌معنی آمده.

بیل - معروف(۲). ونیز چوبی باشدکه بآن کشتی رانند. کذافی‌المؤید. مثال‌معنی‌اخیر امیرخسروگوید:

بیت

باد سوی چاریه‌میبرد دست
بیل بسیلیش همیکـرد پست

بهل - [بکسرتین] بمعنی بگذار باشد . مثالش شیخ سعدی‌گوید:

شعر

بهل‌تا بدندان گزد[7]پشت‌دست
تنوری چنین[8] گرم نانی نبست

بلال - آذر بویه باشد وآن‌بیخ‌خاریست که‌بشیرازی چوبك اشنان[9]گویند .

بوخل - [بضم باء وفتح خای معجمه] خرفه باشدکه بعربی **بقلة الحمقاء**گویند.

بسل - [بسین‌مهمله. بوزن‌عسل[10]]گاورس باشدکذافی‌التحفه .

برطایل - [بفتح باء وسکون رای‌مهمله وکسریای حطی] نام جزیـره‌ایست درهند که آنجا ازدرختی بانگ عظیم آیـد.ایضأمنه(۳) مثالش اسدی‌گوید:

بیت

جزیرهٔ همه جای شادی و کام
که‌خوانند برطایـل او را بنام

ودر یکی ازنسخ معتبر مسطورست‌که‌کوهیست درآن جزیره وازآن کوه شبها بانگ طبل و

۱- «س»: باید بستاند. ۲- این کلمه از «ن»: است: ۳- «س»: جبنی . ٤- «س» : جه. ٥- «س» : بریشمین.٦- اصل: حلقه.(متن از فرهنگ جهانگیری است). ۷- «س»: برد. ۸- «س»: حنین. ۹- «ن۱»: چوبك واشنان؛ «س»:... آشنان. ۱۰- «ش»،«ن»: عدل.

---

(۱) در دیوان خاقانی این شعر دیده نشد. (۲) بمعنی افزاری آهنین با دستهٔ چوبین که‌بدان زمین کنند.(۳)یعنی ازتحفه.

دف وسنج می آید.

بیدمال - یعنی جلادادن شمشیر وخنجر و غیرهما بمالیدن چوب[1] بیدو غیره. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

بین مدح عادلی که بعهدش زایمنی
آزاد بود تیغ چو سوسن ز بید مال

برغول - [به رای مهمله و غین معجمه بوزن اسلوب] درنسخهٔ وفائی آشی که ازگندم وجو نیم کوفته پزند[2]. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

مطلب مال وجاه وقانع[3] شو
بدو تا نان و کاسهٔ برغول
چندباشی برای شهوت وحرص
پای بسته بطرهٔ مرغول

و **بلغور** نیز گویند. وجووگندم نیم کوفته را نیز برغول گویند. مثالش حکاک گوید:

بیت[4]

آسیای صبوریم که ورا
گه ببر غول وگه بسرمه کنم

ودر نسخهٔ میرزا حلوائیست که ازآرد سازندو آنرا **افروشه** نیز گویند. کذافی المؤیدوالادات و[بپای فارسی(۱)] نیز آمده.

بل - [بکسر باء] یعنی بهل وبگذار. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

بل تا کف پای تو ببوسیم
انگار که مهر لالکائیم[5]

بدسکال - یعنی بدگوی وبداندیش. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

یکی شربت آب از پس بدسکال
به ازعمر هفتاد وهشتاد سال(۲).

بشول - [بشین معجمه. بوزن رسول] بمعنی گذارندهٔ کار باشد. وبمعنی بینندهوداننده نیز آمده. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

کار بشولی که خرد کیش شد
از سر تدبیر وخرد بیش شد

و بمعنی امر بگذاردن کار ودیدن نیز آمده. مثالش حکیم اسدی فرماید:

بیت

نریمان بیدشادو گفتا ممول
همی کارهای دگر بربشول

ممول، یعنی درنگ مکن. وازین بیت این معنی برهم زدگی وپریشانی ظاهرمیشود:

شعر[4]

بیان طرهٔ تو کردمی و لیك دلم
زبس بشول که دارد بکنه آن نرسید[6]

وبمعنی امر ببرهم زدن نیز آمده، اثیرالدین اخسیکتی[7] گوید:

بیت

بربنددست آسمان، ببشول[8] بنگاه جهان
برزن زمین رابرزمان وانداز درقعرسقر

بشکل - [بکسر باو کاف] کوك کلیدان[9] باشد، یعنی آن چوبکی چند[10] که در سوراخهای کلیدان افتدو بآن در بسته شود. و[بفتح باو کاف] نیز بنظر رسیده ودرتحفة السعادة [بضم باءوفتح شین] آورده و **بشبل** رانیز باین معنی آورده.

بالال - [بوزن پامال] تیر سقف خانه باشد.[11]

۱- «س»: جوب. ۲- «س»: پزند. ۳- «س»؛ «ن»: جاه قانع. ٤- این کلمه از «ن» است. ۵- «س»: لایکانیم.. ٦- «ن»: نرسد. ۷- «س»: اخسنکی. ۸- «ش»: ببول. ۹- «س»: کلیدآن. ۱۰- «س»: جوبکی..؛ «ن»: چوبکهای. ۱۱- «ب»: سقف خانه؛ «س»: تیرسقف (متن از«ن» است).

---

(۱) یعنی: پرغول. (۲) این بیت باانداك تغییری دربوستان سعدی نیزهست بدینگونه:

دمی آب خوردن پس ازبدسکال — به از عمر هفتاد وهشتاد سال.

بهرام تل ـ یعنی مناره‌ای که بهرام چوبین ازسر ترکان بر آورده بود. مثالش فردوسی گوید:

شعر

همی گشت بر گرد دشت نبرد
سر سر کشانرا زتن دور کرد
چو بر هم نهادندوانبوه گشت
زبالا و پهنا یکی کوه گشت
چنان جای را نامداران یل[1]
همی هرکسی خواند بهرام تل

بجال ـ [بجیم تازی] بوزن ومعنی **زگال** آمده که **انگشت** باشد.

بسمل ـ بمعنی مذبوح آمده دریك نسخه‌و جای‌دیگر آن باشدکه به‌تیغ کشته‌شود. مثالش مولانا قطب الدین عتیقی[2] گوید:

نظم

بسمل خنجر اخلاص شو[3] از میخواهی
که به تیغ ملك الموت نگردی مردار

بابل ـ [بکسر باء و بضم باء نیزخوانده‌اند] میان عراقست و عراق وسط عالم است. پس بابل بمنزلهٔ مرکزی باشد دایرهٔ عالم را. ویونانیان‌مشتری را بابل گویند، کذافی عجایب البلدان ودر نزهت‌القلوب مسطور است که بابل ازاقلیم سوم است واز مداین سبعهٔ عراقست و برکنار فرات بجانب شرقی واقع و اکنون خرابست واز توابع شهرحله است وبرسرتلی که قلعهٔ آن شهربوده چاهی[4] عمیق است و گویند هاروت وماروت‌درآن محبوسند: مثالش‌خواجه حافظ گوید:

بیت

ور بایدم شدن سوی‌هاروت بابلی
صدگونه ساحری بکنم تا بیارمت

بشل ـ [بشین معجمه. بوزن‌عمل] درنسخهٔ وفائی بمعنی درآویز وبچسب[5] باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

گرت باید کـه بگذری زسهها
دست خود در رکاب شاه بشل

و**نشل** [بنون] نیز بنظر رسیده. و بمعنی دوچیز که بر هم گیرند نیز آمده.

بال ـ ازآدمی بازو وازمرغ پر. ودیگر امراز بالیدن باشد، یعنی ببال. مثال معنی اخیر ناصرالدین بجهٔ[6] فرماید:

شعر

ای سرو بباغ سینه‌ام بـال
تادل شودت چوسبزه پامال

وبمعنی بالنده ونمو کننده نیز آمده. مثال این معنی لامعی جرجانی گوید:

بیت

کشت درختی زبی عـز او
سعدفلك، دیرکش[7] وزودبال

ودر فرهنگ نام قسمی ازماهی نیزباشدکه بغایت عظیم جثه شود. مثال‌این معنی‌شیخ آذری فرماید:

بیت

ماهیی هست نـام اوقسطا
بال هم مثل اوست در بالا

بیغال ـ [بغین معجمه . بوزن قیفال] در نسخهٔ حسین وفائی **رمح** باشد یعنی نیزه .

مع المیم

بادزم ـ [بسکون دال مهمله و فتح زای معجمه] کار بیهوده باشد درنسخهٔ وفائی. مثالش

۱ـ «س»: پل. ۲ـ «س»: بمنبقی؛ «ن»: عقیقی. ۳ـ «س» : اخلاص او. ٤ـ «س» : جاهی ؛ « ن »: جاه.
۵ـ «س»،«ن» : بحسب : ٦ـ «س» : سجه؛ «ب».... ناصر خسرو گوید. ۷ـ «س»: کس .

حکیم عنصری گوید:

بیت

چون بایشان بازخورد آسیب شاه کامیاب
جنگ ایشان عجز گشت وسحر ایشان بادزم[1]

کذافی التحفه و نسخة الحلیمی و دربعض از نسخ [به‌رای مهمله(۱)]نیز بنظر رسیده. ودرفرهنگ [بضم رای مهمله(۱)] آمده و بمعنی رعیت نیز آورده و متمسك باین بیت از صاحب فرهنگ منظومه شده:

نظم[2]

جلد، بشکول‌دان وخوش، بدرام
بادرم[3] شد رعیتانرا نام

بافدم ـ [بسکون فاء و ضم دال] عاقبت کارها باشد در نسخهٔ وفائی ودر ادات‌الفضلا **باقدم** آمده ، که بجای فاقاف باشد . مثالش استاد رودکی فرماید[4]:

بیت

گرچه[5] هر روز اندکی برداردش
بافدم روزی بپایان[6] آردش

وابوشکور نیز گوید :

بیت

چه بایدت کردن کنون بافدم[7]
مگر خانه‌روبی چوروبه بدم

بچم ـ [بکسر باء وفتح جیم فارسی] کاری بنظام باشد. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب وروز
که‌ازتو اخترمن سعد گشت وکار بچم

زیراکه چم بمعنی نظام ورونق است. ونیزامر باشدبه **چمیدن**[8] که خرامیدن باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

یکی سربرآر ازگریبان غم
بآرام دل با جوانان بچم

بچکم ـ [به جیم وکاف تازی بوزن شبنم[9]] خانهٔ تابستانی. مثالش رودکی گوید:

بیت

از توخالی نگار خانهٔ جم
فرش دیبا کشیده بر بچکم

بدرام ـ [بدال ورای مهملتین. بوزن اندام] خرمو آراسته ومجلس ودلگشارانیز گویند مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

ای زطبع توطبعها خرم
وی ز عیش توعیشها بدرام

وبمعنی توسن نیزآمده. مثالش شمس فخری بهردو معنی گوید:

شعر

چرخ بدرام تاکه شدرامش
ازکواکب‌چوخلدشد بدرام

وبمعنی دوم اثیراومانی نیزگوید[10]:

بیت

رایض رای تراگشته مطیع
کرهٔ توسن چرخ بدرام

واز بیت حکیم فردوسی که در یوسف زلیخا فرموده (۲) بمعنی آراستگی و زینت ظاهر میشودکه:

بیت

بسامان یوسف بپیوست دل
درآئین وبدرام او بست دل

۱ـ در فرهنگ‌جهانگیری: بادرم. ۲ـ این‌کامه از «ن» است. ۳ـ بجز«ن»: بادرم. ٤ـ «س»:مثالش رودکی... ؛ «ب»: مثالش رودکی گوید. (متن از«ن» است). ٥ـ «س»: گرچه. ٦ـ «س» : بپایان. ۷ـ «س» «ن»: باقدم. ۸ـ «س»: جمیدن. ۹ـ «س»: سبنم. ۱۰ـ «س»: گویند.

---

(۱) یعنی : بادرم . (۲) یوسف و زلیخا منسوب بفردوسی است و بظن قریب بیقین و بلکه قطعا از فردوسی نیست.

و در فرهنگ بمعنی خرم و آراسته [بباى فارسی(۱)] آمده.

بشم ـ [بوزن چشم] سفیدی را گویند که بامداد برسبزه نشیند مانند شبنم. مثالش استاد فرالاوی گوید:

شعر

چون مورد سبز بودکهن موی من‌همه
دردا که برنشست برآن‌موی سبز بشم

و نیز نام موضعی است میان‌ری و طبرستان‌و بغایت سردسیر است.و[بفتح شین] در فرهنگ بمعنی ملول و بمعنی ناگوار آورده.

بیرم ـ قماشیست شبیه بمثقالی(۲) اما ازان لطیفتر و باریکتر.مثالش[۱] فرخی گوید:

بیت

بتیر باسپر کرگ و جوشن[۲] پولاد
همان کند که بسوزن کنند با بیرم

و بعضی گویند قماشی است سیاه که‌در عربستان پوشیدن‌آن متعارفست.

بم ـ [بفتح‌با] نام قریه‌ای ازقرای کرمان باشد. عماد فقیه گوید:

شعر

عدورا بردل از وی بارغم باد
سنان او کلید فتح بـم بـاد

دوم‌ضدزیر باشد یعنی صدایی که از تارگنده و غیره برآید. مثالش‌مولوی معنوی:

شعر

بی‌زیر و بی بم تو مائیم در غـم تـو
درنای این‌نوازن[۳] کافغان زبی نوائی

و بمعنی دست‌زدن بردستار کسی نیز باشدچنانکه[۴] حیدر ذهنی گوید:

بیت

آموخته تا دست حرم برسر قاضی
عمامه زبم کرده ورم بر سرقاضی

بخم ـ [بفتح باء وسکون خاء] نام‌ولایتی است مشك‌خیزو[بحرکت خاء] ظاهرمیشوداز‌ین بیت‌اثیرالدین اخسیکتی:

شعر

ماه‌تو درمشك بخم لعل تو باجرغ‌دژم
شهدیست درآغوش‌سم نفعی‌است‌در کام‌ضرر

کذافی‌المؤید و بخاطر این ضعیف میرسدکه در بیت مرقوم[بکسرباء] نیز توان خواندکه «بای بمعنی«مع» باشد، یعنی باخم.

بیکم ـ [بفتح باء و کاف] صفه و ایوان که‌**بشکم** نیز گویند. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

بسی‌رفتم‌پی آز[۵] اندرین‌پیروزه گون بیکم[۶]
کم‌آمدءبر و نامدمایه‌آزوآرزوراکم

بژم ـ [به‌زای‌فارسی بوزن‌چشم]درفرهنگ بمعنی‌شبنم باشد.

بشترم ـ [بشین معجمه و تای قرشت‌ورای مهمله بوزن اشتلم] در نسخهٔ میرزا دمیدگی اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما در سامی‌فی الاسامی[بضم‌با، وفتح تا ورای مهمله] آورده وگفته‌که آنرا بعربی‌**شری** گویند.

بادتخم ـ رازیانـه راگویند و بعربـی **رازیانج** گویند.

بفخم ـ [بفاء وخاء بوزن شبنم] بمعنی بسیار باشد. منجیك گوید:

بیت

بدان ماند بنفشه[۷] بر لب‌جوی
که برآتش نهی گوگرد بفخم

و دیگر ازاری[۸] باشد که نثار چینان برچوبها

۱ـ این‌کلمه از «ب» است. ۲ـ در دیوان فرخی: مغفر.۳ـ «س»: نوزان.۴ـ اصل:چنانچه. ۵ـ «س»: بس. ۶ـ دردیوان ناصر خسرو: بشکم. ۷ـ «س». بنفسه. ۸ـ «ن». آزاری؛ «س». اراری.

---

(۱) یعنی: پدرام ۰ (۲) مثقالی: پارچه‌ایست نازك ونفیس وبسیار ضعیف . (دیوان‌البسهٔ قاری) .

بندند تا نثار بدان ازهوا ربایند. مثالش عنصری گوید:

بیت

از درم کرد کردن بفخم
نه شکر چید هیچکس نه درم

بهرام ـ نام پادشاه مشهور (۱) و مریخ را نیز گویند. مثالش سراج الدین قمری گوید:

شعر

ای زبدهٔ[1] وجود جهانت بکام باد
کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد

ودیگر نام روز بیستم ازماه باشد. مثالش استاد رافعی گوید:

بیت

همیشه تابود ازپیش رشن مهروسروش
چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد

مخفی نماناد که **رشن** روز هیجدهم ازماه باشد و **مهر۱۶** و **سروش۱۷** پس مهروسروش پیش از رشن باشند وبهرام روز **۲۰** و **رام۲۱** و **باد۲۲** پس[2] رام وبادبعداز بهرام باشند . و نام ملکیست نیز که تدبیر مصالح روز بهرام بدو متعلقست.

بادودم ـ غرور وتکبر باشد . مثالش فردوسی گوید:

بیت

بیاراست آن جنگ را پیلسم
همی راند چرن شیربا باد ودم

بادژنام ـ [بکسردال وسکون زای[3] فارسی و نون] در نسخهٔ میرزا شراب سرخ و صفرا باشد ودر سامی **باد دژنام** [بدو دال مهمله] غلبهٔ خون باشدکه براندام پیدا شود و از آن ریشها تولدکند ودرمؤیدالفضلا **باد ژفام** و **بادژوام** [بکسر دال. اول بفاء ودوم بواو] سرخ باد باشد و در کتب طبی سرخسی مفرط ناخوشیست که برروی بهم رسد. مثالش یوسفی طبیب گوید :

نظم[4]

آنها که گرفتار بادژنامند
کرگک نزنند در خور دشنامند
مطبوخ هلیله بعداز آن کر نخورند
درطور طریق پخته کاری خامند

بام ـ معروف ـ و دیگر بامداد باشد . مثالش شیخ اوحدی گوید:

شعر

نیمشب دیدهٔ مؤذن شام
دیده[5] زین سوی شام وزانسو بام

ـو بمعنی قرض نیز آمده که **وام** هم گویند.[6] و درفرهنگ بمعنی **بم** که ضدزیر باشد آمده واین بیت خواجو رامثال آورده:

شعر

بسوز نالهٔ زارم زعشاق
نوای زیر وبامی بر نیاید

بام‌چشم ـ یعنی پلک[7] چشم که بتازیش **جفن**[8] گویند. مثالش سوزنی گوید:

شعر

چون بوم بام چشم بابرو برد[9] زخشم
وز کینه گشته پرهٔ بینیش پیلوار[10]

بکم ـ [بفتح باء وکاف تازی] **بقم** باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت

هر که در دنیا شود قانع بکم
سرخ‌رو باشد بعقبی چون بکم

بیم ـ بمعنی ترس باشد . چنانکه[11] شیخ

۱ـ «س»: ای‌زبده. ۲ـ «س»: بس. ۳ـ «س»: رای. ٤ـ کلمه از«ن» است. ٥ـ «س»: دیده‌و. ٦ـ از اینجا تاپایان مطلب تنها در «ن» آمده است. ۷ـ «س»: بلك. ۸ـ «س» : حفن. ۹ـ «س» : بود ؛ «ن»: برد . ۱۰ـ «س». نیلوار؛ «ب» «ن»: بیلوار (متن تصحیح قیاسی است). ۱۱ـ «س» «ن» : چنانچه ؛ «ب»:مثالش .

---

(۱) یعنی بهرام پنجم ساسانی ملقب به‌بهرام گور.

سعدی گوید:

شعر

شنیدم کـه در روز امید و بیم
بدانرا بنیکان ببخشد کریم

برزم ـ [به‌رای مهمله و معجمه. بـوزن مرهم] بمعنی کرشمه باشد. فرهنگ‌منظومه:

بیت

هست برزم، کرشمه . بالا ، اسب
ده هزارست، بیور . اینجا، اسب[1]

براهام ـ نام جهودی که بهرام گورمال اورا گرفته[2] بـه لنبك سقا داد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بهرام ننگرد ببراهام چونکه چشم
برخان[3] و خوان‌لنبك سقابر افکند

ونیز **ابراهیم**[4] راگویند.

بزم ـ یعنـی مجلس شراب ـ و جشن . مثالش مولانا کاتبی گوید:

بیت

درگه کین معرکـه آرای رزم
در دم عیش انجمن آسای بزم

بخورمریم ـ گیاهیست که پنج انگشت‌را ماند ودر شرفنامه مسطورست که گیاهیست که مریم در آن دست زده مانند پنجه گشته وبوی خوش دارد وآنرا **پنجهٔ‌مریم** نیز گویند.

بسته رحم ـ زن عقیم را گویند. مثالش رکن‌الدین بکرانی فرماید:

شعر[5]

ای در نظر جود تو بیقدر درم
وز زادن شبه توجهان بسته‌رحم

برسم ـ [به‌راء و سین مهملتین . بـوزن مرهم] کتابی که آتش پرستان درحین پرستش آتش وجزآن بدست گیرند، کذافی‌المؤید (۱) ودرفرهنگ‌مسطورست که برسم بمعنی شاخهای باریك بی‌گره بدرازی بدستی باشد که از درخت انار برند بکاردی‌که دستهٔ آن از آهن باشد ودر ظرفی مانند قلمدان از طلایا نقره‌یا مس که **برسم دان** گویند گذارند و درحین خواندن نسکی ازنسکهای[6] زندیا عبادت‌کردن یاطعام خوردن چند عدد برسم بدست گیرند و شرط برسم بدست گرفتن بـدن شستن و جامهٔ پاك[2] پوشیدنست. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

سر وتن بشوئیم بـرسم بدست
چنانچون‌بودمرد یزدان پرست

بشکم ـ [بکسر باء و سکون شین و فتح کاف تازی] صفه باشد . مثالش شهاب الدین فرماید:

بیت

خانه‌ای چون سرای جان خرم
بشکمش غیـرت فضای[7] ارم

بغم[8] ـ [بکسر بـاوفتح فا] دلتنگ و فرومانده باشد.

بحر خوارزم ـ درباچه‌ایست[9] که آب آموی آنجا جمع شود.

بشتالم ـ [بشین معجمه وتای قرشت ولام بوزن بشمارم] طفیلی باشد.

بلخم ـ [بلام وخای معجمه. بوزن‌مرهم] فلاخن باشد در نسخهٔ‌میرزا. مثالش مؤیدالدین گوید:

شعر

گله بانان او نهند از قدر
مهرومه‌راچوسنگ دربلخم

۱ـ «س»: است. (؟) ۲ـ این‌کلمه از «ن» و «ب» است. ۳ـ بجز«ب»ودیوان خاقانی:برخال. ٤ـ «س»: براهیم. ٥ـ این‌کلمه‌از«ن»است. ٦ـ «س». نسکها. ۷ـ «س»: قضای. ۸ـ«س». بغم. ۹ـ«س» : درباچه.

---

(۱) آنچه ازقول‌صاحب‌مؤید ودیگران نقل‌شده بی‌اساس‌ونادرست‌است‌وگفتهٔ صاحب جهانگیری‌استوار.

برکم ـ [به‌رای مهمله‌و کاف بوزن پرچم] بمعنی بـازداشتن بـاشد . مثالش شمس فخری گوید :

شعر

کی شود گر نـه عدل او باشد
خیل یأجوج ظلم را بـرکـم

ومسعود سعد سلمان[1] نیز گوید:

بیت

اندرین کوهسار چون گوهر
اگر امروز مانده‌ای برکـم

بوم ـ مرغ مشهور ازجنس جغدباشد ـ و دیگر جایگاه وزمین‌راگویند. ودر تحفه گوید مرغیست شکاری کـه بشب شکار کند و بـروز نتواند پرید ازآنکه هیچ نبیند وسربزرگ‌دارد بسان گربه . ودر رسالهٔ میرزا ابراهیم[1] زمین شیار[2] نکرده باشدکه ضد مرزست [3] و جغد را نیز گویند. شمس فخری بهردومعنی گوید :

شعر

هست در حکم شیخ ابـواسحق
هرچه[4] آن نام‌بـوم و بردارد
آنچنان[5] گشت عدل‌اوکه بروز
پرده از پیش [6] بوم بردارد

امابمعنی‌مرغ مشهور[7] عربیست و اکثر مؤلفان بفرس آورده‌انـد ودر فرهنگ بمعنی‌طینت و سرشت نیز آورده وباین بیت شیخ‌سعدی‌متمسك شده :

بیت

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم
شناسا وره رو در اقصای روم

امابا‌ین‌معنی جای دگر بنظر نرسیده‌ومخصوص اوست وبخاطر این ضعیف میرسدکه بوم‌درین بیت یعنی مولد ووطن این‌کس باشد.

برم ـ [به رای مهمله. بوزن شرم] گوی بزرگ باشدکه آب درآن جمع شود وآنـرا **برغ**[8] نیزگویند. مثالش شهید بلخی گوید در صفت چشمهٔ عشق افزا :

بیت

چون‌تن خودبه‌برم پاك بشست
ازمسامش تمام لـؤ لـؤ رست
نرم نرمك ز بـرم بیرون شد
مهرش ازآنچه بودافزون شد

ـ و[بوزن درم] جفتی باشدکه تاك وبنهٔ کدو وخیار و امثال اینها برآن اندازنـد ـ و در فرهنگ نام‌سبزه نیز باشدکه**مرغ** گویندو بمعنی انتظار نیزباشدکه **برمو** نیزگویند.

بزوشم ـ[9] [بضم‌باء وسکون زای معجمه وشین معجمه وفتح واو] پشم بز باشد. کذافی شرح‌السامی ـ و در فـرهنگ **بزشم** آورده [بحذف واو بوزن گذشت] بمعنی پشم نـرمی که‌در تحت موی‌بز میباشد واین بیت‌شیخ‌سعدی رامثال[10] آورده:

بیت

یارم زسفر آمد دیدم که بزشم آورد
چون‌نیك‌نگه‌کردم‌میش‌آمدو‌پشم آورد

باشام ـ [بشین معجمه] پرده باشدمطلقا.

بخسم ـ [بـه‌خای معجمه و سین مهمله . بوزن انجم] شرابی‌که ازگندم سازند . مثالش مولوی معنوی فرماید :

بیت

بخوربی رطل‌وبی کوزه، میی[11] کوبشکندروزه
نه‌زانگورست‌و نز[12] شیره،نه ازبگنی[13](۱) نه‌ازبخسم

۱ ـ این کلمه از «ن» است . ۲ ـ «س» : سپ‌ار . ۳ ـ «ب» : ضد مرزهات ؛ «س» : صد . . . .
۴ـ «س»: هرجه. ۵ـ «س»: آنچنا. ۶ـ اصل: پیش. ۷ـ این‌کلمه از«ن» و«ب» است. ۸ـ «ب»: بزغ، «س»:مرغ (متن از «ن» است) . ۹ـ «س» : بروشم . ۱۰ـ «س»: امثال . ۱۱ـ «س» «ن» : می. (متن از «ب» است) .
۱۲ـ «س» : ونه از. ۱۳ـ «س»«ن»: یکنی.

(۱) بگنی ، نوعی از شراب ، نبیذ.

بدخیم – [بفتح] گرفته روی و بدطبیعت.

مع النون

بادخون و بادخن – [بدال مهمله و خای معجمه. اول بوزن بازگون۱ ودوم بوزن باد زن] راهگذر باد باشد یعنی بادگیر. کسائی فرماید مثال اول را۲ :

بیت

عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چگونه جهد از باد خـون

وحکیم لامعی فرماید. مثال لغت دوم را۳:

بیت

وقت سحر بقطب فلك بـر بنات نعش
چون ناقهٔ کشفته ورا گلستان عطن(؟)
گردان بدان مثال که ازکاغذ آسیا
آرند کودکان سوی بالا ز بادخـن

بخسان – [بخاء و سین مهمله . بـوزن مستان] بمعنی پژمرده – وفراهم آمده. ورنج دیده باشد . مثالش رودکی فرماید:

بیت

ازو بی اندهی بگزین وشادی با تن آسانی
بتیمار جهان داراچرا باید که بخسانی

– ودیگر بمعنی گداختن وگدازان باشدور نسخهٔ وفائی وشمس فخری همین بمعنی گدازان آورده وگفته۴:

شعر۵

مخالف ارچه که خودراچو۶ سنگ می پنداشت
زتاب آتش قهرش چو مـوم شد بخسان

بزمایون – [بهزای معجمه ومیم و یای حطی. بوزن افلاطون] نام گاوی که فریدون بشیراو پرورده شد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

تورستمی و فریدون و بارگیر ترا
زاحترام بخوانند رخش و بزمایون

ودر مؤید [بکسر باء وسکون راء مهمله (۱)] آورده .

بهین – یعنی بهترین چیزی. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر

بهین راهی بملك سرفـرازی
ره جان بخشی است ودلنوازی

برن – [بضم باء وراء مهمله] مخفف برون باشد. مثالش هم او فرماید(۲):

بیت

شمع وچراغی که بودشب فروز
کشته شودگر برن آید بروز

بذیون – [بذال معجمه. بوزن مقرون۷] درفرهنگ بمعنی قماشهای نفیس آورده وباین بیت فرهنگ منظومه متمسك شده:

بیت

برز، بـالا بود . بلند، بریـن
هست بذیون ، قماشهای گزین

بیستون – بنائی که آنـرا پایه وستون نباشد ونام کوهی درحوالی مدایـن که خسرو پرویز فرهادرا بکندن آن امرفرموده. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

بکوهی۸ کشت خسرو رهنمونش
که میخوانند مـردم بیستونش

برهختن – [بوزن برجستن] یعنی ادب کردن .

۱– «س» «ن» : بازکون. ۲– «س» : مثال معنی اول. ۳– «س» : دوم. ٤– کلمه از«ن»و «ب» است.
٥– این کلمه از«ن»است. ٦– «ب» : چه ؛ «س» : جو. ۷– «ن» : قرون . ۸– «ن»: بکوهی که.

---

(۱) یعنی : برمایون . وهمین ضبط اصحست. (۲) یعنی: امیرخسرو.

برهون – [به رای مهمله و هـاء بوزن مقرون] دایره باشد. شمس فخری گوید در تعریف حصار:

بیت

فرود چرخ محل حوادث آمد و آن
بصدهزارجهان خارجست ازین برهون

واستاد عمعق نیز گوید:

شعر

مردم چشم چومرکز پلك چون برهون شود
مرکز[1] و برهون[2] زعشقت هرشبی گلگون شود

ودر تحفه بمعنی پرگار نیز آمده ودر یکی از نسخ که اسم[3] مؤلف معلوم نبود، این بیت عمعق را باستشهاد معنی پرگار آورده امـا بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد ودرشرف نامه بمعنی هاله وآرایش نیز باشد. بمعنی هاله استاد[4] رودکی گوید:

بیت

ایا قد توچون سروی‌زدیبا گردآن آذین
ویاروی‌توچون ماهی‌زعنبر گردآن برهون

وبمعنی درخانه نیز آمده ومؤید این‌معنی ناصر خسرو گوید:

شعر

دل بیقین ای‌پسر[5] خزانـهٔ دین است
چشم‌توچون‌روزنست‌وگوش‌چو[6] برهون
گوهر دین چون درین خزانه نهادی
روزن‌و برهونش هردوسخت کن‌اکنون

وبمعنی حصار ومحوطه نیز آمـده چنانکه[7] هم او(۱) فرماید:

بیت

ای شده غافل زعلم و حجت و برهان
جهل کشیده بگرد جان تـو برهـون

ودرفرهنگ بمعنی طوق وکمری کـه برمیان بندند وهرچیز میان تهی مانند هاله و طوق و درخانه وحصار[8] ومحوطه وخاربست آورده و بمعنی خاربست این بیت حکیم[8] قطران آورده:

شعر

بباغ پرگل ماند رخ تو سالا سال
زمانه بسته‌ز[9] شمشاد گردآن برهون

و در نسخهٔ حسین‌وفائی برهون [بپای تازی] رابمعنی کمر[10] آورده‌و[بپای فارسی(۲)]بمعنی دایره.

بشوتن – [بشین معجمه وتاء بوزن نمودن] نام برادر اسفندیار. و در نسخه وفائی **بوزنه** (۳) آمده.

بشولیدن – [بشین معجمه ولام. بوزن بموئیدن] بمعنی دیدن ودانستن باشد. وبمعنی بر هم زدن وپریشان کردن نیز باشد مثال این معنی بهرامی گوید:

شعر

فلـك در بشولیدن کار اوست
تو بنشین‌وبگماز بستان زدوست

وبمعنی گذاردن کار نیز آمده.

بلندین – [بضم باء وفتح لام‌وسکون‌نون ویاء وکسردال‌مهمله] پیرامن[10] در باشد. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

دران افـراشته درهـای سیمین
بسی جوهر نشانده در بلندین

ودر اکثر نسخ باین معنی‌آمـده ودر فرهنگ بمعنی‌چوب بالای چهار چوب[11] دراست وهمین بیت مرقوم راشاهد این معنی آورده.

برتن – [به‌رای مهمله وتای‌قرشت بوزن

۱– «س»: هرکر. ۲– «س»: ز. ۳– این کلمه از «ن» است. ٤– این کلمه از «ن» است. ٥– «س»: بسر. ٦– «س»: تو. (متن از «ب» و دیوان ناصرخسرو است). ۷– اصل: چنانچه. ۸– این کلمه از «ب» است. ۹– «س»: ر. و ۱۰– «س»: مکر. ۱۰ – اصل: بیرامن. ۱۱– «س»: جوب.

---

(۱) یعنی: ناصرخسرو. (۲) یعنی: پرهون. (۳) صورتی از بوزینه‌است.

کردن] بمعنی گـردن کش[1] ومتکبر باشد ضد فروتن چنانکه فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

ز زن مسکین فروتن مرد برتن
کمان سر کشی آهخته بـرزن

برمکان[2] ـ [براء‌مهمله بوزن‌ارمغان] بمعنی موی زهار باشد در نسخهٔ‌میرزاوحسین وفائی.

بادئین ـ [بمیم وهمزه . بـوزن نازنین] قصبه‌ایست ازاعمال هرات برناحیهٔ بادغیس[3]. اما شاه ناصر خسرو **بامین** آورده [باسقاط همزه] و گفته :

شعر

دیگرچوتو کیست چون‌تو کشتستی
مفتی وفقیـه بلخ و بامین‌را[4]

بهرمان ـ [بوزن قهرمان] یاقوت سرخ وحریر رنگارنگ باشد در نسخهٔ شمس فخری و گفته بهردو معنی:

شعر

تابود خورشید ومه بر گرزمان
تابود در کان عقیق و بهر مان
پیش تیـغ خسرو گیتـی بـود
کوه خارا بـرمثال. بهرمـان[5]

و بمعنی دوم امیرخسرو نیز گوید:

شعر

درویش کو برنگ و ریائی بسنده کرد
جای گلیم به کـه ببر[6] بهرمان کشد

وازاین بیت امیرخسرو معنی مطلق حریرظاهر میشود:

بیت

اندران خـامشی بـود بیهوش
بهرمان بنفش کـرده بـدوش

وازبیت سابق این معنی بیشتر ظاهرمیشود. و درفرهنگ **بهرامن** [بوزن تردامن] مترادف بهرمان باشد بمعانی مذکور. و بعربی **گل کافیشه** راکه[7] از آن معصفر گیرند بهرمان گویند. مثال این‌معنی امامیٔ هروی گوید:

شعر

آن کمر کز[8] تاب لعل و آب یاقوتش شدی
آب گردون آتش و نیلوفر او بهرمان

ومعنی اول نیزازین بیت میتوان فهمید .

بهمن ـ در نسخهٔ وفائی نـام گلیست که درزمستان نیز باشد و نام پسراسفندیار و ماه یازدهم از سال‌فارسیان که ماه‌دوم زمستان‌است واین هرسه معنی‌را حکیم خاقانی فرماید:

شعر

نشگفت اگر چو[9] آهوی چین[10] مشک تردهم
چون‌سر بخورد سنبل و بهمن درآورم[10]
چون زال بستهٔ قفسم نـالـه زان کنم
تـا رحمتی بخاطـر بهـمن در آورم
نی نی کـه باغمست مـرا انس لاجـرم
مریم صفت بهاز بـه بهمن در آورم

ودیگر روز دوم از ماهرا بهمن گویند مسعود سعدسلمان گوید[11] :

بیت

بهمن روزای صنم دلستان
بنشین بـاعاشق در بوستان

ودر نسخهٔ میرزا آمده که بهمن دارو ئیست که بدن رافربه کند و بادرا دفع کند و باه‌را بیفزاید و نیز نام قلعه‌ای‌درحدودارد بیل. مثالش‌فردوسی گوید:

شعر

چو نزدیکی‌حصن بهمن‌رسید
برابرسپه را فرود آورید

۱ـ «س» : بمعنی‌کش.(متن‌از«ب»است). ۲ـ این‌لغت وشرح آن فقط در«ب» هست. ۳ـ «ن»: باد عیس؛ «س»: باد غیش. ودنبالهٔ مطالب نیز در«س»نیست. ٤ـ «ب»:... فقیه وبلخ و بامین؛ «س»:...بامین. (متن‌از«ن» است ودردیوان ناصرخسرو این بیت دیده میشود:

گوئی که فلان فقیه گفته است   آن فخر امام بلخ و بامین .

۵ـ «س»: بهرما. ٦ـ «ب»«س» ببر«ن» کلمه راندارد. (متن تصحیح قیاسی است). ۷ـ کافیٔ‌که. ۸ـ «س»:که. ۹ـ «ب»: چه؛ «س»: جو. ۱۰ـ اصل: جین. ۱۱ـ «س»: برآورم. ۱۲ـ «ب».... سعد گوید؛ س .... سعد (متن از «ن»است) .

ودیگر مدت‌ماندن آفتاب دربرج دلواست.ودر فرهنگ بمعنی راست گفتار وکردار نیزباشد وبمعنی کوچك سال بسیاردان . ونام۱ ملکی که موکل برانعام باشد وتدبیرروزبهمن‌وماه‌بهمن۲ باو متعلق باشد نیزآمده. ونام عقل اول نیز باشد. وبمعنی درازدست نیز آورده وگفته که بهمن پسر۳ اسفندیاررا بواسطهٔ راست‌گفتاری‌یا بـواسطهٔ آنکه در خردی بسیار دان بود یا بواسطهٔ آنکه در وقت ایستادن دست او از زانو می‌گذشت بهمن‌گفتند . و نام پرده‌یی از موسیقی نیزآورده واین بیت‌منوچهری‌رامثال۴ آورده :

بیت

همه روزه دو چشمت سوی‌معشوق
همه روزه دوگوشت سوی بهمـن

ونام‌کوهی بغایت بلندنیز آورده وبایـن بیت ابوالفرج تمسك۵ نموده:

بیت

در تـرازوی همـت عـالیش
«دانگ‌سنگ» آمده‌پژ(۱) بهمن

بیمارستان ـ بمعنی‌دارالشفاءباشد.مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

بیمارستان عشقت‌ای دلبـر
مجنون کرده‌هزار عاقل را

ونام‌قصبه‌یی‌از فارس‌نیزباشد(۲).وبمعنی۶ اول **بیمارسان** [بحذف تاء] نیز آمده . چنانکه فردوسی گوید:

شعر

بدوگفت گودرز بیمارسان
تراجای زیباتر از شارسان

بندیدن ـ [بوزن خندیدن] یعنـی بستن

مثالش۷ مولوی‌معنوی‌گوید:

بیت

بخدا گل زتـو آموخت شکر خندیدن
بخدا نی۸ زتو آموخت کمر بندیدن

برقندان ـ درنسخهٔ میرزاروزآخرشعبان باشد وآنرا **سنگ‌انداز** نیزگویند . مثالش نزاری قهستانی گوید :

شعر

توچو۹ درآخر مـه شعبان
زده یك هفته طفل برقندان

وبجای[قاف، غین(۳)]نیز بنظر رسیده.

برمخیدن ـ [به‌میم‌وخاء بوزن برمکیدن] یعنی عاق‌والدین شدن .

برین ـ یعنی بالائین، گویند:سپهر برین‌و بهشت برین. مثالش ظهیر فاریابی گوید:

بیت ۱۰

راست گوئی مظله‌ایست سیاه
سر بر افراشته بچرخ۱۱ برین

وبمعنی پارچهٔ۱۲ تنك‌که ازخربزه بریده باشند نیزآمده. مولوی معنوی‌گوید:

شعر

چون برید وداد اورا یك‌برین
همچوشکرخوردش‌وچون‌انگبین

وبمعنی رخنه نیزآمده ودر فرهنگ باین معنی [بکسرباء]آمده.

باژن ـ [بفتح زای‌فارسی]گوسفندپیشرو گله باشدکه **نهازش** نیزگویند .

بنوان ـ [بعدازباء نون. بوزن‌دزدان۱۳] درنسخهٔ میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد ودر فرهنگ بوزن خندان آورده وگفته‌که **بن** [بفتح باء] خرمن‌باشد.

۱ـ «س»: نام. ۲ـ دوکلمهٔ اخیر از«ن» است. ۳ـ «س» : پسر. ٤ـ «ب»: شاهد ؛ «س»:کلمه‌رانداردِ (متن از «ن» است). ٥ـ «س»: متمسك. ٦ـ «س»: باشد بمعنی. ۷ـ «س»: مثالش. ۸ـ «ن» :که. ۹ـ «ب»: چه ؛ «س» : جو. ۱۰ـ این‌کلمه از «ن» است . ۱۱ـ «س» : بحرخ ؛ « ن » : بخرخ . ۱۲ ـ «س» ؛ پارچه .
۱۳ـ «س»: دردان .

---

(۱) پژ ، گریوه وسرکوه . (۲) این معنی براساسی نیست . (۳)یعنی: برغندان .

برزین[1] - [بضم باء] نام یکی از ائمهٔ دین ابراهیم زردشت که آتشکده ساخت و آنرا بنام اوخواند(۱). مثالش لامعی جرجانی گوید:

بیت

میرالامرا سید سادات فرامرز
بر شاهان مهتر چو بر آذرها برزین[2]

بسیچان[1] - [بجیم فارسی بوزن خطیبان] یعنی ساز کار کنان. مثالش فردوسی گوید:

بیت

زشرم گنه پای پیچان شدند
سبک بر نهانه بسیچان شدند.

برازوان - [به رای مهمله وزای معجمه وواو. بوزن چراغدان[3]] آهن پارهٔ که با دنبالهٔ کاردو شمشیر دردسته کنند تا آنرا سخت نگه دارد. و **برازبان** نیز گویند.

بامیان - [بکسر میم و بعد از میم یای حطی] الکه‌ایست درکوهستان میان‌هری و بلخ که میان آن و بلخ ده‌منزلست و بر یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را **خنگ بت** و دیگری را **سرخ بت** میگفتند. مثالش سیف‌اسفرنگی فرماید:

بیت

مردم نادان اگر حاکم دانستی
شحنهٔ یونان بدی خنگ بت بامیان

و **سرخ بد** و **خنگ بد** نیز گویند، که بجای تاء دال باشد.

بومهن و **بومهین** - [اول(۲) بضم باء وفتح میم و هاء. ودوم(۳) بکسر هاء وسکون یای حطی] درنسخهٔ وفائی هردو بمعنی زمین لرزه وزلزله باشدودر تحفه همین بومهین باین‌معنی آمده. مثالش استاد بهرامی گوید:

بیت

زمین از بومهن از پای تاسر
چنان لرزان[4] که عاصی روزمحشر

وحکیم اسدی، نیز[5] گوید:

بیت

برآمد یکی بومهن نیمشب
توگفتی زمین دارد از لرزه تب

بون - [بوزن خون] بمعنی بن باشد. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

موج کریمی (؟) برآمد ازلب دریا
ریگ همه‌لاله گشت از سرتابون

و بمعنی رودهٔ گوسفند که سرگین در آن باشدو بچه‌دان[6] نیز آمده.

بادبان - خیمهٔ کشتی وسرآستین و گریبان. مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

شعر

کشتی زر هم کنون آمد پدید
کاینک اینک بادبان برکرد صبح

ومثال[7] معنی اخیر حکیم ازرقی گویددر تعریف می:

بیت

زابگینه عکس آن چون نور بردست افکند
دست بیرون کرد پنداری کلیم ازبادبان

بادویزن و **بادبیزن** - هردو بمعنی[8] بادزن باشد. مثالش[9] مسعود سمد گوید در تعریف پیل[10]:

شعر

راست گوئی که باد رفتارش
خاستست ازدو بادویزن گوش[11]

بخسیدن و **بخساندن** - [هردو بخای معجمه وسین مهمله] اول (۲)، بوزن ترسیدن

۱- این لغت وشرح آن تنها در«ب» هست. ۲- دراصل... مهترچه برآذر برزین. (متن ازدیوان لامعی است.) ۳- «س»: جراغدان. ٤- «س»«ب»: ترسان. (متن‌از «ن» است). ٥-کلمهٔ نیز در «س» نیست ٦- «س»: بچه. ۷- «س» : مثال . ۸- «س» : معنی . ۹- «س»: مثالش ۱۰- «درتعریف پیل»را «س» ندارد. ۱۱- «س : تن .

(۱) مراد آذر برزین مهر، یکی از سه آتشکدهٔ مهم عهد ساسانی که در ریوند خراسان بوده است زردشت وابراهیم را نیز درادبیات اسلامی خلط کرده‌اند. (۲) یعنی کلمهٔ اول. (۳) یعنی کلمهٔ دوم.

یعنی پژمردن و گداختن و در رنج بودن. و [دوم(۱)
بوزن ترسانیدن] یعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن[۱]
و در رنج داشتن.

بالان - یعنی[۲] بالنده و نمو کننده. مثالش[۳]
حکیم خاقانی گوید:

شعر[۴]

سرو بالان که ز بالین سرش آمد بستوه
دایگانرا تن نالانش ببر باز دهید

و بمعنی جنبان ومتحرك نیز بنظر رسیده مثالش[۵]
حکیم سنائی فرماید:

نظم

باز تا صنعتی در اندازد
ریش بالان بسوی ده تازد

و بمعنی دهلیز نیز آمده ، مثال[۶] این معنی حکیم
عنصری فرماید:

بیت[۷]

یکی را سد یأجوجست[۷] باره
یکی را روضهٔ خلدست بالان

و درفرهنگ بمعنی تله که جانوران را بآن صید
کنند و گیرند نیز آمده.

بردیدن - [براء و [دو] دال هرسه مهمله. بوزن
لرزیدن] بمعنی ازراه دورشدن باشد. ودرفرهنگ
بمعنی تله که جانوران را بآن صید کنند وگیرند
نیز آمده.

برنون - [به رای مهمله ونون بوزن
مقرون] درنسخهٔ میرزا حریر باشد ودر ادات
الفضلاء بجای [نون یای حطی(۲)] بنظر رسیده
چنانکه فلکی گوید:

شعر

از پی طفلان آب وگل صبا فراش وار
بالش از بغدادی(۳) و بستر ز بریون ساخته

بخون - [به خای معجمه . بوزن زبون]
مریخ باشد در نسخهٔ وفائی.

بوکان - [بوزن خوکان] زهدان باشد یعنی
زحم. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

زنان حامله را بیم بد که پیش[۸] از وقت
زبیم او بدر آیند اجنه (٤) از بوکان

بریون - [بفتح باء وواو وکسر رای
مهمله] ریشی باشد که بربدن پیدا شود وهرچند
برآید پهن[۹] شود وخارش کند و پوست گذارد و
[بضم باء] نیز بنظر رسیده وبعربی **قوبا** (٥)
گویند [بضم قاف وفتح واو]. مثالش یوسفی
طبیب گوید:

شعر

شراب اسطخودوس ار خورد کس
زمن بشنو حدیث[۱۰] بی ریا را
بواسیر و بریسون راکند دفع
برد هم علت ماخولیا را

بشن - [بوزن جشن] بدن باشد . مثالش
انوری گوید:

شعر[٤]

وه که برخی پای تا سر او
بشن و بالای چون صنوبر او

باتنگان - [بوزن ومعنی بادنجان] باشد.
مثالش[۱۱] سوزنی گوید:

بیت

حبیب کاسنی ای کاسهٔ[۱۲] سرت بنگان
که عاشق کله کون شدی[۱۳] چو[۱٤] باتنگان

و **کاسن** [بسین مهمله بوزن دادن] نام محلی
است .

۱- «س» «ن»: گذرانیدن. ۲- «ن»: بمعنی. ۳- «س»: ومثالش. ٤- این کلمه از «ن» است. ٥- این کلمه از «ن» و «ب» است. ٦- «س»: مثالش. ۷- «س»... سدچو... (متن از «ن» است) ۸- اصل: بیش. ۹- «س»: بهین؛ «ن»: پهن. ۱۰- «س»: حدیثی . ۱۱- این کلمه از «ب» است . ۱۲- «س»: کاسنه . ۱۳- «س» : شد . ۱٤- «ب»: چه؛ «س»: جو .

---

(۱) یعنی کلمهٔ دوم . (۲) یعنی : بریون . (۳) بغدادی : نوعی پارچه. (٤) اجنه : جمع جنین است .
(٥) قوبا = ادرقن ؛ داد .

ببوسیدن ـ یعنی امیدداشتن. ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی تواضع کردن و چاپلوسی کردن نیز آمده.

بن ـ [بفتح باء] ون باشد که بعربی **حبة الخضراء** و بترکی **چتلاقوچ** گویند و در فرهنگ بمعنی خرمن و بمعنی باغ وزراعت نیز آورده. و [بضم باء] بمعنی بیخ و پایان هرچیز باشد. چنانکه[1] شیخ سعدی گوید:

بیت

سخن راسرست ای خردمندو بن[2]
میاور سخن در میان سخن

بنکران ـ آنچه در ته دیگ بریان شده باشد ازطعام. مثالش مولوی معنوی:

بیت

تا ز[3] بسیاری آن زر نشکنند
بنکرانی[4] پیش آن مهمان نهند

و [بحذف نون(۱)] نیز آید. مثالش احمداطعمه گوید:

بیت

هریسه از بکران کرد راست سربندی
زرشک آنکه سرآغوش بود برپایش

بادبرین(۲) ـ باد صبا باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش
بروی خاك نیاردوزید بادبرین

وحکیم سنائی نیز گوید:

بیت

ازغلامان سبك یکی بگزین
که رود زی نساچو باد برین

بادفوردین ـ [بفتح فاو واو و سکون رای مهمله و کسردال] باد بور. کذافی التحفه. مثالش استاد[5] رودکی فرماید:

شعر

گیتیت[6] چنین آید و گردنده[7] بدینسان
هم باد برین آید[8] و هم باد فوردین

و یوسف[9] عروضی نیز گوید:

بیت

خلقانش کرد جامهٔ زنگاری
این تند و تیز باد فوردینا

برون ـ [بکسر باء وضم رای مهمله] گویند برون تو، یعنی برای تو. کذافی التحفه. مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

یادکن زیرت اندرون تخته[10]
توبرآن[11] خوارخوابنیده ستان
جعد مویانت جعد کنده همی
بیریده برون تو پستان

ومختصر بیرون که ضد درون باشد نیز آمده[11] مثال این معنی شیخ نظامی فرماید:

بیت

برون آمد مهین شهسواران[12]
پیاده[13] در رکابش تاجداران

بژن ـ [بزای فارسی. بوزن رسن] گل سیاه حوض باشد که آنرا **لای** نیز گویند. کذافی التحفه(۳).

بلکن ـ [بوزن الکن] منجنیق باشد. مثالش[14] شمس فخری گوید:

شعر[15]

زسیل خیزفنا ایمنست قصر بقات
چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن

و در شرفنامه بمعنی سردیوار باشد. مثال این معنی زین‌الدین سجزی گوید:

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ «س» «ب»: بن. (متن از «ن» است). ۳ـ «س»: تار. ۴ـ درمثنوی: بیکران آمده است. ۵ـ «ن»: مثالش؛ «س»: استاد. (متن از «ب» است). ۶ـ «س»: کیتب؛ «ب»: کسب؛ «س»: لینیت. (متن از دیوان رودکی است). ۷ـ «س»: کردند. ۸ـ «س»: آمد. ۹ـ اصل: یوسفی. (متن تصحیح قیاسیست) ۱۰ـ کذا در «ن» و «ب»؛ در دیوان رودکی: تن‌شوی ۱۰ـ «ن»: کوبرو. در لغت نامهٔ اسدی: توبراو. ۱۱ـ «نیز آمده» در «س» نیست از «ب» است. ۱۲ـ «س»: شهسوران. ۱۳ـ «س»: بیاده. ۱۴ـ این کلمه از «ب» ست. ۱۵ـ این کلمه از «ن» است.

(۱) یعنی: بکران. (۲) ظاهراً: بادبزین. (۳) بیشك مصحف لژن است.

شعر

پیش مژه یی که میگذاری زمجن(۱)
خود گو که چگونستی[1] حال دل مسن
ای عهد تو بی مدار و پیمانت[2] سست
چون برف تموز و آفتاب بلکـن

باشتین ـ [بشین معجمه. بوزن آستین] باری که از میان درخت بیرون آید. کذافی التحفه. ودر فرهنگ نام بلوکی[3] از بلوکات[4] سبزوار نیز باشد.

بستان شیرین ـ نام نوائیست که مطربان نوازند.

بزن ـ [بفتح باوزای تازی] چوبی که بآن[5] زمین شیار کرده هموار کنند. کذافی التحفه.

بن دندان ـ یعنی طاعت و انقیاد تمام[6] ورغبت بسیار. مثالش مخزن اسرار:

بیت

فتح بدندان دیتش جان کنان
از بن دنـدان شده دندان کنان

ببربیان ـ جامه یی بود از پوست پلنگ یا ببر که رستم پوشیدی بعضی گویند که پوست اکوان دیو بود[7] و بعضی گویند از بهشت آورده بودند. کذافی التحفه. اماازین بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر می‌شود که از پوست پلنگ باشد:

بیت

یکی جامه دارد ز چرم پلنگ
بپوشد همی اندر آید بجنگ

برپروشان ـ [بفتح بای تازی[8] و فارسی وسکون رای مهملهٔ اول وضم دوم باشین معجمه] امت باشد. کذافی التحفه. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

اگر دعـوی کند رایش نبوت
شود خورشید و ماهش برپروشان

واستاد دقیقی نیز فرماید[9]:

شعر

شفیع باش بر شه مرا برین زلت
چو[10] مصطفی برادار[11] برپروشانرا

ودر نسخهٔ وفائی **پروستان** آمده [بفتح بای فارسی وواو وسین مهمله ونون مشدد]. و در فرهنگ **بروشان** [بشین معجمه وسین مهمله(۲) بوزن عروسان] نیز امت باشد وهمین بیت دقیقی را باین طریق آورده: مصراع[12]

... بردادارمر بروشانرا(۳)

امادر تحفه ومعیار جمالی ونسخهٔ وفائی چنانکه مرقوم شد آمده.

برخان ـ [به رای مهمله و خای معجمه[13] بوزن مردان] صدا باشد.

بسیچیدن ـ [بـه جیم فـارسی. بوزن شکیبیدن] یعنی ساز کار کردن. مثالش حکیم لبیبی فرماید[14]:

شعر

بیایـد بسیچیدن ایـن کار را
جیره[15] شدن رزم و پیکار را

بدخشان ـ نام ولایتی میان خراسان و هند که آنجاکان لعل وطلا بود وگوسفند باشد در آن ناحیت که بروسوار شوند ازغایت بزرگی و میرصدرالدین محمد شیرازی علیه الـرحمه در جواهر نامهٔ خود آورده که نسبت لعل ببدخشان نه از آنست که کانش آنجاست بلکه بواسطهٔ آنست که ازمعادن ببدخشان[16] نقل کنند و آنجا فروشند[17].

۱ـ «س»: جگونستی. ۲ـ اصل: پیمانست. ۳ـ «س»: ملوکی. ٤ـ «س»: ملوکات. ٥ـ «س»: بان ٦ـ این کلمه از «ن» و «ب» است. ۷ـ عبارت «بعضی گویند که پوست...» در نسخهٔ «س» نیست از «ب» و «ن» است. ۸ـ «س»: تاری. ۹ـ نیزفرماید از «ن» و «ب» است. ۱۰ـ «س»: جو. ۱۱ـ «س»: برواو. ۱۲ـ این کلمه در «ب» نیست؛ «س»: مراع. ۱۳ـ «وخای معجمه» ازنسخهٔ «ن» است. ١٤ـ «س» : لیبی؛ «ب»: لبی. ۱٥ـ «ن» جیره. (متن از «ب» و «ن» است). ١٦ـ عبارت: «نه از آنست که کانش ...» ازنسخهٔ «س» افتاده است. ۱۷ـ ازاین پس تا پایان مطلب از «ب» است.

---

(۱) مجن : سپر. (۲) یعنی: بروسان. (۳) صحیح کلمه : برروشنان (ورویشنیکان پهلوی) است:

اما این ۱ بیت حکیم سنائی مشعر آنست که کان لعل در بدخشان باشد:

شعر ۲

سالها باید که تا یك سنگ ریزه ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

برشخان ـ [به رای مهمله وشین و خای معجمتین . بوزن ارمغان] نام مقامی است میان ایران و توران.

بسوریدن ـ [بفتح باء ودال و ضم سین مهمله و کسر راء مهمله] نفرین کردن باشد ۲. کذا فی ادات الفضلاء و **بسولیدن** | بلام | نیز آمده .

بهمان ـ مترادف فلانست که شخص مجهول باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

جائی که بود چنو سخن دان
آنجا چه ۳ بود فلان و بهمان

ودر فرهنگ **باهمان** نیز آورده | باضافهٔ الف | چنانکه ۴ علی حسن باخرزی گوید :

شعر

نه چشمم چرا گه کند روی ساقی
نه گوشم بدزدد حدیث نهانی
زمطرب سرود آرزو هم نخواهم
نگویم فلانی تو یا بـا همانی

بیسون ـ [بکسر بـاء و ضم سین مهمله] یعنی بیراه و خلافت جهت . مثالش مولـوی معنوی:

شعر

در عشق رسید بحر خـون دید
بنشست خـرد میانهٔ خـون
بر فرق ۵ گرفت موج خونش
میبرد زهر سوی ۶ بـه بیسون

برزیدن ـ یعنی حاصل کردن و پیاپی کاری کردن . و بمعنی کشت وزرع کردن نیز آمده و **ورزیدن** نیز گویند ، و خواهد آمد .

بدران ـ یعنی رانندهٔ بد . و دیگر سبزه ایست مثل ترب و بدبو باشد. کـذا فی الادات . مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

عیب بدران مکن وهرچه بود نیکو بین
که بصحرای جهان هیچ نـروید بیکار

بتکن ـ [بکسر باء وسکون تاء وفتح کاف] در نسخهٔ میرزا ازطعام سرباززدن بود از غایت سیری و در مؤید **بتکندن** و **بتکندیدن** را باین معنی آورده و **بتکن** را بمعنی امر ازین دو لغت آورده، یعنی ازطعام سرباززن .

بنگان ـ [بنون وکاف فـارسی . بوزن سندان] طاسی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ کنند وتقسیم آب بآن کنند و در نسخهٔ حسین وفائی | بیای فارسی (۱) | آمده ۷ کذا فی الفرهنگ و **فنجان** معرب آنست . مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت ۸

برسر آمد ز تهی مغزی خصمت چه ۹ عجب
زاب چون گشت تهی آید بنگان برسر

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی صحن روبین ۱۰ باشد و این بیت سراج قمری مؤید این معنی است :

بیت

طشت زر شرق پر آتش بـرای سینه ام
هرسحر از پیش این پیروزه بنگان میرسد

برهمن ـ نام حکما و دانشمندان ۱۱ هندویان

۱ــ اصل: واماکه. ۲ــ این کلمه از «ب» است. ۳ــ «س» : چه . ٤ــ اصل: چنانچه . ٥ــ « س »: غرق.
٦ــ «س»: سوی. ٧ــ «س»: آورده . ٨ــ این کلمه از «ن» است. ٩ــ «س»: خصمت‌جه. ١٠ــ «س»: روئی؛ «ن»: روبین. ١١ــ «س»: دانسمندان؛ «ن»: دانشمند.

---

(۱) یعنی: پنگان .

وبت پرستان. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

بتقلید کافر شدم روزچند
برهمن شدم در مقالات زند

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی بتکده ایست درهند واین بیت معزی (۱) را باستشهاد آورده:

بیت

بهارچین[۱] کن از آن روی بزم خانهٔ خویش
اگرچه[۲] خانهٔ تو نوبهار برهمن است
امادر تحفه بهرمن بتخانه باشد.

بوقلمون ــ دیبای رومی یعنی جامه یی که هرزمان برنگی نماید. وکسی راکه هر زمان برنگی برآید نیز بوقلمون گویند. مثال معنی اول رامنوچهری گوید[۳]:

شعر

فری زان[۴] تیغ وی هنگام هیجا
چنای دیبای بوقلمون ملون

[۵] وشیخ سعدی نیزفرماید:

شعر

باد در سایهٔ درختانش
گسترانیده فرش بوقلمون

وماکیان فرنگی رانیز بوقلمون گویندچه خروس آنرا خرطومیست که هرساعت برنگی نماید و تاج وگردن وزیرگلوی او نیز ملون بالوان مختلف نماید.

باداشن[۶] ــ [بدال مهمله و شین معجمه. بوزن نادادن] جزای[۷] نیکی است، ضد **بادافراه** که جزای بدیست. مثالش شاه ناصر خسرو فرماید[۸]:

شعر[۹]

آن کن از طاعت ونیکی که نداری شرم
چون ببینیش در آن معدن پاداشن

وجمال الدین عبدالرزاق نیزفرماید:

بیت

وگر بلذت مشغولی احتلامست[۱۰] آن
جنب ز خواب در آئی بروز باداشن

و[ا ببای فارسی(۱)] نیز بنظر رسیده.

برگستوان ــ پوششی بود که در روز جنگ براسب پوشند. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

تابدانگاهی که از خون برتن شبدیز او
شدبه بیجاده مرصع غیبة[۱۱](۳) برگستوان

بزان ــ [بوزن رزان] باد ونسیم[۱۲] جهنده باشد و حالا بکثرت استعمال **وزان** گویند. مثالش حکیم[۱۳] انوری گوید:

بیت

بازچون بازآمد ازاقبال میمون موکبش
تازه شدچون درسحرگاهان گل از باد بزان

برزیدن[۱۴] ــ بوزن ومعنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن درکاری.

بومادران ــ نام نباتیست که گلی کند بزردی مایل وبوی بغایت تیزدارد وبواسطهٔ دفع عقرب درخانه‌ها دسته‌ها ازآن بسته آویزند و **بوماران** و **بودرمان** نیز گویند.

برگستان ــ [بفتح باء وضم کاف فارسی] مخفف **برگستوان** که مرقوم شد. مثالش امیر خسرو گوید:

۱ــ «س»: که. ۲ــ «س»: جه. ۳ــ «س»: منوچهری. ٤ــ «ب»: زمین از. (دردیوان منوچهری مصحح نگارنده: فروزان تیغ...) ٥ــ از اینپس تاپایان مطلب تنهادر «ب» هست. ٦ــ «س»: باداشتن. ۷ــ «س»: جزای. ۸ــ «س»: مثالش خسرو ...؛ «ب»: ... گوید. ۹ــ این کلمه از «ن» است. ۱۰ــ «س»: اختلامست. ۱۱ــ «ب»«س»: عینه (متن از «ن» است). ۱۲ــ دوکلمهٔ «بادو نسیم» از «ب» است. ۱۳ــ «س»: حکیم؛ «ب»: مثالش. (متن از «ن» است). ۱٤ــ این لغت از «ن» و «ب» است.

(۱) این بیت را مصحح دیوان فرخی، مرحوم عبدالرسولی درضمن ابیات پراکنده ایکه درفرهنگها بنام فرخی بشاهدلغات آمده ودردیوان فرخی چاپ شد است اماشعردردیوان معزی ص۷۵ چاپ مرحوم اقبال هست ونگارنده در دیوان فرخی مصحح خود بدین جهت ضبط نکرده است. (۲) یعنی: پاداشن. (۳) غیبه، پولکهای فلزین که بر برگستوان تعبیه کنند.

بیت

صف از پیشم چوسین هفت‌شاخه است
سوار آب برگستان بساخه (۱) است

وشیخ مطهر نیز فرماید:

بیت

دریده جوشن وخفتان بریده برگستان
گریخت آن سپه از پیش عاجز ومضطر[۱]

بشلیدن - [بشین معجمه و لام. بوزن بخشیدن] بمعنی[۲] دوسانیدن و برچسبانیدن باشد[۳]. مثالش استاد آغاجی گوید:

شعر

در گل غربت زپا بشلیده‌نم
نیست‌ممکن‌روی‌یاران‌دیده‌نم

بیجن - یعنی بیژن پسر[۴] گیو

بزدودن و بزداییدن - یعنی‌دور کردن زنگ از آینه و تیغ وامثال آن.

بژهان - [به‌زای فارسی. بوزن‌قربان] غبطه باشد بعربی و آن صفتی است درآدمی که[۵] چون‌چیزی نزدکسی بیند آرزو کندکه مثل‌آن چیز اورا باشد بی‌آنکه آنکس ازآن محروم شودو این محمودست برخلاف **حسد** که برعکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود واو را باشد واین مذمومست ودر ادات الفضلاء [ببای فارسی(۲)] آمده است. مثالش استاد بهرامی گوید:

برپیچش[۶] زلف تست شبرا غیرت
بر تابش روی تست مه را بژهان

بیرن - [بکسر باء وضم راء] مختصر بیرون.

بون - [بفتح باء وسکون واو] بهره باشد کذافی‌التحفه.

برزن - [بوزن کردن] سر کوچه[۷] ومحلت باشد. مثالش[۸] حکیم انوری گوید:

شعر

ای‌ترك‌می بیار که عیدست و بهمنست
غایب‌مشو نه موسم بازی[۹] و برزنست

ودرادات الفضلا مسطورست که برزن‌در رسالة‌النصیر بمعنی صحراست.

بان - بانگ باشد. کذافی‌التحفه و بمعنی نگاهدارنده نیز باشد چون باغبان وامثال آن ودرفرهنگ بمعنی **بام** نیز آورده ومثالش‌این بیت مولوی آورده:

بیت

سرفرو کردم دمی[۱۰] ازبان‌چرخ
تازنم من چرخها برسان چرخ

باغ سیاوشان - نام‌نوائی ولحنی‌باشد منوچهری گوید[۱۱]:

شعر

بلبلان راه گل و نوش لبینا دانند
صلصلان‌باغ سیاوشان با سروستاه

لبینا نیز نام نوائی ولحنی است، ومی‌آید.

و **صلصل** [بضم صادین مهملتین] بعربی نام مرغیست شبیه بفاخته.

برآهنجیدن - یعنی برکشیدن مطلقا. مثالش استاد ابوالمؤید گوید:

بیت

چون بر آهنجیدن تیغش بدید
در تن شیر ژیان‌شدزهره[۱۲] آب

بلبن[۱۳] - [بفتح بای اول ودوم وسکون لام] خرفه[۱۴] باشد که آنرا بعربی **بقلة‌الحمقاء**

۱- «س»: از پیش مصطر عاجز؛ «ب»: از پیش. ۲- «س» : معنی؛ «ن» کلمه را ندارد. ۳- «ن» : و چسبانیدن...؛ «س»: وبرجسبانیدن؛«ب»: وبرچسپانیدن. ٤- «س»: بسر. ٥- «س»:درآدمی. (بدون که). ٦- «ن»: پیچش؛ «ب» : بیحش ؛ «س» : بیچش . (متن‌تصحیح قیاسی است) . ۷- «س» : کوجه . ۸- «س» : مثالس . ۹-«س»:یازی. ۱۰- «س»: یکدمی. ۱۱- «س»: منوجهری...؛ «ب»: مثالش منوچهری فرماید.۱۲- «ن» «س»: زهر . (متن از«ب» است). ۱۳- «ب»: یلبن؛ «س»: بلبین. ١٤- «س». خرقه .

---

(۱) باخه ، کشف. سنگپشت. (۲) یعنی: پژهان .

گویند، کذافی المؤید . و ظاهراً [بکسر تین] باید . (۱)

برمجیدن ـ [به راء مهملتین وجیم تازی بوزن پروریدن] یعنی لمس کردن ودست مالیدن. مثالش لطیفی گوید:

نظم[1]

تو دلفریب جهانی بشیوهٔ خوبی[2]
ببرمجیدن یـوسف بیوی یعقوبـی

برغمان[3] ـ [براء مهمله وغین معجمه ومیم بوزن ارمغان] ماربزرگ باشد.

بتاییدن ـ [بتای قرشت و دوبای حطی بوزن دمانیدن] یعنی بگذاشتن[4].

بیون ـ [بیای حطی[5] بوزن فسون] افیون باشد و**ابیون** نیز گویند ، وگذشت .

بسغدیدن ـ [بسین مهمله وغین معجمه و دالین مهملتین. بوزن بارزیدن] ساخته شدن و مهیا گشتن.

بشکولیدن ـ [بفتح باء ودال مهمله و سکون شین معجمه وضم وکاف وکسرلام] جلدی نمودن ودرکار حریص بودن.

بشبیون ـ [بشین معجمه وبای دوم نیز تازی وبای حطی. بوزن فرفیون] درشرفنامه بمعنی فربه باشد و درمؤید الفضلاء **بشیون** آمـده [بوزن افیون] کذافی الادات.

بکتوسان ـ [بتای قرشت وسین مهمله . بوزن مخموران] نام مردم کیس (۲) دانا . کذا فی الشرفنامه .

بکهوجتان ـ [بفتح باء و سکون کاف وواو وجیم تازی و ضم‌ها و بعد از جیم[6] تای قرشت] درشرفنامه بمعنی خربشته باشد.

بنشاختن ـ [بکسر باء] یعنی بنشاندن . مثالش استاد[7] لبیبی فرماید:

بیت

چوباز آمـد از حمله وتاختن
بفرمودش از پـای بنشاختن

به‌آفرین ـ خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر کرد و در دژ روئین محبوس داشت، بعد ازآن اسفندیار بآنجا رفت وارجاسب راکشت وبه آفرین رابیرون آورد.

به‌گزین ـ یعنی آنکه نیکو اختیار کند. وسیم را سره کند که بتازی **نقاد** خوانند. و نیز بمعنی مختار وگزیده باشد. مثالش خلاق المعانی بمعنی اخیر گوید:

بیت

چون میدهی مرا تو عطاهای به گزین
جز به گزین چه آرمت آخر ز اخریان

و معنی اخریان گذشت[8] . و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن نیز آمده. چنانکه[9] ابن یمین گوید:

بیت

شاها سپهر اگرچه که فرقی[10] نمی نهد
اندر میان اهل هنرگاه بـه گزین[11]

برازیدن ـ [بفتح با و دال وکسر زای معجمه] زیبا نمودن باشد. مثالش خفاف گوید :

بیت

تابکی ازعجب گرازیدنت
در نظر خویش برازیدنت

باشگون و **بازگون** ـ هر دو بمعنی برگردانیده ومقلوب باشد . مثالش رکـن الدین بکرانی[12] گوید:

۱- این کلمه از«ن» است، ۲- «س»: بعشوه وخوبی. (متن از«ن»و «ب» است). ۳- «س»: برمغان . ۴- «س»: بگذاشتن. ۵- دوکلمهٔ بیای حطی از«ن» است. ۶- «وضم‌ها وبعد ازجیم» در«س» نیست ،از«ب»و«ن» است. ۷- «ب»: مثالش؛«س»:استاد. (متن از«ن»است). ۸- «س»:گذشتست. ۹- اصل: چنانچه. ۱۰- «س» : چه فرقی؛ «ن»: چه که خرقی. (متن از«ب» است). ۱۱- «س» : برگزین . ۱۲- «س» : راکن الدین ...؛ «ب»: سراج الدین راحی.

---

(۱) بوخل ، نیز بمعنی خرفه است. (۲) کیس ، زیرک . دانا. باکیاست.

بیت۱

خاکپایت رازحل‌ازدیده بر سرمی‌نهد
آری آری‌هست‌دایم کار هندو باژگون۲

بویِ دان - یعنی ظرفی که در آن از عطریات چیزی باشد.

بخستن - [بضم باء و فتح‌خای‌معجمهٔ‌مشدد وتا۳] یعنی صداکردن دماغ خفته.

بیران - [بوزن ومعنی ویران]باشد

بیوگندن - [بکسر باء وفتح یاوکاف فارسی] یعنی بیفکندن.

بشکلیدن - [بکسرباء ولام وسکون‌شین معجمه وفتح کاف‌تازی] یعنی نشان‌کردن.

برسان - [به‌راء وسین مهملتین بوزن افسان] دوشاب اعلی راگویند . و [بضم باء] اژدها باشدو باین‌معنی **بروسان** [بوزن‌عروسان] نیز آمده .

بابزن - [بوزن بادزن] سیخ آهن‌وچوب۴ که برآن مرغ بریان‌کنند وآنرا **چلوچوب وجلوچوب** [اول(۱) بجیم‌فارسی. ودوم(۲) بجیم تازی] نیز گویند . مثالش استاد معزی گوید:

شعر

معلقست و گرفتار و عاجز و گردان
دل‌عدوت زبس‌کاندرو فریب و فنست
گهی‌چومرغ هوا وگهی چومرغ بدام
گهی‌چومرغ قفس که‌چومرغ بابزنست

بارمان - [بوزن کاروان] نام پهلوانی تورانی۵ .

بنگن - [بنون‌وکاف‌فارسی. بوزن‌مجلس] آن‌آهن پهن۶ که آنرا دستهٔ کژ باشد ودر دو طرف آن ریسمانی۷ بسته باشند یکی دستهٔ آن بگیرد ودیگری ریسمان‌کشد و بـآن زمین را هموار کنند وآنرا **گرا** نیز گویند [بضم کاف فارسی وتشدید رای مهمله] وبعربی **هنسفه** و **مسوات** خوانند [هر دو بکسرمیم واول (۱) بسکون نون وفتح‌سین‌مهمله وفاء - ودوم(۲) بسکون سین مهمله [و بتای قرشت آمده در۸ فرهنگ که **بتگن**۹ باشد.

بابیزن - [بای دوم نیزتازی وزای هوز بوزن باریدن] ضمانرا گویند . **بابیزان** مثله . ودر فرهنگ بابیزن مخفف بادبزن نیز باشد.

باردان - [بوزن کاردان] صراحی باشد درنسخهٔ میرزا ودر مؤیدالفضلا [ببای فارسی (۳)] بمعنی جوال آورده از هر چه۱۰ باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده. بمعنی جوال حکیم‌سنائی گوید:

شعر۱

چواندر باردان او یکی ذره نمی‌گنجد
چگونه۱۱ کل‌موجودات‌رادرباردان‌دارد

باغ شیرین - نام نوائی ولحنی ازجملهٔ سی‌لحن باربد. مثالش شیخ نظامی‌فرماید:

بیت

چو۱۲ کردی باغ‌شیرین‌را شکربار
شدی باغ‌از۱۳ زمین بوسش‌شکرخوار

بویان - بوکننده . مثالش حکیم انوری فرماید :

۱- این‌کلمه از «ن» است. ۲- «س»: بازگون . ۳- «ب» «س»: تای. ٤-«س»: جوپ. ٥- «س»: نورانی. ٦- «س»: بهمن. ۷- «س»: ریسما. ۸- «س»: ودر. ۹- «س»: بتشگن. این‌دو کلمه منحصرا در «ن» آمده است . ۱۰- «س»: از هرچه ؛ «ن» : از هر چیزکه . ۱۱- «س»: چگونه . ۱۲-«ب» چه؛ «س»: جو . ۱۳- «س»: او .

---

(۱) یعنی کلمهٔ اول. (۲) یعنی کلمهٔ دوم. (۳) یعنی: پاردان .

بیت

نور و ظلمت بهویهٔ قدمت
خاك کویش چو عاشقان بویان

وشیخ آذری بمعنی مطیب وصاحب بو آورده که **بویا** نیز گویند و گفته :

بیت

عنبر اشهب ارچه[1] بویانست
بوی مردان طلب که بوی آنست

باستان ـ قدیمی باشد. مثالش امیرمعزی گوید:

بیت

عقل نپسندد که من نوشیروان گویم ترا
گرچه[1] کس چون او نبود از خسروان باستان

ودر فرهنگ بمعنی تاریخ نیز آورده.

بارگین(۱) ـ [بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی] آبگیری بود که اندرون شهر روده باشد. و نیز گوی که آب باران وحمام وامثال آن درآن جمع شود. مثالش[2] حکیم خاقانی فرماید:

بیت

خویشتن همجنس[3] خاقانی شمارند از سخن
بارگین را ابر نیسانی شمارند از سخا

وازین بیت حکیم فرخی خندق نیز ظاهر میشود:

شعر

بسی شهر[4]هایی که برگرد هریك
ربض بر که بد بارگین چرخ اخضر

بلاساغون ـ [به لام و سین مهمله وغین معجمه] شهریست عظیم ورای سیحون قریب بشهر کاشغر. مثالش[5] استاد معزی گوید:

شعر

رومیان یکسر گریز ند از خطر سوی خطا
قیصر از بیم بلا سوی بلا ساغون شود

بالیدن ـ یعنی نمو کردن وافزودن. مثالش ناصر بجهٔ[6] گوید :

شعر

ز بالیدن قد آن دلربا
بگل سرو آزاد در مانده پا

بنگشتن ـ [بنون و کاف فارسی و شین معجمه و تاء . بوزن پر کردن] بمعنی فرو بردن باشد.| و بضم[7] کاف | نیز خوانند. کذا فی الادات و در فرهنگ نیز | بضم کاف | آمده و بمعنی ناخائیده فرو بردن باشد.

بریچن ـ [به راء مهمله . بوزن کشیدن] تنوری باشد که آنرا **فرن**[8] نیز گویند(۲) . **بریزن** نیز آمده.

بازافکن ـ پارچه که بر جامه دوزند و بعربی **رقعه** گویند. حکیم خاقانی گوید :

شعر

آن فراویزی واین بازافکنی خواهد زمن
من زجیب آسمان یك شانه دان آورده ام

بادان ـ مخفف آبادان باشد.

مع الواو

بختو ـ [به خاء معجمه وتای قرشت. بوزن بدخو] رعد باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

زرشك كلك تو ناله كند ابر
كه خلقش نام كردستند بختو

و دریکی از نسخ **بخنو** | به نون به نظر رسیده بوزن شبرو | وباین بیت رودکی متمسك شده :

شعر

چون ببانگ آید از هوا بخنو
می خورو بانگ چنگ[9] ورود شنو

۱ـ «س»: جه. ۲ـ «س» : مثالس. ۳ـ دردیوان خاقانی، نسخه بدل: همنام ویکنام. ٤ـ «س»: سهر. ٥ـ «س»: مثالس ؛ «ب» کلمه را ندارد. ٦ـ «س» : نسجهٔ. ٧ـ «س»: بضم. ٨ـ «س» : فزن (متن از «ن» و«ب» است). ٩ـ «س»: جنگ؛ «ب»: خنك.

---

(۱) این لغت باباء فارسی یعنی پارگین هم آمده است. (۲) فرن ، تابهٔ سفالین که بروی نان پزند. (منتهی الادب).

ودرفرهنگ [بضم‌یاء وتاء]آورده‌بمعنی‌هرچه[1] غرنده باشد عموماً و رعد خصوصاً. ودر نسخهٔ وفائی بختو ، شوی مادرباشد.

بچه‌کو ـ حرامـزاده راگویند و آنرا **خشوك** نیزگویندو **سند** و **سندره‌وفغاك** نیزخوانند.

بیو ـ [بوزن دیو] کرمکی باشدکه‌درجامهٔ پشمین افتد وبعضی آنرا **بید** خوانند. مثالش فخرالدین ابوالمعالی‌گوید:

نظم ۲

زعدلش گرگ باصدحیله‌وریو
نهان‌گردد بپشم‌میش[3] چون‌بیو

بستو ـ دومعنی دارد، اول خمچهٔ‌کوچك باشدکه روغن ودوشاب وغیرهما درآن‌کنندو **بستوقه** معربش‌باشد.مثالش شیخ‌نظامی‌گوید:

شعر۲

چوگردون بادلم تاکی‌کنی[4]حرب
به بستوی تهی[5] سر میکنی چرب

دوم در فرهنگ بمعنی چوبی[6] باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه ازدوغ جدا شود.

بیاستو ـ [بکسرباء وبعد ازباءیای‌حطی وسکون سین‌مهمله وضم تاء] در نسخهٔ وفائی دهان دره باشد. مثالش استادمعرفی‌گوید:

بیت

بیا ستو نبود خلقرا مگـر بدهان
ترا بکون‌بود ای‌کون‌بسان‌دروازه

و صاحب تحفه بمعنی‌گنده دهان آورده وشمس فخری مؤید این‌معنی فرماید :

بیت

گفتم ترا ببخشش وکوشش بایر وشیر
نسبت کنم ولیك نمـی آیـدم نکـو

زیراك این چو دودی باشدسیاه رنگ
وان نیز گربـه‌ایست بنسبت بیا ستو

بارو ـ [بضم‌راء مهمله] بمعنی‌حصارباشد مثالش جلال خوافی‌گوید:

شعر

تا ترا جای پای بارو شد
برج سیمین فزود بارو را

بانو ـ بمعنی خاتون خانه باشد. خاقانی فرماید :

شعر۲

کافرم‌گرچون تودراسلام وکفر
هیچ بانو خوانده‌ام یا دیده‌ام

برغو ـ [بضم‌باء وغین معجمه] شاخی‌میان تهی که‌چون‌نفیر نوازند، مثالش‌شیخ‌آذری‌گوید:

نظام۲

آه سحر از نایژهٔ[8] صبح برآمـد
بیجان[9] بهوا چون‌نفس‌ازلولهٔ‌برغو

وشیخ مطهر نیز گوید :

بیت

زبانگ طبل ودم نای ونالهٔ برغو
همی دریده دل کوه و سینهٔ کردر

و **برقو** نیز بنظررسیده ،که بجای غین[10] قاف باشد.

بو ـ معروف(۱) ـودیگر بمعنی«باشد» آمده. مثال این معنی‌حکیم سنائی فرماید:

شعر

ای‌شکل‌دهان تـوکم از نیست
کی بو که کنی‌کم از دهانـم

برمو ـ [به‌رای مهمله‌ومیم. بوزن‌بدخو] بمعنی انتظار باشد درنسخهٔ‌میرزا. مثالش‌شاعر گوید:

بیت

هست آسان رفتنم برموی سر
نزدمن بسیار از برموی وصل

۱- «س»: هرجه. ۲- این‌کلمه از «ن» است. ۳- «س»: بیش. ٤- «س» : لنی. ٥-«س»: بستون‌تهی.
٦- «س»: جوبی . ۷- این کلمه از «ب» است. ۸- «س»: تایژه . ۹- «ن» «س» : بیجان ؛ «ب» : هیجان .
۱۰- «س» : عین.

(۱) یعنی : رائحه ، عطر .

بنو ـ [بفتح باء وضم نون] خرمن باشدو **بنوه** نیزآمده. ایضامنه (۱).

باهو ـ [بضمها[1]] چوب[2] دستی که شتر بانان بدست گیرند . مثالش حکیم سوزنی فرماید :

نظم[3]

هرکه ازپشت دلش بارولای توفکند[4]
زخم باهو خورد از حادثهٔ چرخ بلند

واستادفرخی نیز[5] گوید:

بیت

من چون چنان بدیدم جستم[6] زجای خواب[7]
باهو بدست کرده باشترشدم فراز(۲)

وبمعنی بازو نیزآمده .

بختگاو ـ [بضم باء وسکون خای معجمه وتای قرشت باکاف فارسی] یعنی اخلاطی که بایکدگر بجوشانند وبدن بیمار رابآن بشویندو بعربی آنرا **نطول** گویند [بنون وطای مهمله بوزن قبول] کذافی السامی، وبخاطر میرسد که [ببای فارسی(۳)] باید.

بادرو ـ [بسکون دال وضم رای مهمله] درنسخهٔ میرزا ترهایست همچو[8] ریحان که آنرا **بادرونه** و **بادرنجبویه** نیزگویند.(٤) اما درکتب طبی ترهایست که او را **ترهٔ خراسانی** نیزگویند. مثالش شمس فخری گوید :

شعر

کیوان برای ترهٔ شیلانت(٥) روز بار
از کشتزار اجرام آورده بادرو

بنگو ـ [بنون وکاف فارسی، بوزن بدخو] **برزقطونا**. مثالش مولانا احمد اطعمه گوید:

شعر

طبیب ازارده[9] وخرما بگو ومغز مبر[10]
برو بمعدهٔ بنگی چکار بنگو را

بو ـ [بفتح با] پوست[11] شتر بچه که درست کشیده باشند بکاه وجزآن پرکنندو پیش ناقه[12] برند تااو بتصور بچه شیر بدهد.

برو ـ [بفتح باء وضم رای مهمله] ابرو باشد مثالش شمس فخری گوید:

بیت

خورشید را بلرزداز بیم استخوان
بااوا گربعربده پرچین کنی برو

واستاد بهرامی نیزگوید :

بیت

بغمزه تیر ومژه تیر و قد وقامت تیر
بروکمان و ببازو درون فکنده کمان

و [بضمتین] مخفف **بروت** نیز باشد. چنانکه[13] فردوسی[14] گوید :

بیت

که دارد که کینه پایاب او
ندیده بروهای پرتاب او

بیو ـ [بفتح باء وضم یاء] عروس باشد **بیوك** [باضافهٔ کاف] نیز گویند ، و گذشت مثالش[15] حکیم سنائی گوید:

شعر

برهی، کسرکنی بفردی خو[16]
ازخلاف خسوره(٦) ننگ بیو[17]

۱ـ «س»: بضم باء. ۲ـ «س»: جوب. ۳ـ این کلمه از«ن» است. ٤ـ «س»: کند. ٥ـ این کلمه از«ب» است. ٦ـ «س» : چشم . ۷ـ «س» : خوب . ۸ـ « س » : همجو . ۹ـ «س» : آزرده . ۱۰ ـ « س » : بگو مغز . ۱۱ـ «س»: بوشت. ۱۲ـ اصل: بیش ... ۱۳ـ اصل : چنانچه. ۱٤ ـ «س»: فردوسی نیز. ۱٥ـ «س»: و مثالش. ۱٦ـ «س»: خوی . ۱۷ـ «س»: بیوی .

(۱) یعنی از نسخهٔ میرزا. (۲) این شعر در دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی ظاهراً نیست .(۳) یعنی : پختگاو (٤) باد رنگبویه و بقلة اترجیه نیز آنراگویند . (برهان) . (٥) شیلان ، بساط پادشاهان . (٦) خسوره ، پدر زن .

برسو ـ [بـه‌راء وسین مهملتین ، بوزن بدخو] بمعنی بالاباشد، چنانکه ابوشعیب‌صالح ابن‌محمدهروی گوید:

شعر

از فروسوگنج و از برسو بهشت
سوزنی‌سیمین میان هر دو خد(۱)

بتو ـ [بکسر وفتح باء وضم تاء]درنسخهٔ میرزا بمعنی دبهٔروغن باشد وشیشهٔ گلاب[1] وتبه مانندی‌که برسرعصا ودستهٔ تازیانه وامثال آن نهندآمده.ونیزسنگ درازکه بآن‌دارو کوبند و آنرا **بته** نیزگویندوبعربی**مقمع**[2] خوانندوبمعنی **قیف** نیزآورده درفرهنگ که از گلاب وعرق وغیرهما درشیشه کنندو[بفتح باوتاء] بمعنی‌جائی که‌همیشه آفتاب برآن تابد آورده.

بوبو ـ [بای دوم نیز تازی[3]] **هدهد** باشدکه شانه‌سر نیزگویند[4]. واین اسم نیز از آواز اومشتق‌است. مثالش‌سراج‌قمری گوید[5] :

بیت[6]

برشاخ ثنای تو اگر نیست نوازن
فرق سراو باد بده[7] شاخ چو بوبو

و در فرهنگ [بهردوبای فارسی(۲)] آورده وگفته‌که آواز هدهدرانیز **پوپو** گویندوباین بیت نزاری متمسك شده:

بیت

وصال بلبل باگل هنوز نابوده
بخیره‌شور برآورده‌شانه‌سر بوبو

بیرو ـ [به‌رای مهمله. بوزن‌زیلو] کیسه باشد،کذافی‌التحفه.

برنو ـ [به‌رای‌مهمله ونون. بوزن‌بدخو] دیبای[8] تنك‌باشد که‌آنرا **برنون** نیزگویند. وگذشت .

باردو ـ [بسکون‌وضم‌راء ودال‌مهملتین] آن‌چوبی‌که درزیر درخت میوه‌دارگذارندتااز ثقل‌بار نشکند .

مع الهاء

بادافراه ـ [بفتح‌دال وسکون‌فاء ورای مهمله[9]] عقوبت ومکافات بد باشد[10] واین‌ضد پاداشت است و آنرا **بادافره** و **بادفره** و **بادفراه** نیزگویند. مثالش‌حکیم انوری‌گوید:

بیت[6]

زشیرکین بستاند بشیرشادروان
زآب‌گرد برآرد ببادباد افراه

مثال دوم فخرالدین‌گرگانی‌گوید:

بیت

بآتشمان[22]چه سوزدنه‌خدایست
که آتش کار بادافره نمایست

وامیرمعزی نیزفرماید :

بیت

مخـالفان تـرا و مـوافقان تـرا
زکین‌ومهرتو بادافره[13]است‌وپاداشت

و**بادآفراه** نیزگویند [که‌الف‌دوم نیزممدود] باشد. چنانکه شاعرگوید:

شعر[6]

بجای هر بهی پاداش نیکی
بجای هربدی باد آفراهی

۱ــ عبارت: «بمعنی دبهٔ روغن باشد وشیشهٔ گلاب» از «ن» است. ۲ــ«س» : مقمح . ۳ـ «س»: تازی. ٤ـ جملهٔ‌که «شانه‌سرنیزگویند» از«ب» است. ٥ـ«س»: لوید؛ «ن»: فرماید. ٦ـ این‌کلمه از«ن» است.۷ــ«ن» «س»: بده . ۸ـ «س»: دیبای. ۹ـ جملهٔ «بفتح...» از «ب» است. ۱۰ـ «س»: مکافات باشد؛«ن»: مکافات باشد بدی. (متن از«ب» است).۱۱ـ در «س»و«ن» «بادفراه» نیست وکلمهٔ اول‌نیز «بادافراه»آمده‌است.۱۲ـ«س»: جه. ۱۳ـ «س»: بادافراه .

(۱) خد = گونه. (۲) یعنی: پوپو .

بادریسه ـ [بسکون و کسر دال و رای مهملتین و فتح سین مهمله] در نسخهٔ حسین وفائی تابی باشد که زنان بدوك وهند[1] اما در اکثر[2] نسخ بمعنی آنچیزی مدور باشد که در گلوی دوك کنند که جمع ریسمان کند و شیرازیان **بدیسه** گویند و بعربی **فلکه** خوانند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سرگشته گرد چرخم چون چرخ[3] بادریسه
فریاد از ین فسونگر زن فعل سبز چادر (۱)

و در شرفنامه بمعنی آن کردهٔ چوبین آمده که میان آنرا سوراخ کرده برستون خیمه کنند. ودر نسخهٔ نیازی بمعنی بادزن آمده.

باره ـ حصار. واسپ. وشأن چیزی باشد چنانکه گویند فکری دربارهٔ او باید[4] کرد وملا محمد کشمیری شهوری تخلص بمعنی حصار وحق وشأن فرموده:

هره[5]

[6]شهرهستی شهوری شد خراب از هجر تو
وقت آن شد کز کرم فکری کنی دربارهٔ‌اش

وبمعنی اسب حکیم فردوسی فرماید:

بیت*

پی باره‌ای کوچمانــد بجنگ
نماید بر آن روی جنگی پلنگ

ودر فرهنگ بمعنی دوست نیز آورده که **یار** گویند. مثالش شرف شفروه گوید:

بیت

دلی که عشق نورزید سنگ خاره بود
چه دولتی بود آن دل که عشقباره بود

و بمعنی مرتبه و نوبت نیز آمده. مثال این معنی جمال الدین عبدالرزاق فرماید:

بیت*

دگر باره‌چه[7] صنعت کرد برما
سپهر سرکش فــرتـوت رعنا

بزیده ـ [بوزن ومعنی وزیده باشد یعنی بادو نسیم جسته. مثالش اثیرالدیــن اخسیکتی[8] گوید:

شعر*

ای نقش[9] مهر درهمه‌دلها نشسته‌ای
وی باد لطف برهمه تنها بزیده‌ای

برده ـ [بوزن پرده] بمعنی اسیر باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر*

کدبانو بوده چــون زلیخا
برده شده باز یوسف آسا

بایسته ـ آنچه[10] محتاج الیه و مطلوب باشد. مثالش[11] ناصرخسرو گوید:

شعر*

هرچند[12] باز اصل همی گردد
نیك وبد و نفایـه[12] و بایسته

وابن یمین نیز گوید:

بیت

غرقهٔ بحرغم شدم بفرست
یك سفینه که هست بایسته

باده ـ شراب باشد. مثالش ظهیر گوید:

بیت*

بباده دست میالای کان همه خونیست
که قطره قطره چکیدست[14] ازدل انگور

ودر فرهنگ بمعنی پیالهٔ شراب نیز آورده وباین بیت حکیم[15] سنائی متمسك شده:

۱ــ «س». واما. ۲ــ «س»: اکر. ۳ــ «س» : جرخ. ٤ــ کلمهٔ «او» در«س» نیست. ٥ــ این کلمه از «ن» است. ٦ــ ازاینجا تاعلامت ستاره در«س» نیست. ۷ــ «س»: جه. ۸ــ «س» : احسیکتی . ۹ــ «س» : ای نفس. ۱۰ــ «س»: آنجه. ۱۱ــ «س»: مثالس. ۱۲ــ «س»: جند. ۱۳ــ «س» «ب»: بدنضایه؛ «ن»: بدونفایه. (متن از دیوان ناصرخسروست). ۱٤ــ «س». جکیدست. ۱٥ــ این کلمه از «پ» است.

---

(۱) مراد چرخ وآسمان است.

بیت

یکره بدو باده دست کوته کن
این عقل دراز قد احمق را

وحکیم اوحدی نیز گوید:

شعر

گاه خوردن دو باده کمتر نوش
تا نباید بدست رفتن و دوش

برآورده - یعنی کوشک وقصر و حصار. چنانکه[1] فردوسی فرماید:

شعر

بدرگاه شاه آفریدون رسید
برآورده‌ای دید سر ناپدید

و بمعنی بالابرده وبالاکرده وبیرون‌آورده و مسدود[2] ساخته وگرفته نیز باشد. مثال‌معنی‌اول هم او(۱) گوید:

شعر

ترا از دو گیتی بر آورده‌اند
بچندین میانجی بپرورده‌اند

مثال معنی دوم(۲) سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

سرزشرم ازکسی برآورده
تیغ‌چون‌سبزه‌اش دروکرده

ومثال‌معنی‌سوم(۳) وچهارم(٤)هم‌او(٥) گوید:

شعر

خانه یی دید دز بسر آورده
عافیت[3] رخت ازان بر آورده

از مصراع اول معنی چهارم (٤) واز دوم (٦) سوم(۷) مراد است.

بزغسمه - [بفتح بـا وزای معجمه وسین مهمله ومیم وسکون غین معجمه] آن سبزه که درمیان آب روید وبزغ که[4] غوک‌باشد درآن پنهان[5] شود. مثالش فیروز کاتب گوید:

شعر[6]

مختفی گشته تیز در ریشش
چون بزغ دربزغسمه پنهان

بسارده - [بفتح باء ودال مهمله‌وسکون رای‌مهمله و بعد از باسین‌مهمله[7]] زمینی باشدکه آب داده باشند ودر شرح سامی فی‌الاسامی مسطورست که بسارده، هی‌الارضی التی ارسل فیهاالماء .

بوخله - [بضم‌باء وفتح‌خای معجمه‌ولام] خرفه باشد کـه آنرا **بلبن**[8] و **پرپهن** نیز گویند(۸) .

بکشه - [بکاف وشین معجمه. بوزن‌برده] ریشی باشدکه برگردن وشکم پدیدآیدو بعربی **نکفه** خوانند[بفتح نون وکاف وفاء] .

باکیده- [به‌کاف. بوزن بالیده]درنسخهٔ وفائی حریر تنك منقش ویاقوت سرخ‌باشد.

باشگونه - یعنی‌مقلوب-وبازگردانیده. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

کرا باشگونه بود پیرهن
نه‌حاجت بود بازگشتن‌بتن

باخسه - [به‌خای معجمه وسین‌مهمله بوزن فاخته] درنسخهٔ میرزا راه غیر در متارف که بخانه درآیند.[9]

۱-اصل:چنانچه. ۲-«س»:مسدود(بدون‌واو). ۳-«س»:عاقبت. ٤-«ش»:بزغ‌غوك. ٥- «س»:پنها. ٦-این کلمه از «س» است. ۷- «ب»: باسین مهمله؛ «س» این چندکلمه‌راندارد. (متن از «ب» است). ۸- «س»:بلبن «ن»: بریلبن. ۹- «س»«ن»: متعارف باشد. (متن از«ب» است).

---

(۱) یعنی : فردوسی. (۲)یعنی: بمعنی بالاکرده (۳) یعنی بمعنی بیرون آورده (٤) یعنی بمعنی مسدود ساخته وگرفته. (٥) یعنی: سراج الدین راجی. (٦) یعنی مصراع دوم. (۷) یعنی معنی سوم‌که بیرون‌آورده‌باشد. (۸) بوخل وبخله نیزباین معنی است .

باخه ـ [بفتح خای معجمه] سنگ پشت باشد. مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

چون باخه یی[1] بهمت زادی ز بیضهٔ دین
دان خصم جان هوارا چون ماهیان هوارا

باد آبله ـ یعنی آبلهٔ هلاك كننده و **باد آوله** نیز گویند:

بخته ـ [بوزن تخته] گوسپند سه ساله یا چهار ساله. مثالش حکیم[2] سوزنی گوید:

شعر ۲

چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه
چه میش و چه بره، دندانش را، چه بخته چه شاك[3] (۱)

و در نسخهٔ میرزا بمعنی هرچیز که پوست کنده باشند و دنبهٔ فربه آمده . و بمعنی گوسفند نر سه ساله آمده در فرهنگ. و در فارس گوسفند بی خایه را گویند .

بشکله و **بشکنه** ـ [هر دو بوزن مدرسه] همان **بشکل** مرقوم، بمعنی کژك کلیدان باشد[۲].

بادهرزه ـ در فرهنگ بمعنی افسونی باشد که دزدان[٤] بر صاحب کالا دمند که خواب گران برو مستولی شود. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۲

بچار پارهٔ[٥] زنگی بباد هرزهٔ دزد
ببانگ زنگل نباش و کم کم نقاب

و در تحفة السعادة بمعنی سخن بیهوده و وعدهٔ خلاف نیز آورده .

باله ـ [بفتح لام] در فرهنگ بمعنی جوال باشد و باین بیت ادیب صابر تمسك[٦] نموده:

شعر

چون کیر درسپوختم اندر کسش تمام
دیدم کسی فراخ بمانند باله یی

و **گاله** نیز گویند .

بریزه ـ [به رای مهمله بوزن مویزه] در فرهنگ نام صمغی باشد و ایی شبیه بمصطکی.

برینه ـ [بکسر باء] بمعنی همان **برین** مرقوم بدومعنی اخیر (۲) .

بخیده ـ [به خای معجمه. بوزن کشیده] درشرفنامه پنبه و پشم زده باشد. مثالش نزاری قهستانی فرماید :

نظم۲

همه دشت فرش است برهم فکنده
همه کوه پشم است بر هم بخیده

بهرمه ـ [بفتح با و رای مهمله و میم و سکون هاء] در نسخهٔ میرزا متهٔ درودگران باشد که **ماهه** نیز گویند و بآن چوب را سوراخ کنند .

بالیده ـ هرچیزی که ببالا بلند باشد و نمو کرده و افزوده. مثالش[٧] شاعر گوید:

شعر ۲

رخسار و قدت کز گل و سروش عارست
بالیده نهالیست که ماهش بارست [٨]

بیجاده ـ در تحفه و نسخهٔ حسین وفائی کهربا باشد. اما میرصدرالدین محمد در جواهر نامهٔ خود آورده که بیجاده نوعی از یاقوت باشد و ازین بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود:

بیت ۲

توگفتی که بیجاده بارد همی
بسنگ اندرون لاله کارد همی

۱ـ «س»: باخه جو؛ «ن»: باخه چو. (متن از «ب» است). ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س» : چه میش چه ... چه. ؛ «ن» : ... دندانش زچه ... «ب» :... چاك. ٤ـ «س»: دردان . ٥ـ «ن» «س»: بچار پاره. (متن از «ب» است). ٦ـ «س» : متمسك . ٧ـ این کلمه در « س » نیست ٨ ـ این شعر در «س» نیامده است .

---

(۱) **شاك** ، بزنر. (۲) یعنی بمعنی: پارچه تنك كه از خربزه بریده باشند و بمعنی رخنه .

وحکیم انوری نیز فرماید .

نظم۱

بأس توگر اندیشه کند درکان
رنگ رخ بیجاده شود کاهی

اماآنچه بخاطر این‌ضعیف میرسد آنست که بیجاده یاقوت سرخ باشد که‌کاه نیز رباید چه حکیم خاقانی بمعنی‌کاهربا فرموده:

بیت۱

اقلیم‌گشائی که‌زجاسوسی‌عدلش
بیجاده نیارد که کندکاه ربائی

پس‌بنابراین کهربای زردرابیجاده نتوان‌گفت.

بزانه ــ [به‌زای معجمه، بوزن‌روانه] یعنی وزیده. مثالش۲ امیرخسروگوید :

بیت

ولایت دارم و گنج و خزانه۲
سپاهی نیزچــون باد بــزانــه

بتیاره ــ [بتای قرشت وبای حطی‌ورای مهمله . بوزن بیچاره۴] در نسخهٔ حسین وفائی بلاباشد وچیزی‌که مردم‌آنرا دشمن‌دارند.ودر تحفه بلا و دیو۵ باشد. مثالش‌استادکسائی گوید:

بیت

برگشت چرخ از من بیچاره چون‌کنم
وآهنگ جنگ دارد بتیاره چون کنم

ودر فرهنگ [ببای فارسی (۱)] آورده ، و خواهد آمد .

بالکانه ــ درنسخهٔ حسین‌وفائی دریچه‌یی باشدکه از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان۶ نتوانندکه درون را بینند ودر تحفه مسطورست‌که مراد ازبالکانه دریچهٔ آهنین‌باشد که‌چوبین‌را **پنجره** گویند. مثالش‌استادرودکی فرماید :

نظم ۱

بهشت‌آئین سرائی‌را بپرداخت
زهرگونه دران تمثالها ساخت
زعود و عنبر آنــرا آستانــه
درش سیمین و زرین بالکانــه

۷و درفرهنگ [ببای فارسی (۲)] آورده . و کمال اسمعیل نیزفرماید :

بیت

ترسم زبالکانهٔ دیده برون جهد
این‌چندقطره‌خون‌که محل‌وفای‌تست

بخله ــ [به‌خاء ولام] بوزن ومعنی‌**خرفه** باشد که آنرا **پرپهن** نیزگویند (۳) . کذا فی‌التحفه. مثالش استادعسجدی‌گوید :

شعر

درآویزم۸حمایل‌وار یکسرخویش‌را بروی
بگردگردن‌وسینه‌اش کنم‌آغوش چون‌بخله

براه ــ [به‌رای مهمله، بوزن مباح]زیب۹ ونیکوئی وبرازش باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

کارزرگر بزر شود ببراه
زربزرگرسپار وکار بخواه

وحکیم سنائی نیز فرماید :

بیت

لاجرم کرد عروسی بمدیحت جلوه
که‌به‌ازحور بهشت‌است‌که‌حسن‌و براه۱۰

بره [بوزن‌گنه۱۱] نیزباین معنی‌آمده .

بجه ــ [بجیم تازی بوزن پشه]نام مدینه ایست میان فارس واصفهان .

بسته ــ [بوزن دسته] حریر منقش باشد که‌درتختهای مشبک بندند ورنگ درنقشهازنند چنانکه رنگ برآورد ودر استراباد وگرگان

۱ــ کلمه از«ن»است. ۲ــ این‌کلمه در «س» نیست از «ب» است. ۳ ــ«س»: خانه. (متن‌از«ب»است).
٤ــ (کذا وبوزن همواره باید چنانکه در برهان قاطعست) ٥ ــ «س»:دیوانه.(متن از «ن» و «ب» است) .
٦ــ «س» : بیرون . ۷ــ ازاینجا تا پایان مطلب فقط در «ب» هست . ٦ــ «س» : برآویزم . ۹ــ «ب»: رتبه.
۱۰ــ «س»: حسن‌براه؛ «ن»: حسن‌دوبراه.۱۱ــ«س»:کته [بضمتین] .

(۱) یعنی: پتیاره (۲) یعنی:پالکانه . (۳) بوخل و بوخله نیزباین معنی است.

سازند. کذافی التحفه.

بنوره ـ [بفتح باء و نون و راء مهمله] بمعنی **بنلاد** مرقوم باشد یعنی بنیاد عمارت. مثالش بدیع سیفی گوید:

بیت

تو صدر آن سرا زیبی که باشد
ز فضلش سقف و از[۱] دانش بنوره

کذافی الفرهنگ و بخاطر میرسد که [بضم باء] باید(۱).

بلاده ـ [به‌لام ودال مهمله بوزن قتاده] فاسق و بدکار باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چنان ایمن‌شدازعدلت که برخاست[۲]
ز گیتی فتنهٔ دزد و بلاده

واستاد رودکی نیز فرماید:

نظم[۳]

هر آن کریم که فرزند او بلاده بوده
شگفت باشد اگر از گناه ساده بـود

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی مفسد آمده.

بلابه ـ [به‌لام و[۴] بای دوم نیز تازی بوزن قتاده] زنی نابکار[۵] وفحاش باشد. مثالش استاد کسائی گوید:

بیت

کس بسگ‌اندرفکن که کیر کسائی
نیز نگاید کس زنـان بلابه

ودر جمیع[۶] نسخ چنین آمده اماشیخ عطار بجای [باء دوم یای‌حطی(۲)] آورده وگفته:

بیت

زبان بگشاد هرمز کای بلایه
ندانم چون توجادو هیچ دایه

ودر یکی ازنسخ بلابه را بمعنی تباه آورده واین بیت‌سوزنی راشاهد آورده:

نظم[۳]

هرآن ثناکه نه ازبهرتوشود ترکیب[۷]
چو[۸] هرزه گفتن او یاوه وبلایه[۹] بود

وناصر خسرو نیز گوید:

بیت

کارهای چپ‌وبلابه مکن
که بدست‌چپت دهند کتاب

بیخسته ـ [به‌یای حطی وخای معجمه‌و سین‌مهمله. بوزن بنشسته] گرفتار ودرمانده و عاجز باشد. مثالش استاد خسروی گوید[۱۰]:

شعر[۳]

دلخسته ومجروحم[۱۱] وبیخسته وگمراه
گربـان بسپیده دم و نالان بسحرگاه

و [ببای فارسی (۳)] نیز بنظر رسیده و غالباً این اصح باشد.

باسره ـ [بفتح‌سین ورای‌مهملتین] کشتزار بود. مثالش‌شمس فخری گوید:

بیت[۳]

پیوسته کشتزار امیدش ز آب کام
سیراب باد تا که بود نام باسره[۱۲]

بیله ـ همان **بیلک**، که گذشت، یعنی پیکانی که سراو به‌سر بیل‌ماند، مثالش‌هم‌او(٤) گوید:

بیت[۳]

سالـکان مسالـک تحقیـق
فارغند از شراب وتفشیله (۵)
دفع شیطان کفر را دارنـد
در کمـان مجاهـدت بیلـه

واستاد فرخی نیز فرماید:

۱ـ «ب»،«س»: وز (متن از«ن» است). ۲ـ «ب»«ن»: برخواست؛ «س»: برجاست. ۳ـ این کلمه از «ن» است. ٤ـ در«س» «به‌لام» نیست. ۵ـ «س»: ناپکار. ٦ـ «س»«ن»: درجمیع. ۷ـ «س» «ب» : ترتیب. (متن از«ن» است). ۸ـ «ب»: چه؛ «س»: جو. ۹ـ «س»«ن»: یاوه بلابه. ۱۰ـ «س» :.: . استاد خسرو. ۱۱ـ «ن»: محروم‌م ؛ «س» : مجروحم . (بدون واو). ۱۲ـ «ن»:تاسره، «س»: پاسره.

---

(۱) در قزوین: بنیری و بنوری با اول‌مضموم امروزه نیز مصطلح است . (۲) یعنی : بلایه. (۳) یعنی پیخسته . (٤) یعنی : شمس فخری . (۵) تفشیله وتفشله، قلیه،گوشت و تخم مرغ وزردك و عسل باشد وبعضی گندم و مویز و گردکان وکشنیز داخل کرده‌اند وعدس سبز پخته را نیزگویند .

بیت

چنانچون سوزن ازوشی وآب روشن‌از توزی
ز طوسی پیل[1] بگذاری[2] بآماج اندرون بیله

ودر فرهنگ بمعنی بیل‌مرقوم بمعنی‌دوم(۱)نیز آمده.

بسغده ـ [بسین مهمله وغین معجمه. بوزن نسفته[3]]بسیجیده وآماده ساخته شده‌باشدبجهت کاری وشغلی. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

که‌من مقدمهٔ خویش را فرستادم
بدانکه آمدنم را بسغده باشد کار

وابوشکور نیز گوید:

بیت

تن‌وجان‌چو[4]هردو فرودآمدند
بیکجای هردو بسغده شدند

بغامه ـ [بغین معجمه ومیم، بوزن زبانه] غول بیابانی باشد. کذافی‌المؤید.

بازه ـ [بفتح‌زای‌معجمه]چوبی باشدمتوسط که بدست گیرند **ودودستی** نیزگویند. مثالش شاعرفرماید[5]:

بیت

نشسته بصد خشم در کازه‌یی (۲)[6]
گرفته بچنگ اندرون بازه‌یی[7]

بسوته ـ [بسین مهمله وتای قرشت. بوزن کبوده] درفرهنگ بمعنی زلف‌باشد.

بسوریده ـ [بسین وراء مهملتین. بوزن پژولیده] یعنی نفرین‌کرده. و **بسولیده** [به لام] نیز آمده.

بازگونه و باژگونه ـ هردو بمعنی‌همان باشگونهٔ مرقوم باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

مسیح وارپی راستی گرفت آن دل
که‌باژگونه روی‌بود چون‌خط‌ترسا

برکوه ـ [به رای مهمله وکاف تازی. بوزن انبوه] نام شهریست‌که معربش**ابرقوه** است(۳).

برسوله ـ [بسین مهمله و لام. بوزن مرغوله] قرصی مرکب ازجوز وبزباز (٤) و بنگ ودیگر ادویهٔ حاره. مثالش نزاری‌گوید:

بیت

روح مارا عصا می‌صافیست
نه‌معاجین بنگ وبرسوله

بلونه ـ [به‌لام. بوزن نمونه]همان**بلونک** مرقوم‌که شمشیر چوبین باشد.

بروفه ـ [به‌رای‌مهمله وفا. بوزن‌شکوفه] دستار ومیان بندباشد. کذافی‌التحفه.

بیهده ـ ناحق‌وباطل‌چه**هده** بمعنی‌حقست مثالش حکیم فردوسی(٥) فرماید:

شعر

مهر خواهی ز من وبی مهری
هده خواهی زمن‌و[8] بیهده‌ای[9]

و[10] **بیهوده** نیزباین معنی است. مثالش شیخ سعدی فرماید:

۱ـ دردیوان فرخی: زدوش پیل. ۲ـ «س» «ب»: بگذارد. (متن از دیوان است). ۳ـ در برهان قاطع بفتح اول وفتح وضم دوم آورده است. ٤ـ «ب»: چه؛ «س»: جو. ٥ـ «ب»؛گوید: «س» کلمه راندارد.(متن از «ب» است). ٦ـ اصل. کازه. ۷ـ اصل: باژه. ۸ـ «س»: زمن (بدون واو). ۹ـ اصل: بیهده. ۱۰ـ ازاینجا تا پایان مطلب تنها در«ب» هست.

---

(۱) یعنی‌بمعنی: چوبی‌که بدان‌کشتی‌رانند. (۲)**کازه**، سایه، سرسایه،صومعهٔ،سرکوه.منزل‌ومکان.شاخهای درخت‌که مقابل دام نهند. (۳) **ابرکوه** ، نیزباین معنی است. (٤) **بزباز**؛ معروف وبعربی بسباسه گویند.بعضی گویند پوست جوز است وبعضی‌گویند شکوفه‌وگل وبهار جوزست . (برهان). (٥)ظاهراً سروری درانتساب این شعربفردوسی در اشتباهست .

شعر

مجال سخن تانیابی زپیش
به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

بیوه[1] ـ [بوزن میوه] زن شوی مرده باشد درنسخهٔ وفایی امابخاطر میرسد که زن بی‌شوی باشد اعم از اینکه شویش مرده باشد یاترك او کرده باشد. مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

بود یکی کودك بیوه سرشت
برسره خفته نگهبان کشت .

بدوره ـ [بفتح باء و راء مهمله[2] وضم دال مهمله] درنسخهٔ وفائی خوردنی باشد که در ایزاری گره[3] بسته باشند.

بزه ـ [بضم باء وفتح زای معجمه] زمین پشته دار ـ ومیوهٔ خوشبو باشد در نسخهٔ میرزا ودر تحفة السعادة مسطورست که بزه میوهٔ گرد خوشبو باشد وخربزه یعنی میوهٔ کلان وبزرگ چه[4] چیزهای بزرگ را **خر** گویند چون خربط وخربزه وخرسنگ.

برخه ـ [بوزن چرخه[5]] بمعنی پاره‌ای ازچیزی باشد. مثالش استاد[6] عسجدی گوید:

بیت

ازچرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
از عرش جمله جمله زاحسان کردگار

برزیده ـ یعنی حاصل کرده ـ وپیاپی کاری کرده ـ بمعنی زرع وکشت کرده نیز آمده.

بکبکه ـ [بدو کاف تازی وبای دوم نیز تازی. بوزن مصطبه] روغن با کشك بیامیخته باشد. کذافی الشرفنامه .

بوزمه ـ [بضم با وفتح زای معجمه ومیم] گیاهی است خوشبو. کذافی المؤید.

بلغنده ـ [بعد ازلام غین معجمه . بوزن برکنده] **رزمه** باشد یعنی بستهٔ قماش و غیره . مثالش[7] حکیم سوزنی فرماید :

شعر[2]

راه باید برید ورنج کشید
کیسه باید گشاد و بلغنده

ودر فرهنگ [بضم با وغین] آمده و در مؤید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون بلغم وجز آن نیز باشد[8].

بهمنجنه ـ روز دوم بهمن را گویند و ملوك فرس مبارك داشتندی و بهمن سرخ وسفید در طعامها کردندی . مثالش استاد منوچهری فرماید :

بیت

رسم بهمن گیرو ازسر[9] تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملك بارت عزو بیداری تنه[10]

بیغاره ـ [بفتح باو رای مهمله وسکون یای حطی وبعد از یاء غین] سرزنش باشد . حکیم انوری گوید:

نظم[2]

چوعزم خدمت آن بارگاه دید مرا
که صحن وسقفش بیغارهٔ زمین وسماست
بدست حادثه بندی نهاد بسر پایم
که همچوحادثه گاهی نهان وگه پیداست

برونده ـ [به رای مهمله واو ونون. بوزن شرمنده] سله وسبد باشد[11] درنسخهٔ میرزا ودر سامی فی‌الاسامی بستهٔ قماش باشد[8] که بعربی **رزمه** گویند .

برغه ـ [به زاء وغین معجمتین بوزن پنبه] آن چوبی که شاخ درخت انگور رابر آن اندازند که بزمین نرسد و [بضم باء] دهره باشد .

بزمه ـ [به زای معجمه بوزن پرده] گوشهٔ

۱ـ این لغت وشرح آن فقط در«ب»هست. ۲ـ این کلمه از «ن» است. ۳ـ «س»: کرده . ٤ـ «س» : جه؛ «ب» : یعنی. ٥ـ «س»: جرخه. ٦ـب: مثالش؛«س»: هردو کلمه‌را ندارد. ۷ـ «س»؛ مثال. ۸ـ کلمه‌در «س» نیست. ۹ـ در دیوان منوچهری : ازنو. (بانسخه‌بدل: ازسر) ۱۰ـ اصل : سنه (متن از دیوان منوچهری مصحح نگاونده است). ۱۱ـ «س»:... وسید باشد؛ ب: سله باشد. (متن از«ن»است).

بزمگاه . مثالش خواجوی کرمانی فرماید در همای وهمایون:

بیت

ارم نقشی از بزمهٔ بزم او
قیامت نموداری ازرزم او

بزیشه ـ [به زاء وشین معجمتین . بوزن بریده] آرد کنجد باشد و در اکثر نسخ چنین آمده[1] و درتحفة السعادة مسطور است که بزیشه کنجد آردکرده باشد و گویند **منجاره** بودو درفرهنگ اردهٔ کنجد باشد.

بسه ـ [بسین مهمله . بوزن شبه] گیاهی است که آنرا **بسك** خوانند و بعربی **اکلیل الملك** گویند.

بشخوده ـ [بشین وخای معجمتین ودال مهمله. بوزن بنموده] بمعنی بناخن کنده باشدودر نسخهٔ میرزا. مثالش[2] استاد بهرامی گوید:

بیت

کرده بشخوده رخ خود آن نگار
گشته[3] گلزارش بشکل لالـه‌زار

بشمه ـ [بوزن چشمه] پوست‌خام که آنرا **سیرم** (۱) گویند . کذافی الشرفنامه.

بشتره ـ [بفتح با ورای مهمله وسکون شین‌معجمه وکسر تای قرشت] در نسخهٔ میرزا چنگالی باشدکه میخورند و بجای [تاء و رای مهمله ، نون وزای معجمه(۲)] نیز بنظر رسیده و بسحاق اطعمه گویدکه اردهٔ کنجد و خرماست که‌در یکدگر بمالند وگفته:

شعر[4]

گرتیر بلا بارد در کوچهٔ ماهیچه[5]
ازنان سپری‌سازم وزبشتره آماجی

و[بضم باء] نیز آمده و **بشتیره**[6] [باضافهٔ یاء] نیز بنظر رسیده چنانکه احمد اطعمه گوید:

بیت

سرشستند با مهر بشتیره[6] گوئـی
وجودم درآن دم‌که بد طین‌لازب(۳)

برازنده ـ [بفتح با وزاء معجمه و دال مهمله] بمعنی زیبا وخوش‌آینده و آراسته باشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

شعر

فرازنـدهٔ رایت خسروی
برازندهٔ تـاج کیخسروی

بارگاه ـ محلی باشدکه ملوك و سلاطین بارمردم دهند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

سیر ستارگان فلك نیست بر سپهر
بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه تست

بندیمه ـ [بنون ودال مهمله ومیم. بوزن پشمینه] گوی گریبان[7] باشد **بندمه** نیز گویند [بحذف یاء] .

بوزه ـ شرابی باشدکه ترکان‌سازند. و درشرفنامه بمعنی تنهٔ درخت نیزآورده وگفته که[بیای فارسی(٤)] نیزآمده مثال معنی اول ابن‌یمین گوید:

نظم[4]

زدونان‌چون طمع داری کرمهای‌جوانمردان
خردداند[8] که‌در عشرت شرابی‌ناید ازبوزه

برزه ـ [بوزن هرزه] دومعنی دارد:اول زراعت باشد؛ دوم شاخ درخت. مثال‌معنی‌اول شاعرگوید :

بیت

برزه گاوی گفت باگاو دگر
مازمین سخت[9]آسان میکنیم[10]
خوردن مابرگ کاهی بیش‌نیست
ازبرای دیگران جان میکنیم

۱ـ «س»: چنین‌وکلمهٔ آمده‌را نیزنداردد. ۲ـکلمه در«س» نیست. ۳ـ «س»«ن»:گشت (متن از «ب» است). ٤ـ این‌کلمه از«ن» است . ٥ـ «س» : مامچه . ٦ـ «س» : بشنیزه. ۷ـ «س»:گریبا. ۸ـ«س»: خرداند. ۹ـ«س»:سخن. ۱۰ـ «س» : میکنم .

---

(۱) سیرم ، تسمه ودوالی باشد سفید که چشمهٔ‌آنرا کنده باشند بجهت آنکه نرم شود . (برهان) .

(۲) یعنی، بشنزه . (۳) طین لازب ، گل دوسنده، گل چسبنده. (٤) یعنی: پوزه .

دووره نیز گویند. مثال معنی دوم نزاری گوید:

شعر۱

مکن بیش جهد و مزن آتشی
که‌در برزهٔ تو نخواهد گرفت

بلغونه ـ [بغین معجمه] بوزن و معنی **گلگونه**، که سرخاب زنان باشد. مثالش‌هم او(۱) گوید:

بیت

روی این از سپیده گلگونه
روی آن برسپیده بلغونه

بهله ـ [بفتح باولام] آنچه۲ بازداران بر سردست کشند. مثالش مولانا کاتبی گوید:

بیت۱

زهره‌ابریشم‌دهدازچنگ۳تادوزدسهیل۴
باز داران ترا بر بهلهٔ بلغار گل

بی‌ژنه ـ [بضم باء وزای فارسی و فتح نون] شکوفه باشدکه هنوز نشکفته باشدو آنرا بعربی **برعم** گویند(۲) [بضم باء وعین‌مهمله وسکون راء مهمله].

بونده ـ [بواو. بوزن خورنده]در نسخهٔ میرزا بمعنی مردباهستی باشد.

بساره ـ [بسین‌وراء مهملتین بوزن کناره] صفه باشد. کذا۵ فی‌التحفه.

بیواره ـ [بوزن بیچاره۶] غریب وتنها باشد. حکیم‌اسدی گوید:

بیت

بدو گفت از خانه آواره‌ام
زایران یکی مرد بیواره‌ام

بویه ـ [بعدازواو یای‌حطی. بوزن‌پویه] آرزومندی باشد: انوری فرماید:

نظم۱

ای در حرم جاه تو امنی که نیاید
از بویهٔ آن‌خواب‌خوش‌آهوی‌حرم‌را

ودراکثر نسخ بعد از واو یاء آمده. اماشمس فخری [بعداز واو بای موحده (۳)] آورده و گفته‌که **بوبه** بدومعنی است یکی‌هدهدودیگری آرزومندی وفرماید:

شعر

بدارائی‌که از انعام عامش
بود طوق حمام وتاج بوبه
که بیش‌ازحدوازاندازه‌دارم
بدرگاه شه آفاق بوبه

ودرفرهنگ بمعنی‌هدهد[بهردو بای‌فارسی(٤)] آورده.

برمخیده ـ [بمیم وخای معجمه. بوزن برکشیده] فرزند عاق‌ومخالف وخودرای باشد. مثالش استاد ابوشکور فرماید:

بیت

مراورا یکی ۷ برمخیده پسر۸
زمهر جهان بسر پدر کینه‌ور

وشمس فخری نیز گوید:

شعر

پیش از ظهور عدل شهنشاه تاج بخش
گرچه فلك حرون‌وجهان برمخیده‌بود.

ودر فرهنگ [ببای‌فارسی(٥)] آمده۹

بهاربشکنه ـ نام نوائی و لحنی باشد. مثالش منوچهری۱۰:

بیت

مطربان ساعت بساعت بر نوای۱۱ زیروبم
گاه سروستان زنند امروز وگاهی اشکنه

۱ـ این‌کلمه‌از «ن» است. ۲ـ «س» : آنجه. ۳ـ «س»: جنگ. ٤ـ «س»: بهیل.٥ـ «س» : کدا. ٦ـ«س» : بیچاره. ۷ـ «ب»: چنان؛ «س»کلمه رانداارد. ۸ـ «س»: بسر. ۹ـ جملهٔ اخیر نقط در«ب» هست. ۱۰ـ «س»: منوجهری. ۱۱ـ «س»: برنوائی. (متن از دیوان منوچهری مصحح نگارنده است).

---

(۱) یعنی: نزاری. (۲)برعم ، شکوفه یاغنچهٔ‌ناشکفته. (منتهی الارب). (۳) یعنی: بوبه. (٤) یعنی پوپه. (٥) یعنی : پرمخیده.

شعر

گاه زیر خسروان[1] وگاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ وگه بهار بشکنه

بالانه ـ همان **بالان** مرقوم که **دالان** باشد. وبعربی **دهلیز** گویند.

باقله ـ غلهٔ مشهور باشد.

بامه ـ [بوزن نامه] درنسخهٔ میرزا بمعنی درازریش باشدکه آنرا **بلمه** نیز گویند.

بته ـ [به تای قرشت بوزن پشه] سنگی باشدکه برروی آن چیزها صلایه کنند و آنرا **بتو** نیزگویند.

بسنده ـ [بوزن رسنده] یعنی کافی وتمام. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

بسنده کنم زین جهان مرز خویش
بداند مگر پایه و ارز خویش

بسله ـ [بسین و لام . بوزن بسته] دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و[2]در حوالی لرستان مانند عدس وباقلا پزندو خورند وآنرا **ملك**(۱) خوانند وبعربی **خلر**[3] خوانند [بضم خای معجمه وفتح لام مشدد وآخرش راء مهمله]. کذافی الاختیارات.

بسوده ـ [بفتح باء ودال وضم سین مهمله] بمعنی دست زده و لمس کرده و سوراخ کرده ومالیده باشد. کذافی التحفه. مثال معنی اول خلاق المعانی فرماید:

بیت

لعل ترا شبی بیسودم من و هنوز
میلیسم ازحلاوت آن گر به وار دست

و در نسخهٔ حسین وفائی [بباء فارسی (۲)] آورده.

بیرژه ـ [بضم باء وسکون یای حطی و راء مهمله و فتح زای فارسی] چیزیست مانند صمغ بغایت منتن(۳) و بدبوکه آنرا بعربی **قنه** گویند [بکسر قاف وفتح نون مشدد[4]] کذا[5] فی السامی ودرفرهنگ صمغی[6] است مانند مصطکی سبك و خشك وصافی و **بیرزد** و **بیرزی** نیز گویند.

برته ـ [بتای قرشت بوزن پرده] مبارز تورانی.

بزیچه[7] ـ [بجیم فارسی . بوزن بریده] بزغاله باشد. مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

ازین بزیچهٔ[7] بسته[8] دهن چرا ترسی
که هرگزش نه چراخوربد و نه آبشخور

بادپره ـ [بفتح[9] بای فارسی وراى مهمله] بمعنی تراشهٔ چوب باشد که در وقت تراشیدن ریزد.

بادره ـ [بسکون وفتح دال و[10] رای مهملتین] بمعنی پاچهٔ زیرجامه باشد درنسخهٔ حلیمی.

بانه ـ بوزن و معنی عانه [11] که زهار باشد.

بالانده ـ یعنی جنبانده ومتحرك ساخته. مثالش[12] حکیم سنائی فرماید:

بیت

یك قصیده هزار جا خوانده
پیش[13] هرسفله ریش بالانده[14]

بزادبرآمده ـ یعنی زنی که بغایت پیر[15]

۱ــ دردیوان منوچهری : زیرقیصران. ۲ــ در «س» واونیست . ۳ــ «س»: خله. ٤ــ «س» : مشدد . ٥ــ «س» «ن»: وکذا. ٦ــ «س»: صمغی است. ۷ــ «س» «ن»: بریچه. ۸ــ «س»: السته. ۹ــ این کلمه از «ن» است . ۱۰ــ «دال و» در «ب» و «س» نیست . از «ن» است . ۱۱ ــ «س» : رعانه . ۱۲ــ «س» : مثالش . ۱۳ــ «س» : بیش . ۱٤ــ ریش را لانده نیزآمده است بشاهد لغت « لانده » . ۱٥ــ اصل : ببر . (متن تصحیح قیاسیت) .

---

(۱) ملك ، بالضم،دانه‌ای‌باشد بزرگتر ازماش که آنراپزند وخورند وجلبان نیزگویند. (۲)یعنی: پسوده.

(۳) منتن = بدبو .

باشد وسال بسیار بر و گذشته باشد.

برناء ـ [بوزن درگاه[۱]] یعنی جوان و [بضم باء] نیز گویند. مثالش ابوالفرج گوید:

شعر[۲]

بوستانیست عدل او خرم
قهرمانیست بخت او برناه

وحکیم سنائی نیزفرماید:

شعر

فوق اوهمچون سر او سبز باد
بخت او چون عمراو برناه باد

برشده ـ یعنی بلندشده و بالارفته. مثالش انوری گوید:

بیت

سپهر برشده را رای او بخدمت خواند
میان ببست بجوزا[۳] چو بندگان بدوال

بیوسنده ـ یعنی چاپلوسی کننده و تواضع کننده و امید دارنده. مثال معنی اول حکیم[۴] سنائی گوید:

بیت

سگ بیوسنده گرگ درنده است
سفله سالوس ولوس خرنده است

بشولیده ـ [بشین معجمه و لام. بوزن بشوریده] یعنی دیده ودانسته و بمعنی کار گذارده نیز آمده. ازین بیت ابن یمین بمعنی[۵] بر هم زده و پریشان مستنبط میشود که:

نظم[۲]

برسر آتش سودای توام سوخت جگر
اینهم از کار بشولیدهٔ خام دل ماست

وشیخ عطار نیز مؤید این معنی گوید:

بیت

دل بخود باز آور و آرام گیر
جمع کن خود رابشولیده ممیر

بنوه ـ [بفتح باء وضم نون] بمعنی خرمن باشد در نسخهٔ میرزا.

بهرامه ـ [به رای مهمله. بوزن هنگامه] ابریشم باشد، درشرفنامه. مثالش شاعر گوید:

بیت

کفن حله شد کرم بهرامه را
که ابریشم ازجان کند جامه را

ودر تحفة السعادة بمعنی شعرسرخ (۱) آمده و درفرهنگ بمعنی بیدمشک آمده.

باغنده ـ [به غین معجمه. بوزن آکنده] پنبهٔ زده و گردکرده باشد برای ریسیدن. (۲).

بدرزه ـ [بفتح با ودال و زای معجمه و سکون رای مهمله] بهره باشد ودر[۶] لسان الشعراء مرقومست که بدرزه چیزی باشد که در جامه و ازار گره بسته باشند. ودر نسخهٔ میرزا باین معنی [ببای فارسی (۳)] آمده.

باتوته ـ [بضم تای اول وفتح دوم] همان بالاور که گذشت یعنی کوزهٔ پرآب و بجای [تای اول بای موحده (٤)] نیز بنظر رسیده. کذافی المؤید.

بادسره ـ [بدال وسین وراء هرسه مهمله] زحمتی[۷] که اسب راباشد. ایضاًمنه (٥) اماهیچ[۸] اشعار بحر کتش نکرده.

برپیخته[۹] ـ [بای دوم فارسی] یعنی پیچیده. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

نظم

شاه اسب عدل انگیخته دست فلك برپیخته
هم خون دشمن ریخته هم ملك آباداشته

بزه ـ [بفتحتین] جور وحیف و گناه باشد. مثالش. شاعر گوید:

۱ـ «س»: درکات. ۲ـ این کلمه از «ن» است. ۳ـ «س»: بحوزا. ٤ـ «س»: حکم. ٥ـ کلمه از «ب» و «ن» است. ٦ـ «س»: ود. ۷ـ «س»: زخمی است؛ «ب»: رحمتیست. (متن از «ن» است). ۸ـ این کلمه از «ب» است. ۹ـ این لغت و شرح آن از «ن» است.

---

(۱) بهرامه رابرهان قاطع بمعنی بیدمشك وابریشم وجامهٔ سبزآورده است. (۲) بندك، پنده، پندك، بندش، باغنده: پندش نیز باین معنی است. (۳) یعنی: پدرزه. (٤) یعنی: بابوته. (٥) یعنی ازمؤید.

بیت

ای خون دوستانت بگردن مکن بزه
کس بر نداشتست بدستی دو خربزه

ومسعود سعد نیز گوید :

پسرش را خدای مزد دهاد
بیش از آن کان پلید را[۱] بزه داد

وبمعنی شخص مرحوم ومسکین نیز آمده .

بنساله ــ [بنون وسین مهمله ولام. بوزن دنباله] در نسخهٔ وفائی بمعنی کهن و سالخورده باشد . مثالش استاد رودکی گوید :

بیت

بگشته[۲] زین پرند سبزشاخ بید بنساله
چنانچون اشك مهجوران نشسته ژاله بر ژاله

بوته ــ چندمعنی دارد : اول آنچه[۳] زر وسیم وامثال آنرا درمیان آن گذاشته گداز ند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

چوزر در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کاندر من
نه شیطان ماند وسواسش نه آدم[۴] ماند وعصیانش

و **بوتقه** معرب آنست . و دیگر روینده‌ییکه آنرا ساق نباشد وبزمین نزدیك باشد. وبمعنی نشانهٔ تیر نیز آمده. مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

درخمار وچشم‌مستش نیم خواب
کرده ما را بوتهٔ تیر عتاب

و در فرهنگ بمعنی بچهٔ آدم وحیوانات عموماً وبچهٔ شتر خصوصاً نیز باشد.

بدرقه ــ بمعنی راهبرو راهنما باشد. مثالش آذری[۵] گوید:

شعر

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما
چرخ بردوش کشد غاشیهٔ شاهی ما[۶]

بادامه ــ [بدال مهمله ومیم. بوزن کاشانه] درنسخهٔ وفائی مرقع درویشان باشد که از چند رنگ[۷] بهم دوخته باشند . ودرشرفنامه جنسی از ابریشم[۸] باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید بمعنی اخیر:

بیت

ای که ترا به زخش جامه نیست
حکم برابریشم بسادامه نیست

وهم او فرماید(۱) مؤید این معنی ودر تعریف نامه که کسری بیهرام گور نوشته بود:

بیت

مغز باپوست آن بهر نامه
مغز بادام ، پوست بادامه
هم برونش طراز دیبا کار
هم درونش چراغ روغن دار[۹]

ودر فرهنگ بمعنی پیلهٔ ابریشم و بمعنی نگین نیز آمده. مثال معنی دوم خسرو فرماید :

شعر

بخندی پیش هر چشمی ز چشم خسروت[۱۰] شرمی
بسنده نیست آخر بر یکی خاتم دو بادامه

وبمعنی چشم مانندی که بر کلاه کودکان دوزند ازطلا ونقره و مس وغیر هم نیز آورده و هم او(۲) گوید:

بیت

از بس که بر کلاهش بر دوختم دودیده
بادامه بـر نشاندم بـر پستهٔ کلاهش

وهردانهٔ زنجیررا نیز بادامه گویند.

بادروزه ــ در نسخهٔ میرزا جامهٔ کهنه و جامه که همه‌روزه پوشند، این نقره از تاریخ تاج المآثر مؤید این معنی است که دررزمیه گوید: «لشکر اسلام جامه‌های بادروزه رابلباس حرب کردند». ودرنسخهٔ حسین وفائی بمعنی قوت هر روزه باشد. حکیم سنائی فرماید بمعنی اخیر:

۱ــ «س» : پلید. ۲ــ دردیوان رودکی، چاپ آقای نفیسی: وگشته (بانسخه بدل: شکسته، وبگشته) . ۳ــ «س» : آنجه . ٤ــ «س» : آرم . ٥ــ «س» : آدرمی . ٦ــ دوکلمهٔ اخیر در «س» نیست. ۷ــ «س»: رك. ۸ــ «س» : ابریسم. ۹ــ «س»:وروغن در. ۱۰ــ «ب» : پیش حسمی زحسروت ؛ «س» : پیش هر چشمی خورت و . (متن از «ن» است) .

(۱) یعنی: نظامی. (۲) یعنی خسرو .

بیت

یکی جامه وین باد روزه زقبوت
دگر زین همه بیشی و سیریست

ودر تحفه بمعنی آن بود که مردم‌را پیوسته بکار آید و این بیت حکیم سوزنی مؤید این‌معنی است.

بیت

مشرف ای شرف گوهر حمیدالدین
که‌شد مدیح تو تسبیح بادروزهٔ ۱ من

وباروزه [بحذف دال] نیز بنظررسیده.

بیژه ـ [به‌زای فارسی بوزن‌ریزه] یعنی خالص و بیغش و بمعنی خاص نیز آمده **وویژه** نیز گویند.

بزمژه ـ [زای اول تازی ودوم فارسی. بوزن خوش مزه] سام ابرص باشد وکشتن او بغایت ثوابست وبعد از کشتن اوغسل سنت‌است چه‌کشنده۲ از گناه پاك میشود. مثال‌شیخ‌سودان گوید:

شعر

ازرق دیو چهره بزمژه رنگ
ازبدی مشت و ازهجیری ونك

ودرفرهنگ [زای اول نیزفارسی(۱)]آورده. و معنی **مشت** و **ونك** و **هجیر** درمقام خود خواهد آمد.

بستاه ـ [بسین‌مهمله. بوزن درگاه]بمعنی ساز سفر باشد مطلقا.

بهانه ـ یعنی دفع کردن بحیله. خواجه حافظ گوید:

شعر

نصیحتی کنمت بشنو وبهانه مگیر
هرآنچه ناصح مشفق بگویدت‌بپذیر

بادخانه ـ بمعنی بادگیر باشد.

بهره ـ همان **بهر** مرقوم بمعنی دوم‌که۳ حصه‌و نصیب باشد. مثالش۴ شیخ نظامی گوید:

شعر

عراق ازربع‌مسکون‌هست بهری
وزان‌بهره مدائن هست شهری

ودر فرهنگ [بضم باء] نام طایفه‌یی باشد که منشأ ومکان ایشان در گجرات باشد. و[بکسر باء] نام قصبه‌یی باشد در حوالی لاهور که از لاهور تاآن شست گروه (۲) راه باشد.

بشکوه ـ [بشین مهمله. بوزن بهبود] بمعنی صاحب حشمت وهیبت باشد. مثالش‌استاد لبیبی گوید :

بیت

زبس بود بشکوه وبا فرهی
جهان دید او را خورای شهی

بخسیده ـ [به‌خای معجمه وسین‌مهمله . بوزن برچیده] یعنی گداخته وتابیده وپژمرده‌و فراهم آمده. مثالش مولوی‌معنوی‌فرماید:

بیت

همچو گرمابه که تفسیده بود
تنگ آئی‌جانت بخسیده شود۵

و[ببای فارسی(۳)] نیز آمده.

برهخته ـ [بوزن برجسته] یعنی ادب کرده. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

هرکراروزگار برهخته
بترازوی عقل برسخته

بسیچیده ـ[به جیم فارسی. بوزن‌شکیبیده] یعنی سازکار کرده. مثالش شاعر گوید:

بیت۴

بسیچیده بودم که آیم دمان
بدنبال تو من بهندوستان

۱ـ «س»: بادوزه. ۲ـ «س»: کشند. ۳ـ «س»: مرقوم‌و بمعنی...؛ «ب» :... دوم (بدون‌که) . ٤ـ این کلمه از«ب» است. ٥ـ«س»:...آبی...بخشیده‌بود؛«ب»«ن»:...آبی:.. بود. (متن‌از مثنوی مولوی‌است).

(۱) یعنی : بژمژه . (۲) گروه= ثلث فرسنگ . (۳) یعنی : پخسیده .

و **بسیچنده** اسم فاعل است.

بارنامه ـ [بوزن کارنامه] تفاخر و نازش[1] و منت باشد. مثالش حکیم انوری گوید[2]:

شعر

بارنامه نکشد[3] بار خدایی که سپهر
هست از پای و رکاب پدرش گشته دوتای

و در تحفة السعادة بمعنی لقب نیك نهادن نیز آمده و در فرهنگ بمعنی اسباب حشمت و تجمل باشد و نیز دفتری باشد که تجار تفصیل امتعه که خریداری کرده‌اند بر آن نوشته باشند.

باشومه ـ [بضم شین معجمه و فتح میم] سرپوش زنان باشد چون چادر[4] و غیره و **باشامه** نیز گویند. مثالش ویس[5] ورامین ·

بیت

دریده ماه پیکر[6] جامه در بر
فکنده لاله گون باشامه برسر

بربسته ـ در نسخهٔ میرزا چیزی باشد که نمو نکند چون جماد. ضد بررسته.

بررسته ـ گیاه بی‌ساق باشد. ایضاً منه(۱) لواحد[من الشعراء]: ع

بربسته دگر باشد و بررسته دگر

برمه ـ [به رای مهمله و میم. بوزن چرمه] مثقب درودگران که **مته** و **ماهه** گویند. ایضا منه(۲). مثالش رضی‌الدین نیشابوری فرماید درمذمت اسب:

بیت ۲

ورهمه اره نهی از بهر رفتن برسرش
او قدمها دوخته بر جای چون برمه بود

و] بیای فارسی(۳)] نیز بنظر رسیده. و **برماه** نیز آمده و در فرهنگ] بیای فارسی (٤)] آمده و برمه [بکسر با و سکون راء و فتح میم وهاء] را بمعنی کاهلی کردن در کارها آورده.

برنامه ـ [بوزن و معنی سرنامه] یعنی آنچه برسر نامه نویسند که «آمرزیده باد که بفلان محل برساند» و آنرا بعربی **عنوان** گویند.

بلمه ـ [بلام و میم . بوزن بسته] همان **بامهٔ** مذکور[6] یعنی درازریش. مثالش رکن‌الدین بکرانی فرماید:

بیت ۲

گرنه ابله[7] بودچه خواهدبود
بلمه ریش دراز رستائی

ومولوی معنوی نیز فرماید:

بیت

بلمه ای،هان‌تادرنگیری‌ریش‌کوسه درنبرد
هندوئی،ترکی میاموز آن ملك تمغاج‌را

بخنوه ـ [بضم باء ونون و سکون خای معجمه وواو] برق باشد کذافی الادات. و] بفتح باء ونون وواو] نیز بنظر رسیده. کذافی شرح السامی ودرفرهنگ **بختوه**] بضم باوتا] بمعنی هرچیز غرنده باشد عموما ورعد باشد خصوصاً ودر بعض از اشعار استادان نیز باین معنی آمده ، چنانکه[8] در] بای مع الواو] گذشت در معنی **بختو** . اما درسامی فی‌الاسامی واداتکه دو نسخهٔ معتبرست بمعنی برق آمده .

بهینه ـ یعنی بهترین چیزی .

بخورشیشه ـ در شرفنامه چندی[9] از عطربات باشد که در مجاس بر آتش نهند تا

۱ـ «س»: نازش. ۲ـ این کلمه از «ن» است. ۳ـ«ن» بکشد؛ «س»: که کشد. ٤ـ «س»: جادر. ٥ـ «س» «ن»: ویسه. ٦ـ اصل: بیکر . ٦ـ اصل : مزبور . ۷ـ «س»: آبله. ۸ـ اصل: چنانچه. ۹ـ «ب» «س» : جندی .

---

(۱) یعنی: ازنسخهٔ میرزا . (۲) یعنی : پرمه . (۳) یعنی : پرماه .

مجاس را معطر کند.

بادهراه ـ در نسخهٔ میرزا بمعنی[۱] باد شمال باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت[۲]

مررعیت را صبای عدل لطف آمیز تو
خوش نسیم آید چو[۳] بامشك تبت بادهراه

باروزنه ـ [بفتح رای مهمله ومعجمه و نون] نام نوائی و لحنی باشد. مثالش استاد منوچهری گوید:

بیت

ساعتی سیوار تیر(۱) وساعتی کبك دری(۱)
ساعتی سروستاه (۱) وساعتی باروزنه

برکرده ـ [بفتح باء وکاف] یعنی روشن کرده وافروخته چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

خردرا توروشن بصر کرده‌ای
چراغ هدایت تو بسر کرده‌ای

وبمعنی حفظ کرده نیز آمده.

بنگاه ـ آنجا که رخت نهند. ومنزل و مکان. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد[٤]
طلب ده درم سنگ فانید (۲) کرد

بنه ـ [بضم باء وفتح نون] رخوت واسباب باشد. مثالش خسروشیرین:

بیت

بنه در یك شکارستان نمی‌ماند
شکارستان شکارستان همی‌راند

وبمعنی جاومکان نیز آمده. مثالش مخزن اسرار:

شعر

ظلمتیان را بنه پرنور کن
جوهریان رازعرض دورکن

وبمعنی بن نیز آمده. مثالش[۵] امیرخسرو گوید:

بیت

هرشجر باغ زسر تابنه
مانده زبی برگی خود برهنه

برموزه ـ [به رای مهمله و میم و زای معجمه. بوزن فرموده] پسر ساوه‌شاه ودرمؤید [ببای فارسی(۳)] آمده.

بهنانه ـ [بدو نون. بوزن افسانه] میمون باشد. وکلیجه و نان سفید را نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید بهردومعنی:

شعر

هست بر خوان سایلان درش
قلیهٔ خوب و آش و[٦] بهنانه
دشمنش گرچه[۷] آدمی شکلست
هست کمتر بسی ز بهنانه

باشه ـ مرغی باشدکه شکارکند و**باشق** گویند بعربی. مثالش[۸] ابن یمین گوید:

نظم[۲]

هرکجا میزان عدل شاملت شاهین نمود
ازسر گنجشك[۹] عاجز ظلم باشه بازکرد

بادفره ـ [بسکون دال وفتح فاء و رای مهمله] چوبکی باشدکه رشته بدان بسته باشندو کودکان آنرا تاب دهند تادر گردش آید و آوازی ازآن آیدو آنرا **فرفره** نیز گویند. مثالش[۸] استاد کسائی گوید:

بیت[۲]

که نمهای[۱۰] اوچوچرخ روان
همه خوابست و باد و بادفره[۹] ،

۱- این کلمه از «ب» است. ۲- این کلمه از «ن» است. ۳- «ب»: که؛ «س»: چو. ٤-دربوستان: نیکمرد. ٥- «ن»: چنانچه؛ «س» کلمه را ندارد. (متن از «ب» است). ٦- در «س» و «ب» واو نیست. (متن از «ن» است). ۷- «س»: چه. ۸- این کلمه در «س» نیست. ۹- «س»: کنجك. ۱۰-بجز «غ»: بغمهای ۱۱- «س»:... باد بادفره؛ «ب»: خوابست باد بادفره. (متن از «ن» است).

---

(۱) سیوارتیر وکبك دری و سروستاه، هرسه نام نوائی ولحنی ازموسیقی است. (۲) فانید، پانید، نوعی ازحلوا. (برهان). (۳) یعنی: پرموزه.

بیشه ـ جنگل باشد . و نیستان . و نیز نی باشد که شبانان نوازند . مثالش شیخ نظامی فرماید بمعنی اول:

شعر

درآمد تند شیری بیشه پرورد
که از دنبال میزد برهوا گرد

وحکیم خاقانی فرماید بمعنی اخیر:

بیت

باشعر من حدیث معزی فرو گذار
کاین ره سوی کمال رو دوان بسوی نقص
چون بیشهٔ ضمیر من آوا بر آورد
روح معزی آنجا معزی[۱] کند برقص

وهم او(۲) فرماید:[۱]

شعر

زان دل که دروجاه بود ناید تسلیم
زان نی که از آن بیشه[۲] کنی ناید جلاب

بنگره ـ [بکاف فارسی بوزن حنجره[۳]] ذکری که برای خوابیدن اطفال خوانند. مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

تو خفته ای خوش ای پسر و چرخ روز و شب
همواره میکنند ببالینت بنگره

و[بکسر باء] بمعنی دکجی(۳) باشد که زنان ریسند **وفرموك** نیز گویند. کذافی الفرهنگ.

بادزنه ـ یعنی بادزن که **بادبیز** نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

بادزنه دست بدست همه
وزدم او باد بدست همه

برنده ـ [بفتح باوراء ودال مهملتین] معروف(٤)ـ ودیگر پروانهٔ چراغ را گویند. کذافی المؤید.

بازیره ـ [اول زای معجمه ودوم رای مهمله. بوزن پاکیزه] پاره‌یی[٤] از شب باشد ، گویند بازیرهٔ نخستین و بازیرهٔ واپسین.

باغره ـ [بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله] آن زحمت که از زحمت[٥] دیگر تولد کند **وباگره** [بکاف فارسی] نیز گویند.

برباره ـ [بفتح باءوراءدوم] حجرهٔ بالای حجرهٔ دیگر باشد. **برواره** [بواو] نیز گویند. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

هست بروارهٔ اورا زمی[٦] از بام فلك
همت شاه جهان ساکن بر بارهٔ دوست

برانه ـ [بوزن کرانه] درنسخهٔ وفائی نام شهریست. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

سپه کشید چه از تازی وچه از بلغار
چه از برانه چه از آبکند واز فاراب

بوزنه وبوزینه وبوزنینه ـ [هر سه بضم با[۷] و کسر زاء] میمون باشد. مثال اول طیان گوید:

بیت

مردم نه‌ای، ای خر، بچه مانند رویتو
چون بوزنه‌ای کوبسگی[۸] بازخمانید(٥)

مثال دوم مولوی معنوی فرماید[۹] :

شعر

برخوان شیران یك شبی بوزینه‌ای همراه شد
استیزه رو گرنیستی اواز کجا شیران کجا[۱۰]

مثال سوم حکیم خاقانی فرماید :

۱ـ این عبارت وشعر بعد آن تنها در«ب» آمده است. ۲ـ دردیوان خاقانی : نیزه ۳ـ «س»: حجره؛ ب: محبره . (دربرهان بوزن مسخره ضبطست) . ٤ـ«س»: باره . ٥ـ در «س» ، «که از زحمت» افتاده است . ٦ـ«س»: اورازمی؛ «ب»: اوراهی. ۷ـ «س» « هرسه بضم باء » ندارد) . ۸ـ «س»: کوپسکی . ۹ـ «ب»:... مولوی فرماید؛ «س»:... مثنوی معنوی. (متن از«ن»است). ۱۰ـ «ب»: شیراز کجا، اواز کجا؛ «ن»؛...شیران کجا.

(۱)مغز، یعنی بز. (۲) یعنی خاقانی. (۳) دکچی، فرموك، ریسمان باشد رشته که مانند بیضه و دردوك پیچیده باشد. (برهان). (٤) یعنی اسم فاعل از بردن، حامل. (٥) خمانیدن ، تقلید کردن حرف و حرکت کسی را از روی طنز.

شعر

بریش تیس[۱] و به بینی پیل[۲] و غبغب گاو
بخرس رقص کن و بوزینهٔ لعاب

بیاره[۳] **ـ** [بفتح باء و رای مهمله] نباتی که آنرا ساق بلند نباشد چون خربوزه وخیارو حنظل و بادنجان وامثال آن. کذافی الفرهنگ.

مع الیاء

بیستگانی[٤] **ـ** [بکسر باء و سکون سین مهمله وتای قرشت] آنچه[٥] بلشکر دهند و **جیره** نیز گویند. مثالش استاد منوچهری فرماید[٦]:

شعر

یکی را ازین بیستکانی[۷] نبخشی
یکی را دو باره دهی بیستگانی[۸]

بیدطبری ـ نام یکی از اقسام هفده گانهٔ بید که آنرا **بیدمشک** و **گربه بید** نیز گویند. کذافی الشرفنامه. امامیرزا ابراهیم بمعنی بیدموله (۱) آورده . مثالش ظهیر گوید :

بیت

همچو مستان صبوحی زده[۹] افتان خیزان
شاخهای سمن تازه و بید طبری

واین بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر دارد[۱۰]

برخی ـ آنچه بعوض چیزی[۱۱] بکسی دهند وفدا. مثالش شیخ سعدی در ترجیع گوید:

شعر

جان برخی روی یار کردم
گفتم مگرش وفاست چون نیست
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

بادسری ـ [بسکون دال] تکبر و عجب باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

نظم[۱۲]

آنکه درو باد سری راه کرد
هم ز بریدن سرش آگاه کرد

بارانی ـ کلاهی که در روزباران برسر گیرند. مثالش حکیم انوری گوید[۱۳]:

بیت

تاچو[۱٤] ابر یست کمانشان که چو باران بارد
آسمان بر سر خورشید کشد بارانی

ودر نسخهٔ میرزا نام قبیله‌ای از ترکان باشد.

بالای ـ معروف(۲) و نیزاسب جنیبت. کذافی التحفه . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

فرود آمد ازکوه و بالای خواست
همان جامهٔ خسرو آرای خواست

بشکاری ـ بمعنی کشت وزرع باشد. مثالش شیخ آذری گوید:

بیت[۱۲]

چون شود وقت زرع و بشکاری
آب آن چشمه میشود جاری

بکرائی ـ [بوزن صحرائی] نام میوه‌ای بسان نارنج ولیمو که ازنارنج کوچکتروازلیمو بزرگتر باشد .

بی بی ـ زن نیکو باشد. مثالش ملاهاتفی فرماید :

بیت

بازنش گفت خواجه کای بی بی
دل برین نه که از وطن کیبی

۱ـ «س»: میش؛ (متن از«ن» است). ۲ـ «س» کلمه را ندارد؛ «ب»«ن». بیل. (متن از دیوان خاقانیست).
۳ـ «س»: بپاره (متن از«ب» است وکلمه در«ن» نیست). ٤ـ: بیشکانی. ٥ـ «س»: آنجه. ٦ـ «س» «ب»: ابوالفرج گوید. (متن از «ن» است). ۷ـ «س»«ب» «ن»: بیش کاهی. (متن ازدیوان منوچهری مصحح اینجانب است. ودر مصراع اول کلمهٔ ازین نیز«زبن» بایدباشد. ۸ـ «س»: بیشکاهی. ۹ـ «س»: شده. ۱۰ـ در«ب» بجای عبارت اخیر آمده. اما ظاهرا بیدی که سرخ باشد آنرا طبرخون گویند. ۱۱ـ اصل: جیزی. ۱۲ـ این کلمه از«ن» است. ۱۳ـ «س» (در متن): امیرخسرو... (درحاشیه) : حکیم انوری...؛ «ب»... فرماید: ۱٤ـ «س»: جه، نسخ دیگر چه.

(۱) بیدموله؛ بیدمجنون(برهان ذیل لغت بیدطبری)، (۲) یعنی؛ قدودرازی و ریز وغیره،

برخفچی ـ [بفتح باء و خاء و سکون رای مهمله وفا و کسر جیم فارسی] ستنبکی[1] و ستیزه کاری باشد، کذافی المؤید.

براتی ـ درفرهنگ بمعنی جامه وغیره که کهنه شده باشد، چه‌این قسم چیزها را دروجه برات دهند، و مثالش[2] این بیت شرف شفروه آورده:

بیت

زنو تازه‌کن خلعت حسن هر دم
پس آنکه براتی بشمع[3] خورانداز

وهم او فرماید(۱):

بیت

یك براتی زجامه خانهٔ وصل
بتن محرمان راز رسان

بهی ـ [بکسر باء] به را گویند. مثالش مولانا نظام گوید:

بیت

کندزصنعت استاد صنع شیرین کار
بگونهٔ عسلی در بر بهی مخمل

[4]وبمعنی بهتری وخوبی نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

شعر

در بلاتاکی توان بودن بامید بهی
گرکسی راصبرایوبست عمرنوح نیست

بژندی ـ [بزای فارسی و نون] بمعنی تنگی معیشت و بیچارگی بود. اما حرکتش معلوم نشد.

بخسی ـ [بفتح باء وسکون خاء وکسر سین مهمله] یعنی پژمرده شد. ولی آب حاصل آمده. مثالش[5] ناصر خسرو گوید:

شعر

توکشتمند جهانـی زداس مرگ بترس
کنون که زرد[6]شدستی[7]چو گندم بخسی[8]

وبمعنی گداخته شوی نیز آمده. مثال این معنی هم‌او(۲) گوید:

شعر

اگرزری، تکندکار برتو آتش تیز
وگر مسی بفنا تا ابد هدی بخسی

بشلی ـ [بشین معجمه. بوزن دغلی] بچسبی ودرآویزی. مثالش هم او(۲) گوید:

بیت

هیچ نیائی فراز پند و قران
برغزل ومـی بطبع در بشلی

بوی ـ [بضم باء و کسر واو] یعنی باشی و بمانی. مثالش سنائی گوید:

بیت

درتوحیوانی وشیطانی و روحانی دراست
ازشمار هرکه خواهـی آن بوی روز شمار

برگی ـ [به‌رای مهمله وکاف فارسی. بوزن عربی] کلاه دراز باشد که زهاد برسر گیرند وبتازیش **برنس** گویند. کذافی السامی چنانکه شیخ سعدی فرماید:

شعر

حاجت بکلاه برگی داشتنت نیست
درویش صفت باش وکلاه[10]تتری‌دار

بیوکانی ـ عروسی. مثالش عنصری گوید:

بیت

ساخت آنکه یکـی بیوکانـی
هم بـر آئین و رسم یونانـی

باری[11] ـ دومعنی دارداول کلمه‌ای باشد که بر انحصار دلالت کند چنانکه گویند اگر

۱ـ «ب» کلمه راندارد؛ «ن» : ستم‌ملی؛ «س»: ستیکی (متن از«ن۲» است). ۲ـ واو درنسخهٔ «س» نیست. ۳ـ «س»: بسمع. (متن‌از«ب»است). ٤ـ ازاینجا تاپایان مطلب فقط در«ب» هست. ٥ـ «س»: مثالش‌شاه. ٦ـ «س»: رد. ۷ـ «س»: جو؛ «ب»: چه. ۸ـ درديوان‌ناصرخسرو : نحسی. ۹ـ این‌کلمه‌از «ن» ست. ۱۰ـ«س» ترمی. ۱۱ـ این‌لغت وشرح آن‌فقط در«ب» هست.

---

(۱) یعنی: شرف شفروه. (۲) یعنی: ناصر خسرو.

دوستی کنی باری دوستی او . مثالش انوری گوید:

شعر

روا نیست درعدل جزمدحت تو
چومدحت همی بایدم کرد باری

کذافی نسخة الوفائی. امابخاطر فقیر میرسدکه بمعنی یکوقتی ونوبتی نیز آید . چنانکه شیخ نظامی فرماید:

شعر

چودور آمد بخسرو گفت باری
سیه‌شیری بد اندر مرغزاری .

بخاری[۱] ـ [بضم با] آنچه دریسورتهای زمستانی کنند بجهت آتش افروختن. مثالش اثیرالدین اومانی گوید:

شعر

ازسردی دی مه متشکی شده زانم
کاسباب بخاری‌همه راهست ومرانه

بن کوهی ـ گیاهی است بغایت چرب که از آن آش پزند . کذافی المؤید وبعضی گفته‌اند **حبة الخضراء** است که بترکی **چتلا قوچ** گویند .

بفتری ـ [بفتح با وتای قرشت و سکون فا] چوبی پهن باشدکه دندانها دارد که چون جولاهه پودبیندازدآنرا بسوی خود کشدتاجامه سخت شود وآنرا **کفتری**(۱) و **افزار**(۲) نیز گویند. مثالش خسروانی گوید:

بیت

کارگاه نطق راطبعش[۲] چونساجی کند
لفظزیبد تارومعنی پودوکلکش بفتری

بادخانی ـ نام چشمه ایست در حوالی دامغان ومشهور است که اگرخرقهٔ نجس‌درآن اندازند طوفان باد شود . مثالش شیخ[۳] آذری گوید:

شعر

هست[۴] مشهور ازان مزار و مقام
چشمهٔ آب باد خانی نام
از زن حایض ار رکوی(۳) پلید[۵]
اندران افکند کسی که رسید
از حوالی آن بر آید باد
برکند باد خاك از بنیاد

باری ـ [بکسر رای مهمله] حصار باشدکه **بارو** و **باره** نیز گویند . و در فرهنگ نام قصبه‌یی باشدازهندکه چندین[۶]ده بدان متعلقست واین بیت فرخی راشاهد آورده:

بیت

آن‌شاه عدوبند که بگرفت و بیفکند
گرگی ودژم شیری اندر ره باری

بارگی ـ یعنی اسب . مثالش فردوسی فرماید:

نظم[۷]

چو بر تیزرو بارگی برنشست
برفت اهرمن‌را بافسون ببست

ودرنسخهٔ حلیمی قسمی ازاسپ باشد.

بگنی ـ [بفتح باوسکون کاف فارسی و کسرنون] نوعی ازشراب باشدکه آنرا **نبیذ** خوانند بعربی. مثالش استاد طیان گوید:

نظم[۷]

مست کشتم زجرعهٔ بگنی
شدمزاجم زبنگ مستغنی

و[بپای فارسی(٤)] نیز بنظر رسیده.

بلبلی ـ قسمی از پوست که نازك کنند و جانب درون رارنگ کنند چون کدوی . و در فرهنگ جنسی‌اززردآلو[۸] رانیز گفته‌اندودیگر بمعنی شراب وپیاله‌هردوآورده چون**بگماز**. مثال معنی شراب این‌بیت فردوسی آورده:

۱ـ این‌لغت وشرح آن فقط در «ب» هست. ۲ـ «س»: کارگاهی...؛ «ن»: ... طبع را نطقش. ۳ـ کلمهٔ شیخ در «س» نیست . ٤ـ «س» : هشت . ٥ـ «س» : پلند : ٦ـ «س» : جندین . ٧ـ این کلمه از «ن» است. ۸ـ «س»: زردآلو.

(۱) کفتری، دفتین جولاهگان. (برهان). (۲) افزار؛ دفتین‌جولاهگان(برهان). (۳) رکو ،کهنه، لته.
(٤) یعنی : پگنی .

بیت

یکی بلبلی سرخ در جام زرد
تهمتن بروی زواره بخورد

مثال‌معنی پیاله‌هم او گوید(۱) :

بیت

توای می‌گسار ازمی‌زابلی
بپیمای تا سر یکی بلبلی

امادر بیت‌اول اندك‌تأملی میرود.

بوراني ـ [بضم باء] نام طعامی است معروف. مثالش مولوی معنوی گوید:

شعر

می‌جوشیده برین‌سوختگان گردان‌کن[۱]
پیش[۲] خاقان‌بنه آن‌قلیه وآن بورانی

برزی ـ یعنی حاصل‌کنی . و پیاپی‌کاری کنی. مثالش عطار گوید:

نظم

اگر مهرفلك عمری بیرزی
بدرد تا ندوزد هیچ درزی

و بمعنی‌کشت وزرع کنی نیز باشد و **ورزی** نیز باین معنی است.

بیرزی[۳] ـ [بوزن‌دیرزی]همان **بیرزد**[٤] بمعنی دوم‌که صفیست مانند مصطلکی و بغایت مصفی باشد. مثالش‌اسفرنگی گوید:

شعر

شاکرند ارباب‌معنی اینکه باری طبع‌تو
می‌شناسد بیرزی ازگوهروسوسن‌زسیر

بینائی ـ یعنی بینندگی . ودیدن. مثالش شیخ سعدی‌گوید:

بیت

دیده را فایده آنست‌که دلبر بیند
ورنبیند چه[۵] بودفایده بینائی را

و برچشم‌نیز اطلاق‌کنندچنانکه ناصرخسرو گوید:

شعر

بر معصیت گماشته روز و شب
جان‌ودل‌ودوگوش ودوبینائی[٦]

وازبیت سعدی نیزاین معنی مستنبط میشود .

بادکنجی ـ [بکسردال وجیم وضم کاف تازی وسکون نون] آن‌بادرا گویندکه درپشت گیرد وباعث‌آن شودکه پشت ازآن‌خم‌شود.

برتنی ـ [به‌رای‌مهمله وتای‌قرشت. بوزن کردنی] یعنی‌کبر وتبختر. وازین‌بیت فردوسی معنی نیرو وقوت[۷] ظاهر میشود:

شعر

چواز شیر آمد سوی خوردنی
شد ازنان واز گوشت بابرتنی



۱ـ «س»: گرداکن. (متن‌از «ب» است). ۲ـ اصل: بیش. ۳ـ «س» : بپرزی؛ «ن» لغت وشرح آنرا ندارد. ٤ـ «س»: بپرزدی. (متن‌از «ب» است). ٥ـ «س»: جه. ٦ـ «س»: دل‌وگوش...؛ «ب»:... گوش‌وبینائی را. (متن‌از دیوان ناصر خسرو است). ۷ـ «ن»: معنی قوت‌ونیرو؛ «س»کلمهٔ معنی رانداارد.

(۱) یعنی: فردوسی.

باب الباء الفارسی



مع الالف

پروا ـ توجه والتفات باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

داد ما آن شوخ بی‌پروا نداد
بسکه بی‌پرواست داد ما نداد

و دیگر بمعنی فراغت نیز آمده. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

ابوسعد[1] آنکه از گیتی بدو برگشته[2] شد بدها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

و ناپروا، یعنی بی‌فراغت و سراسیمه. و دیگر در فرهنگ بمعنی سرو برگ نیز آورده و باین بیت اسفرنگی متمسك شده:

بیت

دل از جان وجهان برگیر اگر پروای ما داری
بکوی عاشقان آی ارسر سودای ما[3] داری

اما باندك تأملی همان معنی توجه والتفات ازین بیت می‌توان فهمید (۱).

پورعنقا ـ نام زال زر باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

بی‌یاری زال پور عنقا
برخصم ظفر نیافت رستم

پهنا[4] ـ بمعنی فراخی باشد. چنانکه حکیم اسدی گوید:

شعر

بیابانی آمدش ناگه بپیش
ز تابیدن مهر پهناش بیش

پیما[5] ـ پیماینده، یعنی پیدا[6] کنندهٔ اندازهٔ هرچیز. خاقانی گوید:

شعر

صبحدم چون کله بندد آه[7] دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

و بمعنی امر باین معنی نیز آمده. چنانکه نزاری گوید:

بیت

ساقیا میشوم از محنت دنیا فارغ
می به پیمانه بتا[8] برسر من می پیمای

پارسا ـ یعنی پرهیزکار. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

زنانرا ستائی سگانرا ستا
که یك سگ به ازصد زن پارسا

۱ـ «ن»: ابونصر. ۲ـ «ب»: سرگشته. ۳ـ «س»: آیی سودای آن. ٤ـ این لغت ومعنی وشاهد آن از «ب» است. ٥ـ «س». بیما ٦ـ «س»: بیدا. ۷ـ «س»: برق. ۸ـ «س»: بیا. (متن از «ب» است).

(۱) در فرهنگ جهانگیری پروا را شش معنی است واز آن جمله ترس وبیم وباك واین بیت امیرخسرو شاهد آنست:

جوان و شوخ وفراموشکار وبی‌پرواست — زمان زمان زمن خسته‌اش که یاد دهد.

و بمعنی دانستن واین بیت مولوی گواه آن:

نمی یارم بیان کردن ازین بیش — بگفتم اینقدر باقی تو پروا

و در برهان قاطع بمعانی پرواز وپرداخت و پرورش نیز آمده است.

پاشنا ـ پاشنه بـاشد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

نیست مدبر اهل کشف[۱] ازخود ندارد کفش از آنك[۲]
هر شکاف پاشنایش دیـن و دولت را درست

پیلپا[۳] ـ پیالهٔ شراب باشد که[۴] سخت بزرگ بود در نسخهٔ میرزا. و نیز یکی از اسلحهٔ زنگیان بود. مثال هردو معنی شیخ نظامی[۵] فرماید :

بیت

چو در پیلپایی[۶] قـدح می کنم
بیك پیلپا پیـل را پـی کنـم

پیلوا[۷] ـ داروفروش باشد در شرفنامه[۸].

پینووا[۹] ـ [بکسر با و ضم نون] آش کشك باشد چـه **پینو**[۱۰] کشك و **وا** آش را گویند.

پیچپا[۱۱] ـ یعنی خرچنگ. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

جوقی لئیم یك دوسه[۱۲] کژسیر و کوژسار
چون پیچپای[۱۳] آبی وچون[۱۴] چارپای خاك

پرسا ـ یعنی خبرگیرنده(۱).

پویا ـ یعنی دونده (۲). مثالش لطیفی گوید:

بیت

عشوه کرد اهل عشق را پویا
بلبل از عشق گل شده گویـا

پوشا ـ [بشین معجمه. بوزن گویا] یعنی پوشنده. مثالش استاد لطیفی فرماید :

بیت

دلیلت[۱۵] چوابریست پوشای حق
بسستیست همچون ابرکاکیا (۳) .

مع الباء

پایاب ـ بن حوض و دریا باشد که بعربی **قعر** گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

جاهل نرسد درسخن ژرف توآری
کف برسر بحر آیدو پیرایه[۱۶] بپایاب

وخفاف[۱۷] نیز گوید:

بیت

گل کبود که برتافت آفتاب برآن
زچشم ودیده نهان گشت در بن[۱۸] پایاب

ودر فرهنگ بمعنی آبی آورده که پای به بن اورسد وباین بیت حکیم سنائی متمسك شده:

بیت

ای زجودت سراب بحر محیط
دل راد تو بحر بـی پایـاب

وبخاطر این ضعیف میرسد که درین بیت نیز بمعنی قعرست واینکه می گویند که این آب پایاب دارد نیز[۲۱] باین معنی است که قعروته دارد وچنان نیست که ازغایت عمق پای بقعرآن نرسد ودر کلام اکابر باین[۲۰] معنی نیز بنظر نرسیده وبمعنی طاقت و توانائی نیز آمده چنانکه[۲۱] حکیم فردوسی گوید:

شعر

که این بـاره را نیست پایاب او
درنگی کند چـرخ را تـاب او

۱ــ «ن» «ب»: از . ۲ــ «س»: ازآنکه. ۳ــ «س»: بیلبا . ٤ــ حرف «که» از «ب» است. ٥ــ«ب» : شیخ آذری؛ «س»ندارد. ٦ــ «س»:بیلبای. ۷ــ «س»: بیلوا. ۸ــشاید مصحف پیلور(پیله‌ور)باشد.(حاشیهٔ برهان قاطع) . ۹ــ «س»: بینووا. ۱۰ــ «س»: چه بینو. ۱۱ــ «ن» «ب»: پنجپا ؛ «س»: بیچپا (دربرهان هردوصورت هست ولی در جهانگیری صورت متن نیست). ۱۲ــ «س» : لنیم یك دوکژ. (متن از «ن» و دیوان خاقانیست). ۱۳ــ درديوان و«ب» : پنجپا. ۱٤ــ «س»: چون . ۱٥ــ درباب الف ذیل لغت ابرکاکیا : دلیل تو. ۱٦ــ درمتن دیوان خاقانی : پیدانه . (در حاشیه : دردانه). ۱۷ــ «س» : حقاق . ۱۸ــ «س»: ین . ۱۹ــ «س»: ونیز. ۲۰ــ «س»: نان. ۲۱ــ«س»:جنانچه.

(۱) دربرهان معنی پرسنده افزوده شده‌است. (۲) دربرهان معنی رونده افزوده شده‌است. (۳) ابرکاکیا، تنیده وتارعنکبوت.

و در فرهنگ بمعنی چاهی[۱] نیز آمده که زینه پایه(۱) بر آن بسته باشند که آسان توان آب برداشت واین بیت نزاری راشاهد آورده:

شعر

می حیات منست و ممکن نیست
زو میسر بهیچ[۲] اسبابم
ای دریغا گر آب رز بودی
وا خریدی ز آب پایابم

پای شیب ـ نام عقبه‌ایست دشوار برای رمی جمار(۲). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

دست بالاهمت مردان[۳] که کرده[۴] زیر پای
پای شیبی کان عقوبت[۵] جای شیطان دیده‌اند

ودر فرهنگ **پاشیب** [بحذف یای[۶] اول] بمعنی زینه پایه باشد. مثالش این بیت ملامطهر را آورده:

شعر

ساحت[۷] بستان سرای و بام قصرش کز علو
کاخ و فرواره(۳) فراز لامکان آورده‌اند
از عمود صبح پاشیبی برین بربسته‌اند
وز[۸] بنات نعش آنرا نردبان آورده‌اند

پای کوب ـ بمعنی رقاص باشد. مثالش حکیم اسدی فرماید:

نظم[۹]

ترا شاید این[۱۰] گلرخ سیمتن
که هم پای کوبست وهم چنگزن

پاریاب ـ در فرهنگ زراعتی[۱۱] بود که بآب چشمه ورود[۱۲] وامثال آن مزروع شود و **فاریاب** معرب آنست.

پرتاب ـ [بفتح با] تیری باشد که نیک دور توان انداخت. مثالش جوهری زرگر گوید:

شعر

شمشیر توشیر[۱۳] اوژند پرتاب توپیل[۱۴] افکند
یك حملهٔ تو برکند بنیاد صد حصن حصین

و بمعنی دور افکندن نیز باشد. چنانکه[۱۵] شیخ سعدی فرماید:

بیت

نظر کن چو سوفار داری بشست
نه آنگه که پرتاب کردی ز دست

و بمعنی مقدار مسافت تیری نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید:

بیت

یکی قبهٔ خسروی دلپذیر
فراخاش(۴) بیش از دو پرتاب تیر

و بجمیع معانی **پرتاو** نیز گویند.

پاروب ـ یعنی بیلچوبین[۱۶] که برف بآن روبند.

مع الباء الفارسی

پوپ[۱۷] ـ [بوزن چوب] کاکل مرغان، یعنی پری چند که میان سر مرغان[۱۸] روید. مثالش عمید لومکی گوید:

بیت

آن مادهٔ زاغت بجان درسوك پوپ ازسر کنان
طاق فلك ندهد نشان جفتی موافق مثل این

پیترسپ[۱۹] ـ [بکسر باء وتا وفتح رای مهمله] نام پدر پورشسب[۲۰] و **پورشسب**[۲۰] نام پدر زردشت باشد. مثال هر دو لغت زرادشت بهرام فرماید:

شعر

مر آن مرد را نام بد پیترسپ[۱۹]
همان نام فرزند او پورشسب[۲۰]

۱ــ «س»: جای؛ «ب»: جایی. (متن ازجهانگیری است). ۲ــ «س»: بهیچ. ۳ــ دردیوان خاقانی: مردم. ٤ــ «ب»: چوگردد. ٥ــ دردیوان: عقوبتگاه. ٦ــ «س» : پای. ۷ــ «س»«ن»: ساخت. (متن از«ب» وجهانگیری است). ۸ــ «س»: از. ۹ــ کلمه از«ن» است. ۱۰ــ «ن»: آن. ۱۱ــ «س»: رراعتی. (متن از«ب» است). ۱۲ــ «س»: روز. (متن از«ب» است). ۱۳ــ «س»: سیر. (متن از «ب» و «ن» است). ۱٤ــ «س» : بیل. ۱٥ــ اصل : چنانچه. ۱٦ــ «س»: پیلچوبین. ۱۷ــ «ب»: بوب. (دربرهان قاطع نیز بمعنی مذکورودراینجا باباء تازی است وپوپ رابمعنی پوپو وهدهد آورده است). ۱۸ــ جملهٔ یعنی پری... در«س» تکرار شده است. ۱۹ــ «س»: بیترسب. ۲۰ــ «س»: پورشب.

(۱) زینه پایه، نردبان ـ ودرفرهنگ جهانگیری کلمه معنی پایندگی نیزدارد واین بیت فردوسی شاهد آنست:...
مرا سخت ازآنست کان باب من
بگیتی نمیخواست پایاب من.

(۲) رمی جمار، انداختن سنگریزه‌ها، وآن از اعمال حج است. (۳) فرواره، خانهٔ تابستانی. (٤) فراخا، وسعت.

که زردشت از پشتش آمد پدید
شده قفلهای جهانرا کلید

مع التاء

پیخست[۱] ـ [بفتح باء وسکون یای حطی وسین مهمله وضم خای معجمه] در نسخهٔ وفائی بمعنی گرفتار وعاجز کرده شده آمده ودر نسخهٔ میرزا بمعنی متعفن باشد ومحبوس وبندی را نیز گویند ومؤید معنی اول عسجدی[۲] گوید:

شعر[۳]

شادی[۴] وبقا بادت وزین بیش[۵] نگویم
کاین قافیهٔ تنگ مرا نیك بپیخست[۱]

و در فرهنگ بمعنی چیزی که زیر پای نرم شده نیز باشد و بمعنی دیواری که بپخش کنده باشند نیز آورده.

پرداخت ـ بمعنی خالی کرد وفارغ گشت وساخت وآراست وجلاداد و مرتب گردانید. مثال معنی اول را ناصرالدین[۶] بجهٔ فرماید:

بیت

رایت عشق معنوی افراخت
دل زسودای ماسوا(۱) پرداخت

مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

میزبان چون زکارخود پرداخت
بیش ازاندازه پیشکشها[۷] ساخت

مثال معنی سوم خواجوی کرمانی گوید:

بیت

همه شب باخیال دوست پرداخت
دوائی غیردرد دوست نشناخت

مثال معنی چهارم[۸] رودکی گوید:

شعر

بهشت آئین سرائی را بپرداخت
زهرگونه درآن تمثالها ساخت

مثال معنی پنجم[۹] عماد فقیه فرماید:

بیت

که پرداخت آئینهٔ روی تو
که ازمشك تر ساخت گیسوی تو

پنجنگشت ـ تخمی است که بشیرازی **تخم دل آشوب** خوانند و**فنجنگشت** معرب آنست وبعربی **ذوخمسهٔ اصابع** و**ذوخمسهٔ اوراق** گویند. کذافی الاختیارات. چون آنرا درزیر دامن بخور کنند کثرت شهوت را کم کند چنانکه[۱۰] شیخ عطار گوید:

شعر

هست ازشهوت اگرداری گزند[۱۱]
بوی پنجنگشت جوعت سودمند[۱۲]

ودریکی از نسخ بنظر رسیده که دافع تشکینست(؟).

پای‌خوست و **پای‌خست** ـ [هردو بفتح خاء معجمه. بوزن پای بست] بمعنی زمینی یا چیزی باشد که بپاکوفته باشند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت[۱۳]

بواسحاق[۱۳] آن شاه عادل که باشد
بپای علوش زحل پای خست

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت

فراوان کس ازپیل[۱۴] شد پای‌خست
بسی کس نگون ماند بی‌پاو دست

پسادست ـ بمعنی نسیه باشد. مثالش ابوشکور گوید:

۱ـ «س»: بیخست. ۲ـ اصل: عنصری. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ کلمه از«ن» است. ٤ـ«س»: سادی. ٥ـ «س»: این بیش. ٦ـ بجز «ن»: ناصر. ۷ـ «س»: بیشکشها. ۸ـ «س»: چهارم. ۹ـ «س»: بنجم. ۱۰ـ اصل: چنانچه. ۱۱ـ «س»: کرند. (متن از«ن» است). ۱۲ـ درفرهنگ جهانگیری شاهد ذیل از یوسفی طبیب آمده است:

کند چون دودپنجنگشت را زن
بزیر خود کند کم شهوتش را
وگرمردش کند درزیر خود دود
برانگیزد زور وقوتش را (کذا).

۱۳ـ کلمه در«س» نیست. ١٤ـ «س»: بیل.

---

(۱) ماسوا، بکسرسین. یعنی آنچه جز آنست.

بیت

ستدوداد مکن هرگز جز دستادست
که پسادست[۱] خلاف آرد والفت ببرد

و دستادست بمعنی نقد باشد.

پیشادست ـ نیز بمعنی نقد باشد[۲] ولبیبی گوید:

بیت

ستد و داد جز بپیشادست[۳]
داوری باشد وزیان وشکست

پوت ـ مترادف لوت باشد و **لوت و پوت** بمعنی طعامهای لذیذ باشد. مولوی معنوی فرماید:

بیت

شیر خواره کی شناسد[۴] ذوق لوت
مر پری رابوی باشد لوت و پوت

و در فرهنگ پوت را بمعنی[۵] جگر آورده و مدعی آنست که قلیهٔ جگررا لهذا **قلیه پوتی** گویند. اما راقم رادرین معنی اندك تأملی هست[۶].

پخت ـ [بضم با] ماضی پختن. ولگد را نیز گویند. کذافی المؤید.

پیست ـ [بوزن نیست] مجذوم[۷] ومبروص باشدکه **پیس**[۸] نیز گویند. ایضاًمنه(۱).

پشت ـ [بضم باء] معروف (۲). و دیگر بلده‌ای‌یست در نواحی نیشابور وچون این بلده همچون ظهر پست مر نیشابوررا لهذا موسوم باین نام شد ومشتمل باشد بر دویست وبیست وشش قریه ـ وهمچنین نام قریه‌ایست ازقری بادغیس در نواحی هرات[۹] مثال معنی اول راحکیم فردوسی گوید:

بیت

زگرگان بیامد سوی راه پشت
پرآژنگ رخساره ودل درشت

پات ـ بمعنی تخت باشد.

پشت[۱۰] ـ [بفتح باء] درتحفة السعادة بمعنی دورکردن باشد وبخاطرمیرسدکه بمعنی دورشو انسب باشدچه الحال نیز باین معنی استعمال کنند واخسیکتی نیزمؤید این معنی گوید:

بیت

موکب صیت ترا گفته جهان بردابرد
مرکب جاه ترا کرده قضا پشتاپشت

پت ـ [بفتح با] درفرهنگ دومعنی دارد: اول آهار باشد. دوم پشم نرمی که از بن موی بز میروید وآنرا بشانه برآرند و **کرك** نیز گویند.

پست ـ [بفتح با] ضد بلند و[بکسر] آرد جو وگندم بریان کرده و دیگر حبوب و فواکه یابسه نیز باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

داغ داری بسرین برنتوانی شد حر
پست داری بدهان در نتوانی زد وای

پلشت ـ بمعنی پلید باشد . استاد کسائی گوید:

نظم[۱۱]

با دل پاك مرا جامهٔ نا پاك رواست
بدمر آنرا[۱۲] که دل و دیده پلیدست و پلشت

پیوست[۱۳] ـ دومعنی دارد: اول بمعنی همیشه باشد، چنانکه ظهیر فاریابی گوید:

بیت

از نسیم شمایلت پیوست[۱۳]
درخوی خجلتست آهوی چین[۱۴]

دوم بمعنی پیوند[۱۵] کرد نیز باشد. چنانکه شیخ سعدی فرماید:

۱ـ «س»: بسادست. ۲ـ دربرهان قاطع بمعنی اجرت پیشی‌نیز آمده است واین‌مناسب‌ترست که متابل پسادست باشد و متناسب دستادست. ۳ـ «س»: بیشادست. ۴ـ «س»: سناسد. ۵ـ کلمه از«ب» است. ۶و۷ـ «س»: نیست. (متن از«ب» است). ۷ـ کلمه دو«س» سیاه شده است. ۸ـ «س»: بیش . ۹ـ مراد بست است . رجوع به بست‌شود (حواشی برهان). ۱۰ـ این‌لغت وشرح آن دربرهان قاطع نیست. ۱۱ـ کلمه از «ن» است. ۱۲ـ اصل: مدبر آنرا. (متن‌از لغت نامهٔ اسدیست). ۱۳ـ «س»: بیوست . ۱۴ـ «س» : آهوجین . (متن از «ب» است). ۱۵ـ «س»: بیوند .

---

(۱) یعنی: از مؤید. (۲) یعنی:متابل‌روی، ظهر.

بیت

بعداز ان با برادرش پیوست[۱]
مهرازاین برگرفت و[۲] دروی بست

پذیرفت - یعنی قبول کرد. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

پذیرفت ازو شهریار آنچه[۳] گفت
گل[۴] رویش از تازگی بر شکفت

وپذرفت[۵] | بحذف یاء | نیز آمده. مثالش مولوی مثنوی :

بیت

آن دل چون سنگ را ما[۶] چندچند
پند گفتیم و نمی پسند رفت پند

پایست - [بکسریای حطی] یعنی بقاکرد وپاینده شد. مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

چون عزمن وذل تو نپایست
هم ذل من وعز تو نپاید

پوخت - یعنی پخت. مثالش[۷] امیرخسرو گوید:

شعر

همه کس بهرغارت[۸] حیله می پوخت
شه غازی بت و بتخانه می سوخت

پیخت - [بوزن ریخت] یعنی پیچید[۹] . مثالش رکن الدین دعوی دار گوید:

شعر

جزآب دو دویده می نشوید
گردی[۱۰] که زمانه بررخم بیخت
چون هست زمانه سفله پرورد
کی دست زمانه بر توان پیخت[۱۱]

پشت‌بست - گلیمی باشد که بر زیگران چیزی درآن نهند و برپشت بندند.

پردخت - مختصر پرداخت باشد بجمیع معنیها. بمعنی فارغ گشت حکیم فردوسی گوید:

نظم ۱۲

بیاراست روی زمین را بداد
چو پردخت ازان تاج برسر نهاد

پاداشت - جزای[۱۳] نیکی باشد . ضد بادافراه وآنرا **پاداش وپاداشن** نیز گویند | بوزن نادادن |. مثالش فرخی گوید:

بیت

خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانیانرا پاداشتست[۱۴] و باد افراه

مع الجیم التازی

پازاج[۱۵] - [به زای معجمه. بوزن تاراج] دایه باشد: مثالش منصور شیرازی گوید:

بیت

بناز مادر ایام طفل بخت ترا
بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج

و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که **ماماف وماماچه** نیز گویند و باین بیت سوزنی متمسك شده:

بیت

گفتهٔ من حلال زاده بطبع
نبود مر[۱۶] خشوك را پازاج

وفرموده که منصور شیرازی سهو کرده که بمعنی دایه نظم کرده امابخاطر این بی بضاعت میرسد که چون[۱۷] زاج زن نوزائیده[۱۸] باشد ، پازاج

۱- «س»: بپوست. ۲- در«س» واو نیست. ۳- «س»: آنجه. ٤- «س» : گل و . ٥- «س» : پذفت. ٦- «ما» از «ب» است. ۷- «س»: بخت مثالس. ۸- «س»: عادت . ۹- «س» : بپجید . ۱۰- «س» : گرد . ۱۱- «س» : بیخت. ۱۲- کلمه از«ن» است. ۱۳- «س»: جزی . ۱٤- در دیوان فرخی پاداشن‌است. ۱٥- در برهان وجهانگیری پازاچ ضبطست ۱٦- اصل : هر. (متن از جهانگیریست) . ۱۷- «س» : جون . ۱۸- اصل : نازائیده(متن تصحیح قیاسیست).

یعنی زنی که خدمت او کند پس[1] دایه را نیز بازاج[2] توان گفت چه[3] او نیز تعهد خدمت زن زائیده[4] میکند.

پخج[5] ـ [بفتح با وسکون خاء] چیزی[6] را گویند که برزمین پهن شده باشد بواسطهٔ ضربی که بآن رسیده باشد[7]. مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت[8]

اگر برسر مرد زد در نبرد
سروقامتش برزمین پخج[9] کرد

[10] وخلاق المعانی نیز گوید:

شعر

چون جهد دشمنت بچهرهٔ زرد
بتن پخج گشته چون دینار

پرنج ـ [بفتح با، کسر راء] نوعی ازغله باشد که به گندم ماند امااز گندم باریکتر بود.

پارنج ـ یعنی زری که بشاعر ومطرب و امثال ایشان دهند که بمجالس حاضر شوند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

مغنی[11] راکه پارنجی ندادی
بهردستان کم از گنجی ندادی

کذافی الفرهنگ. وبخاطراین فقیرمیرسد که آن زرکه بکسی دهند که بجایی[12] فرستندمثل قاصد وپیك[13] وامثال ایشانرا نیز پارنج توان گفت.

پج ـ [بفتح با] کوه و[14] گریوه باشد و **پژ** نیز گویند.

مع الجیم الفارسی

پوچ ـ [بضم با] یعنی مجوف و تهی.

مثالش[15] مولانا جامی گوید:

بیت

مفلس ازجیب تهی کی لافد
بسته چون پوچ بود نشکافد

مع الخاء

پیخ[16] ـ [بکسر باء] آبی بودغلیظ که بر مژه خشك گردد. مثالش استاد عماره گوید:

شعر

همواره پرازپیخ[16] است آن چشم فژاگن
گوئی که دوبوم آنجا دوخانه گرفتست

وآنرا **پیخال**[17] نیز گویند. ومعنی فژاگن در مقام خود خواهدآمد.

پرنیخ ـ [بوزن زرنیخ] تخته سنگ[18] باشد. کذافی التحفه. مثالش رودکی گوید:

بیت

فکندند برلادپرنیخ وسنگ[19]
نکردند درکار[20] موبد درنگ

پرنداخ ـ [بفتح با وراء وسکون نون] سختیان باشد[21] و در فرهنگ **اپرنداخ** و **اپرندخ**[22] نیز آورده.

پاسخ ـ جواب باشد. مثالش[23] شیخ نظامی گوید:

بیت

زبانش کرد پاسخ رافرامشت
نهاداز عاجزی بردیده انگشت

۱ـ «س»: پس. ۲ـ «س»: بازاج. ۳ـ «س»: جه. ۴ـ «ب»: زاینده. ۵ـ دربرهان پخچ ضبطست. ۶ـ «س»: جیزی. ۷ـ جملهٔ اخیودر«س» نیست. ۸ـکلمه از«ن» است. ۹ـ «س»:پخچ. ۱۰ـ ازاینجا تا پایان مطلب تنها در«ب»آمده‌است. ۱۱ـ «س»: معنی. (متن از«ب»است). ۱۲ـ «س»: بجای. ۱۳ـ «س»: بیك. «ب» ندارد. (متن تصحیح قیاسیست): ۱۴ـ در «س» و او نیست: ۱۵ـ «س»: مثالس. ۱۶ـ «س»: بیخ. ۱۷ـ بیخال. ۱۸ـ بجز «ن»: سنك. ۱۹ـ «ب»: پرنیخ وسنگ. ۲۰ـ «س» «ب»: برکاه؛ «ن»: و هرکار. (متن تصحیح قیاسیست). ۲۱ـ از این پس در «ب» نیست و «ن» فقط دارد: کذافی التحفه. ۲۲ـ این ضبط در برهان نیست ولی ضبط اپیرنداخ و پرانداخ را نیز دارد. ۲۳ـکلمه در«س» نیست.

پلخ ـ [بفتح با ولام] در فرهنگ بمعنی حلق وگلو باشد. مثالش حکیم نزاری فرماید:

بیت

از بس افغان وناله وفریاد
مردمانرا فرو گرفت پلخ

پخ ـ [بفتح با] در فرهنگ بمعنی کلمه باشدکه گربه وسگ رابدان رانند وباین بیت سوزنی متمسك شده :

بیت

کسی‌که گردن شیران شرزه در شکند
بگربهٔ توبـه بیحرمتی نگوید پـخ

ودیگر بمعنی خوش باشد. گویند: **پخ پخ**[۱].

مع الدال

پرند ـ [به‌رای مهمله. بوزن کمند] حریر ننك ساده باشد. مثالش خسرو شیرین :

بیت

پرند آسمان گون برمیان زد
بشددرآب وآتش درجهان زد

وبمعنی جوهر شمشیر نیزآمـده. مثالش حکیم ازرقی فرماید :

بیت

مبارزان قدر[۲] قدرت قضاحمله
برای تیغ خودازخنجرت پرند برند

ودر شاهنامه بمعنی‌شمشیر نیزچندجابنظررسیده ازآنجمله یکی اینست:

بیت

بزرین وسیمین دو صد تیغ‌هند
جز اوسی بزهرآب داده پرند

و[۳]فخرالدین گرگانی نیزگوید باین معنی:

بیت

ز شادروان بخاك اندر فکندش
ز[٤] دستش بستدآن هندی‌پرندش

وبمعنی جوهر شمشیر ظاهراً بکسرتین باید[٥] و **فرند** معرب آنست .

پس‌افکند[٦] ـ معروف(۱). ونیز بمعنی نقد و جنسی‌که ذخیره‌کنند باشد . مثال این معنی اثیراومانی گوید :

بیت

زهی بداده‌چوخورشید نوربخش‌ازپیش
کف توهرچه پس‌افکند بحروکان‌باشد

و**پس‌اوکند** نیزگویند .

پای‌بند ـ بمعنی دام باشد . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چو[۷] کرکس بردانه آمد فراز
گره شد بـرو پای بند دراز

پگند ـ [بکسربا وفتح کاف فـارسی[۸]] بزبان خیوق نان‌راگویند. مثالش انوری گوید:

بیت

محنت سوب[۹] وپگند اوکه از بیخم بکند
طبع موزونم‌همی‌زاندیشه ناموزون کنند[۱۰]

و**خیوق** [بکسر خای معجمه وسکون‌یای‌حطی وفتح واو] نام‌یکی‌ازالکاهای‌خوارزمست.(۲)

پیوند ـ دومعنی دارد: اول بمعنی اتصال ونزدیکی باشد. چنانکه[۱۱] خلاق‌المعانی گوید:

بیت

حاش‌لله گر کند پیونـد باطبع تو غم
طبع‌غم‌راازنشاط‌آن[۱۲]پدیدآیدنه(۳)

۱ـ درمعنی اول بکسر اول نیزآمده است چنانکه دربرهان نیزهست. ۲ـ «س» : قد . ۳ـ واواز«ب» است . ٤ـ حرف «ز» در «س» نیست. ٥ـ «س» : باپر . ٦ـ این لغت وشرح آن فقط در «ب» آمده است . ۷ـ «س» : جو . ۸ـ در برهان قاطع بکاف تازی آمده است . ۹ـ «ب» : شوب؛ درلغت نامهٔ دهخدا : سوپ. ۱۰ـ «ب» : کنند . ۱۱ـ «س»: چنانچه . ۱۲ـ «ب» : او .

---

(۱) دربرهان معنی: پس‌انداز و میراث نیزدارد. (۲) همان‌خیوه‌است:(۳)دنه، نشاط و شادی.

وامر باین معنی نیز آمده . چنانکه حکیم خاقانی گوید :

شعر

چون کار دلم ساخته شد ساختم ازخود
شیرین مثلی بشنو وبا عقل بپیوند[1]

و بمعنی خویشی [2] و قرابت نیز آمده. چنانکه شیخ سعدی گوید:

شعر

وه که گر مرده باز گردیدی
بمیان قبیله و [3] پیوند
رد میراث سخت تر بودی
وارثانرا ز مرگ خویشاوند

پای وند ــ بوزن و معنی پای بند . **پاوند** نیز گویند .

پژند ــ [بهزای فارسی، بوزن پرند] نوعیست ازبرغست وآنرا بتازی **قنابری**[4] و **غملول** و **تملول**[5] گویند . مثالش حکیم عسجدی گوید:

بیت

نههم قیمت لعل باشد بلور
نههمرنگ گلنار باشد پژند

کذافی التحفه اما شمس فخری بمعنی خیارصحرایی[6] آورده و گفته:

بیت

بوی خلقت بهرزمین که گذشت
نیشکر آورد بجای پژند[7]

ودرنسخهٔ میرزا **بژند** [ببای تازی وزای فارسی] گیاهی استخوشبو که آنرا **برغست** و **ورغست** نیز گویند.

پیشند[8] ــ [به شین معجمه . بوزن بینند] لیف خرما که ازآنرسن بافند وآنرا **کبال** و **کباك** نیز گویند[9].

پنچه بند[10] ــ [بضم با] عصابه را گویند یعنی آنچه برپیشانی[11] بندد چه **پنجه**[12] [بوزن غنچه] پیشانی[13] باشد. استادعسجدی گوید:

شعر[14]

بپیچد[15] دلم چون به پنجه بتم
ببندد برغم دلم[16] پنچه بند[10]

پهند ــ [بعد از باء هاء بوزن زنند] دام آهو باشد. کذافی التحفه .

پژاوند ــ [بهزای فارسی. بوزن دماوند] چوب[17] پس در باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

درهم شکند ارچه[18] بود حصن عدورا
ازسد سکندر در وازقاف پژاوند

وحسین وفائی **پژوند**[14] نیز باین معنی آورده و گفته که پژاوند آن چوب را گویند که گازران بر جامه زنند.

پازند و **زند** ــ دوکتاباند از ابراهیم زردشت(۱) دردین آتش پرستی. مثالش حکیم انوری[19] فرماید:

بیت

صوت وحرف ارقضا[20] بگردانند
حبذا زند [21] و مرحبا پازند

واین هردونام تفسیر کتاب ابستا باشد(۲).

پروند ــ [به رای مهمله و واو . بوزن فرزند] امرد باشد. کذافی التحفه .

۱ــ «س»: بیوند . ۲ــ «س»: خویش . ۳ــ در«س» واو نیست. ٤ــ «س» : قنابری. ٥ــ اصل: کملول (متن تصحیح قیاسیست). ٦ــ «س»: صحرای. ۷ــ «س» : بژند. ۸ــ «س»: پیشنند . ۹ــ دربرهان قاطع: **پیشن** نیز باین‌معنی است. ۱۰ــ دربرهان قاطع : **پنجه بند** آمده است. ۱۱ــ «س» : آنچه بربیشانی. ۱۲ــ اصل: پنجه . (متن تصحیح قیاسیست). ۱۳ــ «س»: بیشانی. ١٤ــ کلمه از«ن» است. ١٥ــ «س»: بیحد. ١٦ــ درلغت نامهٔ اسدی بیت چنین آمده است :

بپیچد دلم چون زپیچه بتم
گشاید برغم دلم پیچه بند

وصورت صحیح این‌ضبط بتصحیح استاد دهخدا اینست : بپیچد دلم‌چون زپنجه بتم ـ گشاید برغم دلم پنجه بند. ۱۷ــ «س»: چوپ. ۱۸ــ «س»:ارجه. ۱۹ــ «بس»«ب»: فردوسی. (متن‌از«ن» است). ۲۰ــ «ب»: قفا. ۲۱ــ«س»: چندآژند .

(۱) در ادبیات فارسی ابراهیم را بازرتشت خلط کرده‌اند. (۲)زندتفسیراوستاست وپازندتفسیرزند.

پشماگند ـ [بکاف فارسی] آنچه[1] میان تنگ بار و پشت ستور نهند واندرون آنرا پشم آکنند، مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

که بجان آمدم زمحنت ورنج
داغ بیطار و بار پشماگند

پراگند ـ یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد. مثالش شاعر گوید(۱):

بیت

دست وزبان زر ودر پراگند اورا
نام بگیتی نه از گزاف پراگند

وپیراگند[2] [باضافهٔ یاء] نیز آمده. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

دلم ز گردش ایام ریش بود و فلك
نمك نگر که چگونه بر آن بپیراگند

وپرگند نیز گویند. شیخ اوحدی گوید:

بیت

خودبدان تاچگونه گویدو[3] چند
بسه شب مغز خویشتن پرگند

پژمند[4] ـ [بهزای فارسی بوزن فرزند] یعنی غمگین وپژمرده.

پژغند[4] ـ [به زای فارسی بوزن فرزند] در تحفة السعادة بمعنی عشقه باشد.

پیش‌خورد[5] ـ اندك طعامی که برسبیل چاشت[6] خورند. کذافی الشرفنامه. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

دست رادش کرده در اطلاق رزق
ممتلی مرآز را از پیش‌خورد[4]

ودر نسخهٔ میرزا [بمعنی] به سلم فروخته آمده. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

چو[7] امیدوادی نباشم بدرد
که امید نیکو به از پیشخورد[5]

پیکند[8] ـ [بوزن بیبند] مقامی است از توران زمین. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

ز دریای پیکند[8] تا مرز تور
ازان بخش گیتی ز نزدیك و دور

پسند ـ یعنی مقبول و پذیرفته. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

بنزدیك دانا نیاید پسند
شبان خفته و گرگ در گوسپند

وبمعنی قبول کننده وپذیرنده وامر بقبول کردن وروا داشتن نیز آمده. بمعنی اول مسعود سعد گوید:

بیت

خاطر به پسند من شاهی است
برعروسان مدحت تو غیور

مثال معنی دوم حکیم اسدی گوید:

بیت

گرم دست رس درسرای تو نیست
پسند اینکه هست وهم ایدربایست

پژد[9] ـ [بوزن یزد] درفرهنگ بمعنی خون باشد وبعضی بمعنی جان گفته‌اند.

پاغند ـ [بضم غین معجمه وسکون نون] پنبهٔ زده باشد(۲). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد
چه کوه برگرز غلامانش چه پاغند.

۱ـ «س»: آنجه. ۲ـ «س»: پراگند. ۳ـ واو از «ن» است. ٤ـ این لغت در برهان نیست. ٥ـ «س»: بیش خورد. ٦ـ «س»: جاست. ۷ـ «س»: جو. ۸ـ «س»: بیکند. واین ضبط اصحست چه بیکند شهریست در یك منزلی بخارا بجانب جیحون. ۹ـ دربرهان قاطع: پزد ضبطست.

(۱) بیت از رودکی است. (۲) پاغنده وبندش وپندش وپند نیز باین معنی است.

پند ـ نصیحت باشد. ودیگر غلیواج[1] را گویند، یعنی **گوشت‌ربا**[2] واورا **جوزه‌لوا** و**چوژه‌لوا** و**چوزه‌لوا** و **جنگلاهی**[3] و **خادوزغن** و**گوشت‌ربا** نیز گویند * . مثال معنی اخیر فرخی گوید:

بیت

تا نبود چون همای فرخ کرکس
تا که نباشد نظیر بازخشین پند[4]

وحکیم سوزنی نیز فرماید مثالش بهردومعنی :

بیت

دادبك از رای[5] او دست ستم بندکرد
زانکه همه‌رای اوحکمت نابست[6] وپند
گرزره پند او داد دهد داد بك
جوژه زبن برکند شهپر برباز و[7] پند

و[بضم با] بمعنی پنبهٔ حلاجی کرده که برای‌رشتن وغیره گلوله[8] کرده باشند(۱).

پایمزد ـ اجرتی‌که بقاصد دهند. مثالش استاد جلالی گوید:

شعر

همه پای مزد غلامان تست
بمن بر[9] ازامروز فرمان تست

پیکند ـ [بفتح بـا وکاف وسکون یای حطی] یعنی درسلك کشید وپیوست وجمع کرد. مثالش حکیم رودکی فرماید :

بیت

هرآنچه[10] داودآنرا بسالها پیوست[11]
هرآنچه[10] قارون آنرا بعمرها پیکند[12]

پیرهند[13] ـ در فرهنگ بمعنی پیرهن[14] باشد.

پاکند ـ [بوزن آکند] یاقوت‌سرخ باشد. بخاری گوید:

بیت

کجا توباشی[15] گردند بیخطر خوبان
جمست[16] راچه خطر هرکجا بود پاکند

ودرمؤید [ببای تازی(۲)] آمده (۳).

پایمرد ـ [بفتح‌میم وسکون رای مهمله] شفیع و یاری ده (٤) . مثالش حکیم انوری گوید :

شعر

گفتم‌که پایمرد و سیلت که باشدم
گفتا که بهتراز کرم او کسی[17] دگر

پارهٔزرد ـ آنچه یهودان برکتف دوزند امتیاز را وآنرا بعربی **غیار** گویند . مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

گردون یهودیانه بکتف کبود خویش
آن‌زرد پاره بین‌که‌چه پیدا[18] برافکند

پارهٔآرد ـ طعامیست‌که فقرا بمقدار گندم ازآرد راست‌کنند وپزند[19] **واماج** نیز گویند.

مع الذال

پانید ـ شکر است (٥) **وفانید** معرب آنست. مثالش. بستان[20] :

شعر

زبنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلب‌ده‌درم‌سنگ‌پانید[21] کرد

۱- «س»: غیلواج . ۲- ازاینجا تاعلامت ستاره * از«غ» است. ۳- در برهان جنگلانی وجنگلایی نیز ضبط شده است . ٤- «س»: ننظیر... ؛ (دردیوان فرخی ص ٤٥ چاپ نگارنده : همچو نباشد بشبه بازخشین پند آمده‌است). ٥- «س»، آزرای. ٦- «س» : بایست ؛ «ب»: بابست. (متن از لغت نامهٔ دهخداست) . ۷- «س» «ب»: شهپر بازوی . (متن ازلغت نامهٔ دهخداست). ۸- «س» :کلوکه. ۹- «س»: بمی‌بره (متن‌از «ن»و «ب» است) . ۱۰- «س» : آنجه. ۱۱- «س»: بیوست. ۱۲- «س»: بیکند . ۱۳- «س»: بیرهند. ١٤- «س» : بیرهن . ١٥- «س» : باسی .. ١٦- «س»: جمشت؛ «ن»: چمست. (متن‌از«ب» است). ۱۷- «ب»: کس. ۱۸- اصل: عمدا. (متن‌ازدیوان خاقانیست). ۱۹- «س»: پرند. ۲۰- «س»: بوستان ۲۱- «س»: پانیز.

---

(۱) رجوع به‌پاغند وپاورقی(۲)صفحهٔقبل‌شود. (۲) یعنی: باکند. (۳)صحیح‌لغت پاکندست بایاء حطی . (٤) دربرهان قاطع معنی مددکار ومعین ودستگیر نیزافزوده‌شده‌است. (٥) دربرهان‌گوید: قندسفید باشد، وشکر برگ نیزگویندکه شکر قلم باشد وبمعنی‌نوعی ازحلوا هم‌هست.

زراوی چنین یاد دارم خبر
که پیشش فرستاد تنگ شکر

ودر کتب طبی قسمی از حلویاتست که از شدر سازند و **کعب الغزال** نیز گویند. اما بیت مرقوم مؤید معنی سابقست.

پایذ ـ [بوزن آیذ] یعنی بماند و بایستد.

پاذ ـ نگاهبان و بزرگ باشد و پادشاه ازین مرکبست و در تحفة السعادة بمعنی رمهٔ گاوان نیز آمده(۱). و در فرهنگ پاس و پاسبان و بمعنی دارندگی و بمعنی تخت نیز آمده و گفته که در صل «پات» بوده بمرور ایام «پاد» شد[۱].

پیشداذ[۲] ـ یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم[۳] رسید و هوشنگ را پارسیان پیشداذ[۲] میگفتند یعنی عادل اول و بعد ازو طهمورث و جمشید و ضحاك و فریدون و منوچهر(۲) و امثال ایشان را پیشدادیان گویند. باین معنی شیخ نظامی گوید:

شعر

زکاوس و کیخسرو و[۴] کیقباذ
توئی بیشداد[۲]ای به از پیشداذ

و در فرهنگ بمعنی زری که پیش از کار کردن بکار گردهند نیز آمده. مثالش عسجدی گوید:

بیت

زبس حرص بخشش نکرده سؤال
بسایل دهد جود او پیشداذ[۲]

پژولانذ ـ یعنی پریشان و در هم کند و پژمرده سازد. مثالش مولوی معنوی گوید[۵]:

شعر

خیالی[۶] در تو آویزد بیفتی
ترا وهمی پژولانذ پژولی

پذرامذ ـ [بکسر با وسکون ذال معجمه و فتح میم] یعنی خوش و خرم و آراسته شود. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

اگر چه[۷] راه ناپذرام باشد
پذرامذ چو خوش فرجام باشد

پخشوذ ـ یعنی کوفته شد و پهن شد بواسطهٔ ضربی که بآن رسید. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

شعر

چو خار پشتی گشتم زتیر بارانش
که موی بر تن صبرم ززخم او پخشوذ[۸]

و **پخچوذ**[۹] و **پخشید** و **پخچید**[۱۰] نیز گویند.

پالوذ ـ یعنی صاف کرد و پاك ساخت از غش مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

اگر نخواهی کائی بمحشر آلوده
زجهل جان وزبد دل ببایدت پالوذ

پوذ ـ ضد تار باشد. مثالش فردوسی گوید:

شعر

تن زال سیمرغ پدروذ کرد
ازو تار و از[۱۱] خویشتن پوذ کرد

و نیز آنچه بترکی **قاو** گویند که لازمهٔ چخماخ است. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

شك نیست که آتش زنهٔ سنگ بلا را
جز جان و تن دشمن جاهش نبود پوذ

۱ـ در «ن» اینجا لغت مرکب «پهلوکند» و «پهلو تهی کند» افزوده شده است که در باب استعارات خواهیم آورد. ۲ـ «س» : بیشداد . ۳ـ «س» : مظلوم . ۴ـ در اصل بدون واوست . ۵ـ کلمه از «ب» است. ۶ـ «س» : خیا . ۷ـ «س» : جه . ۸ـ «س» : بخشود . ۹ـ «س» : پخجود . ۱۰ـ کلمه از «ب» است . ۱۱ـ «س» : وز .

---

(۱) این معنی در برهان نیست . (۲) برهان بروایتی شش و بروایت دیگر یازده تن را از پیشدادیان میشمارد.

وآنرا **پذ** نیز گویند.

پناهید ـ یعنی پناه آورد [۱]. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر[۲]

بدید ازبد ونیك بازار او
بیزدان پناهیـد در کار او

پریشد ـ [بفتح بـا وشین معجمه وکسر رای مهمله] یعنی پریشان وپراکنده کند. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

مرد بددل خیانت انـدیشد
رازخودپیش[۳]خلق نپریشد[۴]

وامیرمعزی نیزفرماید:

بیت

تاکه دینار پریشد برزان بادخزان
بادبرسیم‌وسمن خامهٔ تومشك پریش

پرواسید ـ [به‌راء وسین مهملتین. بوزن افشانید] یعنی دست مالیدبرچیزی بواسطهٔ تمیز نرمی ودرشتی[۵]

پژوهید ـ یعنی تفحص و تجسس[۶] کرد. مثالش[۷] حکیم فردوسی فرماید:

بیت

پژوهید بسیار و پـرسید چند
نیامد زخوبان کس اورا پسند

پژولید ـ [به‌زای‌فارسی بوزن‌پژوهید] یعنی پریشان ودرهم شدوکرد وپژمرده شد و کرد.

پناهد ـ یعنی پناه می‌آرد. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

زگیتی بدین در پناهد همی
زجام‌تمی‌لعل خواهد همی

پراشید ـ یعنی پریشان و پراکنده کرد وشد. مثال‌معنی‌اول(۱) مسعود سعدگوید:

بیت

در پراکند بخت نیك چو[۸]ابر
زرپراشید نجم سعد چـو خور

وپریشید نیزباین معنی است. چنانکه حکیم[۹] فرخی فرماید:

شعر

برون‌آمدازخیمه وزان‌دوزلف
بنفشه پـریشید بـر نسترن

پشنجید ـ [بفتح باوشین معجمه وکسرجیم تازی وسکون نون] یعنی آب ومثل‌آن پاشیده شد.

مع الراء

پادیر ـ چوبی باشدکه در زیربنائی که قصورکـرده باشد نهند. مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

نه پادیر بایـد تـرا نه ستون
نه‌دیوارخشت ونه زاهـن درا

پخته‌خوار ـ یعنی گدا وبمعنی‌داماد نیز آمده. مثال معنی اول‌را شیخ سعدی گوید:

شعر

اگر دست همـت بـداری زکار
گداپیشه[۱۰] خوانندت وپخته خوار

پهر ـ [بضم‌باء‌وسکون‌هاء]مدرسهٔ‌جهودان باشد. کذافی المؤید:

۱ـ «ب» : درپناه آورد . ۲ـکلمه از «ن» است. ۳ـ «س» پیس . ٤ـ «ب» : بپریشد ؛ «ن»:پریشد .
۵ـ «س» : درستی . ٦ـکلمه در «س» نیست از «ن» و«ب» است . ۷ـ «س» : مثالس . ۸ـ «س» : جو .
۹ـ «س»: چنانچه حکم. ۱۰ـ «س»: بیسه.

---

(۱) یعنی: در معنای متعدی .

پیشیار [1] ـ [بوزن پیشکار[2]] قارورهٔ بیمار باشد. مثالش[3] شمس فخری گوید :

بیت

دشمنت در رنج مرگست و چه[4] سود
بردنش [5] پیش حکیمان پیشیار [1]

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی مزدور وشاگرد نیز آمده واورا **پیشکار**[4] نیز گویند. مثال این معنی رودکی گوید:

بیت

بخت‌ودولت چو پیشکار[2] تواند
نصرت و فتح پیشیار[1] تو باد

پسندر ـ [بوزن سکندر] پسر[6] زن باشد. مثالش عنصری گوید:

بیت

جز بمادندر نماند این جهان کینه جوی
با پسندر کینه[7] دارد همچو با دختندرا

و **پسراندر** نیز گویند .

پدندر[8] ـ [بوزن پسندر]شوی مادر باشد. مثالش استاد لبیبی گوید :

بیت

از پدرچون از پدندردشمنی بینده‌می
مادر ازکینه برو مانند مادندرشود

ودر جمیع نسخ بوزن غضنفر آمده واما شمس فخری [بوزن بداثر] آورده |بای اول تازی(۱)| وگفته :

بیت

گریان بدست بیتو پیوسته[9] تخت وملک
همچون یتیم طفلی در دست بدپدر

و ناصرخسرو نیز مؤید این قول گوید:

شعر

زین[10] بدپدر پسر[11] را درخورد جز حذر نیست
زیرا ز بیوفائی شکرش بی حجر [12] نیست

پروار ـ پرورش باشد(۲). مثالش عمادی شهریاری فرماید:

شعر

سودای تو از برای قربان
بستست زمانه را به پروار

ودر تحفه بمعنی مجمره‌عود نیز آمده ودر شرفنامه بمعنی قارورهٔ بیمار آمده ودرمؤیدالفضلاء بمعنی خانهٔ تابستانی نیز آمده وخانه که بربالای خانه بسازند ودریچه‌ها[13] گذارند که بادگیر باشد و **پربار** نیز گویند که بجای | واو بای موحده | باشد.(۳) .

پرگار ـ قلم آهنین که نقاشان و مذهبان و صحافان دارند ودایره[14] بدان وضع کنند. مثالش حکیم سنائی فرماید:

شعر

گرت باید که مرکزی گردی
زیر این چتر دایره [14] کردار
پای بر جای باش و سرگردان
چون سکون و تحرك پرگار

پراور[15] ـ پرنده. وتیزپر وتیزرو باشد مثالش همای و[16] همایون[خواجو]:

شعر

گهی با چراگر چراگر شدی
گهی باپراور پراور شدی

پر ـ چند معنی دارد: اول مشهور (۴) و دیگر بمعنی دامن وکنار چیزی[17] که **پره** نیز

۱ـ «س»: بیشیار. ۲ـ«س»: بیشکار. ۳ـ«س»: مثالس. ٤ـ«س»: جو. ٥ـ بردلش. ٦ـ «س». بسر. ۷ـ اصل: مهر. (متن تصحیح قیاسست). ۸ـ ازاینجا تاعلامت ستاره در«س» نیست از«غ»و«ب» و«ن» است. ۹ـ «س»: بیوسته. ۱۰ـ (در دیوان ناصرخسرو : وین) . ۱۱ـ اصل : بسی (متن از حواشی استاد دهخدا بردیوان ناصر خسروست) . ۱۲ـ «س» : خجر. (متن از «ن» است) . ۱۳ـ «س» : دریجه‌ها. ١٤ـ «س»: دایر . (متن تصحیح قیاسیست) . ١٥ـ«س»: پرواو. ١٦ـ دراصل بدون واو است. ١٧ـ «س» : جیزی.

---

(۱) یعنی: بدپدر. (۲) پروار بمعنی طویله واسطبل استوحیوانی راکه‌در جایی ببندند تاپرورش یابد و فربه‌شود من‌باب اطلاق‌حال‌باسم محل‌پروار گویند.(حاشیهٔ برهان). (۳)دربرهان بمعانی: گنجینه، تخته‌هایی که‌سقف‌را بآن پوشند نیزآمده است. (٤) یعنی‌نای‌گونه‌یی شاخی‌که برآن چیزها چون‌موی‌رسته باشد وتن وبال پرندگان بدابن پوشیده شده است. ریش. (لغت‌نامهٔ دهخدا).

گویند و گویند پر کلاه و پر بیابان چنانکه[۱] حکیم انوری گوید:

بیت

هرچه[۲] اومیکشود بندقباه[۳]
این فرو می کشید پر کلاه

و بمعنی پرهٔ آسیا و پرهٔ چرخ نیز استعمال کنندو بمعنی برگ کاه نیز آمده. مثال این معنی اسفرنگی گوید:

بیت

امان‌خوهد[۴] ز پر کاه باد، چون[۵] بیند
فکنده عفو تو درخرمن عقاب آتش

پای زهر ـ چیزی است معروف که در شیردان بز کوهی یابندو آنرا بعربی **حجر التیس** گویند و کانی نیز باشد که ازمعدن حاصل شودو درفرهنگ بمعنی تریاق آورده. شاعر گوید:

شعر

بسان درختی است گردنده دهر
گهی زهربارش گهی پای‌زهر

و **پازهر** نیز گویند [بحذف یاء] و **پادزهر** نیز آمده ومعرب آن **فادزهر** است. مثال پازهر حکیم خاقانی گوید:

بیت

بپازهرکس ننگرم گرچه برخوان
یکی لقمه بـی شربت سم نـدارم

پرمر ـ [به رای مهمله و میم. بوزن سرور] انتظار باشد.(۱). مثالش مسعودسعدفرماید:

شعر

ملك درجمله آن مرادبیافت
که همی داشت سالها پرمر

پور ـ پسر باشد و درنسخهٔ میرزا بمعنی تاوان گرفتن وبمعنی دراج نیز آمده. مثال معنی اول مولا ناجامی گوید:

شعر

پورعمران بدل آن‌غرقهٔ نور
میشداز بهر مناجات به‌طور

و درفرهنگ نام رای قنوج که **فور** هم گویند نیز آمده.

پذیر ـ یعنی قبول کننده. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

خـداونـد بخشندهٔ دستگیر
کریم‌خطابخش پوزش‌پذیر

و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده. مثال این‌معنی عطار گوید:

بیت

باحسان خود پوزش من‌پذیـر
که جز تـو ندارم کسی دستگیر

پریر ـ یعنی پریروز (۲). مثالش رکن‌ـ الدین بکرانی گوید:

شعر

پریرابلیس باجمعی زاتباع
بلفظ دلگشا میکرد تقریر

پایدار و **پادار** ـ یعنی باقی. ومقاومت کننده. مثال اول جلال خوافی[۶] گوید:

بیت

حکم و تمکینت[۷] مخلد جاه و قدرت مستدام
عـز و اقبالت مؤیـد ملك وعمرت پایـدار

و بمعنی تندوجلد نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ روز[۸] بیستم ازماههای ملکی نیز باشد.

پهر ـ [بوزن شهر] بمعنی ربعی از شب وروز باشد.

پای‌زار ـ بمعنی پاافزار باشد.

پی‌سپر[۹] و **پاسپار** ـ هردو بمعنی لگدکوب

۱ـ «س»: چنانچه . ۲ـ «س» : جه. ۳ـ اصل: قبا. (متن‌تصحیح قیاسیست). ٤ـ «ب»: جوید. (خوهد صورتی‌است‌ازخواهد): ٥ـ«س»:جون. ٦ـ«س» «ب»: خافی. ۷ـ«س»: تکمینت. ۸ـ«س»:رور. ۹ـ«س»:پی‌سر.

---

(۱) دربرهان معنی‌زنبور عسل‌نیز دارد. (۲) یعنی: روز پیش از دیروز (برهان). دو روز پیش از امروز.

باشد. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

گردون که بی وهم مهندس نه سپردش

اندیشهٔ تأیید ترا پـی سپر آمـد

ودرفرهنگ بمعنی چیزی[1] که درزیرپاکوفته و فرسوده شده باشد آورده وبمعنی فاعل ازاین معنی نیزآورده یعنی‌رونده وپایمال‌کننده.

پاکار و پایکار ـ آنکه‌مستراح‌راجاروب کند. کذافی الشرفنامه. مثالش فردوسی گوید:

بیت

بدو گفت بهرام رو پـایکار[2]

بیاورکه سرگین کند بـرکنار

ودرفرهنگ بمعنی شخصی‌نیزآمده‌که درشهرها وقریه‌ها خانه‌های مردم را بمحصلان و ارباب طلب‌دیوانی‌نماید . وبمعنی مطلق‌خدمتکار نیز بنظررسیده. مثالش حکیم اسدی‌فرماید:

بیت

گرفته خورشها همه کوه و دشت

کشان پایکار آبـدستان و طشت

پای‌وپر[3] ـ طاقت وقدرت باشد.مثالش شهنامه :

بیت

ستودان همـی‌سازدش زال زر

ندارد همی جنگ را پای وپر

وستودان ، بمعنی‌گورستان باشد .

پیکر[4] ـ قالب وکالبد از هرچه[5] باشد و آنرا **تندیسه** نیز گویند. مثالش مسعود سعد فرماید :

بیت

بیار آن باد پـای کوه پیکر

زمین‌کوب وره انجام وتکاور[6]

پرنداور ـ [بفتح با، ورای‌مهمله‌و واو وسکون نون] شمشیر جوهردار باشد. مثالش شمس فخری‌گوید:

شعر

کوه‌چون‌برنیان شودچون‌یافت

قـوت دست او پرنـداور

واستاد دقیقی نیزگوید:

بیت

بینداخت تیغ پرنداورش

همی‌خواست کزتن ببردسرش

کذافی‌التحفه‌و[7] بخاطر میرسد که چـون پرند [بکسرتین] جوهر شمشیر است ، پرنداور بکسرتین|باشد.

پیکار[8] ـ جنگ باشد.مثالش شیخ سعدی فرماید :

شعر

به‌پیکار[8] دشمن دلیران فرست

هزبران بناورد شیران فرست

پذیرفتگار و پذرفتگار ـ [بکسر] قبول‌کننده باشد. مثال اول سراج‌الدین راجی گوید:

شعر

پذیـرفتگار سخنهای نغـز

بودآنکه‌اورازهوشست‌مغز

مثال دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

چوروشن گشت بـر شاپور کارش

بصد سوگنـد شد پذرفتکارش

پذیرفتار و پذرفتـار نیزگویند.

پنجر[9] ـ [بوزن خنجر] قفس باشد در نسخهٔ میرزا(۱).

پرخاشخر ـ یعنی جنگ آور وشجاع. مثالش حکیم فردوسی فرماید :

۱ـ «س»: جیزی. ۲ـ «س»: پایگاه . ۳ـ «ب»: پاوپر. ٤ـ «س»: بیکر. ٥ـ «س»: هرجه .٦ـ «ب»: دلاور . ۷ـ دراصل واو نیست. ۸ـ «س»: پیکار . ۹ـ «س»: بیخیر.

(۱) دربرهان بمعنی مخفف پنجره‌هم‌آمده است.

بیت

دو پرخاشخر با یکی جنگجوی
گرفتند پرسش نه بر آرزوی

پلنگر ـ [باکاف فارسی. بوزن ستمگر] نام پادشاه زنگ که سکندر درمیان میدانش کشت مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

پلنگر که او بود سالار زنگ
بدانست کامد ز دریا نهنگ

پالار ـ همان بالار[۱] باشد که گذشت.

پای افزار ـ معروف(۱). و آن چوبی نیز[۲] باشد که جولاهان[۳] پای بر آن نهند در وقت کار کردن. بمعنی اول حکیم انوری گوید:

بیت

سپاس دار و بدان کاین دویست دینارست
صدست زاد ترا و بهای پای فزار[٤]

و بمعنی دوم **پاافشار** نیز گویند چنانکه[٥] شیخ آذری گوید:

بیت

نیست بافنده او بدست افزار
نه بماکو نورد و پا افشار

پرستار ـ کنیزك باشد چنانکه[٥] حکیم فردوسی فرماید:

بیت

پرستار زاده نیاید بکار
اگر باشدش خود پدر[٦] شهریار

و بمعنی فرمانبردار ومطیع نیز آمده چنانکه[٥] شیخ سعدی گوید:

بیت

پرستار امرش همه چیز[۷] و کس
بنی آدم و مرغ و مور ومگس

پرور ـ یعنی فربه کننده و پرورنده و تربیت کننده. مثالش امیرمعزی فرماید:

شعر

زین شاه بنده پرور شادیست بندگانرا
تا جاودان بماناد این شاه بنده پرور

و بمعنی امر باین معانی نیز آمده. مثالش (۲) هم او گوید:

بیت

بکین خویش تن دشمنان همی فرسای
بمهر خویش دل دوستان همی پرور

پرگر ـ [بوزن زرگر] طوقی مرصع که ملوك فرس در گردن می انداختند. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

عدورا از تو بهره غل و زنجیر
ولی را از تو بهره تاج و پرگر

و در مؤید بمعنی پرگار نیز آمده.

پیله ور[۸] ـ یعنی کسی که سوزن وابریشم و مهره ها بخانه ها[۹] گرداند و فروشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چو در بسته باشد چه[۱۰] داند کسی
که گوهر فروشست یا پیله ور[۸]

پروردگار ـ معروف(۳) ودیگر بمعنی مربی و پرورنده باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

شعر

به نا کردن شکر پروردگار
شنیدم که برگشت ازو روزگار

مثال دوم حکیم فردوسی گوید:

۱ــ «س»: پالار. (متن از«ن» است). ۲ــ «س»: چوبی باشد؛ «غ» «ن» : و دیگر آن چوبی باشد. (متن از«ب» است). ۳ــ «س»: جولاها. ٤ــ «ن» : پا افزار. ٥ــ اصل: چنانچه . ٦ــ «ب»: اگرچه بود زادهٔ. ۷ــ «س»: جیز. ۸ــ «س»: بیله ور. ۹ــ «س»: مهرها بخانها . ۱۰ــ«س»: جه .

(۱) یعنی: کفش. پاپوش. (۲) یعنی: امیرمعزی. (۳) یعنی: باری تعالی جل شأنه.

شعر

که او ویژه پروردگار منست

جهاندیده و دوستدار منست

پریدار ـ یعنی کسی که جن داشته باشد. مثالش خواجه سلمان گوید:

شعر

ساقی بزم پری جام پریدار بود

چون پری‌دار کف آورده بلب‌زان باشد

پندار ـ [بکسر] یعنی عجب و تکبر. مثالش ظهیر گوید:

بیت

چو خطبهٔ لمن‌الملك بر جهان خواند

برون برد ز خراج جهانیان پندار

[1]وشیخ سعدی نیز گوید:

بیت

نبینند مدعی جز خویشتن را

که‌دارد پردهٔ پندار درپیش

گرت‌چشم خدابینی ببخشند

نبینی هیچکس‌عاجز ترازخویش*

ودیگر بمعنی پنداشتن[2] وامر به پنداشتن[3] نیز آمده. مثال هردو معنی[4] هم(۱) او گوید:

بیت

شعر پندار که گوئی بحقیقت وحی است

آن‌حقیقت چو[5] به بینی بود از پنداری

پندار مصراع اول بمعنی دوم(۲) ومصراع دوم بمعنی اول(۳) است. بمعنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

بپندار نتوان سخن گفت زود

نگفتم ترا تا یقینم نبود

پار ـ معروف، یعنی سال گذشته. مثالش. شیخ[6] سعدی فرماید:

بیت

سال دیگر را که میداند شمار

تاکجارفت آنکه باما بود پار

ودیگر بمعنی پاره باشد مثال این معنی عمادی شهریاری گوید:

بیت

زینت باغ بیشتر گردد

چون[7] گل‌سرخ‌جامه پاره کند

پیش دانا زیان شدت دی

قصهٔ راحت بهار کند

و در فرهنگ بمعنی چرم گاو دباغت‌کرده نیز آمده- وبمعنی پرش نیزآورده، **پاریدن**، یعنی پریدن.

پتگیر ـ [بکاف فارسی . بوزن تقصیر] بمعنی پرویزن باشد(٤).

پشت‌دار ـ [بضم‌با] بمعنی‌جسیم باشدودر فرهنگ بمعنی‌پشتیبان آورده و باین بیت‌مولوی تمسك نموده[8]:

بیت

نه‌مار رامدد و پشت دارموسی ساخت

نه‌لحظه لحظه زعین جفا وفا سازد

پیر ـ [بکسرباء وفتح یای حطی] بمعنی پدرباشد. مثالش مولوی معنوی :

بیت

بگذر پسر[9] از عشق‌که گر در یتیمی

مانندهٔ این عشق ترا مارو پیر[10] نیست

پافزار[11] ـ همان پای افزار مرقوم. بمعنی

۱- ازاینجا تاعلامت ستاره از«ب» است. ۲- «ن»: پنداشته. ۳- دوکلمهٔ اخیر از «ب»و«ن» است .
٤- «س»«ن»: مثال معنی دوم. (متن از«ب» است). ٥- «س»: جو. ٦- «س»: سیخ. ۷-بجز«ن»: چو. ۸-«س»: متمسك...؛«ب»: متمسك شده. (متن‌از«ن» است). ۹-«س»: بسر. ۱۰-«س»:سپر. ۱۱-«ب»: پا افراز.

---

(۱) یعنی:سعدی. (۲) یعنی‌بمعنی امربپنداشتن. (۳) یعنی بمعنی پنداشتن. (٤) برهان معنی ماشور رانیز افزوده ودرلغت‌نامهٔ دهخداازرشیدی نقل‌شده‌که یحتمل‌کلمه مصحف «تنك بیز» باشد.

اول(۱) امیرخسرو گوید:

بیت

شمع گردون چیست بارای تودودمشعله
ربع‌مسکون چیست‌در پای‌تو گردپافزار

ونزاری قهستانی نیز گوید:

بیت

بنده بی‌ترتیب و[1] بی برگ‌ونوا
نوکران بی جامه وبی پافزار

پیشکار[2] ـ یعنی مزدوروخادم وشاگرد. مثالش رودکی گوید :

بیت

نه ماه سیامی نه ماه فلك
که اینت غلامست‌وآن پیشکار[2]

وبمعنی معاون و ممد نیز آمده . حکیم انوری فرماید مؤید این‌معنی :

بیت

بحل و عقد جهانرا زمانه‌ایست دگر
که پیشکار[2] قضا و مدبر قدر است

وازین‌بیت فردوسی که درمذمت سلطان‌محمود گفته معنی مشیر ومدیر ودستور ظاهر میشود:

بیت

یکی را که سفله بود پیشکار[2]
ازو جز تباهی توقع مدار

پیرار ـ یعنی سال‌پیش[3] ازپار.حکیم‌فرخی فرماید :

بیت

بدین شادی درستم دوش‌وامروز[4]
درین[5] اندیشه بودم پار و پیرار

مع الزاء

پیواز[6] ـ [بیای حطی و واو . بوزن شیراز] مرغ عیسی باشدکه **خرپیواز**[6] نیز گویند. مثالش مولوی مثنوی فرماید:

بیت[7]

در جهان روح کی گنجد بدن
کی شود پیواز[6] هم فر همای

ودر فرهنگ [ببای تازی(۲)] آورده .

پای باز[8] ـ همان پای‌کوب مرقوم یعنی رقاص. مثالش‌فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

گروهی بانشاط واسب تازی
گروهی باسماع وپای بازی

پرداز[8] ـ چندمعنی‌دارد. اول در سازنده باکسی. ومتوجه‌شونده. وخالی‌کننده وازعلایق فارغ‌سازنده. وجلادهنده. مثال‌معنی اول شیخ سعدی گوید :

شعر

همه روز اتفاق میسازم
که بشب باخدای‌پردازم

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

بیت

بگریه گفت مردخانه پرداز
که‌ای مهمان یکدم‌را نواساز

مثال‌معنی سوم سراج‌الدین‌راجی گوید:

شعر

دل از شغل جهان‌پردازعشقست
جهان قلب‌ترا نه‌ساز عشقست

مثال معنی چهارم جامع شرفنامه گوید:

بیت

مگرکه‌این‌همه اکرام کرد تعلیمت
سپهر لطف وکرم‌مکرم کرم پرداز

۱ـ اصل بی واو . ۲ـ «س» : بیشکار . ۳ـ «س» : بیش . ٤ـ «س» : رستم شاد امروز (متن از دیوان‌فرخی‌است). ٥ـ «س»: وزین. (متن‌ازدیوانست) . ٦ـ «س»: بیواز. ۷ـ کلمه از «ب» است. ۸ـ این لغت وشرح‌آن تنها در«ب» آمده است.

---

(۱) یعنی بمعنی‌کفش. (۲) یعنی بیواز . (ومراد شب‌پره است).

پروز - [به‌رای‌مهمله‌وواو. بوزن‌مرکز] سجاف باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

گوی گریبان تو، گر بنماید فروغ
زرین پروز شود دامن روح‌الامین

وبمعنی اصل و نژاد نیز آمده درنسخهٔ وفائی و این بیت فردوسی مؤید خود آورده:

بیت

بدو گفت‌من خویش گرسیوزم[1]
بشاهی کشد بیگمان پروزم

و صاحب تحفه وشمس فخری بمعنی سجاف آورده‌اند وبهمین بیت‌متمسك شده‌اندواین پر مناسبتی ندارد- و درنسخهٔ میرزا بمعنی‌وصله‌ها که‌براطراف جامه دوزند ازاصل ابره (۱) یا رنگ‌دگر ، وجامهٔ ملون‌نیز آمده(۲).

پرآمدقفیز - یعنی‌زندگانی سپری شد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

نظم[2]

که‌کاریست این خوارودشخوارنیز
که بر تخم ساسان پر آمد قفیز .

واین‌ازقبیل‌کنایاتست.

پایز و پاییز[3] - هردو به زای فارسی نیز آمده(۳)، فصل‌خزان باشد. مثال دوم شاعر گوید:

بیت

گـل رفت دلا بیاد پاییز[3]
گوخشك‌شواین‌زمان گیانیز

پیروز[4] - بمعنی‌مظفروغالب‌آمده.مثالش شیخ[5] سعدی گوید:

بیت

چو پیروز شد دزد تیره روان
چه[6] غم دارد از گریهٔ کاروان

پالیز - زمینی‌که در آن خربزه وخیارو امثال‌آن کارند.ادیب صابرگوید:

بیت

پالیز میان پسای اورا
پیوسته خیارکشته دیدم

وبمعنی بستان[7] و باغ در کلام قدما نیز بنظر رسیده چنانکه[8] فردوسی گوید:

بیت

بگسترد کافور بر جای مشك[9]
گل ارغوان شد بپالیز خشك

وهم‌او گوید(٤):

شعر

بپالیز بلبل بنالد همی
گل‌از نالهٔ‌او ببالدهمی

[10] وهم‌او فرماید(٤):

شعر

پراکنده‌شد درجهان آگهی
که‌گم‌شد زپالیزسرو سهی

واستاد لامعی جرجانی گوید:

بیت

گرنرگس و نارنگ‌شداز‌پالیز،آمد
خیری و شقایق بدل‌نرگس‌و‌نارنگ

پرویز - لقب خسروست. مثالش شیخ[11] نظامی فرماید:

شعر

بدست قاصد جلد سبك خیز[12]
فرستادآن وثیقت سوی پرویز

۱- «س»«ن»: گرشیوزم. ۲- کلمه‌از«ن» است. ۳- «س»: پایژ. ٤- «س»: بیروز. ٥- «س»:مثالش شیخ. ٦- «س»: جه. ٧- «س»: پستان. ٨- «س»: چنانچه. ٩- این مصراع در«س» تکرارشده است و نویسنده نیزمتذکر گردیده. ۱۰- ازاینجا تاپایان مطلب فقط در «ب» آمده است. ۱۱- «س» : شخ . ۱۲- «س»: یز. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) ابره، رویهٔ‌لباس ، ظهاره. (۲) دوبرهان‌معانی، حلقه‌زدن‌لشکرازسوار وپیاده، ونوعی‌ازسبزهٔ‌لطیف. وگستردنی نیزبکلمه داده شده است. (۳)یعنی: پایژ و پاییژ . (٤) یعنی: فردوسی.

صاحب مجمع الانساب آورده که پرویز بلغت پهلوی ماهی را گویند. چون خسرو ماهی را بغایت دوست میداشت[1] ملقب باین نام شد و بمعنی مظفر نیز آورده‌اند ودر مفاتیح العلوم بمعنی عزیز نیز گفته(۱).

پشیز ــ پول ریزه باشد که ازمس یا برنج سازند وخرج کنند. مثالش بستان:

بیت

چنان روزگارش بکنجی نشاند
که بریك پشیزش تصرف نماند

وهم او فرماید(۲):

بیت

اگرچه[2] بدستش پشیزی نبود
بچشم اندرش قدرچیزی[3] نبود

پرز ــ [بضم باء وسکون رای مهمله] آنرا گویند که برروی سقرلاط(۳) ودیگر پشمینه‌ها[4] بعداز پوشیدن پیدا[5] شود(٤) مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

ازچه خیزد درسخن حشو از خطابینی طبع
وزچه خیزد پرز بر دیبا زنا جنسی لاس

پوز ــ گرداگرد دهان حیوانات باشد.

ودر ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده(٥) مثال معنی اول راحکیم سنائی گوید:

بیت

از پی صید آهوی خوش پوز
چشمها پرزسرمه کرد چو یوز[6]

پرهیز ــ بمعنی احترازو تقوی باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

دیدار مینمایی و پرهیز میکنی
بازارخویش و آتش ما تیز میکنی

مثال معنی دوم هم او(۲) فرماید:

بیت

با گرسنگی قوت پرهیز نماند
افلاس عنان از کف تقوی بستاند

پرواز ــ یعنی پریدن. مثالش شیخ سعدی:

شعر

هزار پیرو ولی بیش باشد اندروی
که کعبه برسرایشان همی کند پرواز

و در نسخهٔ وفائی بمعنی نشیمن و نشستگاه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی نشستگاه مـرغـان آورده(٦) و بمعنی نورو پرتو نیز[7] آورده واین بیت شیخ نظامی راشاهد آورده:

شعر

چراغی[8] که پرواز بینش بدوست
فروغ همـه آفـرینش بـدوست

اما بخاطر این بی بضاعت میرسد که پرواز درین بیت نیز بمعنی اولست یعنی بنور آن چراغ بینش پرواز میکند.

مع الزاء الفارسی

پژ ــ [بفتح] پشته و گریوه و سرکوه باشد. مثالش استاد خسروانی میگوید[9]:

بیت

سفر خوشست کسیرا که بر[10] مراد بود
اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش

وحکیم سنائی نیز فرماید:

۱ــ «س»: میداست. ۲ــ «س»: جه. ۳ــ «س»: جیزی. ٤ــ کلمه از «ن» است. ٥ــ «س»: بیدا. ٦ــ «س»: پوز. ۷ــ کلمه از «ب» است. ۸ــ «س»: چراعی. ۹ــ «س»: استاد خسرو. (متن از «ن» است). ۱۰ــ درلغت فرس اسدی: با.

---

(۱) دربرهان بمعانی: مخفف پرویزن وپرویز. همت وسخاوت وخوش رفتاری وجلوه کردن هم آمده است.

(۲) یعنی: سعدی. (۳) سقرلاط، جامهٔ پشمین که درملك فرنگ وروم بافند، سقرلات، سقلات، اسقلاطون. (٤) دربرهان بکلمه معنی لیقهٔ دوات وآنچه زنان بخود برگیرند نیز داده شده است. (٥) دربرهان معنی منقار مرغان ومعنی مابین لب وبینی نیز دارد. (٦) درین معنی مصحف بدوازست. وپرواز در برهان معانی: نثار، زری که برفرامین پادشاهان پاشند. وچوبهای کوتاه که برروی چوبهای بزرگ سقف خانه نزدیك بهم چینند و بوریا وخاك برآن پوشانند و سیر از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت نیز دارد.

شعر

از نشان دو کونـهٔ من غر
همه پژ بر نشان پـای شتر

ودیگر رچوبی باشد زرد که بدان مداوات کنند و بعربی **وج** گویند و بمعنی چرك و بمعنی کهنه نیز بنظر رسیده(۱).

پوژ ـ همان پوز مرقوم .

مع السین

پرواس ـ [به‌رای مهمله و واو. بوزن الماس] در نسخهٔ وفائی دو معنی دارد: اول سودن دست باشد که بعربی **لمس** گویند. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

هر کجا گوهریست بشناسم
دست سوی دگر نپرواسم

وشمس فخری بمعنی دست سودن بـاین عنوان آورده که ببینند نرمست یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته:

نظم[۱]

نبود اطلس گردون سزای بارگهش[۲]
بسی اگرچه[۳] قضا کرد اندر آن پرواس

ودوم بمعنی پرداختن وفراغ یافتن باشد. مثالش شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

بعدل او بود از جور بـدکنش رستن
بخیر او بود ازشراین جهان پرواس

و **پرماس** [به‌میم] نیز آمده(۳) .

پرمگس ـ معروف(٤) و نیز نام قماش ابریشمین وگوهر شمشیر ویکی ازاسلحه ونام سازی نیز باشد کذافی تحفة السعادة .

پارس ـ نام ولایتی معروف و فارس معرب آنست. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
تا بر سرش بود[٤] چوتوئی سایـهٔ خدا

پلوس ـ چرب زبانی و فریب باشد(٥) شمس فخری گوید:

بیت

بچاپلوسی خود را همی کند برکار
بلی همیشه بود کارچاپلوس پلوس[٥]

پپلس ـ [بای دوم نیز فارسی بـوزن قفنس] درفرهنگ ثریدی باشد که ازنان خشك سازند چنانکه[٦] بسحق اطعمه گوید:

بیت

مرادرشته همین قلیه است ودردل اوست
ولی چه[۳] سود که هست او چو پپلس ازدل دور

ودر تحفة السعادة طعامی باشد بغایت سهل اما معنی اول اصح است. چه هم(٦) او گوید :

بیت

اگرشیر دل پپلس[۷] از آن میان
بشد در پس نان خشکی نهان

پخس[۸] ـ همان **بخس** مرقوم در [بای تازی]. و درمؤید بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی پژمرده باشد ازغم نیستی و در فرهنگ بمعنی گدازش و کاهش دل وبدن باشد از شدت غم[۹] واندوه یاکثرت محنت و گداختن پیه وموم وامثال آن ازحرارت آتش یاخورشید.

۱ـ این کلمه از«ن» است: ۲ـ «س»: بارگاهش. (متن از«ن» و«ب»است). ۳ـ «س»: جه. ٤ـ«س»: جو. ٥ـ کلمه در«س» نیست از «ب» و«ن» است . ٦ـ اصل: چنانچه . ۷ـ «س»: پردل ببلس. (متن از «ب» است): ۸ـ «س»: بخس. ۹ـ «س»: ازشدت وغم (متن از «ن» است).

(۱) دربرهان بضم اول بمعنی برف ریزه‌ها که مانند زرك ازشدت سرما ازآسمان ریزد نیز آمده. (۲) وج، فریز، بیخ درختی است ودارورا بکاراست . (از منتهی الارب). (۳) در برهان قاطع معنی دانستن وترس وبیم نیز دارد. (٤) یعنی: بال‌حشرهٔ مشهور که بعربی ذباب گویند. (٥) آیا کلمه«بلوس»نبوده است. مرکب از«به» و«لوس». (٦) یعنی: بسحق اطعمه .

پیس ـ معروف(۱) و در نسخهٔ میرزا خرمای بوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

چه[2] قدر آورد بندهٔ حوردیس
که زیر قبا دارد اندام پیس[1]

پاس ـ نگاهبانی و حراست باشد و حسین وفائی گوید که پاس یك بخش شب باشد و آنکس که در آن وقت بیداز باشد **پاسبان** میگویند اما بخاطر میرسد که حرف اول حسین وفائی که پاس یك بخش شب را می گویند درست است چه در کلام اکابر واقع شده که «چون پاسی از شب گذشت» چنانکه[2] شیخ نظامی فرماید:

بیت

چو پاسی از شب دیجور بگذشت
ازان در شاه دل رنجور بگذشت

اما اینکه هرکه در آن وقت بیدار باشد پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطهٔ آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست همچو باغبان[3] و میزبان و این بیت انوری مؤید این قولست که:

بیت

ای برسم دولت از آغاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوی[4] هشتم چرخ پاس[5]

[6]و در فرهنگ گوید که شبانروز راهشت بخش کرده اند و هر بخش را پاس گویند و بمعنی پاسبان نیز آورده و باین بیت اسدی تمسك نموده:

شعر

چلیپا پرستان رومی گروه
چنانند ازووز سپاهش ستوه
که دارند روز و شب از بس هراس
بهر کوه دیده بهر دیده پاس

و صاحب فرهنگ درین بیت اسدی بواسطهٔ مناسبت دیده که دیده بان باشد پاس را بمعنی پاسبان برده والا پاسبان بمعنی حراست خوبست و بمعنی تنگی دل و اندوه نیز آورده*.

پیخس ـ [بفتح باو خای معجمه وسکون یای حطی] در فرهنگ، بفتح، گمان بردن وازروی گمان فهمیدن باشد.

پلاس ـ پشمینه و گلیمی که صحرا نشینان خانه سازند و نیز پوشند واکثر سیاه باشد. مثالش مولانا جامی فرماید:

بیت

بر کنی ازشاهد مجلس لباس
اطلس و پوشش پلاس اندر پلاس[7]

مع الشین

پریش ـ یعنی پریشان کننده. حکیم انوری فرماید:

شعر

بساد برسدهٔ تو می نرسد
باد فکرت نه باد خاك پریش

وشمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن وافشاندن آورده و گفته که پریش و پریشان بیك معنی است و گوید:

بیت

مگر که در سر زلف بتان[8] زباد صبا
نماند درهمه ملکش [9] دگرمجال پریش

اما بخاطر میرسد که پریشانی باین بیت بیشتر مناسبت دارد که پریشان کردن وجدا کردن و افشاندن ودیگر بمعنی برپاش و برافشان آمده که امر از افشاندن باشد. **وپراش** نیز گویند.

پاغوش ـ [بغین معجمه. بوزن خاموش]

۱ــ «س»: بیس . ۲ــ اصل: چنانچه. ۳ــ دو کلمهٔ اخیر در «ب» نیست از «ن» و «ب» است. ٤ــ «س»: هندی. (متن از «ب» و «ن» است). ٥ــ «س»: یاس. ٦ــ از اینجا تاعلامت ستاره تنها در «ب» آمده است. ۷ــ «س»: لباس از پلاس. (متن از «ب» است). ۸ــ کلمه در «س» نیست. ۹ــ «س»: ملکس.

---

(۱) یعنی: بیماریی که بعربی آنرا برص گویند.

غوطه خوردن باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

نه هر که غوطه خورد[1] در بر آورد ز بحار
بسا کسا[2] که بود مردن وی از باغوش

پژوهش ـ تفحص و تجسس[3] باشد. مثالش کمال اسمعیل فرماید:

بیت

بجز بخدمت تو بنده انتما(۱) نکند[4]
بهر کجا که پژوهش رود ز اصل و نژاد

پوزش ـ عذر آوردن باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

نظم[5]

خداوند بخشنده[6] دستگیر
کریم خطا بخش[6] پوزش پذیر

پرندوش ـ [بوزن کفن پوش] شب پیشین[7] باشد که بعربی **بارحة اولی** گویند، چه[8] **بارحه**، دوش باشد و بارحهٔ اولی پیش[9] از دوش باشد و آنرا بفرس پرندوش گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

دیدم از باقی پرندوشین
شیشهٔ[10] نیمه بر کنارهٔ طاق

پربرناوش ـ درمؤیدالفضلاء فلك باشد، اما اشعار بحرکتش نکرده.

پنجنوش[11] ـ [بفتح با] معجونی مرکب از پنج جزو که مقوی دلست و معرب آن فنجنوش باشد. مثالش[12] حکیم خاقانی فرماید:

شعر

در چارسوی[13] فقر در آ تا ز راه شوق
دلرا ز پنجنوش[11] سلامت کنی دوا

پرکاوش ـ [بفتح با و کسر واو] پیراستن تاك[14] باشد وغیره و شاخهای زیاده را بریدن.

پوش ـ [بضم با] در فرهنگ بمعنی زره آورده و باین بیت مولانا شهابی تمسك نموده:

بیت

چو ماهی شیم آنکه بدپوش دار
چو غوك اندران بحر شد غوطه خوار

و بمعنی از راه دورشو نیز آورده که **برد** نیز گویند. اما این معانی مخصوص آن نسخه است و جای دگر بنظر نرسیده و بمعنی پوشنده و امر بپوشیدن نیز آمده مثال هردو معنی شیخ سعدی فرماید:

شعر

زاهدی[15] در پلاس پوشی نیست
زاهد پاك[16] باش و اطلس پوش

پالایش ـ ظرفی که در آن سوراخها کنند بجهت صاف کردن چیزهای مایع. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

زده جوش دریای درد ازدرون
ز پالایش دیده پالود خون

پیلغوش ـ [بکسر با و سکون یا و لام و ضم غین معجمه] سوسن منقش باشد و آن گلی است از جنس سوسن که آنرا سوسن **آسمان گون** خوانند و بر کنارهٔ آن نقطه‌های سیاه باشد مانند

۱ـ «س»: حورد. ۲ـ «س»: کسان. (متن از «ب» است). ۳ـ «س»: تحسین. ٤ـ در لغت نامهٔ دهخدا: التجانکند. ٥ـ کلمه از «ن» است. ٦ـ در «س»: پس از کلمه واو عاطفه آمده است. ۷ـ «س»: بیشین. ۸ـ «س»: جه. ۹ـ «س»: بیش. ۱۰ـ «س»: شیسه. ۱۱ـ «س»: پنحبوش. ۱۲ـ «س»: مثالس. ۱۳ـ «س»: جارسوی. ١٤ـ «س»: بیراستن... ١٥ـ «س»: زاهد. (متن از «ب» است). ١٦ـ «س»: باك.

---

(۱) انتماء: نسبت کردن و منسوب شدن. (منتهی الارب).

خالی که برروی خوبان باشد و زخمهای کوچك دارد و آنرا **پیلگوش**[1] نیز گویند. شمس فخری گوید:

بیت

وصف خلق شاه میکردند دوش
سنبل و نسرین وورد و[2] پیلغوش
بلبلی بشنید ودر زاری فتاد
وز خلالوشش بر آمد صد خروش

وخلالوش، بانگ ومشغله باشد. ودر تحفه و نسخهٔ حسین وفائی چنین[3] آمده اما درشرفنامه وادات الفضلاء پیلگوش[1] بمعنی نیلوفر و نام گلی ودارو ئی نیز آمده واز بندگان نواب فریدالاوانی وحیدالدورانی مسیح الزمانی مد ظله مسموع شد که گیاهیست که برگ آن بغایت پهن باشد وبار[4] آن ازقبیل بارچنارست[5] و بیخ آن گرد میباشد وآنرا **لوف** نیز گویند. وپیلگوش نام قومی ازیأجوج ومأجوج نیز باشد که بواسطهٔ درازی گوش باین نام موسوم باشند مثالش مهر ومشتری:

بیت

مقام نرم پای و جای سگسار
مقام پیلگوش[1] آدمی خوار

و بر خاك اندازی نیز اطلاق کنند که بسر بیل ماند ودستهٔ کوتاه برآن ترتیب دهند وخاکروبه را بآن از خانه بیرون برند وآنرا بواسطهٔ مشابهت بگوش پیل[6] باین اسم خوانند. مثال این معنی ابوالفرج گوید:

بیت

آفتابش پیلگوش[1] خاك روب
وآسمانش گنبد خرگاه[7] باد

پرخاش ـ جنگ وحرب باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

چو پرخاش بینی تحمل بیار
که سهلی ببندد در کارزار

پاداش ـ جزای نیکی باشد و آنرا **پاداشت** و **پاداشن**[8] [بوزن نادادن] نیز گویند مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

ای بتو زنده سنت پاداش
وی زتو[9] مرده رسم باد افراه

وآنرا **پادش** [بحذف الف] نیز گویند چنانکه فخر گرگانی گوید:

شعر

ترا پادش[8] دهاد ایزد به مینو[11]
بدین رنج وبدین کردار نیکو

پاش[12] ـ یعنی افشاننده ونثار کننده. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

زلفش از بوی گشته عنبرپاش
رویش از زلف گشته عنبرپوش

وبمعنی امر باین معانی نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید:

بیت

جوانمرد وخوش خوی وبخشنده باش
چوحق برتو پاشد تو برخلق پاش

پخش ـ همان **پخچ** مرقوم که بمعنی بیا کوفته باشد وپهن شده [را] گویند پخش شده. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

بسوی طلایه برانگیخت رخش
بگرزی سواری همی کرد پخش

۱ـ «س»: پیلگوش. ۲ـ «غ» : ودرود و؛ «س»: ورد و. (متن تصحیح قیاسیست) ، ۳ـ «س»: جنین ، ۴ـ «س» : باز ، ۵ـ «س» : جناو ؛ ۶ـ «س» : بیل . ۷ـ «ب»: گنبد و خرگاه . ۸ـ «س»: پاداش. ۹ـ اصل: بتو. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ ـ اصل : چنانچه. ۱۱ـ«س»: بینو. ۱۲ـ این لغت وشرح آن فقط در «ب» آمده است .

پجش ـ [بفتح باوجیم تازی] درفرهنگ بمعنی نرمهٔ بینی وسستی ورنج ومشقت آمده‌و درنسخ‌دیگر[بیای تازی‌وسین‌مهمله(۱)] آمده بمعنی اول ودوم.

پالوش ـ [بوزن آغوش]کافورمغشوش راگویند. (۲)مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

حسود اگر نبود باتو خالص اندر مهر
عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش

پالش ـ [بوزن مالش] بمعنی افزونی‌و افزایش باشد درنسخهٔ میرزا امابااین‌معنی[بیای تازی(۳)] باید و [بیای فارسی] بمعنی صاف کردن باشد و بمعنی تفحص وتجسس[۱] نیز باشد.

پخته جوش ـ شراب تیرهٔ جوشانیده باشد. ایضاًمنه(٤)ودرآن ادویهٔ بسیار کنند و گوشت نیزداخل کنند. خواجه‌عبیدلویکی گوید:

بیت

منم‌که طبع در ایـام مـن قبول کند
قدیدو دنبه‌وسیکی(٥) پخته جوش گران

پرتاش ـ [به‌رای مهمله‌وتای قرشت‌بوزن پرخاش] نام‌ولایت ترکان باشد. کذافی‌المؤید.(٦).

پیازموش[۲] ـ بیخی باشد کـه بتازیش **عنصل** گویند و بعضی‌گویند نام داروئیست‌که بتازی **اسقیل**[۳] گویند واصح آنست‌که عنصل واسقیل و **بصل‌الفار**[٤] یکیست وآن‌پیازیست[٥] بغایت تندوتیز ویکی‌ازاجزای‌فاروق‌باشد.

پش ـ [بضم با] درنسخهٔ‌میرزا جغد[٦] باشد و[بفتح] طرهٔ دستار وطرف‌که برکمرزنند[۷]. و فرومایه ازهرچیز باشد. کذافی‌المؤید.

پیراهش [بکسرباوها] و**پیرایش** ـ [بکسریای حطی] هر دو بمعنی پیراستن وکم کردن شاخهای زیادهٔ درخت وزینت دادن‌باشد مطلقا ودباغت[۸] پوست‌رانیز پیراهش گویند و دباغ[۹] را **پوست پیرای** گویند . مثال لغت اول‌بمعنی دوم شیخ نظامی فرماید :

بیت

به پیراهش نامـهٔ خسروی
کهن سروراباز دادم نوی

معنی اول نیز باندك تکلفی ازین بیت مستنبط میشود. مثال لغت دوم بمعنی اول ادیب صابر گوید:

بیت

به‌پیرایش اگردرعشق اوره[۱۰]یافت نقصانی
جمال اووعشق من زیادت شد[۱۱] زنقصانش

پذیرش ـ [بفتح با و کسرذال معجمه و رای مهمله] بمعنی‌قبول‌باشد. مثالش‌شیخ‌نظامی گوید:

بیت

خردمندروی[۱۲]ازپذیرش نتافت
بغواصـی در بدریا شتافت

پرویش ـ [بوزن درویش] کاهلی و عطلت وآنرا **فرویش** نیز گویند و خواهد

۱ـ «س»: تحسین. (متن از«ب» است). ۲ـ «س»: بیازموش. ۳ـ «س»: اسنقیل. (متن از«ن»و «ب» است). ٤ـ «س»: بصل‌القار . ٥ـ «س»: پیاریست . ٦ـ «س»: چغد ۷ـ «ب» : کمربند. ۸ـ «س» : دباغت . ۹ـ «س» : دباع . ۱۰ـ «س»: راه . ۱۱ـ «ب»: گشت . ۱۲ـ بجز «ن»: رو.

---

(۱)یعنی: بجس. (واین‌ضبط‌نقط دربرهان‌هست).(۲)صحیح‌کلمه. پالوس‌است‌مرکب از«پا» و«لوس». (۳) یعنی : بالش: (٤) یعنی‌ازنسخهٔ‌میرزا . (٥) قدید، گوشت کفانیده پاره کرده (منتهی‌الارب) گوشت‌خشك شده. (برهان). سیکی: شرابی که‌دوثلث آن تبخیرشده‌باشدویك‌ثلث آن بمانده. (٦)ظاهراً مصحف‌برتاس‌است. (حاشیهٔ‌برهان).

آمد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

اژدها پیش است و تیغ اندر پس وایام تند
ره‌مده‌ای دوست سوی خویشتن پرویش را

پژولش ـ [بفتح با وضم زای فارسی و کسر لام] بمعنی پریشانی ودرهم شدگی و پژمردگی باشد و بمعنی نرمی نیز آمده.

پوپش ـ [بای دوم نیز فارسی. بوزن روکش] درفرهنگ هدهد باشد.

مع الغین

پناغ ـ [بعداز باء نون بوزن چراغ] دبیر باشد یعنی نویسنده. مثالش منصور شیرازی فرماید:

بیت

ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان
به پیش[۲] او بود ابکم(۱) زبان تیز[۳] پناغ

دیگر بمعنی تار ابریشم آمده. شاعر گوید:

بیت

تو سیمین فغی من چو سیمین پناغ
تو تابان مهی من چو[۴] سوزان چراغ

و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی ریسمان خام که بر دوك ریسند مانند بیضه و ماشوره نیز باشد.

مع الفاء

پای باف ـ جولاهه را گویند. مثالش استاد ابوشکور فرماید:

شعر[۵]

کشاورز و آهنگر و پای باف
چو بیکار باشند سرشان بکاف

پف ـ بادی که در هنگام چراغ کشتن وغیره ازدهان بیرون کنند. مثالش ملاجامی گوید:

بیت

هرکه برروی مه فشاند تف
یا کند بر چراغ انجم پف

مع الکاف

پاهک ـ [بوزن آهك] درنسخهٔ وفائی شکنجه باشد.

پنیرك ـ نام نباتیست که بعربی اوراملوکیه خوانند [بضم میم ولام وکسر کاف وفتح یای حطی] و پنیرك ازآن گویند که میوهٔ آن بلون شبیه باشد بپنیر و آنرا **آفتاب گردك** نیز گویند زیراکه بهرسمت که آفتاب گردد او [۶] میل بآن سمت کند. مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید:

شعر[۵]

ذبولی[۷] که خیزد زداء الثمانین
تلافیش مشکل بود بسر پنیرك

پیتك ـ [به تای قرشت. بوزن زیرك] کرمی که در پشمینه افتد و آنرا **بید** نیز گویند.

پاك ـ معروف(۲). و دیگر بمعنی همه و بی‌باقی نیز باشد چنانکه [۸] شاعر گوید:

شعر

باده[۹] بیار ای پسر خوش که پاك
باده برد زین دل غمگین غبار

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«ب» است. ۲ـ «س»: بیش. ۳ـ بجز«ب»: تیر. ۴ـ «س»: جو. ۵ـ کلمه از«ن» است. ۶ـ «س»: آن. (متن از«ب»است). ۷ـ «ب»: زبوئی؛ «س»: زبولی. (متن از«ن»است و درلغت نامهٔ دهخدا: زبونی نیز ضبط شده‌است) ۸ـ اصل: چنانچه. ۹ـ «س»: بیاده.

(۱) ابکم، گنگ، آنکه سخن گفتن نتواند. (۲) یعنی: پاکیزه، وبی‌غش وصاف.

پك‌ولك ـ بی‌هنری‌ورعنائی باشدمثالش شمس فخری فرماید:

شعر۱

جهان چوخاك درتست وعرصهٔ ملکت
چرا۲ نکوهد عقلش بتهمت پك‌ولك۳

ودر تحفه بمعنی تك‌وپوی . وآلات خانه آمده اماشمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدم‌لك‌برپك آورده واین اصح است، بواسطهٔ این‌که حالا هم **لك‌وپك** میگویند وگفته :

شعر

چولوت وبوت شود تارومار مردفقیر
چه‌میکند خزوبز، یاچه‌میکند لك‌وپك

اما در ادات‌الفضلاء مسطورست که پك[بضم با] بی‌هنری‌ورعنائی‌و[بکسر با]بندانگشت باشدودر فرهنگ پك[بضم با]بسه‌معنی آورده:اول چیزی گنده‌و ناهموار؛دوم بی‌مغزومیان تهی،و باین‌معنی مخفف **پوك** است؛ سوم پتك آهنگران . مثال این‌معانی این‌سه‌بیت پوربهای جامی۴آورده:

بیت

ای شور بخت مدبر معلول شوم پـی
وی‌ترش‌روی ناخوش‌مکروه لك‌وپك
تیزی‌وبی‌طعام وتفه(؟) چون‌پنیرودوغ
بی‌ذوق‌و۵خشك‌مغزوتهی‌همچو جوزپك
بامن مشو چوآهن وپولاد سخت چشم
تا نشکنم سر تو چوسندان بزخم پك

وپك، بدون مرادف، نیز بمعنی گنده وقوی و ستبر۶وسترگ اطلاق کنند چنانکه‌حکیم‌فردوسی فرماید :

بیت

بپاسخ بگفتند هردو کـه۷ لك
یکی نره شیرست باتوش وپك

پچشك ـ [بضم باوجیم فارسی وسکون شین‌معجمه] سرگین گـوسپند وبـز و امثال آن باشد.

پروانك ـ [بفتح باونون و سکون رای مهمله]جانوریست که پیشاپیش شیر روان شود۸ و آواز کند تا بدانند که شیر می آید، پس۹ جانوران بگریزند و بعربی **فروانق**۱۰گویند [بفتح فاونون وبعد ازفا رای مهمله].

پیچك ـ [به‌جیم فارسی . بوزن میخك] بمعنی عشقه باشدودر تحفة‌السعادة بمعنی چیزی۱۱ که‌ابریشم‌وریسمان برآن‌پیچند۱۲نیزباشد ودر فرهنگ بمعنی گروههٔ ابریشم وریسمان باشد ونیزانگشتری‌بی‌نگین باشد(۱) .

پینوك ـ [به‌نون. بوزن می بود] کشك باشد درنسخهٔ حلیمی و**پینو** نیزگویند.

پشتك ـ [بضم‌با‌ء] مختصر پشت.ودیگر علتی باشد مرچهارپایانرا. ودرفرهنگ بمعنی جامهٔ کوتاه‌که‌تاکمر باشد واکثرمردم‌دارالمرز پوشند. مثال این‌معنی‌حکیم سوزنی گوید۱۳.

بیت

اگر جبهٔ خاره را مستحقم
زتوبس‌کنم‌پشتکی‌زندنیجی

وبمعنی نوعی ازبازی نیزآمده‌که هردوپای‌بر هواکرده وبدست راه روند و**اسکندر** (؟)نیز گویند.

پالیك ـ [بوزن باریك]پای‌افزارچرمین باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س» : چر . ۳ـ «س»: لك پك . (متن از «غ» و «ب» و «ن» است) . ۴ـ «س» : حامی. ۵ـ واو از«ن» است. ۶ـ «س»: بسر . ۷ـ «س» : ك. ۸ـ کلمه در «س» نیست. ۹ـ«س»: بس. ۱۰ـ همه‌جا: فرانق. (متن‌تصحیح قیاسیست). ۱۱ـ «س»: جیزی . ۱۲ـ «س» : بیجند . ۱۳ـ جملهٔ اخیرو شعربعدآن فقط در«ب» آمده است.

(۱) در برهان‌قاطع‌معنی؛ «سربند زنان» نیزدارد

شعر

ازخر[1] و پالیك آنجای رسیدم که همی
موزهٔ چینی[2] مـی‌خواهـم واسب تازی

ودر تحفه بمعنی **پای تابه**، که آنرا **لفافه** نیز خوانند باشد.

پوشك ـ گربه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

خدایگانی شاهنشهی که شیر فلك
بزیر دامن لطفش خزیده چون پوشك

و **پشك** [بحذف واو] نیز گوید[3] [بوزن کتك[4]] چنانکه[5] کمال غیاث[6] گوید:

شعر

ازچرخ تاکبوتر واز[7] مرغ تاشتر
ازگرگ تا بره واز[8] موش تاپشك

روزی خوران خوان پر از نعمت تواند
هرگوشه ای که می نگرم صدهزار لك

پندك و پنجك ـ [هردو بوزن محکم] گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده[8] باشد.

پیازك ـ مصغر پیاز. وقسمی ازگرز که سر آنرا بزنجیر بر دسته[9] نصب کنند وآنرا **پیازی**[10] همی گویند ودرفرهنگ بمعنی گیاهی نیز آورده که ازآن بوریا سازند.

پوك ـ [بوزن دوك] غله که در چاهی[11] پنهان کنند وسرش بپوشند مثالش استادمنجیك فرماید:

بیت

برمرگ پدر گرچه پسر[12] دارد سوك
در خـاك نهان کندش مانندهٔ پـوك

ودیگر درنسخهٔ وفائی بادی باشدکه ازدهان در هنگام آتش روشن کردن دهند تا بر افروزد. مثالش استاد[13] آغاجی[14] گوید:

بیت

گر بـر فکند گرم دم خویش بگوگرد
بی پوك زگرگسرد[15] زبانه زند آتش

وبمعنی **حراق** نیز باشد یعنی سوخته کـه آتش درآن زنند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

غم اگر یار مـن بود چه عجب
میل آتش بود همیشه بپوك[16]

ودیگر بمعنی بی مغز ومیان تهی نیز باشد وبخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که حسین وفائی باستشهاد معنی[17] دوم آورده بمعنی حراق مناسبت بیشتر دارد وبمعنی بادی که ازدهن بیرون کنندودر آتش افروختن مطلقامناسبت ندارد. ودرمؤید بمعنی غله که در چاهی[11] کنند [بیای تازی[18]] میباشد.

پلالك وبرالك ـ همان **بلارك**[19] که جنسی ازپولاد جوهردار باشدکه ازآن شمشیر سازند. مثالش حکیم اسدی فرماید:

نظم[13]

ازآن آهن لعلگون، تیغ چار[20]
هم از روهنی (۱) و پلالك هزار

۱ـ «س»:خفینی ۲ـ «س»: جینی. ۳ـ «ب»: آمده. ٤ـ «ب» افزوده: نیزگویند. ٥ـ اصل: چنانچه. ٦ـ «س». غیاث. ۷ـ«س» :وز. (متن از «ب» و «ن» است). ۸ـ «ب»: پنبهٔ زده. ۹ـ «س»: داسته؛ «ب»: دست. (متن تصحیح قیاسیست) ۱۰ـ «س»: بیازی. ۱۱ـ «س»: جاهی؛ «ب»: چاه. (متن از «ن» است ودر برهان: جایی آمده). ۱۲ـ «س»: جه‌بسر. ۱۳ـ کلمه از «ن» است. ١٤ـ «س»: زعاجی. (متن از «غ» و«ن» است). ١٥ـ «س»: گورد. ١٦ـ «س»: پوك. (متن ازنسخ‌دیگرست). ١٧ـ«س»: ومعنی. ١٨ـ «س». تاری: ١٩ـ «س»: پلارك. ٢٠ـ «س»: جار.

---

(۱) روهنی: آهن وپولادجوهردار که ازآن شمشیر سازند.

پچواك ـ [بجیم فارسی و واو. بوزن افلاك] ترجمهٔ زبانی بزبانی باشد ودر فرهنگ **پژواك** [بزای فارسی] آورده بمعنی آوازی که از کوه و گنبد وامثال آن شنوند و **صدا** نیز گویند(۱).

پهمژك[۱] ـ [بزای فارسی[۲]. بوزن[۳] شب پرك]. بمعنی سیخول باشد یعنی خارپشت. ایضاً منه(۲).

پرکوك[۴] ـ [به رای مهمله. بوزن مفلوك] عمارت باشد.

پلوك ـ [بعد از باء[۵] لام. بوزن قبول] در نسخهٔ میرزا تالاری[۶] باشد که بر بام سازند و در تحفة السعادة و فرهنگ بمعنی پتك آهنگران و نشستگاه چوبین که فراز بام بود و مخرجهٔ بالاخانه که بعربی **غرفه** گویند و تکیه گاه چوبین کنار بام که بتازی **محجر** گویند آمده و **پکوك**[۷] نیز آمده، که بجای لام کاف باشد.

پنجپایك ـ خرچنگ را گویند.

پیلگوشك[۸] ـ گل ریباس که بعربی **نور الریباس** گویند [بفتح[۹] نون]. کذافی المؤید.

پوبك ـ [بای دوم تازی. بوزن کودك] هدهد باشد. مثالش هندوشاه گوید:

بیت

الا تا باز گویند از سلیمان
که با بلقیس وصلش داد پوبك

سلیمان وار بادا تا قیامت
زمام ملك در دست تو ممسك

کذافی التحفه و در مؤید الفضلا [بهر دو بای تازی (۳)] آورده و بمعنی دختر دوشیزه گفته. ودر فرهنگ بمعنی هدهد [بهردو بای فارسی(٤)] آمده.

پاسك ـ [بضم و فتح سین مهمله] خمیازه[۱۰][۱۱] باشد. مثالش[۱۲] شاعر گوید:

بیت

ازخمار می چون عطسه زند مغز تفنگ[۱۳]
آید از حسرت آن باده کمانرا پاسك

[ببای تازی(٥)] نیز آید، وگذشت.

پیتك ـ [بای دوم فارسی و تای قرشت. بوزن خشتك[۱٤]] پارهٔ از خوشهٔ خرما و انگور باشد در شرف‌نامه. ودر مؤید [بهر دو بای تازی(٦)] آمده.

پشك ـ [بوزن اشك] جغد[۱٥] باشد. ودر فرهنگ بمعنی برابر باشد. مثالش حکیم نزاری گوید:

شعر

بحسن افتاده با خورشید در پشك
بقامت سرو را افکنده در رشك

و بمعنی عشق و[۱٦] درآویختن و علتی مر اسبانرا نیز باشد و [بکاف فارسی(۷)] نیز بنظر رسیده[۱۷]

پرستوك ـ خطاف باشد و آن مرغیست سیاه و سفید که بخانها بچه[۱۸] کند ودرخانه کردن

۱ـ «س»: پهمژ. ۲ـ «ب» «ن» : برای مهمله. ۳ـ کلمه در«ن» نیست. ٤ـ در برهان قاطع پرگوك آمده است. ٥ـ «س»: را. ٦ـ «س»: تاری. ۷ـ «س» : بلوك. ۸ـ «س»: بیلکوشك. ۹ـ «س» :و بفتح. ۱۰ـ کلمه از «ن» است. ۱۱ـ «س»: خمیازه. ۱۲ـ «س» : مثالس. ۱۳ـ «س» : تفنك ۱٤ـ «س» : خشك. (متن از «ب» است). ۱٥ـ «س» : چغد. ۱٦ـ کلمه از « ن » است. ۱۷ـ در«ن» این لغت بصورت پشکك آمده و درمعنی لغت فقط نوشته : ژاله باشد که آنرا تگرك نیز گویند.(رجوع به لغت پشگ شود). ۱۸ـ «س»: که نها. (متن از«ب» و«ن» است).

---

(۱) دربرهان بمعنی دوم فقط بصورت دوم یعنی پژواك هست وصورت اول را فقط درمعنی اول دارد وآنرا نیز بمعنی ترجمان گوید یعنی مترجم و بمعنی ترجمه نیز آورد. واستاد دهخدا در لغت‌نامه کلمه را بسبب نداشتن شاهد مصنوع دانسته اند. (۲) یعنی: از فرهنگ. (۳) یعنی: بوبك. (٤) یعنی: پوپك. (٥) یعنی: باسك. (٦) یعنی: بیتك.

(۷) یعنی : پشگ (در برهان قاطع معنی : شبنم و جعل وگربه وسرگین آهو وگوسفند وبز وخمره ونام درختی وقرعه وپشکل نیز دارد).

بانگ کندو[1] **پرستك** نیز گویند.مثال اول یوسفی طبیب گوید :

بیت

از پرستوك خوری گر[2] لحمش
دیده را روشنی آرد حاصل
خون او را چو بپاشامد زن
شهوت زن همه گردد زایل

مثال دوم سراج الدین راجی گوید :

بیت

بقصر جاهش ار بپرد پرستك[3]
کند از شهپر سیمرغ کاپك[4]

کاپك [4] ، آشیان مرغان را گویند وخواهد آمد[5]. **پلستك**، نیز آورده که بجای [را، لام] باشد .

پلك ـ [بکسر با] معروف (۱) و بعربی **جفن**[6] گویند[بفتح جیم و سکون فا،]. مثالش خواجه سلمان فرماید:

بیت

پلك کبود نرگس چشم پر آب من
نیلوفریست کو نکند میل آفتاب

و [بحرکت لام] نیز بنظر رسیده. چنانکه[7] امیر خسرو گوید :

بیت

در آن گفتن پلك بر هم غنودش
در آمد خواب مرگ وخوش ربودش

و **پرك** نیز گویند، کـه بجای [لام رای مهمله] باشد. ودر فرهنگ پلك بحرکت لام را بمعنی آویخته نیز آورده.

پاچك ـ [بفتح جیم فارسی] سرگین گاو که خشك شده باشد وآنرا **پاوچك وغوشاك وغوشا** نیز گویند.

مع الكاف الفارسی

پشلنگ ـ [بشین معجمه و لام ، بوزن خرچنگ]وبمعنی پس [8] افتاده باشد .

پرنگ ـ[بکسر با وفتح رای مهمله و سکون نون] گوهر شمشیر و فروغ آن. کذا فی المؤید.

پلنگ ـ دومعنی دارد. اول معروف(۲). دوم بمعنی [9]کت(۳) باشد.مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

بباید شاه را برکت ببیند
ندیده هر که شیری بر پلنگی

ومثال معنی اول نیز بکنایه ازین بیت میتوان فهمید[5]. وبهرچه دورنگ سیاه وسفید باشد عموما اطلاق کنند و بر کبوتر سیاه و سفید خصوصاً .

پیش آهنگ[10] ـ یعنی پیشرو مطلقا وبرستور پیشرو وخصوصاً اطلاق کنند .

پنگ ـ [بکسر با] کاسهٔ مسین یا روئین که بن آنرا سوراخی تنگ کنند وبر روی آب اندازند بجهت قسمت آب وآبیاران میدارندهر مرتبه که پرمیشود ودربن آب مـی نشیند یك پنگ گویند. کذا فی الفرهنگ ـ و در فرهنگ [بفتح با] بمعنی خوشهٔ خرما. و دریچه، وبامداد که بعربی **صبح** گویند نیز آورده وگفته که معنی اخیر اززند منقولست(٤).

۱ـ «س»: وو . ۲ـ «س»: میکو. (متن از«ب» است). ۳ـ «س»: پرشك . ٤ـ«س» : کاپل . ٥ـ از اینجا تاپایان مطلب از«ب» است. ٦ـ«س»: حفن. ۷ـ اصل : چنانچه . ۸ـ «س»: شل . ۹ـ «ب» : حرکت . ۱۰ـ این لغت وشرح آن فقط در«ب» آمده است. ۱۱ـ «س»: نشینه؛ «ب» میشود. (متن تصحیح قیاسیست) .

(۱) یعنی: پوست گرداگرد چشم. دوپردهٔ متحرك که چشم را بپوشانند و مژگان بر آن دورویده است (لغت نامهٔ دهخدا)·(۲) یعنی حیوان درنده ایکه بعربی نمر گویند. (۳) دربرهان بمعنی چارپایه یعنی چارچوب بهم وصل کرده که میان آنرا بانوار وجزآن بافته باشند وبرآن بخوابند نیزآورده. (٤) دربرهان معانی: یك حصه از ده هزارحصهٔ شبانروز وپنگان وآلوچه و وجب و گرفتن اعضای آدمی بدوانگشت یانا ن وچوب نیزدارد.

پگ ـ [بفتح] زن نارپستان. و **بندق** که بچگان بآن بازی کنند یعنی **گروهه**. ایضاًمنه.(۱)

پشنگ ـ درتحفه تیشه باشد وشمس فخری فرماید که افزاریست تیز که بنایان بآن سوراخ دردیوار کنند و گفته:

نظم۱

در آورد سخطش بارهٔ سپهر از پای
بیك اشارت بی دستبرد پتك و پشنگ

و نام پادشاهی مشهور که پدر افراسیاب باشدو بمعنی زنبر۱ نیز آمده چنانکه حکیم سوزنی باین‌دومعنی ومعنی۲ سابق نیز گفته:

بیت۱

همچنون پشنگ کوژ۳ وورکناك وشوخناك
گوئی که گرز توری۴ در قبضهٔ پشنگ
آنرا که از تو خورد و بنا جایگه فتاد
برداشت‌اززمین نتوانند بی‌پشنگ(۲).

پالهنگ و **پالاهنگ** ـ دوالی باشدکه برکنارلگام بسته باشندکه بدان اسبرا بندند. مثال اولرا حکیم انوری گوید:

بیت

در گردن اختیار احرار
اکنون‌نه رواست پالهنگت

وشیخ سعدی فرماید۵:

بیت۶

تو برکرهٔ توسنی بر کمر
نگر تا نپیچد زامر تو سر
که گرپالهنگ‌ازکفت‌درگسیخت
تن‌خویشتن کشت وخون‌توریخت

مثال‌دوم استاد معزی گوید:

بیت۶

کشتی زروم ۷ بخوارزم بت پرستانرا
فسار بر سرو در دست نیز پالاهنگ

ودر جامع اللغات نیازی حجازی۸ مسطورست که کهکشانرانیز پالهنگ گویند(۳).

پاچنگ ـ [بجیم فارسی. بوزن‌نارنگ] دریچهٔ کوچك باشددرکوشك چنانکه۹ بیك چشم ازآن نگرند. کذافی‌التحفه. مثالش‌شمس‌فخری فرماید:

بیت۶

هزارگونه گل ازشاخ چهره۱۰ بنموده
چولعبتان گل اندام نازك‌از پاچنگ

و در نسخهٔ میرزا بمعنی پاافزار چرمین آمده (٤).

پس آهنگ ـ آن‌آهنی باشدکه کفش‌گران درپس‌کفش نهند تابآن کفش را فراخ کنند وقالب رادرآن کنند و بتازی**مو ئل** گویند [بفتح میم‌و کسرهمزه] و**پس‌رو**۱۱ نیز گویند.

پاسنگ ـ آنچه۱۲ در[یك] کفهٔ ترازو نهند بجهت برابر کردن [کفهٔ دیگر]. مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

وجودخصم چه‌وزن آورددرآن میزان
که بوقبیس نیابد مجال پاسنگی

پارسنگ نیزگویند [بزیادت راء] چنانکه ۹ مولاناکاتبی گوید:

بیت

بست‌دوران۱۳ بررکوی‌چرخ چندین‌سنگ‌وخاك
لیك در میزان حلمت کم نمود۱۴ از پارسنگ

۱ـ کلمه در«س» نیست. ۲ـ «ن» و«س» : زبر. ۳ـ «ن»: کوزی؛ «س» «ب»: کوری (متن ازلغت نامهٔ‌دهخداست). ٤ـ «س»«ن» :توزی. ٥ـ این جمله و شعر بعد آن از «ب» است . ٦ ـ کلمه از «ن» است .
۷ـ «س»: زرم‌و. ۸ـ کلمه از«ب» است. ۹ـ اصل :چنانچه . ۱۰ـ «س»: جهره . ۱۱ـ «س» : پس روا. (متن از«ب» است). ۱۲ـ «س»: آنجه. ۱۳ـ«ن»:گردون. ۱٤ـ «ب»: نبود .

---

(۱) یعنی از فرهنگ . (۲)دربرهان معنی: جفا ومحنت وجوروستم وترشح‌آب نیزدارد.(۳) در برهان پالاهنگ باین معنی است وبمعنی دو شاخه و چوبیکه برگردن سگ نهند. ونزد مجردین آنچه باعث تعلق خاطر باشد نیز هست . (٤) **پالیك** نیز باین معنی است و در برهان‌آمده‌که با پاشنگ و پاهنگ‌مترادفست.

پننگ ـ [بعد از باء دو[1] نون بوزن درنگ] دریچه باشد. کذا فی المؤید. ودرفرهنگ [بوزن سنگ (۱)] آمده بمعنی خوشهٔ خرما و بمعنی وقت بام نیز آورده (۲).

پلنگ مشک ـ نباتیست که بعربی **سنجلاط** گویند [بکسر سین مهمله وجیم وسکون نون]. و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که «پلنگ مشک هونبت له نور کهیئة الورد یشبه لونه لون النمر وریحه ریح المسک». مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

عطر کنند از پلنگ مشک ببغداد
واهوی مشک آید از فضای صفاهان

وفرنجمشک[2] و **فلنجمشک** معرب آنست.

پوشنگ ـ [بضم باء وفتح شین] نام قریه‌ای ازقرای هری که به **فوشنج** مشهوراست وفوشنج معرب آنست. [3] مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

هست چاهی بکوهی ازپوشنگ
لیکن آن چاه نیست کار کلنگ

پشگ ـ [بکسر باء] بمعنی سرگین گوسپند وشتر وامثال آن. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

مشك وپشگ یکیست تاتوهمی
پسارگین راندانی از عطار

ودرفرهنگ [بضم باء] نیز آمده باین معنی و باین بیت مولوی مستشهد[4] شده است.

بیت

گفت جایش رابروب ازسنگ وپشگ
ور بودتر ریز بروی خاك خشك

و بمعنی خنبره یعنی خم کوچك[5] و نام درختی نیز آورده. و [بکسر باء] بمعنی قرعه‌ای[6] باشد که شرکاء درمیان اندازند برای تقسیم اشیاء.

مع اللام

پل ـ [بوزن دل] پاشنهٔ پا باشد. مثالش معروفی گوید:

شعر[7]

همیشه کفش وپلش راکفیده بینم من[8]
بجای کفش وپلش دل کفیده بایستی

و [بفتح باء] بمعنی مرزباشدکه فاصله شود میان قطعه‌های کشت.

پوستگال ـ [بکاف فارسی] پوست دبرو دنبهٔ گوسفندکه سرگین اواز پشم آن آویخته باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

نظم[7]

از غلام[9] آنکه زی عیال آمد
اوز[10] دنبه بپوستگال آمد

پوستگاله نیز گویند.

پای پیل ـ معروف. ودیگر بمعنی حربهٔ[11] زنگیان باشدکه بآن حرب کنند. مثال این خاقانی گوید:

بیت

من صید آنکه کعبهٔ جانهاست منظرش
با من بپای پیل کند جنگ عبهرش

دوم نوعی ازقدح باشدکه **پیلپا** نیز گویند. هم او(۳) گوید:

بیت

تابپای پیل می بر کعبهٔ عقل آمده است
پیل بالا نقدجان بر پیلبان افشانده‌اند

۱ـ «س» «ن»: باونون. (متن از«ب» است). ۲ـ «س»: فدنجمشك. (متن از«ب» است). ۳ـ ازاینجاتا پایان مطلب از«ب» است. ٤ـ «س»: مشتشهد. ٥ـ سه کلمهٔ اخیر از «ب» است. ٦ـ همه جا: رقعه. (متن از برهان است). ۷ـ کلمه از «ن» است. ۸ـ «ب»: می‌بینم. ۹ـ «س»: علام. ۱۰ـ «س»: ورو. ۱۱ـ کلمه از برهان است. وآن حربه بصورت پای پیل بوده است.

(۱) یعنی: پنگ. (۲) رجوع به لغت پنگ شود. (۳) یعنی: خاقانی.

پیل ـ دو معنی دارد: اول معروف(۱) و بعربی فیل گویند. دوم کره [1] باشد و **دشپیل** بمعنی بدکره[1] باشد[2] چه **دش**، بد و پیل کره[1] باشد.

پالاپال ـ چیزی سخت بود که بسیار پاید. مثالش دقیقی گوید:

بیت

بفرو[3] هیبت[4] وشمشیر توقرار گرفت
زمانـه‌ایکه پـر آشوب بود پالاپـال

ودیگر درتحفه بمعنی پالودهٔ سخت نیز آمده.

پکمال ـ [بکاف ومیم . بـوزن بدحال] یکی ازافزار کفشگران که بدان خط کشندو بتازی **مخط** گویند.

پژوال[5] ـ [به‌زای فارسی. بوزن‌اقوال] در نسخهٔ حلیمی صدائی باشدکه معکوس‌شود.

پاچال ـ گوی که جولاهـه در وقت کار کردن[6] در آن رود. مثالش خاقانی گوید:

بیت

بلوح پای‌و بپاچال وغرغره وبکره(۲)
به نایژه بمکوك(۳)و به تارو پود ثیاب(٤)

پلپل[7] ـ بوزن‌و معنی فلفل. مثالش منوچهری گوید:

شعر[8]

نگارمن چوحال مـن چنان دید
[ببارید از مژه باران وابل]
توگفتی پلپل‌سوده بکف داشت
[پراکند ازکف اندردیده‌پلپل]

پوپل ـ [بای دوم نیز فارسی. بوزن و معنی فوفل] باشد. مثالش استادفرخی گوید:

شعر[8]

درو[9] درختان‌چون‌جوز هندی [10] و پوپل
که هر درخت بسالی دهد مکرر بـر

پردل ـ [بضم‌باء] یعنی شجاع و دلیر. مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

ابر حدایق[11] حیا، بحر ولایت و ولا
کان کرامت وسخا، کوه‌شکوه و پردلی

پکول ـ [بوزن‌قبول[12]] همان‌پلوك‌که در باب‌کاف گذشت.

پیخال[13] ـ [به‌یای حطی وخای معجمه. بوزن قیفال] فضلهٔ مرغ بـاشد. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

روزکور فسق کی‌بیند مقام نور شرع
گنبدمسجدپر ازپیخال[13] مرغ‌شبپرست[14]

و نیزآبی باشدکه درکنج‌چشم‌جمع شودو آنرا **پیخ** نیزگویند.

پرگال ـ بوزن و معنی پرگار باشد.

پردال [بدال] نیز آمده.

پژول ـ [به‌زای فارسی. بوزن . قبول] کعب‌پا باشد. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

چه‌که برتخت ناز خسپی خوش
چه‌که‌در[15] گل نهی‌دودست‌و پژول

ودر مؤیدالفضلاء **بندق** باشدکه بدان‌بازی‌کنند یعنی **قروهه**(٥). ودیگر پستان‌نرم راگویندو.

۱- «س»: کوه؛ «ب»: کره . (متن‌از برهان است). ۲- در برهان، غدد بمعنی دشتپیل است . ۳- در «س»واو نیست. ٤- «س»: هبیت. ٥- دربرهان باکاف بوزن غمناك‌آمده واصح‌می‌نماید، مرکب‌ازپژبمعنی‌کوه‌و واك بمعنی‌وا، آوا: آواز. (حاشیهٔ‌برهان). ٦- کلمه از«ب»است. ۷- این‌لغت‌وشرح آن‌از«ب»است‌و ازشعر شاهدنیز فقط‌مصراع اول‌وسوم‌را آورده است. ۸- کلمه‌از«ن»است. ۹- اصل‌درآن (متن‌ازدیوان‌فرخی است). ۱۰- دردیوان: گوزهندی. ۱۱- «ب»: خلایق. ۱۲- کلمه در «س» نیست از «ن»و«ب» است . ۱۳- «س»: بیخال. ۱٤- «س»: شرست . (متن‌از«ب»و«ن» است). ۱٥- «ب» : بر .

---

(۱) فیل حیوان معروف . (۲) بکره : چرخ چاه. (منتهی‌الارب) . (۳) نایژه، ماشورهٔ جولاهگان که برآن ریسمان پیچند برای‌بافتن- مکوك: افزاری جولاهگان راکه ماشوره رادرمیان آن‌نصب‌کنندوجامه بافند (٤) ثیاب، جامه‌ها، جمع‌ثوب. (٥) قروهه = گروهه. (دربرهان‌معنی‌فندق، مغزی‌که بخورند، نیزدارد) .

ودر لسان الشعراء ناربستان باشد و بمعنی پریشان شدن و درهم و پژمرده شدن نیز آمده. مثالش مولوی معنوی:

بیت

گر من زدست بازی مردم پسژولمی

زیرك نبودمی و خردمند، گولمی(۱)

پل و پول - طاقی که برروی آب بندند. مثال اول شاعر گوید:

شعر

صراط راه خطرناك و حاملی بدین(۲)

بدین طریق ندانم چگونه بگذری ازپل

مثال دوم شهنامه:

بیت

یکی پول دیگر بباید زدن

شدنرا یکی راه و باز آمدن

وهردو بمعنی پشیز مرقوم نیز آمده که بعربی **فلس** گویند . مثال اول را نزاری قهستانی گوید:

شعر[۱]

بار حسرت میکشم از بی کسی

خاك بر سر میکنم از بی پلی

مثال دوم حکیم اوحدی فرماید:

شعر

آواز فلك بین که بنول افتاده است

آن سکهٔ زربین که بپول افتاده است

افشاندن دست و پای مردان زدوکون

اکنون بترانه وکچول(۲) افتاده است

پشگل - [بکاف فارسی بوزن. بسمل] همان **پشگ** مرقوم بمعنی اول . (۳) حکیم خاقانی گوید:

بیت

گاویست که عنبر آوردتر[۲]

گاویست که هست پشگل آور

پشه غال - نام درختی که باری دارد که اندرون آن[۱] پرازپشه باشد و **پشه دار** نیز گویند.

مع المیم

پایدام - مرغی که صیاد بردام بندد برای صید کردن و اورا **خروهه** نیز گویند و بعربی **ملواح** گویند [بکسر میم وسکون لام و آخرش حای مهمله [. کذافی الشرفنامه وبمعنی دام نیز آمده، مثالش خاقانی گوید:

بیت

گفتم ببارگاه ملایك توان رسید

گفتا توان اگرنشود حرص پای دام

و [بحذف یاء(٤)] نیز آید چنانکه نزاری قهستانی گوید:

بیت

دل خلایق از آنست صید آب روان

که باد برزبرآب می نهد پادام

پلم - [بفتح با وسکون لام] در فرهنگ خاك باشد. زراتشت بهرام گوید :

بیت

کجاتور و کجا ایرج کجا سلم

اجل پاشیده بر رخسارشان پلم

پیلارام - [بلام ورای مهمله . بوزن بی آرام] حصار عظیمست و مسعود سعد [بحذف یاء(٥)] آورده و گفته:

۱- کلمه از «ن» است . ۲- «س»: آورد عنبرتر. (متن از«ب» است) .

---

(۱) گول ، نادان . (۲) کچول، جنبانیدن جفته وسرین گاه رقصیدن. (۳) یعنی بمعنی سرگین حیوانات چون آهو وگوسفندوجزآن. (٤) یعنی: پادام. (٥) یعنی : پلارام.

شعر[1]

توبه لهاوور[2] وهول تو بسر اندیب
توبه پلارام[3] وسهم تو بخراسان

پرچم[4] - بمعنی آن چیز[5] سیاه و مدور باشد که برسر نیزه وعلم میکنند. مثال مناسب نیزه مولانا هاتفی فرماید:

بیت

زپرچم فرو زنده نوك سنان
چو آن شعله کاید برون ازدخان

مثال مناسب علم عمادالدین فقیه گوید:

نظم[1]

پرچم مشکین علمهای شاه
دستهٔ ریحان[6] گریبان ماه

ودیگر بمعنی کاکل باشد. مثال این معنی مولوی مثنوی فرماید[1]:

نظم[1]

گرچه ناخن رفت چون باشی مرا[7]
برکنم من پرچم خورشید را

ودر نسخهٔ نیازی بمعنی **قطاس** نیز آمده یعنی دم گاو بحری. مثال این معنی اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

گاوی نشان دهند درین قلزم نگون
لیکن نه پرچمست[8] مراورانه عنبرست

پیام - خبر باشد و **پیغام** نیز گویند مثالش انوری گوید:

بیت

نوك پیکانها[9] چو پیکان(۱) قضا
از اجل آرند خصمانرا پیام

پرکم - [بوزن مرهم] در فرهنگ بمعنی ناچیز[10] شده وازکار افتاده آمده. مثالش امیر خسرو گوید[11]:

بیت

مورکه پریافت نه پرکم بود
پرزدنش زانسوی عالم بود

پرکام - [به رای مهمله . بوزن اندام] بچه‌دان باشد. ایضاًمنه(۲).

پذرام[12] - [بکسر باء وسکون ذال معجمه] درفرهنگ بمعنی خرم وخوش وآراسته باشد. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

اگرچه راه ناپذرام باشد
پذرامد چوخوش فرجام باشد

ودر نسخهٔ دیگر باین معنی [ببای تازی (۳)] آمده وگذشت.

پژم - [بەزای فارسی بوزن چشم] اندوه باشد[13]. و**پژمان** یعنی اندوه زده . و بمعنی عقبه وسرکوه نیز بنظر رسیده.

پیلسم[14] - نام یکی ازمبارزان مشهور(٤) که بارستم جنگ کرد ورستم اوراکشت. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

بیاراست آن[15] جنگ را پیلسم[14]
همی راند چون باد[16] بابادودم

---

۱ - کلمه از «ن» است ۲-. «س».«ن» : بلهاور ؛ «ب» : بلهاورد.(متن تصحیح قیاسیست)؛۳-«س»: توپیلارام . (متن از«ن» و«ب» است) ٤- «س»: پرجم. ٥- «س»: جیزی؛ «ب»: جیز. (متن از «ن» است). ٦- «ب». لکان. ۷- «ب» : باشد مرا . ۸- «س» : پرچمیست .(متن از «ن»و«ب» است). ۹-«س»: بیکان (در هردو مورد).۱۰-«س» : ناجیز . ۱۱ - «س»: لوید. ۱۲- این لغت دربرهان بادال مهمله آمده است یعنی: پدرام . ۱۳-کلمه از«ب» است واین معنی دربرهان قاطع نیست. ١٤- «س»: بیلسم. ۱۵- کلمه در«س» نیست از«ب»و«غ» است.١٦- کلمه در«س» نیست.

(۱) پیکان اینجا جمع پیك است بمعنی قاصدان. (۲) یعنی : ازفرهنگ . (۳) یعنی : پدرام.(٤)برادر کهترپیران ویسه وزیرافراسیاب بوده است.

پنام ـ تعویذ دفع چشم زخم باشددر نسخهٔ حسین‌وفائی. مثالش استادشهید فرماید:

شعر

بتا نگارا از چشم بد بترس همی
چرا نخواهی باخویشتن توچشم پنام

و بمعنی پارچهٔ مربع که بردو گوشهٔ آن بندی‌دوزند ومجوس دروقت خواندن زندبرروی‌خودبندند نیز آمده. مثالش زرادشت بهرام گوید:

بیت

بشد برتخت زر اردای ویراف
پنامی بررخ‌وکستیش بر ناف

کستی [بالضم] بمعنی زنار باشد و خواهد آمد.

پژوم ـ [بفتح باوضم زای‌فارسی] فقیرو خوار باشد.

پرسم ـ [به‌راوسین مهملتین. بوزن گندم] آن‌آردکه برخمیر پاشندکه برتخته نچسبد. مثالش احمد اطعمه گوید:

بیت۱

گر توخواهی آب‌رشته چون‌اماج
نانهای کوچك ازپرسم مخور

وشیخ بسحاق نیز گوید درجنگ۲ پلاوکه بغرا کشته‌شده، مرثیهٔ بغرا گفته :

بیت

نمك‌گشت چون‌سرکه رویش۳سیاه
خمیرش زپرسم بسربیخت۴ کاه

پاردم ـ [بسکون را وضم‌دال]چرمی‌پهن که برپس دم ستور اندازند وبعربی **ثفر** گویند [بفتح ثاء وفاء]. ۵مثالش‌خواجه‌حافظ گوید:

بیت

واعظ شهر بین‌که چون لقمهٔ شبهه۶ میخورد
پاردمش‌درازبادا‌این۷ حیوان خوش علف

و**پالدم** [به‌لام] نیز گویند.

مع النون

پالیزبان ـ باغبان ودهقان‌وصاحب کشت. ونیزنام لحنی است‌که مطربان نوازند . شاعر گوید بهردومعنی(۱):

بیت

رونق پالیزرفت اکنون‌که بلبل نیمشب
برسر پالیزبان کمتر زند پالیزبان

پرواسیدن ـ [به‌راء وسین مهملتین و واو. بوزن برتابیدن]بمعنی دست‌سودن برچیزی۸ بجهت تمیز نرمی ودرشتی. مثالش شیخ سراج‌الدین راجی فرماید۹:

بیت

زپرواسیدن آن نازك اندام
شکفت اندرکفم۱۰ گلهای بادام

و بمعنی پرداختن و فراغ یافتن نیز آمده و**پرماسیدن** نیز آمده، که بجای [واو میم] باشد.

پرون ـ [به رای مهمله و واو . بوزن کردن]نام بیژن بن گیو باشد. کذافی‌الادات(۲).

پژوهیدن ـ یعنی‌تفحص وتجسس۱۱ بلیغ

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «س»«ن»: چنگ . (متن از «ب» است) . ۳ـ «ب»: رویش چوسرکه.
۴ـ «ب» : ریخت. ۵ـ دربرهان آمده:وچرمی رانیز گویندکه برپس زین‌اسب بندند وبرزیردم اسب اندازند. و واین اصحست . ۶ـ «س» : شبه . ۷ـ «س» : درازکن آن . ۸ـ «س» «ب» : چیزی . (متن از «ن» است) .
۹ـ «ن»: شهاب‌الدین . ودرفرهنگ شعوری نیز شهاب الدین است. ۱۰ـ «س» : کفتم . ۱۱ـ «س» : تحسین .
(متن از«ب» و «غ» و «ن» است).

---

(۱) نام شاعر درلغت نامهٔ اسدی : ضمیری است. (۲) در برهان پرون بمعنی چرخ ابریشم که‌آنرا بپای گردانند ومخفف پروان ، شهری نزدیك غزنین آمده و معنی متن را ندارد وجهانگیری نیزـمعنی متن مورد تأملست .

کردن. مثالش ابوالمؤید فرماید:

شعر

در پژوهیدن اسرار علـوم
شوی ازکاهلی‌آخر محروم

پژمان ـ [بەزای فـارسی ومیم . بوزن فرمان] غمناك و اندوهگین[۱] باشد(۱). مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

نشسته خسرو دلشاد برسریرشهی
عدو گریخته برکوه خسته وپژمان

پریشان[۲] ـ یعنی‌پراکنده ومتفرق.مثالش شیخ سعدی‌گوید:

شعر

پریشان‌کن امروز گنجینه‌چست
که‌فرداکلیدش نه‌دردست تست

وبرآزرده ومشوش نیز اطلاق‌کنند چنانکه هم او گوید:

شعره

بخندید و گفت‌ای دلارام جفت
پریشان مشوزین‌پریشان که گفت

ومعنی اول‌نیزازین بیت‌ظاهر میشود.

پخچیدن و **پخشیدن**ـ یعنی بپاکـوفته شدن وپهن‌شدن چیزی‌که بآن ضربی‌رسیده‌باشد وهردو بواو نیزآمده.(۲).

پژاگن ـ [بفتح بـاوکسر کاف فارسی] بمعنی زشت وپلید باشد . مثالش ابـوشکـور گوید[۳] .

بیت

لطیف وجوانم‌چوگل در بهار
پژاگـن نیم ، سالخـورده نیم

پریشن ـ [بەرای مهمله بـوزن خریدن] فشاندن وپریشان‌کردن(۳).

پیراستن ـ دومعنی‌دارد: اول‌زینت دادن وآراستن؛دوم بریدن شاخهای زیاده ازدرخت وباغ‌مثال معنی‌اول سراج‌الدین‌راجی‌گوید:

شعر

ز پیراستن[۴] بی‌نیازی چنان
که‌خورشید تابان زنورسها

مثال معنی‌دوم عنصری گوید:

شعر

کی[۵] عیب سرزلف بت ازکاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن[۶] است
روز طرب ونشاط ومی خواستن است
کاراستـن سرو ز پـیراستـن است

سبب‌نظم این‌رباعی‌آنست‌که سلطان‌محمودشبی درحالت مستی‌زلف ایازرابریدوصباح‌که‌هشیار شدبغایت متألم وآزرده‌گشت چنانکه[۷] ازغایت الم‌بارنداد وطعام‌نخورد.هم‌حکیم‌عنصری بصیقل این‌رباعی زنگ غم‌از آئینۀ طبع سلطان‌بزدود واورا برسر نشاط وطرب‌آورد وصلۀ گرانمایه یافت.

پیلستگین ـ [بکسربا وکاف‌فارسی‌وفتح لام‌وتای قرشت] یعنی‌آنچه[۸] ازعـاج سازند . چه[۹] **پیلسته**عاج‌باشد(٤). مثالش فخرگرگانی گوید:

بیت

مزن پیلستگین‌دو دست[۱۰] برروی
مکن از ماه تابـان عنبرین موی

پیش‌نشین[۱۱] ـ بمعنی قابله بـاشد کـه **ماماچه** نیزگویند.

۱ـ «س». اندهگین؛ (متن از«ب»و «ن» است). ۲ـ این‌لغت و شرح آن فقط در «ب» آمده است . ۳ـ «س»: لوید؛ «ن» : فرماید. (متن‌از«ب» است) . ٤ـ «س»: بیراستن. ٥ـ «س»: گر. ٦ـ «ب»:برخواستن؛ «س»: پرخاستن. (متن تصحیح قیاسیست). ۷ـ اصل: چنانچه . ۸ـ «س»: آنجه. ۹ـکلمه از«ب»است. ۱۰ـ«س»: دوراست. (متن از«ب» است). ۱۱ـ «س»: بیش نشین .

---

(۱) دربرهان بضم اول‌بمعنی خواهش وآرزو هم‌آمده است. (۲) یعنی : پخچودن و پخشودن. (۳)در برهان مخفف پریشان نیزآمده است. (٤) این لغت دربرهان‌نیست .

پایون ـ [بضم یاء حطی] پیرایه و زیور باشد. کذافی ادات[۱] الفضلاء.

پزاختن ـ [به زای معجمه و خاء و تای قرشت بوزن شناختن(۱)] بمعنی گداختن باشد. کذا فی المؤید.

پژومان ـ [به زای فارسی و میم . بوزن خموشان] بمعنی فقیران باشد. [جمع پژوم[۲]].

پژولیدن ـ [بفتح باء و دال وضم زای فارسی و کسرلام] پژمرده شدن وکردن و در مؤیدا لفضلاء بمعنی نرم شدن نیز آمده و بمعنی درهم و پریشان شدن نیز آمده.(۲)

پندیدن ـ [بوزن خندیدن] نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن. کذافی الشرفنامه .

پوزن ـ [بوزن سوزن] زمین پاك کرده از برای زراعت.

پوشگان ـ [بضم با وشین معجمهٔ موقوف باکاف فارسی] نـام مقامی است نـزدیـك نیشابور . (۳)

پشم شدن ـ پراکنده[۳] شدن و ساختن و جدائی ورزیدن .

پالاون ـ [بواو .بوزن نادادن] آلتی باشد حلوائیان را که به کفگیر ماند. مثالش ابوشعیب گوید:

بیت

افشرهٔ خون دل ازچشم او
ریخته پالاون مژگان فرو

وآن ظرف ته مشبك راکه **ترشی پالا** نیز[۴] گویند، همخوانند.

پاسیدن ـ [بوزن مالیدن] یعنی نگاهبانی کردن و پاس[۵] داشتن.

پاهکیدن ـ [بـوزن وادریـدن] یعنی شکنجه کردن.

پوردگان ـ [بضم باوسکون رای مهمله] و**پوردیان** بمعنی پنجهٔ دزدیده[۶] را گویند درین ایام فارسیان جشن کنند و **فوردجان** معرب آنست .

پیهن[۷] ـ [بوزن دیدن (٤)] آن خار پشت بزرگ باشد که **مرنکو** و **تشی** نیز گویند. مثالش حکیم اسدی گوید :

شعر

همه مرزهای خراسان تمام
مرنکوش خوانند و پیهن بنام

پزیدن ـ [بوزن گزیدن] یعنی پختن[۸] مثالش مولوی مثنوی گوید:

بیت

هرمیوه که درباغ جهان بدهمه پختست
ای غورهٔ چون سنگ نخواهی تو پزیدن

پای ماچان ـ [به میم وجیم فارسی] جایی که درویش گناه کار را بازدارند[۹] و گوش خـود را بدست گیرد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

هوامیخواست تادرصف بالا[۱۰] برتری جوید
گرفتم دست و افکندم بصف پـای ماچانش

ومولوی معنوی نیز گوید :

نظم[۱۱]

آدم از فردوس واز بالای هفت
پای ما چان ازبـرای عـذر رفت

۱ــ «س»«ن»: الادات . (متن از «ب» است). ۲ــ دو کلمهٔ اخیر از برهانست. ۳ــ «س» . پراکندن . (متن از «ب» «غ» و «ن» است). ٤ــ کلمه از «ب» است. ٥ــ «س»: پاس. ٦ــ «ن»: دزدیدن . (متن از «ب» است). ۷ــ «س»: پیهن. ۸ــ «س»: پختن. ۹ــ «س»: گناهکار رایان دارند؛ «ب» : گناهرا باز دارند. (متن از «ن» است). ۱۰ــ «ب»: اندر صفت. ۱۱ــ کلمه از«ن» است.

---

(۱) در برهان بوزن نیاختن است وبکسر اول نیز گوید. (۲) در برهان بمعنی فضیحت کردن و جستجو و بازپرس وتفحص نمودن نیزهست (اگر بامعانی پژوهیدن خلط نکرده باشد . (۳) پوژگان نیز گویند. ودر برهان بمعنی نوایی از موسیقی ومقامی از مقامات سالك که غیب الغیب باشد نیزهست . (٤) در برهان بیهن با باء یك نقطه آمده است فقط.

پرچین ـ [بوزن پروین] خاری که برسر دیوار باغ نهند و آنرا **فلغند**[1] نیز گویند. مثالش[2] شاه ناصرخسرو گوید:

شعر

یاری ندهد ترا بدین دیو
جز طاعت وحب آل یسین
گرد دل خود زدوستیشان
بردیو حصار ساز و پرچین

و نیز میخی که برجایی زنند و پایهٔ[3] آنرا از طرف دیگر کج کنند، گویند پرچین شد.

پیشان[4] ـ [بکسر] بمعنی پیش بیش[5] جا و مکان باشد مطلقا که از آن پیشتر[6] نباشد. مثالش شیخ عطار گوید:

بیت

ای مرد گرم روچه[7] روی بیش ازاین به پیش[8]
چندین مرو به پیش[8] که پیشان[4] پدید[9] نیست

پروهان ـ [به‌رای مهمله و واو. بوزن ارغوان] بمعنی ظاهر و آشکارا باشد (۱) مثالش اخسیکتی گوید:

شعر

زوپشت روزگار قوی گشت واین سخن
برروی روزگار بگویم به پروهان

پهن ـ معروف (۲) و بعربی **عریض** گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چنان پهن خوان کرم گسترد
که سیمرغ در قاف روزی[10] خورد

و در کلام امیرخسرو چندجا [بفتح هاء] بنظر رسیده، از آن جمله فرماید:

بیت

چون گل‌سوری شده گرد و پهن
لعل تر از لالهٔ بسروی چمن

و در فرهنگ [بفتح‌هاء] بمعنی شیری باشد که از پستان زنان طغیان کند.

پوران ـ [بضم باء] شهر قنوج را گویند و **پوریان** یعنی قنوجیان.

پرپهن ـ [بفتح بائین فارسیتین و سکون رای مهمله وهاء] خرفه باشد و آنرا بعربی **فرفخ و رجله** گویند و در صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطورست که آنرا **فرفین** نیز گویند [بفتح هردوفاء وسکون رای مهمله و یاء] و این معرب پرپهن است. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

زمینها که سیه‌تر زتخم پرپهن است
چوتخم پرپهن آرد برون سپید[11] لعاب

پریون[12] ـ [بوزن مضمون] گر باشد که آنرا بعربی **جرب** گویند.

پایندان ـ [بیای حطی و نون. بوزن بادنجان] ضمان را گویند. کذا فی الشرفنامه. مثالش مؤیدالدین فرماید:

بیت

رزق را دست تو پایندان شد
علم را کلک تو پایندان باد

و مسعودسعد نیز گوید:

بیت

که بعمر و بجاه تو شده‌اند
روزگار و سپهر پایندان

[13] و در فرهنگ بمعنی صف نعال که کفشکن باشد نیز آمده واین بیت ازمنجیك شاهد آورده:

۱- «س»«ب»: فلقند. (متن از«ن» است). ۲- کلمه از«ب» است. ۳- «ب»: پایهٔ دیگر. ٤- «س»: بیشان. ٥- «س»: بیش بیش. ٦- «س»: بیشتر. ۷- «س»: جه. ۸- «س»: بیش ۹- «س»: پذیر. (متن از«ب» است). ۱۰- «ب»: قسمت. ۱۱- «س» «ب»: سبید. ۱۲- این لغت وشرح آن از «غ» است. ۱۳- از اینجا تا پایان مطلب تنهادر «ب» آمده است.

---

(۱) درلغت‌نامهٔ دهخدا کلمه را مصحف پردهان (بضم اول واضافت کلمهٔ اول بدوم) دانسته‌اندونظیر آن بعربی«بملء فم» است. (۲) یعنی‌پخت وپخش وگسترده.

بیت

شاهرا در محفل خـورشید من
جای اندر صف پایندان بـود

انتهی کلامه اما این بی‌بضاعت را دریـن مثال اندك تأملی میرود کـه این بیت طرز منجیك نیست(۱).

پشن ـ [بشین معجمه. بوزن رسن] نام‌مقامی که‌میان طوس وافراسیاب درآن جنگ بود و تورانیان فتح کردند واکثر پسران گودرز درآن جنگ کشته‌شدند واین‌جنگ‌را «جنگ‌پشن» و «جنگ‌لادن» نیز گویندفردوسی گوید:

بیت

مژکانت همی گذر کند از جوشن
مانند سنان گیو درجنگ پشن(۲)

پرده‌شناسان ـ یعنی‌مطربان. شیخ‌نظامی گوید:

شعر

پرده شناسان بنوا در شکرف
پرده نشینان بوفا[۱] در شکرف

پیراهان ـ پیراهن‌باشدکه بعربی**قرطه** میگویند. مثالش‌مولوی مثنوی:

بیت

این نفس‌جان‌دامنم برتافته است
بوی[۲] پیراهان یوسف‌یافته است

پایین ـ بمعنی‌زیر باشد، ضد بـالا. شیخ نظامی گوید:

بیت

سهیل سیمتن[۳] گفتا تذروی
ببازی[۴] بوددرپایین سروی

پراگن ـ [بفتح باوکاف[۵] فارسی] یعنی پریشان‌کننده. چنانکه استاد معزی‌گوید:

بیت

بنگر بدست‌وخامهٔ‌او گرندیده‌ای
بحر گهر پراگن وابر گهر فشان

وبمعنی امر باین معنی‌نیز آمده چنانکه‌منوچهری فرماید:

بیت

انوشه خور طرب‌کن جاودان زی
درم ده دوست خوان دشمن پراگن

پارنجن ـ [بفتح رای مهمله و جیم] و **پاورنجن**[۶] ـ هـر دو خلخال بـاشد. کذافی الشرفنامه. **پااورنجن** [بفتح همزه] نیز آمده. مثال اول‌را حکیم خاقانی گوید:

بیت

کرده زپی نجیب سرمست
پا رنجن پـاویـارهٔ دست

مثال دوم استاد بدرالدین شاشی‌گوید:

بیت

کند حور بهشتش طوق گردن
اگر ازپایش افتد پـاورنجن[۶]

وبجای [واو باء(۳)] نیز بنظر رسیده. مثال سوم معروفی فرماید:

شعر

زپااورنجن‌آن سرو نوشاد
بگل‌درمانده پای‌سروآزاد

پیغن[۸] ـ [بفتح‌باء وغین‌معجمه وسکون یاء حطی] سداب را گویندو**فیجن**[۹] معرب آنست.

پراشیدن[۱۰] ـ [بوزن خراشیدن] فرو نشاندن باشد.

۱ـ «ب»: زوفا. ۲ـ «س»: بو. ۳ـ «س»: سیمین‌تن. (متن از «ب» است). ۴ـ«س»: بپازی.۵ـ«ب»: وکسر کاف. ۶ـ «ب»: پاورنجان. ۷ـ کلمه از«ن» است.۸ـ «س»: بیغن. ۹ـ «س»: فنجن. (متن از«غ»و«ن» است).۱۰ـاین لغت از«غ» است.

---

(۱) دربرهان معنی رهن‌وگرو ودر قیدوبندکسی بودن نیزدارد. (۲) مصراع اول‌این‌بیت چنانکه‌دراصل حکایت مجعول ملاقات فردوسی باعنصری وفرخی وعسجدی درباغ بیرون غزنین آمده است، از عسجدی است و مصراع اخیر ازفردوسی،مصراعی که‌عنصری سروده‌اینست:چون‌عارض‌تو ماه نباشدروشن. ومصراعی که‌فرخی گفته‌این:: مانند رخت گل‌نبود در گلشن. (۳)یعنی:پابرنجن.

پخشیدن[1] ـ [بفتح با وسکون خاء و کسر شین معجمه] خودرا رنجانیدن .

پیسودن[2] ـ [بسین مهمله . بوزن می بودن] درنسخهٔ میرزا بمعنی میل کردن باشد .

پالائیدن ـ [بکسریای حطی اول] یعنی صاف کردن. ایضاً منه(۱).

پرداختن ـ یعنی خالی شدن و فارغ گشتن ازعلایق واشغال. مثالش فردوسی گوید :

بیت

دل از داوریها بپرداختند
بآئین یکی جشن نو ساختند

و نیز بمعنی[7] باکسی درساختن و آراستن و مرتب گردانیدن وجلادادن نیز باشد. و **پردختن** نیز گویند(۲) .

پریشیدن ـ یعنی بدحال و پریشان گردانیدن و شدن و بیخود گشتن . کذافی الشرفنامه .

پراشیدن نیز باین معنی است .

پیکندن[3] ـ [بیای حطی و کاف تازی و نون] بوزن و معنی پیوستن[4] وجمع کردن. ودرسلک کشیدن .

پشنجیدن ـ [بشین معجمه بوزن ستمدیدن] یعنی آب وامثال آن پاشیدن .

پرنیان ـ حریر منقش باشد. مثالش استاد عنصری گوید:

بیت

آینه دیدی[6] بر آن گسترده مروارید خرد
ریزهٔ الماس دیدی بافته[7] بر پرنیان

و **پرنون** نیز گویند. چنانکه[8] رودکی گوید:

بیت

نپرد بلبل اندر باغ جز بر بسد[9] ومینا
نپوید آهو اندردشت جز بر سندس و پرنون

پیختن ـ [بوزن ریختن] یعنی پیچیدن[10].

پژن ـ [بزای فارسی.] بوزن و معنی زغن[11] باشد.

پالیدن ـ یعنی تفحص و تجسس[12] کردن(۳)

پشین ـ [بشین معجمه. بوزن زمین[13]] نام پسر سوم کیقباد برادر خرد کیکاوس که لهراسپ پدر گشتاسپ ، پسر اوست.

[14]مثالش حکیم فردوسی فرماید :

نظم

پشین بود از تخمهٔ کیقباد
خردمند شاهی دلش پر زداد

پیشن ـ [بشین معجمه. بوزن ریمن] لیف خرما که ازآن رسن بافند. کذافی الشرفنامه (٤)

پرویزن ـ آردبیز باشد . مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

بپرویزن معرفت بیخته
بشهد عبادت[15] بر آمیخته

و [بحذف واو(٥)] نیز بنظر رسیده.

پایان ـ یعنی آخر هرچیز . و کرانه را نیز گویند. مثالش مسعودسعد گوید :

بیت

نیست پایان شغل من پیدا
هست یك شغل کش نه پایانیست

پرهیزان[16] ـ یعنی اجتناب کننده و پرهیز نده مثالش اثیرالدین اومانی گوید:

۱ـ این لغت از«غ» است اما دربرهان باین معنی نیست. رجوع به بخشودن شود. ۲ـ «س» : بیسودن . ۳ـ «س»: بیکندن. ٤ـ «س» : بیوستن . ٥ـ کلمه از«ن» است. ٦ـ «س» : دید . ۷ـ «س»: یافته . ۸ـ «ب» «س»: چنانچه (متن از«ن» است). ۹ـ «س»: یسد. ۱۰ـ «س»: بیجیدن. ۱۱ـ «س»: روغن . ۱۲ـ «س»: تحسین ۱۳ ـ «س»: زمین. ١٤ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«ن» است. ۱٥ـ «ب»: عبارت . ۱٦ـ این لغت و شرح آن از «ب» است .

---

(۱) یعنی از نسخهٔ میرزا. (۲) دربرهان بمعانی : برداشتن ورفع نمودن وتمام شدن و بآخر رسیدن وترك دادن وتوجه نمودن و سفید گردیدن وبرانگیختن ونواختن ساز وخواندن نغمه وگرفتن ور بودن نیز هست مجموعاً شانزده معنی ذکر کرده است. (۳) دربرهان بمعنی صاف کردن نیزهست .(٤) پیس وپیش ، نیزباین معنی است.

(٥) یعنی: پریزن .

بیت

چکنم چاره که بی‌هیمه وموینه به‌زم

نامفیدست مرا بودن ازان پرهیزان

پیرامن و پیرامون ـ گرداگرد. مثال اول‌را شیخ سعدی گوید:

شعر

درمیرو وزیرو [1] سلطانرا

بی‌وسیلت مگـرد پیرامـن

ومثال‌دوم استاد ابوشکور گوید:

بیت

به پیرامون آن دز بود کوهی

کزان بدردل گردون شکوهی

پرندین ـ [بـه‌را ودال مهملتین . بوزن سمن‌چین] هرچه از پرندسازند. و **پرند** حریرست. مثالش استاد اسدی گوید:

بیت

زهرسو بی‌اندازه دروی بجوش [2]

بتان پرنـدین بـردلـه پـوش

پژوین ـ [به‌زای فارسی و واو . بوزن قزوین] در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی چـرکین شدن [3] و چرکین‌داشتن باشد و [4] بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده. مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت

پیشم [5] آرد دوات بـن سوراخ

قلم سست وکاغذ پـژویـن [6]

وپوربهای جامی نیز گوید :

شعر

صاحبا انصاف من بستان ازو

کونگاهی درمن مسکین نکـرد

ازجفاها درحق من هیچ نیست [7]

کان پلید مدبر پژوین نکـرد

پای‌بوزان [8] ـ [بای‌دوم نیز فارسی وزای معجمه] در نسخهٔ وفائی بمعنی بانگ سهمناك باشد. این لغت جای‌دیگر بنظر نرسیده .

پشتوان [9] ـ چوبی باشد که بجهت استحکام دیوار در زیر آن گذارند. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت [10]

چنین [11] خلل که به بنیاد او [12] درآمده بود

گر اعتماد بریـن پشتوان نبودی وای

وپشتیوان و پشتیبان [13] نیز گویند. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر ۱

چه‌غم‌دیوارامت راکه باشدچون توپشتیبان

چه باك‌ازموج‌بحرآنراکه باشد نوح کشتیبان

پرن ـ [به‌رای مهمله بوزن رسن] پروین باشد. مثالش خلاق‌المعانی [14] گوید:

بیت

بگاه فکرت [15] اگر بربنات نعش‌خورم

بنوك كلك بنظـم آورم چنان پرنش

پالودن ـ بمعنی صاف‌کردن.

پیغون [16] ـ [بغین. بوزن میمون] عهد و شرط وپیمان [17] باشد درنسخهٔ میرزا.

پریخوان ـ افسون‌خوان. مثالش‌مولوی معنوی:

بیت

فسون بخوانم وبرروی آن‌پری بدمم

ازآنکه کارپری خوان‌همیشه افسونست

۱- واو از «ب» است. ۲- «س»: مجوش ؛ «ن» : جوش. (متن‌از «ب» است). ۳- «س»: شد. ٤-در «س» واو نیست. ٥- «س»: بیسم. ٦- «س»: بژوین . ۷- کلمه‌از «ب» است. ۸- «س»: پای‌پوران. ۹-«س»: پشنوان . ۱۰- کلمه از «ن» است. ۱۱- «س» : حنین . ۱۲- «ب» «ن»: دین. ۱۳- «س» : پشتیبان . ۱٤- «ب» : خاقانی . ۱٥- «س»: فکر اگر؛ «ب»، فکر وغذاگر. (متن از «ن» است) . ۱٦- «س» : بیغون . ۱۷- «س»:بیمان

پیمان ـ بمعنی عهد و شرط باشد. مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت

مرا بدور لب دوست[1] هست پیمانی[2]
که بر زبان نرود جز حدیث پیمانه

پروین ـ آن چند ستارهٔ ریزهٔ قریب یکدیگر که بعربی **ثریا** گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت
آنکه[3] در خواب نشد چشم من و پروین است.

پاسبان ـ یعنی نگاهبان و دارندهٔ پاس که شبها حراست کند. مثالش اخسیکتی[4] گوید:

بیت

بر فراز بارهٔ او پاسبان در نیمشب
ماه را چون چشم ماهی بیند[5] از سوی مغاك

پوستین ـ معروف (۱) و دیگر بمعنی عیب[6] نیز گویند. مثالش انوری گوید:

بیت

ازعقاب و پوستینش گر نه گوید به بود
گرچه در دریا تواند کرد خربط گازری

پوزیدن ـ [به زاء معجمه. بوزن کوشیدن] یعنی عذر آوردن.

پلوان ـ [بضم پاو سکون لام] پشتوارهٔ که باشد. کذافی المؤید الفضلاء. و بمعنی بلندیهای[7] میان و کنار[8] کشت که بر آن گذرند تا کشت محفوظ ماند نیز بنظر رسیده و این بیت امیر خسرو مؤید این معنی است:

بیت

عجب نبود گرانبارار فرو لرزد بآب و گل
که بختی لوك گردد چون گذر باشد به پلوانش

پروان ـ [به رای مهمله و واو. بوزن مروان] شهریست نزدیك غزنین. کذافی التحفه. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بدو گفت کای نامبردار هند
زپروان بفرمان تو تا[9] به سند

ودر فرهنگ بمعنی چرخ ابریشم که بپای گردانند نیز باشد.

مع الواو

پالو ـ [بضم لام] چیزی که بر بدن[10] بر آید همچو عدس و آنرا **آزخ** نیز گویند و بعربی **ثؤلول** گویند. شمس فخری فرماید:

بیت

بر رویت هر که روشن نیست چشمش[11]
بود مقله[12] بچشمش در چو پالو

مقله [بضم میم] بعربی سیاهه وسپیدهٔ چشم را گویند.

پیغو[13] ـ [بوزن و معنی پیکو[14]] نام یکی از بلاد هندست. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

زیاقوت سیصد[15] کمر پیغوی[13]
ز گوهر چهل گرزن خسروی

وادیب صابر نیز گوید:

شعر

لعبتی دارم که ازوی نیکوئی کردندوام
لعبتان خلخی[16] و نیکوان پیغوی[13]

وازین بیت شاه ناصر خسرو که:

بیت

هر چند مهار خلق بگرفتند
امروز تکین[17] وایلك و پیغو[13]

چنان ظاهر میشود که پیغو[13] نام پادشاه آن ولایت بودهر که باشد همچو ایلك که[18] پادشاه

۱- «ب» ، دست بست؛ «س»: لبت... (متن از «ن» ودیوان حافظست). ۲- «س» : بیمانی . ۳- اصل آنچه. ٤- «س»: اخسیکنی. ٥- «ن»: دیدی. ٦- «ب»: غیبت. (در برهان هر دو صورت هست) . ۷- در «س» بلندیها. ۸- «س»: کنارو. ۹- «س»: نا. ۱۰- «س»: جیزی که بریدن. ۱۱- «س» : حشمش . ۱۲- «س»: معله. ۱۳- «س»: بیغو. ١٤- «ب»: نیکو. (دربرهان نیزبفتح اول وضم سوم است). ۱٥- «ب»: چندین . ۱٦- «س»: خلخلی . ۱۷- «س»: تکون. (متن از «ن» است). ۱۸- حرف «که» در «س» نیست.

(۱) جامه‌یی جبه‌مانند از پوست گوسفند که ازسوی درون دارای پشم و کرك است.

یغماست اما امیر معزی بمعنی مطلق ملوك فرموده(۱) درین بیت(۲):

بیت

پیغو وطغرل بیك وچغری بك والب ارسلان
حاضرند ایدر بحشمت تاتوتنها ایدری

پتو ـ [بفتح با وضم تای قرشت] نوعی از بافته‌های پشمینه(۳) ۱ مثالش فرالاوی درصفت یکی از درویشان گفته:

شعر

بتن بریکی ژنده‌ای از پتو
شب و روز بودی بموی و برو

پخپخو ـ [بکسر بای اول و دوم وضم خای معجمهٔ دوم۲] بمعنی دغدغه باشد، یعنی آنکه زیربغل بخارند تاباعث خندهٔ بی اختیار شود مثالش شاعر گوید:

شعر

شده ازشعرمن بخنده مگر
شعر من حکم پخپخو دارد

پرخو ـ [به رای مهمله وخای معجمه. بوزن پرتو] آن باشد که دیواری پست درگوشهٔ خانه کشند وغله وامثال آن درآن کنند. مثالش شیخ آذری گوید:

شعر

کند مدخر قدرش که ذخیرهٔ جود
بجای خنب۳ بطاقات چرخ را پرخو

و در فرهنگ بمعنی بریدن شاخهای زیادهٔ درختان نیزآمده.

پیشگو۴ ـ شخصی که چون۵ کسی بمجلس درآید بیان حسب ونسب او کند و بتازی **معرف** گویند. (٤) مثالش نزاری قهستانی گوید:

شعر۶

مرسخارا دست مسعود تو آید ترجمان
مروفا را طبع محمود تو آید پیشگو۴

پرو ـ [بفتح با وسکون رای مهمله] پروین باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

فروغ رای منیرش اگر جهد درباغ
بجای خوشه زتاکش همی برآید پرو

پینو ـ [بعداز یاء نون. بوزن زیلو] دوغ ترش خشك راگویندکه کشك باشد.(۵) هم او فرماید(۶):

شعر

توچون شهدو نباتی و حسودت
بود سخت و ترش مانند پینو

پاراو ـ [بسکون رای مهمله وفتح همزه] زنبیر باشد. کذافی التحفه. ودرفرهنگ اشعار بحرکتش نکرده وگفته که نام بلوکی از بلوکات قزوین نیز باشد(۷).

پاریاو ـ همان **پاریاب** مرقوم.

پاتو ـ [بضم تای قرشت]. منزل عطارد باشد ونیز منزل بهرام (۸) مثال این معنی شمس طبسی گوید:

بیت

گرتیر۷ فلك عرض دهد منصب کلکت
بی آب شود خنجر بهرام به پاتو

۱ـ ازابن پس تاپایان مطلب تنها در«ب» آمده است. ۲ـ کلمه دراصل نیست. (۳)«س»: حنتب مطاقات؛ «ب»: جنب مطافات.(متن از«ن»است امااستوارنیست. شاید: بجای خنبر مطاقات). ٤ـ«س»: پنشگو. ۵ـ«س»: جون. ۶ـ کلمه از«ن»است. ۷ـ«س»: نیز. (متن از «ب»و«ن»است).

---

(۱) درشعر امیر معزی اشاره بمطلق ملوك نیست بلکه طغرل بیك و چغری بیك و پیغو فرزندان میکائیل بن سلجوق اند. وازالب ارسلان محمدبن چغری بیك دومین پادشاه سلجوقی(۴۶۵ـ۴۵۵) مراد است وصحیح کلمهٔ پیغو نیز یبغوست. (۲) دربرهان قاطع نام ولایتی مشهود وهره پادشاه آن ولایت باشد آمده ودرحاشیهٔ برهان مصحف جبغو یا یبغو وحکام خلخ مراد دانسته شده وبکسر اول معنی مرغ شکاری نیز بدان داده شده است. (۳) دربرهان با اول وثانی مفتوح بمعنی موضعی ازکوه وجز آن که پیوسته آفتاب بر آن تابد ومقابل آنرا نسر گویند و بمعنی مخفف پرتو نیزآمده است .(٤) دربرهان بمعنی کسیکه مطلب مردم رابعرض سلاطین میرساند ودرهندوستان میرعرض گویند نیزآمده. (۵) دربرهان بمعنی ماست چکیده که روغن آنرا نگرفته باشند نیزآمده. (۶) یعنی: شمس فخری. (۷)در قزوین چنین بلوکی فعلا شناخته نمیشود ودرکتب جغرافیائی نیزیافته نشد. (۸) در برهان بمعنی ظرفی که از گل سازند وگندم وجودرآن کنند نیزآمده.

پیو ـ [بیای حطی. بوزن رفـو] کلوخ باشد در نسخهٔ میرزا(۱) .

پهلو ـ [بفتح اول وسوم] نـام ولایتی باشد درشرفنامه که‌زبان پهلوی بآن منسوبست و**فهلوی** معرب‌آنست. مثالش شهنامه :

بیت

بفرمود تاقـارن جنگجوی
زپهلوبدشت‌اندرآوردروی

ودرمعجم‌البلدان‌مسطورست که پهلو [بضم‌لام] نواحی اصفهان‌باشد. و[بفتح لام]شجاع‌ودلاور باشد. مثالش شاعرگوید :

شعر

دل پهلو بسی بساز آورد
ساز لهوش همه فرازآورد

ودر فرهنگ بمعنی مطلق شهر بـاشدو همین بیت‌را شاهدآورده ودرحاشیهٔ سامی در تحقیق فهلوی بنظررسیده‌که: ذکـر حمزة ابن‌الحسن الاصبهانی فی کتابه الفهلویة منسوبة الی فهله و فهله اسم یقع‌علی‌اربعة بلدان وهی‌اصفهان والری وهمدان ونهاوند (۲). و [بضم‌لام] بمعنی‌آنچه بعربی **جنب** گویند آمده. مثال‌این معنی شاعرگوید:

بیت

ای تیریار از نظرش چـون فتاده‌ای
ماهم فتاده‌ایـم بپهلـوی۱ مـا نشین

و بمجاز مطلق اطراف وجوانب رانیزگویند. باین معنی‌حکیم فردوسی‌گوید:

بیت

شدم بازپس۲جستم از هرسوی
زمانی دویـدم بهر پهلـوی

وازبیت سابق این‌معنی نیزمیتوان فهمید.

پرستو ـ معروف (۳) وبتازی **خطاف** گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

همای فتـح درایـوان جاهش
نهادست آشیان همچون پرستو

پرتو ـ روشنائی و۳فروغ ازهرچه۴باشد. سیف اسفرنگی گوید :

بیت

بیاض صبح نمود ازدل شب دیجور
چنانکه‌پرتونوراز سواد دیدهٔ حور

پرمیو ـ [بفتح با وسکون رای مهمله و یای حطی وکسر میم] مرضی است که آنرا **سوزاك** نیزگـویند و بعربی **حرقةالبول** خوانند ودرهند برریمی که در حرقةالبول از مجرای بول رود اطلاق کنند .

پیلو ـ [بوزن زیلو]۵ چوبـی باشدکـه بدان مسواك‌کنندو بعربی **اراك**۶ گویند ودر حقایق الاشیاء مسطورست‌که پیلو۷ بار درخت اراك باشد. کذافی‌المؤیدالفضلاء وغالباً پیلونام درختی است‌که شاخهای‌آنرا مسواك‌کنند.

پو ـ یعنی دویدن . مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

شیرسگی‌داشت‌که‌چون‌پوگرفت
سایهٔ خورشید بـرآهو گرفت

وبمعنی امربدویدن نیز آمده . مثال این معنی ابن‌یمین‌گوید:

۱ـ «س»: بپهلوی. ۲ـ «س»: پس. ۳ـ حرف واو در «س» نیست . ٤ـ «س» : جه ؛ «ب» : چیز .

٥ـ دوکلمهٔ اخیر در«س» نیست از «ب» و «ن» است. ٦ـ «س» : راك ۷ـ «س»: بیلو .

---

(۱)دربرهان بمعنی مرض رشته نیز آمده است. (۲) کلمهٔ پهلو ،وپهله همان پارت است . (۳) پرندهٔ معروف مهاجر بیزرگی سارکه درسقف خانه‌ها لانه‌کند وغالبا سیاه‌رنگ‌باشد آنرا پرستو ك‌وچلچله‌نیزگویند.

بیت

گرت باید نظر کردن بمینو
بسوی مشهد سید حسین پو

پارو ــ [بضم رای مهمله] بیل چوبین[۱] باشد که بآن برف پاک کنند(۱).

مع الهاء

پالاده ــ [بدال مهمله . بوزن نادادہ] اسب جنیبت باشد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت

ابلق ایام را تا بـر نشیند[۲] میرود
سبز خنگ[۳] چرخ پیش قدر او پالاده ای[۴]

ودر رسالهٔ حسین وفائی بمعنی اهل غیبت وفساد باشد ودر فرهنگ نیز بمعنی بدگوئی باشد.

پرواسیده ــ [به راء وسین مهملتین بوزن افشانیده] یعنی دست مالیده بجهت تمیز نرمی و درشتی . مثالش شهرهٔ آفاق گوید:

بیت

هر که پرواسیده آن اندام را
در کف خود دیـده سیم خام را

و بمعنی پرداخته و فراغ یـافته نیز آمده و **پرماسیده**[۵] نیز آمده .

پرستنده ــ یعنی عابد و خدمتکار. مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت

پرستنده چون پرتو[۶] شمع دید
زتاریکی غـار بیرون دویـد

پروه ــ [برای مهمله. بوزن صرفه] پروین باشد(۲) و[ا بحذف ها،(۳)] نیز آمده و گذشت.

پاچه ــ دو معنی دارد: اول پاچهٔ[۷] زیر جامه چنانکه[۸] شاعر گوید:

بیت

شلوار توکـه گنج روانست ای غلام
از پاچه[۷] تا به نیفه[۹] بود پر ز سیم خام

و دیگر هر سرپارا گویند عموماً وخصوصاپای گوسفندرا نیز گویند که پزند[۱۰] وخورند وروغن آن در کمال لطافت باشد واشکنهٔ آن در نهایت لذت چنانکه[۸] بسحاق گوید:

شعر

آنکه منعم کند از عشق ترید پاچه
تا بخوردش ندهم برمنش انکاری هست[۱۱]

و **پاژه** نیز گویند(٤).

پراکنده ــ یعنی متفرق و پریشان. مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

خداوند نعمت بحق مشتغل
پراکنده روزی پراکنده دل

و بمعنی پاشیده نیز آمده .

پویه ــ بمعنی دویدن باشد. مثالش استاد لبیبی فرماید:

بیت

بگرمی چو برق و[۱۲] بنرمی چوابر
بپویه چو رنگ(٥) و بکینه چو ببر[۱۳]

پایه ــ معروف کـه ستون باشد. مثالش

۱ــ «س» : پیل چوبین . ۲ــ «س» : نشینند : ۳ــ «س» : جنگ. ٤ــ «ب»: پالاده وار . ٥ــ «ب»: پره‌سیده . ٦ــ «س» : تو . ۷ــ «س» : پاجه . ۸ــ اصل : چنانچه . ۹ــ «س» : بیضه . (متن از «ب» است). ۱۰ــ کلمه از «ب» است . ۱۱ــ «ب» : نیست . ۱۲ ــ در «س» واو نیست . ۱۳ــ «س» : ببر.

---

(۱) دربرهان معنی پیرزال و زن پیرنیز بدان داده شده است . (۲) دربرهان بمعنی هرچیز که در تاخت و تاراج وشبیخون بدست آید از دشمن وبمعنی چادر شب نیز آمده است . (۳) یعنی ، پرو . (٤) بعربی کراع خوانند . (٥) رنگ، آهو .

شیخ سعدی گوید:

شعر

اول اندیشه و آنگهی گفتار
پایه بست(۱) آمده است و پس[۱] دیوار

ودرفرهنگ بمعنی زبون نیز آورده واین بیت مولوی مثنوی راشاهد آورده :

بیت

جوهرست انسان و چرخ او را عرض
جمله فرع[۲] و پایه اند و او غرض

وگفته که بزبان گیلانی چوب[۳] را نیز پایه گویند (۲) وبمعنی مرتبه نیز باشدشیخ سعدی گوید:

بیت

دریغ آیدم باچنین مایه یی
که بینم ترا درچنین پایه یی

ودر فرهنگ بمعنی فروریختن باران بیکجا نیز آمده واین بیت نزاری راشاهد آورده:

بیت

سنگ بسیار ریخت بریساران
همچو ژاله ز پایهٔ باران

ودیگر زینه پایه باشد. مثال این معنی ابن یمین گوید :

بیت

چون نهد برپایهٔ منبر زبهر وعظ پای[۴]
آنکه چون کروبیان دارد بعصمت اشتهار

پده — [بضم] حراق باشد ونیز درختی راگویند که هیچ برندارد . مثالش شمس فخری فرماید بهردومعنی:

شعر

خسرو اعظم جمال دولت و دین آنکه هست
آتش تیغ ورا جان و[۵] دل اعدا پده
گرزفیض دست[۶] او یك قطره بارد برزمین
میوهٔ باغ بهشت البته بـار آرد پده

کذافی معیار الجمالی امـاصاحب نصاب بمعنی سفیدار آورده وبعربی **غرب** گویند [بفتح غین معجمه وراى مهمله] و در فـرهنگ بمعنی درختی[۷] است که برندهد وباین معنی [بفتح با] وبمعنی حراق [بضم باء] آورده وبعضی گویند پده مغز درخت غرب است که نوعی از بید استو بجای حراق[۸] بکار برند.

پنجرهـ شبکه بودکه بروزن وغیره بگذارند ازآهن وچوب وغیرهما. مثالش مولانا سحابی گوید:

بیت

آمد بوجود[۹] از عدم تذکره‌ای
آمیخت بهم بس سره و ناسره‌ای
هریك بشتافت تافنایش گوئی
شمعی بگذشت از پس پنجره‌ای

پیاله[۱۰]ـ معروف(۳). حافظ شیراز گوید:

شعر

پیاله برکفنم بند تاسحر گه حشر
بمی زدل ببرم هول روزرستاخیز

پکنه[۱۰]ـ [بکاف ونون بوزن رخنه] در فرهنگ بمعنی کوتاه قدوفربه آورده وباین بیت حکیم انوری مستشهد آورده :

۱ـ «س» : بس . ۲ـ «س» : نوع . (متن از «ب»است). ۳ـ «س» : گیلان چوب. ٤ـ «س» : پا. ٥ـ در «س» واو نیست از «غ» و «ب» و «ن» است . ٦ـ کلمه در «س» نیست . از «ن» و «غ» و «ب» است . ۷ ـ «س» : درحتی . ۸ـ «س»: عراق. ۹ـ در «ب» بوجود آدم . ۱۰ـ این لغت وشرح آن از «ب» است .

(۱) اصل شعر: «پای بست آمده است...» میباشد وشاهد استوار نیست. (۲) دربرهان بمعنی چوب تأدیب آورده است . (۳) یعنی آوندی که از چینی وبلور وفلز وجزآن برای شراب و دیگر نوشیدنیها و خوردنیها [بکار] زنند .

شعر

آن دختر یکنه عصمت الدین
سرمایهٔ زهـدو نیکنامیست

پناهنده ـ پناه گیرنده باشد ، یعنی پناه بکسی برده. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

در گذر ازجرم که خواهنده ایم
چارهٔ ما کن که پناهنده ایم

و بمعنی پناه دهنده نیز آمده . مثالش هم او (۱) فرماید :

نظم۱

پناهنده را یاد کرد از نخست
نیت کرد بـر کامکاری درست

پیره۲ ـ یعنی خلیفهٔ مشایخ طریقت. مثالش مولوی معنی گوید:

بیت

جهان پیر برنا شد ز عشق این جوانمردان
زهی چرخ وزمینی خوش که آن پیرست۳ و این پیره (۱)

پلمه ـ [بوزن حلقه] بمعنی لـوح اطفال باشد درفرهنگ. مثالش عبید لویکی گوید:

بیت

نخست چون پدرم پلمه۴ بر کنار نهاد
چه۵ علمها که بخواندم از آن بغیر زبان

و بمعنی دروغ و تهمت (۲) نیز آمده۶

پوره ـ [بوزن غوره] بمعنی **پور** باشد یعنی پسر باشد. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

خرد پورهٔ ادهم چه۵ خبردارد از ین دم
که من ازجملهٔ عالم بدو صد پرده نهانم

وهم او فرماید(۳):

بیت

خورشید حق دل، شرق او، شرقی که هردم برق او
بر پورهٔ ادهم جهد ، برعیسی مریـم زنـد

پراکوه ـ [بفتح با بـا رای مهمله و ضم کاف] یعنی آن روی کوه که بکوه باشد(۴) و در۷ شرح سامی مسطورست که «پراکوه هومن الجبل حیث ینفسح الیه الماء ای ینسکب». مثالش نزاری۸ قهستانی گوید:

بیت

گذر بودمان بر پـراکوه تون
زشهر آمدیم از سحرگه برون

پیشپاره۹ ـ [بکسر با وسکون یای حطی وشین معجمه وفتح رای مهمله] حلوائی۱۰ باشد تنک ونرم مرکب ازآرد وروغن و دوشاب و آنرا بعربی **شفارج** گویند [بضم شین معجمه و بعد از شین فاء وکسر رای مهمله]. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

سخن باید که پیش آری خوش ایراك
سخـن بهتـر بسی از پیشپاره۹

ودرسامی مسطورست: الشفارج هوالحلواء اللینة الرقیقة المتخذة من الدبس والدقیق والدهن معرب پیشپاره۷. اما در قاموس آورده که : الشفارج کعلابط، الطبق فیه الفیحات والسکرجات معرب پیشپاره۷ ». معنی عبارت اول اینست ، شفارج حلوائیست نرم و تنك که[از]دوشاب و آردو روغن ساخته باشند. و عبارت دوم اینست که : شفارج طبقی است که خوشبویها و تنقلات بر آن گذاشته بمجلس آرند.۱۱

پاغنده ـ[بوزن آکنده] پنبهٔ که زده و گرد کرده باشند برای ریسیدن. مثالش شمس فخری۱۲ فرماید :

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ «س» : بیره . ۳ـ «س» : بیر . ٤ـ «س» : بلمه . ٥ـ «س» : جه . ٦ـ «ب» : آورده . ۷ـ «س»: ود . ۸ـ «س»: نفری؛ ۹ـ «س»: پیشاره؛ «ب»: پیشیاره . (دردیوان ناصرخسرو نیز: پیشیاره) متن ازبرهان است. ۱۰ـ «س» . حلوئی: ۱۱ـ درمعنی اخیرمنقول ازقاموس دربرهان نیز پیشیاره است اما مصحف می‌نماید چه معرب آن فیشفارج است. ۱۲ـ «ب»: شاعر؛ «س»ندارد. (متن از«ن» است).

(۱) یعنی: نظامی. (۲) دربرهان‌معنی دست‌وپاگم کردن وبهانه‌کردن نیز داده. (۳) یعنی: مولوی. و دربرهان بمعنی تنهٔ درخت است وبزبان‌هندی معنی تمام‌را نیزبکلمه داده است. (٤) دربرهان: آنطرف وآن جانب کوه‌وآن‌روی‌کوه آمده‌است. وبمعنی طرفی‌از کوه که‌عمیق‌باشدو آب‌از آنجا روان‌شود .

بیت

فلکه ریسان بکـر فکر مرا
باشد از مهر و ماه پاغنده

پریشیده ـ بمعنی پریشان شده و برباد داده . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

پریشیده عقل و پراکنده هوش
زقول نصیحت گرآکنده گوش

وپراشیده نیز باین معنی است. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده[۱] همه
زرها بپاشیده همه نقل‌گـران کـرده یله

پایسته ـ [بوزن شایسته] یعنی بقا کرده‌و پاینده[۲]. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

جهاناچه[۳] درخورد وشایسته‌ای
وگر چند بـا کس نپایسته‌ای

پالوانه ـ [بوزن شادمانه] مرغکی سیاه باشدکه دایم‌درهوا پرد وچون بنشیند نتواندبر خیزدو گویندغذای اوبادست. شمس‌فخری گوید:

بیت

شهنشاها توعنقایی برتبت[٤]
حسود درگه تو پالوانه[٥]

ودرتحفه **پالوایه** [بیای‌حطی] آورده وگفته که‌اورا **پیلوایه**[٦] نیزگویند. اما شمس فخری بازمانه وپیمانه قافیه کرده ودر رسالهٔ میرزا [بنون] و [یای‌حطی] هردو بنظررسیده ودر فرهنگ [ببای تازی ویای حطی (۱)] آمده‌و این اصحست[۷].

پشه ـ جانوریست معروف‌که بعضی‌ازآب پیداشود وبعضی ازدرخت (۲): مثالش انوری گوید:

بیت

توئی آنکس که در سخا آید
پشهٔ تـو بچشم گـردون پیل

وگویند عمراواز چهل روز بیش نباشد وکعب الاحبار[۸] گویدکه بیش‌از سه‌روز عمر نیابد.

پرباره و پرواره[هردو به‌رائین‌مهملتین بوزن غمخواره] بمعنی خانهٔ تابستانی[۹] باشدو خانه‌که بربالای‌خانه‌سازند وبراطراف‌دریچه‌ها گذارند تاازهر جانب‌که باد وزد درآن آید[۱۰] ناصرخسرو گوید(۳):

بیت

ناگاه بادونیامرددین را[۱۱]
درچه فکند از سر پرباره

پهنه ـ [بفتح باو نون]چوب‌کفچه‌مانند[۱۲] که بدان‌گوی بازند وبتازی **طبطاب** خوانند ودر ادات‌الفضلاء بمعنی گوی‌باختن نیزآمده . امامعنی اول‌اصحست چه‌حکیم‌لبیبی[۱۳] باین‌معنی فرماید :

بیت

بنات‌النعش چون‌طبطاب سیمین
نهاده دسته زیر و پهنه از بر

۱ــ «ب» : تراشیده . ۲ــ «س»: پائیده . ۳ــ «س» : جه . ٤ــ«س» : این مصراع را ندارد. ٥ــ«س» «ب» : پالوایه . ٦ــ «س»: پیالوایه. (متن از «ب» است) . ۷ــ «س» : صحست . ۸ــ اصل : کعب الاخبار . ۹ــ «س» . بستانی . ۱۰ــ«ب» : باد آید برآن‌وزد . ۱۱ــ در دیوان : ناگاه بار دنیا مردین را . ۱۲ــ«س»: باشد . (متن از «ب» و «ن» است) . ۱۳ــ اصل : فرخی . (متن تصحیح قیاسیست . رجوع به‌شرح حال لبیبی درکتاب گنج بازیافتهٔ‌نگارنده شود).

---

(۱) یعنی : بالوایه . (۲) درعربی بعوضه و بق گویند . (۳) در برهان معنی‌گنجینه و تخته‌های خانه پوشیدن . وبمعنی‌عودسوز وقارورهٔ بیمار وپرورش‌یافته‌شده وفربه نیزآمده است.

وفرخی[1] فرماید :

بیت

نامه نویسد بدیع ونظم کند خوب
تیغ زندنیك وپهنه بازد وچوگان

و بمعنی میدان و فضا نیز آمده (۱) چنانکه اخسیکتی[2] گوید :

بیت

درین دو پهنه که میدان ادهم است وسمند
خیال همچو توئی در نیاورد بکمند

وخلاق المعانی نیز گویدمؤید این معنی:

بیت

جرم هلال ازبراین سبزپهنه چیست
مانا زسم اسب توبروی نشان رسید

پروازه ـ [بوزن دروازه] طعامی که از پس کسی بتفرج برند . کذافی التحفه . مثالش سوزنی گوید:

بیت

بر سر هر کوی جوانمرد وار
نقل برون آرم[3] وپروازه کیر

وبمعنی توشه[4] نیز بنظر رسیده ویکی از اکابر نیز گوید:

شعر

جانا چه توان کرد که اندر ره عشقت
الا جگر سوخته پروازهٔ ما نیست

[5]وحکیم خاقانی نیز گوید:

شعر

آنان که چومن بی پرو پروازهٔ عشقند
جز در حرم جانان پرواز نیابند

وازین بیت هردو معنی میتوان فهمید*.

وور نسخهٔ حسین وفائی پروازه دومعنی دارد. اول درمنه که از پی عروس ریزند وحالا در شیراز کسی را کـه مکسان (؟) میسازد **پروازه گر** میگویند. امادر شرفنامه بمعنی آتشی باشدکه پیش عروس افروزند. ودر فرهنگ مسطورست که پروازه آتشی است که پارسیان درشب زفاف بفروختندی ودامان عروس ودامادرا بهم بسته گردآن طواف فرمودندی وبمعنی ورق زرنیز آمده که ریزه ریزه کنند ودر شب زفاف برسر عروس وداماد نثار کنند.

پودینه ـ نعناع را گـویند و [بحذف یاء(۲)] نیز آمده چنانکه[6] صاحب نصاب گوید:

بیت

فیجن سداب وفوم وتشدسیر و بادرنگ
نعناع پودنست و اثاث و متاع رخت

پنجه بیچاره ـ خمسهٔ متحیره باشد در فرهنگ یعنی عطارد وزهره ومریخ ومشتری و زحل. مثالش بدیع سیفی گوید:

بیت

از هجر مـرا دلیست صدپاره
بیچاره تـرم ز پنجه بیچاره

پسریچه[7] ـ [بسین وراي مهملتین و یای حطی وجیم فارسی] بدکار وسفله باشد.

پله ـ [بعداز با لام] بضاعت قلیل . ونیز موی اطراف سر. اینهر دو لغت (۳) از مؤید نوشته شد ، هیچ اشعار بحرکتش نکرده و در فرهنگ پسریچه[7] رابوزن جنبیده آورده بمعنی

۱ـ اصل : وهماو . (متن تصحیح قیاسیست . رجوع به پاورقی ۱۳ صفحهٔ پیش شود) : ۲ـ «س» : احسیکی . ۳ـ «س» : آرد. (متن از «ب» است) : ٤ـ «س» : خوشه . (متن از «ب» است): ٥ـ ازاینجا تاعلامت ستاره از «ب» است . ٦ـ اصل : چنانچه . ۷ـ «س» : پسریجه .

---

(۱) دربرهان بمعنی پهنا وبمعنی پهنی ران آدمی و حیوانات دیگر از جانب درون و چوبی مخروطی تراشیده که اطفال ریسمان برآن پیچند ونوعی برزمین اندازند که تادیرباز بگردد نیز آمده است. وبفتح اول ودوم بمعنی شیری که بسبب مهربانی بسیار درپستان مادر طغیان کند آورده است . (۲) یعنی : پودنه. (۳)یعنی پله و پسریچه .

پسران بدکار امابااین حرکت محل[1] نظرست. ودر نسخه‌ای نیز بنظر رسیده که امردی باشدکه مفعول شود و **پسرچه** [بحذف یاء] نیز آید . مثالش یکی‌از قدما گوید :

شعر

دی‌درفکنده‌بودم شیرین پسرچه‌ای
ناگاه پیشم[2] آمد زوبه دگرچه‌ای

پنچه ــ [بوزن‌غنچه] پیشانی[3] باشد(۱) شاعرگوید :

شعر[4]

به‌تیغ‌طـره ببرد زپنچهٔ خاتون
بگرز پست کندتاج برسرچیپال[5]

وشمس فخری نیز فرماید :

شعر

آن‌خسروی‌که سرخ زخون عدوش کرد
سلطان نـو بهاری پیکان غنچه را
بـرآستان درگـه شاه جهان پناه
سایند مهر ومـاه‌شب وروز پنچه[6] را

پیغاله ــ [بفتح باولام وسکون یای‌حطی وبعدازیاء غین‌معجمه]قدح[4] شراب باشد.

پژمایه ــ [به‌زای معجمه و یای‌حطی وبعد ازاء میم. بوزن همسایه]گاوی‌که فریدون‌بشیر او بزرگ شد. مثالش‌حکیم فردوسی گوید:

شعر

یکی گاو پژمایه[7] خواهد بدن
جهانجوی را دایه خواهد بدن

وهم‌او(۲) فرماید:

شعر

یکی گاوکش نام پژمایه بود
زگاوان ورا برترین مایه بود

کذافی‌التحفه. اما در مؤیدالفضلاء [بکسر بـای تازی‌وسکون رای مهمله(۳)] آمده.

پرده[8] ــ خیمه باشد. شیخ نظامی گوید:

شعر

درین پرده یك رشته برکار نیست
سررشته بر مـا پـدیـدار نیست

و نیزچیزی‌که حائل‌شود ازجامه وغیره.مثال‌این معنی خلاق‌المعانی گوید:

شعر

دعای جان تو از دل سحرگهان گویم
که‌آن زمـان نبود دروه دعـا پـرده

ودیگرپرده‌سرا راگویند. مثال این‌معنی هم‌او گوید (٤) :

شعر

همچـون آواز یکزمانـم برکش
وآنگاه‌چوچنگم تنگم‌اندر برکش
گردر تن‌من رگی‌نه در پردهٔ تست
بیرون‌کن‌ودیگری‌بجایش‌درکش(٥)

پرپایه ــ [بضم‌باء] هزارپاراگویند.واو رابعربی **شبث** خوانند [بفتح‌شین وبا وآخرش ثای‌مثلثه].

پرغونه ــ [به‌رای مهمله وغین معجمه و نون. بوزن معشوقه] بمعنی‌زشت بود و**فرخج** نیزگویند.

پرزه[9] ــ [بوزن‌خرزه] درتحفه بمعنی‌شیاف باشد.(٦).

پالواسه ــ [به لام وسین مهمله . بوزن

۱ــ «س»: مخل . ۲ــ «س» : بیشم . ۳ــ «س» : بیشانی . ٤ــ کلمه از «ن» است . ٥ــ «ب»:حسپال؛ «س» : حسال . (متن‌از «ن» است)، ٦ــ «ب» : پنجه . ۷ــ «س» : پزمایه . ۸ــ لغت وشرح آن از «ب» است. ۹ــ کلمه در«س» نیست از«غ» و «ب» است .

(۱) دربرهان بمعنی مویی‌که ازسرزلف ببرند وآنرا پیچ‌وخم داده برپیشانی‌گذازند نیزآمده.(۲) یعنی فردوسی.(۳)یعنی: برمایه: واین‌ضبط اصح وضبطهای‌دیگر مصحف‌است.(٤)یعنی:خلاق‌المعانی.(٥)دربرهان‌بمعنی لای‌وته نیزآمده ، پرده‌پرده‌یعنی‌لابرلابروته‌برته‌بر.. ودرلغت‌نامهٔ‌دهخدابمعانی: حرم‌وحرمسرا . حجله،دستان‌ونوا وآهنگ موسیقی،زه‌وبندهای‌چنگ‌ورباب. موضع‌ومحل.مرحله‌ومرحلهٔ طریقت.لوحهٔ‌بزرگ نقاشی‌نیزآمده است.(٦)دربرهان بضم‌اول بمعنی پرزیعنی‌کرك مانندی‌که برروی پارچه‌های پشمی‌نشیند آمده‌است .

شاهکاسه] تاسه باشد یعنی غم واندوه. کذافی التحفه، امادر اکثر نسخ | بتای قرشت (۱) | آمده[۱].

پرونده ـ [بوزن پرکنده] آنچه بزازان قماش درآن پیچند (۲). مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

کیسه‌ام زو پرست از بدره
خانه‌ام زوست پرز پرونده

دراکثر نسخ چنین[۲] است ودرفرهنگ **پلونده** | بلام | آمده.

پشنجیده ـ [بشین معجمه وجیم تازی. بوزن ستمدیده] یعنی آب وخون ومثل آن پاشیده شده. مثالش لبیبی گوید:

بیت

بخنجر همه تنش انجیده‌اند
برآن خاك خونش پشنجیده‌اند

پایگاه ـ مرتبه وجای ستور. مثالش بمعنی اول شیخ سعدی گوید:

شعر

بعقلش بباید نخست آزمود
بقدر هنر پایگاهش فزود

وبمعنی دوم کمال اسمعیل گوید:

شعر

بدتر جایی[۳] بمذهب او
درزیر سپهر پایگاهست

پسنده ـ مخفف پسندیده. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر[۴]

نیکبخت[۵] آنکسی که بندهٔ اوست
درهمه کارها پسندهٔ[۶] اوست

پاده ـ [بفتح دال مهمله] گلهٔ گاو یاخر باشد وگله بانرا **پاده‌بان**[۷] گویند. ودرمؤید بمعنی نگاهبان وچوپان آمده ودرلسان الشعراء بمعنی[۸] چراگاه اسپان وشتران آورده. مثال معنی اول فرالاوی گوید:

بیت

ماده‌گاوان پاده‌اش هر یك
شاه پرور بود چو پزمایون[۹]

و در فرهنگ بمعنی چوب دستی نیز آمده.

په‌په ـ [بفتح هردو با] کلمه‌ای بود که درهنگام تحسین حیرت آمیز گویند. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

روحانیان چو بینند افکار بکر[۱۰] من
په‌په زنند و بروی نام[۱۱] خدا برند

پرهازه ـ [به‌رای مهمله. بوزن اندازه] رکوی سوخته وچوب پوسیده که درزیر چخماخ نهند.

پرهوده[۱۲] ـ [بوزن فرسوده] سخن بیهوده باشد دیگر جامهٔ باشد که ازتبش[۱۳] آتش رنگ گردانیده باشد ونسوخته باشد.

پژوه ـ [بفتح با وضم زای فارسی] تفحص و تجسس[۱۴] کننده باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

سپهبد بر آمد چو برتیغ کوه
بشد نزد آن پیردانش پژوه

۱ـ کلمه از «ب» و «ن» است ۲ـ «س» : حنین . ۳ـ «س» : جای . (متن از «ن» و «ب» است) . ۴ـ کلمه از «ن» است. ۵ـ «س» : نیکبخت است . ٦ـ «س» : پسندیدهٔ ۷ـ «س»: پادبان . ۸ـ کلمه از «ب» و «ن» است . ۹ـ «ب» : پژمایون . (صحیح کلمه برمایون است). ۱۰ـ «س»: فکر . (متن از «ن» است). ۱۱ـ «س» . نامی . (متن از «ن» است) . ۱۲ـ «س» و «ب» و «ن»: پرموده؛ «غ»: پرهوذه . (متن تصحیح قیاسیست). ۱۳ـ «س» : پیش. (متن از «ب» و «ن» است) . ۱٤ـ «س» : تحسین. (متن از «ن» است) .

(۱) یعنی : تالواسه . (۲) بستهٔ قماش واسباب . رزمهٔ عربی . (برهان).

و بمعنی امر بتفحص نیز آید (۱). منوچهری گوید:

بیت

جام گیرو جای دار و نام جوی و[۱] کام ران
بت فریب‌و کین گداز[۲] و دین پژوه و[۱] ره نمای

و] بکسرهاء [نیز بنظر رسیده.

پشتواره ـ آن‌قدر بارکه بپشت برتوان[۳] داشت. مثالش عطار گوید:

شعر[۴]

هر که‌را روی چون گلش باید
مدتی خار پشتواره کند[۵]

پشنجه ـ [بوزن شکنجه] آبگیری بود که جولاهان دارند ودر شرح سامی فی‌الاسامی آن دسته گیاه باشدکه شومالان بدان‌شو(۲)بر کار افشانند.

پیشگاه[۶] ـ درنسخهٔ وفائی فرش باشدکه درپیش[۷]افکنند. مثالش استاد معروفی گوید:

شعر[۴]

بدیدم یکی خانهٔ محتشم
نه نخ دیدم آنجاو نه پیشگاه[۶]

ودر شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده وبمعنی فرشی که برصدر گسترانند نیز آمده . مثال[۸] معنی‌اول حکیم‌سنائی گوید:

شعر

پیشگاه[۶] دوست راشائی چوبردرگاه عشق[۹]
عافیت را سرنگونسار اندر آویزی بدار

وحکیم فردوسی بمعنی[۱۰]پادشاه وصاحب تخت ومسندچند[۱۱]جا گفته ازآنجمله فرماید:

بیت

بیزدان گرفتند هر دو پناه
همان‌دلشده ماه‌وهم‌پیشگاه[۶]

واینجا[۱۲] مراد از پیشگاه مهراب شاه است.و نیز گوید(۳).

شعر

از آن پس بدخمه سپردند شاه
تو گفتی نبد نامـور پیشگاه[۶]

واینجامراداز پیشگاه[۱۳]منوچهرشاهست.ومسعود سعدنیز باین معنی فرماید :

شعر[۴]

از چو تو محتشم فروزد ملك
وز چو تو پیشگاه نـازد گاه

ودرفرهنگ‌بمعنی صدروصدر مجلس‌هردو آمده واین‌بیت فرخی‌را مثال آورده :

بیت

گفت آنکه پیش‌عرضه‌گهش[۱۴]ایستاده‌است
گفتم[۱۵] به پیشگاه بود جای پیشگاه

و**پیشگه** نیز آمده (۴) چنانکه استاد مختاری گوید :

بیت

ای پیشگه بزرگواری
بس‌محتشم و بزرگواری

پیفه ـ [بوزن نیفه] چوبی‌باشدخودرنگ[۱۶] و پوسیده که در ولایت خوزستان بجای پده‌و

۱ـ در «س» واو نیست . ۲ـ اصل : گذار . (متن‌از دیوانست) . ۳ـ «س» : توان . ۴ـ کلمه از«ن» است. ۵ـ«ن» :کشد ۶ـ «س» : بیشگاه . ۷ـ «س»:بیش. ۸ـ «س»: مثالس. ۹ـ «س»:جو.۱۰ـکلمه از «ب»و «ن»است . ۱۱ـ «س»: جند. ۱۲ـ «س»: وازاینجا. (متن از«ب» و «ن» است). ۱۳ـ دوکلمهٔاخیر از«ن» است: ۱۴ـ اصل . عرضه‌گهت. (متن‌ازدیوان فرخی‌است). ۱۵ـ اصل:گفتا:(متن از دیوان فرخی است). ۱۶ـ کذا ؛ ودر«س»واونیست.

---

(۱) دربرهان قاطع‌بکسراول‌است وبمعنی‌تفحص وتجسس‌وبازجستن وبازخواست وپشتهٔ بلند و آسترقبا ومانندآن نیزآمده. (۲) شو، ظاهراً: آهار . (۳) یعنی: فردوسی. (۴) دربرهان بمعنی‌محراب‌مسجد نیزهست.

خراق بکار برند.

پتیاره ـ در فرهنگ بمعنی مکنون و مخزون[۱] آمده. مثالش سیدذوالفقار شیروانی گوید:

بیت

اندر ضمیر اوعیان پتیارهٔ سرقدر
وندرگمان او نهان پیرایهٔ نور یقین

و دیگر بمعنی آفت‌وبلا وچیزی مهیب آورده. مثالش[۲] فردوسی گوید:

بیت

جهانی بر آن جنگ نظاره بـود
که آن اژدها جنگ[۳] پتیاره بود

و دیگر بمعنی مکروحیله نیز آورده چنانکه[۴] هم‌او(۱) فرماید:

بیت

نباید زما با قضا چاره‌ای
نه‌سودی کندهیچ پتیاره‌ای

وهم‌او فرماید دریوسف زلیخا[۵]:

بیت

بباید خریدن ورا چاره نیست
بدین رای‌در هیچ پتیاره نیست

وازین بیت معنی آفت‌مفهوم میشود.

و بمعنی‌نفاد حکم نیز آورده وباین بیت سید ذوالفقار متمسک‌شده(۲):

بیت

گردش افلاک باپتیارهٔ حکمش‌خجل
صورت تقدیر درآیینهٔ علمش عیان

پرگنه ـ [بفتح‌باونون‌وکسر کاف‌فارسی] درنسخهٔ میرزا بمعنی درهم کوفته‌ازعطریات باشد و بمعنی‌زمینی نیز آمده که ازآن خراج گیرندو [بفتح کاف] نیز بنظر رسیده.

پایژه ـ [به‌یای حطی‌وزای فارسی بوزن جایزه] چیزی باشدکه عنان‌بدان استوار کنند وریسمان‌دامن خیمه.

پلمسهـ [به‌لام ومیم وسین‌مهمله . بوزن وسوسه] دست‌وپاگم کردن ودروغ گفتن ومتهم ساختن‌آمده درنسخهٔ میرزا. و درمؤیدالفضلا ، [**پلمه** بحذف سین] .

پوسانه ـ [بسین‌مهمله و نون . بوزن بو داده] بمعنی‌فروتنی‌وفریب دادن باشد درنسخهٔ میرزا.

پیواسته ـ [بعدازیای حطی واو. بوزن پیراسته] حصاروفصیل(۳)راگویندایضاًمنه(٤). مثالش اورمزدی گوید:

بیت

برج پیواسته[۷]اش‌هست برازاوج‌حمل
برگذشتست‌سرکنگره‌اش ازکیوان

پژاوهـ[به‌زای‌فارسی(٥). بوزن‌کجاوه] داشی[۸] باشد که ظروف سفالین رادرآن‌پزند[۹] مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

زین‌زیره بابطاس[۹]سفالینه گرمجوی[۱۰]
کاندرپژاوه دیگ تهی‌میپزد کلال(٦)

پای‌اوژاوه[۱۱] ـ [بازای فارسی]چوبی که‌جولاهه دروقت کارکردن پای برآن نهد. کذافی‌السامی .

۱ـ «س»«ن» : محزون. (متن‌از«ب» است). ۲ـ کلمه‌از«ب» است. ۳ـ «س» «ن» : جنگ. (متن از «ب» است. طرفه نیزضبط کرده‌اند. ٤ـ اصل: چنانچه. ٥ـ اینجمله وشعرپس ازآن از«ب» است. ۷ـ«س» بیواسته. ۸ـ«س»: داسی. ۹ـ«س»: پرنده. ۱۰ـ«س»این‌پزیره بایطاپس... گرمخوی؛«ب»:این‌زیره‌بازبطاس... گرمخوی؛ درجهانگیری: زین‌زیرباز‌طاس... گرمخوی. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۱ـ«س»: پااوژاوه. (متن‌از«ن»است).

---

(۱) یعنی: فردوسی. (۲)دربرهان‌این‌معنی‌نیست ولی‌بمعنی‌شرمندگی‌وخجلت‌وشدت وسختی‌وآشوب‌وشور و غوغانیزآمده‌است. (۳)فصیل، دیوارکوچک‌درون‌حصاریادرون‌بارهٔ‌بلند.(منتهی‌الارب).(٤)یعنی:ازنسخهٔ‌میرزا. (٥)در برهان قاطع‌پزواه ضبطست. (٦) کلال، کوزه‌گر.

پلیته ـ [بوزن و معنی فتیله] چراغ که بعربی ذباله[1] و فتیله خوانند.

پروانه ـ بهردومعنی(۱) معروف وهمان پروانك مرقوم. مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید:

بیت

غادل غضنفری تو و پروانهٔ تو من
پروانه در پناه غضنفر نکوترست

پایزه ـ [بکسر یای حطی وفتح رای تازی[2]] حکمی[3] بود که ملوك بکسی دهند که همه کس اطاعت او کنند ومخالفت نورزند(۲). مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت

ایلچی آمده وخلعت خان آورده
یرلغ وپایزه ازحکم غزان آورده

ودرفرهنگ بمعنی علم آورده وهمین بیت مثال آورده[4]. امادرهیچ نسخ بمعنی علم نیامده.

پذیره ـ استقبال باشد. مثالش شهنامه:

بیت

پذیره شدن را جبیره(۳) شدند
سپاه و سپهبد پذیره شدند

واستادعنصری نیزفرماید:

بیت

سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون
همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی قبول امرکسی نیز آمده(٤).

پله ـ [بکسر با وفتح لام[5]] درخت بیدی که برکش پنجه را ماند. مثالش قران السعدین[6]:

شعر

پنجه گشادست درخت پله
راست بخون ناخن شیر یله

و نیز پایهٔ نردبان باشد مثال این معنی فلکی شروانی گوید:

بیت

مالك مملکت ستان
بارکهش در امان
بام دراز نردبان
چرخ فروترین پله

و بـاین معنی [بتشدیدلام] نیز آید ودرنسخهٔ محمد هندوشاه مسطورست که پله [بفتح باو تشدیدلام] پایهٔ نردبان باشدو [بکسر با] کفهٔ ترازو. مثال معنی اخیر شمس فخری گوید:

شعر

زجود وبخشش او باز گردد
ززر پرکرده کیل و صاع وپله

و[بفتحتین وتخفیف لام] شیرحیوان نوزائیده باشد که اول بار دوشند وفله نیز گویند وبعربی **لبا** خوانند(٥).

پرسه ـ [بوزن سرفه] بمعنی پرسش وعیادت باشد. ابوالقاسم مفخری گوید:

بیت

صحت ارخواهی درین دیرکهن
خستگان بینوا را پرسه کن

پخلوچه ـ [بجیم فارسی بوزن اشنوشه] دغدغه باشدیعنی آنکه زیربغل بخارند که باعث خندهٔ بی اختیار شود ودرفرهنگ **پخلیچه**[7] [بلام و

۱ـ «س»: ذبانه؛ «ب»: ذوباله. (متن از«ن» است). ۲ ـ «س» : رای زنازی. ۳ـ «س»: حکیمی. ٤ـ چهارکلمهٔ اخیراز«ب» است. ٥ـ کلمه از«ب» است. ٦ـ «ب»:.... السعدین گوید. ۷ـ «س»: پخلچه.

(۱) بمعنی فراشه وبمعنی جانوری که پیشاپیش شیرحرکت کندووحوش را از آمدن وی بیاگاهاند. (۲) پایزه بزبان مغولی سکه‌ای اززریاسیم یاچوب است که برحسب مراتب مأموران صور مختلفه مانندسرشیر وغیره برآن نقش میشدو پایزهٔ سرشیر ازهمهٔ پایزه‌ها برتر بود وبامراء کلان داده میشد. چون خانان مغول کسی را بمأموریتی میفرستادند بقدرمرتبت وی یکی ازانواع پایزه‌رادرحضورخود سکه میزدندو بدو می‌سپردند ـ پایزه دادن یعنی، فرمان دادن مثال دادن. (۳) جبیره، گرد آمدن مردم برای کاری. (٤) دربرهان بمعنی راهگذرهم هست. (٥) دربرهان بمعنی: بضاعت قلیل واندك . موی اطراف سر وچوبی که ریسمان برکمرآن بندندودرکشاکش آرندتاآوازی ازآن ظاهرگرددوابریشم وآنچه کرم ابریشم برخود تنیده باشدوالك ذولك وبمعنی درجه ومرتبه نیزهست.

جیم فارسی بوزن بشنیده] نیز باین معنی است. مثالش نیازی بخاری[۱] گوید:

بیت

در زبان فرس میدانی چه باشد پخپخو
درهری پخلوچه گویند از صغیر و از کبیر

پنجاهه ـ یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

پس از چندین چله درعهد سی سال
روم پنجاهــه گـیرم آشکارا

پشیزه ـ همان پشیز مرقوم. مثالش کمال اسمعیل فرماید[۲].

بیت[۲]

چنانکه برسپر خیزران پشیزهٔ سیم
حباب ودایرهٔ آب و قطرهٔ باران

ودیگر بمعنی چیزیست کــه میان تیغه ودستهٔ کارد وضع کنند برای استواری[۳]. و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه فروزند تا پایزه بدان استوار کنند * کذا فی الادات ودر تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثال این معنی حکیم انوری گوید:

بیت

سموم قهر تو باآب اگر عتاب کند
پشیزه داغ شود بر مشام ماهی سیم

پیغوله[۴] ـ [بوزن پیموده] گوشه و کنج خانه باشد. مثالش حکیم انوری فرماید درطلب شراب :

بیت

پنج[۵] قلاشیم در پیغولــه‌ای
باحریفی کو رباب خوش زنه
چرخ مردم خوار گویی خصم ماست
تاچو برخیزیم برهرشش زنه
بی شرابی آتش اندرما زده است
کیست کو آبی[۶] برین آتش زند

پیغله[۷] نیز گویند [بحذف واو] مثالش حکیم فردوسی فرماید :

شعر

گزینم ز کیهان یکی پیغله[۷]
کنم آنچه دارم بگیتی یله

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده.[۸] کذا فی الادات(۱).

پرکاله و **پژکاله** ـ هردو پارهٔ باشد که برجامه دوزند ازهرچه[۹] باشدو آنرا کژنه (۲) نیز گویند، کذا فی التحفه(۳) ودر کلام اکابر بمعنی مطلق پاره نیز بنظر رسیده چنانکه[۱۰] سراج الدین قمری گوید :

بیت

دیده‌ام درغم فراق تو کرد
پر ز پرکالهٔ جگــر دامن

و **پرکاره** نیز گویند که [بجای لام راء باشد].

پاتله و **پاتیله** ـ هر دو دیگ حلوائیان باشد در نسخهٔ حسین وفائی . ابوالعباس گوید :

۱ـ کذا ظاهراً : حجازی . ۲ـ کلمه از«ن» است. ۳ـ از اینجا تاعلامت ستاره از«ن» است ٤ـ«س»: پیغوله . ٥ـ «س» : پنج. ٦ـ «س» : آب . ۷ـ «س»: پیغله . ۸ـ «ب» : کنج چشم آورده . ۹ـ«س»: چه . ۱۰ـ «س» : چنانچه .

---

(۱) دربرهان بمعنی پیراهه نیز هست . (۲) کژنه ، وصله ، پینه . (۳) دربرهان بمعانی: حصه و پارهٔ ولخت و پارچه‌ای ریسمانی مانند مثقالی نیز آمده است.

شعر

دی چو باآکنده (۱) شدم یافتم
آخر چون باتلهٔ سفلگان

امااز‌این بیت‌مطلق دیگ مفهوم میشود .
مثال‌دوم طیان گوید۱:

شعر

خایگان اوچو کابیله شدست
روی‌او چون کون‌باتیله شدست

پرسته ـ [بوزن‌شکسته] پرستیده باشدور تحفه‌ودر فرهنگ | بکسرباء وراء | بمعنی زن خدمتکار باشد .

پناه ـ معروف(۲). ودیگر بمعنی امرنیز آمده یعنی‌پناه‌بر. مثالش‌حکیم فردوسی فرماید دروصیت کاوس به میلاد :

بیت

بدو گفت اگر دشمن آید پدید
ترا تیغ کینه نباید کشید
زهر بد بزال و برستم پناه
که پشت سپاهند وزیبای گاه

پیوسته ـ بمعنی پیوند کرده شده باشد .

بیت

زان زر وفولادکه پیوسته۱شد
راه خصومت زمیان بسته شد

ودیگر بمعنی‌همیشه باشد. مثالش‌حکیم‌انوری فرماید:

شعر

باد پیوسته از سرشك حسد
روی‌بدخواه‌توچوپشت‌پلنگ

وورتحفه بمعنی کسی باشدکه از بسیاری گریه سخن نتواند گفت واگر گوید گره بر سخنش افتد .

پوده ـ همان‌**پدهٔ** مرقوم(۳). مسعودسعد گوید :

بیت

نم بر آمد زریگ تفته زمین
بر برون زد زشاخ پوده شجر

وبمعنی‌چوب پوسیده نیز باشدکه‌زیرچخماخ‌نهند درتحفه وبمعنی مطلق پوسیده شده نیز آمده .
مثال‌معنی اول لامعی جرجانی گوید:

بیت

گرزود فتدنشگفت آتش بمن اندر
زودافتد زودآتش‌درپوده وحراق

و۳درمؤیدالفضلاء بمعنی سخت‌سوده‌وریخته‌باشد.
مثال‌پوسیده شده حکیم فردوسی گوید٤:

بیت

چوفرزند پذرفت سوی‌پدر
تواندوه این‌چوب‌پوده مخور

وازین بیت‌معنی‌سوده‌می‌توان‌فهمید(٤)*
مثال‌معنی‌دوم‌حکیم سنائی گوید:

بیت

نظم‌گوهر بارجان افزای‌عقل افروزتو
کرد شعرشاعران پوده را یکسر هبا

پگاه ـ صبح‌زود باشد درفرهنگ و **پگه** نیزآمده . مثال‌اول‌ابن‌یمین گوید:

بیت

ازچه روشاهی رسدخورشید رابراختران
خاك‌درگاه ارنبوسد بنده‌وارش هرپگاه

مثال دوم هم اوگوید (٥):

بیت

آنکه‌چون صبح از پگه خیزی
دردل‌ازمهر٦حق‌چراغ‌افروخت

۱ـ این‌جمله وشعر بعد آن از «ب» است . ۲ـ «س» : بپوسته : ۳ـ ازاینجاتاعلامت‌ستاره☼ از «ن»است. ٤ـمثالش . ٥ـ«ن»بدرفت. ٦«ب» : نور .

---

(۱) آکنده : آخور. آخر . (۲) یعنی ملجأ و پشت وحمایت . (۳) یعنی بمعنی درختی‌که هیچ برنداشته باشد. (٤) در برهان‌قاطع بمعنی پودمقابل تاروگندیده وضایع‌شده وکهنه‌و فرسوده نیز هست .
(٥) یعنی: ابن‌یمین .

و بخاطر این فقیر میرسد که [ببای تازی(۱)] باید.
پالوده ــ معروف (۲) مثالش انوری گوید:

بیت

زانکه پالودهٔ سرکوبست
امتحانش کن وفرو پالای

و نیز پاك کرده ازغش باشد. مثالش شمس فخری فرماید :

بیت

ز پرده‌های زجاجیش راوق عنبی
مهابت تو بنیروی تیغ پالوده

وحکیم سنائی نیز گوید:

بیت

زر آلوده کم عیار بود
زر پالوده پایدار بود

پژه ــ [بفتح باء وضم زای فارسی] همان **پژوه** مرقوم. ودرفرهنگ [بکسر باء] آورده.
پالیده ــ یعنی تفحص و تجسس[۱] کرده . مثالش سراج الدین راجی گوید :

شعر

جهانرا سراپای پالیده‌ام
بفضل و[۲] هنر چون تو کم دیده‌ام

[و بمعنی] صاف کرده وصاف شده باشد ودرادات الفضلاء بمعنی افزوده نیز آمده[۳].
پاره ــ معروف(۳) و نیز رشوت باشد . مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر

هرآنجا که پاره‌شداز در درون
شود استواری ز روزن برون

وسوزنی نیز گوید :

بیت

قاضی دعوی مرا نشنود
تا نبرم سوی زنش پاره‌کیر

ودرفرهنگ بمعنی تحفه نیز آورده و باین بیت ناصرخسرو متوسل شده:

بیت

به از نیکوسخن چیزی[٤] نیابی
که زی دانا بری بررسم پاره

وقسمی ازدرم رانیز گویند دربلادروم. مثال این معنی ومعنی اول را فضولی بغدادی در مطایبه گوید:

بیت

اکثر پسران شهر بغداد
کانند نهان و آشکاره
کونی که ازآن درست تر نیست
باشد بدو پاره یا سه پاره

و بمعنی قسمی ازحلوا نیز باشد که شکر پاره نیز گویند (٤) مثال این معنی ناصرخسرو گوید:

بیت

علمی بمزه چو قند بشنو
بی‌عیب چوپارهٔ سمرقند

پزیده ــ [بوزن گزیده] بمعنی پخته باشد.
پله و پیله ــ درتحفه هردو کرمی باشد که ابریشم ازو برگیرند. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

پیله[٥] که از برگ گیاکردنوش
برهنه بینی همه آفاق پوش

وشمس فخری بمعنی[٦] ابریشم آورده :

۱ــ «س»: تحسین . (متن از«ب» است) . ۲ــ دراصل واونیست. ۳ــ جملهٔ اخیرازِ«ن» است ولی معنی اول شعروشاهد کلمهٔ پالیده راکه نقل شدندارد . ٤ــ«س»: چیزی. ٥ــ «س» : بیله. ٦ــ کلمه در«س» نیست از«ن» و«ب» است.

---

(۱) یعنی : بگاه . (۲) . چیزی که ازنشاسته پزند وباشربت قندخورند . (۳) مقابل درست، دریده، شکافته . (٤) دربرهان بمعانی : قطعه وگرز آهنین وپریدن و پرواز کردن وجزو و نادوشیزه و زاده نیز هست .

بیت

زآنکه ایشان‌چو کرم کز[1] نتنند
ازره حرص گرد خود پیله[2]

ودر سامی‌فی‌الاسامی پیله[2] آن ابریشمی باشد که‌کرم‌آنرا بر‌گرد[3] خود‌بتند واین اصحست. مولانا‌کاتبی[4] فرماید مؤید اینمعنی[5] :

بیت

وجود جاهل اگر در نخ ونسیج بود
چو[6] کرم‌مرده شمر کودرون پیله‌درست

ودر نسخهٔ‌حلیمی‌هردو (۱) بمعنی‌پلك‌چشم‌نیز باشد ودر نسخهٔ‌میرزا ابراهیم مسطورست‌که‌پیله‌نوعی ازگیاه وزمین‌گشادهٔ خشك‌که میان‌دوآب باشد وچرکی صلب‌که‌اززخم رودوکرم ابریشم‌باشدو بیای تازی[7] (۲) نیز آید.ودر‌فرهنگ پیله[2] بمعنی خریطه[8] نیز آمده.وایـن بیت خاقانی را مؤید آورده :

بیت

در همه پیلهٔ‌فلك پیله ور زمانه را
نیست ببخت‌خصم‌توداروی‌دردمدبری

وبمعنی هرگره عموماً وگرهی که درمیانهٔ دنبل بهم‌رسد خصوصاً که‌چون آنرا بر‌آرند ودمل[9] نیك‌شودنیز آورده‌وبمعنی دارو نیز آورده‌ودارو فروش‌رالهذاپیله‌ورگویند ومثال‌این‌معنی‌ازبیت مرقوم‌خاقانی مستنبط میشود. (۳).

پلوایه ـ [بفتح با و یا] همان پالوایهٔ مرقوم و در فرهنگ **بلوایه** [ببای تـازی] آورده .

پغنه ـ [بفتح باونون وسکون غین‌معجمه] پایهٔ[10] نردبان‌باشد در نسخهٔ‌میرزا. مثالش‌شهاب ـ الدین مهمره[11] فرماید:

بیت

پغنـهٔ بام دولتت بـاشد
این‌چهار آخشیج وهفت افلاك

پانه ـ [بوزن خانه] چوب‌تنك‌که‌نجاران درشکاف چوب‌نهنددرحین شکافتن. و نیز چوبکی که‌کفشگران درپس قالب‌نهند. و نیز آن چوب که‌درپس درنهند تاوا[12] نشود و بهرسه معنی **فانه**[13] نیز گویند و**پهانه** نیز گویند، باضافهٔ هاء .

پیرایه ـ آرایش و زیور باشد .مثالش۳ حکیم انوری گوید:

بیت[14]

بهتر از گوهر تو دست قضا
هیچ پیرایه بـر زمانـه نبست

پیرزه[15] ـ [بفتح‌باو‌یای حطی‌وزای‌هوز وسکون رای‌مهمله] چیزی که‌در ازاربندیاجامه گره بندند. کذافی‌المؤید .

پخشوده ـ [به‌خاء وشین‌معجمتین. بوزن فرموده] پخچ وبهن گشته. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بروززرم چوبر بادپای[16] گشت[17] سوار
بیـای اسب سر بـدسگال پخشوده

پخچودهو**پخشیده**[17]و **پخچیده** نیز گویند . مثال‌سوم‌سراج‌الدین راجی گوید:

۱ـ«ن»:قز؛«ب»:مهر.۲ـ«س» :بیله.۳ـکلمه‌در«س»نیست از«ن»و«ب» است. ٤ـ«ب»: کاهی. ٥ـ«س»: درمؤید... ٦ ـ «س» : جُه ؛ «ب» : چه . ۷ ـ«س» : پیاپی تاری .(متن از«ب»و«ن»است). ۸ـ«س» : خزیطه ۹ـ «س» : دنبل. (متن‌از«ب»است). ۱۰ـ«س»: پای. (متن‌از «ن»و«ب» است). ۱۱ـ«ن»: مهمز ؛ «س»: مهمر . (متن‌از «ب» است).۱۲ـ «س»: در. ۱۳ـ «س»: قانه . ١٤ـ کلمه از«ن» است. ١٥ـ«س»: بیرزه . ١٦ـ «س»: پای‌باد. ۱۷ـ «ن»: گشته . ۱۸ـ «س». بخشیده .

(۱) یعنی: پله‌وپیله . (۲) یعنی. بیله . (۳) دربرهان بمعنی پیکان تیر نیز هست.

نظم[1]

تیفت تن کوهسارانچیده
کرزت سر روزگار پخچیده[2]

پرگندم ـ [بکاف فارسی. بوزن شرمنده] بمعنی همان پراکنده باشد. مثالش حکیم ازرقی گوید:

بیت

ازان قصاید پرگنده دفتری کردم
که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر

پذیرفته ـ یعنی قبول کرده[3]. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

عیب جوانان نپذیرفته‌اند
پیری وصد عیب چنین گفته‌اند

پرپره ـ [به دو[1] رای مهمله و بای دوم نیز فارسی. بوزن مسخره] بمعنی دینار باشدو دراکثر نسخ چنین آمده. امادر فرهنگ بمعنی پشیز آورده واین بیت خواجه[1] شمس الدین محمدورکانی را مثال آورده:

بیت

درست گشت که خورشید در خزانهٔ تو
قراضه ایست دغل بر مثال پرپره‌ای

پروره ـ [برائین مهملتین[4]. بوزن مسخره] یعنی فربه شده و پروار کرده شده. مثالش شهاب الدین مؤید گوید:

بیت

چومرغ پروره مغرور خصمت آگه[5] نیست
از آنکه رمح غلامان تست بابزنش

وپرورده نیز گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید
چوپرورده شدخواجه رابردرید[6]

پوله ـ [بوزن لوله] خربزهٔ مضمحل شده راگویند و بردگر میوه‌ها[7] که پوسیده وضایع شده باشدنیز اطلاق کنند. کذافی الفرهنگ.

پناهیده ـ یعنی پناه گرفته.

پرداخته ـ یعنی تهی کرده وخالی ساخته. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

چوشد پرداخته آن نامهٔ شاه
زشادی بادبان زد بر سر راه

وبمعنی مشغول شده‌ودر ساخته نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

بیت

دل ازهردوعالم تهی ساخته
بیاد خداوند پرداخته

وبمعنی فارغ شده وفراغ یافته نیز آمده (۱) چنانکه حکیم عنصری گوید:

بیت

که این آلت من که شدساخته
نگردد همی هیچ پرداخته

پردخته مختصر آنست بهمهٔ معنی‌ها. بمعنی اول حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدو گفت پردخته کن سرزباد
بجز مرگ راکس زمادر نزاد

پیراسته ـ یعنی آراسته. مثالش شاعر گوید:

بیت

زپولاد بودند پیراسته
چوکنج[8] شهنشاه پرخواسته

۱ـ کلمه‌از «ن» است. ۲ـ «س» : نخچیده . ۳ـ کلمه‌از «ب»و«ن» است در«س» نیست. ٤ـ«س»: مهملین . ۵ ـ «س»: آله . (متن‌از«ب» است). ٦ـ اصل : خواجه بردرید. (متن تصحیح قیاسیست براساس کلیات سعدی). ۷ـ«س» : وبرمیوه‌ها. ۸ـ «س»: لنج. (متن‌از «ب» و«ن»است).

---

(۱) برهان قاطع معنی‌ترک داده ودورکرده رانیز افزده است.

ونیز باغی را که شاخهای زیادهٔ درختان آنرا ببریده‌باشند پیراسته گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ای جهان ازعدل تو آراسته
باغ ملك از خنجرت پیراسته

ودرسامی فی‌الاسامی بمعنی دیهی که درآن نخل وزرع بسیار باشد نیز آمده(۱).

پوشنه ـ [بضم باو فتح شین معجمه و نون] سرپوش باشد ودریکی ازنسخ بمعنی غلاف مطلقا نیز گویند.

پیچه[1] ـ [بکسر باو فتح جیم فارسی]عشقه باشد که بردرخت پیچد وخشك گرداند وآنرا **فرغند** و**غساك** نیز گویند وبمعنی طرهٔ زلف نیز باشد که پیچند و بریکدیگر گره زنند. کذا فی‌المؤید.

پیلسته[2] ـ [بیای حطی وسین مهمله وتای قرشت بوزن بنشسته] رخساره باشدو آنرا **ادیم** و **دیمه** نیز گویند. ودراکثر نسخ باین معنی بنظر رسیده ودرانیس‌العاشقین مسطورست که شعرای قدیم ساعد را پیلسته[2] گویند. مثالش عنصری فرماید:

بیت

چوبر روی ساعد نهدسر بخواب
سمن‌را ز پیلسته[2] سازد ستون

و ازاکثر[3] السنهٔ مستعدان(؟)(۲) بمعنی انگشت مسموع شده‌واین بیت حکیم اسدی مؤید این قولست که[4]

شعر

زپیلسته سنبل همی دسته کرد
بدرباز پیلسته[2] را خسته کرد

امابعد ازتتبع بسیاردریکی ازکتب معتبر بمعنی عاج بنظررسیده وبرین قول اعتماد تمام هست ودو بیت مذکور باین معنی انسب واليقست(۳).

پاچاهه ـ [بفتح هاء] گوی که جولاهان دروقت کارکردن درآن روند.

پدرزه ـ [بفتح باء و دال مهمله ورای معجمه وسکون رای مهمله] همان **پیرزه**[5] باشد که گذشت.

پدمه ـ [بدال مهمله ومیم. بوزن چرمه] درنسخهٔ میرزا بهره باشد(٤).

پژمرده و**پژمریده** ـ هردو بمعنی افسرده وبی‌رونق[6] باشد. مثال اول استادرودکی گوید:

بیت

هرگلی پژمرده میگردد بدهر[7]
مرگ بفشارد همه درزیر غن

مثال دوم[8] فخرگرگانی گوید:

بیت

چوکشتی بود مهرش پژمریده
امید از آب‌و از باران بریده

پنجپایه ـ همان **پنجپایك** مرقوم[8] که خرچنگ باشد. مثالش[9] حدیقه:

نظم[10]

هرکه دزدی[11] کند ازین گفتار[12]
پنچپایه است و زشت و کجرفتار

۱ـ «س»: پیچه. ۲ـ «س»: بیلسته. ۳ـ «ب»: ودر اکثر. ٤ـ حرف «که» از «ن» است. ٥ـ «ب»: پیروزه. ٦ـ «س»: وروغق. ۷ـ «ن»: ... زدهر. (درلغت فرس اسدی چاپ نگارنده ص١٥٤. هرگلی پژمرده گرددزونه‌دیر). ۸ـ کلمه‌در «س» نیست. ۹ـ کلمه از «ب» است: ١٠ـ کلمه از «ن» است. ١١ـ «س»: درو‌ی. ١٢ـ «ن»: گفتار.

(۱) در برهان بمعنی: ساخته وپرداخته ودهی‌که درآن نخلستان بسیار باشدنیز هست. (۲) کذا. و دربرهان بمعنی ساعدست وانگشت دست ضبطست. (۳) کلمه مرکب است از: پیل‌واسته‌ورویهم بمعنی استخوان پیل، عاج. (٤) دربرهان بمعنی پدرزه نیزهست.

ویکی از بروج دوازدهگانه ، مثالش ناظم کتاب دقایق فیروز شاهی درنجوم گوید:

شعر

ولی باشد زعقل با کفایه
بسمت سر مدار پنجپایه

پاینده ـ یعنی همیشه. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

بسی بر سر خلق پاینده دار
بتوفیق طاعت دلش زنده دار

پارسه ـ بمعنی گدایی[۱] باشدو **پرسه** نیز گویند [بحذف الف].

پرزه ـ [بضم باء وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه] درنسخهٔ میرزا پارهٔ از جامهٔ کسی باشد و صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده‌اند که ازجامهٔ پشمین وابریشمین برخیزد شمس فخری باین معنی [بفتح باء] آورده و گفته:

بیت[۲]

آسمان قدرترا چون مخملی است
از نجوم آورده بررخ پرزه‌ای

وبمعنی ادویه که زنان درقبل[۳] گذارند نیز آمده وفرزجه معرب آنست.

پره ـ پرهٔ قفل باشد. مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

گر رای روشنت نه کلید جهان بود
در کام قفل شب شکنند پرهٔ[۴] نهار

ودیگر بمعنی صف باشد وحلقهٔ لشکر ازسوار و پیاده. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

گر پره زند لشکر عزمش نبود تك
جز داخل آن نیز ردیف سرطانرا

وامیرخسرو نیز گوید:

شعر

بزد کوس وبرپشت مرکب نشست
بصحرای رزم آمد و پره بست

ودرنسخهٔ میرزا آمده که دایره‌ایست ازمردم که بجهت شکارمرتب شود. وبمعنی استخوان پهلو(۱) نیز آمده، چنانکه ناصرخسرو گوید:

بیت

این بارگران یکو بهبت بیشك
درگردن وپشت مهره و پره

ودیگر پرهٔ چرخ آسیاوغیرهما باشد[۵] مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید درقسمیه[۶]:

بیت

به ارهٔ پدر و مثقب وکمانه ومقل
بخط مهرهٔ گردون و پرهٔ دولاب

ودر فرهنگ بمعنی دامن وکنار نیز آمده، چون پرهٔ بیابان. مثالش مولوی مثنوی گوید[۷]:

بیت

برنشان پای آن سوگشته واندند
گرد ازپرهٔ بیابان برنشاند

وبربرگ کاه نیز اطلاق کنند. چنانکه شیخ سعدی گوید:

بیت

بگرد خیمهٔ افلاك شقه‌یی بزنی
که کهربا نتواند ربود پرهٔ کاه

پژه ـ [بفتح باوزای فارسی] آستر قبا وغیره باشد ودرنسخهٔ میرزا واداة الفضلا بمعنی زمین پشته[۸] پشته آمده ودرفرهنگ بمعنی گریوه آمده(۲).

۱ـ «س»: گدای. (متن از «ن» است). ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س»: مل. (متن از «ب» اصبت) وقبل بضمتین یعنی شرم زن. ٤ـ پردهٔ. ۵ـ «س»: وغیره. (متن از «ن» است). ٦ـ عبارت اخیر وشعر بعدآن از «ب» است. ۷ـ کلمه از «ب» است. ۸ـ «س»: پشت. (متن از «ن» و «ب» است).

---

(۱) دربرهان بمعنی پهلوست که بعربی جنب گویند. (۲) دربرهان قاطع با اظهارهاء آخر مخفف پژوه نیزهست که بمعنی تفحص وتجسس باشد.

پالونه ـ همان **پالاون** ـ مرقوم که افزار حلوائیانست و[1] مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد وچیزها[2] را بدان صاف کنند. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت

دیده پالونهٔ سرشك امل
طبع پیمانهٔ عـذاب شدست

پیخته ـ [بوزن ریخته] یعنی پیچیده. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

شاه اسب عدل انگیخته وست فلك بر پیخته[3]
هم خون اعدا ریخته هم ملك آباداشته

ومولوی معنوی هم فرموده:

شعر

جان در پی تو میدود، وندر جنابت می خزد
صد گنج آخر کی شود در کاغذی بر پیخته[3]

پنه ـ [بفتحتین و اظهار هاء] همان **پناه** مرقوم بمعنی اول که **ملجأ** گویند بعربی. شیخ سعدی فرماید:

بیت

چواین هردو در پادشه یافتی
در اقلیـم وملکش[4] پنه یافتی

پیشه[5] ـ بمعنی کسب وحرفت باشد. مثالش هم او(۱) فرماید(۲):

بیت

چو بر پیشه ای[5] باشدش دسترس
کجا دست حاجت بر دپیش[6] کس

پتاره ـ [بوزن کناره] افزاری باشد جولاهانرا مانند جارو بی که بآن آب وآهار بر جامه که بافند افشانند.

پاچیله ـ [بکسر جیم فارسی و فتح لام] پاافزار چرمین[7] باشد. شیخ نظامی گوید:

بیت

برون کن پا ازین پاچیلهٔ[9] تنگ
که کفش تنگ دارد پای را لنگ

ومولانای[9] رومی نیز گوید:

بیت

دردرون کعبه رسم قبله نیست
چه غم ارغواص راپاچیله نیست

ودر فرهنگ مسطورست که پاچیله(۳) چنبریست مانند غربال[11] کوچك که پیاده ها برای کوفتن برف بر پابندند.

پژولیده ـ [به زای فارسی ولام. بوزن پژوهیده] نرم شده و پژمرده شده[7] ودرهم و پریشان باشد. مثال معنی[7] دوم مولاناجامی فرماید:

بیت

نبرده آن هوا آب گلش[11] را
پژولیده نکرده سنبلش را

پایچه ـ یعنی پاچهٔ[12] زیر جامه و شلوار وبعربی **رجلان**[13] گویند. مثالش امیر خسرو فرماید:

۱ـ واواز«ب»است. ۲ـ«س»: چیزی. (متن از«ن» است). ۳ـ«س»: بربیخته. ٤ـ«س»: ملکس. ۵ـ «س»: بیشه. ٦ـ «س»: بیش. ۷ـ کلمه از«ن»است. ۸ـ «س»: پاحیله. ۹ـ«س»: مولانا. ۱۰ـ دو کلمهٔ اخیر در «س» تکرار شده است. ۱۱ـ«س» «ن»: آب وگلش. (متن از«ب» است. و آب بمعنی رونق است). ۱۲ـ «س»: پاجه. ۱۳ـ «س»: چلما؛ «ب»: جلمان. (متن از «ن» است).

---

(۱) یعنی: سعدی. (۲) دربرهان بمعنی رسنی که از لیف خرما بافند وقسمی ازنی که شبانان نوازند نیز آمده. (۳) دربرهان قاطع باین معنی پاچله است.

بیت

ساخته طاوس ملایك نکار
پایچه بالازده طاوس وار

پژوهنده[1] ـ [بوزن فروشنده] بازپرس کننده و تفحص نماینده. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

پژوهنده‌ای بود حجت نمای[2]
در آن انجمن گشت شاه آزمای

پاخره ـ [با خای موقوف[3] و فتح رای مهمله] نشستگاه که در[4] پیش‌در باشد.

پاژه ـ بوزن‌ومعنی پاچه که بعربی **کراع** گویند.

پادگانه ـ [بوزن شادمانه] درزفان گویا بام‌بلندباشد.ودرشرف نامه دریچه باشد.

پرازدهـ[به‌رای‌مهمله وزای‌معجمه و دال مهمله، بوزن نگاشته] پارهٔ‌خمیر باشد که بجهت نان گرد کنند. کذافی المؤید **وزواله** نیز گویند و **فرزدق**[5] معرب پرازده باشد.

پلغدهـ [بفتح‌لام ودال‌وسکون‌غین‌معجمه] یعنی گنده شده. گویند مرغ بیضه را پلغده کرد یعنی گنده کردو بچه نیاورد. مثالش‌حکیم[6]سوزنی گوید:

بیت

دوخایه کرده[7] پلغده شده‌هم[8] اندروقت
شکست و ریخت همانا سپیده و زرده

پنجهـمعروف(۱). ودیگردرمؤیدالفضلاء نوعی ازرقص عجم‌باشد که‌دستهای یکدیگررا گرفته‌رقص کنند **ودستبند** نیز گویند.ودرشرح مخزن غلوله‌های سنگ باشدکه دیده‌بانان برای جنگ دارند و در[9] یکی از نسخ بمعنی غلولهٔ منجنیق‌وسنگی که ازکشتی بکشتی‌مخالف‌اندازند آمده (۲).

پشت‌مازه ـ [باتاء موقوف] سلك مهره‌های‌پشت‌که بتازی**صلب** خوانند. مثالش شاعرگوید:

بیت

درآنگهی که زطعن سنان و زخم تبر
زپشت مازهٔ[10] گردان گریز جوید باه

پیشانه ـ همان پیشان مرقـوم باشد (۳) مثالش مولوی‌مثنوی گوید[6]

شعر

هست مستی که مرا جانب میخانه برد
جانب ساقی گلچهرهٔ در دانـه برد
هست دستی‌که کشد دست مرا یارانه
وزچنین‌صف تعالم سوی پیشانه[11] برد

پیاده ـ معروف(٤). مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

برون‌آمد مهین شهسواران
پیاده در رکابش تاجداران

ودیگر بیذق شطرنج رانیز گویند وبیدق‌معرب آنست. مثال این‌معنی‌انوری گوید:

بیت

همیشه تاکه نباشد مسیراسب چورخ
چنان کجا نبود رفتن پیاده چوشاه

و نیزنام‌گلیست.کذافی‌المؤید . مثال این‌معنی امیرخسرو فرماید:

۱ـ «س»: پژوهند . ۲ـ «س»: نما . ۳ـ «ب» : بسکون خای معجمه . ٤ـ کلمه در «س» نیست . ٥ـ «ب» : فرازدق . ٦ـ کلمه از«ن» است. ٧ـ درلغت نامهٔ دهخدا : گنده . ٨ـ اصل: که . (متن‌ازلغت‌نامهٔ دهخداست) . ٩ـ کلمه در«س» نیست. ١٠ـ «س»:بازه.١١ـ«س»: بیشانه .

---

(۱) یعنی پنج‌انگشت باکف‌دست ازانسان وحیوان . (۲) دربرهان بمعنی عشقه . وبا اظهارهاءمخفف پنجاه،عددمعروف وبمعنی‌ماهی‌ودام‌وقلاب وشست‌ماهی نیز آمده‌است. (۳) پیشان بمعنی پیش پیش و انتهاست‌اما لغت‌پیشانه دربرهان نیست،(٤) یعنی‌مقابل سواره : آنکه‌بی‌مرکب‌وبرنشست رود.

بیت

جائی‌که بره کنند گلگشت
در کوچه دمد گل پیاده

وبمعنی یکی‌از انواع بیدنیز بنظر رسیده (۱). مثالش سیف‌الدین‌اسفرنگی گوید:

بیت

از پی بید پیاده در بهار خلق او
بادهای دی عنان‌اشهب‌عنبر[1] کشند

پیسه[2]ـ یعنی‌سیاه وسپید باهم آمیخته که بتازیش **ابلق** خوانند(۲). مثالش‌حکیم انوری گوید:

بیت

جاه تو سایه‌ایست‌که خورشید را بعمر
امکان پیسه[2] کردن آن نیست در شمار

پژوهیدهـ خردمند وزیرک‌باشدکه تتبع وتفحص‌علم‌وحکمت بسیار کرده باشد(۳):مثالش شمس‌فخری گوید:

شعر

دولت و نصرت و سعادت را
نیست کاری بغیر چرویده[3]
تاکه باشند معتکف باشند
بر در خسرو پژوهیده

پیمانه[4]ـ کیل وقفیز باشد. یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند[5]. مثالش رکن‌الدین[6] فرماید:

بیت

پیمانهٔ خرمن غمت شددل من
بگشاز سرلطف[7] وفامشکل من

ودیگر پیالهٔ بزرگ وآوند شراب باشد[8]. چنانکه حافظ شیرازگوید:

بیت

مرا بدورلب دوست هست پیمانی
که برزبان‌نبرم[9] جز حدیث پیمانه

پوستگالهـ همان **پوستگال**مرقوم(٤) مثالش حکیم سنائی فرماید:

نظم[10]

دوستی کز پی پیاله کنند
بدل دنبه پوستگاله کنند

پنزهـ [بنون وزای معجمه] بوزن ومعنی پنجه بمعنی اول که نوعی از رقص باشد و[11] **فنزج** گویند بعربی [بفاو نون‌وزای‌معجمه بوزن منهج] که معرب پنزه[12] باشد.

مع الیاء

پریسای و **پری افسای**ـ یعنی آنکه افسون خواند ازبرای تسخیرجن. مثالش[6] حکیم لبیبی گوید:

بیت

گهی‌چومرد پریسای‌گونه‌گونه‌صور
همی نماید زیر نگینهٔ لبلاب

پولانیـ [بضم‌باء]نوعی‌ازآش‌آرد است که درزمستان سرد درخراسان‌پزند.[13]

پیداوسیـ [بفتح با و واو وکسرسین مهمله] درمی‌که درزمان قدیم درسلطنت کیان رایج‌بود. هر درمی به پنج‌دینار خرج میشد. مثالش فردوسی گوید:

۱ـ «س»: عنبراشهب. ۲ـ «س»: بیسه. ۳ـ «س»: جرویده ؛ «ن» : چردیده (متن از «ب» است). ٤ـ «س» . بیمانه . ٥ـ «س» بیمایند . ٦ـ کلمه در «س» نیست . ۷ـ «ن» : مهر . ۸ـ «ب» : نیز باشد . ۹ـ «ب»: نرود . ۱۰ـ کلمه از«ن» است. ۱۱ـ «س» «ب»: که . (متن از «ن» است) . ۱۲ـ «س» : پنره . ۱۳ـ «س» : بزند.

---

(۱) در برهان بمعنی‌مردم بی‌سواد وکسب فضل‌وعلم نکرده نیز هست. (۲) در برهان بمعنی‌هر رنگ‌که بسفید آمیخته باشد نیزهست. (۳) ظاهرا صحیح لغت پژوهنده‌باشد. (٤) یعنی‌پوست بی‌موی‌زیردنبهٔ گوسفندکه‌سرگین ازآن آویخته باشد.

شعر

هزار وصد وشصت قنطار بود
درم بدکزان پنج دینار بود
که بر پهلوی موبد پارسی
همی نام راندش به پیداوسی

پیرای[۱] ـ پیراینده[۲] بودیعنی‌زینت دهنده وبمعنی امر باین معنی نیز آمده و آنکه‌شاخ‌زیاده راازدرختان ببرد بستان‌پیرای گویند(۱) مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

برده‌رضوان ببهشت ازپی پیوسته گری
درتوهر نضله که انداخته بستان پیرای

پژوهندگی ـ تفحص وتجسس[۳]. مثالش شیخ‌نظامی فرماید:

بیت

درو کرد باید پژوهندگی
که‌از ماندارد شکوهندگی

پوی پوی ـ یعنی تند آمـدن و دوان دوان(۲). مثالش‌حکیم فردوسی‌گوید:

بیت

همه پیش‌من‌جنگجوی[۴] آمدند
چنان خیره وپوی پوی آمدند

پلچی[۵] ـ [بضم‌با وسکون لام وکسرجیم فارسی] درفرهنگ بمعنی‌خرمهره باشد. مثالش ابن‌یمین گوید:

بیت

برسر بازاردانش‌چون نهددکان‌که‌هست
رونق‌پلچی[۵] فروشان‌بیشتر ازجوهری

وهم‌او(۳)گوید:

شعر

من گرفتم عطاردی بهنر
کوهنر راکسی که مشتری‌است
چون بنزدیك اهل عصر کنون
مرد پلچی[۵] فروش گوهریست

پی ـ چند معنی دارد: اول عصب باشد. مثالش شاعر گوید:

نظم[۶]

چون‌کمان خدمت توخواهم‌کرد
تا مرا پی بر استخوان باشد

دوم نشان پای[۷] باشد. مثال این معنی عطائی گوید:

بیت

لیك[۸] نامت‌زبخل می‌نبرند
زیرپای همه شدی‌چون پی

سوم‌بمعنی بهرو برای باشد. حکیم‌سنائی فرماید:

بیت

ازپی آنکه تا تمام[۹] شویم
پای برسر نهیم دایره وار

چهارم‌کرت ومرتبه باشد اسفرنگی گوید:

بیت[۶]

حلق‌عدوت هرپیی کز جگرآب خور[۹]شدی
آب روانش از لـب چشمهٔ خنجر آمـدی

پنجم بمعنی پای باشد. مثال این معنی سوزنی گوید:

بیت

بزیر پی‌سپرم سرش را چوسیر بود
بگاه گرسنگی آنکه بشکند ذقنم

ششم بمعنی دنبال وعقب‌آمده (٤). مثالش شیخ سعدی‌گوید:

۱ـ «س»: پرای. ۲ـ «س»: پراینده. ۳ـ «س»: تحسین. (متن‌از «ب» و «ن» است). ٤ـ «س»: جنگجو. ٥ـ «س»: پلحی. ٦ـ کلمه از «ن» است. ۷ـ «س»: پا. ۸ـ «س»: سبك. ۹ـ «ن»: ناتمام. ۱۰ـ «س»: آب خوه؛«ن»: آب حو. (متن از«ب» است)

(۱) دربرهان‌بمعنی پرداختن ومستعدکردن هم هست. (٤) در برهان گوید: مبالغه دررفتن وآمدن و امربدین‌معنی است.(۳) یعنی: ابن یمین .(٤)دربرهان‌بمعنی قصدواراده ونشان‌وطاقت وتاب‌نیز آمده است.

بیت

پسر[1] در پی کاروان سر نهاد
زد شنام چندانکه دانست داد

فخرالدین گرگانی بمعنی بعد ازین و پس ازین آورده و گفته :

بیت

که من باتوچنان باشم ازین پی
که‌دانش باروان وشیر بامی[2]

وبمعنی برآوردن پی‌پای کسی رانیز آمده‌چنان که[3] گویندفلانرا پی کردند. مثالش‌شیخ نظامی فرماید:

بیت

چون خرد دره توپی گردد
گرداین‌کار وهم کی گردد

و [بکسر باء] مرخم[4] پیه باشد. مثالش‌سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

بسختی‌چوکوه ارچه گردن فراخت
زتف حرارت‌چو پـی میگداخت

وشمس فخری نیز گوید:

شعر

بهیبت جسم وجان خصم بگداخت
برآن صورت که آتش جرم[5] پی‌را

پشی ـ [بفتح باء وکسر شین معجمه] همان پشیزمرقوم یعنی پول ریزه. کذافی الفرهنگ. مثالش سوزنی گوید :

بیت

نرخ جماع ازپشی‌رسید بدینار
کارفروشنده راست‌وای‌خریدار

و] بیای تازی(۱)] نیز بنظررسیده.

پذیرای ـ فرمان بردار بـاشد. مثالش شیخ‌نظامی فرماید :

بیت

شه نـامـور نـام او فیلقوس
پذیرای فرمان او روم وروس

وبمعنی مقبول‌نیز آمده(۲).

پیازکی ـ نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب به‌قریهٔ پیازک‌که دردامن کوهی که‌کان این‌لعل‌درآن کوه‌واقعست. مثالش‌عجیبی گرگانی گوید :

بیت

از چشم برده قاعدهٔ جزع[6] معدنی
وزلب شکسته قیمت لعل پیازکی

و **پیازی**[7] نیز گویند. مثالش رضـی‌الدین نیشابوری گوید :

بیت

اشکم[8] ازشوق توچون لعل پیازی وانگهی
توبطیبت مرمرا هرلحظه میکوبی چو سیر

وگویند لعل‌کم رنگ شبیه به‌پیازسرخ[9]راپیازی گویند وقسمی‌از گرز رانیز گویندکه سرآنرا بشکل‌پیاز بزرگ ازآهن سازند و[10] بزنجیر بر دسته نصب کنند.

پیشانی[11] ـ معروف(۳). ودیگر شوخی راگویند(٤). مثالش‌خلاق‌المعانی فرماید:

بیت

نگارا چند ازین پیمان شکستن
به پیشانی دل سندان شکستن

وشیخ سعدی نیز گوید:

۱ـ «س» : پسر. ۲ـ «س»: سیر بامن (متن از «ب» است). ۳ـ اصل : چنانچه . ٤ـ «ب» : مخفف . ٥ـ چرم. (متن‌از «ب» است). ٦ـ «س»: چرخ . (متن از«ب» و«ن» است). ۷ـ «س»: پیاری. ۸ـ «س»: از شکم. (متن‌از «ب»و«ن» است). ۹ـ «س»: بیاز سرخ . ۱۰ در اصل واو نیست قیاساً تصحیح شد. ۱۱ـ «س». پیشانی .

(۱) یعنی: پشی. (۲) دربرهان‌بمعنی‌روان شونده وپیش‌رونده‌وسخن شنونده‌وبمعنی هیولی وبمعنی‌پیشواز واستقبال‌هم‌هست. (۳) یعنی‌قسمت‌بالای‌صورت‌میان‌ابرو و رستنگاه موی‌سر.(٤) دربرهان بمعنی مواجه وبرابر و مقابل و بمعنی دولت هم هست .

بیت

طاعت آن نیست که برخاك نهی پیشانی[1]
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی[1] نیست

پهلوی - [بفتح با و لام] زبان پارسی باستانی را گویند (۱). مثالش فردوسی گوید:

بیت

زمن گشت رکن فصاحت قوی
بپرداختم دفتر پهلوی

و دیگر منسوب به پهلو باشد که نام ولایتی است و پیشتر گذشت واز بیت مرقوم اینمعنی نیز میتوان فهمید. و دیگر بمعنی شجاعت و دلاوری باشد و باین معنی منسوب به پهلو بمعنی شجاع و پهلوان است. ابن یمین گوید:

بیت

هستند گاه بخشش و کوشش غلام او
حاتم بزر فشانی و رستم به پهلوی

و باین معانی **پهلوانی** نیز گویند. چنانکه[2] بمعنی اول فردوسی گوید:

بیت

اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی توارو ندرادجله خوان

پای - معروف (۲). ودیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند بافلان پای ندارم. خلاق‌المعانی فرماید:

شعر

سهلست پایداری تو درمقام وصل
چون دستبرد هجر ببینی بدار پای

و بمعنی پاینده نیز آمده. مثالش شیخ نظامی فرماید:

نظم[3]

کیست درین دستگه دیر پای
کولمن الملك زند جز خدای

و بمعنی بپای نیز آمده که امر باشد. (۳) مثالش مسعودسعد فرماید:

نظم[5]

زملك خوش بناز وزعدل خود برخور
بکام و[4] دولت پای و بعز و[4] حشمت مان

پارگی - [بسکون را و کسر کاف فارسی] بمعنی قحبگی باشد. کذافی المؤید.

پزوی - [به زای تازی و واو بوزن مروی] فرومایه ازمردم باشد: ایضاً منه (٤) ودرفرهنگ [بضم با و زای فارسی وسکون واو (٥)] آمده.

پهی - [بفتح با و کسر ها] حنظل باشد و آنرا به زابلی **خربزهٔ تلخ** گویند.

پالای - یعنی صاف کننده وصاف کن ودر ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت بود. و بمعنی افزاینده نیز آمده[6] مثال معنی اول شیخ عطار[7] گوید:

بیت

گهی ازنرگست خوناب پالای
گهی بیخواب وگه مهتاب پیمای

مثال معنی دوم انوری فرماید:

بیت

زانکه پالودهٔ سر کویست
امتحانش کن و فرو پالای

پروپای - همان **پای** و **پر** مرقوم یعنی توانائی وطاقت[8]. مثالش فردوسی گوید:

۱- «س»: بیشانی . ۲- اصل: چنانچه . ۳- کلمه از«ن» است. ٤- در اصل واو نیست قیاسا تصحیح شد. ٥- در«س» واو نیست. ٦- معنی وجمله اخیراز«ن» است . ۷- «ب»: نظامی . ۸- «س»: توانای وطاعت. (متن از «ن» و«ب» است).

---

(۱) دربرهان بمعنی زبان شهری است ودر اصطلاح امروز پارسی میانه ودو قسم است :پهلوی اشکانی وپهلوی ساسانی .(۲) یعنی: رجل عزبی بکسرراء . (۳) دربرهان بمعنی فرود و پایین هرچیز نیست . (٤) یعنی از مؤید . (٥) یعنی: پژوی.

شعر

چو این گو هنرها بجای آورد
دلاور شود پر و پای آورد

پاتنی ـ [بکسر تا و نون] (۱) یعنی طبق چوبین که بدان غله برافشانند و **پتنی**[۱] [بحذف الف] نیز گویند. مثال اول سراج الدین راجی گوید:

بیت

هرچ آیدت بدست برافشان چو پاتنی
مانند خم مباش که در برکشیش تنگ

مثال دوم[۲] اثیرالدین اومانی گوید:

بیت

برسر از پس که زر تازه کشد نرگس تر
پتنی بردو سرش چون دو سرمیزانست

کذافی الفرهنگ اما اندك تأملی درین بیت میرود.

پلانی ـ [بوزن کلانی] اسب کندرو باشد وظاهرا پلانی مخفف **پالانی** باشد یعنی اسب لایق پالان[۳].

پینکی ـ غنودنی سبك که بتازیش **سنه** خوانند[۴]. کذافی المؤید.

پیکانی ـ یکی از اقسام لعل را گویند. مثالش[۵] خلاق المعانی گوید:

بیت

ز تاب خشم تو پیکانهای[۶] لعل شود
بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی

وقسمتی از نوشادر را نیز گویند. چنانکه سیف اسفرنگی گوید:

بیت

گر سرمه کشد روزی در دیده حسود او
هر ذرهٔ آن گردد نوشادر پیکانی



۱ـ «س»: پتنی. ۲ـ «س»: مثالش (متن از «ب» است). ۳ـ پالانی. (متن تصحیح قیاسیست): ۴ـ «س»: خانند. ۵ـ کلمه از «ن» است. ٦ـ «س»: پیکانهای.

(۱) دربرهان: پاتینی ضبطست.

باب التاء

مع الالف

ترا ـ [بفتح تاء] دیواری باشد سخت بزرگ که پیش چیزی[1] یا کسی بکشند(۱). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

محیط مرکز دولت جمال دنبی[2] ودین
که سد عدلش[3] یأجوج فتنه راست ترا

وشهید نیز گوید:

بیت

صف دشمن ترا نه استد پیش[4]
گر همه آهنین ترا باشد

ترف با ـ آشی را گویند که ترشی آن از ترف باشد و **ترف**، قراقروت[5] بود و آن طعام را **مصلیه** خوانند بعربی [بفتح میم و یای حطی مشدد و سکون صادمهمله و کسر لام].

ترکش جوزا ـ ستارگانی که در برج جوزا[6] بصورت ترکش باشند (۲).

تا ـ ضد جفت باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

جانم ز نهیب کودك آسا
با حرص بتاخت جفت با تا

و نیمهٔ خروار را نیز گویند. مثالش شیخ اوحدی گوید:

نظم[6]

بنویسد برات بر جائی
کز دو خروار ادا کند تائی

و بمعنی تار زوی[7] سازها نیز آمده. مثالش خواجه حافظ فرماید:

بیت

مغنی کجائی نوائی بزن
بیکتائی او که تائی[8] بزن

ودیگر بمعنی مانند و مثال نیز آمده در فرهنگ و باین رباعی مولانا کاتبی تمسك نموده :

بیت

چون خواجه نظام نیست بزم آرائی
بی صوت خوشش مباد خالی جائی
هر ساز که هست تای او بتوان یافت
طنبور و بست آنکه ندارد تائی

۱ـ «س» : چیزی. ۲ـ «س»: دنیا.(متن از «ن» و «ب» است). ۳ـ «ن» : عقلش . ٤ـ «س» : بیش .
۵ـ «س» : قراقروت . ٦ـ کلمه از «ن» است . ۷ـ «س» : روئی . (متن از «ن» و «ب» است) ۸ـ «س» : تای .

---

(۱) در برهان قاطع معنی دیوار بلند و سد و دیوار که با کاهگل و گلابه استوار کرده باشند نیز دارد .(۲) در برهان معنی تارهای روی ساز نیز بکلمه داده شده است .

ومعنی سابق نیز ازین رباعی میتوان فهمیدو بمعنی زنهاری که درمقام تحذیر استعمال کنند نیز آمده چنانکه[۱] مسعودسعد فرماید:

شعر

تا نگوئی چوشعر برخوانی
کاین چه بسیار گوئی کشخانیست

و در فرهنگ بمعنی جامه‌واری ازهرقماش نیز آمده. مثالش نزاری گوید:

بیت

تابدیوان ممالك درحساب
زربدینار آیدوجامه به تای

و دیگرازادات غایت وتعلیل هردو نیز باشد(۱). مثالش باین‌معنی لطیفی گوید:

بیت

از مهد تا بلحد بیاموز و پاك زی[۲]
تانزد حق و خلق جهان معتبر شوی

و دیگر ازادات شرط باشدچنانکه[۱] شاعر گوید:

بیت

تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شرط عقلست[۳] که تااین نشود آن نشود

تنگلوشا ـ [بفتح تا،وکاف فارسی باشین معجمه] علم‌خانهٔ رومیان باشددر نسخه وفائی‌و دریکی ازنسخ تنگلوشا وارتنگ[۴] دو کتابند از رومیان واین بیت حکیم خاقانی را مؤید قول[۵] خودآورده:

شعر

بنام قیصران سازم تصانیف
بـه‌از ارتنگ‌روم و تنگلوشا

وبعضی گفته‌اند تنگلوشا نام‌حکیمی است‌مغربی[۶] که‌این کتاب تصنیف اوست اما درمؤیدالفضلاء مسطورست که تنگلوشا علم‌خانهٔ رومیانست در صورتگری‌غیرارتنگ[۴]. و درفرهنگ نام کتابیست که‌لوشای‌حکیم، که[۶] ازحکماء روم‌ودرصفت تصویر و نقاشی ممتاز بود، آنرا تصنیف کرد(۲).

تیزنا ـ یعنی محل تیزی چیزها مطلقا. مثالش جمال‌الدین عبدالرزاق گوید:

بیت

زوصف تیغ توزان قاصرم که اندیشه
بریده گشت چوبرتیز ناش کرد گذار

تاسا ـ [بسین‌مهمله] اندوه وملالت باشد که **تاسه** نیز گویند. مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت

خواجه حاجی چو از ره یاسا[۷]
خورد چوب اندر آمدش تاسا

تیلا ـ [بعداز یاءلام. بوزن‌زیرا]درنسخهٔ میرزاچنبر[۸] رسن[۸] باشدودر فرهنگ بمعنی چنبر رسن‌تابی[۹] باشد.

ترا ـ مرکب از «تو» و «را» ست ودر کتابت[۱۰] وتلفظ واو[۱۱] می‌افتد. ودرنسخهٔ میرزا بمعنی خودرا نیز آمده. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

گفت بامن فروش باغ ترا
تا دهم روشنی چراغ ترا

ودرمخزن (۳) نیز فرموده که[۱۲]:

---

۱ ـ «س» : چنانچه. ۲ ـ «ب» : پاك‌زای. ۳ ـ «ب» : عشقست. ٤ ـ «س» : ارتنگست. ٥ـ کلمه‌از«ب» است. ٦ـ «که» از «ن» است. ۷ـ «س»«ن» : پاسا. (متن‌از «ب»است). ۸ـ کلمه‌در«س» نیست‌از «ب» و«ن»است. ۹ـ «س»: تانی؛ «ب»: تاپی. (متن‌تصحیح قیاسیت) ۱۰ـ «س»: کتاب. ۱۱ـ «س»: وآد. ۱۳ـ «که» از«ب» است.

---

(۱) دربرهان‌نیز معانی ذیل‌بکلمه داده‌شده است: کلمهٔ‌انتهاوترجمهٔ الی و حتی تای کاغذ یعنی‌یك تخته ویك‌ورق. ومقابل‌یود.صفت‌عدد وهمچون یکتاودو تاوسه‌تا. و بمعنی زنهار. وبمعنی که‌باکاف‌مکسوراستعمال‌شود همچون«واقف‌باش‌تانیفتی»«یعنی واقف باش‌که نیفتی». (۲)دربارهٔ‌تنگلوشا: یعنی کتابی که‌موضوع آن‌صورنجومی (غیر ازصور چهل وهشتگانهٔ‌بطلمیوس)است ودلالت‌طلوع آنها درافق‌شهری‌درموقع‌طلوع وجهی ازوجوه دوازده گانه‌برحوادث حیات مولودست.که آنرادربعض کتب‌عربی‌صوردرجات‌فلك‌نامیده‌اند ومؤلف‌آن‌توکروس یونانیست (وهمین کلمه‌است که بعلت‌اغتشاش خط‌پهلوی به‌تنگلوش وتنگلوشا تبدیل‌شده‌است چه‌این کتاب ازیونانی به‌پهلوی وازپهلوی‌بعربی گردانیده شده‌بوده) رجوع کنید بحاشیهٔ برهان‌قاطع‌چاپ‌دکترمعین‌ذیل همین‌لغت‌تنگلوشا ومنابع مذکور درآن‌ذیل. (۳)یعنی مثنوی مخزن الاسرار نظامی.

نظم[1]

تجنسم ترا پاکتر از جان کنی
چونکه چهل روز بزندان کنی

ترسا ـ دومعنی دارد: اول عیسوی و نصرانی دوم بمعنی ترسنده ومثال هردو معنی ناصرخسرو گوید:

بیت

گرمار نئی مردمی، از بهر چرایند؟
مؤمن زتو ناایمن و ترسا[3] زتو ترسا

ته و بالا ـ یعنی زیر و زبر . و نیز کنایت از اضطراب و بیقراریست. کذافی المؤید(۱).

تیما ـ [بفتح تاء وسکون یای حطی و بعد ازیاء میم (۲)] دشت و بیابان باشد . کذا فی المؤید :

مع الباء

تراب ـ [بوزن خراب] تراویدن آب و امثال آن ازظروف[4] باشد درنسخه وفائی. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

خدا یگانی شاهی که چشمهٔ حیوان
غلام رشحهٔ کلکش بود بوقت تراب

ودرتحفه بمعنی آبی یاروغنی باشد که ببالایش از ظروف اندك اندك میچکد[5]. و [بضم تا] بعربی خاك باشد . (۳) مثال هردورا امیر معزی نیز فرماید :

بیت

اگر تراب زدست تو آیدی بزمین
بجای سبزه زبرجد برویدی زتراب

و برای معنی صاحب تحفه این بیت انسب است.

تکاب ـ [بفتح تا] زمینی بود که آب در آن فرو رود و جای تجای بماند . مثالش نزاری[6] فرماید :

شعر[7]

چو آب چتر (؟) توسیل ظفر برانگیزد
ازان کمینه تکابی فرات و جیحون باد

و بمعنی جنگ و خصومت نیز آمده چنانکه ابوالفرج گوید:

بیت

نه مرا باتکاب او پایاب
نه مرا با گشاد او جوشن

کذافی الفرهنگ و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی سابق نیز ازین باندك تکلف ظاهر میشود(٤).

تب ـ [بفتح] حرارتی که د رمزاج آدمی حادث شود و بعربی حمی گویند. مثالش انوری گوید :

بیت

هرزمان لرزه برآب شمر افتد ملوش(؟)[8]
در مزاج از اثر هیبت دستور تبست[8]

تزلب[9] ـ [بفتح تاء و لام و سکون زای معجمه] درفرهنگ دنبهٔ برشته که برروی بغرا ودیگر آشها ریزند. مثالش فخرالدین منوچهر در صفت لاخشه که نوعی از آش آردست گوید:

بیت

دوغش خوش وروغنش مبراق[8]
سیر اندك و تزلبش فراوان

ترب ـ [بوزن حرب] مکروحیله وزرق باشد ودر فرهنگ بمعنی قراقروت[10] باشد که

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: حراء نه؛ «ب»: چرا. ۳ـ دردیوان: ترسان. ٤ـ «س» : ظروف. ٥ـ «س»: بیچکد. ٦ـ «ب» «ن»: انوری. ۷ـ کلمه از «ن» است. ۸ـ کذا . ۹ ـ این لغت از «ب» است ۱۰ـ «س»: قراقروب.

(۱) دربرهان معنی حصول مطلب دوپسرامردمریکدیگررا نیزدادرد. (۲) در برهان بر وزن سیماست .
(۳) دربرهان معنی حیله وزبان آوری نیزافزوده شده است. (٤) در برهان معنی وسط حقیقی دوکوه و نام الکه وولایتی (درخبیص کرمان) نیزبکلمه داده شده است ودیگرمعانی مذکورمشروح تر[illegible].

ترف نیز گویند و باین‌معنی | ببای فارسی(۱) | نیز آید . و| بضم با | قسمی ازسبزیست که بیخش سفیدو نازک[1] شودو برگ [و | بیخش نیز خورند وهاضم طعام باشد و بغایت مبهی است. مثالش یوسفی طبیب گوید:

شعر

ترب نیکو باشداز بهر سعال[2]
بول راند[3] چشم را روشن کند
وانکه نتوان[4] بردنامش فی‌المثل
گربود چون موم چون آهن کند

تیب‌وشیب ـ بمعنی سرگشته و مدهوش. مثالش . شمس فخری گوید:

بیت

آصف اگرچه[5] صاحب تدبیر ورای بود
باعقل وفطنت تو ورا تیب‌دان وشیب

تاب ـ گرمی باشد. وفروغ و پیچ وطاقت باشدواین چهارمعنی‌رادر سه[6] بیت حکیم عنصری فرماید :

شعر

گفتم متاب زلف و[7] مرا ای‌پسر متاب
گفتا زبهر تاب تو دارم چنین بتاب
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف
گفتا که مشك ناب ندارد قرارو[7] تاب
[گفتم که تاب دارد بس بارخ توزلف
گفتا که‌دود دارد باتف خویش تاب][8]

و بمعنی امر بمعنی اول ودوم وسوم و بمعنی اسم فاعل‌ازآن سه‌معنی نیز آمده(۲) ودر فرهنگ بمعنی‌محنت ومشقت‌نیز آمده و شاهد این‌معنی حکیم‌سنائی فرماید:

بیت

[داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ
چون گلوگاه‌نای وسینهٔ‌چنگ][9]
روز نیمی بآفتاب بدی
شب بدو دربرنج وتاب بدی

تنگیاب ـ آنچه بدشواری حاصل‌شود . حکیم‌خاقانی گوید :

بیت

صاحب‌ستران[10] همه بانگ برایشان‌زدند
کاین‌حرم کبریاست بار[11] بودتنگیاب

مع الثاء

توخت ـ [بوزن دوخت] یعنی گذارد و اداکرد. مثالش‌حکیم سنائی فرماید :

بیت

عقل خفش(؟)بتوخت نیك[12] بتاخت
عجز درراه او شناخت‌شناخت (؟)

و بمعنی کشید وجمع کرد وحاصل کرد نیز آید . بمعنی کشید فرخی گوید:

بیت

مظفری که باندیشه کین‌تواند توخت
زپیل[13] آهن پشك وز شیر آهن خای

[15] و بمعنی خواست نیز آمده چنانکه حکیم‌اسدی فرماید :

شعر

بتیغ وسنان هرکجاکینه توخت
گهی‌دل‌درید وگهی‌سینه‌سوخت

و بیت‌مرقوم فرخی نیزمؤید این معنی می‌تواند شدواین‌از لغات اضدادست .

۱ـ «س»: نازك. ۲ـاصل: سفال. (متن‌تصحیح قیاسیست): ۳ـ اصل: پوراند (متن تصحیح قیاسیست). ٤ ـ اصل : برنتوان . ٥ ـ «س» : جه. ٦ ـاصل : دو . ۷ـ در«س» واو نیست. ۸ـ این بیت ازلغت فرس اسدی آورده‌شده‌است. ۹ ـازفرهنگ جهانگیری . ۱۰ ـ «ب»: سران. ۱۱ـ «س»: بور. ۱۲ـ «س»: بتوخت ونیک . ۱۳ـ«س»: بیر (متن‌از«ب»و«ن»است). ۱٤ـ ازاین‌پس تنها در«ب»آمده‌است .

---

(۱) یعنی: ترپ . (۲) دربرهان معنی: آهن‌تافته‌وخشم‌وقهر وغضب نیزدارد.

تبست ـ [ببای موحده وسین مهمله. بوزن نشست] بمعنی تباه باشد ودرنسخهٔ وفائی بمعنی چیزی[1] زشت و سست وملتی(۱) تباه وازکار شده نیز[2] بنظر رسیده. مثالش[3] شاعر گوید:

شعر

دریغ من که مرا مرگ و زندگی تلخست
کـه دل تبست وتباهست ودین تباه و تبست

تشت ـ طبقی دیوار بلندکه دست درآن شویند[4]. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

تشت طلب کرد ویکی تیغ تیز
تشت دگر کرد برآن گنج ریز

ودرفرهنگ بمعنی لگن نیز آورده.

تریت ـ اشکنه باشدکـه بعربی **ثرید** گویند. مثالش بسحاق گوید:

شعره

اگر چه مطبخیت انتظار مهمان داد
تو از تریت سردیگ عذر خواهی کن[6]

تیزی راست ـ درفرهنگ نام پرده ایست ازموسیقی که **گردونیه**[7] نیز گویند. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

بردل عاشق که بکشتن سزاست
راست چو تیری شده[8] تیزی راست

وهم اوفرماید(۲):

بیت

همه درراست بود نالهٔ بلبل برسرو
چون بر[9] خار نشیندهمه درتیزی راست

تفت ـ گرم شد و کرد(۳). وبشتاب دوید رانیز گویند. مثال معنی اول مسعودسعد گوید:

بیت

تفت این دل گرم از دم سردم همه شب
شدسرخ زخون چهرهٔ[10] زردم همه شب

مثال معنی اخیر حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدستوری شاه دیوان[11] برفت
به پیش جهاندار کاووس تفت

ودرفرهنگ بمعنی گیاهی دوائی نیز آمده که بیخ آن چون تاتوله[12] مستی آرد و **شوکران** نیز گویند ونام موضعی[13] ازمضافات یزدنیز باشد.

تملیت و **تنبلیت** ـ بمعنی بـار اندك باشد.(٤)

ترت ومرت ـ یعنی پراکنده وبزیان آمده. مثالش محمدهندوشاه گوید:

بیت

عالمی کردی زتاب تیغ بران ترت ومرت
کشوری کردی زسهم تیرپران تارومار

تبت ـ [بکسرتا وبای مشدد] شهریست در حدود چین[14] بغایت خوش هوا ومشك خیز. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

بینی این باد[15] که گوئی دم یارستی
یاش[16] برتبت وخرخیز[17] گذارستی

و]بوزن مدت[نیز بنظررسیده.

۱ـ «س» : جیزی. ۲ـ «ب»: وملتی تباه باشد وازکارشده نیز ۳ـ کامه از «ن» و«ب» است. ٤ـ«س»: شوند. ٥ـ کلمه از «ن» است. ٦ـ «ب»«س»: کرد. (متن از«ن» است). ۷ـ دربرهان قاطع: گردانیه. ۸ـ در جانگیری : تیرآمده. ۹ـ درجهانگیری: چونکه بر. ۱۰ـ«س»: چون‌دیده. (متن از«ن» ودیوان مسعودسعدست).

۱۱ـ «ب» : ایران. ۱۲ـ «س»: ثاتوله . ۱۳ـ «س»: ماصمی. (متن از«ن» و «ب» است). ١٤ـ «س»: جین. ۱۵ـ «س»: یاد. ١٦ـ «س»: پاش. ۱۷ـ «س»: خرخیر گدارستی.

---

(۱) ملت بمعنی مذهب ودین است. (۲) یعنی: امیر خسرو. (۳) یعنی: لازم و متعدی. (٤) دربرهان معنی یك لنگ بار نیز دارد.

تیرست ــ [بکسر تا ورای مهمله] بمعنی سیصد باشد. مثالش حکیم فردوسی در یوسف‌زلیخا فرماید (۱) :

بیت

برآورده یکسر زسنگ رخام
درازا و پهناش تیرست گام

تنگست ــ [بفتح تاوکاف وسکون نون‌و[۱] سین] نام مقامی که بلور آبی[۲]، که جنسی از بلورست درغایت شهرت ازآن آرند کذافی‌المؤید.

مع‌الجیم‌التازی

ترفنج ــ [به رای مهمله‌وفاء بوزن‌زرسنج[۳]] راه باریك ودشوار باشددر نسخهٔ وفائی. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

ره‌مقصد بود نزدیـك و آسان
نباشد دوروبی سامان وترفنج

تتماج ــ آش‌آرد معروف. مثالش بسحاق گوید[۴]:

بیت

جانم از کاچی وتتماج زمستان سیرشد
استخوانهای قدیدم در نظر شمشیر شد

تیماج ــ [بکسرتاء] جلد بزدباغت کرده باشد.

تلاج ــ [بلام . بوزن خراج] بـانگ و مشغله باشد. مثالش طیان فرماید:

شعر

آمدش شب‌دیر بابانگ وتلاج
در بجنبانید با مرد[۵] سراج[۶]

ومنصوری‌شیرازی‌نیز گوید:

بیت

زآه زخمی و آواز کوس وناله نای
بگوش چرخ رسد غلغل و غریو وتلاج

تیج ــ [بوزن هیچ] یعنی نخ[۷] ابریشم و بمعنی پنبه که بدست ازهم بگشایند نیز آمده . وبعضی گویند تیج، نخ زبون‌ابریشمی‌است ودر فرهنگ بمعنی تیر کمان نیز آورده واما درین معنی اندك‌تأملی میرود(۲).

تاراج ــ غارت باشد. شیخ‌نظامی گوید:

بیت

مال بصد خنده بتاراج داد
رفت‌وبصدگریه بپا ایستاد

تورج ــ نام‌پسر بزرگ فریدون‌که اورا **تور** و **توز** نیز گویند وتوران زمین‌بحصهٔ او معین‌شد.

تیف‌گنج ــ نام‌نوائیست ولحنی. مثالش منوچهری گوید:

بیت

که نوای[۸] تیف‌گنج وگه نوای گنج‌گاو
که‌نوای[۸] دیفرخش[۹] وگه نوای ارجنه[۱۰]

تویج ــ [بعداز واویای‌حطی] گیاهی‌است که بتازی **عشقه** گویند . کذافی المؤید، اما اشعاربحرکتش نکرده ودر فرهنگ‌بوزن کوچك آورده .

تنج ــ یعنی پیچنده و فراهم فشارنده. و بمعنی امربااین‌معنی[۱۱] نیز آمده.(۳) شمس‌فخری گوید :

۱ــ کلمه از «ب» است. ۲ــ «س»: بلورانی . (متن از«ن» و «ب» است). ۳ــ «س» «ن»: زرسیخ . ۴ــ «ن»: احمداطعمه‌فرماید . ۵ــ «س» : بامر . ۶ــ درلغت فرس‌چاپ‌مرحوم‌اقبال: شب بیامدبردرم‌دربان‌باج ــ در بجنبانید با بانگ وتلاج . ۷ــ «س» : تخم . ۸ــ«س»: نوائی. ۹ــ «ب»: ریف‌پخش. ۱۰ــ «س»«ب»: ارحنه. (متن‌تصحیح قیاسیست). ۱۱ــ دوکلمهٔ اخیردر «س» نیست (از«ن» و«ب» است).

(۱)مثنوی یوسف‌وزلیخا ازفردوسی نیست. (۲) دربرهان معنی‌پنبه ریزه‌هائی‌که دروقت‌حلاجی‌کردن بر سروریش استاد حلاج می‌چسبدوبمعنی پیچیده وفشارده وامربااین معنی‌یعنی بپیچ وبفشار وبمعنی‌تیر آمده است. درلهجه‌های فارسی تیج‌معنی تیزدارد وظاهرا همین است که به‌تیر تصحیف شده . (۳) دربرهان‌بمعانی: ازپی در آمدن وفراهم نشاندن وامربااین معانی‌نیزهست .

بیت

گهی میزن بپای کین ومیکش
گهی میکش بدست قهرومی تنج

ترنج ـ [بضم تا ورای مهمله] معروف(۱) مثالش فردوسی گوید :

بیت

اگر تند بادی برآید ز گنج
بخاك افکند نا رسیده ترنج

وبمعنی سخت درهم کشنده . وبمعنی امر باین معنی نیز آمده . مثال معنی دوم ناصرخسرو گوید :

بیت

لختی بترنج[۱] ازقبل دینت[۲] میان سخت
از بهرتن این سست میان چند ترنجی

وبمعنی خشك شده ودرشت شده نیز آمده .

مع الخاء

تاخ ـ نام درختی است که عرب آنرا **غضا** گویند [بوزن رضا]. مثالش سوزنی گوید :

بیت

سؤال من بتو گیرا ترست میدانم
از آنکه آتش افروخته بهیزم تاخ

وحکیم اسدی نیز فرماید :

بیت

پر ازکوه وبیشه جزیرهٔ فراخ
درختش همه عود و بادام وتاخ

ترخ ـ [بوزن چرخ] نام گیاهی است.(۲)

تسلیخ ـ [بعدازسین مهمله لام . بوزن تطبیخ] سجاده و مصلا باشد کذافی المؤید . ومثالش شمس فخری گوید :

بیت

زیم محتسب قهر او نهد زهره
بجای چنگ ودف وجام، مصحف و تسلیخ

وا بشین معجمه (۳)] نیز بنظر رسیده .

تنسخ ـ [بفتح تا وضم سین] چیز نادر بی مثل درغایت نفاست. ابن یمین گوید:

بیت

گاه مهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ
دور بادا چشم بدزان شیوه‌های تنسخش

ومعرب آن تنسوق باشد[۳].

تیخ ـ [بکسر تاء] در فرهنگ بمعنی هرچیز سرتیز باشد .

مع الدال

ترفند ـ [به رای مهمله وفا. بوزن فرزند] مکر وحیله باشد درتحفه و **ترفنده** نیز گویند ودر نسخهٔ وفائی بمعنی دروغ ومحال نیز بنظر رسیده . وبمعنی بیهوده نیز آمد . مثالش حکیم انوری گوید :

شعر

پس چه کفاره این چه کفر بود
یا چه بیهوده باشد و ترفند

وحکیم سوزنی نیز[۴] گوید :

بیت

طبع پسر مسعود ازگفتن ترفند
چون طبع پدر گشت باشمار طرف بر[۵]

ودرمؤیدالفضلا **ترقند** [بقاف] و **ترکند** و **تروند** بمعنی مکر وحیله آمده و ترفند[به فاء] نیامده(٤).

تروند ـ در فرهنگ بمعنی نوباوه نیز آمده (۵) .

۱ـ «س» : ترنج. (متن ازدیوان است). ۲ـ درديوان ناصرخسرو: جانت. ۳ـ این جمله در «س» نیست از«ن» و «ب» است. ٤ـ کلمه از«ب» است. ۵ـ «س» : طرف برو .

۱ـ میوه‌ایست که پوست آنرا مربا سازند . بعربی تفاح مائی گویند. (برهان) . اترج . ـ دربرهان بمعنی چین وشکن نیزهست. (۲)دربرهان بکلمه معنی ترنج نیزداده‌است. (۳)یعنی: تشلیخ . (٤) دربرهان قاطع ترفنده معنی ترس وبیم نیزدارد. (۵) دربرهان بمعنی مکر وحیله نیزهست .

تیر بند ـ یعنی کمری که شاطران بر میان بالای قنتوره[۱] بندند و آن رشتهٔ چندباشد از پشم شتر بطول سه چهار گز و زنگها بر آن آویزند. مثالش مولانا کاتبی فرماید :

شعر

بر تیر بند پیك تو خورشید فی‌المثل
زنگیست[۲] صدهزار زبانه در آن چو زنگ[۲]

تند ـ بمعنی تیز باشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

دم تیغ او آنچنان تیز و تند
که با تیزیش[۳] تیغ برقست کند

و دیگر سر کوه را گویند مثال این معنی حکیم فردوسی گوید :

بیت

تو با شاه برشو ببالای تند
ز پیران و لشکر مشو هیچ کند

و بمعنی بلند نیز آمده . مثال این معنی حکیم فرخی گوید :

بیت

که شکار فرودآرد و برون آرد
ز کوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ

و بمعنی خشمگین نیز آمده در فرهنگ(۱). مثالش شاعر گوید :

بیت

روان زپی‌اش[۴] لشکر بیشمار
همه صفدر و تند و خنجر گذار

تنند ـ [به دو نون بوزن نهند] تنیدهٔ عنکبوت باشد(۲). مثالش استاد آغاجی[۵] گوید :

شعر

زباریکی و سستی هر دو پایم
تو میگوئی مگر پای تنندست

تکبند ـ [بوزن الوند] کمری باشد که از پشم یا ابریشم بافند و بر یکسر گوئی و بر سر دیگر حلقه‌ای وضع کنند. مثالش مولانا جامی فرماید :

شعر

سنگ تکنبد قلندر کشتی تجرید را
از پی تسکین بیحر بینوائی لنگرست

تندوخند ـ [هر دو بفتح] اتباعند. چون رخت و بخت و معنی آن تار و مارست. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

از صرصر فنا همه گشتند تار و مار
از تند باد قهر[۶] اجل جمله تندوخند

تنومند ـ تندرست و توانا وشاد وخرم[۷] باشد(۳) [۶]در نسخهٔ وفائی و بمعنی[۶] دارندهٔ تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید:

شعر

تنومند را قدر چندان بود
که در خانهٔ کالبد جان بود

تکند ـ [بفتح و کسر تاء و فتح کاف] در نسخهٔ میرزا آشیانهٔ مرغان باشد(٤).

تبند ـ [بفتح تاو باء وسکون نون] همان **ترب** باشد که گذشت یعنی مکر و حیله و بمعنی مکار و حیله گر نیز آمده . و در فرهنگ بدین بیت پوربهای جامی متمسك شده :

بیت

خرس لاك لولی غربال بند
مدبر بدبخت، تونی و تبند(٥)

تپند ـ [بپای فارسی] یعنی لرزند. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

نرنجم ز خصمان اگر در تپند
کزین آتش فارسی در تبند[۸]

ترید [بفتح تاو کسر رائی مهمله] مرغیست

۱- «س»: فنتور؛ در برهان قاطع: قنطوره: (متن از «ب» است). ۲- «س»: رنگ. (متن از «ب» است). ۳- «س»: تیزش. (متن از «ب» است). ٤- «س»: پیش. ٥- «س»: اعاجی. (متن از «ب» است). ٦- کلمه در «س» نیست از «ب» و «ن» است. ۷- «س»: خورم. ۸- از اینجا تا علامت ✿ در «س» نیست از «ن» و «ب» است. ۹- «ن»: و در نسخهٔ وفائی بمعنی.

(۱) در برهان بمعنای: هرچیز که از جای برجهد و جهنده باشد وخشم. و درشت و توانا و فربه و هول بیابانی و دیو و بلندی نیز هست. (۲) در برهان معنی مردم کاهل و تنبل نیز دارد. (۳) در برهان قاطع معانی بلند بالا ـ فربه و عریض و صاحب قوت نیز دارد. (٤) در برهان معنی جای مرغ خانگی نیز دارد. (٥) تونی = راهزن .

کوچك وجهنده که اورا **دالبزه** نیز گویند و بعربی **وصع** خوانند[بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله].

مع الذال

تندید - [بضم تاء] یعنی خشم گرفت و تیز شد . مثالش حکیم عنصری فرماید :

شعر[۱]

بتندید عذرا[۲] چوشیر نژند

بزد دست و چشم ادا نوش کند

و درتحفه مسطورست که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندید . هم اوفرماید(۱):

بیت

بصد جای تخم اندر آورد بخت

بتندید شاخ[۳] بر آور درخت

تپید - [بپای فارسی. بوزن شنید] درنسخهٔ میرزا بمعنی جنبید و از جابرجست و کمین کرد باشد . مثالش حکیم عنصری فرماید :

نظم[۱]

چو آواز سم ستوران شنید

فلاطوس را دل یکی[۴] برتپید

تود - میوه ایست معروف که برگ آنرا کرم پیله[۵] خورد و ابریشم ازو حاصل شود . مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید :

بیت

چو کرم پیله[۵] زمن اطلسی طلب دارند

اگر دهند بعمریم نیم برگی تود

و بمعنی خرمن چیزها مطلقا نیز آمده که **توده** [باضافهٔ هاء] نیز گویند . مثال این معنی مولوی گوید :

بیت

آسمان نسبت بعرش آمد فرود

ورنه[۶] بس عالیست پیش خاك تود

و بمعنی اول (۲) بعربی **توت** و **توث** [بثای مثلثه] نیز گویند.

ترابد و **تراود** - مستقبل تراویدن و ترابیدن باشد ، یعنی آب وغیره تراوش میکند: ع

از کوزه همان برون تراود که دروست

استاد خسروانی نیز فرماید[۷]:

بیت

بخل همیشه چنان ترابد ازان روی

کاب چنان از سفال نو نترابد

و ابن یمین نیز فرماید :

بیت

از مسام ابر نتـرابد بجز[۸] آب حیات

بس که میگردد ز بحر دست رادش شرمسار

تنبد[۹] - [به نون و بای تازی. بوزن خندد] [مضارع] خاموش بودن کذا فی ادات الفضلاء بمعنی لرزد نیز آمده(۳). مثال این معنی امیر خسرو گوید:

بیت

پای بتنبد چو بسر می بود

مستی و ثابت قدمی کی بود

ترنگد - [بفتح و رای مهمله و کاف فارسی] یعنی صدا کند تار روی سازها ومثل آن. مثالش

۱- کلمه از «ب» است. ۲- «ب» «ن» بروی. ۳- «س»: شاخی. (متن از «ن» و «ب» است). ٤- «ن»: همی . ٥- «س» : بیله . ٦- «س»: بیله . ٦- «ب»: ورنه خالی است . ۷- «ب» این جمله وشعر شاهد پس از آن از «ب» است . ۸- «س» : بخر : ۹- «س»: تنبدد . (متن از «ن» و «ب» است) .

---

(۱) یعنی : عنصری . (۲) یعنی بمعنی درخت معروف . (۳) در برهان بضم ثالث معنی جسم کل نیز دارد .

مولوی معنوی گوید[۱] :

بیت

دلم از چنگ غمت گشت چو چنگ
نخروشد نترنگد[۲] چه کند

تن در دهد ـ یعنی راضی شود . مثالش حکیم انوری گوید :

شعر

پایهٔ قدر ترا از مه نشان میخواستم
گفت او کی در دهد تن را باین خلقان خیام[۳]

تن زند ـ یعنی خاموش شود (۱) مثالش شیخ عطار گوید :

بیت

عشق آتش درهمه[٤] خرمن زند
اره بر فرقش نهند و تن زند

وانوری گوید[٥] :

بیت

امروز روز عید و تو در شهر تن زده
فردا ترا چه گوید دستور شهریار

ترید[٦] ـ اشکنه که بتازی **ثرید** گویند (۲). مثالش بسحاق گوید:

بیت

آنکه منعم کند از عشق ترید پاچه
تا بخوردش ندهم برمنش[۱۷] نکاری هست

توفید ـ [به فا. بوزن کوشید] یعنی صدا وآواز از غلبه و جوش[۸] درافتاد . مثالش استاد لبیبی گوید :

بیت

ازان لشکرکشن[۹] توفید دهر
بکام عدو نوش شد همچو زهر

وحکیم فردوسی نیز گوید :

بیت

بتوفید کوه و بلرزید دشت
خروش سپاه از فلك در گذشت

تاند ـ [بفتح نون] مختصر تواند . مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

شهر را بفریبد الا شاه را
ره نتاند زد شه آگاه را

تبرزد ـ دومعنی دارد: اول نبات باشد در فرهنگ و بمعنی شکر سفید نیز آمده ؛ دوم قسمی از انگور که در تبریز[۱۰] میباشد مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

شعر

طبرخون با سهی سروت قرین باد
طبرخون را تبرزد همنشین باد

طبرزد معرب آنست[۱۱]. وقسمی از نمك را نیز **طبرزد** گویند ودر فرهنگ مسطورست که نمك سفیدست که از نیشابور آرند وچون اوشبیه است به نبات تبرزد گویند(۳).

ترنجید ـ [بضم تا وراوسکون نون] یعنی سخت نیك در هم شد[۱۲]. مثالش ابوالعباس گوید :

بیت

جان ترنجید ازغم هجران مرا
از نسیم وصل کن درمان مرا

وبمعنی کشید نیز آمده(٤) چنانکه[۱۳] عنصری گوید :

۱ـ کلمه از «ب» است. ۲ـ «س» : نترنگید . (متن از «ب» است). ۳ـ «ب» : خیان؛ «ن»: خام. ٤ـ«س»: مه (متن از «ن» و«ب» است) . ٥ـ این جمله وشعر شاهد بعد از آن از «غ» است . ٦ـ «س» : ثرایند . ۷ـ «س» : منش . ۸ـ «ب» : وحوش . ۹ـ «س» :کش . ۱۰ـ «س» : تریز (متن از «ب» است) . ۱۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب از «ب» است. ۱۲ـ «س» : شده ؛ «ب» کشد . (متن از «ن» است). ۱۳ـ اصل: چنانچه.

(۱) در برهان تن زدن بمعنی صبر و تحمل کردن نیز هست . (۲) در برهان بمعنی ریزه کردن نان دردوغ وشیر وغیره است . (۳) در برهان بمعنی نوعی از انگور وصمغی که صبر گویند نیز هست . (٤) در برهان : نیك درهم کشیده وکوفته شد و چین بهم رسانید ودرشت گردید .

بیت

بیاراست خودرا چو مردان جنگ

ترنجید بر بارگی تنگ تنگ

توزید - [بەزای[1] معجمه . بوزن کوشید] یعنی اندوخت وحاصل کرد و گذارد و ادا کرد و کشید .

توزد[2] - [بوزن سوزد] مستقبل توزید بجمیع معانی . بمعنی اول (۱) خلاق المعانی فرماید :

شعر

شب تیرگی ازروزسیاهم توزد

غم ناخوشی ازحالت من آموزد

مع الراء

تار - میان سروتارك باشد . مثالش استاد ابوشکور گوید :

شعر[3]

زدن مرد راچوب برتارخویش

به ازبازگشتن[4] زگفتار خویش

ودیگر بمعنی تار ابریشم وریسمان وموی و امثال آن و بمعنی[5] تاریك نیز باشد . مثالش[6] حکیم فردوسی گوید :

بیت

شبی تاربود و[7] چو قطران سیاه

نه پروین پدیداربود ونه ماه

وبمعنی ضد پودنیز آمده که **تان** نیز گویند. مثال این معنی هم او(۲) گوید :

بیت

تن زال سیمرغ پدرود کرد

ازو تارو از[8] خویشتن پود کرد

ودر فرهنگ نام درختی نیز باشد که آبی از آن حاصل شود که نشئه دارد. (۳).

تیر - فصل خزان . دیگر نصیب وحصه و بهره باشد . مثالش حکیم قطران فرماید بهر دو معنی :

بیت

لاله سرخی یافته بهره زتو وقت بهار

آبی ازمن یافته زردی بگاه تیرتیر

و دیگر بمعنی عطارد. وسهم باشد. باین دومعنی شمس فخری فرماید :

بیت

بزخم تیغ[9] زخورشید نور بستانی

بنوك تیر بسقف فلك بدوزی تیر

ودیگر نام ماه چهارم ازسال شمسی باشد که ماندن آفتابست در برج[10] خرچنگ . مثال این معنی شیخ سعدی گوید :

شعر[11]

بسا تیرودی ماه واردی بهشت

بیاید که ما خاك باشیم وخشت

ودیگر نام فرشته ایست که مصالح ماه تیر وروز تیر باو متعلق است. ودر فرهنگ بمعنی غضب نیز آورده وباین بیت امیرخسرو متمسك شده :

بیت

سهلست اینکه تیرتو برکه نه ایستاد

بل که نه ایستاد به پیش تو گاه تیر

ودیگر بمعنی چیزی که ازانواع واجناس خود بهتر باشد نیز آمده. وبمعنی تنگ که آنرا ضیق

۱- «س» : بەزی . (متن از«ب»و«ن»است) . ۲- «س» : تووزد . (متن از «ب»و«ن»است) . ۳-کلمه از«ن»است . ٤-«س»: بارگشتن . (متن از «ن»و«ب»است) . ٥- واو از«ب» و«ن» است . ٦-کلمه از «ن» و«ب»است . ۷- «س» : بورد؛ «ب» : بوده؛ (متن از«ن»است) . ۸-«س»و«ب» : وز . (متن از«ن» است). ۹-کلمه در«س»نیست . ۱۰-کلمه از«ب»است . ۱۱- کلمه از«ن» ست .

---

(۱) یعنی بمعنی : اندوختن . (۲) یعنی : فردوسی . (۳) دربرهان بمعنی ریزه وپاره نیزهست

خوانند نیز آمده . مثال این معنی خلاق‌المعانی گوید :

بیت

شیرین که یافت کام خود ازلذت جهان
کوتنگ وتیرحادثه چون نیشکر ندید

ودیگر بمعنی تیره[۲] وتاریك باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

درآنزمان که عنان غضب بجنبانی
شود زهیبت‌تو روز برعدوشب‌تیر

ودیگرتیر کشتی وتیر عصاری . مثالش هم او(۱) گوید :

شعر

زموج معرکه کشتی عمر آن بجهد
که باشدش‌زثنا ودعات لنگر و تیر

ودیگرسیزدهم روزازماه راگویند. مثالش مسعودسعد سلمان[۳] فرماید :

بیت

ای نگار تیره[٤] بالا روز تیر
خیز وجام باده ده درلحن زیر

ودرنسخهٔ میرزا نام مرغی نیزباشد . ودر فرهنگ بمعنی‌مطلق‌چوب راست‌چون تیری که نان را بدان پهن کنند ونیز سقف خانه وامثال آن ونوعی از مار وگروههٔ تفنگ وتوپ نیز آورده .

تیمارــ غم‌واندیشه وغم‌خوردن‌ومحافظت کسی‌کردن. بمعنی‌اول انوری گوید :

شعر

سایهٔ رمح وعکس[٥] شمشیرش
گر بر افتند بر جبال و بحار
سنگ‌این خاك‌گردد از اندوه
آب آن تیره‌گردد از تیمار

وبمعنی‌دوم هم او(۳) فرماید:

بیت

آنکه دارند درمراتب‌ملك
بندگانش ملوك را تیمار

وسیف اسفرنگی باین معنی‌گوید: (٤)

خسروسیارگان اجری خور نورمنست
کیست گردون تا بود درعهدهٔ تیمارمن

تباشیرــ نام دارویست معروف وبعربی **طباشیر** گویند (٥) . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

تنی چون شیر با شکر سرشته
تباشیرش برابر شیر هسته

تورــ [بوزن نور] معشوق هرجایی‌باشد وبمعنی شجاع ودلاور نیز آمده . مثالش حکیم قطران فرماید :

بیت

هیچ توری را نفرماید فلك پیکار[٦] تو
گر بفرماید بخون‌اندرشود مستور تور[۷]

وهمان تورج مرقوم . ونیزولایت توران. مثال تورج خواجه حافظ گوید :

۱ـ کلمه از«ب»است ۲«س»: ودیگربیکتره ؛ «ن» : ودیگر تیره. (متن‌از«ب»است) . ۳کلمه‌از«ن» است: ٤ـ «س»: تیروه ٥ـ در«س»واونیست. ٦ـ «س» پیکار. ۷ـ «س» مستورتو (متن از«ن» و«ب»است) .

---

(۱) یعنی: شمس فخری . (۲) دربرهان معانی : حصه وبهره و حظ ونصیب و قسمت- قدر و عظمت ومرتبه وشوکت- چوبیکه هردو پلهٔ ترازو ازآن آویخته‌باشد . صاعقه وطوفان -شکوفهٔ‌خرما-تاب‌وطاقت‌وامان ومروت - رشته وموی- تیریزجامه- کرباس- موری‌که نوعی از پارچهٔ‌سفیدست- گل‌نرگس- هردو چیزکه در جثه وترکیب وصفات‌دیگر باهم برابرباشند . صحرا وبیابان نیز دارد . (۳) یعنی : انوری. (٤) دربرهان بمعنی فکرواندیشه‌کردن نیزآمده ونوشته وتیماره نیزباین معنی‌است. (٥). دربرهان‌آمده که‌تباشیرچیزیست‌سفیدرنگ مانند استخوان‌سوخته‌که آنرا ازدرون نی‌هندی‌که بنبوگویند برآرند . ودرهرچیزکه تباشیربیان کند بطریق کنایه مراد سفیدی‌آن چیزست.

بیت

همان مرحله ست این بیابان دور
که گم شد در آن لشکر سلم و تور

مثال ولایت توران امیر معزی گوید :

بیت

گر کین تو بگذرد سوی هند
ور خشم تو ره برد[1] سوی تور

وشیخ سعدی نیز گوید:

بیت

بگفت ای خداوند ایران و تور
که چشم بد از روزگار تو دور

ودر مؤید الفضلا بمعنی مهمان و نام گیاهی نیز باشد . وبمعنی نفرت ورم نیز آمده وتوریدن بمعنی نفرت کردن ورمیدن نیز باشد.(۱) .

تشتر ـ [بشین معجمه، بوزن ابتر] نام حضرت میکائیل باشد و این لغت در باب باء نیز آمده(۲) .

تیر و تیور ـ [هردو بکسر تاء و ضم یای حطی] نام مرغی است شبیه بطاوس ماده کوچك(۳). واورا بعربی **شفنین**[2] گویند[بکسر معجمه ونون وسکون فاء ویای حطی].

تندیور ـ [بضم تاء ویای حطی وسکون نون ودال مهمله و واو] برجستن باشد و بعد از [دال بای موحده (٤)]نیز بنظر رسیده . کذا فی المؤید .

ترهٔ شیر[3] ـ [بکسر شین معجمه] ترهٔ باشد تلخ مانند طبرخون (٥) . کذا فی المؤید والفرهنگ.

تار تار ـ یعنی ذره ذره و پاره پاره . مثالش[4] حکیم سنائی فرماید.

بیت

بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ
تیرهاشان شاخ شاخ و نیزه هاشان تارتار

تندر و تندور ـ [هردو بضم اول واول بفتح[5] سوم] رعد باشد. (٦) مثال اول کمال اسمعیل فرماید :

بیت

همی بترقد[6] زهرهٔ شاخ گویی
که ترسد[7] ز آواز تندر شکوفه

مثال دوم استاد طیان فرماید:

بیت

خورد سیلی زند بسیار طنبور
دهد تیز و بناوزد همچو تندور

وشمس فخری نیز فرماید:

بیت

چو با یاد تو باشد غم نباشد[8]
شب تاریك وابر و برق و تندور[9]

ودر ادات الفضلاء تندور و تندز[بفتح وضم دال] هرسه را باین معنی آورده و گفته که بلبل را نیز تندر گویند .

۱ـ «ن» : بگذرد . ۲ـ «س» : شفنین . ۳ ـ «س» : تیره شیر (متن از «ب» و «ن» است). ٤ـ کلمه در «ن» نیست . ٥ـ کلمه از «ن» است . ٦ـ «س» : بترید (متن از «ب» و «ن» است) . ۷ ـ «ب» : که پرشد. ۸ـ «س»: غم نیابت (متن از «غ» و «ب» و «ن» است) . ۹ـ «س» : تندو: (متن از «ب» و «ن» است) .

---

(۱) در برهان بمعنی : ترك مقابل تاجیك . وتفحص کردن وتولیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن و نام دختر ایرج که زن منوچهر باشد و بمعنی اندك وقلیل نیز آمده است . (۲) مراد از تشتر ستارهٔ شعرای یمانیست. (۳) در برهان تیور بروزن صبور بفتح اول آمده است. وکلمهٔ اول را نیز ضمن لغت تیر باین معنی آورده است . (٤) یعنی تندبور. (٥) طبرخون معرب ترخون است که نوعی از سبزی خوردنی باشد . (٦) در برهان تندر بفتح اول وسوم وبفتح اول وضم سوم آمده است ومعنی غرنده بطور عموم ومعنی بلبل داده .

تیزویر ـ تیز هوش باشد (۱) . مثالش شهنامه :

بیت

همان بچهٔ سیر نا خورده شیر
شناسد همان موبـد تیزویر

تاروتور ـ یعنی سخت و تاریک و تیره. (۲) مثالش شهنامه :

بیت

بمیدان چنین[۱] گفت بهرام گور
که اکنون چو شد روزما تاروتور

تفور ـ [بفتح تا و ضم فا] گل باشد که بعربی **طین** گویند. کذا فی التحفه و در شرح سامی بمعنی ظروف گلین که نه پخته باشد و غله در آن کنند و **خنور**[۲] نیز گویند .

تور ـ بوزن و معنی تبر باشد .

تخوار ـ [بخای معجمه . بوزن خمار] نام[۳] پادشاه دهستان که مبارز لشکر کیخسرو بود .

تبیر ـ [ببای تازی. بوزن فقیر] دهل و نقاره باشد و **تبیره** نیز گویند[بوزن کبیره](۳). مثالش امیرمعزی گوید:

بیت

سوی کیوان رفته ازایوان و ازمیدان تو
نعرهٔ کوس تبیر[۴] و نالهٔ چنگ و رباب

و سراج الدین راجی نیز گوید :

بیت

بهرام دیده دوخته ازسهم تیراو
گوش زحل کرست ز بانگ تبیراو

تالار ـ خانه یا تختی که برسر چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

چندین جوروجفا ورنج[۵] کشیدم
تاش ببالای[۶] خانه بردم و تالار

تبندر ـ [بوزن سکندر[۷]] در فرهنگ بمعنی چوب پس در باشد .

تزندر ـ [بفتح تا و زای معجمه و دال مهمله وسکون نون] صعوه را گویند و این لغت از لسان الشعراء منقولست:

تکمر ـ [بضم تا وسکون کاف وفتح میم] تیر معروف باشد که پیکان ندارد و آنرا **تخمار** نیز گویند. **تکمار** نیز باین معنی است : مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

هم ازوی است خوارج نشانهٔ لعنت
که سکز نست برایشان سزا نه تکمارست

تقمار [بقاف] نیز گویند و بیت مذکور را مثال هرسه قسم میتوان کرد .

تمر ـ [بکسر تا وسکون میم] در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بچهل[۴] رسد در چشم پدید آید و بینایی نقصان پذیرد(٤).

تبر ـ [بکسر تا وسکون بای موحده] نام

---

۱ – «س» حنین . ۲– «س» : خور . (متن از «ب»است) . ۳– «س» : ناو . (متن از«ب»است)
٤–«س» . تبیره . (متن از«ب»است) . ٥–«س»: وجور . (متن از«ن»است) : ٦– «س» ببای . (متن از«ب» و«ن» و«غ»است) . ۷– «ب» : شلند .

---

(۱) در برهان معنی : بسیار تیز و خداوند تیزی دارد . (۲) در برهان معنی ریزه ریزه و ذره ذره نیز دارد . (۳) در برهان بمعنی خانه‌ای که در آن پلیدیها ریزند نیز آمده است . (٤) در برهان گوید : بمعنی آب مروارید است . و درعربی بمعنی خرما. و بکسر اول ودوم بزبان علمی هند (یعنی سانسکریت) تاریکی است . ودر ترکی بفتح اول وضم دوم بمعنی آهن . (بلغت تم نیز مراجعه شود).

مرغیست. وبعربی ژرا را تبر گویند .کذا فی المؤید (۱).

ترمشیر [بفتح تا و راء مهمله وسکون میم ویای حطی وکسرشین معجمه] درشرفنامه دارویی باشدکه ازآن اکسیرسازند .کذا فی المؤید و[بسین مهمله(۲)] نیز بنظررسیده .

تغار [بفتح تا] دومعنی دارد : اول معروف (۳) مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

ناید سرمکر درکنارم
نه‌دوغ دروغ[۲]درتغارم

دوم آزقه[۳]وراتبه وجیره[۴] باشد. مولاناسعید هروی فرماید :

شعر

از برای مطبخ انعام اوکیوان زچرخ
ز ارتفاع سنبله هرماه بفرستد تغار

تخت اردشیر نام‌نوایی‌ولحنی. مثالش منوچهری گوید:

بیت

بربید عندلیب زند بند شهریار
برسروزندوافـزندتخت‌اردشیر[۵]

تناور یعنی صاحب تنه وفربه وقوی . شیخ سعدی فرماید:

نظم[۶]

بهیکل قوی چون تناوردرخت
ولیکن‌فرومانده بی‌برگ‌سخت

تنگار [بکاف‌فارسی. بوزن زنگار]نام دارو ییست درتحفةالسعادة ودرفرهنگ داروئی است‌که زر ونقره وامثال‌آنرا بهم پیوندند و لحیم نیزگویند(٤). مثال معنی‌اول‌حکیم‌اسمعیل کوفی گوید :

بیت

اگرتنکاررا خواهی‌که سازی
وزان اجساد در آتش‌گدازی

تجر [بفتح‌تا[۷]وجیم] خانهٔ زمستانی‌باشد که بخاری‌داشته باشد(٥). مثالش نزاری‌قهستانی گوید :

بیت

میان این تجر وگنبـد فلك فرقست
که هست این‌به ثبات‌آن‌ندارد‌آرامش

تره‌میر [بکسرمیم]سبزی وتره‌که بتازی ایهقان‌گویند(٦) .

تنگبار [بوزن سنکسار]آنکس‌که هر کس را پیش خود راه ندهد (۷) . مثالش اقبالنامه :

۱ـ «س» : از. (متن از«ب» و«ن»است). ۲ـ : دوغ‌ودروغ. (متن‌از«ب» و«ن»است. ۳ـ«س» : آذته . ٤ـ «س» : حتره . ٥ـ در «س» این مصراع مکرر شده است و روی‌آن خط سرخ کشیده‌اند . ٦ـ کلمه از«ن»است . ۷ـ «س» : با (متن از «ب»است) .

---

(۱) بفتح اول و دوم دربرهان‌آمده‌است. بمعنی‌آلتی‌آهنی بادستهٔ چوبی‌که‌بدان هیزم‌شکنند. (۲) یعنی: ترمسیر . (۳) یعنی طشت گلین لبه‌دار . (٤) دربرهان با کاف‌تازی است وآنرادونوع‌طبیعی و مصنوعی‌گویدو مصنوعی‌آن‌ازجزئی‌نمك‌وجزئی‌قلیاوسه‌جزء بوره‌باشیر گاومیش‌مرکب‌است‌که‌دردیگ‌کنندوبجوشانندتاسخت شود و آنرا ملح‌الصناعه‌گویند . (٥) در برهان است‌که بزبان قزوین‌گنجینه ومخزن را نامند . (٦) دربرهان است‌که خردل صحراییست. (۷) دربرهان بمعنی: وحدت‌حقیقی . وچیزی‌که‌بدشواری بدست‌آید وبغایت‌عزیزالوجود باشد ونامی ازنامهای باریتعالی‌نیزهست .

بیت

وجود تو از حضرت تنکبار
کند پیك[1] اندیشه را سنکسار

تتارـ ولایتی مشك خیز. مثالش خلاق‌ـ المعانی کوید :

شعر[2]

در پای تافکنده‌ای آن زلف مشکبار
بر میزنی ز ناز بمشك تتار پای

ومنسوبست بترکان وآن ترکانرا نیز تتار کویند . مثالش شیخ سعدی کوید :

بیت

که در سینه پیکان تیرتتار
به از نقل مأکول ناسازکار

و **تتر** نیزخوانند. مثالش هم‌اوفرماید(۱) درهجومخنثی:

بیت

کر تتر بکشد آن مخنث را
تتری را دکر نبایدکشت
چند باشد چوجسر بغدادش
آب درزیرو آدمی بر پشت

وبهر دومعنی **تاتار** نیز کویند .

ترـ [بفتح تا]معروف(۲). و نیزنام مرغکی است خرد وکم‌سکون وآوازخوش دارد وسه قسم باشد و **ترندش** نیزخوانند(۳) .

تارومارـ ازقبیل توابع‌اند یعنی ناچیز[4] وپراکنده.مثالش محمد هندوشاه فرماید:

بیت

عالمی کردی زتاب تیغ بران ترت و مرت[5]
کشوری کردی زسهم تیر پران تارومار

تبارـ اصل مردم باشد (٤) . مثالش[2] شهنامه :

شعر[2]

چواندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

مع الزاء المعجمه

تیریزـ[8] دومعنی دارد[7] :اول تیریز[9] جامه باشد(٥). مسعود سعد سلمان کوید :

بیت

هست پیراهنی وشلواری
نیست برهردو نیفه وتیریز

ودیکر پرمرغان باشد درنسخهٔ وفائی واین قطعهٔ معزی را مؤید این معنی آورده :

۱– «س» : بیك ۲ – کلمه از «ن» است . ۳ – «س» : خورد . ٤– «س» : ناچیز . (متن از«ب» و«ن»است) . ٥– «س» : ترت‌مرت . (متن‌از«ب» و«ن»است) . ٦– «ن» : مع‌الزاء تازی . ۷– «دو معنی‌دارد» از«ب»است . ۸– «ن» : تریز . ۹– «س» و«غ» : تریز .

---

(۱) یعنی سعدی . (۲) مقابل خشك ، وطب . (۳) در برهان مرادف تزآمده وگفته که صعوه‌است . ونیز بمعنی شخصی که باندك چیزی ازجا درآید . وشخصی که درقمار منازعت کندیاآنچه باخته‌باشدپس‌کیردوکنایه از مردم ملوث ومرداروفاسق نیزباشدو(درحاشیه) معنی توهین وتحقیر نیز بدان داده شده‌است . (٤) دربرهان بمعنی : خویشاوندان و دودمان نیزهست ودرعربی بمعنی هلاك باشد . (٥) دربرهان آمده که شاخ جامه‌راکویند . تریج و تریش نیزدرتداول عامه بااین‌معنی‌است .

بیت

مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز
بریده اندسر زاغ برسر[۱] کهسار
که بسته اند همه پرزاغ بر تیریز
که کرده اند همه خون زاغ بر منقار

تریز نیز گویند [بحذف یای اول].

تبفوزـ [ببای موحده . بوزن و معنی تفوز] ،که در باب بای مع الزاء گذشت ، و در تحفه **تمفوز** نیز باین معنی آید.

تنگبیزـ [بوزن سنگریز (۱)] پالاون باشد و آن آلتی است حلوائیان را مانند کفگیر که بدان روغن و امثال آنرا اصاف کنند .کذا فی المؤید ودریکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود **تنکبیز** آورده [بفتح تا و ضم نون] و بمعنی آرد نیز گفته .

تخم ریزـ بمعنی خاگینه وآنرا **خایه ریز** نیز گویند(۲).

تیزی باخرزـ درفرهنگ بمعنی پردهٔ از موسیقی باشد. امیرخسرو گوید:

بیت

عقل مسافرشده زین کارگاه
تیزی باخرزکنان قطع راه

توزـ یعنی اندوزنده و کشنده . مثال معنی ول حکیم انوری فرماید :

بیت

گفتمش هان چگونه داری حال
زیراین ورطه تاب حادثه توز

مثال معنی دوم راهم او(۳) فرماید :

بیت

ای بر اعدا و اولیـا پیروز
درمکافات این وآن شب وروز
بریکی جود فایضت غالب
وز دگر جاه قاهرت کین توز

و بمعنی گذارنده واداکننده نیز آمده و بمعنی امر باندوختن و کشیدن نیز آمده. مثال معنی اول هم او(۳) فرماید:

شعر

بذل نزدیك همت توچووام
کرمت وام توزوشکراندوز

ومثال معنی دوم نزاری قهستانی گوید:

بیت

می میخور و تازه روی میباش
خوش میگذران وعیش می توز

مثال معنی سوم شهاب الدین احمد مؤید[۲] فرماید :

بیت

ازسلاطین[۳] ملك گیرو برفقیران بذل کن
باموالی باده نوش وازمخالف کینه توز

و بمعنی امر باداکردن و گذاردن[۴] نیز آمده مثال این معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

یکزمان ازگنج دانش وام نادانی بتوز
باخرد یکیك براببر اسب همت را بتاز

ودیگر پوست درختی راگویندکه برکمان

۱ـ «ب» :سرزاغ را ابر. ۲ـ«ن» : موبد .۳ـ«س»: سلطاطین .۴ـ بجز«ن» :گذاردن.

(۱) در برهان بوزن سبك خیز نیزهست . (۲) در برهان بمعنی محل زراعت نیزهست وزراعت کننده رانیزگویند . (۳) یعنی انوری .

بیچند (۱) . مثال این معنی خلاق المعانی گوید :

بیت

گردد چوروی توزکمان پشت[۱] پای آن
کو را شود زناوك سرما نگار پای

تحرمزـ [به‌حاء ورای مهملیتن . بوزن تسلسل] درمؤید ودیگرنسخ بمعنی حرامزدگی باشد وگفته‌اند که این لفظ موضوع پارسیانست مشتق ازحرام زاده .

تازـ بمعنی فرومایه باشدکه عرب آنرا **سفله** خوانند و بمعنی تاختن و دویدن نیز باشد چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

زبارگران خوشه خم گشته بود
تك و تاز نخجیرکم گشته بود

و بمعنی تاخت‌ودو[۲] نیز آمده و از بیت‌مرقوم این معنی نیز مستنبط میشود . و بمعنی تا زنده و بتازکه امرباشدنیزآمده. کذا فی‌الادات بمعنی اول سراج‌الدین‌راجی گوید :

بیت

برق تازی که مانداز تك او
برقرا پای درگل حیرت

مثال معنی دوم لامعی‌جرجانی گوید:

غلام توشده عالم چنانکه خواهی دار
براق توشده گردون‌چنانکه خواهی تاز

وبمعنی امردی‌که بافساق مجالست‌کند نیز باشد(۲). مثالش‌حکیم‌اوحدی فرماید:

بیت

چه وفا خیزدت[۳] زتاز وجلب
یاری از روشنان چرخ طلب

تازبازـ غلامباره[۴]را گویند . مثالش‌استاد روحی فرماید :

شعره

بگرفتمش‌مهارو شدم برفرازاو
چونانکه تازبازشودبرفرازتاز

تزـ [بفتح] همان‌**تر** مرقوم ، که درباب‌راء گذشت ، مثالش استاد رودکی گوید :

بیت

چون لطیف آید بگاه نو بهار
بانگ‌رودو بانگ‌کبك‌و بانگ تز

ودیگربمعنی‌دندانهٔ‌کلیدنیز باشد.(۳)مثالش[۶] شاعرگوید(٤) :

بیت

دهگان بی‌دهست وشتربان بی‌شتر
پالان بی‌خرست وکلید تهی‌زتز[۷]

تموزـ [بفتح تاء] ماه‌دوم (٥)تابستان‌از سال‌رومیان . مثالش شیخ‌سعدی گوید:

شعره

عمربرفست وآفتاب تموز
اندکی‌مانده‌خواجه‌غره‌هنوز

ترکتازـ تاخت‌آوردن[۹]بود برسبیل‌غارت وبمعنی جولان نیرآمده . مثالش‌حکیم سنائی گوید :

بیت

ترکتازی کنیم و برشکنیم
نفس‌زنگی‌مزاج رابازار

۱ـ«ن»:سست؛«س»:تست.(متن«ازب»است). ۲ـ «س» : رو(متن از«ب»است). ۳ـ«س»: خیزت. (متن از«ن»و«ب»است) . ٤ـ «س»: غلامپاره«ن» : غلامپاوه : (متن از«ب»است) . ٥ـ کلمه از«ن»است. ٦ـ کلمه از«ن» و«ب» است ۷ـ(یا :کلیدان‌بی‌تزه) ۸ـ«س» : ازسال دوم . ۹ـ «ب» : تاختن.

---

(۱) در برهان بمعنی شهری‌باهواز وشهری نزدیك‌کوفه‌بروایتی. وتاخت و تاراج وجمع کننده و بر آورنده‌وکشنده وامربااین‌معانی نیزهست . (۲) دربرهان بمعنی‌سگ‌تازی‌نیزهست . (۳) در برهان بمعنی کل وکچل‌یعنی، سری‌که زخم یاجای زخم درآن‌باشد نیزهست . (٤) این شعر از لبیبی‌است . (٥)کذا. در برهان نام ماه اول‌تابستان‌است و ماه دهم‌ازسال‌رومیان وبودن آفتاب دربرج سرطان .

تفوزـ [بفتح تاء] همان تفور، که در باب راء گذشت، یعنی گل.

مع الزاء الفارسی

تکژـ [بفتح تا و کاف[1]] دانهٔ انگور باشد(۱) و شمس فخری [بضم کاف] آورده و گفته که قافیه ندارد و اما در شرح سامی [بفتح تا و کسر کاف] تصحیح کرده. مثالش ابوالعباس فرماید:

بیت

تکژ نیست گویی در انگور او
همه شیره دیدیم یکسر رزش[2]

و **تکس** نیز گویند.

تژـ [بکسر تا] برگ درخت و گیاه نورسته باشد و آنرا بعربی **حقل** گویند [بفتح حای[3] مهمله وسکون قاف] (۲).

تاژـ خیمه باشد.

مع السین

تکسـ [بوزن مکس] استخوان انگور را گویند. مثالش استاد[4] بهرامی گوید:

شعر

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید
سربسته و نبرده[5] بدو دست هیچکس
برگونهٔ سیاهی چشم است غوب او
هم بر مثال مردمک چشم از وتکس

تندیسـ [بنون و دال مهمله. بوزن تدریس] بمعنی صورت و تمثال باشد (۳). مثالش دقیقی گوید:

بیت

نگارند تندیس او گر بکوه
زسنگ و قارش شود که ستوه

تندس [بحذف یاء] نیز آمده. چنانکه حکیم فرخی گوید:

بیت

فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت
هزار گونه در آن شکل[6] و تندس[7] دلبر

تفسـ [بفتح تا] یعنی گرمی. مثالش ابن یمین گوید:

شعر[8]

آبرو[9] خواهی چو خاك افتاده باش
نی چو آتش از هوا در تاب و تفس

و بمعنی امر بتفسیدن و گرم شدن نیز آمده.

تاج خروسـ معروف(٤) و نیز نام گلی است که **خودخروه** نیز گویند. مثالش ابوالعباس گوید:

بیت

زیور باغ آمده تاج خروس
راست چو گلگونه بروی[10] عروس

تیماسـ بیشه باشد که بعربی **اجم** میگویند. مثالش ابوالعباس گوید:

بیت

نهاد روی بحضرت چنانکه رو به پیر
به تیم واتگران آید از در تیماس

واتگر بمعنی[8] پوستین دوز بود.

ترسـ [بضم تا و رای] زمین سخت باشد که کلنگ بر آن کار نکند و در مؤیدو نسخهٔ میرزا

۱ـ «س» : بفتح کاف. (متن از «ن» و «ب» است). ۲ـ «ب» : روشن. ۳ـ «س» : خای. ٤ـ دو کلمه از «ن» است. ٥ـ «س» : بنزده. ٦ـ در «س» واو نیست. ۷ـ «س» : تندرس. ۸ـ کلمه از «ن» است. ۹ـ «ب» «ن» : آب را. ۱۰ـ «ب» : چون ... برروی. (اینصورت نیز با تغییر وزن تمام بیت ممکن است).

(۱) در برهان بمعنی استخوان و تخم انگور است. (۲) در برهان بمعنی مرغ صعوه نیز هست. (۳) در برهان بمعنی پیکر و کالبد وجثهٔ انسان وحیوان نیز آمده است. (٤) یعنی گوشت پاره‌ای که بر سر خروس است.

| بفتح تا وضم رای مهمله | آمده (۱).

تنکس –(۲) نام درختی پرخار باشد که **تنکز**[۱] نیز گویند. مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

چهرهٔ همه گلگونهٔ تزویر چو لاله
چنگال همه ناخن دزدیده[۲] چو تنکس

تبن – [بضم تا] در نسخهٔ میرزا خیو بجانب کسی انداختن باشد و در فرهنگ بمعنی بادی باشد که از طریق اسفل بی صدا بر آید. و مثالش لامعی گوید[۳]:

بیت

دستت بخیو ترکن و بر دست تبس ده
وانکه بسروریش برادرت فرومال

و| بفتح تا | بمعنی تپانچه آورده. مثالش شاعر گوید بطریق شروه(؟):

بیت

اگر تو یار گیری یککی گیر
و گر با دوم کنی یارت نبی کس
و اگر با مه کنی بی یار گردی
و گر افزون کنی بر سر زنی تس

تلاش – [بوزن هراس] شهریست در ترکستان(۳).

تاس – تاسه باشد و آنرا **تالوسه** و **تالواسه** نیز گویند و هنه بمعنی بی طاقتی باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

تاسه گیرد ترا چو حق شنوی
من بگویم[٤] رواست شو تو بتاس

تخس – [بفتح تا وسکون خا] تافتن[۵] دلست از غم و آنرا **بخس** | ببای موحده | نیز گویند.

مع الشین

تراش – [بفتح] معروف[۶] (٤) و بمعنی اخذ و گرفتن نیز[۶] باشد. چنانچه خلاق المعانی[۷] گوید:

بیت

تیغ پلارك ارچه ز گوهر توانگرست
پیوسته هم ز پهلوی کلبکت کند تراش

و بمعنی تراشنده وامر بتراشیدن نیز باشد.

بیت

توانش – [بکسر نون] بمعنی توانایی باشد. حکیم سنایی گوید:

سوی عالم نه سوی صاحب ظن
دانش جان به از توانش تن

تش – [بوزن غش] تیشه یی[۱۰] باشد بزرگ که بآن درخت شکافند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد
از بهر حرق و خرقش پیوسته آتش و تش[۱۱]

و بمعنی آتش نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید:

بیت

چو این بشنوی دل ز غم باز کش[۱۲]
مزن بر جگر بر ز تیمار تش

و معنی اول نیز از این بیت باندك تکلفی مستنبط میشود و در فرهنگ | بضم تا | بمعنی اضطرابی و قلقی آمده که از غم و اندوه در دل باشد. و نیز کلمه یی باشد که در وقتی که ارادهٔ استادن

۱– «س» : تنکر . (متن از «ب» و «ن» است) . ۲– «س» : دردیده . (متن از «ب» و «ن» است) .
۳– سه کلمهٔ اخیر و شعر بعد آن تنها در «ب» آمده است . ٤– «ب» : نگویم. «ه» : «س» : خافتن . ۶–کلمه از «ب» است . ۷– «ب» : خاقانی . ۸– «ب» : بپهلوی . ۹– «س» : و بمعنی . ۱۰– «س» : بیشه . ۱۱– «س» : آتش تش. (متن از «غ» و «ب» است) . ۱۲– «س» : بارکش . (متن از «ب» است) .

---

(۱) در برهان بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بیم و در عربی بضم اول بمعنی سپر نیز آورده است . (۲) در برهان باکاف فارسی است معنی تنگس و تنگز نیز . (۳) یعنی : طراز . (٤) یعنی اسم از تراشیدن . در برهان تراشیده شده معنی شده است وطمع و توقع ، معنی اخذ و گرفتن ندارد .

ستور کنند گویند. مثالش عمید لویکی[1] گوید.

بیت

بر ریلان بانگ تازیانهٔ تو
درستوار افکنی همه تش باد[2]

و| بکسر تا| بمعنی تشنگی باشد . و بمعنی شپش نیز آید[3].

ترکش ـ بمعنی تیردان باشد . مثالش[4] سعدی گوید :

بیت

ندیدمش[5] روزی که ترکش[6] نبست
زپیکان پولادش آتش نجست

توش ـ طاقت وقوت وتوانایی باشد(۱). مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

درطاعت[7] بی‌طاقت وبی‌توش چرایی
ای گاه ستمکاری با[8] طاقت وبا توش

ودرفرهنگ بمعنی قوت که خورش نیز باشد نیزآورده وگفته لهذا زاد مسافران را توشه گویند . اما بخاطر این[9] بی‌بضاعت میرسد که چون توش توانایی وقوت باشد وتوانایی از خورش بهم رسد لهذا زاد مسافر را توشه میگویند .

تکش ـ همان تکس مرقوم. ونام یکی از ملوك (۲) . مثال این معنی شیخ سعدی گوید :

بیت

تکش با غلامان یکی راز گفت
که اینرا نباید بکس باز گفت

تنگلوش ـ همان تنکلوشای مرقوم.

تبش ـ [بکسر باء] گرمی باشد. مثالش شیخ نظامی[10] گوید :

بیت

همی برفلك شد زمردم خروش
دماغ ازتبش می‌درآمد بجوش

و**توش** نیز گویند (۳).

تاش ـ خداوند خانه[10] ویار باشد .کذا فی المؤید . واوات شرکت نیز باشد چه درآخر هراسمی که درآید افادت شرکت میکند چنانکه خواجه تاش وخیلتاش(٤) . ودیگر بمعنی کلف باشد که برروی واندام مردم افتد. مثالش یوسفی طبیب گوید :

بیت

چو بیخ سوسن آزاد را جوشی وازآبش
بشویی روی خودرا پاك سازد تاش ازرویت

ترمش ـ [بفتح وسکون رای مهمله وضم میم] نام گیاهی است که آنرا **تور** و**ترمس**[11] | بسین مهمله | نیز گویند. کذا فی المؤید واصح آنست که باقلای مصری است .

توخش ـ [بفتح تا و واو وسکون خای معجمه] درزفانکو یا بمعنی کشیدن باشد.

تفش ـ [بوزن کفش] طعنه. و| بکسر فا.| گرمی باشد .

تخش ـ [بوزن رخش] [بمعنی بالاوصدر مجلس باشد](٥)، کسی که بالا نشیند گویند تخشید. و [بمعنی] نوعی ازکمان که تیراز آن بتعبیه اندازند نیز آمده .

۱ـ کلمه از «ب» است. ۲ـ «س»: یار. (متن از «ب» است). ۳ـ «ب» و «ن» : باشد. ٤ـ «ن» : مثالی. ٥ـ «س» ندیدیش. (متن از «ب» است). ٦ـ «س»: ترکس. ۷ـ «س»: درطاقت و. (متن از «غ» و «ب» است). ۸ـ «با» در «س» نیست . ۹ـ کلمه از «ب» است . ۱۰ ـ «ن» : سعدی . ۱۱ـ «س» : خداوند و خانه . ۱۲ ـ «ن» : توز و ترمش ؛ «ب» تورترمس .

---

(۱) دربرهان بمعنی تن وبدن وجثه است .(۲) مراد علاءالدین تکش بن ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه پنجمین ازملوك خوارزمشاهی(٥۹٦-٥٦۸ هجری)است. (۳) دربرهان مخفف تابش نیز گفته شده است بمعنی پرتو و فروغ . (٤) دربرهان است که بترکی سنگسرا گویند (٥) جملهٔ میان دوقلاب از برهان است و آرد که: نوعی از تیرست و تیر آتشبازی رانیز گویند .

مع الغین

ثاغـ هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی بماند . مثالش خلاق المعانی فرماید :

بیت

دارم[1] اسبی کش[2] استخوان در پوست
هست چون درجوال هیزم تاغ

وآنرا **توغ** نیز گویند(۱) مثالش استاد منجیك فرماید :

بیت

گویی همچون فلان شدم نه همانا
هرگز چون عود کی تواند شد توغ

[و نیز شاعر گوید] :

بیت

از آتشهات در فروغند
فارغ از صدق و زدروغند[4]

ودر تحفه **تزغ**[بفتح تا و سکون زای معجمه] نیز باین معنی است ودر فرهنگ تاغ را بمعنی تخم مرغ نیز آورده و گفته که نام قلعه یی نیز باشد در[5] سیستان .

ثفاغ ـ [بعد از تا، فا،[6] بوزن چراغ] قدحی باشد که ازآن شراب خورند. (۲) مثالش کسائی فرماید :

بیت

دل شاد دار و پند کسائی نگاهدار
یك چشم زو جدا مشو از رطل وز تفاغ[7]

تیغـ شعاع مهر و ماه باشد. مثالش هم او فرماید(۳) :

بیت

نرم نرمك ز پس پرده بچاکر نگرید[8]
گفتی ازمیغ همی تیغ زند گوشهٔ[9] ماه

وبمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده . مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بیفتاد و بیژن جداگشت ازوی
سوی تیغ با تیغ بنهاد روی

و بمعنی مویهای تیز نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید در تعریف هدیه سریری در خدمت سکندر :

بیت

سمور سیه روبه سرخ تیغ
همان قاقم و قندز بی دریغ

و برخارهای تیز نیز اطلاق کنند .

تغتغـ [بضم هردو تا و سکون غین معجمه] در نسخهٔ وفائی قفیز بزرگ را گویند که هریك از آن چهار خروار غله گیرد اما درمؤید [بفتح هردو تا] آمده (٤) . مثالش ابوالعباس گوید:

بیت

ای میر ترا گندم دشتی است بصد دیه
در تغتغکی چند بتو هستم انباز

مع الفاء

تلاتوفـ [بفتح تای اول وضم دوم و بعد از تا، لام] کسیست که خودرا چرکین و پلید دارد تا مردم ازو نفرت کنند . مثالش شمس فخری گوید :

۱ـ«س»: درم. ۲ـ «س»: کس .(متن از«ب»است). ۳ـ کلمه از«ن»است. ٤ـ ازحاشیهٔ «س». ٥ـ«س»: که در ٦ـ«ش»: فاتا.(متن از«ب»است). ۷ـ «س»: تفاع. ۸ـ اصل: گوید. ۹ـ درمجموعه‌های حاوی اشعار کسایی: زهره .

(۱) در برهان نام قلعنی از سیستان وبمعنی تخم مرغ نیز هست . (۲) دربرهان آمده که تفاغ نیز باین معنی است. (۳) یعنی: کسائی. (٤) دربرهان: پیمانه که چهارخروار غله گیرد یا یك خروار و نان تنك و گوید: تغتغ و تغتغ نیز باین معنی است .

بیت

نباشد فیلسوف آنکس که باشد
بهر زشتی و ناپاکی تلاتوف

ودرفرهنگ بمعنی شوروغوغا نیز آورده .

تف[1] ــ [بفتح تا] گرمی باشد. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

بتف تیغ زآبش[2] برآورند بخار
بنعل اسب زخاکش برآورند دخان

ودرفرهنگ بمعنی پرتووروشنی نیز آورده[3] و باین بیت حکیم خاقانی مستمسك شده :

بیت

آه من چندان فروزان شد که کوران نیم شب
ازتف این آه سوزان رشته درسوزن کشند[4]

ترف ــ [بوزن طرف] نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشك کرده سازند و آنرا قراقروت نیز [5]گویند و مثالش[5] هم او (۱) فرماید :

بیت

ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او
گاویست نیك شیر ولکن لگدزنست

توف ــ [بوزن صوف] بمعنی صدای کوه وصدایی که[6] از غلبه وجوش[7] مردم درافتد . مثالش حکیم اسدی فرماید :

بیت

قلادیده[8] درلشکرافتاده توف[9]
ازآن پهلوان[10] حملهٔ صف شکوف

و نوف نیز آمده [بنون] .

مع القاف

تاق ــ همان تاغ که گذشت . مثالش شاعر گوید :

بیت

درجوالت کنم چو[11] هیزم تاق
بتبر کوبمت[11] طراق طراق

تفرچاق[13] ــ بمعنی ساخته باشد . کذا فی التحفه.

ترغاق ــ [بضم تا وسکون رای مهمله و بعداز را غین معجمه] یعنی پاس که درشب دارند تاخصم ودزد دست نیابند. مثالش مطهر گوید:

بردرکه میمون تو درنوبت ترغاق
میران ومهان برعددریگ براری (۲)

کذافی الادات .

تلاق ــ [بکسرتا، وبعدازتاء لام] درمؤید آن ریش (۳) باشدکه در میان فرج بود ودر نسخهٔ میرزا بمعنی پاچهٔ ازار نیزآورده .

تتق ــ [بضمتین] پرده باشد . مثالش خواجو گوید :

گهر بخشندهٔ ابرتتق بند
درافشانندهٔ صبح شکرخند

۱ـ کلمه در«س» نیست . ۲ـ «س» : زتف تیغ زآتش . (متن از«ب»و«ن»است) . ۳ـ «س» : نیز باشدآورده . ٤ـ«س»: کشید . (متن از«ب» و «ن»است) . ٥ـ کلمه از «ب» است . ٦ـ «س» : صدای . ۷ـ اصل: وحوش (متن تصحیح قیاسیست). ۸ـ«ب» «ن»قلادیه. ۹ـ«س»: توب. ۱۰ـ«س»: جمله. ۱۱ـ«س»: زهیزم . ۱۲ـ «س» «ب» :کوبمت(متن از«ن»است): ۱۳ـ«س». تفرجاق: «ب»: تفرچاق. (متن از«ن»است و دربرهان نیز آمده است) .

(۱) یعنی : خاقانی. (۲) براری جمع بریةاست . بمعنی بیابانها . (۳) دربرهان : گوشت زیادتی .

مع الکاف التازی

تبوك ـ [بفتح تاء وضم با] طبق چوبین که بقالان اجناس[1] در آن کنند و **تبنگ** نیز گویند(۱). مثالش شمس فخری فرماید:

شعر[2]

خاك بر تارك دوات و قلم
حبذا دبه وجوال و تبوك

تموك ـ [بفتح باء وضم میم] نشانهٔ تیر باشد مثالش هم او فرماید(۲):

بیت

سپر مدح شاه بس که مرا
نکند پیش تیر فاقه تموك

و در تحفه تموك تیری پیکان پهن که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

بیت

پسر خواجه دست برد بکوك
خواجه او را بزد به تیر تموك

تکوك ـ [بفتح تاء وضم کاف] در نسخهٔ وفائی ظرفی[4] باشد که از زر یا نقره یا غیر آن ساز ند بر صورت شیر و از آن شراب خورند(۳). مثالش استاد رودکی فرماید:

بیت

می گسار اندر تکوك شاهوار
خور بشادی روزگار نو بهار

و حکیم اسدی نیز فرماید:

بیت

هزار از بزرگان خسرو پرست
تکوك بلورین و بالغ بدست

و در تحفه **تلوك** آمده، که بجای کاف لام باشد، و **بلوك** و **بکوك** نیز بنظر رسیده.

تاشك ـ [بفتح شین معجمه] نفایهٔ[5] ماست باشد یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و زبون باشد. و مردی چابکرا نیز گویند و در فرهنگ بمعنی مسکه باشد.

توشك ـ [بعد از واو شین معجمه] برخوابه[6] باشد. کذا فی التحفه اما حرکت معلوم نشد، و در فرهنگ[بوزن کوچك] آورده و بمعنی بالش و نهالی ترکیست.

ترلك ـ [بکسر تا ولام وسکون رای مهمله] قسمی از قباست[7] در تحفة السعادة[8]. مثالش شاعر گوید:

بیت

ترك خنجر کش لشکرشکن ترلك پوش
بت[9] خورشید بناگوش و مه ساغر نوش

و در فرهنگ جامهٔ کوتاه پیشواز آستین کوتاه باشد (٤).

ترغاك ـ بوزن و معنی همان **ترغاق** مرقوم.

تبرك ـ [به رای مهمله. بوزن مردك] مطلق حصار را گویند و بر قلعهٔ صفاهان بخصوص اطلاق کنند مثال معنی اول شرف شفروه گوید:

بیت

یکروزه وجه حاشیهٔ[11] درگه تو نیست
چندین ذخیره‌ها که برین سبز تبرکست

۱ـ «س»: اجناں. (متن از «ن» و «ب» و «غ» است). ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س» نیری. ٤ـ «س»: طرفی. ٥ـ «س»: نقایه. (متن از «ن» و «ب» است). ٦ـ اصل: ترجوانه (متن تصحیح قیاسیست). ۷ـ «ن»: لباست. ۸ـ «س»: ودر. ۹ـ «س»: هست. (متن از «ن» و «ب» است). ۱۰ـ «س»: شمرده. ۱۱ـ «س»: چاشته. (متن از «ن» است).

---

(۱) در برهان نام قلعه‌ای در کنار قلزم نیز هست (و بعبارت صحیح تر موضعی میان وادی القری و شام).

(۲) یعنی: شمس فخری. (۳) در برهان بضم اول معنی نشانهٔ تیر قید دارد. (٤) در برهان است که جامهٔ آستین کوتاه پیش باز باشد.

pur tuk (turpok)

ترپك[1] ــ [بپای فارسی. بوزن چربك] ترف باشد که قراقروت نیز گویند. کذافی الفرهنگ. مثالش مولوی معنوی گوید[2]:

بیت

چو نوشیدم ز تتماجش فرو کوبید چون سیرم
چو ترپك رو ترش کردم کزان شیرین بریدستم

معرب آن **طربق** است.

تاوتك ــ معنی هردو تا باشد(۱). مثالش شاعر گوید:

بیت

بیك تا و کر بیشتر تاوتك
که باشد که بیشی بود گاه تك

تارك ــ میان سر باشد(۲) مثالش ناصرالدین گوید:

شعر[3]

خلعت شاه مبارك بادت
تاج اقبال بتارك بادت

تمرقزك ــ [بفتح تا وقاف وزاء معجمه وکسر میم وسکون رای مهمله] قرآن مجید باشد. ودرمؤید این لغترا ازفرهنگ قواس نقل کرده. مثالش عمید لویکی[4] گوید:

شعر

بر فلك رسالتش راهروان شرع را
هر یك ازاین چهار زکن آیتی از تمرقزك

توك ــ [بضم تا] یك دسته موی وپشم. و موی پیشانی اسب راگویند. کذا فی التحفة(۳).

تبوراك ــ دف باشد. شاعر گوید(٤):

شعر

آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی
مامات دف[5] دورویه چالاك زدی
این برسر گورها تبارك(٥) خواندی
وان بر در خانه ها تبوراك زدی

ودر تحفه **بتوراك** آمده | بتقدیم باء بر تاء |
اما از این رباعی بخاطر میرسد که تبوراك اصح است بواسطهٔ مناسبت تبارك. ودرفرهنگ بمعنی طبلکی که زراع برای رماندن مرغان دارند و بمعنی غربال و بمعنی طبقی بزرگ که **تبنگ** نیز میگویند نیز آمده.

تاپاك ــ [بپای فارسی] بیقراری واضطراب باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

تاپاك جان ازحد گذشت افتادگانرا بردرت
برنیم بسمل کشتگان دستوریی ده تازرا[6]

ترك ــ [بوزن برگ] گذاشتن باشد بعربی وبفارسی حصهٔ ازکلاه. مثال معنی دوم امیرخسرو گوید درمدح پیرش:

بیت

داده بهرسر[7] کله چرخ سای
ترك ازو بوده وزه ازخدای

وبتکلف معنی اول نیز ازین بیت میتوان فهمید. وبمعنی خود عربیست. و| بفتح را | نام

۱ــ «س»: تربك. ۲ــ کلمه از «ب» است. ۳ــ کلمه از «ن» است. ٤ــ «س»: لویکی. ٥ــ در «س» واو نیست. ٦ــ «س»: نازرا. ۷ــ «ب»: سه؛ «ن»: یك.

---

(۱) یعنی: هر دو بمعنی «تا» ست یعنی فرد و تنها. (۲) دربرهان بمعنی هرچیزکه درجنگ برسر گذارند چون کلاهخود وغیره نیزآمده است. (۳) دربرهان بمعنی چشم نیز آمده ومعنی منقول درمتن ترکیست. (٤) شعر منسوب به رودکی است. (٥) اشارت به آخرین آیه ازسورهٔ الرحمن (۵۵).

حلوائیست(۱). مثالش احمد اطعمه گوید:

شعر ۱

تخم ریحان این ترک بر دست
از دلم غصهٔ خط دلبر

تریاک ـ یعنی پازهر۲. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

دردا زجهت توعین داروست
زهر از قبل تو محض تریاک

وحکیم انوری نیز فرماید:

بیت

زهر آسیب زمانه نکند هیچ اثر
هر کجا خدمت درگاه تو تریاک شود

ودرین ایام افیون را تریاک گویند بجهت آنکه افیون هم دافع زهرهاست۳.

تپاک۴ ـ [بپای فارسی] همان تاپاک یعنی تپیدن و اضطراب. مثالش فخر گرگانی گوید:

شعر

بیا ساقی آن شیرهٔ جان بیار
همان حاصل عمر دهقان بیار
همان خون جوشیده از بار تاك
که ازتن برد رنج واز جان تپاک۴

تفتیك ـ [بفاء بوزن نزدیك] درفرهنگ بمعنی موی نرمی که درته موی بز میباشد و بتازی **وبر** گویند آمده.

تهك ـ [بفتح تا وها] برهنه وعریان باشد گویند تهی و تهك برطریق اتباع. ودرفرهنگ بمعنی خاك نیز باشد.

تابوك ـ [بضم باء] مخارجهٔ عمارت باشد درنسخهٔ میرزا. مثالش فرالاوی گوید:

بیت

هوشم زذوق۵ لطف سخنهای جان فزات
از حجرهٔ دلم سوی تابوك گوش شد

ودیگر[دریکی] ازنسخ بمعنی کنارهٔ عمارت باشد که بجهت حفظ ازباران سازند.

تاوك وتاول ـ هردو[بفتح واو]گاو و خرجوانه باشد.

تردك ـ [به را ودال مهملتین. بوزن مردك] کرم گندم خوار باشد. کذا فی الادات و[به زای معجمه(۲)] نیز بنظر رسیده.

تزتك ـ [به زای معجمه وتای قرشت]در نسخهٔ میرزا تفك دهن باشد وهیچ اشعار بحرکتش نکرده. و در فرهنگ [بوزن اردك (۳)] آورده.

تلك ـ [بوزن سلك] لوبیا باشد و [بفتح تا] زورق۶ باشد و**طلق** معرب آنست و بمعنی اول(۴) درفرهنگ[بضم]آورده. و نیز نام قماشی است که درهند میباشد. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

هم ازمخمل وهم طرایف زهند
هم ازشاره وتلك وخود وپرند

و [بفتح تا] بمعنی تلخ آمده. ودرفرهنگ

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ «ب»: دافع زهر. ۳ـ «ب»: سمومست. ٤ ـ «س»: تباك. ٥ـ«س»: دوق. ٦ـ «س»: زورق.

(۱) دربرهان بمعانی: خندق و نام رودی نزدیك دربند (ظ: مصحف پرك. حاشیهٔ برهان) ودختر بکر ودوشیزه. آوای رعد وآوایی که ازشکستن وترکیدن چیزی خیزد ومصغر تر، مقابل خشك. ونام قصبه‌ای ازمضافات آذربیجان نیز آمده‌است. (۲) یعنی: تزدك. (۳) در برهان تیزچنین‌است وتفك دهن چوبی باشد میان خالی بدرازی نیزه که باگلولهٔ گل وزورنفس گنجشك وامثال آن بدان زنند(٤) یعنی بمعنی لوبیا.

[بکسر تا و فتح لام] جامهٔ پیشوازی باشد که **ترلك** و **ترلیك** نیز گویند. و این بیت شرف شفروه را شاهد آورده :

بیت

قبا بسته سرو ازعطای جزیلت
تلك دوخته بید ازانعام عامت

ودیگر بمعنی میوهٔ کوهی باشد که کوژ نیز گویند ، ومی آید ، وبعربی **زعرور** گویند نیز آورده و گفته که آنرا **تفاح بری** نیز گویند (۱).

تازیك و تاجیك ــ بچهٔ عرب که درعجم بزرگ شود[1] ودر نسخهٔ میرزا نام اصلیست مر ترکانرا مثالش آذری گوید[2]:

بیت

هردو از اقربای نزدیکند
فی المثل همچو ترك و تازیکند

تپنك ــ [بیای فارسی و نون. بوزی مردك] قالبی باشد که زرگران وصفاران زر وروی گداخته درآن ریزند . مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت

تپنك ار کژ نهد کسی بیشك
ریخته کژ برآید از تپنك

و [بتقدیم نون بر باء (۲)] نیز بنظر رسیده .

تك ــ [بفتح تاء] یعنی دویدن . و بمعنی قعر نیز آمده . مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید :

بیت

بتك (۳) ژاله میریخت برکوه ودشت
تو گویی مگر ابر نیسان گذشت

مثال معنی دوم حکیم سوزنی گوید:

بیت

هرکه درچاه[3] عریض او نگه کرد ازحسد
زان حسد خود را فکند اندر تك چاه قعیر

ودر فرهنگ بمعنی قلیل واندك نیز آورده وباین بیت نزاری تمسك نموده:

نظم[4]

صفت تره زارها هیهات
چون کنم مشتبه بکوسه زنخ
همچو پشت[5] کس بتان تتار
مانده هرجای تك تك و نخ نخ

ودیگر نام گیاهی است که درآب روید و کاغذ از آن سازند و [بضم تاء] بمعنی منقار جانوران ونوك نیزه و خنجر و امثال آن آورده (٤) .

توتك ــ [بضم تای اول و فتح دوم] طوطی باشد ودر فرهنگ بمعنی قسمی از نی باشد که نوازند و **بیشه** نیز گویند ونام محله یی ازشیراز نیز باشد (٥) .

تیرك ــ مصغر تیر ونیز وجع باشد. مثالش یوسفی طبیب گوید :

بیت

چون سنگ درون گرده[6] گردد مدرك
وز درد زند گرده چو ناوك تیرك
باید که بناشتا خورد صاحب آن
خاکستر چوب تاك درآب خسك

[7] و نام وجعی خاص نیز باشد که گوییا تیری درآن

۱ــ «ب» : شده باشد . ۲ــ این جمله وشعر بعدآن از«ب» است . ۳ــ «ن» «س» : چاه . ٤ــ کلمه از«ن» است. ٥ــ «س»: موی. ٦ــ«س»: کوه . (متن از«ب» است). ۷ــ ازاینجا تاپایان مطلب از«ب» است .

(۱) دربرهان بمعنی : مردسبلت پروکنده ویا سبلت برکنده وبکسر اول وسکون ثانی زنجبیل تروتازه آمده است . (۲) یعنی : تنپك . و دربرهان بروزن پلنگ بمعنی طبق چوبین است وبمعنی متن بوزن تفنگ . (۳) ظاهراً : سبك . (٤) در برهان بمعنی هرزدن عموماً و زدن دست برکنار تخته نرد که کعبتین درست نشیند خصوصاً ونام گیاهی که درمیانهٔ گندم روید وبسیار تند دویدن وچراغی که اندك نور داشته باشد وبکسر تکهٔ طعام و بمعنی پیش و نزدیك آمده است . (٥) دربرهان معنی نوعی نان که درقزوین پزند وبفتح اول معنی گنجینه ومخزن نیز دارد

عضو دردناك میخلد(۱).

ترترك [بفتح تای اول ودوم ورای مهملهٔ اول] همان تر مرقوم که اورا **ترندك** نیز گویند(۲) ودرفرهنگ [بضم هردو تا] موضعی استدرکوه چهل مقام شیراز که کودکان از آن فرو لغزندو[بکسرهردو تا]بمعنی سبك و بی تمکین باشد .

تنبك و تنبوك [هردو بفتح تا وسکون نون وضم با] بمعنی کباوه باشد ، ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جناغ زین باشد وجناغ دوال پهن باشد که دررکاب زین کشند.و در شرفنامه بمعنی فروددامن زین آمده. اما این بیت استادابوالفرج مؤید معنی اولست :

بیت

کمان رستم دستان بنرمی
کم از تنبوك نرم شهریارست

ودرادات الفضلا تنبك دریچهٔ زین و تنبوك جناغ[۲] زین باشد(۳).

تافشك [بفتح فا وشین معجمه] ارضه باشد که اورا **ریونجو**[۳] نیز گویند .

تلوك - [بفتح تا وضم لام] نشانهٔ تیر باشد(٤).

تنتاك - [بعد ازنون تای قرشت . بوزن افلاك] نام پادشاهی ونیز نام مردی باشد.

ترشك - [بضم تا وسکون رای مهمله و فتح شین]نام پرنده ایست سبزفام .کذافی الادات ونام گیاهی نیزباشد . ونام دوقسم ازمیوه نیز باشد٤.

تنبك - آن چنبر[٥] عمیق که یکجانب آنرا پوست خام گرفته باشندتابوقت کار[٦] جلاف زنند. حکیم انوری گوید :

بیت

وانجاکه فتد مال تودرمعرض قسمت
تنبك زند وحق طمعها بگذارد

دنبك وطنبك نیز گویند .

تلخك - مصغرتلخ. ونیز نام گیاهی است ودرنسخهٔ حلیمی کاسنی باشد. ودرفرهنگ بمعنی حنظل باشد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

بساحاجی که خود را زاشترانداخت
که تلخك را زترشك باز نشناخت

واین بیت مثال ترشك مرقوم نیز میشود، بمعنی دوم(٥)

تیزك - مصغرتیز بمعنی تند. و نیز تره ایست که طعم او تیز باشد .

تفك - [بضم تا وفتح فا] چوبی مجوف بدرازای نیزه که گلولهٔ گلین بباد ازآن اندازند ومرغان ریزه رابدان زنند . مثالش ابن یمین گوید :

نظم[۷]

همچوسیمرغ که طوفان نبرد ازجایش
نه چوگنجشك که افتد بدم باد تفك

ترلیك - [بکسرتاولام] همان ترلك(٦) مرقوم. مثالش نزاری قهستانی گوید :

---

۱ «س» : فرودان ، ۲- : چناغ . ۳- «ب» : رونجو (و این ضبط نیز صحیح است) . ٤ - «ب» : آمده . ٥- «س»: چیز . ٦- کلمه از«ب» و«ن»است . ۷- کلمه از«ن»است .

---

(۱)- دربرهان بمعنی آبله‌هایی که دردیگ آب جوشان بسبب پخته‌شدن گوشت یادرمیان روغن جوشان بهم میرسد وبمعنی بخاری که ازپاره‌شدن آبلهٔ دیگ می‌جهد آمده است . ۲- یعنی مرغ صوفی و صعوه (برهان). ونیزبه ترتگ رجوع شود . (۳) دربرهان معنی بسرانگشت چیزی برداشتن و خوردن و یا گرفتن چیز خوردنی با انگشت سبابه و ابهام وسطی ودریچهٔ زرگروصفاری نیزهست. (٤) دربرهان بمعنی ظرف صراحی که بصورت شیروگاو ودیگرحیوانات سازندودرآن شراب خورندنیزهست (٥)یعنی بمعنی نام گیاه . (٦) یعنی قبای آستین کوتاه پیش باز .

بیت

معطرست دماغم زبوی تر لیکش
ملازمم بدل وجان‌زدورو نزدیکش

تراكـ طراق باشدیعنی صدایی که ازشکستن یا شکافتن یا کوفتن بگوش رسد. مثالش خسروی گوید :

بیت

آن شب تیره کان ستاره برفت
آمد ازآسمان بگوش تراك

ودرفرهنگ بمعنی شکاف نیز آمده. چنانکه حکیم اوژاوژی[۱] گوید :

بیت

بردل شیرو پلنگ افتدآنگاه تراك
که بشست توبرآیدز کمان‌تو ترنگ

[۲] وحکیم فردوسی نیز گوید:

بیت

زگیتی هوای منت بود پاك
دلت‌خواست کرد ازغم‌من تراك

ومعنی ترکیدن نیزازاین‌میتوان فهمید.

ترك ـ معروف(۱) . و دیگرمعشوق را گویند. مثالش خواجه حافظ گوید :

نظم

اگر آن ترك‌شیرازی بدست آرد دل‌مارا
بخال هندویش[۳] بخشم‌سمرقند و بخارارا

وحکیم سنایی نیز گوید :

بیت

گویندبگوی ترك ترکت
تا باز رهی ز پاسبانی

ودیگر بمجاز ترکستان راگویند . مثالش استاد دقیقی گوید :

بیت

اکنون فکنده‌بینی ازترك تایمن
یکچندگاه زیرپی[۴]آهوان سمن

ترتكـ [بضم هردوتاوسکون‌رای‌مهمله] درنسخهٔ میرزا تذرو باشد واورا **تورنگ** و **جوربور** نیز گویند ودرمؤیدبجای‌ا راء مهمله زای معجمه(۲) ا آمده. ودرفرهنگ بمعنی کبك آورده .

ترندكـ [به را ودال مهملتین و نون . بوزن سکندر] همان ترتك مرقوم(۳).

توركـ [به رای مهمله . بوزن‌کوچك] خرنه باشدکه آنرا **پریهن** نیز گویند. کذا فی‌الاختیارات(۴).

مع الکاف الفارسی

تنگـ چندمعنی‌دارد:اول نیمهٔ‌خروار باشد . مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

سحاب گویی در منضد است بکیل[۵]
شمال گویی عود مثلث است بتنگ

دوم تنگ اسب ؛ سوم درهٔ‌کوه‌باشد . مثال این دومعنی‌شاعر گوید :

۱ـ«س» «ب»: مولوی. (متن‌از «ن»است) . ۲ـ از اینجا تاپایان مطلب از «ب»است . ۳ـ «س» : هندیش . ٤ـ «س» : پای . (متن از«ب»است) . ٥ـ «س» : مکیل .

---

(۱) یعنی‌مقابل‌تازیك. وکلمهٔ‌ترك، قبیله‌معروف‌ساکن‌آسیای‌مرکزی درخودترکی‌بمعنی‌شجاع‌و دلیرست.

(۲) یعنی‌تزتك. (۳) ترترک‌نیزباین‌معنی‌است . (٤)دربرهان بوزن‌بزرگ‌نام‌یکی‌ازپهلوانان‌داستانی‌ایرانست‌پسر شیدسپ پسرتور پسرجمشید . رجوع به‌تورگ‌شود.

بیت

بزلف تنگ ببندد بر آهوی تنگی
بدیده دیده‌بدزدد زجادوی محتال[۱]

چهارم‌ضدفراخ ، پنجم درشرفنامه نام‌مقامی است از ترکستان‌زمین که ترکان تنگی بآن‌منسوبند مثال این معنی خواجه سلمان گوید :

شعر[۲]

بت فرخار ندیدیم باین حسن و جمال
ترك تنگی نشنیدیم باین شیوه‌وشنگ[۳]

و درفرهنگ بمعنی تخته یاصفحه که نقاشان‌اظهار صنعت بر آن کنندعموماً و نگارخانهٔمانی نیز آورده و باین بیت استادمختاری تمسك نموده:

بیت

گرفت آن‌ارج و آن زینت‌زبان من‌زمدح‌تو
که تنگ ازخامهٔ[۴]مانی وچوب‌ازرندهٔ‌آزر

وبمعنی بستوه نیز آورده . مثال این معنی خسرو گوید :

بیت

ناله‌را هرچند میخواهم که پنهان برکشم
سینه‌میگوید که من تنگ‌آمدم فریادکن

وبمعنی ضدفراخ نیزبکنایه ازین بیت مفهوم میشود (۱) .

تلنگ ـ [بضم‌تاء وفتح‌لام و سکون نون] گدایی وخواهش باشد و**تلنگی** که گویندمنسوب به‌تلنگ است. مثالش حکیم‌سنائی فرماید:

شعر

راست‌خواهی باین‌تلنگ خوشم
این‌کشم به‌که بار خلق‌کشم

تبنگ ـ [بوزن خدنگ] طبق پهن‌که حلوائیان[۵]وخبازان دارند . مثالش[۶]ابن یمین گوید :

بیت

برای بزم غلامان اوزهاله‌وماه
نهاده کاسهٔ‌شربت قضامیان تبنگ

ودرفرهنگ بمعنی دف نیز آورده و مثال این بیت‌هم ازابن‌یمین‌آورده :

نظم[۲]

در جد قرینشانم لیکن بگاه هزل
من کوس‌خسروانم‌وایشان‌دف و تنبگ

تورگ ـ [بوزن‌سترگ] درفرهنگ‌خرفه باشد واین بیت عسجدی‌را شاهدآورده :

شعر

چونا اهل را قدر گردد بلند
نباشد چو آزادهٔ هوشمند
اگرچه چنارست[۷] برگش بزرگ
نباشد درآن‌نفع برگ تورگ

ونام یکی از پهلوانان توران(۲) مثالش شهنامه :

بیت

یکی پهلوان بود نامش تورگ
دلیروسرافراز وگرد[۸]وسترگ

تکسگ ـ [بکاف‌تازی وسین‌مهمله. بوزن شکست] همان تکس مرقوم . مثالش حکیم سوزنی گوید :

۱ـ «س» : بدزه زجادوئی مختال ؛ «ب» : ... مختل . (متن از«ن» و «غ»است). ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ اصل: نیك. (متن ازدیوان‌سلمان‌است‌و آنجابت‌شنگی‌نشنیدیم.. آمده‌است). ٤ـ «س»:خانه.(متن‌از«ب»است). ٥ـ «س» حلوائیا . ٦ـ کلمه از«پ»است . ۷ـ «س» : حنارست . ۸ـ واو از«ب»است .

---

(۱) دربرهان‌بمعانی : دهان خوبان وفروبردن وناپدیدکردن . دوالی که باربدان برپشت‌باربردار محکم‌کنند . نایاب وعدیم‌المثال.سخت وبسیار . قریب ونزدیك . تیردکان عصاری . وبکسراول‌منقار مرغان نیز هست. (۲) دربرهان‌باکاف تازی‌است . رجوع به‌تورك‌شود .

بیت

بتکسکی نیرزد و خواهد[1]
بوسه‌ای راز من بهای دو رز

ترنگـ [به رای مهمله . بوزن خدنگ] آواز زه[2] کمان باشد. حکیم عسجدی فرماید:

بیت

ازدل و پشت مبارزمی بر آید صد تراك
کرزه[3] عالی کمان خسرو آید یك ترنگ

و بمعنی صدای تارروی سازها نیز آید چنانکه شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

نگشاید نیز چشم[4] و گوشم
رنگ قدح و ترنگ طنبور

و بر صدای زدن گرز[5] نیز اطلاق کنند چنانکه اسفرنگی گوید :

بیت

برداشت زخم گرز گرانش بیك ترنگ
از بالش درنگ سرکوه دیر خواب

ودیگر بمعنی تارك[6] سر آمده. مثالش منصور شیرازی فرماید :

بیت

به تیغ غصه عدوی ترا بریده[7] گلو
بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ

و |بضم تاء| تذرو باشد.و| بکسر تاء وراء| خوب وخوش وزیبا باشد (۱) . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت

لاجرم چون چنین گرانجانم
ناخوش و ناترنگ ونادانم

ترنگاترنگـ آواز انداختن تیرهای[8] پیاپی وآوازی که ازچاشنی زه کمان وتارروی سازها برخیزد.

تگرگـ معروف وآنرا **سنگچه** نیز گویند . مثالش شاعر گوید :

بیت

ژاله ازنرگس فرو باریدو گل را آب داد
وزتگرگ روح پرورمالش عناب داد

تارنگـ [بفتح رای مهمله] پیلپایه دیوار باشد[9]. کذا فی لسان الشعرا ودر ادات الفضلاء |به زای معجمه(۲)| آمده .

تنگـ [بضم تاء] کوزهٔ سرتنگ باشد[10] گردن کوتاه که اکثرمسافران میدارند. مثالش حکیم سوزنی فرماید :

بیت

کاروانگاه میان پای ترا خایه وکیر
تنگ خربنده وباهوی شتربان آرند

تونگـ [بفتح تای اول ودوم] گنجینه باشد .کذا فی الادات. امادرشرفنامه | بجای تای دوم نون(۳) | بنظر رسیده ودر فرهنگ نیز | بنون |آمده اما | بضم تاء |آورده و **تو بگ** |ببای موحده | نیز آورده(٤).

۱ــ «س» : نخواهد . ۲ــ «س» : آوازهٔ . (متن از«ن» است) . ۳ ــ کزه . (متن از«ب» و«ن» است). ٤ــ «س»: حشم . ٥ــ اصل: کرك (متن تصحیح قیاسیست). ٦ــ«س»: تارك. ۷ــ«س»: بزیده. ۸ــ«س» : تیرها . ۹ــ «س» : باشد دیوار. ۱۰ــ کلمه از«ن» است .

---

(۱) دربرهان بمعانی : انگیز جست وخیز . غرقاب . مطلق زخم . وبزبان هندی موج . آب بندی خانه و زندان نیز هست . (۲) یعنی تازنگ. (۳) یعنی : تونگ . (٤) در برهان : تونك باکاف تازی آمده تویك نیزگفته است .

تورنگـ همان **ترنگ** مرقوم [بضم تاء] که تذرو باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت

نبرد کبك بدور توجور ازشاهین
نکرد بازز بأس[۱] توظلم برتورنگ

تلنگ [بکسر تا ولام] زدن انگشت کوچك باشد بردف ودایره وامثال آن. مثالش[۲] شیخ محیی عراقی گوید :

شعر

آنجا که بچرخ‌ست مه ازضرب تلنگ
آتش زند ازشوق درآن راه شلنگ
رفتیم ورسیدیم وگرفتیم بچنگ
آن حلقه که صوراز وست یك صوت چلنگ[۳]

و بمعنی آن خوشهٔ کوچك انگور که برخوشهٔ بزرگ چسبیده باشد نیز آمده .کذا فی الفرهنگ(۱).

مع اللام

تالـ درمؤید الفضلا درختی است که آنرا **درخت بوجهل** گویند وآنرا **خرمای بوجهل** نیز گویند وازپوست آن رسن کنند . وبمعنی روی نیز باشدکه بعربی **صفر** گویند . مثالش عطار گوید :

بیت

ماکه کردیم این بنا بنیاد
گنبد از تال و باره از فولاد

ودرفرهنگ مسطورست که تال درختی است بنخل شبیه که درهند میباشد درازی برگ آن یك ذرع باشد و برهمنان بجای کاغذ بربرگ آن کتابت کنند وزنان ومردانشان نرمهٔ گوش را سوراخ کنندو برگ آنرا لوله کرده در آن کنندچنانکه[۴] امیرخسرو فرماید :

بیت

گوش هلال باز توان کرد ازین درخت
همچون شکاف گوش برهمن ز برگ تال

ودیگر بمعنی طبق آورده و باین بیت امیرخسرو تمسك نموده .

شعر[۵]

زسیری بس که هندو سیر خورشد
همه تال برنجش تال زر شد

و بمعنی آبگیر نیز آورده که **تالاب** نیز گویند وبمعنی آن طبق[۶] مانندی که از برنج سازند و خنیاگران بر هم زنند و بصدای آن اصول نگهدارند نیز آورده و این قطعهٔ امیر خسرو مؤیداوست :

شعر

دگرساز برنجین نام آن تال
بسرانگشت پریرویان قوال
گرفته چون پیاله تال در دست
نه ازمی، ازسرود[۷] خویشتن مست

و بخاطر این ضعیف میرسد که ازبیت سابق این معنی نیز توان بتکلف فهمید چه بمعنی طبق درنسخهٔ دیگر بنظر نرسیده.

تکسلـ [بفتح تا وکاف وسکون سین مهمله] دانهٔ انگورکه آنرا **خسته** **واسته** نیز گویندو بعربی **عجم**[۸] گویند [بفتح عین وجیم] .

۱- «س» : باس ؛ «ن»: پاس. (متن از «ب» و «غ» است) . ۲-کلمه از«ب» است . ۳- «ب» : جلنگ . ٤- اصل : چنانچه . ٥-کلمه از«ن» است . ٦- اصل :طبقه . ۷- «س» : سرودی . (متن تصحیح قیاسیست). ۸-«س»: وعجم.

(۱) دربرهان قاطع : بفتح اول و سوم بمعنی میوهٔ شبیه شفتالو. وبکسراول وفتح‌ثانی نام ولایتی از ملك دکن آورده است.

توپال – [ببای تازی . بوزن کوپال] مس باشد که بتازیش **نحاش** خوانند و بمعنی سونش[۱] مس نیز آمده ، کذافی المؤید و دریکی از کتب مسطورست که مس و آهن و غیرهمارا که تافته باشند چون به پتك بکوبند[۲] ریزه‌هاکه از آن جداشود آنهارا توپال گویند .

تول – کج‌دهانرا گویند . **تاتول** هم باین معنی است(۱). مثالش استادعسجدی فرماید :

بیت

من پیرم و فالج همه پیدا شده برمن
تاتولم و کج بینی و کفته شده دندان

و **تول** را در فرهنگ بمعنی جنگ و پرخاش نیز آورده و این بیت شیخ آذری مؤید این قولست :

بیت

سنان صاعقه برزد سرازدریچهٔ شب
چوازدرون سیه روزتول خنجر نیو[۳]

و[بحذوف واو(۲)] نیز آید. و بمعنی رم[۴] نیز آمده و تولیدن بمعنی رمیدن باشد. و بمعنی فرو کردن و در بردن نیز آمده چنانکه[۵] پور بهای جامی گوید :

بیت

ازخشك تول دردا گر کردمقعدت
ترکن بمال بردر کون پارهٔ خیوك[۶]

تهل – [بوزن سهل] بمعنی غم و الم باشد(۳). مثالش بندار رازی گوید :

شعر

سه[۷] چیزت می‌برد تهل ازدل ریش
اگراهل دلی دست آر و مندیش
سمند گور تاز و یار همدم
شللگوشی که درخشکان زند میش[۸]

تکل – [بوزن خجل] نوخط باشد و در شرفنامه امرد بود. شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته :

بیت

بدر دانی چراست جفت خسوف
زانکه تمام بود و کور و تکل

و[بفتح کاف] بمعنی قوچ[۹] جنگی باشد و [بکسر تا، و فتح کاف] بینه‌ای که برجامه زنند(۴) کذا فی الفرهنگ . مثالش مولوی معنوی فرماید[۱۰] :

بیت

چوریسمان شده‌ام زانکه سوزن هجرت
همی زند بقبای دلم هزار تکل

وهم او فرماید :

بیت

فرعون زفرعونی[۱۱] آمنت بجان گفته
برخرقهٔ جان دیده زایمان تکلی دیگر[۱۲]

۱– «س»: سونس . (متن از «ب» و «ن» است) . ۲– «س» : پلنك‌گویند . (متن از «ب» و «ن» است). ۳– «ب» : سیه روزخنجرازپی تول ؛ «س» : سپه . . . (متن از جهانگیری است) . ٤– «س» : زم . ٥– اصل : چنانچه . ٦– «س» : بارهٔ خوك . (متن از«ب» است) : ٧– اصل : دو ، (متن از جهانگیری است ذیل لغت شلل‌گوش) . ٨– «ب» : نیش . ٩– «س» : قوچ . ١٠–کلمه از«ب» است. ١١– «ب» : بفرعونی . ١٢– «ب»: بسیار.

(۱) ظاهرا: تاتول مرکب است از(تا+تول) و خود نیزتول مصحف :«نول».(۲) یعنی: تل. (۳) این لغت دربرهان نیست ودرجهانگیری هم . اما شعربندارورا ذیل لغت شلل‌گوش بمعنی سگ‌شکاری دارادی‌گوش ... ازوپرموآورده است . (٤) دربرهان باین بمعنی باگاف است(کاف فارسی) و درصورت اول بمعنی مردم ابله وبی اندام هم‌آمده است .

تنبل- [به نون و باء بوزن چنگل] مکر و حیلت و جادوگری باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

دولت او عطای یزدانست
نه بمکر و تسلس[1] و تنبل
احتسابش بدان رسید که برد
تلخی وسکر از طبیعت مل

و در نسخهٔ حسین وفائی [بفتح باء] نیز آمده (۱)[2] و استاد کسایی نیز گوید :

بیت

ای آنکه بجز شعر و غزل هیچ نخوانی
هرگز نکنی سیر دل از تنبل و ترغند

تو یل- [بوزن طویل] **اصلع** باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی مو نداشته باشد او را **روخ چکاد**[3] نیز گویند. مثالش استاد رودکی گوید :

بیت

پشت کوژ و سر تو یل و روی بر کردار نیل
ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره

ودر بعضی نسخ پیشانی آمده (۲) چنانکه شمس فخری گوید :

بیت

اختران بـر زمین زسهم نهند
از پـی بندگی شاه تـو یل

اما بیت رودکی مؤید قول اولست[4]

تاول- [بفتح واو] گاو جوان باشد. مثالش[5] شمس فخری گوید :

شعر[6]

کرد تسخیر انس وجن و پری
بی عنا و نشستن منزل
گاه بخشش بسایلان بخشد
گلهٔ اسب و استر و تاول

و اورمزدی نیز گوید[7] :

بیت

چنان نبینی تاول نکرده کار هرگز
بچوب رام شود یوغ را نهد گردن

و [بکسر واو] آبله که[8] بر اعضا پیدا شود بسبب سوختگی یا تردد .

تاپال- [ببای فارسی بوزن پامال] تنهٔ درخت. کذا فی الادات الفضلا[9] و رخت واسباب که بسیار بر بالای هم ریزند[10] نیز تاپال گویند (۳).

تال و مال- همان **تار و مار** یعنی متفرق و پریشان. مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

همه دشت تن بود بی دست و یال[11]
شد از یی شبانی رمه تال و مال

تنبول- [بوزن منقول] برگی مقدار کف دست که درهند با فوفل[12] و آهك خورند. مثالش شیخ آذری گوید :

بیت

برگ[13] تنبول خاص هندستان
بوزه (٤) آمد نصیب ترکستان

و در فرهنگ بمعنی کباده نیز آمده و **تنبوك** [بکاف] نیز گویند ، و گذشت . و دیگر نـام

۱- «ب»: تسلل. وظاهراً: تلبس یا تدلس. ۲- از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است. ۳ -«ب»: چکاد؛ «س» «ن»: روح چکاد. (متن تصحیح قیاسیست). ٤- این جمله تنها در «ن» آمده است. ٥- کلمه از «ب» و «ن» ست. ٦- کلمه از «ن» است. ۷- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. ۸-« که» در «س» نیست. ۹- «س»: الادات. ۱۰- «پ»: اسباب بسیار که بالای هم اندازند . ۱۱- «ن» : تن بود و بی‌دست یال . ۱۲- «س» : یا فوفل گویند .۱۳- «س» : بر.

---

(۱) دربرهان بضم اول وسوم وبضم اول وفتح سوم هردوصورت هست وبفتح اول وسوم بمعنی هیچکاره وکاهل ومسخره . (۲) دربرهان بمعنی مترس ومترسك نیزهست. (۳) دربرهان معنی سرکین گاو نیزدارد. (٤) بوزه، نوعی شراب . تنهٔ درخت .

قلعه‌ایست در هند[1] و بمعنی اول **تامول** نیز گویند.

تبخالـ جوششی که برلب ازحرارت تب ظاهرشود. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

چون تبخالی که تب[2] نشاند
دلرا غم غم نشان ببینم

تژوالـ [به‌زای فارسی و تازی. بوزن اقوال[3]] برگ گیاه باشد در نسخهٔ میرزا ودر مؤید[به‌راءمهمله] (۱) نیز آمده و **تراول** [بوزن هلاهل] نیز باین معنی‌است.

مع المیم

تهمـ [بوزن‌سهم] یعنی بی‌همتا دربزرگی ومردی‌وقامت‌وتهمتن مرکب ازاینست. مثالش شهنامه:

نظم[4]

یکی آفرین‌کرد سام[5] دلیر
که تهما! هژبرا! بمان‌سال دیر

و[بفتح هاء]نیز آمده. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

نیست دربزم چون شهنشه راد
نیست در رزم[6] همچو شاه تهم

وصاحب‌فرهنگ‌منظومه بمعنی بزرگ آورده مطلقا و گفته:

بیت

تهم باشدبزرگ و توف صدا
هست تیرست اسم سیصد را

تیرمـ [بکسرتاء وضم‌رای] خاتون‌بزرگ باشد. مثالش شاعرفرماید:

بیت

اندرین عهد ازبزرگی کشورخوارزم‌را
ستر[7]عالی مهد عالم تیرم ترکان توئی

تزمـ [بوزن بزم] ابر تنک که بر روی زمین باشدوآنرا **مه** نیزخوانند و**نزم**[بنون] نیز آمده. ودرسامی فی‌الاسامی [بنون و زای فارسی(۲)] آمده.

تارمـ [بفتح رای مهمله] شهریست حسن خیز.(۳) مثالش سوزنی فرماید:

بیت

برطارم هوای‌دل‌خود نشاط‌کن
با دلبری که قبلهٔ یغما و تارمست

تمـ [بفتح تاء]آفتی است درچشم که‌پرده برآن کشیده‌شود وبعربی**غشاوه** گویند: مثالش ابن یمین گوید:

بیت

نرگس[8] نشان سروری اندر جبین تو
بیند وگرچه دربصرش آفت تم است

تمتمـ [بضم تائین] در فرهنگ بمعنی **قطاس** باشد(٤).

تخمـ [بضم‌تاء وفتح خاء معجمه]چادری

۱ـ کلمه از«ب» است. ۲ـ«س»: لب. ۳ـ «س» اقبال. (متن از«ب» و«ن»وبرهانست). ٤ـ کلمه از «ن» است. ٥ـ «ن»: سامی. ٦ـ «س»: رزم. ۷ـ «ن»: شهر. (متن از «ب» و«ن» است). ۸ـ «س»: ترگس.

---

(۱) یعنی: تروال. (۲) یعنی: تژم. (۳) این‌تارم باید ظاهراً محلی غیرازتارم فارس وغیراز تارم میان قزوین وگیلان باشد و محتملاً آنرا در ترکستان باید جست. (٤) دربرهان بکسراول وسوم بمعنی سماق آمده است. رجوع به تتم‌شود.

باشدکه نثار چینان برسردوچوب بندند تاآن نثار را ازهوا بگیرند . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بگه آنکه شاه زربخشد
چرخ‌سازد زمرط ابر تخم

مرط [بکسر میم وسکون رای مهمله وآخرش طای مهمله] بعربی گلیم‌را گویند(۱).

تیم ـ کاروانسرا باشد مثالش عطار فرماید :

بیت

سالی بگذشت کاندرین تیمارم
تا دست توگیرم‌وسوی تیم آرم

ودیگر بمعنی گرفتگی واندوه دل نیز آمده . مثالش شاعرگوید :

بیت

من زتیم توگرفتار به تیمارشدم
توبه تیمارمهل‌بازبه تیم آرمرا

تتم ـ [بضم تائین] ساق باشد درشرفنامه ودرمؤیدالفضلا [بضم تای‌اول‌وسکون‌دوم] آورده وگفته درفرهنگ علمی این لغت بترکی آمده اما در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی‌ریحان مسطورست که تتم [بفتح تای‌اول‌وضم‌دوم] پارسیان‌سماق‌را گویند.

تام ـ بمعنی اندك باشد در نسخهٔ‌میرزا.

مع النون

تان ـ تار باشدکه بافندگان‌پود برآن اندازند ودرمؤید بمعنی دهان نیز آمده . و بمعنی شما نیز بنظررسیده(۲) مثال معنی‌اول خلاق‌المعانی گوید :

بیت

جولاهه‌ایست همسراودرسرای او
کوکسوت‌لطیف‌وزا پودوتان کند

مثال معنی دوم شاعرگوید :

بیت

که‌داردچون‌توگفتاری‌لئیم‌و شوم‌و بداختر
تفاره۱ تان‌و مغ بینی‌کشیده پوستی‌برسر

مثال معنی سوم خواجه‌حافظ گوید :

بیت

عمرتان‌باد ومراد ای۲ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می‌بدوران شما

ترکون ـ [به رای مهمله وکاف . بوزن مجنون] درنسخهٔ‌حسین وفائی دوال‌فتراك‌باشد مثالش‌منجیك فرماید :

بیت

تابدر پادشاه عـادل رفتنـد
بسته به‌ترکون‌درون‌فضول‌وخطارا

وفلکی‌شروانی نیزگوید :

بیت

تا طرازند ابلق ایام را ازبهرتو
مه‌پلاس‌وسایهٔ‌خورشیدترکون‌ساخته

تریان ـ [به‌رای‌مهمله ویاءحطی. بـوزن مرجان](۳) چیزی‌باشدکه ازشاخ بیدبافند بر مثال طبقی وطبق‌چوبین نیزباشد . مثالش‌شمس

۱ـ «س» : تغازه؛ «ب» تفاوه . (متن‌تصحیح قیاسیست. تفاره صورتی‌از تفارست ومغ بمعنی‌گودال) .

۲ـ «س» : مرادی .

---

(۱) در برهان بضم‌اول وسکون ثانی معانی ، دانه واصل‌هرچیزومطلق بیضه وآب پشت ونژاد ونسب دارد . (۲) دربرهان بمعنی‌رشتهٔ چندکه جولاهه ازپهنای‌کارزیاده‌آرد وآنرا نبافد نیزآمده است . (۳)دربرهان بکسراول نیزآمده است وبمعنی طبق چوبین‌نیزهست .

فخری گوید :

بیت

زحل بمطبخت از کشتزار چرخ آرد
بقول برطبق مه بصورت تریان

و **تریتان**[1]- [بفتح تا وسکون رای مهمله و وکسر یا] نیز باین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی **تریتان** آمده [بوزن کریمان] بمعنی سبدعریض .

تیان- [بکسر تاء] یعنی دیگ سر گشاده . مثالش مولوی معنوی گوید[2] :

بیت

عشق چو مغزست وجهان همچو پوست
عشق چو حلواست ، جهان چون تیان

ترخان- کسی را گویند که ملوك وحکام برقول وفعل او مؤاخذه نکنند . مثالش نزاری گوید :

بیت

اگر صدخون بیك غمزه بریزی کس نمیپرسد
مگر یرلیغ ترخانی زسلطان[3] ایلخان داری

دوم نوعی از سبزی معروف . بسحاق گوید :

بیت[2]

می نهم ازشاخ ترخان زلف برروی پنیر[4]
می کشم ازبرگ نعنا وسمه برابروی نان

ودرفرهنگ نام قومی از اتراك نیز باشد .

تشتخوان- [بفتح تای اول و سکون دوم] یعنی خوانی که برآن طعام و نان نهند .

توبان[5]- [بوزن چوپان] شلوار پوست باشد که کشتی گیران پوشند . مثالش شمس فخری گوید :

شعر

فغان وزاری برخیزد از زمین وزمان
بگاه کشتی کینت چو برکشد توبان

تنبیدن- [بنون و بای تازی] بوزن ومعنی لرزیدن باشد (۱) .

تندیدن- [بضم وفتح تاء] در برگ آمدن درخت را گویند و گویند[6] تندید، یعنی در برگ آمد (۲).

توفیدن- [بعداز واو فاء بوزن پوئیدن] غریدن باشد وآوازی که درزمین افتد از غلبهٔ وحوش (۳) ومردم گویند، توفید .

تارین- [بکسر رای مهمله] بمعنی تاریك باشد. مثالش[7] مولوی معنوی :

بیت

ای خواجه من جام می ام، چون طبع را غمگین کنم
شمع وچراغ روشنم، چون خانه را تارین کنم

ودرفرهنگ بمعنی آبی نیز آورده که ازدرخت تار حاصل شود که نشئه دارد .

تازیان- [بوزن قاضیان] تاخنه تاخته باشد[8] (٤) . مثالش انوری فرماید .

۱ــ «س» : ترنیان (متن تصحیح قیاسیست). ۲ــ کلمه از«ن» است. ۳ــ«ب» : سلطان. ٤ــ«س»: بنیر. ٥ــ «س» : تویان ؛ «ن» : توپان . (متن از«ب» است). ٦ــ «س» ندارد؛ ب : که گویند . (متن از«ن» است) ۷ــ «س» : مثالش . ۸ــ «ب» : تاخته باشد .

---

(۱) دربرهان بمعنی طپیدن وحرکت کردن وکمین نیزهست . رجوع به تپیدن شود. (۲) دربرهان بمعنی درخشم شدن واعراض کردن نیزهست. (۳) آیا کلمه «جوش» نیست که بصورت وحوش تصحیف شده است؟ ؛ (٤) دربرهان بمعنی دوان دوان نیزهست .

بیت

نفس تو تازیان و در منزل
تازه گلهای ارجمی رویان[1]

ودر مؤیدالفضلا بمعنی قصدکنان آمده و نیز جمع تازی باشد. چنانکه شاعر گوید :

بیت

اگر سود و سرمایه کردم زیان
ببخشا به پیغمبر تازیان

و دربعضی نسخ **تازنان** بنظر رسیده که بجای [یای حطی نون] باشد.

تفسیدنـ [بفاء وسین مهمله. بوزن ترسیدن] یعنی گرم شدن و **تبسیدن** نیز گویند.

تنجیدنـ [بوزن رنجیدن] یعنی پیچیدن و فراهم فشردن .

تالانـ بمعنی غارت باشد(۱) مثالش بسحاق گوید :

بیت

همی بردبریان به تالان دلیر
بنوعی که بره برد نره شیر

تنپیدن[2]ـ [حرف سوم بای فارسی[3]] (۲) جنبیدن ولرزیدن ، ودر کمین کردن باشد در نسخهٔ میرزا. ودر مؤید بمعنی جنبیدن و لرزیدن و از جای بر جستن باشد و بمعنی کمین کردن نیامده .

ترینـ [بفتح تاوسکون رای مهمله و ضم بای موحده] زمین سخت باشد کذا فی الادات.

ترخونـ بمعنی سبزه ایست معروف و گویند سپندرا درسرکهٔ تند بیاغار ندمدتی تا طبع وی بگردد و بعد از آن بکارند ترخون بروید و [بجای واو الف] نیز بنظر رسیده ومعرب آن طرخون[4] است(۳) . و بمعنی بی باك وخونی نیز آمده واین بیت خواجوی کرمانی مؤید این معنی است که :

بیت

تو ترخان و ترخون زجور تو خواجو
دل از خون چو خانی و رخ زرخانی[5]

تنـ یعنی بدن. و نیز تننده را گویند که اسم فاعل باشد از تنیدن .مثال هردو معنی ناصرخسرو گوید :

بیت

تن چرای گور خواهدشد بتن تا کی چری
جانت عریانست تو بر گردتن کرباس تن

و بمعنی امر به تنیدن نیز آمده(٤).مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

از قناعت جامه ای کن بـر بدن
وآن تنه بر گردتن چون پیله[6] تن

تبرزینـ [بفتح] تبری باشد که بر پهلوی زین بسته باشند و باین اعتبار تبرزین میگفته اند. مولانا هاتفی گوید :

۱- «س» :گویان : (متن از«ب و«ن» است) ۲-«س»تپیدن (متن از«ن» است) . ۳- اصل:بای دوم. (متن تصحیح قیاسیست). ٤-«س» : خون . ٥-«س» : چون خانی و رخ از خوانی «ب» ، «ن» ندارد (متن ازدیوان خواجو است) ٦- «س» پیله .

---

(۱) این لغت دربرهان نیست ودرجهانگیری هم . (۲) رجوع به لغت تنبیدن درصفحهٔ قبل شود . (۳) دربرهان معنی چوب بقم و دوائی که عاقرقرحا گویند نیزدارد . (٤) دربرهان معنی جسم و معنی خاموش نیزدارد.

بیت

تبرزین بخون یلان گشته غرق
چو تاج خروسان جنگی[1] بفرق

و این بیت حکیم لامعی جرجانی مؤید وجه تسمیهٔ مذکور شده باشد[2] .

بیت

چون اوز پی ریختن مغز مخالف
اززین بگشاید که پیکار تبرزین

ودرفرهنگ بمعنی نمک کوهی نیز آورده و باین بیت ناصرخسرو مستشهد شده:

بیت

مشك تبتی به پشك مفروش
مستان بدل شکر تبرزین[3]

ترنـ [بوزن پرن] نسرین باشد که نسترن نیز گویند (۱) .

توختنـ [بوزن دوختن] کشیدن باشد ودر نسخهٔ میرزا بمعنی بازدادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت و خواه غیر آن وگزاردن . مثال اول خاقانی فرماید :

بیت

از پی کین توختن از خصم تو
آب زره دارد و آتش کمان[4]

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید :

بیت

کم زانکه جان بکوی تو دانیم سوختن
گرجمله وام تو نتوانیم توختن

ورضی الدین نیشابوری نیز گوید[5] :

بیت

ایاستوده بزرگی که وام شکر ترا
زبان بندهٔ تو توختن نمیداند

ودرفرهنگ مسطورست که این ازلغات اضدادست چه بمعنی فرو کردن نیز آمده انتهی کلامه اما بخاطر راقم میرسد که اگر آن کشیدن بمعنی آمیختن می بود ازلغات اضداد میبود (۲) و بمعنی جمع کردن وحاصل کردن نیز آمده .

تن زنـ یعنی خاموش شو . مثالش فرخی گوید .

بیت

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری
تن زن زمانکی و بر آسای و کم گری

و بمعنی خاموش شونده[6] نیز آمده که معنی فاعلی باشد . (۳) مثالش باین معنی حکیم سنائی فرماید :

بیت

تن مزن پاس دار مر تن را
زانکه برسرزنند تن زن را

تن آسانـ بمعنی آسوده باشد (٤). مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

بی طمع زی چون سنائی تا مسلم باشدت
خویشتن را زین گرانجانان تن آسان داشتن

۱- «س» : جنلی . ۲- این جمله وشعر بعد آن از «ب» است . ۳- اصل : تبرزد . (متن ازدیوان ناصر خسرو است) . ٤ - «ن» : سنان . ٥- این جمله و شعر و عبارت بعد آن از «ب» است . ٦ - «ن» : کم شنونده .

---

(۱) دربرهان بمعنی دشت وبیابان نیزهست. (۲) دربرهان معنی جستن، بضم جیم، نیزدارد. (۲) در برهان تن زدن بمعنی صبروتحمل کردن وآسودن نیزهست . (٤) دربرهان بمعنی تندرست نیزهست.

ترزفان ـ [به‌زای تازی وفاء] بوزن ومعنی ترجمان‌باشد[1] یعنی معنی زبانی[2] بزبانی دیکروترزفان نیز باین معنی است. حکیم‌سوزنی کوید :

بیت

وصف توآنست‌کزبان توکفتم
من بمیان راست ترزفان بیانم

تخته‌زدن ـ یعنی پنبه‌را محلوج ساختن که بتازی **ندف** خوانند .

ترنجیدن ـ [بضم تا ورای‌مهمله وسکون نون وفتح‌دال مهمله] سخت‌نیك درهم‌شدن.ودرمؤید خشك‌شدن پوست وجزآن و درشت شدن باشد .

تافتن ـ کردانیدن وتاب‌دادن‌رشته وجزآن و نیزآزردن‌ومکدروکرم شدن‌باشد.(۱)

تفتن ـ مختصرتافتن امابدو معنی‌اخیر .

توران ـ [بضم‌تا] نام[3] ولایتی است برآن طرف‌آب‌آموی‌که بخش توربن‌فریدون‌بود .

ترابیدن ـ [بیای‌تازی]بوزن‌ومعنی تراویدن باشد یعنی چکیدن‌آب ازظروف .

تاوان ـ غرامت باشد.مثالش مسعود سعد کوید :

نظم[4]

هردبیری[5]که در زمانه کند
بردبیران وبال وتاوانست

تباسیدن ـ [بفتح‌تا‌ل ودال‌مهمله‌وکسرسین[6] مهمله]ازکرما بیخودکشتن.کذافی‌زفانکویا(۱).

توریدن ـ [به‌راء ودال مهملتین . بوزن کوشیدن] شرمنده‌شدن درحضور خصم و بمعنی رمیدن‌نیزآمده و**تولیدن** نیزکویند باین معنی [به‌لام][7](۲)

ترنگیدن ـ یعنی‌صدا کردن شمشیر وکرز وتیردروقت زدن برجایی وصدای زدن زه‌کمان درتیر[8]اندازی و چاشنی و صداکردن تار روی سازها(۳). بمعنی‌اول اومانی‌فرماید :

بیت

زکوب‌کرز وترنکیدن‌حسام بود
فضای‌معرکه همچون‌دکان‌آهنکر

تلنگبین[9] ـ بوزن‌ومعنی‌ترنجبین باشدو آنرا **ترنگبین** نیزکویند . مثالش نزاری کوید :

نظم[4]

درسرای مجاز نیست عجب
زهر اکر با ترنکبین باشد

توزیدن ـ [به‌زای معجمه. بوزن‌کوشیدن] بمعنی انداختن‌و حاصل‌کردن وکزاردن[10] وادا کردن وکشیدن باشد[4].(٤)

تشن ـ [بکسرتاوفتح‌شین‌معجمه] دانه‌ایست که پوست‌آن سیاه‌باشد ونرم وروشن‌وازعدس

۱ـ «س» : باشدت . ۲ـ کلمه در«س»نیست . ۳ـ «س» : بضم : «ن» بضم‌تا . (متن‌از«ب»است).
٤ـ کلمه از «ن»است . ٥ «س» : مردپیری . (متن از«ن»و«ب»است) . ٦ـ «س»: شین. ۷ـ«س» : ملام.
۸ـ «س» تر . ۹ـ«س» تلنکبین ، ۱۰ـ سه‌کلمهٔ اخیراز«ن»است .

---

(۱) دربرهان بمعنی : پرتو انداختن روشنایی و طلوع‌کردن‌هم‌هست . (۲) شاید مصحف : بتاسیدن باشد مرکب ازباء ومصدر تاسیدن ویا همریشهٔ تبسیدن وتفسیدن . (۳) دربرهان بمعنی دورشدن وبیکسو رفتن نیزهست . (٤) این مصدر دربرهان‌نیست، ترنگانیدن‌نیزآمده‌است . (٤) دربرهان بمعنی‌تاخت و تاراج کردن نیزهست ، لغتی درتازیدن ،

کوچکتر و آنرا **چاکشو**[۱] نیز گویند.

تکسین ـ [بعداز کاف سین مهمله . بوزن پروین] نام بزرگیست از بزرگان ترکان (۱) کذافی الادات. مثالش امیرمختاری گوید :

بیت

وربچهٔ[۲] تکسین نسزیدی بغلامیت
اکسیر امارت نشدی گوهر تکسین

اما ازین قطعهٔ حکیم سوزنی :

بیت

تاکه ازیغما و تکسین از برای رزم و بزم[۳]
بندگان آرندشیطان بندو[۴] حورالعین صور
از برای رزم دشمن وز برای بزم دوست
جز بت یغمامخوه (۲) جز لعبت تکسین مخر

چنین مفهوم می‌شود که تکسین نام شهری حسن خیز باشد.

توفان ـ [بوزن طوفان] دوست وامق که با او بگریخت (۳) . مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت

یکی دوستش بود توفان بنام
بسی آزموده بناکام و کام

تریدن ـ [براء ودال مهملتین . بوزن چریدن] بمعنی بیرون کشیدن . وبزای معجمه (٤) نیز آمده .

توشکان ـ [بشین معجمه و کاف . بوزن بوستان] کلخن باشد در نسخهٔ میرزا وکذا فی الفرهنگ.

تلیمان ـ [به لام . بوزن نریمان] (٥) نام پهلوان تورانی باشد (٦) .

تنگ ترکان ـ نام موضعی باشد از ترکستان (۷) شیخ سعدی فرماید :

بیت

نه عقلست و نه معرفت یکجوم
اگر من دگر تنگ ترکان روم

تکین ـ نام پادشاهی باشد . مثالش انوری گوید :

بیت

آنکه قدر در ادای خدمتش افکند
موی کشان دودهٔ ینال و[٤] تکین را

تابیدن ـ درفشیدن[٥] وطاقت آوردن باشد[٦] وبمعنی تافتن وپیچ دادن نیز آمده .

توسن ـ بمعنی اسب سرکش باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

لگامم بردهان افکنده ایام
که چون ایام بودم تیز و توسن

توان ـ [بضم تا] بمعنی قدرت باشد . مثالش جمال الدین[۷] عبدالرزاق گوید :

بیت[۸]

تاج ملوک اردشیر، اختر پیروز بخت
گوهر دریانوال، قلزم گردون توان

ودر فرهنگ بمعنی ابر آورده[٦] وباین بیت امیر

۱ـ «ب» : چاکسو ؛ «س» : خاکشو . (متن از برهان است) ، ۲ـ «س» : دریچه. ۳ـ «س»: ترم . ٤ـ واو از «ن» است . ٥ـ «ن» : درخشیدن . ٦ـ جملهٔ بعداز «ب» است . ۷ـ «س» : الدین . ۸ـ کلمه از «ن» است .

(۱) در حاشیهٔ برهان است که شاید مصحف تکین باشد . (۲) مخوه ، صورتیست از مخواه . (۳) دربرهان بمعنی طوفان یعنی شور وغوغا وشورش دریا نیزهست . (٤) یعنی تزیدن . (٥) دربرهان بضم اول بمعنی رمیدن است (٦) دربرهان ایرانی وتورانی هردوهست (ودرحاشیهٔ برهان : شاهزادهٔ ایرانی بزمان فریدون و یکی از نجبای سغد بعهد کیخسرو از (فهرست ولف منقولست) . (۷) ونیز گردنه‌ای بفارس .

خسرو متمسك شده[1] :

بیت

زسیلی که برکوه ریزد توان

شود برسر کوه کشتی روان

و این بیت عمید لویکی را نیز آورده (۱) :

بیت

زروی بحر معلق توان شده پیدا

چو پشت ماهی شیم ازمیانهٔ جیحون

تیرگان ـ روز تیر از تیرماه باشد یعنی روز سیزدهم ازماه[1] ودرفرهنگ مسطورست که چون درآن روز میان منوچهر وافراسیاب صلح شد بشرط اینکه تیری ازقلعهٔ آمل[2] که منوچهر در آن متحصن بود[3] بیندازند بهرجاکه رسد سرحد ملك باشد. آرش تیری وضع کرد[4] واز آمل بمرو انداخت ومرو سرحد ملك شد. چون درآن روزفتنه ونزاع برطرف شد آنروزجشن کردند وتیرگان نام کردند .

تولیدن ـ [به لام بوزن کوشیدن] یعنی جنك وپرخاش کردن . مثالش استاد دقیقی فرماید :

بیت

زتولیدنش شیرمیشد[5] ستوه

زآوازاو رخنه می یافت کوه

وبمعنی رمیدن نیز آمده چنانکه[6] مولوی معنوی گوید[7] :

بیت

چند می تولی ز تربیعات او

و زدلال وکینه وآفات او

وبمعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ شیر ازغضب نیز آمده.

تون ـ [بضم تا] گلخن وقرارگاه نطفه باشد که **زهدان** نیز گویندش . ونیز رودهٔ گوسپند که درآن سرگین باشد. مثال معنی اول رالامعی گوید :

بیت

گرمابهٔ زبون رادرتیرماه تونی

هستی پلید بیرون زانگونه کاندرونی

ودریکی از نسخ بمعنی جایی که سرگین و خاکستر اندازند نیز آمده[8] وگلخن را نیز باین اعتبار تون گویند **وتونی** یعنی کناس (۲)

مع الواو

تو ـ [بفتح تا] جای آب دردشت باشد(۳) . مثالش شاعر گوید :

بیت

زدست توای یار دشتی شدست

رخ من چودشتی دوچشمم چوتو

تبنگو ـ [بفتح تاو باوسکون نون] صندوق باشد وآنرا **خاشکدان**[9] نیز گویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

زروباقوت ولعل اندر[10] خزنیه

نبیند روی کیسه یا تبنگو

۱ـ این جمله وشعر بعدآن از«ب» است. ۲ـ کلمه از«ب»و«ن»است. ۳ـ«س»:بوده. ٤ـ «س»وصنع ٥ـ«ب»: بوشه. ٦ـاصل : چنانچه . ۷ـ کلمه از«ب»است . ۸ـ دوکلمه از«ب»است . ۹ ـ «ن» : خاشاکدان. ۱۰ـ«س»: تا .

(۱) دربرهان بمعنی ممکن‌بودن هرچیز نیزآمده است (منقول از دساتیر بنقل از حاشیهٔ برهان) .
(۲) دربرهان بفتح اول وثانی تن وبدن و جثهٔ آدمی‌است . (۳) دربرهان بمعنی‌تاب نیز هست که تابش آفتاب وامثال آن باشد .

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی زنبیل‌حجام و طغار وسبد نیز آمده[1] (۱) .

تسو ـ [بفتح تاو ضم سین مهمله] چهار جو که بعربی **طسوج** خوانند ودر اکثر نسخ باین معنی آمده ودر فرهنگ بمعنی یك حصه از بیست و چهار حصهٔ گز وسیر و روز وشب باشد، مثلا از بیست و چهار گز یك حصه را تسو خوانند وسیری، بیست و چهار **توله** است، یك توله تسو باشد. وشبانروز بیست و چهارساعت است یك ساعت را تسو گویند. مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

گرچه تراهست بخروار فضل

نیست زدانگانه مرا یك تسو

تکاو ـ [بفتح تا] همان تکاب، که در باب باء گذشت، یعنی زمینی که در آن آب کم شود و بعضی محلها بماند و پر علف و سبزه باشد. مثالش منوچهری گوید (۳) :

شعر[4]

وقت سحر گه چکاوخوش بزند در تکاو

ساعتکی گنجگاو ساعتکی گنج باد[5]

ودیگر نام ولایتی باشد. وبمعنی قیف[6] نیز آمده که بردهن شیشه گذارند و گلاب وغیره از آن در شیشه رود (٤) . مثالش سوزنی گوید :

بیت

خرسبوی سر و دره گوش وخم[7] پهلو

کماسه پشت وکدو گردن و تکاو گلو

تنکو ـ [بفتح تاو سکون نون و ضم کاف] نام پادشاه ختا[8] و خان. کذا فی الادات (٥) .
مثالش عبید لومکی گوید :

شعر

باحکم قدیم[9] تو چه کسری وچه قیصر

درپیش قضای توچه خاقان و چه تنکو

تندو ـ [بنون ودال مهمله . بوزن بدخو] عنکبوت باشد. مثالش فخری گوید :

شعر[10]

شها عنقای قاف فتح و نصرت

بود برطاق ایوان تو تندو

ودر تحفه **تنندو** نیز[11] باین معنی آمده و در نسخهٔ حسین وفائی همین تنندو آمده و بس وبیت استاد معزی مؤید این قولست :

بیت

شود در پناهت چوسد سکندر

اگر خانه سازم زتار تنندو

تو ـ [بوزن بو] بمعنی اندرون باشد. مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

نخفت ایرا خسك در بسترش بود

مگس درتوی پیراهن درش بود

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی قیماق که ازشیر حاصل می‌شود نیز آمده و بمعنی هرتاه از چیزی نیز آمده

---

۱ ـ «س» : وطغار نیز گویند ؛ «ن»: و ... نیز بنظر رسیده .(متن از «ت»است) . ۲ ـ کلمه از«ب» است . ۳ ـ «س» : سری . ٤ ـ کلمه از«ن»است . ٥ ـ «س» «ب» : گنجباز ؛ «ن» : گنج باز (متن از دیوان منوچهری است) . ٦ ـ اصل : تحف . ۷ ـ«س» : حم . ۸ ـ اصل : خطا ۹ ـ «س» : تدیم . ۱۰ ـ کلمه از «ن»است . ۱۱ «س» : ونیز .

---

(۱) در برهان: تپنگو و تینگو نیز باین معنی است و بمعنی کیسهٔ عطار وسر تراش وجاییکه اصناف حرفت زری که اسباب فروشند در آن نهند (دخل باصطلاح امروزی) وصندوق رخوت نیزهست .. (۳) درشعر منوچهری: بمعنی یکی ازآهنگهای موسیقی است نه شاهد معنی متن. (٤) برهان قاطع این معنی را ندارد . (٥) در حاشیهٔ برهان احتمال داده شده که مصحف منگو باشد.

که لای نیز گویند چنانکه مولوی مثنوی گوید[۱]:

بیت

رحمت‌صد تو بر آن بلقیس بـاد
که خدایش عقل صد مرده بداد

تاهوـ [بضم‌ها] عرقی باشد که ازدردوشراب گیرند . مثالش امیرخسرو فرماید .

نظم[۲]

چشمهٔ خورشیدرا در ته نشاند
عکس ساقی کز تـه تا هو نمود

کذافی الفرهنگ .

تیوـ [بوزن دیو] طاقت وتوانایی باشد. مثالش شمس فخری گوید :

شعر

کرا بااو بگـاه رزم وپیکـار
مجال وزهره[۳] ویارا و تیوست

ودرتحفه **تاو**[۴] **وتیو** هردوبمعنی‌طاقت[۵] باشد (۱) وحکیم اسدی نیزگوید :

شعر

فتادندبرخاك بیهوش وتیو
همی‌داشتند از غم دل غریو

تیهوـ فرفورباشد وآن مرغیست‌ازکبك کوچکتر. عرب **تیهوج** خوانند. (۲) مثالش ظهیر فاریابی گوید[٦]:

شعر

همای‌همت تو کرکسان گردون‌را
زضعف‌وعجز چو تیهوشمرد بل‌عصفور

تکوـ [بوزن‌عدو] درنسخهٔ میرزاموی باشد و[بفتح کاف] نیز بنظررسیده‌ودرفرهنگ نیز[بضم کاف] آمده بمعنی موی مجعد . مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید :

شعر

درتکوی تست[۷] جان من اسیر
چون‌غریبی کوبظلمت‌خوگرفت

وبمعنی نان تنکی که‌روغن درخمیرآن کرده باشند نیزآورده .

تذوـ [بفتح تاوضم‌ذال معجمه] جانوری باشدمانندجعل ودرگرمابه‌هاباشد واوراسنگم نیزگویند وبعربی **ابن‌وردان** خوانند .

توـ انت و خود را نیز گویند . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

ای نظامی‌پناه پرور تو
بدر[۸] کس‌مرانش‌ازدرتو

تانگوـ [بوزن کهنکو[۹]] (۳) درنسخهٔ میرزا حجام باشدو**تونگو**[۱۰] نیزگویند .

تتربوـ [بفتح تا وری‌مهمله وسکون‌تاء دوم وضم بای موحده] تمسخر ولاغ باشد در نسخهٔ میرزا و**تتربوه** [باضافهٔ ها،] نیز[۱۱] بنظررسیده . مثالش حکیم سوزنی‌فرماید:

۱ـ کلمه از«ب» است ۲ـ کلمه از«ن» است. ۳ـ«س»: زهرو. ٤ـ«س»: تاووه ـ«س»: طاق. (متن از«ب» و«ن» است) . ٦ـ این جمله وشعر بعد ازآن از«ب» است . ۷ـ «س» : پشت او؛ «ب» : پشت . (متن از «ن» است). ۸ـ«ب»:بردر. ۹ـ«س»:کهکو. ۱۰ـ «ب» : توانکو.

(۱) دربرهان بمعنی یعنی نیزآمده که‌عرب «ای»گویند . (۲) دربرهان بمعنی غدیرعرب یعنی‌جاییکه آب درصحرا جمع‌شود نیزآمده‌است .(۳) در برهان بوزن‌کام جوآمده است وهم بوزن سمن بو . وگوید : تانگرنیز باین معنی است و ذیل‌کلمهٔ تونگوگوید تونگر نیز باین معنی است .

بیت

لیکن نه بازگردم ازشرم مردمان
کاندرخور تماخره[۱] وتتربو شوم

ومعنی تماخره بعد ازاین می آید(۱)

تریو [به رای مهمله ویای حطی.بوزن بدخو]درنسخهٔ میرزا جامهٔ سفته وباریك باشدو [بجای یای حطی بای موحده(۲)]نیز بنظـر رسیده. کذافی الفرهنگ[ودر]قواس بمعنی جامهٔ باریك که بدن[۲]اززیر آن نمایدآمده واین بیت یکی ازاکابرشاهدآورده :

بیت

تا بازنماید چومی ازشیشهٔ صافی
ساقی تن گلرنگ خودازجامهٔ تریو

تلو [بضم تاء ولام] بمعنی پائین تیر باشد ونزدیك بگوشهای کمان را نیزگویند.و درفرهنگ [بفتح تاولام] بمعنی خارآورده و مثال معنی اول واین معنی بیتی از ابو رافع آورده :

بیت

تیراندر قلب لشکر تا تلو
میخلدچونانکه درچشمش تلو

تندرو [بضم تا ورای مهملهٔ موقوف] بخیل وممسك وترشروباشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بنالید درویشی[۳] ازضعف حال
بر تندرویی[۴] خداوند مال

تاو طاقت وقدرت . و فروغ گرمی. و بمعنی فاعل ازاین سه معنی وامربااین سه معنی نیز باشد . و **تاب** مثله(۳). مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید :

بیت

همی داد هرسال باسام ساو
که بااوبرزمش[۵] نبدهیچ تاو

تذرو [بفتح تاودال معجمه وسکون رای مهمله] مرغیست خوش رفتارکه درمازندران و استراباد باشد . مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چنگل دراج بخون تذرو
سلسله انداخته درپای سرو

تژاو نام مبارزتورانی که داماد افراسیاب بود وگیو اورا زنده گرفت بکمند و بانتقام برادر[۶] خویش کشت .

تهو وتفو خیو باشد وآنرا **ته** و **تف** نیز گویند مثالش[۷] شمس فخری گوید :

شعر

پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال
باشدکه آتشی بجهاندزغاوشو[۸]
ایام چون بدید خیال محال او
کردش هزارراه ابر[۹] ریش وروتفو

۱ـ «س» : تماخرو. ۲ـ «س» : بدان . (متن از«ب» است) . ۳ـ «س» : درویش . ٤ـ «س» ، «ن» : تندروی . ٥ـ «س» : بروهش . ٦ـ «س» : جداور . ۷ـ کلمه از «ب» است. ۸ـ «س» : غارشو. ۹ـ «س» «ن» : زه بر.(متن از«ب»است).

---

(۱) دربرهان بفتح اول ودوم نیزآمده است . وتماخره نیز معنی لاغ ومزاح وهزل وظرافت دارد .

(۲) یعنی : تربو. (۳) دربرهان معنی محنت واندوه نیزدارد .

غاو شوخیار باشد و می آید(۱) .

تنو - [بفتح تاو ضم نون[1]] توانایی را گویند.

مع الهاء

تاخته - دوانیده را گویند. دیگر تار ریسمان که تابیده باشد . (۲) مثالش استاد کسائی می فرماید :

شعر[2]

زهول تاختن و کینه آختنش مرا
همی گداخته همچون[3] کناغ تاخته تن

تالواسه و تلواسه - هردو بمعنی اندوه واضطراب باشد (۳) . مثال اول خفاف گوید :

بیت

مرمرا ای دروغگوی سترگ
تالواسه گرفت ازین تا سه

مثال دوم[4] ملاجامی گوید :

بیت

آن یکی را گرفته تلواسه
که خورد بیشتر زهمکاسه

تواهه - [بفتح تاو ها] نام[5] طعامیست مرکب از گوشت و بادنجان چنانکه مرغی[6] در آن باشد و آنرا **تباهه** نیز گویند کذا فی الشرفنامه ودر مؤید **خایه ریز** باشد ودریکی از نسخ بمعنی کباب نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ گوشت نازك و نرم باشد و این بیت انوری مؤید این معنی است :

بیت[2]

مرا گفت بر سیخ حمدان[7] همی زن
زکون زنم روزکی دو تباهه

و **تباهچه** نیز گویند چنانکه مولانا مطهر فرماید :

بیت

نه مرد مفتی[8] و قاضی شدم که دارم دوست
بهین تباهچه یی یا اطیف حلوایی

و **تواهچه** نیز گویند .

تب باده - تب لرزه باشد که از بر آمدن سپرز بهم رسد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

مباد دشمن خسرو و گر بود باشد
همیشه از یرقان در بلا و تب باده

ودر مؤید **تبیازه**[9] آمده که **یازه**[10]، لرزه باشد و معنی یازه. درمقام خود مرقوم خواهد شد.

تخله - [بفتح تاو لام وسکون خاء معجمه] عصا و نعلین باشد . (٤) مثالش شمس فخری فرماید :

شعر

ایا شاهی که هرسایل که آید
بدرگاه توبی دستار و تخله
زجود و[11] بخشش تو باز گردد
ز زر پر کرده صاع و کیل و پله

و استاد منجیك[12] نیز گوید :

۱- «ن» : بضم تاو فتح نون . ۲- کلمهٔ از «ن» است : ۳- «س» : همچو . ٤- «س» : دوم را . ٥-«س»: هلرمام. ٦-«س»«ب»: چنانچه مرقی. (متن از «ن» است). ۷-«س»: خمدان. ۸- واو از «ن» است. ۹-«ب»: تبیاره. ۱۰- «ب»: یاره . ۱۱- واو از «ب» است . ۱۲- «س» : مجیك .

---

(۱) دربرهان معنی آب دهن انداختن نیزدارد وبکسر اول مخفف تیهوست. (۲) در برهان بمعنی ریخته نیز هست ودرحاشیه معنی دوم را مصحف تافته دانسته . (۳) دربرهان بمعنی میل بچیزی کردن نیز هست . (٤) در برهان بمعنی ریزه و خردهٔ هر چیز نیز هست .

بیت

اندر فضایل تو قلم گویی
چون تخلهٔ کلیم پیمبر باشد

تبخاله ـ همان تبخال مرقوم (۱). مثالش خواجه آصفی گوید:

بیت

تبخاله ترا بر لب شیرین ز تب افتاد
بر رشتهٔ جانم گره بوالعجب افتاد

تربره ـ [به رای مهملتین و بای موحده. بوزن مسخره] در فرهنگ نوعی از انگور باشد.

تربزه ـ [بفتح تا و ضم با] همان تربز مرقوم که هندوانه باشد. مثالش ضیاء نخشبی[۲] گوید:

بیت

آنچه نبینند نمودن که چه
تربزهٔ بی‌مزه بودن که چه

و در فرهنگ بمعنی خیار [و] بادرنگ نیز آورده[۳] و بمعنی گویند [بکسر تا] ترب تازهٔ نو رسیده باشد که هنوز بیخ آن بزرگ نشده باشد.

ترمه[۴] ـ [بوزن سرمه] پاره نمد که در زیر زین بدوزند کذا فی الفرهنگ و مثالش این بیت سوزنی را شاهد آورده:

بیت

زین با ترمه نگه کن چو خوهی[۵] گشت سوار
تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر

ترانه ـ دو بیتی و سرود باشد. استاد فرخی گوید:

بیت[۶]

از دل آویزی و تری[۷] چون غزلهای شهید
از غم انجامی[۸] و خوشی چون ترانهٔ بوطلب

و بمعنی شاهد تر و تازه نیز باشد. مثالش هفت پیکر

بیت

هر نسفته‌دُری دری می‌سفت
هر ترانه ترانه‌یی می‌گفت

ترزده ـ [بوزن سرزده] قباله باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

قاضی گردون چو دیده عدل و ملک و رای او
مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده

و در تحفه گوید که حالا **تزده** می‌گویند (۳).

ترفینه ـ [بوزن پشمینه] آشی که ترشی آن از ترف باشد. مثالش مولوی معنوی گوید[۹]:

بیت

من مست ابد باشم نه مست ز باغ رز
من لقمهٔ جان خوردم نه لقمهٔ ترفینه

ترونده ـ [به رای مهمله و واو. بوزن شرمنده] در فرهنگ بمعنی نوباوه باشد. مثالش مولوی معنوی گوید[۹]:

۱ـ <س>: تخله و کلیم همبیر. (متن از <ب> است). ۲ـ <س> ضیائی. (متن از <ب> است). ۳ـ از اینجا تا پایان مطلب از <ب> است. ۴ـ این لغت و شرح آن از <ب> است. ۵ـ (خوهی، صورتیست از خواهی). ۶ـ کلمه از <ن> است. ۷ـ در دیوان فرخی: تغزی. ۸ـ در دیوان: دلاویزی. ۹ـ کلمه از <ب> است.

---

(۱) یعنی جوشی که بر اطراف لب پیدا آید بسبب حرارت و سورت تب. (۲) در برهان معنی دهن‌خوانی و طنز و خوش‌طبعی و بدخویی و حیله وری نیز دارد. (۴) ترده نیز باین معنی است و معنی اجرت آسیا کردن گندم و مزد آسیا کردن نیز هست در برهان.

بیت

تروندهٔ پالیزجان هر گاو و خر را کی رسد
زین میوه‌های نادره زیرك دلی گر بر خورد

و این بیین نیز گوید :

شعر[۱]

زانچنان آزاد شاخی[۲] اینچنین ترونده‌ای
هم زبخت خسرو[۳] خسرو نشان آمد پدید

و بمعنی ترفنده نیز باشد(۱).

تریوه ـ [بوزن گریوه] راه پشته پشته و ناهموار باشد. مثالش لطیفی گوید :

شعر[۱]

چون باز پرنده بر گریوه[۴]
چون باد رونده بر تریوه

تلنگیانه ـ [بضم تا وفتح لام و نون دوم با کاف فارسی] یعنی حاجتمندانه و گدایانه منسوب به تلنگی، که بعد از این می آید، بمعنی گدا[۵]. اما در این زمان بر جلف و جمری(۲) اطلاق کنند. بمعنی گدایانه[۵] مثالش[۶] سراج الدین راجی گوید :

بیت

شاه بشنید چون ترانهٔ او
دید وضع تلنگیانهٔ او

و **تلنگانه** نیز می آید [بحذف یاء] چنانکه مثالش[۵] شیخ سعدی فرماید :

بیت

قبای تلنگانه بر تن کنند
بدخل حبش جامهٔ زن کنند

توبره ـ آنچه در آن جو و کاه کنند و بر سر اسب و استر و خر کنند تا بخورند. مثالش ظهیر گوید :

بیت

از بهر مرکب تو که نعلش سزد هلال
شد کهکشان چو آخر و پروین چو توبره

و [بحذف واو(۳)] نیز آمده.

تانه ـ [بفتح نون] همان تان مرقوم بمعنی اول(٤).

تنجیده ـ [بوزن رنجیده یعنی پیچیده] و فراهم فشرده.

تله ـ [بکسر تا وفتح لام مشدد] پایهٔ نردبان باشد که حالا پله میگویند.

تفشه ـ [بفتح تا وسکون فا، وفتح شین معجمه] طعنه زدن باشد(٥). مثالش ابوالعباس گوید :

شعر[۱]

بجنگ دعوی داری وسخت تفشه زنی
درشت گویی[۷] و پرخوار وخستوانه تنی

تفشله ـ [بفتح تا ولام وسکون فا وکسر شین معجمه] طعامی که از گوشت و گندنا و تخم مرغ و جوز[۸] وعسل سازند. مثالش شمس فخری گوید :

---

۱ ـ کلمه از «ن» است. ۲ ـ «س» : شاخ. (متن از «ن» و «ب» است). ۳ ـ «س» : خسروی. (متن از «ب» و «ن» است). ٤ ـ «س» : گریوه. (متن از «ب» و «ن» است). ٥ ـ دو کلمه از «ب» است. ٦ ـ کلمه در «ب» نیست وانسب است. ۷ ـ «س» : گوی. (متن از «ب» و «ن» است). ۸ ـ «س» : جرز ؛ «ب» : جوز. (متن تصحیح قیاسیست وجفر نیز ممکن است ودربرهان زردك وگردکان هردو آمده است).

---

(۱) دربرهان فقط تروند آمده است. (۲) جمری ، یعنی جلف وگدا وکم اصل وتلنگی (۳) یعنی: تبره . واین لغت دربرهان نیست. (٤) یعنی بمعنی : تار. (٥) دربرهان بمعنی طعنه زدن وسرزنش کردن نیزهست

بیت

سالکان مسالك تحقیق
فارغند ازشراب و تفشیله
دفع شیطان کفر راوارند
درکمان مجاهدت پیله

و **تفشله** [بحذف یاء] نیز بنظر رسیده و در کتب طبی مسطورست که: آشی است که از سرکه وعدس پزند ودافع خمارست و طفشیله معرب آنست(۱).

تفنهـ [بفتح تا و نون و سکون فاء] پرده عنکبوت باشد. مثالش هم او(۲) فرماید

شعر

بحق کردگاری کو نگه داشت
زدشمن احمد مرسل به تفنه؟

تنندهـ [بوزن رسنده] چوبی راگویند که جولاهان سرریسمان را درمیان آن فکنند و می‌گردانند تاآن ریسمان که درمیان آنست پیچد ونیزعنکبوت راگویند(۳).

توارهـ [بضم تا و فتح رای مهمله] خانه باشد که درآن سرگین وکاه وپلیدی کنند. مثالش شاه ناصرخسرو گوید:

بیت

بباید رفتن آخر چند باشی
چو متواری درین خانهٔ تواره

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی خارسرد یوار نیز بنظر رسیده (٤).

توجهـ [بضم تا و فتح جیم و یای [illegible] هر دو تازی] سیل را گویند (۵) مثالش استاد روده کی گوید:

بیت

[illegible]
[illegible]

ترسهـ [بفتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله] ترس ترح باشد کذا فی النسخه و [بضم تا] نیز آمده(۶).

تبنگوـ [بفتح تا و یا و کاف و سکون نون] تنور نان باشد (۷) مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

[illegible] ازخلق بهر نان به برم
که جهان چون تبنگو تا نست

ترنجیدهـ [بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون نون و کسر جیم] سخت [illegible] باشد و [بضم تا و را] نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

بیت

جان ترنجیده و شکسته دلم
گوئیا از [illegible] گسلم

ترنجیده [بضم تا و را آمده] بمعنی شکنج گرفته و درشت و بمعنی کشیده نیز آمده. مثال معنی اول مولوی معنوی فرماید:

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س»: تفته. ۳- کلمه از «ن» [illegible] است.

---

(۱) دربرهان معنی عدس [illegible] نیز دارد. (۲) [illegible]. (۳) در برهان بمعنی [illegible] و تنیدن وکشیدن ودرحاشیه اسم فاعل ازاین دو [illegible] است. (٤) در برهان [illegible] که ازنی سازند نیزهست. (۵) در برهان معنی [illegible] نیز دارد. (۶) در برهان [illegible] وبفتح اول معنی توت [illegible] دارد. (۷) در برهان [illegible] کنند نیزدارد.

بیت

ببیت بکفت ای ترنج سخت تو نچیده ای
گفت من از[1] چشم بدمی نشوم خود جدا

تغاره ـ همان تغار مرقوم بمعنی اول(۱).

تشتخانه ـ یعنی جایی که در آن تشت و آفتابه و امثال آن نگهدارند. مثالش شرف شفروه گوید :

بیت

شاید که تشت دار شرابش شود خضر
زیرا که تشت خانهٔ او چرخ اخضر است[2]

و در فرهنگ بمعنی لحاف و نهالی آورده و گفته که گاه این اسم بر توشکخانه نیز اطلاق کنند و باین بیت اخسیکتی متمسک شده:

بیت

آنجا که تشتخانهٔ قدرت کنند باز
تن دردهد وطای ملایك بمفرشی

و بخاطر این ضعیف می رسد که این معنی خالی از تکلفی نیست و این بیت مرقوم شاهد[3] معنی اول می تواند بود و در فرهنگ بمعنی اویخانه که بعربی میبرز[4] گویند نیز آورده و باین دو بیت امیر خسرو متمسک شده :

بیت

درجمع هرزه گویان از گفت بدچه عیب
شرمندگی نیارد در تشتخانه تیز. منه(۲) :

شعر

دهانی پرهمه چون چاه میبرز
زبانی چون سفال تشتخانه

تنسته ـ [بسین مهمله . بوزن نبسته] بمعنی تنیدهٔ عنکبوت باشد . مثالش عمید لومکی[4] گوید :

بیت

فلانش[5] بوقلمون شد بکی پلاس درشت
تنق تنستهٔ آن عنکبوتك جولاه

ترکنده ـ [بوزن برکنده] مکر و تزویر ودروغ باشد و **ترفنده** [بفاء] نیز می آید.

تاخیره ـ [بخای معجمه . بوزن پاکیزه] آن باشد که گویند تاخیرهٔ توچنین بود، یعنی بر آن زادی و پدید آمدی[6] (۳).

تروهیده و **ترومیده** ـ [هردو به راء و دال مهملتین . اول به هاء و دوم بمیم. بوزن پژوهیده(۳)] بمعنی اندوخته و آمیخته باشد . کذا فی التحفه .

تاوانه ـ [به واو ونون . بوزن کاشانه] بمعنی خانهٔ تابستانی باشد ایضا منه (٥). ودر فرهنگ تابخانه باشد. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

فلان تاوانه کورا در گشاده ست
سر دیوار آن بر در نهاده ست

تیرازه ـ [بزای فارسی . بوزن شیرازه] قوس قزح باشد. کذا فی الفرهنگ.

تازانه ـ تازیانه باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

گر بتشریف قبولم بنوازی ملکم
ور بتازانهٔ قهرم بزنی شیطانم

---

۱ ـ «ازا» از «بج» است. ۲ ـ «س» : شاید. ۳ ـ «س» : میبرز. ٤ ـ «ب» : لوبکی. ٥ ـ «ب» : فراش. ٦ ـ دربرهان قاطع : برآمدی.

---

(۱) یعنی بمعنی الطشت کلمن لگن. (۲) یعنی از امیرخسرو. (۳) دربرهان بمعنی بخت وطالع وسرنوشت است و بمعنی نصیب وقسمت وآنچه برآن زاییده و برآمده. (آیا مصحف زایچه نیست؟؟). (٤) دربرهان بکسر وفتح اول هردو آمده است . (٥) یعنی از تحفه .

تسمه و تاسمه ـ چرم خام راگویند و دوال چرم. و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که برفرازپیشانی بود نیز آمده.

تماخره ـ [بفتح تا ورای مهمله وسکون خا] سخن باشد. ودرنسخهٔ میرزا بمعنی تمسخر و لاغ نیز باشد چنانکه شاه ناصرخسرو فرماید:

بیت

گر تو تماخره کنی اندرچنین سفر
برخویشتن کنی تو نه برمن تماخره

توره ـ [بفتح تاورای مهمله وسکون واو] درنسخهٔ میرزا فرزند عزیز باشد. و[بضم تا] شغال باشد(۱).

تنته ـ [بفتح تای اول ودوم وسکون نون[۲] بوزن بنده[۳]] تنیدهٔ عنکبوت باشد(۲). مثالش شاعرگوید:

شعر

عشق اوعنکبوت را ماند
که تنیده است تنته گرددلم

توروه ـ [بفتح تا وفتح راء مهمله وواو دوم] درشرفنامه جفت باشدکه بعربی **زوج** گویند ودرمؤیدالفضلا **تروه** [بوزن سرفه] و **تروّه** [بوزن شکوفه] باین معنی آمده ودر لسان الشعراء **توده** آمده [بفتح واو ، بوزن غوره] ودرفرهنگ **تودوه** آمده [بفتح تاء و دال مهمله].

تنه ـ تن باشد . مثالش استاد منوچهری فرماید:

بیت

خسرو تنهٔ ملکست[۴] اوچون دلهٔ ملک
ملکت چو قرآن او چو معانی قرآنست

و بمعنی تنیدهٔ عنکبوت نیز آمده . مثالش مخزن اسرار:

بیت

چند پری چون مگس از بهر قوت
در دهن این تنهٔ عنکبوت

واسفرنگی نیز گوید:

بیت

برگذر منجنیق مورچه با عزم[۵] او
از تنهٔ عنکبوت حصن برآرد حصین

تاسه ـ[بفتح سین مهمله] درنسخهٔ میرزا تیرگی روی باشدکه ازاندوه پدید آید ودرنسخهٔ حسینی و نائی افشردن گلو باشدازملالت یاازسیری. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

درین جهان که سرای غمست[۶] و تاسه و تاب
چو کاسه برسرآییم و تیره مان سرآب[۷]

و بمعنی میل نیز باشد بهرچیزازخوردنی و بیشتراین حالات زنان آبستن راباشد(٤).

تژده ـ [به زای فارسی ودال مهمله بوزن برده] در نسخهٔ میرزا مزد آسیا و آسیا کردن باشد. و[بزای معجمه] نیز بنظر رسیده[۸] کذا فی السامی ودر شرفنامه مزد راست کردن آسیا باشد.

توانچه ـ بوزن ومعنی تپانچه .

تکله ـ نام یکی ازاتابکانست(٥). مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ دوکلمهٔ اخیراز«ن» است. ۲ـ کلمه در«س» نیست. ۳ـ دوکلمهٔ اخیر از«غ» است. ٤ـ دردیوان منوچهری: ملك بود. ٥ـ «ب»: حزم. ٦ـ «ب»: سراسر. ۷ـ دردیوان سوزنی: از سرآب. ۸ـ پنج کلمهٔ اخیراز«ن» است.

---

(۱) دربرهان بمعنی آهنی که بردست وپای ستورنهند وبترکی تاغه وقانون وشریعتی که چنگیز خان وضع کرد نیزهست . (۳) دربرهان بضم اول وفتح ثالث بمعنی زنبورخرخ است . (۳) دربرهان بمعنی قبول ورضا نیزدارد . (٥) دربرهان معنی صدای نفس کشیدن مردمان فربه ومرطوبی وبی دودی نفس زدن مردم واسب و حیوانات دیگراز کثرت گرما یا تلاش کردن ودویدن وبمعنی اندوه وملالت نیزهست . (٥) اتابك تکله پسراتابك زنگی(۵۹۱ـ۵۷۱ هجری) ازاتابکان فارس است .

بیت

در اخبار شاهان پیشینه است
که چون تکله بر تخت زنگی[۱] نشست

ودرفرهنگ بمعنی دیوانه نیز آورده.

توده ـ [بضم تاوفتح دال وراء مهملتین] ودرفرهنگ نام‌مرغیست که **چال** نیز گویند. مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

دمان یوز تازان برآهو بره
کمین ساخته باز بر توده

تده ـ [بفتح تا ودال] یعنی تنیده[۲]. مثالش نزاری گوید :

بیت

وسواس بدسگال توگشته کفن برو
چون تار کرم پیله که برخود زخود تده

تونه ـ [بنون . بوزن گونه] درشرح سامی ریسمانی باشدکه ازپهنای کارزیادت باشدو آنرا نبافند[۳] بلکه بانگشت بپیچند وبگذارند **وچله دستیزه**[۴] نیز گویند(۱).

تلوسه ـ [بلام وسین مهمله. بوزن سبوسه] غلاف کاردوغیره باشد درنسخهٔ میرزا. ودرسامی فی‌الاسامی [بضم تاء] آمده(۲) مثالش شجاعی گوید :

شعره

خیال غمزه ات از بس که دردلم بغلید[۶]
دلم تلوسهٔ شمشیر آبدار تو گشت

تمیشه ـ [بفتح تا وکسر میم مشدد وفتح شین معجمه] شهریست در ایران که نشستگاه فریدون بود وقتی که ازآمل بیرون‌رفت بآنجا رفت. مثالش حکیم فردوسی :

بیت[۵]

زآمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندرآن نامور بیشه کرد

تنره[۷] ـ [بضم تا وسکون نون وفتح‌رای مهمله] غنچه باشدکه برگ ازآن بیرون‌آمده باشد .

تندیسه ـ [بسین مهمله . بوزن اندیشه] تمثال وصورت وپیکرباشد ودرشرح فی‌الاسامی مسطورست‌که تندیسه یعنی «ماتراه و تحسبه صورةآدمی ولایکون شیئا» **وتندسه** [بحذف یاء] نیزآمده .

تونگه ـ [بفتح تا ونون وکاف فارسی] گنجینه باشد ودرفرهنگ [بضم‌تاء]آمده.

تفته ـ [بوزن رفته] بغایت‌گرم شده باشد. مثالش شیخ‌سعدی گوید:

بیت

بدست آهن[۹] تفته کردن خمیر
به ازدست برسینه پیش امیر

و تافته نیز باین معنی‌است‌چنانکه ناصر خسرو گوید :

۱ـ درنسخ‌بوستان: شاهی. ۲ـ «ب»: تننده . ۳ـ «س» : بتافند . (متن از«ب» است). ٤ـ «ب» : ستیزه . ٥ـکلمه از«ن» است. ٦ـ «س» : بجلید . ۷ـ «س» تیزه . (متن از «ن» و «ب» و «غ» است) . ۸ ـ «س» : باغ . (متن از «ب» و «ن» است) . ۹ ـ «س» : آهك . (متن از «غ» و «ن» و «ب» است) .

---

(۱) نیزرجوع به تان وتانه شود . (۲) دربرهان بفتح اول وسوم مخفف تلواسه است‌که اضطراب و بیقراری واندوه باشد وبفتح اول وثانی غلاف خوشهٔ خرما ودانهٔ خرما وتیشهٔ درودگرست .

بیت

درسایهٔ دین رو که جهان تافته ریگیست۱
با شمع خرد باش که عالم شب تار۲ ست

و بمعنی برگشته و بیچیده و تاب داده و آزرده شده و مکدر شده نیز آمده. مثال پیچیده و آزرده شده ابوشکور گوید :

(بیت)

کسی کزره دوست روتافته
زبیکار دشمن دلش تـافته

و قسمی ازقماش را نیز گویند . و بمعنی پـرتو انداخته ماه و آفتاب و آتش و (۱) امثال آن نیز باشد. مثال این معنی و آزرده و مکدر شده نیز استاد قطران گوید :

بیت

ای زفروز رخت تافته صد آفتاب
تافته ام درغمت روی زمن برمتاب

تجارهـ [به جیم تازی ورای مهمله. بوزن کناره] کرهٔ اسب زین ناکرده بـاشد. مثالش فخرـ گرگانی گوید :

بیت

صد اسپ تازی و سیصد تجاره
زگوهر همچو گردون پرستاره

کذا فی الفرهنگ .

تقیهـ کلاهی که درماوراءالنهر درزیر دستار پوشند(۲). مثالش نزاری گوید :

بیت

کلاه و تقیه ودستار زاهدی ازسر
فرو نهادم وزنار برمیان بستم

و **تاقیه** نیز گویند .

تراشهـ [بفتح تا وشین] آنچه در حین تراشیدن ازچوب وقلم ریزد(۳).

تربوهـ [بفتح تای اول] همان تربوی مرقوم (٤). مثالش شهاب الدین مهمره۳ گوید :

بیت

گشت آنکه شد همیشه پی هزل و تربوه
ازکه سبکتر ارچه گران بود همچو کوه

تربهـ [بوزن حربه٤] در فرهنگ بمعنی قراقروت باشد.

تبرزهـ همان تبرزد مرقوم بهر دو معنی(٥).

ترغدهـ [بفتح تا ورا ودال مهملتین و سکون غین معجمه] عضوی که ازدرد آن شخص حرکت نتواند کرد (٦). مثالش منجیك گوید :

بیت۵

زبس کوب اززمانه یافت دشمنت
همه اعضای او گشته ترغده

توزانهـ [به رای مهملة ونون بوزن کورانه] همان توز مرقوم بمعنی اول که معشوق باشد(۷). مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت

روزی۶ نهاد ایزد درعمر چنان چیزی۸
معشوقهٔ وامق را توزانهٔ رامین را

۱ـ«س»: این ره... رنگست(متن ازدیوان ناصرخسروست). ۲ـ کلمه از«ب» ودیوان است. ۳ـ«س»: مهمز ؛ «ن»: مهمر.(متن از«ب»است). ٤ـ«س»: جربه. (متن از «ن»است). ٥ـ کلمه از«ن»است ٦ـ«س» : روز (متن از «ب» است) .

---

(۱) دربرهان بمعنی گیاهی که خوردن آن جنون آرد نیزهست. (۲) این لغت دربرهان نیست. (۳) در برهان بمعنی هلال واری ازخربزه وهندوانه نیزهست. (٤) یعنی لاغ ومسخرگی. (٥) یعنی بمعنی: نبات. وقسمی انگور(٦) دربرهان معنی گرفته شده وترنجیده نیزدارد.(۷) این لغت دربرهان نیست.

ترفنده [به رای مهمله وفاء بوزن شرمنده] یعنی مکر وحیله و بیهوده و **ترقنده** نیز آمده که بجای [فاء قاف] باشد. و در نسخهٔ میرزا بمعنی ترس نیز آمده.

ترینه [بوزن قرینه] طعامی است در نسخهٔ میرزا(۱). مثالش ناصر خسرو فرماید:

بیت

شکر چه نهی بخوان بر چون ندازی[۱]

بخانه ور[۲] بنگر سرکه و ترینه

و در فرهنگ بمعنی نوعی[۳] از قاتق باشد که نان تنوری نیم پخته را خرد کنند و با ادویهٔ حاره و بقول آمیخته در ظرفی کنند و سرکه و دوشاب بر آن ریخته در آفتاب گذارند و هر روز سرکه و دوشاب بر آن ریزند تا چهل روز بعد از آن قرصها کنند و خشک کنند و بوقت حاجت قرصی از آن در آب اندازند تا نرم شود و در طعام ریزند و بمعنی انواع سبزیها نیز آورده و بیت مرقوم شاهد این معنی آورده.

تره [بفتح تا و رای مهمله] و **تژه** [بفتح زای فارسی] دندانهٔ کلید باشد. و در سامی فی الاسامی تژه [بزای فارسی] بمعنی چوبهای بزرگ باشد که اطراف چوبهای سقف را بر آن گذارند و آنرا بعربی **جایز** گویند [بجیم[۴] و کسر یای حطی و آخرش زای هوز] و در نسخهٔ حلیمی هر دو بمعنی آنچه بر سر دانهای جو و گندم روید که **داسه**[۵] نیز گویند هم[۶] آورده (۲) و [به رای مهمله] بمعنی مطلق سبزیهای خوردنی عموماً و گندم خصوصاً نیز آمده چنانکه[۷] شیخ سعدی گوید:

بیت

کسان شهد نوشند و مرغ و بره

مرا روی نان می نبینند تره

و [بتشدید راء] نیز آید چنانکه[۷] مولوی معنوی گوید:

بیت

با تره و نانی چو قناعت کردی

با تره بسنج سبلت عالم را

و **تژه**[۸] [بزای فارسی] در فرهنگ بمعنی غنچهٔ گل باشد. کذا فی التحفة السعادة.

تشه [بفتح تا و شین معجمهٔ مشدد] پیمانهٔ روغن باشد.

تبیره [بوزن کبیره] دهل و نقاره باشد(۳). مثالش[۹] شمس فخری گوید:

بیت[۹]

ایا شاهی که بر درگاه جاهت[۱۰]

ز طاس مهر و مه باشد تبیره

و در تحفه بمعنی خانه که در آن سرگین کنند نیز باشد.

تاره [بفتح رای مهمله] در تحفه زبانهٔ کپان باشد که بآن بار سنجند و دیگر تار جامه باشد ضد پود. مثالش استاد دقیقی گوید:

شعر[۹]

لباس عمر او را باد دایم

ز دولت پود و از اقبال تاره

و در نسخ دیگر بمعنی اول (۴) [بنون(۵)] آمده و بمعنی تاریک نیز آمده چنانکه خواجوی[۱۱] کرمانی گوید:

بیت

شود در گردن جانم سلاسل

خیال زلف او شبهای تاره

و در فرهنگ بمعنی تارک که میان سر باشد نیز

۱- «س»: نه نداری؟ «ب»: آنچه... (متن از دیوان است). ۲- «ب»: بخانه اندر (در دیوان: بنطع). ۳- کلمه از «ب» و «ن» است. ۴- کلمه از «غ» و «ب» و «ن» است. ۵- «س»: داسنه. (متن از «ب» و «ن» است). ۶- دو کلمه از «ب» است. ۷- اصل: چنانچه. ۸- «س»: هم آمده وتژه. ۹- کلمه از «ن» است. ۱۰- «س»: شاهست. ۱۱- «س»: چنانچه خاجوی.

---

(۱) در برهان است که آنرا با گوشت و گندم و سرکه میپزند و در عربی عویشه گویند، بوزن همیشه.
(۲) در برهان تژه بمعنی غنچهٔ درخت و غنچهٔ گل نیز دارد. (۳) در برهان بمعنی خانه‌ای که در آن پلیدیها ریزند آمده و آورده که بمعنی تبیره و دهلی را گویند که میان آن باریک و دو سر آن پهن باشد. (۴) یعنی بمعنی زبانهٔ کپان. (۵) یعنی: نا ره.

آمده .(۱)

تنبسهـ [بنون و بای موحده. بوزن مدرسه] قالی باشد و **طنفسه** معرب آنست.

تمنده ـ [به میم. بوزن مدرسه] کوز بان باشد که درست نتواند تکلم کرد واورا در تازی **فافا** گویند و **تمده** نیز آمده [بحذف نون] و درسامی فی الاسامی بمعنی شخصی آمده که زبان او بفاء گردد وحرف دگر خوب نتواند گفت و در فرهنگ **تلنده** نیز آمده که بجای میم لام باشد.

تفسیدهـ [بسین مهمله . بوزن رنجیده] یعنی گرم شده. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

داغ فرمانش چو تفسیده شد از آتش پاس[۱]

نسخهٔ اول ازان شانهٔ ایام گرفت

و **تبسیده** نیز گویند .

تن زدهـ یعنی خاموش شده . مثالش شاعر گوید :

شعر

از بد و نیك خلایق تن زده

نفس بد فرمای را گردن زده

تترهـ [بتای قرشت وراى مهمله. بوزن قطره] همان تتربو که مرقوم شد بمعنی تسخر ولاغ. مثالش سوزنی گوید

شعر

لیکن کنم یار دگر ، کدبانو یبها[۲] بیشتر

که زیر باشم که زبر ، بی ریشخندو تتره ای

ترغازه[۳]ـ [بزای مهمله و معجمه وغین معجمه . بوزن دروازه] در فرهنگ بمعنی غالب و کسی که ازروی غلبه حکمها کند آمده. مثالش مولوی مثنوی ع

بیت

که کنوا کنت مخفیا و تدا حببت ان اعرف

برای جان مشتاقان برغم نفس ترغازه[۳]

تودهـ درعفه تل و پشته وخرمن غله و غیره نیز باشد.(۲) مثالش شیخ سعدی گوید بمعنی دوم:

بیت

یکی غله مرداد مه توده کرد

زتیمار آن خاطر آسوده کرد

تلهـ دام باشد از هر نوع که باشد. مثالش ابن یمین گوید :

بیت

نفس نفیس او نشود خاضع فلك

سیمرغ را کسی نفکندست در تله

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی جایی که چارو را بندند واو تو که برجامه نهند نیز آمده .(۳)

تاه و ته ولایـ مرادفند هر سه بمعنی طاق ضد جفت[۴]. چنانکه حکیم سوزنی فرماید:

بیت

همتاه شه شرق زکس بشنود[۵] این ماه

زیرا که ملك الشرق زهمتاهان تاهست

ودرمؤید بمعنی زنگ شمشیر نیز آمده و ته بمعنی

۱ـ «ب» «س» : یاس ؛ «ن» : پاس . (متن تصحیح قیاسیست). ۲ـ «س»: کدبانوییهای . ۳ـ «س» «ب» : ترغاره. (متن از«ن»است) . ٤ـ «س» : جفت باشد . ٥ـ «س» : نشود .

---

(۱) دربرهان معنی تارمو وریسمان وچنگ وطنبور وغیره و تماره نیز دارد . (۲) دربرهان بمعنی هرچیزکه بربالای هم ریزند نیزهست. (۳) دربرهان بیا هانی بمعنی پایهٔ نردبان است و بکسر اول بمعنی طلاوپایهٔ نردبان .

تله بیله و تله غوش نیز آمده چنانکه امیر خسرو گوید :

بیت

درنه حوضش بیضا ریگ خرد

کور تواند بدل شب شمرد

و بمعنی بن هر چیز نیز باشد که عرب طبق گویند .

ترشاک [بضم تا و واو فتح شین معجمه] ایرز معروف (۱) و **تروشه** نیز گویند .

تنگه معروف (۲) و **تنگه بغرا** یعنی بزرگ بغرا چنانکه اسحاق اطعمه گوید مثال هر دو معنی را :

بیت

قلیه خبرافتست و روغن مشتری

در میانشان تنگه بغرا خوشست

ترخینه یعنی نوعی از طعام که غرا بجهت زمستان سازند که گندم بلغور را با لوبیا معاً در آب اندازند تا خوب بجوشد و ترش گردد بعد از آن گلوله ها کرده در آفتاب گذارند تا خشک شوند بوقت حاجت قدری از آن بکار برند مثالش مولوی گوید :

بیت

چون تو و گلدین جهان سوی خرابات جان

نوشوی سی بنگری بی توده ترخینه ای

و در فرهنگ **ترخوانه** نیز باین معنی آورده .

توخته [بوزن سوخته] یعنی گذارده و ادا کرده . مثالش حکیم سوزنی فرماید :

بیت

خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود

بتو ساخته کاروته مرا توخته وام

و بمعنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده . مثال این معنی مجد همگر گوید :

شعر

خلقی زبذل شاملت ارزاق توخته

جوقی زعدل کاملت آرام یافته

و بمعنی کشیده نیز آمده .

توبه [بضم تا و فتح بای موحده] قوس قزح باشد و **توبه** [بیای حطی] نیز گویند .

تباه آنچه باطل شده و بفساد آمده باشد و بمعنی کار تباه . (۳) مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت

از سر مکرمت و جود همی نام نیاز

خامهٔ او کند از تختهٔ تقدیر تباه

و **تبه** [بحذف الف] نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید :

بیت

تبه گردد آن مملکت عنقریب

کز آن خاطر آزرده گردد غریب

و بمعنی تباهه که مرقوم شد یعنی گوشت نازک نرم نیز آمده در فرهنگ و مثالش این رباعی استاد فرخی آورده :

۱- اصل : چنانچه . ۲- (بن) : خورد . ۳- (بن) : در دل شب گور تواند شمرد . ٤- کلمه از «ب» است . ٥- (بن) : خرابات . ٦- (بن) : توخته . ۷- کلمه «الاثر» است . ۸- واو از «ب» است .

---

(۱) در برهان بمعنی حشیشی نیز هست که تخم آنرا بعربی بزر الحماض وحب الرشاد خوانند .
(۲) بمعنی منفذ بینی از تیر و پیکان . (۳) در برهان معنی ضایع کننده نیز دارد . اما آنجا بمعنی تباهه نیامده است .

بیت

با من چو گل شکفته باشی[1] که که
گاهی بباشی چو کارد با گوشت تبه
روزی همه آری کنی و روزی نه
یکره صنما مرا بنه بریك ره

تپانچه ـ معروف و **تپنچه** و **توانچه** نیز گویند و بعربی **لطمه** گویند . مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

یك تپانچهٔ مرگ وزین[2] مردارخواران یك جهان
یك صدای صور وزین فرعون طبعان صد هزار

تتارچه[3] ـ یکی ازاسامی تیرها که پیکان خاص دارد و در یکی از نسخ بمعنی تیرپیکان پهن آمده .

تخمه ـ [بضم تا] اصل و نسب باشد. مثالش شهنامه :

بیت

هشیوار واز[4] تخمهٔ گیوکان
که ازدرد و سختی نگردد زکان

و باین معنی **تخم** نیز آمده . و نیز نام مرضی است دراسب .کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ نوعی از بیماری که انواع مرغانرا باشد خصوصاً کبوتر را و بخاطراین ضعیف میرسد که مرضی است که مطلق حیوانات را بهمرسد حتی انسانرا و آن از ناگواری معده باشد و بعربی **هیضه** گویند و تخمه نیز باین معنی عربیست .

تابخانه ـ خانه که درآن شیشه بندی بود که هرچه دربیرون بود دیده شود وتاب درآن افتد . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

هردو در تابخانه یی رفتیم
که نبد آشنا[5] هوای رواق

کذا فی الشرفنامه ودر نسخهٔ میرزا آمده که آنرا جامخانه[6] نیز گویند ودر فرهنگ تابخانه بمعنی خانهٔ زمستانی آورده که تنور و بخاری داشته باشد و باین بیت نزاری مستشهدشده :

بیت

چو تاب آتش می درهوای آن پیچد
بتافت خانه ازآن تابخانه شدنامش

تلوسه ـ [بلام و سین مهمله . بوزن وسوسه] همان تلواسهٔ مرقوم . مثالش امیر خسرو فرماید :

بیت

کاخر روز آخرم آمد[7] چو روز
تلوسهٔ جان شودم سینه سوز

ودیگر بمعنی تیشه نیز آمده(۱).

تنده ـ [بنون ودال مهمله] بوزن ومعنی غنچه .کذا فی المؤید(۲).

تفسه ـ [بضم تا وسکون فاء وفتح سین مهمله] همان تاسهٔ مسطور باشد. کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ بمعنی سیاهی باشد که بسبب سودا بر[8] روی پیدا شود.

تفسیله ـ [بفا وسین مهمله ولام . بوزن

۱ـ «س» : باش . (متن از«ب» است) . ۲ ـ «س» : وین . ۳ـ «س» ؛ تتارچه ، «ن» : بتارچه . ٤ـ «س»: کز؛ «ب» : وز.(متن از«ن» است) . ٥ـ «ب» :آستان . ٦ـ «س» : جامه خانه . ٧ـ «ب» «ن» : آید . ٨ـ «س» : در.

---

(۱) دربرهان بضم اول وثانی وبفتح اول بمعنی غلاف کارد وشمشیرنیزهست وبفتح اول وثانی غلاف خوشهٔ خرما وغلاف دانهٔ خرما . (۲) دربرهان بمعنی چیزیست که مرتبهٔ اول ازدرخت سرزندوبعد ازآن برگ ازمیان آن برآیدو بمعنی زنبورسرخ نیزهست . وتنر نیزگویند باین معنی است.

غمدیده] چینی از جامه ها که از ان قبا ولباچه دوزند. کذا فی‌الشرفنامه .

تلنه ـ [بضم تا وسکون لام وفتح نون] همان تلنگ که گذشت درباء مع الکاف (۱) مثالش کمال اسمعیل گوید :

بیت

اکنون که زهیچ سو ندارد
بازار هنروران روائی
تلنه بتو آورم که هستی
معشوقهٔ روز بینوائی

تنوره ـ [بفتح] تنور آتش باشد و تنور لفظ مشترکست میان عربی وفرس وترکی. مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر

مجلس انس حریفانراهم از تصحیف[۱] انس
در تنورهٔ کیمیای جان جان افشانده‌اند

ودیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن لیکن غیبه‌های[۲] درازدارد چنانکه[۳] شیخ نظامی فرماید دررزمیه :

بیت

تنوره ز تفسیدن آفتاب
بسوزندگی چون تنوری[۴] بتاب

وبمعنی حلقهٔ[۵] اشکروغیره که **چپر** و **کرنگ** نیز گویند هم آمده . چنانکه اسدی گوید :

بیت

تنوره بزد گردش اندرسپاه[۶]
زهر سو بزخمش گرفتند راه

وهم او (۲) فرماید :

بیت

هزارازدلیران جوینده کین
بگردش تنوره زدند ازکمین

وبمعنی تنورهٔ آسیا نیز آید و بمعنی پوستی که قلندران برمیان بندند نیز آمده (۳).

توابه ـ نام مبارز تورانی که پسراو برته[۷] نام داشت .

توباره ـ [بضم تا وسکون واو وبعد از واو بای تازی وفتح رای مهمله] بز نر باشد کذا فی‌الادات‌الفضلا (٤).

تکه ـ [بفتح تاء] بز نر باشد (٥) و در فرهنگ بمعنی یك جلد دفتر و بمعنی سرگین گاو که بدست پهن کرده بخشکانند برای سوختن نیز آمده و[بضم تا] بمعنی نوعی از تبر و بمعنی پشته و بلندی و تیزی نیز آمده. و[بکسر تاء] بمعنی لقمه و بمعنی پاره‌یی بود از چیزی چنانکه گویند[۸] تکه تکه[۹] ، یعنی پاره پاره .

تیره ـ یعنی تاریك (٦). مثالش خواجوی کرمانی گوید :

بیت

شبی تیره چون روز بیحاصلان
هوا سرد چون آه آتشدلان

تابه وتاوه ـ آلتی است که برآن چیزها

۱ـ «س» : نصیحت ؛ «ن» : تضعیف . (متن از «ب» و دیوان است) . ۲ـ «س» : عیبهای . (متن از «ن» است) . ۳ـ اصل : چنانچه . ٤ـ «س» : تنور. ٥ـ «ن»: حلقه زدن (در برهان نیز بمعنی حلقه زدن است) .٦ـ «س» ‌« «ب» : ازگرد راه . (متن از «ن» است). ۷ـ «س» : برنه ؛ ن : پرته . (متن از «ب» است) . ۸ـ کلمه از «ن» است . ۹ـ کلمه از «ن» و «ب» است .

---

(۱) دربرهای معنی حاجت وخواهش ونیازوضرورت دارد . (۲) یعنی : اسدی . (۳) در برهان بمعنی چرخ زدن هم هست . (٤) این لغت دربرهان نیست. (٥) دربرهان بمعنی بزپیشروگله نیز هست. (٥) دربرهان معنی آب گل آلود نیزدارد .

بریان کنند . مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

حسودی که یکجو خیانت ندید
بکارش چوگندم بتابه طپید

وآجر بزرگ را نیز گویند . مثال این معنی شیخ بوعلی گوید :

شعر[1]

هر که خواهد که مبتلا نشود
پشت بنهد[2] بتابهٔ حمام

تالانه ـ [بوزن کاشانه] میوه ایست شفتالو مانا وشفترنگ وشلیل[3] نیز گویند. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

زانکه دربزم چنان[4] میوه ضرورت باشد
مثل تالانه[5] وشفتالو و انگور وانار

تاتوره ـ [بضم تای دوم و فتح رای مهمله] شکل و بخاو که بدست وپای اسب گذارند و نام دوایی مخدر سمی نیز باشد که خورنده را بیهوش کند .

مع الیاء

تتری ـ [بضم تای اول وسکون دوم و وکسر رای مهمله] سماق باشد.(۱) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

دربساتین زلطف لهجهٔ او
شاید ارقند آید از تتری

تن‌شوی ـ یعنی چشمه یاجویی که درآن[6] غوطه خورند (۲) . مثالش امیرخسرو گوید :

نظم

به تن‌شوی جامه زتن دور کرد
شب تیره در چشمهٔ نور کرد

تی‌تی ـ [بکسر هردو تا] آن باشدکه از آرد بصورت مرغان وجانوران سازند ازبرای اطفال. مثالش مولوی گوید[7]:

بیت

فخر رازی آرد رالیتی کند
از برای کودکان تی‌تی کند

ودر فرهنگ کلمهٔ باشدکه مرغانرا بآن خوانند(۳).

تانی ـ مختصر توانی باشد. مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

توانی[8] از یکقطره آب آفرید
که باشددرآن هردو گیتی پدید

توزی ـ جامهٔ تابستانی وقماش تنك باشد. مثالش انوری فرماید :

بیت

قاقم وسنجاب درسرما سه‌چار
توزی وکتان بگرماهفت وهشت

وبمعنی جمع کنی وحاصل کنی واداکنی نیز باشد . مثال این هردومعنی استاد شاکر بخاری فرماید :

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ«س» : نهنند . (متن‌از«ب» و«ن»است). ۳ـ«س» : شلیل. ٤ـ«ن» : چنین . ٥ـ «س» : مالاته . ٦ـ «که درآن» در«س»نیست . ۷ـ کلمه‌از«ب»است. ۸ـ«ب»: توتانی . وظاهراً توانی‌تو.

---

(۱) دربرهان بفتح‌اول ودوم منسوب به تتراست (۲) دربرهان بمعنی تخته‌که مرده را دربالای آن شویندآمده است . (۳) دربرهان بمعنی زنان پادشاهان‌گیلان نیزهست . (اما مصحف بی‌بی می‌نماید ، حاشیهٔ برهان).

شعر۱

نزشره گنج و خواسته توزی
بل کزان وام سایلان توزی

و بمعنی کشی نیز آمده چنانکه حکیم انوری فرماید :

بیت

فرزین بنهی درعرصه رستم را
آنجاکه بلعب اسب کین توزی

و بمعنی جمع کردن واداکردن و کشیدن نیز آمده. بمعنی اول رضی‌الدین نیشابوری گوید :

بیت

رجا را زانعام تو وام توزی
هنررا زاکرام توحق گزاری

ودرفرهنگ مسطورست که توزی جامه ایست منسوب به شهرتوزکه در سرحد فارس قریب باهوازواقعست وآنرا ازکتان بیافند ومؤیداین معنی مختاری فرماید :

بیت

درآفتاب امن تواکنون بکازرون
توزی رفو کنند بتأثیر ماهتاب

وحکیم سنائی نیزمقوی این گوید :

بیت

بندبندم همه بگشاد چوتوزی‌ازماه۲
تا توبرتارك خورشید ببستی قصبی

وکشتی را نیزگویندکه بعربی **سفینه** خوانند چنانکه۳عمیدلویکی۴ گوید :

شعر۱

تا ابد ناهید بربط سازرازین چندبیت۵
دربن دندان مذاق شکرخوزی نشست
هرکه بردرگاه‌اوکردالتجا،رست‌ازمحن
ایمنست‌ازموج‌دریاهرکه‌درتوزی نشست

ترکانی ـ [بضم تا] درفرهنگ بمعنی فرجی باشدکه زنان‌ترك پوشند و باین‌شعرشرف‌شفروه مستشهد شده :

بیت

چون رفت خبرسوی ملکشاه
حالی ز طرب کفن ببخشید
ترکان بموافقت در آمد۶
ترکانی و پیرهن ببخشید

توبکی ـ [بضم تا وسکون بای موحده و کسر کاف] درمیست که درقدیم‌زده بودندو رایج بود . مثالش۷استاد عماره فرماید(۱):

بیت

باابررحمت‌ماندهمیشه دست‌امیر
چگونه‌ابرکجاتوبکیش بارانست

تشی ـ [بفتح‌تا وکسرشین]سیخول راگویند وآن خارپشتی باشدکه خارخود را بر هرکه زندهلاك کند واورا **ازکاشه** و **ریکاشه** و **روباه ترکی** و **سنکه**۸ نیزگویند. (۲) مثالش حکیم

۱ـ کلمه از«ن»است . ۲ـ اصل: ازما. (متن‌تصحیح‌قیاسیست) ۳ـ اصل.چنانچه . ٤ـ «س» : لومکی .
۵ـ«ب»: بیت‌چند. ٦ـ اینجا افتادگی‌نسخهٔ«الف»پایان می‌یابد. ۷ـ کلمه از«ب»و«ن»است. ۸ـ کذاوظاهراً: سکر.

---

(۱) در حاشیهٔ برهان مصحف توتکی گفته شده‌است .(رجوع‌شود به‌حاشیهٔ‌برهان) . (۲) دربرهان‌بکسر اول بمعنی مردم پرشپش است .

اسدی گوید :

بیت

تو این روسوی پارسی چون کشی (۲)
یکی سنکه خوانند و دیگر تشی

تالکیـ [بسکون لام و کسر کاف] گشنیز کوهی باشد .

تخت طاقدیسیـ نام نوائی است و لحنی ازجملهٔ سی لحن باربد (۱) . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چو تخت طاقدیسی ساز کردی
بهشت از طاقها در بازکردی

تیـ [بکسر تاء[۱]] بمعنی تهی وخالی باشد . مثالش مولوی مثنوی گوید[۲]:

بیت[۳]

آن یکی مردی است قوتش جمله درد
وان دگر مردی میان تی همچوگرد

تبشیـ [بیای موحده . بوزن وحشی] طبقی بود که از مس و نقره و امثال آن سازند. مثالش احمد اطعمه گوید :

شعر[۳]

صحن مزعفر نهاد در طبق لاجورد
خادم صبح وستد تبشی در عدن

وخواجوی کرمانی نیز گوید:

بیت[۳]

نرگس مشکین نفس[۳] خوش نظر
تبشی وطاسك زده ازسیم وزر

تواسیـ [بکسر تا[۱]] گلیم وفرش منقش.

عبدالقادر نائینی گوید :

بیت[۳]

فکندست فراش باد بهاری
تواسی الوان ابرکوه وکر در

کذا[۴] فی الفرهنگ .

توتیـ بوزن ومعنی **طوطی** که معرب است ودرفرهنگ بمعنی کشتی که درعرب **سفینه** گویند نیز آمده .

تفنی[۵]ـ [بفتح تا وسکون فا وکسر نون] پردهٔ عنکبوت باشد .

توژیـ [بضم تا وکسر زای فارسی] آن باشد که اطفال هریك چیزی بیاورند و برسرهم نهند یکدیگر راضیافتی سازند و **توشی** نیز گویند و بعربی **توزیع** خوانند .

تولی[۶]ـ پیی که برتیر پیچند نزدیك پیکا نگاه ورنگ او سرخ نمایند . مثالش عنصری گوید (۲):

بیت

یکی گشته کمانش راژه و توز
یکی مر تیر او را تولی و پر

۱ـ «س» : بکسر. ۲ـ کلمه از «ب» است . ۳ـ کلمه از «الف» است . ٤ ـ «س» «ب» : وکذا .
٥ـ «س» : تفتی . ٦ـ این لغت ومعنی آن از «ب» است.

---

(۱) دربرهان بمعنی نوائی ازموسیقی وبمعنی تختی دارای چند طبقه باتصویرجمیع کواکب وبروج منقوش که ازفریدون بخسروپرویزرسیده بوده است نیز آمده . (۲) این لغت دربرهان نیست .

تلی - [بضم تا و کسر لام] در نسخهٔ میرزا دست افزار حجام باشد. اما در سامی فی الاسامی کیسهٔ باشد که درزیان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند. مثال[۱] این معنی حکیم سوزنی گوید:

بیت

بدیدهٔ تللی(؟) سوزنم که سوزنیم
نیم چو سوزن درزی نهان میان تلی

و[۲] بمعنی تلوی مرقوم بهردو معنی نیز آمده. بمعنی اول(۱) سراج الدین راجی گوید:

بیت

تلی تیر تو ازخون خصم رنگینست
بپایمردی شنجرف احتیاجش نیست

و **تولی** نیز گویند [باضافهٔ واو]. و نیز بمعنی اول استاد لامعی جرجانی گوید:

شعر

تیغ او راز امل ظاهر و باطن زاجل
تیر او راز قضا تولی و پیکان زقدر*

تودری - تخم گیاهی است که در اصفهان **قدامه** گویند و در کرمان **مادردخت**(۲).

تاری - تاریکی باشد. (۳) استاد منوچهری گوید:

بیت

من عمر تو در شادی باعمر شه عالم
پیوسته همی خواهم ازایزد بشب تاری

تلنگی - [بضم تا و فتح لام] حاجتمند و گدا باشد. مثالش شمس الدین کوتوالی گوید:

بیت[۳]

ازتلنگی مجوی صدق وصواب
که نجوید کسی ز آتش آب

(٤) ودراین ایام جلف وجمری را تلنگی گویند[٤].

تن آسانی - یعنی آسودگی. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت[۳]

مدح هر کس مگو[۵] بدشواری
چون نیابی زکس تن آسانی

تهی - [بفتح] بمعنی[٦] خالی باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چه مردی کند درصف کارزار
چو[۷] دستش تهی باشد و کار زار[۸]

تونی - [بضم تا] یعنی دزد وعیار. مثالش مولوی معنوی گوید[۹]:

۱- «س» این مثال. ۲- ازاینجا تا علامت ستاره * را «الف» درحاشیه دارد. ۳- کلمه از «الف» است. ٤- جملهٔ اخیر از «ب» است. ٥- «س»: مشو. ٦- دو کلمهٔ اخیر از «ن» است. ۷- «ن»: که. ۸- «ب»: از روزگار. ۹- کلمه از «ب» است.

---

(۱) یعنی بمعنی: پایین تیر نزدیک بگوشه‌های کمان و بمعنی خار. (۲) دربرهان آمده که بعربی آنرا قصیصه خوانند و معرب آن تودریج است. (۳) دربرهان بمعنی آبی که ازدرخت تار حاصل شود ومانند شراب نشئه دهد نیز آمده است. رجوع به تارین شود. (٤) دربرهان بکسر ثانی مخفف تولنگی است که میان پاچه باشد و کنایه از پسر امرد وضخیم ومترش و بی باک و تونی و خونی هم هست.

بیت

کاین مگر سوی[1] من آمد خو نیست
یا طمع دارد گدا و تو نیست

ومنسوب به تون گرمابه‌را نیز گویند[2]. وبمعنی کناس نیز آمده*(۱).

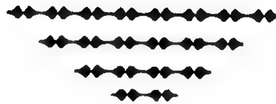
تکاپوی- آمدو شد باتعجیل باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت[2]

تکاپوی ترکان وغوغای عام
تماشاکنان بر درو کوی و[3] بام[3]

تقلی- [بضم تا وسکون قاف وکسرلام] در نسخهٔ میرزا بمعنی برهٔ شش ماهه باشد[2] و[3] بعضی گویند که بره مادام که درسال اول است تقلی است* (۱).

تمت باب التاء[4]



۱—بجز«ن»: قصد. ۲—ازا ینجا تا علامت ستاره‌را «الف»درحاشیه دارد. ۳— واودر«الف» و«س» نیست . ٤— این سه کلمه از«ن» است .

(۱) معنی اخیردربرهان نیست .

باب الجیم التازی

مع الالف

جابلقا ــ شهریست عظیم بسرحد مشرق که بعدازآن دیگرآبادانی نیست (١).

جابلسا ــ نیز شهریست بسرحد مغرب . آورده‌اند که هزار دروازه دارد و بهردروازه هزار پاسبان نشنید. کذافی عجایب البلدان (١). وشاه ناصرخسرو فرماید مثال هردو لغت را :

بیت

ای پسر بنگر بچشم دل درین زرین سپر
کو ز جابلقا سحرگه قصد جابلسا کند

جو یا ــ جوینده . ونام پهلوانی مازندرانی که رستمش کشت .

جفتا ــ [بفتح جیم وسکون فا] بمعنی خمیده وکج شده .

مع الباء

جلوچوب ــ [بضم وفتح جیم اول وضم لام وجیم فارسی] باباز ن١ باشد یعنی سیخ چوبین که برآن مرغ زنند٢ :

جلاب ــ [بوزن گلاب] نام شاعری استادست که دربخارا (٢) بود . کذافی التحفه .

جناب ــ [بضم جیم وبعدازجیم نون] آن باشد که بیکدیگر گرو بندند که هرکه ببرد چیزی از مغلوب بگیرد . (٣) مثالش خاقانی گوید :

بیت

دید مرامست صبح بادلم از هردو کون
عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب

وخواجه عمیدلویکی نیز گوید :

بیت

برسر ساغرت بچشم خرد
قبهٔ نه فلك نموده حباب
یاد محنت برفت از یادش
هرکه بادولت تو بست جناب٣

١ــ «س» : بزن . ٢ــ «ب» : پزند؛ «س» : زنید . ٣ــ «س» : حباب .

(١) دربرهان قاطع بمعنی منزلت آخرسالك وشهری درعالم مثال است . (٢) مراد جلاب بخارایی شاعر قرن چهارم هجری است . (٣) دربرهان بمعنی جناغ زین اسب آمده است و نیز بفتح اول معنی درگاه آستانهٔ خانه وگرداگرد وکنار وگوشهٔ سرا . وبکسر اول ریسمانی که برگردن چاروا بندند آورده که جمله عربیست

[۱] وحکیم لامعی جرجانی [بتشدید نون] آورده و گفته :

بیت

جناب وگرو بستی دی بامن وکردیم

هرشرط وفائی که بودواجب ودرباب

دل بود زمن شرط وزتو بود سه بوسه

معشوق چنین بندد باعاشق جناب*

جمشاسب ـ [بوزن گرشاسب] در فرهنگ نام جمشید باشد(۱) و این بیت اسدی را[۲] شاهد آورده :

بیت

بدانست هر کس که گرشاسب است

فروزندهٔ تخت جمشاسب است

جاماسب ـ حکیم مشهور(۲). ودر شرفنامه مسطورست که اورا **جامات** و **جاماس** نیز گویند .

جلب ـ زن قحبه و نابکار[۳]. مثال این معنی شمس فخری گوید :

بیت

کسی که یکسر موازهواش برگردد

یقین که مادراو زانیه است وزنش جلب

وحکیم اوحدی نیز فرماید :

بیت

حاصل از تاز نیست جز تیزی[۴]

و ز جلب جز خرابه دهلیزی

ودر نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی شور و فتنه و غوغا نیز آمده چنانکه[۵] ناصر خسرو[۶] گوید:

بیت

عامه برمن تهمت دینی و فضلی می نهند[۷]

برسرم فضل من آورد اینهمه شور و جلب

ودیگر بمعنی آن طبقچه مانند کم عمق که از برنج سازند و خنیاگران برهم زنند و بصدای آن اصول نگهدارند نیز آمده **وسنج** نیز گویند مثالش فرخی گوید :

شعر[۸]

چشمهٔ روشن نبیند دیده از گرد سپاه

بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و جلب

ودقیقی نیز فرماید :

بیت

بناگاه از دشت در نیم شب

برآمد زهر سوی بانگ جلب

ودر شعر حکیم فردوسی نیز بسیار باین معنی آمده ودر فرهنگ [به جیم فارسی (۳)] آورده اما این لغت را در کنز نیز آورده[۱] بمعنی آواز چیزها* (۴).

مع التاء

جغبوت ـ [بفتح جیم وضم بای تازی وسکون غین معجمه] حشو بالش باشد . کذا فی التحفه و شمس فخری **جبغوت**[۹] آورده [بتقدیم باء بر غین] و گفته :

۱ـ از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ «را» از«ن» است . ۳ـ «س» «الف» : ناپکار . ۴ـ «س»«الف»: حیزی.(متن از«ب»است). ۵ـاصل : چنانچه . ۶ـ بجز«ن»: امیرخسرو . ۷ـ «س» «الف»: فضل من لکل : «ب» «ن» فضل من بکل . (متن ازدیوان ناصرخسروست) . ۸ـ کلمه از «الف»است . ۹ـ «س» «الف» : جبغوب .

---

(۱) دربرهانست که اگر باخاتم وحور وپری مذکورشود مراد سلیمان است واگر باجام وصراحی بگویند مراد جمشید است وبمعنی نام پسر جمشید نیز هست (که بنا بحاشیهٔ برهان لغت دساتیری است) . (۲) وزیر کی گشتاسب . (۳) یعنی : چلب (۴) دراین معنی بگفتهٔ برهان عربیست.

بیت

درخرابات ریش خصمانش
کشت درزیر[1] قحبگان جبغوت

ودر نسخهٔ حلیمی دوطریق آمده ودر نسخهٔ محمدهندوشاه [بتقدیم غین(۱)] آمده و[2] **جغبت** [بوزن رفعت] نیز باین معنی آورده چنانکه شاعر گوید :

نظم[3]

آن ریش نیست جغبت دلال خانهاست
وقت جماع زیر حریفان فکندنی

ودر فرهنگ نیز بهردو[4] طریق آمده اما به [جیم وضم سوم] آورده بمعنی حشو بالش و نهالی وجامه وامثال اینها .

جفتـ [بضم] ضدطاق که بعربی **زوج** گویند . و نیز گاو کشاورزرا نامند . مثالش بمعنی اول حکیم خلاق المعانی گوید[5] :

نظم[5]

چشم توکه بیماری او بنهفتست[6]
درخیره کشی طاق فلك را جفتست
معذور بود زلف توگر آشفتست
زانرو که دوبیمار عزیزش خفتست

مثال معنی دوم حکیم سنائی گوید :

بیت

برزگررفت و نان ودوغ ببرد
ماله وداس وجفت ویوغ[7] ببرد

جفراتـ ماست باشد ودرشرح سامی ماستی بوزکه درکیسه کنند تاآب ازآن بچکد و بعربی **صفراط**[1] گویند .

جمستـ [بفتح جیم ومیم وسکون سین مهمله] گوهریست فرومایه وکبود وآنرا **گمست** نیز گویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بچشم نوالش ز بی قیمتی
چه یاقوت ولعل وچه یشب وجمست

ودراختیارات مسطورست که سنگی است بنفش که بسرخی مایل باشد ومعدن آن سه روزهٔ مدینه واقع شده اگر بظرفی ازآن شراب خورند مستی نیارد و اگردرجامهٔ خواب نهند از احتلام ایمن باشند .

جستـ یعنی خیز کرد. و بمعنی گریخت نیز آمده . مثال معنی اول نزاری گوید :

بیت

رخت برکنگرهٔ منظر شصت آوردی
آخر ازرخنهٔ هفتاد کجا خواهی جست

مثال معنی دوم هم او(۲) گوید :

بیت

از ابتدا که لشکر ارواح برنشست
عقل از سپاه عشق هزیمت کنان بجست

ومعنی دوم از بیت اول نیزمستنبط میشود و بمعنی گریختن نیز آمده چنانکه گویند جست و خیز کند . مثال این معنی امیرمعزی گوید :

بیت

مکن ای دوست مرامست مگیر
چون شدم مست ره جست مگیر

جغشتـ [بفتح جیم وغین معجمه و سکون شین] ترهٔ بهاری که پیش از جمیع تیره‌ها بهم

۱ــ «ب» : دزر؛ «س» «الف» ندارند (متن از«ن» و«غ» است) . ۲ــ واو از«ن» است . ۳ــ کلمه از «الف» است . ٤ــ کلمه در «س» و «الف» نیست . ٥ ــ کلمهٔ در «س» نیست . ٦ ــ «ب» . ننهفست . ۷ــ «س» : جوغ . ۸ــ کذاودربرهان ذیل لغت جغرات آورد که سقرات معرب جغرات است .

---

(۱) یعنی : جغبوت. (۲) یعنی: نزاری .

رسد و **جفش** نیز گویند[1] وآنرا با سرکـه نانخورش کنند ومثل‌مردم خراسانست که«جانی به جفشت کشیده یم»ومراد ازین‌مثل آنست که از عسرت‌وتنگی‌زمستان بفراخی‌عیش‌بهاررسانده‌یم*

جاست[2]ـ [بوزن‌راست] در نسخهٔ وفائی بمعنی جای افشردن انگور باشد .

جفتـ [بوزن‌رفت] درنسخهٔ‌وفائی بمعنی خمیده‌وکج‌شده‌باشد.شمس فخری‌مؤیداین‌فرماید:

نظم[3]

بدرکاهش همی خواهدکه ماند
قدقوس قزح زان جفت باشد

وبمعنی کج‌شدوخمیده نیزباشد(۱) ومولانا محمدکشمیری جفت‌را بمعنی سقف وچوب بندی که تاك را برآن اندازند آورده و این قطعهٔ خاقانی مؤیداوست بمعنی‌سقف :

بیت

آن جفت را کزوشد قوس قزح ملون
وان طاق را کزو شد صحن فلك‌مطیر
ادریس وجم‌مهندس موسی و خضر بنّا
روح و فلك مزوق نوح وملك‌دروگر

مزون نقاش باشد. وجفت بمعنی آنچه ازدرخت بلوط حاصل‌شودودرنهایت زمختی‌باشد و پوست را به‌آن دباغت[4]کنند نیزآمده .

جیغوتـ [بیای حطی‌وغین‌معجمه. بوزن طیفور] توبره که ازلیف‌کنند و**جیغت** گیاهیست که لیفش‌خوانند . کذافی‌التحفه .

مع الجیم

جخجـ [بوزن‌بخج[5]] علتی که‌در گلومانند بادنجانی پیداشود(۲) مثالش سوزنی‌گوید :

بیت

ناخوش آینده‌چوبرحنجره[6]جخج
ناکشاینده چو برحمدان فنج

و**جخش** نیز گویند .

جاجـ خرمن غلهٔ پاك کرده‌باشدکه **جاش** نیز گویند ودرفرهنگ] بهردو جیم فارسی](۳) آمده .

جوجـ [بضم‌جیم آن‌پارهٔ گوشت سرخ‌که برسر[7] خروس رسته‌بود. وآنچه برتیزنای‌طاق وایوان وامثال آن‌وصل‌کنند تا زیبانماید. کذا فی‌الادات .

مع الخاء

جوخـ[بفتح‌جیم] و**جوق** بیك‌معنی‌باشند وبتازی **فوج** گویند .

جخـ [بوزن‌نخ]جنگجوی وستیزنده‌باشد وبمعنی امربااین معنی نیزآمده ، مجخ یعنی مستیز . مثالش سوزنی‌گوید :

شعر[8]

زمانه‌سوی‌عدویت نداکندکه‌منم
ورا غلام، توباخواجهٔ‌زمانه‌مجخ

۱ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۲ـ «ب» : جاشت . ۳ـ کلمه از«ن» است . ۴ـ «س» دباعت. ۵ـ «س»«ب» : بخچ . ٦ـ «الف» : حنجر . ۷ـ کلمه در«س»و«الف»نیست‌از«ب»و«غ» است . ۸ـ کلمه از«الف»است .

---

(۱) دربرهان بمعنی امر بمعنی‌کج شدن وخمیدن‌نیزهست وبعربی پوست هرچیزرا گویند. (۲) دربرهان معنی جانوری ازجنس شپره بیزرگی غلیواج‌که برسر دوش‌ناخنهادارد. وخودرا سرنگون از درخت آویزد و فضلهٔ خودرا خورد نیزدارد . (۳) یعنی : چاچ .

و به[جیم فارسی(۱)] نیز آید .

جخاجخـ [بافتح جیمین] همان آواز زخم تیغ که در وقت زدن بر کسی آید. کذافی الادات(۲).

مع الدال

جرغندـ [به رای مهمله وغین معجمه بوزن فرزند] امعای گوسپند که بگوشت و دنبه پر کنند و آنرا **جگر آکند** نیز گویند. و بمعنی چراغ و چراغدان نیز آمده و به[جیم فارسی](۳) نیز آمده . مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید و محتمل معنی دوم نیز هست :

بیت

آورد پیامی که ازان روز که رفتی
درخانهٔ ما بیش نه دوست و نه جرغند[۱]

جغد[۲]ـ مرغ مشهور که آنرا **کوچ** و **کوف** و **کول** هم گویند . و دیگر کنگرهٔ حصار باشد و در شرفنامه بمعنی موی گره زده و بقفا بسته نیز باشد . مثال معنی اول را حکیم انوری گوید :

شعر[۳]

گر زمین را همه درسایهٔ انصاف کنند[۴]
جغد جاوید ببرد طمع از ویرانی

جندـ نام شهری . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت[۵]

توکه[۶] در حفظ ایزدی چه کنی
حرز و تعویذ اهل جند و خجند

جغردـ [بضم جیم و فتح غین معجمه وسکون رای مهمله[۷]] سبزهٔ مرغزاری باشد .

جردـ [بوزن نـرد] مرغیست که بتـازی **حباری** گویند و کبود فام بود و اکثر بر کنار آب باشد و بفرس **خرچال** نیز گویند . کذافی التحفه و درفرهنگ بمعنی تخت ملوك آورده و باین بیت فرخی متمسك شده :

بیت[۸]

ززر پخته یکی جرد ساختند اورا
چو کوه آتش و گوهر در آن بجای شرر

جاوردـ[به رای مهمله و **جاوزد** به زای معجمه . هردو بوزن ناورد] خار سفید باشد . کذافی المؤید .

جلوندـ [بوزن الوند] در نسخهٔ میرزا چراغ باشد .

جزدـ [بفتح جیم وسکون زای معجمه] جانوری که تابستان در صحراها باشد . مانند جعل بود وسبزفام باشد و بانگ طولانی کند و اورا **جراسك**[۹] نیز گویند. مثالش شمالی دهستانی گوید :

بیت

خروش جزد میان سراب وقت زوال
چنانکه نالهٔ عاصی بود میان سعیر
ودرفرهنگ [بجیم فارسی] آمده(٤).

مع الذال

جاویدـ یعنی همیشه ودایم (٥) . مثالش

۱ـ «س» چرغند . ۲ـ «س»: چغد. ۳ـ کلمه از «ن» است . ٤ـ «ب» : کشد؛ «ن» کشند. ٥ـ کلمه از «الف» است . ٦ـ «ب» جون تو . ۷ـ «س» «الف»: رای معجمه؛ «ب»: رای. (متن از «ن» است). ۸ـ کلمه در «س» نیست. ۹ـ بجز «ن» چراسك.

---

(۱) یعنی: چخ . (۲) دربرهان چخاچخ نیزهست . (۳) یعنی: چرغند. (٤) یعنی: چزد . (٥) دربرهان معنی عالم آخرت را نیزدارد.

حکیم سنائی فرماید :

بیت

اوست بر تخت مملکت جاوید

جاود ـ [بحذف یاء] بنظر رسیده .

جمشید ـ معروف(۱) و آن مرکب از جم و شید باشد، چه **جم** سلطان بزرگ باشد ، **شید** آفتاب را گویند. واین اسم را هرگاه با جام مذکور سازند مراد جمشید باشد چنانکه[۱] مسعود سعد سلمان[۲] گوید :

بیت

ای دلارای روزن زندان
دیدگانرا نعیم جاویدی
گرهمی دیو بینم از تو رواست[۳]
که گذگاه تخت جمشیدی

جرد ـ [بفتح جیم و رای مهمله] در فرهنگ بمعنی زخم‌دار و مجروح باشد . مثالش کافی ظفر در مذمت استر :

بیت

وحشی و خام و بدلگام و چموش[۴]
جرد و سست و کند و نابینا

جراند[۵] ـ [به رای مهمله بوزن دراند] یعنی دندانرا چنان برهم زند که از آن صدا آید .
مثالش شیخ آذری گوید :

بیت

میجراند شغال دندان سخت
می فتد مرغ از آن ز شاخ درخت

و برهم زدن غیر دندان را نیز گویند .

مع الراء

جدر ـ [بوزن صدر] شتر چهار سالهٔ ماده باشد (۲) . مثالش شمس فخری گوید .

بیت

وجود اشرف دارای دهر ابواسحاق
شکوه مسند و ایوان و تخت و صدر بود
کجاست در همه عالم شهی که همچون او
کمینه بخشش او صد هزار جدر بود

واستاد لامعی جرجانی گوید[۶] :

بیت

ماده یکی جدر بکردار بدر
پایش و گردنش بسال هلال

اما صاحب شرفنامه [به ذال معجمه (۳)] آورده بهمین معنی مذکور و گفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند و حسین وفائی [به جیم فارسی و دال مهمله(٤)] آورده .

جنیور ـ [بفتح جیم و واو و کسر نون] در نسخهٔ وفائی پل صراط باشد . مثالش عنصری فرماید :

بیت

ترا هست محشر رسول حجاز
دهنده بپول جنیور جواز

ودر نسخهٔ حلیمی [بتقدیم یاء بر نون(٥) آمده بوزن کینه‌ور] و مثالش این بیت اسدی آورده :

بیت

سیه روی خیزد ز جرم گناه
سوی جینور پل نباشدش راه

۱ـ اصل : چنانچه . ۲ـ کلمه از«ن»است . ۳ـ «ب» دیو بینیم چه عجب ٤ـ «س» «الف»: خموش. (متن از«ب»و«ن»است) . ٥ـ این لغت و شرح آن از«ب» است ودربرهان نیزنیست . ٦ـ اینجمله و شعر بعد آن از«ب»است .

---

(۱) مرکب ازجم‌وشید. وشید بمعنی‌روشن‌و درخشان‌است. واو درداستانهای ایرانی یکی‌ازبزرگترین پادشاهان پیشدادی‌است . (۲) دربرهان‌است‌که جذر نیزباین معنی‌است . (۳) یعنی : جذر . (٤) یعنی: چدر.
(٥) یعنی : جینور . (اماکلمه درهردوصورت مصحف«چینود» است).

جالندر ـ نـام ولايتـی از سومنات . كذافی‌التحفه . مثالش مسعود سعد گويد :

بيت

بس شگفتی نباشد ار باشد

مادحت قهرمان جالنـدر

جيبر ـ بوزن و معنی زيرونشيب باشد (۱) كذافی الفرهنگ .

جگر ـ معروف(۲) مثالش شيخ نظامـی گويد[۱]:

بيت

چنان زد در جگرگاهش سرتيغ

كه خون برجست ازان چون آتش ازميغ

وديگرغم ومشقت ورنج راگويند. مثالش انوری گويد:

بيت[۲]

گردگاه جهان گداخته باد

كه يكی گرده بی جگر ندهد

جور ـ بتازی ستم راگويند (۳) و نيز نام يكی ازخطوط جام كه برلب جام بود و **پيالۀجور** پيالۀ پرمالامال راگويند چه‌خواهند كه از آن پياله حريف‌را بيندازند دربسياردادن‌شراب باو مثالش سراج قمری گويد :

بيت

سوی جهان دگرمان ببر[۴] بساغر جور

كه‌دل‌سياه‌شد ازجور اين جهان ما را

جاندار[۴] ـ در فرهنگ بمعنی سلحدار آورده واين بيت مولوی‌را شاهدآورده:

بيت

چوزخم تيغ نباشدبجنگ نيزه و تير

چوفرق هيزو مخنث زرستم‌جاندار

وديگربمعنی نگاهبان‌وحافظ جان راگويند مثال اين‌معنی‌شرف شفروه گويد :

بيت

كی تواند كرد جانداری او هرجانور

حافظ وجانداراوايزد تعالی بس بود

ودريكی‌ازنسخ بمعنی يساول‌وآنكه ترتيب وتوزك حشم كند نيزآمده(٤).

جمزيور ـ [بعدازميم‌زای‌معجمه و‌يای‌حطی] اسبی باشدكه روی‌شكم[۵] وهردودست و پای او سفيدباشدواين لغت درمؤيدالفضلاءونسخۀميرزا آمده‌اماهيچ‌يك‌اشعاربحركت اولش نكرده‌اند[۶](۵) مثالش‌مسعودسعدگويد :

شعر[۲]

آتش وآب‌وخاك‌و بادشده

ابرش‌وخنگ‌و بورو جمزيور

جاغر ـ بوزن و معنی ژاغر، كه بعدازين می‌آيد، يعنی حوصلۀ(٦) مرغان.

جر ـ [بفتح] شكاف باشدمطلقا(۷). مثالش ناصرخسرو گويد :

بيت ح

ای برادر چشم‌من‌زينهاوزين[۸]عالم[۹] همه

لشكری‌انبوه‌بيند دررهی[۱۰] پرجوروجر

۱ـ اين‌جمله‌وشعربعدآن‌از«ب»است. ۲ـ كلمه در«س»نيست. ۳ـ«س»: ببر. ٤ـ اين‌لغت‌وشرح آن‌از«ب» است. ۵ـ«س» درواو نيست. ٦ـ«س» : نكرده. ۷ـ كلمه در«الف»نيست . ۸ـ «الف» : درين. ۹ـ همه‌جا: همی. (متن ازديوان است)۱۰ـ همه جا : لشكر... دروه. (متن‌از ديوان‌است .)

---

(۱) دربرهان بمعنی نوعی ازپوست دباغت‌كرده هم هست‌كه ازآن بندكارد و شمشير وبهله و جزآن سازند . (۲) يعنی‌كبد . ودربرهان‌بمعنی وسط هرچيز وبمعنی شفقت و مرحمت و درحاشيۀ برهان مجازاً معنی شجاعت نيزهست . (۳) دربرهان بمعنی. بالا نيزهست مقابل پائين . (٤) در برهان معنی دارای جان‌و معنی روزی وقوت لايموت نيزدارد . (۵) دربرهان بوزن همديگرست . (٦) حوصله، يعنی چينه‌دان. (۷) دربرهان بمعنی زمين‌شكافته‌ودرعربی بمعنی كشيدن‌واخذكردن‌وبمعنی چاپلوسی وشيرين زبانی‌وچيزی‌ازكسی گرفتن. وبضم اول‌بمعنی‌زين‌اسپ‌است.

جودر ـ [بدال مهمله . بوزن کوثر] در فرهنگ بمعنی گاو باشد و این بیت منوچهری را مثال آورده :

بیت

نه نافه فتالدهمه[1] آهویی

نه عنبر فشاندهمه[1] جوددری

و بمعنی گیاهی که درمیان کشت جو و گندم روید ودانهٔ ریزه باراو باشد نیز آمده(۱) .

جزدر ـ [به زای معجمه ودال مهمله. بوزن افسر] بقیهٔ دنبهٔ گداخته باشد (۲).

جوربور ـ [بعدازرای مهمله بای موحده بوزن روزکور] تندرو باشد . کذا فی الشرفنامه

وجور [بضم جیم] نیز باین معنی است امـا در فرهنگ به[جیم فارسی(۳)]آورده. مثال جور را[2] این بیت سوزنی آورده :

بیت

پری دیدار[3] حوری نارون قد[4]

دری رفتار چوری یاسیمین خد

جو یبار ـ کنار جوی. وآنجا که جوی بسیار باشد (٤). مثالش شرف الدین[صاحب]و صاف فرماید :

بیت

درجویبار روضهٔ ایام تامنم

سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم

وجوبار ـ [بحذف یاء] نیز بنظر رسیده چنانکه مولوی مثنوی گوید[6] :

بیت

یکی جوبار روحانی که جانها جان ازو یابند

شده حاکم بکلیت بر آن جوبار شمس الدین

جغر ـ [بغین[7] معجمه. بوزن تعر] فارسی قومیست ومراد ازآن جانوریست که در آب میباشد و فارسیان وزغ گویند وخراسانیان غوك و بعضی بلاد پك گویند[8] .

جانوسار و مانوسار[9] ـ هردو کشنده‌های دارای بن داراب .

جیپور ـ [بکسر جیم و ضم بای فارسی] نام ملوك هند (٥) مثالش خواجوی کرمـانی فرماید :

بیت

کله‌داری ز درگاه توفغفور

کمر بندی زدرگاه توجیپور

جانشکر ـ [بسکون نون و کسر شین معجمه و فتح کاف تازی]شکار کنندهٔ جان باشد (٦)مثالش عبدالواسع فرماید :

بیت

گهی خونم بدان زلف دوتای پرشکن ریزد

گهی خوابم بدان چشم سیاه جان شکر بندد

جنگار ـ [بوزن زنگار] خرچنگ باشد که اورا **پنجپایه** و **پنجپایك** نیز گویند و

۱ـ همه‌جا: همی . (متن ازدیوان منوچهری است) . ۲ـ ظاهرا : چوررا . ۳ـ «الف» .دیداز. ٤ـ «س : شد . ٥ـ کلمه درحاشیهٔ «الف»است . ٦ـ کلمه از«ب»است . ۷ـ «س» : بعین . ۸ـ شرح لغت. از «ب» است در نسخ دیگر آمده : غوك باشد کذافی الادات . (اماصحیح چغزاست) . ۹ـ این لغت وشرح آن از«ن» است (اما صحیح جانوسیارست و ماهیار .)

---

(۱)دربرهانست که آنرا بعربی طمج می‌گویند. (۲) دربرهان بمعنی دنبه برشته است. (۲) یعنی: چور. و دربرهان نیزفقط چور آمده‌است. (٤) دربرهان معنی جوی بزرگ که ازجویهای کوچك بهم رسیده باشد نیزدارد (٥) این لغت دربرهان نیست . (٦) دربرهان معنی معشوق ومطلوب نیزدارد .

و به [جیم فارسی (۱)] نیز بنظر رسیده (۲)

چوذر ـ [بذال معجمه . بوزن کوثر] یعنی جوبجو[1] کذا فی المؤید . (۳)

مع الزاء

جواز ـ [بوزن گراز[2]] هاون و گروهی **سیرکوبه** نیز گویند. و بتازی **مهراس** خوانند مثالش شمس فخری گوید :

بیت

شهی که باشد درمطبخ معالی او
عمود محور دسته وجود و مهر جواز

و[3] در فرهنگ بمعنی معصر نیز باشد که بدان روغن از حبوبات گیرند و[4] شیره از نیشکر و انگور و امثال اینها گیرند(٤) چنانکه امیرخسرو گوید :

بیت

جای تنبول همی خوردی کنجارهٔ تلخ
پر ز کنجاره دهانش چو جواز از روغن
وهم او فرماید (۵):

بیت

کنجد که ز کام آسیا جست
اندر لگد جواز شد پست

جلویز ـ [بلام و واو . بوزن برخیز] مفسد و غماز باشد . مثالش طاهر فضل گوید :

بیت

روا نبود بزندان و بند بسته تنم
مگر ز زلفك مشکین او بدی جلویز
وشمس فخری نیز فرماید :

بیت

بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد
بدور او نبود کام حاسد و جلویز

ودر اکثر نسخ بهمین[6] معنی آمده و در فرهنگ بمعنی کمند نیز آورده و بیت طاهر فضل که مرقوم شد شاهد این معنی آورده . اما درین معنی متفرد است . **وچلبیز** نیز آورده که بجای [واو بای موحده] باشد ودر نسخهٔ میرزا بمعنی مختار و برگزیده شخص[7] باشد(٦) .

چفت ساز ـ در نسخهٔ میرزا صفتی ازصفات اوتار سازهای[8] ذوی الاوتار و آن سه نوعست : اول جفت ساز ؛ دوم راست ساز ؛ سوم یك و نیم ساز (۷) . مثالش[9] مجیر بیلقانی فرماید :

بیت[10]

آسمان بر جفت ساز زهره این ره میزند[11]
کابشروا بالعدل چون نوشیروان آمد پدید

جز ـ [بکسر جیم] دنبهٔ بریان که بر زبر آشهای[12] آرد ریزند (۷) .

جبروز ـ [ببای موحده ورای مهمله بوزن مرموز] خارپشت را گویند **وجبرور** که رای دوم نیز[8] مهمله باشد هم باین معنی است .

۱ـ «ب» بجوجو . ۲ـ «س» : کواز . ۳ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد ٤ـ واو از «الف» است. ۵ـ «س»: بهلا . ٦ـ «س» «الف» : همین (متن از «ب» است). ۷ـ جز «س»: شخصی ۸ـ «س» سازها . ۹ـ کلمه از «ن» «ب» است : ۱۰ـ کلمه در «س» نیست . ۱۱ـ «س» میرود. ۱۲ـ «س» آشها.

---

(۱) یعنی چنگار. (۲) دربرهان معنی جنگ آورنده و امر بآن معنی نیزهست. (۳) دربرهان ذره ذره و پاره پاره و ریزه ریزه معنی شده است. (٤) دربرهان است که درعربی رخصت و اجازه و خط و دستک وراه و روانی و روان شدن و آب دادن ستور و کشتزار نیزدارد . (۵) یعنی: امیرخسرو. (٦) دربرهان بمعنی نوعی ازفنون وهنرهای سازندگی نیزهست . (۷) دربرهان بفتح اول بمعنی جزیرهٔ کنار دریا ومیان دریاهم هست .

جره باز ـ باز سفید را میگویند . بعضی گویند باز نرباشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت[1]

براوج فلك چون پرد جره باز
که برشهپرش بسته ای سنگ آز

وجره بمعنی جلد وچابك و نوچه و جوان نیز بنظر رسیده .

جالیز ـ خربزه زار باشد و بعضی ترەزار را نیز گویند .

مع السین

جرس ـ [بفتحتین] در فرهنگ بمعنی زندان باشد . مثالش این بیت زراتشت بهرام را آورده :

بیت

مشو هیچ ناخوانده مهمان کس
مکن بردل خویش گیتی جرس

وبعربی زنگ را گویند و [بوزن درس [2]] بمعنی صدایی آورده که ازبرهم خوردن دو چیز برآید وباین بیت فخر گرگانی متمسك شده :

شعر

شده از[illegible] د[illegible]ها دایه آگاه
شنیده آواز [illegible]رگاه شهنشاه

ودرویس ورامین [illegible] بتشدید راء [3] آورده باین [illegible] :

«شده ازجرس در[4] دایه آگاه»

وظاهراً که این اصحست . اما بعربی جرس [بفتح جیم وسکون راء] بمعنی آواز نرم آمده و احتمال این نیز دارد که عربی باشد .

مع الشین

جاش ـ خرمن غله را گویند که بعربی صبره خوانند . مثالش حکیم سوزنی گوید :

شعر[5]

هرکه تخم کین شه کارد چو وقت جاش گشت
جاش بردارنده را دست اجل کیال باد

جش ـ [بفتح] مهرۀ کبود که ازآبگینه سازند و بدفع چشم زخم براطفال بندند : مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

جش اگرچه برنگ فیروزه است
فر فیروزه نیست اندر جش

جغش ـ [بفتح جیم و غین] همان جغشت[6] مرقوم(۱) .

جخش ـ [بوزن رخش] علتی که ازگلو مانند بادنجان برآید ودرد نکند واگر ببرند بیم هلاکت باشد واکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد(۲) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بنه دبه ای درمیان پای خصم
که برگردنش بست ایام جخش

۱ـ کلمه در«س» نیست. ۲ـ بجز «ن» : ورش . ۳ـ «س»: بتشدید . ٤ـ «ب» : جرس درها ؛ «س» : جرس درا .(متن تصحیح قیاسیست) .٥ـ کلمه از«ن» است . ٦ـ «س»: حفشت .

---

(۱) یعنی سبزی وترۀ صحرایی . (۲) دربرهان بمعنی شهره بزرگ نیزهست . رجوع به جخج شود .

ولبیبی نیز گوید :

بیت۱

از گردن او جخش‌در آویخته گویی
خیکیست پرازباد درآویخته ازبار

ویکی ازاستادان‌نیز گوید۲ :

بیت

آن‌جخش که برگردن‌تو پیوسته
مانند دبر بگردن خر بسته

جالشـ [بکسرلام] بمعنی مباشرت‌وجماع باشد، لهذا حریص جماع را جالشکر گویند .

جوشـ معروف(۱) و نیز روز چهاردهم از ماه‌راگویند۳ . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

ملک‌را چنان‌گرم کرد آن خبر
که جوشش برآمد چومرجل بسر

مرجلـ بعربی دیگ راگویند مثال معنی دوم را لامعی جرجانی گوید :

بیت

همیشه تاکه مهر آیـد وگه آیدی
همیشه تاکه تیرآیدوگه آید جوش۴

وبااین‌معنی **گوش** نیزآید [بکاف‌فارسی]* وبمعنی‌حلقه مانندحلقهٔ۵زره نیزآمده . چنانکه حکیم سنائی گوید :

بیت

مایهٔ قهرست و عز ناوك دلدوز او
دایهٔ کفرست ودین جوشن پرجوش او

مع الغین

جناغـ [بضم‌جیم] دوال پهن‌باشدکه در رکاب کشنددر نسخهٔ‌حسین[وفائی]ودرادات‌نوعی ازاسباب زایدهٔ زین باشدکه برای زینت منقش سازند. و[بفتح‌جیم] نیز بنظر رسیده . مثالش۶ استاد منجیك‌گوید :

بیت

همه تفاخر آنها بفضل ودانش بود
همه تفاخر اینها بغاشیه‌است‌وجناغ

ودرشرفنانه فرود دامن زین‌باشد و آنرا **جناق** نیزگویند و این بیت کمال اسمعیل را باستشهاد آورده :

بیت

موی بروی نرسته جزکه نمد
پوست‌بروی نمانده جزکه‌جناغ

ازین بیت امیرمعزی‌معنی۱ زین‌پوش ظاهر میشود :

بیت

پلنگ‌کبر کندسال‌وماه بر دد ودام
ازآن‌قبل‌که‌جناغت‌بودز چرم پلنگ

ودرشرح سامی جناغ بمعنی روی غـاشیه آورده . (۲) .

جغ۷ـ[بضم] چوبی‌که برگردن‌گاو بندند دروقت شیار۸کردن و آنرا **جو**۹ نیز گویند [بضم‌جیم] . و در تحفه بمعنی چوبی آبنوس رنگ آمده چنانکه اسدی‌گوید :

۱ـ کلمه در«س»نیست . ۲ـ این‌جمله وشعر پس‌ازآن‌از«ب»است . ۳ـ از اینجا تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ٤ـ صورت بیت از«ب» وتلفیقی از«الف»و«ب»است. ٥ـدوکلمه از«ن»و«ب»است . ٦ـکلمه‌از«ب» است . ۷ـ «ب»: جوغ . ۸ـ «س» : سیار . ۹ـ «ب» : جغ .

---

(۱) یعنی اسم از جوشیدن بمعنی غلیان ، فوران. (۲) دربرهان بفتح اول معنی: شرطی‌وگروی که دوکس باهم بندند، جناب،ومعنی استخوان سینهٔ مرغ. وطاق پیش‌زین‌اسب نیزدارد.

شعر[1]

یکی تخت عاج و یکی تخت جغ
یکی جای شاه و یکی جای فغ

مع الفاء

جاف جاف ـ زن قحبه را گویند . مثالش ابوشکور گوید .

بیت

ز داناشنیدم که پیمان[2] شکن
زن جاف جاف است[3] بل کم ز زن

جفجاف(۱) نیز گویند :

مع القاف

جناق ـ همان جناغ مرقوم . مثالش حکیم انوری فرماید درقافیهٔ وثاق وفراق :

بیت

عصمت ایزدی رکاب وعنانش
مدد[4] سرمدی ستام و جناق

مع الکاف

جاخشوك ـ [بسکون خاء وضم شین معجمه] داس باشد. کذافی التحفه. ودرنسخهٔ حسین وفائی به | سین مهمله | نیز آمده مثالش استاد شهید فرماید[5] :

بیت

ای خواجهٔ فقیر بی اشغال بی نوا[6]
بردار جاخشوك و برو می درو حشیش

جنکلوك ـ [بفتح جیم وکاف و سکون نون وضم لام] آنرا گویند که ازرنجوری دست بزانو نهد دروقت برخاستن[7] واستعانت ازدیوار وغیره کند . مثالش لبیبی گوید :

نظم[1]

ای غوك جنکلوك[8] چو پژمرده برگ کوك
خواهی که چون چکوك[9] پری سوی هوا

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی دست وپاکژ آمده[10] کذافی نسخة الوفائی . و استاد عنصری نیز گوید :

بیت

بکردن بآب اندرآن جنکلوك
به از رستکاری بنیروی غوك

و در فرهنگ به | جیم فارسی |(۳) آمده .

جدانك ـ [به دال و نون . بوزن برادر] درنسخهٔ میرزا بمعنی بازی باشد که آنرا **کوزه گردان**(٤) نیز گویند[11] ودریکی ازنسخ بمعنی کوزه بازآمده ودرفرهنگ **جدارك**[12] [بضم جیم وفتح رای مهمله |باین معنی[13] آورده .

۱ـ کلمه در«الف»نیست. ۲ـ «س». پیمانی ۳ـ «ب» : استو . ٤ـ «س» «الف» : مددی. ٥ـ سه کلمهٔ اخیردر«س»نیست. ٦ـ درلغت نامه‌های حاوی این شعرشهید: ای خواجه با بزرگی واشغال نی(چی)ترا. ۷ـ بجز «الف»: برخواستن. ۸ـ«س»: چنگاوك. (واین ضبط اصحست).۹ـ«س»: چلوك. ۱۰ـ از اینجا تا پایان مطلب از «ب»است. ۱۱ـ از اینجا تاعلامت ستاره را «الف»درحاشیه دارد. ۱۲ـ«س»: بمعنی جدارك. ۱۳ـ دوکلمهٔ اخیر در«س» نیست .

(۱)این صورت دربرهان نیست. (۲)یعنی: جاخسوك. (دربرهان جاغسوك نیزآمده است.) (۳)دربرهان کوزه گردانك است .

جك ـ جنبانیدن جغرات باشد (۱).

جلونك ـ [بضم جیم و نون وضم لام] بنهٔ خربزه باشد.

جوسك ـ [بفتح جیم وسین مهمله وسکون واو] گوی گریبان باشد.

جامهٔ غوك ـ شمر باشد یعنی جوی در نسخهٔ میرزا. اما درشرفنامه گیاهی است سبز که در آب روید و آنرا **چغزواره**[۱] نیز گویند(۲) مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

بحر که باشد زگهر جوش او
جامهٔ غوکست زبر پوش او

جوشاك ـ یعنی جوشیدن. مثالش هم او فرماید(۲):

بیت

چون قرابه دیده ازخمخانه جوشاك شراب
شیشه خانه بین که بهراو چه سان آراسته

جیك جیك ـ مطلق آواز مرغان. مثالش مولوی معنوی:

شعر

جمله مرغان ترك کرده جیك جیك
باسلیمان گشته افصح من اخیك

جسك ـ [بفتح جیم وسکون سین] بمعنی بلا و آفت باشد. حکیم سنائی فرماید:

شعر

ازره مرگ وجسك ماده و نر
آرزومنـد مرگ یکدیگـر

و[بکسر جیم] نیز بنظر رسیده.

جمشاك ـ [بفتح جیم وسکون میم وبعد از میم شین معجمه] کفش باشد و آنرا **جمشك** نیز گویند.

جولاهك ـ عنکبوت باشد(۳).

جوژه‌دوك ـ یعنی شکاف کمر دوك که ریسمان در آن افتد در وقت ریسیدن. کذا فی السامی.

جراسك ـ [بفتح جیم وسین باراء مهمله] جانوری باشد سبز رنگ مانند جعل بود درجثه ودر تابستانها در میان سبزه[۲] باشد و بانگ طولانی کند و آنرا **جزد** نیز گویند و بعربی **صرار** خوانند [بفتح صاد وراء مهملهٔ مشدد].

جلك ـ [بفتح جیم ولام] بوزن فلك[۳] نام مرغی است خرد و کوچك. کذا فی الادات الفضلا[۴] یحتمل که مصغر جل باشد که بعد ازاین می آید.

جوشك ـ [بشین معجمه. بوزن جوشن و بعضی بوزن[۵] کوچك گفته‌اند] کوزهٔ با لوله[۶] باشد که بعربی **بلبله** خوانند.

مع الکاف الفارسی

جوسنگ ـ [بفتح جیم وسین مهمله] همسنگ جو باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

نظم[۷]

بقسطاسی بسنجم راز[۸] موبد
که جوسنگش بود قسطای لوقا

۱- بجز «غ»: جغرواره. ۲- «س»: سبز. ۳- دو کلمهٔ اخیر از «ن» است. ٤- ازاینجا تا پایان مطلب را «الف» درحاشیه دارد. ٥- کلمه در «س» نیست. ٦- «س» بالوه. ۷- کلمه از «ن» است. ۸- «س». رای.

---

(۱) دربرهان بمعنی برات هم آمده است. وچك نیز آرد. وشب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب چك شب برات است. (۲) دربرهان بمعنی چیزی سبز شبیه بابریشم که درروی آب بهم رسید آمده واین اصحست. (۳) در برهان بمعنی مصغر جولاه نیز آمده است.

ومعنی قسطاو لوقادرمحل خودخواهد آمد(۱).

جیسنگ [بفتح جیم وسکون باء ونون وکسرسین‌مهمله¹] نام‌رای گجرات کــه در هند اول‌او پادشاهی کرد. مثالش نظامی گوید :

بیت

بدان‌دوسنبل هندو²چوجیسنگ
که برچین زدبترکی لشکرزنگ

جیزجنگ [بزای معجمه وجیم‌تازی . بوزن تیزچنگ] چرمینهٔ زنان باشد و بجای [زای معجمه رای‌مهمله(۲)] نیز بنظررسیده و در یکی از نسخ به [جیمین فارسیتین (۳)] آمده .

جنگ [بضم‌جیم] کشتی کلان‌باشدور نسخهٔ نیازی (٤).

جلنگ [بکسرجیم‌ولام] نوعی ازقماش ابریشمی‌که بازر و بی‌زر بافند وشلواروکلاه وامثال آن‌کنند ودیگر بمعنی صدای زنگ و زنجیر ومثل اینها نیزآمده . مثال‌این‌معنی‌شیخ محیی عراقی گوید :

شعر

آنجاکه بچرخست مه از ضرب تلنگ
آتش زند از شوق درآن راه شلنگ
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ
آن حلقه که‌صورازوست یك‌صوت‌جلنگ³

وبمعنی بنهٔ خربزه وهندوانه وبمعنی ملخ⁴ آبی نیزآورده . کذافی‌الفرهنگ .

مع اللام

جلیل [بعد از جیم لام . بوزن سهیل] جل‌اسب وپرده‌باشد (۵) . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

برفتند پوشیده رویان خیل
عماری یکی در میان جلیل

جال دام‌باشدکه بعربی فخ گویند. مثالش مسعودسعد گوید :

بیت

همچوماهیست‌خسته گشته بشست
همچو مرغیست بسته‌گشته بجال

ودرخت اراك راكه از چوب او مسواك سازند نیزجال گویند .

جل [بفتح جیم] مرغکیست‌خوش‌آواز. شاه طاهر گوید :

بیت

خوش‌بودداپرهٔدامن‌صحراکه⁵درآن
پرزنان همچوجلاجل بفغان‌آید جل

جامغول [بسکون میم وضم غین] بمعنی حرامزاده باشد در فرهنگ . مولوی مثنوی گوید :

بیت⁶

همچنان کان جامغول حیله دان
گفت میجویم کسی از مصریان

۱ـ «س» «الف»: شین ؛ «ن» : سین . (متن از«ب»است) . ۲ـ «س»: هندوو. ۳ـ «س» چلنگ.
٤ـ«س»: تلخ. ٥ـ «ب» دایره‌وا ...؛ «س» :... صحراك. ٦ـ کلمه‌در«س»نیست.

(۱) قسطا نام حکیمی‌است‌فرزندلوقا . (۲) یعنی: جیرجنگ . (۳) یعنی: چیزچنگ . (٤) در برهان شتری‌که هنوز اورا بزیربارنکشیده‌باشند و بیاض بزرگ‌ونوعی از قمار وبفتح اول بمعنی‌جدال و قتال است ، (۵) دربرهان نام‌کسی‌که‌گربهٔ بسیار نگهداری می‌کرده نیزآمده‌است ،

جندل ـ شخصی که فریدون اورا بخواستاری دختر پیش پادشاه یمن فرستاد . مثالش شهنامه .

شعر

چنین گفت جندل بشاه جهان
که بی آفرینت مبادا دهان

مع المیم

جم ـ نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه باخاتم مذکور شود مراد سلیمان باشد . مثالش حکیم انوری فرماید :

شعر

جز[1] اندر صدر تو ایوان طغرا
چو در انگشت دیوان خاتم جم

وهرگاه باجام واقع شود مراد جمشیداست چنانکه[2] ظهیرالدین فاریابی گوید:

بیت

قصهٔ ملک جم وجام مرصع مشنو
جام بر کف نه وانگار که این ملک جمست

ودر تحفه مسطورست که بزبان مرویان چشم را چم گویند .

جرم ـ [بوزن درم] نام مقامی بوداز ایران زمین درنسخهٔ میرزا. مثالش فردوسی گوید[3] :

بیت

چو لشکر بیامد زراه جرم
کلات از برو زیر آب میم

جمجم ـ [بهٔ میم وجیم دوٌم نیز تازی. بوزن بابل] گیوه باشد درنسخهٔ میرزا که ازقسم پاافزار است . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

جمجمی در پای مردانه لطیف
بر سرش جوبندگانه میزری

ودر فرهنگ [بهردو جیم فارسی(۱)] آورده . وبمعنی رفتار وخرام وبمعنی سم استر وخر وگاو نیز آورده ومثال این دومعنی این بیت سوزنی آورده :

بیت

تاتو جمجم کنی شکسته بوم[4]
بسرت سنگ همچو جم جم[5] خر

جام ـ سه معنی دارد : اول ظرفی که ازآن شراب خورند مثال این معنی امیرخسرو گوید :

بیت

بوسی بلب جام زن ودر دهنم ریز
تابوی بهشت آید ازین فسق و فجورم

دوم آنچه شیشه بندی کنند ودر روزنهٔ عمارت بکار برند . مثالش مولوی معنوی گوید[6]:

شعر[7]

خیالش چون چنین باشد جمالش بین که چون باشد
جمالش قرص خورشیدی زجام چرخ تابنده

واخسیکتی نیز فرماید :

شعر[7]

خاک صحن و آتش جامت[8] بغارت میدهند
هر زمانی رخت باد سدره و[9] آب سدیر

۱ـ «ن» چو. ۲ـ اصل: چنانچه . ۳ـ این جمله وشعر بعدآن از«ب» است .۴ـ «ب» : شوم. ۵ـ «الف »: چمچم. ۶ـ کلمه از«ب» است. ۷ـ کلمه در«س» نیست. ۸ـ «ب»: جامش. ۹ـ «س»: بارسدره. (متن تصحیح قیاسیست).

(۱) یعنی چمچم رجوع به چمچم شود .

سوم نام یکی ازولایات خراسان(۱)مثالش خواجه حافظ فرماید :

بیت

حافظ مرید جام جم است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

و[1]دریا ورزان مسافت ده میل را یك جام گویند وبعضی هشت یك شبانروزی را یك جام گویند* .

جم اسپرمـ نام یکی ازانواع ریحانست که شکوفه‌های خرد[2] دارد ونبات آن بدرختانی[3] که درجوار آنست تعلق کند چون لبلاب وآنرا بعربی **ریحان السلیمان** گویند .

مع النون

جنگوانـ [به نون و کاف. بوزن ارغوان] شهریست بسیار ولایت درهند. کذا فی التحفه . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت

ای ترك باد جنگك برون کن یکی زسر
برخیز باده درده بر فتح جنگوان

جوغنـ [به غین معجمه. بوزن جوشن] یعنی هاون سنگین[1] و[بضم جیم] نیز آمده(۲)*

جامه‌دانـ خانه که رخت پوشیدنی در آن باشد . مثالش خلاق المعالی گوید :

بیت

گر بر نهم بهم قصب اطلس ترا
تنگ آید از فراخی آن جامه‌دان شکر

جستنـ دو معنی دارد : اول خیز کردن ؛ دوم گریختن (۳) . بمعنی دوم فخر گرگانی گوید :

بیت

که نتوانی زبند چرخ رستن
زتقدیری[4] که یزدان کرد [5]جستن

جونـ [بفتح جیم و واو] چوبی باشد که در زیر آن غلتکها وضع کنند و بر گردن گاو بندند و بربالای غله که از کاه جدا نشده باشد گردانند تا جدا شود . کذا فی الفرهنگ(٤).

جوزنـ [به زای معجمه. بوزن جوشن] آفتی است که درجو و گندم افتد و آنرا خشك وخراب گرداند . و بمعنی ساحر نیز آمده . کذا فی الادات . مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید :

بیت

ز هندوستان آمده جوزنی
بهرجو که زد[6] سوخته خرمنی

جودانـ درفرهنگ بمعنی نوعی از کافور خوشبو باشد . سیف اسفرنگی گوید :

بیت

سمند ترا باد در نوبهار
زکافور جودان دهد خاك رند

۱ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ «س» «الف»: خورد. ۳ـ«س»: بدرختان. ٤ـ «س» : زتقدیر. ٥ـ این مصراع را «الف» درحاشیه دارد . ٦ـ «س» «ب» : زر.

---

(۱) دربرهان بمعنی نام حاکم شهر ته نیزهست . اما معنی مسافت ده میل را ندارد . و صحیح شعر حافظ برحسب نسخ قدیم چنین باید باشد :

حافظ مرید خام می‌است ای صبا برو — وز بنده بندگی برسان شیخ خام را

(۲) این لغت دربرهان نیست . (۳) دربرهان معنی رهاگردن وبضم اول معنی طلب نمودن ویافتن نیز دارد ،
(٤) دربرهان بسکون ثانی نام رودخانه‌ایست عظیم درهندوستان .

و بمعنی چینه دان مرغان نیز باشد . مثالش امیر خسرو گوید :

بیت[۱]

بسا پوینده راکاندردوادو
ززخم تیرجودان گشته جوجو

و بمعنی سیاهی مقداردانه جوکه در میان دندان اسبان باشدوعلامت جوانی اسب است نیز[۱] آورده و بمعنی جنسی ازانارکه دانهٔ آن خشك و بی آب باشد نیز آورده (۱).

چشنـ [بشین معجمه . بوزن رسن] تب باشد . مثالش شاعر گوید(۲):

بیت

چودید اندروشهریارزمن
برافتاده‌ازبیم بروی چشن

و[بسکون شین] بمعنی مجلس شادی باشد. مثالش انوری گوید :

بیت[۱]

می بیاوز که جشن دستورست
جشن عالی سرای معمورست

جمنـ [بفتح جیم ومیم] چوبی‌را گویندکه بعرض بر چوبهای باریك‌که وضع کرده باشند[۲] بینداز ند[۳] وشاخهای تاك را بر آن کشند(۳) .

جهان بینـ یعنی چشم. و بمعنی عالم‌بیننده نیز باشد (٤) . مثال هر دومعنی خواجه حافظ گوید :

بیت[۱]

آنکه روشن بدجهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید

و بمعنی امر بجهان دیدن نیز آمده چنانکه[٤] عماد فقیه گوید باین معنی و بمعنی اول نیز:

بیت[۱]

بچشم عقل در کار جهان بین
که بادت تا ابدروشن‌جهان‌بین

جیستنـ [بوزن‌زیستن] بمعنی جستن باشد(۵). بمعنی‌اول[۵] .مثالش مولوی‌معنوی:

بیت[۱]

چون بدیدم صبح‌رویت درزمان برجیستم
گرم‌درکار آمدم موقوف‌مطرب نیستم

جهانـ [بکسرجیم] عالم باشد و[بفتح [جهنده(٦) وآنرا **جهن**[٦] نیز گویند. مثالش‌شیخ سعدی فرماید :

بیت

بگفت احوال ما برق جهانست
گهی پیدا وگاهی بس[۷] نهانست

جرعه دانـ چیزی باشدکه درآن‌جرعه شراب کنند . مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

خورده یك دریاز بصره[۸] تا خط بغدادجام
پس بپایی دجله ای درجرعه‌دان آورده اند

جرونـ نام شهرهرمز. مثالش خواجوی

۱ــ کلمه در «س» نیست ، ۲ سه‌کلمهٔ اخیر از«ن» است ، ۳ «ن» : بفکنند . ٤ــ اصل : چنانچه . ۵ــ دوکلمهٔ اخیر از«ب» است . ٦ــ «ن» «الف» «س» جهان معروف وآنراجهن نیزگویند وبمعنی جهنده نیزآمده . ۷ــ درنسخ دیوان: ودیگردم ، ۸ــ «س» «ن»: دریار بصره .

---

(۱) دربرهان بمعنی نوعی ازچوب بید است که دستهٔ بیل کنند.(۲)شعرازسهیلی است(لغت‌نامهٔ اسدی) . (۳) این لغت دربرهان‌نیست. (٤) دربرهان معنی فرزند نیزدارد . (۵) دربرهان بمعنی انبانچهٔ پرزینت هم‌آمده است .(٦) در برهان بمعنی مال‌واسباب دنیوی هم‌هست.

کرمانی۱ گوید :

بیت

باختیار کسی هرگز اختیار نکرد
جرون و تشنگی و باد گرم و تابستان

جاودان و جاویدانـ [هردو بکسر واو] بمعنی همیشه باشد. مثال هردو عزالدین شروانی گوید :

بیت

جاودان اقبال بادی درجهان
خود چنین اقبال جاویدان بود

جرغونـ [به رای مهمله وغین معجمه . بوزن مرهون] نام داروئیست که آنرا **جرغول** گویند و **زبان بره** نیز گویند .

جخجخـ [بفتح جیم وخای معجمه وسکون جیم دوم] دانه ایست سیاه ونرم وروشن واز عدس اندك کوچکتر۲ باشد وآنرا **جاکسو**۳ نیز گویند ودر فرهنگ [به جیم فارسی آورده و کسر خا] .

مع الواو

جوـ [بفتح] معروف(۱)٤. مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت
نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم

و[بضم جیم] بمعنی نهر باشد که **شمر** نیز گویند. وامر به جستن نیز آمده . مثال این دو معنی فخرالدین گرگانی گوید :

بیت

توسرو جویباری٥ چشم من جوی
وطنکه برکنار جوی من جوی*

وبمعنی جوینده وطلب کننده نیز باشد . مثال این معنی هم او(۲) فرماید :

بیت

زدشمن کی حذر جوید هنرجوی
ز دریا کی بپرهیزد گهر جوی

و[بضم] بمعنی نود وشش مرتبه ازخلوص۶ زر که آنرا **عیار** خوانند نیز باشد در نسخهٔ میرزا .

جو بجو و جوجوـ یعنی پاره پاره و ذره ذره . مثال هردو حکیم خاقانی گوید۷:

بیت۷

جو بجو راز دلستان برگیر
دل جوجو شده زجان برگیر

ودر فرهنگ جوجو نام شهری باشد از ختا۸ که مشك و کافور و جامه های ابریشمین از آن نیز آرند و باین بیت ابن یمین متمسك شده:

بیت

مژگان توز جوشن الماس بگذرد
چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی

واین بیت خاقانی نیز آورده :

شعر۶

جو بجو راز جهان بنمود صبح
مشك جوجو در نهان بنمود صبح

۱ـ «س» : کرگانی . ۲ـ «ن» : ازعدس اندکی بزرگترست . ۳ـ «ن» : خاکشو . ٤ـ از اینجا تا علامت ستاره * را «الف» درحاشیه دارد . ٥ـ «س» : جویبارو . ۶ـ کلمه از «ن» است . ۷ـ کلمه در «س» نیست . ۸ـ اصل : خطا .

---

(۱) ازدستهٔ غلات چون گندم . ودر برهان بمعنی جوغ وجغ نیز هست . و در عربی بمعنی هوا وما تحت فلك قمر و بمعنی اسفل برابر اعلی نیزهست . (۲) یعنی فخرالدین اسعد گرگانی.

اما درمثالها اندك‌تأملی میرود.

جلو ـ [بفتح و ضم لام] مطلق سیخی که برآن مرغ یاگوشت کباب کنند ،آنچه ازچوب باشد **جلوچوب** گویند، وگذشت و آنچه از آهن باشد **جلوآهن** گویند کذافی‌الفرهنگ. و بمعنی شوخ‌وشنگ‌نیزآمده (۱).

جاندارو ـ بمعنی تریاق باشد . خاقانی گوید درخطاب آفتاب :

بیت

ای مهردهان روزه داران
جان داروی علت بهاران

جلبو ـ [بفتح جیم و سکون لام وضم‌بای موحده] سبزی‌که شبیه به نعناع باشد. کذا فی‌ـ الفرهنگ . مثالش مولوی معنوی :

بیت

فندق‌وخشخاش بدست‌آمده
نعنع وجلبو بلب جویبار

جهلو ـ [بفتح جیم وسکون هاء وضم لام] درنسخهٔ میرزا مشنگ[۱] باشدکه نوعی از مزروعات است و| بوزن هرزه‌گو| نیز بنظر رسیده .

جاکسو ـ [بسکون‌کاف وضم سین‌مهمله] بمعنی جشام[۲] باشدکه درچشم کشند ، و[۳]شرح آن می‌آید، مثالش یوسفی طبیب گوید :

شعر

جاکسورابکوب وساز ازان
خشك دارو ز بهر ریش‌ذکر
کز برای علاج این تشویش
نبود دارویی[۴] مجرب تر

جادو ـ بمعنی ساحر باشد .

مع الهاء

جامه ـ معروف(۲) . مثالش شیخ سعدی گوید[۵] :

بیت

فقیهی کهن جامهٔ تنگدست
درایوان‌قاضی بصف بر نشست

ونیزصراحی‌باشد. مثالش‌منجیك فرماید :

بیت

چوخون جامه بجام اندرون فروریزی
.هوای ساغر و صهبا کند دل ابـدال

ویکی ازاکابرنیزگوید :

بیت[۶]

عیش برباد بزم اوخورده
هرچه درجام کرده ازجامه

جهودانه ـ امعای گوسپند باشدکه‌اندرون آنرا بیاکنده باشند وبعربی‌آنرا **لقانق** گویند | بضم لام وکسر نون(۳) |.و نام‌درختی نیز باشد

۱ـ «س» «ن ج» : مشك ؛ «ب» : شنك . (متن از«الف» است) . ۲ـ «ب» : حشام ، ۳ـ واو از «ب» است . ۴ـ «س» : داروی . ۵ ـ این جمله و شعر بعد آن از «ب» است ، ۶ ـ کلمه در «س» نیست .

---

(۱) دربرهان بمعنی‌اسب کوتل‌وجنیبت نیزهست ، وبمعنی پیش وبرابرنیز هست‌که ترکیست . (۲) یعنی پارچهٔ بافته و نا دوخته و قبای پوشیدنی ، لباس . و در برهان بمعنی کدوی شراب نیز هست ، (۳) مصحف : نقانق .

که کوژده[۱] صمغ آنست (۱) .[۲]دریکی ازنسخ بمعنی پارچهٔ زردی که یهودان[۳] برکتف دوزند و**غیار** نیز گویندهم آمده. *

جاهـ بمعنی منزلت ومرتبه باشد[۴].مثالش حافظ شیرازگوید :

بیت

عزیز مصر برغم برادران غیور
زقعرچاه برآمدبراوج جاه‌رسید

جردهـ [بوزن کرده]اسپی که پدرش‌عربی باشدومادرش‌غیرعربی(۲).

جبهـ [بفتح‌وباء تازی]نام‌داروئیست(۳).

جگیجه ـ [بکاف و جیم دوم نیزتازی . بوزن خدیجه(٤)] ظرفی که درآن روغن کنند. کذا فی‌المؤید .

جدکارهـ [بفتح‌جیم‌ورای‌مهمله وسکون دال مهمله[۵]] . (٤) بمعنی‌رایهای مختلف‌باشد. مثالش[۶] شاعرگوید :

بیت

ز رای نکو کار گرددتمام
زجدکاره گرددسراسرتباه

واستاد شهید نیزگوید :

بیت[۷]

جهانیانرا دیدم بسی زهرمذهب
بسی بدیدم ازگونه گونه جدکاره

ودرفرهنگ **جکاره** [بحذف دال(٤)]آورده بمعنی‌راههای مختلف وباین بیت مولوی‌متمسک شده :

بیت

هرچندشدست‌خون‌جگرشان
چستند درین ره جکاره[۸]

اماآنچه بخاطراین ضعیف میرسدآنست‌که جدکاره وجکاره هردو بمعنی خلاف مطلق‌باشدو ابیات مرقوم نیزمؤید این معنی‌است .

جلغوزه ـ چیزی‌که به فستق ماند اما باریکتر از آنست و مبهی است[۹] وگویند تخم[۱۰] باردرخت‌صنوبربزرگست*مثالش‌رودکی گوید :

بیت

یکسو نهمش چادر یکسونهمش‌موزه
این‌مزده‌اگرخیزد ورنه‌من‌وجلغوزه

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی میوه باشدکه ازخراسان خیزد وبتازی **جلوز**خوانند.

جشهـ [بشین‌معجمه. بوزن جثه[۱۱]]آستین پیراهن باشد ودرشرفنامه [بوزن پشه] پیمانهٔ روغن باشد .کذا فی‌المؤید .

جولهـ [بفتح جیم ولام] در سامی فی‌الاسامی نام‌خارپشتی بزرگ‌باشدکه‌خارهای‌دراز داردواورا **سکر**[۱۲] نیزگویند .

۱- «ن» آکوژه . ۲- ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۳- بجز «ن» : یهود . ٤- کلمه از«ن» است . ٥- این سه‌کلمه‌در«س» نیست. ٦- کلمه از«ب» است . ۷- کلمه در«س» نیست. ۸- «الف» «س» : چکاره . ۹- ازاینجا تا علامت ستاره * را «الف»درحاشیه دارد. ۱۰- کلمه در«ب» نیست. ۱۱- «س» : جشه . ۱۲- بجز«ب» : سنکر.

---

(۱) دربرهانست که‌آن درخترا بعربی شاشکه وصمغ‌آنرا عنزروت‌گویند . ومعنی اخیررا نیز ندارد .

(۲) دربرهان‌بمعنی اسب خصی(اخته)وبفتح اول إسپ‌بهو رینگ‌نیز هست . (٦) در برهان‌معنی‌رب نارنج نیز دارد . (٤) دربرهان باکاف فارسی‌است .

وبعربی **دلدل** گویند [بضم هردودال] و [بضم جیم] درفرهنگ بمعنی تیردان آورده(۱) و باین بیت نزاری متمسک شده :

بیت

گرچه دارد ز اعتراض جهول
سینه پر تیر طعنه چون جوله[1]

جندره[2]ـ چوبی که جامه‌های شسته بآن کوبند تا هموارشود . (۲) مثالش ظهیر فاریابی گوید :

بیت

درطی طاعت آن نفس آمد نهادخصم
کاسیب قهر تو نهدش یك جندره(۲)

جاجرمینهـ [بفتح جیم] نام چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب درآن نماند.

جوسهـ [بفتح جیم وسین مهمله] کوشکست وتعریبش[3] **جوسق** است.

جنابهـ [به نون و بای تازی. بوزن گشاده] بمعنی توأم باشد (۳) . مثالش حکیم خاقانی فرماید :

بیت

دولت وملت جنابه زاد چو جوزا
مادر بخت یگانه زای صفاهان

جرهـ [بوزن مره] بمعنی جلدوچابك باشد. مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

لیك بود اشقر گزیدهٔ شاه
جره تر زابلق سپید وسیاه

وبمعنی نر نیز بنظر رسیده . مثالش مختاری فرماید :

بیت

بریاد گرزوتیغ تو محکم کنند وتیز
پیلان مست یشك[4] و پلنگان جره ناب

ومعنی[5] سابق نیزازاین بیت ظاهرمی‌شود و در فرهنگ بمعنی عود[6]، سازی شترغومانندامااز آن کوچکتر نیز آمده[6]. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

مغنی به‌آن جرهٔ جان نواز
به‌آهنگ ما نغمهٔ نو بساز

وامیرخسرو نیزفرماید(٤) :

بیت

بیا مطرب آن جرهٔ طفل وش
چوطفلان بیرگیر وبنوازخوش

جغارهـ [بفتح جیم ورای مهمله] درفرهنگ بمعنی بیخ ترهٔ بهاری باشدکه **جغش** گویند . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

درمرغ همچوچرغ بچنگالان
می‌کاود و جغاره[7] نمی یابد

وبمعنی نان[8] ارزن نیزآورده. ونام قریه‌ای از

۱ـ «س» «الف» : خوله . ۲ـ این لغت وشرح آن از«ب» است . ۳ـ «س» : بعربی. ٤ـ«س» : پشك . ۵ـ «الف» : وبمعنی ; ٦ـ «ب» باشد ؛ «ن» : بوه . ۷ ـ «الف» : چغاره . ۸ـ کلمه از «ن» و «ب» است ،

---

(۱) دربرهان بمعنی عنکبوت ومخفف جولاه وبمعنی زده شده اعم الپشم وپنبه وغیره وبهندی علتی که آفرافالج خوانند وبواومجهول نوعی ازسبزه آمده است، (۲) در برهان معنی هر چوب کندهٔ نا تراشیده و آنچه بدان صوف وشال وجامه‌های دیگرشکنجه کنند وکنایه ازمردم نا تراشیده ولك وپك وناهموار نیز داود ، (۳) بعبارت بهتر توأمان یعنی دو کودك که بیکباوازمادرمتولد شده باشند، (٤) دربرهان معنی خمچه و سبو و نرینهٔ هر جانور و نرینهٔ باز وباز سفید و چهار دانگ هرچیز وبمعنی شجاع و دلاور ونام قریه‌ای از شیراز نیز دارد .

قری هرات نیز باشد[۱]. و بمعنی غازه نیز آمده که زنان روی بدان سرخ کنند. (۱)*

جندرخانه ـ [بفتح جیم] در فرهنگ بمعنی خانه باشد که در آن رخوت گذارند. مثالش این بیت مولوی آورده:

بیت

برآمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی
که بشنیدند کو خواهد ملیحان را فریبیدن

جاوه ـ [بوزن ساوه] نام ولایتی است از دریابار. (۲)

جفته ـ [بفتح جیم و تا] کج شده و خمیده باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

دلم از آتش غم[۲] تفته کردی
قدم از یاد محنت جفته کردی

و در مؤیدالفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده. مثال این معنی سیف اسفرنگی گوید:

بیت

تا زند هر صبحدم شاه کواکب
جفتهٔ زرین بر این قصر زبرجد

و بمعنی چوبهای قوی که بزمین فرو برند و بر آن چوبهای باریک نصب کنند تا بر آن شاخهای تاك را بیفکنند نیز آمده. مثال این معنی نزاری قهستانی گوید:

بیت

هیهات اگر رقیب را بینم
آویخته همچو خوشه از جفته

و باین معنی [بجیم فارسی (۳)] نیز بنظر رسیده* (٤).

جلغوه[۳] ـ [بفتح جیم و غین و واو] نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند و بتازی **غبب** گویند [بغین معجمه و بای موحده. بوزن رطب]. (٥)

جفته ـ [بضم جیم] لگدی که اسب اندازد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

نظم[٤]

جفت طاق سپهر درشکند
جفته یی کان نکاور اندازد

و بمعنی دوسرین مردم و غیره نیز بنظر رسیده (٦) مثال این معنی شیخ سعدی گوید[٥]:

بیت

روی برخاك و جفته بر افلاك
چون سرش رفت تا بخایه چه باك

جبیره ـ [بوزن کبیره] بمعنی ساخته شدن و جمع شدن مردم بجهت کاری و مهمی باشد (۷). مثالش شهنامه:

بیت

بفرمودشان تا جبیره شدند
سپاه و سپهبد[٦] پذیره شدند

جراره ـ [بفتح جیم و تشدید رای مهملهٔ

۱ـ از اینجا تا علامت ستاره * را «الف» در حاشیه دارد. ۲ـ «س»: یاد تش غم. ۳ـ «ب»: جلغوره. ٤ـ کلمه از «ن» است. ٥ـ این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. «س»: سیاه وسپید؛ «غ»: هژبر ژیان را...

---

(۱) دربرهان جغازه است وبمعنی ناف حیوانات وخصوصاً ناف اسب واشتروگاو وگوسفند نیز هست. (۲) دربرهان معنی جانوری بسیارگزنده وکوچك واندرون دهان نیزدارد. (۳) یعنی: چفته. (٤) دربرهان بمعنی سقف خانه نیزهست (٥) این لغت دربرهان نیست. (٦) دربرهان معنی گره ریسمان نیز دارد. (۷) در برهان بعربی معنی چوبها که براستخوان دست و پای شکسته بندند نیزدارد.

اول] یکی ازاقسام عقارب است بغایت کشنده ودراهوازبسیارباشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

زلف پرچم نماید اندرچشم
شکل جراره های اهوازی

ودیگرزلف معشوقانرا گویند. مثالش عبدالواسع جبلی فرماید :

بیت

شکوفه برسرشاخست چون زخسارهٔ جانان
بنفشه برلب جویست چون جرارهٔ دلبر

اما بمعنی اول عربیست(۱).

جولاه وجولهه[۱] ـ معروف (۲) . وبر عنکبوت نیزاطلاق کنند . چنانکه[۲] مولوی مثنوی گوید :

بیت

چوگنج جان به کنج خانه آمد
بگردش می تنیدم همچو جولاه

هم او گوید(۳) :

بیت

چون جولهٔ حرص درین خانهٔ ویران
از آب دهن دام مگس گیر تنیدم

جکاشه ـ [بفتح جیم وشین معجمه] همان تشی باشدکه **روباه ترکی** نیزگویند.

جاودانه ـ همان جاودان مرقوم. مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

جاودان بادکاعتماد جهان
همه برعمرجاودانهٔ اوست

وجاویدانه[۳] نیزگویند .

جرگه ـ [به رای مهمله وکاف فارسی. بوزن پرده]دایره ایکه ازمردم بجهت شکارمرتب شود و**پره**[۴] نیزگویند، وگذشت. مثالش مولانا کاتبی گوید :

بیت

زبهرجرگهٔ صید توگردکوه وکمر
برون زدست چوصحرانشین حشرلاله

جیوه ـ [بوزن میوه] سیماب باشد. مثالش شیخ آذری گوید :

بیت[۵]

دمل ارض جمله معدنهاست
آنچه آید ازان چو علتهاست
مثل گوگرد وطلق وبوره زجاج
نمك وجیوه هم نشادر وزاج

جامخانه ـ همان **جامه دان** مرقوم . مثالش شرف شفروه گوید :

بیت

یك براتی زجامخانهٔ وصل
بتن محرمان راز رسان

جوشیره وجشیره[۷] ـ [بفتح جیمین و رائین مهملتین وکسرشین معجمتین] جولاه باشد که بعربی **حایك** گویند.(٤).

۱ـ «ن»: جوله. ۲ـاصل: چنانچه. ۳ـ بجز«ب»:جاویدان . ٤ـ«الف» «س»: پرده . ٥ـکلمه در«س» نیست . ٦ـ «س»«الف» : جمله . ۷ـ این لغت وشرح آن از«غ»است .

---

(۱) دربرهانست که درعربی واکشنده واخذکننده راگویند. (۲) یعنی: بافنده . (۳) یعنی : مولوی .

(٤) دربرهان بمعنی نوعی آش نیزهست .

جودانهـ همان **جودان** مرقوم . بمعنی چینه دان. شرف شفروه[۱] گوید :

بیت

چرب وشیرین وممتلی کرده
از توطاووس‌قدس جودانه

و بمعنی کافور خوشبو (۱) رضی نیشابوری گوید :

بیت[۲]

یقین بدان که زعشق قصیل[۲] مرکب تست
که در جزایر جودانه می‌شود کافور

جرمانهـ [بضم جیم] آن زری که حکام از گناهکاران گیرند . مثالش نزاری قهستانی گوید :

بیت

رفته با هرشاهدی، ببریده ازهرزاهدی
فارغ‌ازهردعویی، ایمن زهرجرمانه‌ای

جهرهـ [بوزن بهره] آن چرخی که جولاهان بآن ماسوره پیچند .

جوازه[۳]ـ همان جواز که مرقوم‌شد .

جغنهـ [بفتح جیم ونون و سکون غین معجمه] مرغی‌است فراخ چشم که رنگش بزردی زند و**جغنق** معرب اوست.

جفالهـ [بفتح جیم‌ولام وبعد ازجیم فاء] بمعنی جوقی[٤] ازمرغان باشد .(۲) مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

زمرغ و آهو دانم بجویبار و بدشت
ازان‌جفاله‌جفاله‌وزین‌قطارقطار

جفرستهـ [بفتح‌جیم وراء وتاء وسکون فاء وسین] ریسمان خام که بردوك ریسند و آنرا **زغوته**[٥] و**کیسنه**[٦] و**پناغ** نیز گویند. کذا فی‌الشرفنامه . امادرسامی بمعنی ماسوره باشد وحسین‌وفائی نیز بابن معنی آورده و درفرهنگ **چفرشته** [بجیم‌فارسی وغین وشین معجمه] و **جفرسته** [بسین مهمله] آمده اما دراکثر نسخ بعنوانی که مرقوم‌شدبنظررسیده‌وصاحب فرهنگ درین‌قول منفردست .

جله – [بضم جیم وفتح لام مشدد] در نسخهٔ وفائی بمعنی سماروغ بود یعنی نباتی‌که مانندزورزمین[۷] ازدیوارحمام روید. مثالش استاد عسجدی گوید :

شعر[۸]

چوکودك سرفرودآرد بحجره بر سرحمدان
چنان‌گردکه پنداری سماروغست یا[۹] جله[۱۰]

وازاین بیت چنان مفهوم می شودکه سماروغ وجله[۱] دوچیز باشند و درتحفه نیز بمعنی سماروغ آمده ودیگر بمعنی درخت خرما نیز آمده و در

۱– «س»: شفرد. ۲–«ن»: قصیم؛«س»: قطیم.(متن تصحیح‌قیاسیست). ۳–این لغت‌وشرح آن‌در«س» نیست از «الف و«ب» و«ن» و«غ» است. ٤– «س»: جوفی. ٥–«ب»: زغونه . ٦– «الف» «ب» «ن» :کبسته ؛ «س» :کیسه. (متن تصحیح قیاسیست) . ۷– «غ» : زوزرمین . (کذا؛متن‌نیزروشن‌نیست). ۸–کلمه‌از«ن» است .
۹– «ب» : یا . ۱۰– «س» «الف» : چله .

(۱) دربرهان بمعنی جنسی ازانار وسیاهی میان دندان ستورنیزهست. (۲) در برهانست که‌آنرا چفاله باجیم فارسی نیزگویند .

نسخهٔ میرزا ظرف مایعات باشدوهمان‌ساروغ مرقوم(۱).

جرنده- [بوزن درنده] غضروف باشد یعنی استخوان نرمی که بتوان خائید[1].

جمره- [بفتح جیم] بخاری است که در آخر زمستان درزمین افتد و آن سه قسم باشد: هفتم شباط ماه سقوط جمرهٔ اول باشد و زمین گرم شود به بخاروچهاردهم شباط سقوط جمرهٔ دوم باشد وآب گرم شودو بیست ویکم‌شباط سقوط[2] جمرهٔ سوم باشدو نباتات گرم‌شوند.[3] مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

جمره است مگرخصم‌توزیراکه نپاید[4]
درهیچ عمل منصب او بیش سه دم را

ودرنسخهٔ میرزا مسطورست که نزد عرب‌سقوط منازل قمر است چه هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد ودرچهاردهم سقوط زبره[5]ودربیست ویکم صرفه وتأثیرات مذکور بطریق مزبور مرتب شود. (۲).

جنبیه- [بعد ازجیم نون وبای تازی و یای حطی] نوعی ازاسلحه که به هندش[6] کتاره گویند. کذا فی‌المؤید. اماهیچ اشماربحرکتش نکرده (۳).

جله- [بفتحتین]همان**تونه** باشدکه مرقوم شد **وستیژه**[7] نیز گویند و درفرهنگ [بضم جیم وفتح لام مشدد] آورده بمعنی گروههٔ ریسمان.

جاله - [بوزن ناله] آن چند مشك پر بادکه برآن چوب[8] وعلف نصب کنند. بجهت گذشتن برآب **وژاله** نیز گویند ومی‌آید.

جرغنده[9] - [بوزن برکنده] همان **چرغند**[10] بمعنی اول(٤).

مع الیاء

جنگلاهی[11]- [بفتح جیم‌وسکون نون] غلیواژ باشد. کذا فی‌الشرفنامه. و [بجیم‌فارسی] نیز بنظر رسیده(٥).

جالی- [بوزن نالی] درختی‌که از چوب آن مسواك‌کنند.

جامگی- [با میم‌موقوف وکاف فارسی مکسور[12]] [آنچه بنوکردهند بجهت‌جامه بها و مأکول. مثالش شیخ نظامی‌گوید:

بیت

فهرست جمال هفت پرگار
ازهفت خلیفه جامگی‌خوار

۱- «ن» : خائیدن . ۲- کلمه در «س» نیست . ۳- بجز«ن» : شود ٤۰ - بجز «الف» : نیاید . ٥ - اصل : زهره . (متن تصحیح قیاسیست) . ٦- بجز «ن» : هندش . ۷- « س » : ستیژه ؛ «ب» : ستیزة : ۸- «س» : جوب . ۹- «س»: چرغنده. ۱۰-«س» : چرعند . ۱۱- این لغت در«س» و «الف»نیست .۱۲-کلمه از«ن» است .

---

(۱) دربرهان بمعنی گروههٔ ریسمان معرب‌آن جلاهق وظرفی مانندسبد ازبرگ خرما بافته شده نیز آمده ومعنی اخیرعربیست. (۲) دربرهانست‌که عرب اخگرآتش را جمره‌گویند. (۳) دربرهان بوزن‌تنقیه‌آمده است . (٤) یعنی بمعنی‌چراغ‌وچراغدان. (٥)یعنی: چنگلاهی.

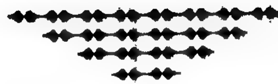
و[1] درفرهنگ بمعنی فتیلهٔ تفنگ آمده .(۱)

جمری[2] – [بفتح وضم جیم] بازاری و بد اصل باشد. واصح[3] بکسر جیم است.

جای – معروف(۲) که بعربی **مکان** گویند ودیگر نام گلی است که درهند میباشد. مثال هر دومعنی امیرخسرو گوید :

بیت

جای نه درباغ زگلهای جای
مرغ در افغان که بگیرید جای



۱– جملهٔ بعد از «ب» است . ۲– کلمه در «الف» نیست. ۳– کلمه را «الف» درحاشیه آورده است .

(۱) دربرهان بمعنی دردی پیاله وخوراک نیزهست .

باب الجیم الفارسی

مع الالف

چاـ نام نباتیست ومعدن آن زمین چین باشد ومضرت شراب‌را دفع‌کند و ازاینجهت بشهر تبت برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند چون تجار آنرا به تبت برند قیمت آن جز مشك نگیرند و**صا** معرب آنست(۱) .

چلیپاـ صلیب نصاری باشد. ودرادات‌الفضلاء مسطورست که آن‌سه‌گوشه‌ای باشداز زر و نقره ومس و چوب و غیرهم که براهمه در زنار کشند و عرب آنرا **صلیب** خوانند و در کنز آورده‌که نشانه‌ایست‌که ترسایان بر خود بندند برین شکل+(۲) . مثالش حکیم‌خاقانی فرماید :

بیت

بدست آرم عصای دست موسی
بسازم زان عصا شکل چلیپا

چاتا[۱]ـ نام‌سازیست ترکان‌را (۳).مثالش خواجه سلمان‌گوید :

بیت

طبع گیتی راست‌شددرعهداوزانسان‌که باز
نشنودصوت‌مخالف هیچکس زین‌چارتا

چراـ [بفتح جیم]بمعنی خوردن حیوانات نباتات‌راوچریدن‌باشد. و[بکسرجیم]کلمه‌ایست که درمقام تفتیش وسبب جستن‌گویند و باین معنی مرکب از«چه» و«را» باشدکه بواسطهٔ ترخیم [ها] را انداخته‌اند . مثال معنی اول خاقانی‌گوید:

۱ـ این لغت وشرح آن‌از«ب» است.

(۱) همان چای معروف ومتداول امروزی‌که برگ بوتهٔ مخصوصی‌است‌که پس‌ازچیدن ومالش دادن درآب جوش ریزند ودم کنند وبنوشند. (۲) دربرهان آمده‌که کنایه از زلف معشوق نیزهست . (۳) در برهان است که معنی طنبور و رباب وچهارتار نیزدارد وکنایه ازچهارعنصر وعالم دنیا نیزهست باعتبار چهاررکن.

بیت[1]

توغرق چشمهٔ سیماب و قیرو پنداری

که گرد چشمهٔ حیوان و کوثری بچرا

مثال معنی دوم هم او(۱) گوید:

بیت

چرا پیچد مگس دستار فوطه

چرا پوشد ملخ رانین دیبا

چدروا ـ [بضم جیم و دال] نام صمغی است (۲) بغایت تلخ و آنرا **الوا** نیز گویند.

چوزه لوا[2] ـ [بضم جیم و فتح زای تازی و بعضی بفارسی گفته اند(۳) و کسر لام] غلیواز باشد و در مؤید الفضلا[3] **چوزا**[4] [بضم جیم با زای تازی] باین معنی است و در فرهنگ **چوزه ربا** آمده.

چوخا ـ جامهٔ پشمین باشد. (٤) مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

مرا بینند در سوراخ غاری

شده مولوزن و پوشیده چوخا

چیزا ـ [به زای معجمه. بوزن دیبا] یعنی خارپشت که **چیزو** نیز گویند(٥).

چادرترسا ـ وطای[5] زرد و کبود باشد(٦). خاقانی گوید:

بیت

ازپشت کوه چادر احرام[6] بر کشد

بر کتف ابر چادر ترسا برافکند

مع الباء

چرب ـ معروف(۷). و بمعنی غالب و زیاده نیز آمده. مثالش استاد خسروی[7] گوید:

بیت

اگرش شیر نر بحرب آید

بدلیری زشیر چرب آید

چپچاب ـ [بای اول وجیم دوم نیز فارسی بوزن مهتاب] صدای بوسهٔ پیاپی باشد. مثالش شیخ سعدی[8] گوید:

بیت

قلقل قرابه وچپچاب بوس

جزبز[9] قلیه تك شلوار بند

مع التاء

چرب دست ـ شیرین کار وجلد وچابك باشد(۸). مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

همه نیم هشیار و[10] اشه نیم مست

همه چرب گفتار و شه چرب دست

چاشت ـ معروف که بعربی **ضحی** گویند(۹)

---

۱ ــ کلمه در «س» نیست. ۲ ــ «ب»: چوزه لوا. ۳ ــ «س» «الف»: مؤید. ٤ ــ «ب»: چوزا. ٥ ــ در «ب» زیر کلمه افزوده شده است: یعنی پردهٔ .... ٦ ــ «ب»: ابرام؛ «ن»: اجرام. ۷ ــ «ب» فرخی. ۸ ــ (کذا، ولی مشکوك است). ۹ ــ «ن»: جزجز. ۱۰ ــ در «س» واو نیست.

---

(۱) یعنی: خاقانی. (۲) دربرهان نام رستنیی است. (۳) یعنی: چوزه لوا. (٤) دربرهان: جامه واری که از پشم بافته باشند و جامه ایکه نصاری پوشند. (٥) چیزا دربرهان نیست. (٦) دربرهان معنی شفق و روشنایی آفتاب نیزدارد. (۷) یعنی دارای روغن یاآلوده بروغن. (۸) دربرهان معنی غالب و صاحب همت و خردمند نیز دارد. (۹) یعنی یك حصه ازچهارحصهٔ روز که درهندوستان بهر گویند.

وبرخوردنی که در آن هنگام خورند نیز اطلاق کنند. چنانکه[۱] حکیم سنائی فرماید :

بیت

گفت اندوه شام ومحنت چاشت
در دلم حب وبغض کس نگذاشت

چنگالخوستـ یعنی چنگال(۱) وهرچه درهم مالند .

چستـ نازك‌وزیباوجلد[۲]وچالاك ومحکم راگویند.(۲) مثالش مولوی مثنوی :

بیت

چابك و چست رواندره عشق
مهره را ازکف چستان بستان

ازین بیت معنی‌اول ودوم وسوم ظاهرمی‌شود، بمعنی محکم امیر خسروگوید :

بیت

زنهارکه آن‌بند قباچست‌مبندید
کز نازکیش‌بخیه براندام‌برآید

چرخشتـ [بفتح جیم وضم خاو سکون شین معجمه] (۳) جایی که انگور در آن شیره‌کنند واین لغت را درحرف خاء (۴) نیز آورده‌اند[۳] . مثالش استادعسجدی گوید:

بیت

برخیز وبرافروز[۴] هلا قبلهٔ زردشت
بنشین و[۵]برافکن شکم قاقم برپشت
من‌سرد نیابم[۶]که همی‌زاتش هجران
آتشکده گشتست‌دل‌ودیده‌چوچرخشت

چفتـ [بکسرجیم] زنجیردررا می‌گویند و[بفتح جیم] درفرهنگ بمعنی تالار باشد و [بضم جیم] جامهٔ تنگ وچسبان باشد. وبمعنی چوبی‌که در زیر عمارت شکسته گذارند نیز آورده (۵).

مع الجیم الفارسی

چاچـ نام شهری‌درترکستان‌که کمان‌چاچی به‌آن منسوبست . مثالش[۷]شهنامه :

بیت

ستون‌کرد چپ وخم‌آورد راست
فغان ازدل چرخ چاچی بخاست[۸]

چرخ اینجا بمعنی کمان‌است (۶).

چچـ [بفتح] غربال‌که بدان غله بباد دهند تا پاك شود وآن چند چوب راکه پنجه مانند بر هم بندند و دستهٔ دراز برآن نصب کنند و خرمن کوفته به‌آن بباد دهند نیز چچ گویند .

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ در«س»کلمه درحاشیه بالای‌سطرست. ۳ـ بجز«ب» :آورده . ۴ـ اصل:برافراز. (متن تصحیح قیاسیست). ۵ـ در«س» واو نیست. ۶ـ «س» «الف» «ب» : نیایم . (متن تصحیح قیاسیست).
۷ـ کلمه از«ن» است . ۸ـ در«ب» بجای شعرشاهد متن‌آمده است :

بمالید چاچی‌کمانرا بدست
بچرم‌گوزن اندر آورد شست

---

(۱) یعنی نان‌گرم وروغن‌وشیرینی درهم مالیده. (۲) دربرهان معانی : نوعی از پای افزاروتنگ و چسبان که مقابل گشاد باشد وهرچیزکه نیك وباندام‌درجایی نشیند . (۳) در«ن»: چرخست نیز هست. (۴)یعنی خرخشت. ودربرهان‌کلمه معنی‌چرخی‌که بدان شیرهٔ انگور ونیشکرگیرند وحوضی‌که در آن انگور ریزند و لگد کنند تا شیرهٔ‌آن برآید دارد . (۵) در برهان بفتح معنی چوب بندی‌که تاك انگور وبیارهٔ‌کدو وامثال آنرابربالای‌آن اندازند ، نیزدارد. (٦) دربرهان چاچ معنی تودهٔ غلهٔ پاك‌کرده وازکاه جداکردیده را نیز داردکه‌آنرا بعربی صبره خوانند .

چکوچ ـ [بفتح جیم وضم کاف] در نسخهٔ میرزا سنبه بود که بدان دندانهٔ آسیا تیز کنند(۱) ودر فرهنگ گفته که چکش را نیز گویند.

چاکوچ ـ [بوزن کازر[۱]] چکش باشد. پوربهای جامی گوید:

شعر

بردیده زدبه چاکوچ دشنام[۲] میخ وچوب
اهل جوین را ز یمین و یسار نعل

مع الخاء

چخماخ ـ کیسهٔ پوست بود که از جهت شانه وغیره دوزند ـ و دیگر آهنی باشد که **آتش زنه** نیز گویند. مثالش بمعنی اول شاعر گوید:

بیت

بجای شانه وآتش زنه سپاهی او
کنند پر زیواقیت کیسه و[۳] چخماخ

مثال معنی اخیر سوزنی گوید:

بیت

از آنکه تا بر همسایگان خجل نشود
همی زندزن من سنگپاره بر چخماخ

ودر تحفه آمده که کیسهٔ دو طبقه باشد که در آن سپاهیان چیزی نهند. وتبرزین را نیز چخماخ خوانند.

چرخ ـ فلك. وکمان سخت. و گریبان جامه. مثالش شمس فخری فرماید بهر سه معنی:

بیت ٤

تا گل ولاله بروید از خاك
تامه و مهر بتابد از چرخ
دیدهٔ دوست بتو روشن باد
سینهٔ خصم پر از ناوك چرخ
صدرهٔ دولت و اقبال ترا
باد از فتح وظفر دامن و چرخ

وبمعنی کمان حکیم فردوسی نیز فرماید:

بیت

یکی تیز پیکان و تیر خدنگ
بچرخ اندرون راندم بیدرنگ[۵]

ودیگر چرخ معروف(۲). ونیز نام شهریست درخراسان کذا فی التحفه. ودر فرهنگ نام دیهی است از مضافات غزنین واین بیت مهستی را آورده:

بیت

با خلق بداوری بود قاضی چرخ
ازعلم وعمل بری بود قاضی چرخ

۱ـ «س»: کاروز. (واین ضبط نیز دور نمی نماید). ۲ـ «الف»: دشغام و. ۳ـ «الف» واو ندارد. ٤ـ کلمه در«س» نیست. ٥ـ در«پ» آمده:

ستون کرد چپ وخم آورد راست   فغان ازدل چرخ چاچی بخواست.

---

(۱) دربرهان بمعنی تیزکردن آسیا نیزهست وگوید چلوچ نیزباین معنی است. (۲) یعنی: فلك سیارات. در برهان معنی گریبان جامه وپیراهن ونوعی ازکمان که تخش گویند و طاق ایوان وطاق درگاه سلاطین وچرخ زدن درویشان درحال سماع وچرخ دولاب وچرخ عصاری وهرچیزکه چرخ زند وکمان حکمت که نوعی ازمنجنیق است که بدان تیر اندازند ونام پرنده‌ای شکاری وبمعنی دورکه برادر تسلسل است نیز دارد. ودراصطلاح امروزپایه‌های مدور وگردان وسائط نقلیه است.

وبمعنی پیراهن نیزآورده. امیرخسرومؤیداین معنی گوید:

بیت

قبای چرخ زربفت ومرصع
ستام و زین زرین وملمع

هم اوگوید(۱):

بیت

بسکه هرسوشدقبای چرخ‌درعالم‌فراخ
همچوچرخ اطلس‌اطراف‌همه‌عالم‌گرفت

وبمعنی حرکت دوری نیزآمده، گویند فلان‌چرخ میزند. مثال این معنی مولوی معنوی‌گوید:

بیت

سرفروکن یکدمی ازبام چرخ
تا زنم من چرخهادرپای چرخ

وبمعنی چرخی‌که زنان[۱] ریسمان بدان‌ریسندنیز آمده. شاعرگوید:

بیت

یا چومردان چرخ گردان زیرپای همت آر
یازن‌آساچرخ‌گردان، چنداز‌ین‌نرماده‌ای*

[۱]و نیزچرخ جولاهان‌که کلاوه‌برآن و برماسوره پیچند. مثال این‌معنی‌حکیم‌خاقانی‌گوید:

شعر

بدفهٔ جد وماشوره وکلاوه وچرخ
بآبگیرو بمشتوت‌ومیخکوب[۲]وطناب*

ودرسامی فی‌الاسامی‌بمعنی‌آن موضع‌که‌در آن انگور ریزند و بعدازآن بیفشارند تاشیرهٔ آن گیرند و بعربی **معصر** گویند. نیز آمده[۳] [بمیم وعین وصاد مهملتین. بوزن جعفر].

چخــ [بفتح]همان‌جخ‌مرقوم[۴] [بجیم‌تازی](۲). مثالش شهنامه:

شعره

سپاهست یکسر همه‌کوه وشخ
تو با پیل وبا پیلبانان مچخ

چیخــ [بوزن بیخ]آنکه‌آب از چشمش[۶] همیشه رود ومژگانش‌ریخته باشد. مثالش‌امیر خسروگوید:

بیت

چیخ‌که شد غمزه زنی سازاو
کور بود هرکه‌کشد ناز او

وچنخ نیزآمده‌که [بجای یاء نون]باشد.

چماخــ [بمیم. بوزن فراخ] بمعنی بلند وبلندی هرچیز باشدکذا فی‌تحفة‌السعادة (۳).

چمچاخــ[بکسرجیم]اول‌درفرهنگ‌بمعنی خمیده و منحنی‌آورده وباین‌بیت استاد فرخی تمسک نموده:

بیت

زرد وچمچاخ‌کردم ازغم عشق
دورخ لعل فام وقامت راست

وحکیم سوزنی‌نیزگوید[۷]:

بیت

کشیده‌قامت‌وگلروی ومشکبوی ویست
خلمده بینی وچمچاخ وگنده فوز منم

۱ــ ازاینجا تا علامت‌ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ــ «س»: وبمیخکوب. ۳ــ دوکلمه در«س» نیست. ٤ــ در«غ»آمده :کوشیدن بجلدی. ٥ــ کلمه از«ن» است. ٦ــ کلمه در«س» نیست. ۷ــ این جمله و شعربعدآن از«ب» است.

---

(۱) یعنی:امیرخسرو. (۲) یعنی‌جنگجوی‌وستیزه‌کار. ودربرهانست‌که چخ غلاف‌کارد وشمشیروامثال‌آنرا گویند وبمعنی‌صوت وجنگ وتعدی وبرروی‌کسی جستن وبمعنی‌کوشش وکوشیدن بجلدی وبمعنی چرك وریم نیزهست. (۳) این لغت دربرهان نیست.

مع الدال

چرد ـ [بوزن مرد] آنچه آستانهٔ در[1] در آن نهند(۱). مثالش شاعر گوید:

بیت

ابا بیلور چند مردان مرد
که جویند مر گنج راز یر چرد[2]

چرغند ـ [به رای مهمله وغین معجمه . بوزن فرزند] چراغ و چراغدان وهمان **جرغند**[3] مرقوم [بجیم تازی[4]] (۲) در نسخهٔ میرزا.

چمند ـ [بوزن سند] اسب کاهل باشد و در فرهنگ [به جیم تازی] آورده بمعنی مطلق کاهل[5].

چندفند ـ [بفتح جیم وفاء] بیم و نهیب باشد که برمردم افتد، کذا فی التحفه .

چند ـ یعنی عدد غیرمعین و نیز بمعنی چه آید چنانکه[6] شیخ سعدی فرماید:

بیت

مهیا کن روزی مار و مور
و گرچند بی دست و پایند و زور

و در فرهنگ بمعنی هرچند نیز آمده (۳) و باین بیت شرف شفروه متمسك شده :

بیت

بیك گمان درجناب وادی قدسش
چند دویده ندیده هیچ کرانرا

مع الذال

چکاد ـ سرکوه را گویند . مثالش شهنامه :

بیت

بیامد همی دیده بان از چکاد
که آمد سپاهی زایران چو باد

و دیگر بمعنی میان سر باشد . (٤) مثالش شاعر گوید :

بیت

گر خدو را بر آسمان فکنم
بیگمانم که برچکاد آید

و آنرا **تار** و **تارک** و **ترنگ** و **هباك** و **کاج**[7] نیز گویند .

چنبد ـ [بضم جیم] یعنی جست و خیز کند و بمعنی گریز[8] نیز آید. مثال معنی اول مولوی مثنوی گوید :

بیت

حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان
سوی او چنبد هر یك[9] که منم بندهٔ او

مثال معنی دوم ازرقی گوید :

بیت

چنان گریزد دشمن زشیر رایت او[10]
که از نهیب بچنبد فلك بشکل شکال

۱- کلمه از « غ » است . ۲- «ب» : گنج زورواز چرد ؛ «س» .... چرغ . ۳- «س» : چرغند.
٤- دو کلمه از«غ» است . ٥- «س» «الف» :کاهل باشد . ٦- اصل : چنانچه. ۷- کلمه از«ن»است. وهباک در برهان هباک نیزآمده است. ۸- «س»: گریختن. ۹- «س» «الف» :گوید. ۱۰- «س»: تو.

---

(۱) در برهان بمعنی آستان درخانه وبفتح اول وثانی مشدد بمعنی عربده وجنگ وبا ثانی مخفف رنگی مایل بسرخی مخصوص به اسب واستر والاغ . (۲) یعنی رودهٔ گوسفند بمصالح پرکرده . (۳) ومعنی مساوی و برابر نیزدارد . (٤) دربرهان بمعنی سپرنیزهست .

چنگلد [بکاف فارسی، بوزن چنبد] یعنی سخن کند و حرف زند. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت۱

گفت شاهنشه وظیفه‌اش کم کنید
ور بچنگد نامش ازخط برزنید

چد [بکسر جیم] مختصر چید باشد چنانکه استاد عمعق بخاری گوید:

بیت

هوای۲ شیر گون برچد نقاب قیر گون ازرخ
سپهر ساجگون بنهاد تاج عاج گون برسر

چهرزاد نام همای دختر بهمن(۱) باشد مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

دگر دختری بود نامش همای
هنرمند و بادانش و هوش‌ورای۳
همی شاه خواندی‌ورا چهرزاد
زگیتی بدیدار او بود شاد

چهرآزاد نیز گویند.

چفسید بوزن ومعنی چسبید باشد.

چماند یعنی درسیر و خرام آورد. مثالش فردوسی گوید:

بیت

پی باره‌ای کو چماند بجنگ
نماید بر وروی جنگی۴ پلنگ

چخد [بفتح جیم وخای معجمه] یعنی کوشد و دم زند. مثالش استاد ابو الفرج فرماید:

بیت

از دولت تو دست حسد کوته خواهم
با دولت تو خود که چخد یا که چخیدست

چخید یعنی کوشید و دم زد. **چغد** و **چغید** نیز آمده.

چروید [به رای مهمله بوزن ترشید] یعنی بجهت چاره جوئی دوید.

مع الراء

چرگر [بوزن سرور] سرودگوی و مغنی باشد در تحفه. ودرفرهنگ نیز باین معنی آمده؛ مثالش شهاب مهمره۵ گوید۶:

بیت

زآوای مطرب زدستان چرگر
دل من طپان همچو ماهیست در بر

اما درنسخهٔ ابو حفص بمعنی مفتی آورده یعنی فتوی دهنده۷ و این بیت را مؤید قول خود آورده(۲):

بیت

بوس و نظرت حلال باشد بایار
این حجت من گرفتم ازچرگر

چار چاره باشد. شیخ نظامی گوید:

۱- کلمه در«س» نیست. ۲ - «س»: هوایی. ۳ - «بی»: هوش رای. ۴ - «ب»: درآن روی چندان. ۵ - «ن»: مهمزه. ۶- کلمهٔ از «ب» است. ۷ - این سه کلمه در «س» بالای سطر و حاشیه است.

---

(۱) دربرهان نام دختر افراسیاب نیزهست. (۲) دربرهان معنی رسول وپیغمبر نیزدارد.

بیت

دست بر آور ز میان چارجوی

وین غم دل را دل غمخوار جوی

و استادلامعی جرجانی نیز گوید* و با یارها و کارها قافیه کرده[۱]:

بیت

برخاستی بچابکی و چاره ازعری(؟)

اندر چنین زمانه ستوده است چارها

و در تحفه **چار و چدر** هردو بمعنی چاره آمده چنانکه قریع الدهر گوید:

بیت

او چار بکار من چو در کرد

چار و چدر از کسی نخواهم

و چار بمعنی داش خشت پزی نیز آمده[۲]. و مخفف چهار نیز باشد(۱) مثالش اخسیکتی گوید:

شعر

آنرا که چارگوشهٔ عزت میسرست

گو نوبه پنج کن که شه هفت کشورست

چترــ سایبانی بود که بر سر پادشاهان دارند (۲). مثالش احمد غزالی گوید[۳]:

بیت[۳]

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد

با فقر اگر بود هوس ملك سنجرم

چنبرــ دایرهٔ دف و غربال و امثال آن و باستعارهٔ[۴] فلك را نیز گویند. مثالش حکیم ازرقی گوید:

شعر

ز آسیب چنبر فلك اندر فراز آن

بر کنگره خمیده[۵] رود[۶] مرد[۷] پاسبان

و بر هر چیز میان تهی عموما نیز اطلاق کنند. و نام یکی از هفده بحر اصول نیز باشد(۳). مثال اینمعنی شاعر گوید:

بیت

با برافشان مخمس و چنبر

با ثقیل و خفیف دان او فر[۸]*

چارتار[۹]ــ همان چارتای مرقوم.

چرب آخورــ یعنی فراخی عیش و کثرت علف. خاقانی گوید:

۱- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. ۲- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳- کلمه در «الف» نیست. ٤- «ب»: بطریق استعاره. ٥- «س»: خمیله. ٦- بجز «ب»: بود. ٧- کلمه در «س» نیست. ۸- «الف»: اوفی. ۹- این لغت و شرح آن از «ب» است.

---

(۱) در برهان است که بزبان علمی هند بمعنی جاسوس باشد. (۲) در برهانست که بمعنی موی کوتاهیست که مردان برفرق سرگذارند. (۳) در برهانست که محیط دایره راگویند اعم از چنبر دف و گردن و افلاك و غیره و دور کردن و چرخ زدن را هم گویند و بمعنی حلقه نیز هست و قید و گرفتار بودن را نیز گویند.

بیت

رخش بهرا بتاخت برسرصفر آفتاب
رفت بجرب آخوری گنج روان‌درر کاب

چنبور[1]- [بفتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی]در نسخهٔ میرزا پالهنگ باشد که بعربی **مقود** گویند | بکسرمیم وسکون قاف و فتح واو | .

چندر- [بوزن تندر] چغندر باشد . مثالش بسحاق گوید :

بیت

هرگز نشنیده‌ام که آشی
فخری بوجود چندر آرد

و **چکندر** نیز گویند * .

چیر- دلاور و غالب را گویند . مثالش خسروشیرین :

شعر

به‌آخر چون شود دیوانگی چیـر
گریزد مرد ازو چون آهـو از شیر

وچیره نیز گویند | بزیادهٔ هاء| . وچیر نام قریهٔ ازقری بوانات نیز باشد (۱) .

چراخور- چراگاه باشد . مثالش مسعود سعدسلمان[2] گوید:

بیت

ازین بزیچهٔ بسته دهن چرا ترسی
که هرگزش نه چراخور بدو نه آبشخور

چراخوار نیز آمد چنانکه ناصر خسرو گوید :

بیت

یکی غول فریبنده‌است نفس آرزوخواهت
که بی باکی چراخوارست و نادانی بیابانش

چهر- یعنی صورت وروی. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بچهر آفتابی بتن گلبنی
بعقل خردمند بازی کنی

وا باضافهٔ هاء(۲) | نیز آمده(۳).

[3]**چالشگر**- [بکسر لام] بسه‌معنی آمده : اول خرامنده ؛ دوم افراط‌کنندهٔ درمباشرت ؛ سوم بمعنی شجاع ودلاور باشد .

چوب خوار- کرمکی باشد که بعربی **ارضه** گویند (٤) .

چغر- [بفتح جیم وسکون غین معجمه] التفات نمودن و ترسیدن باشد . کذا فی الادات (٥).

چپدار- [بفتح جیم وسکون بای فارسی بادال مهمله](٦) سرموزه باشد یعنی نوعی از کفش که برسر موزه کشند و بعربی **جرموق**

۱-«س» : چنبو . و الف ازاینجا تاعلامت‌ستاره‌را درحاشیه دارد . ۲-کلمه از«ن»است . ۳-اینجا در«ب» لغت چشم‌آوربشرح‌ذیل آمده‌است اماصحیح آن‌چشم‌آرو است ودرمقام خود خواهد آمد لذا از درج آن‌درمتن خودداری‌شد: چشم‌آور ــ صورتی‌که بجهت‌بیماران بربام‌خانه‌برند وبعدازصحت ازبام بزیر اندازند شاعرگوید :

چوچشم‌آور آنکه‌شوم ازتوسیر	که ازبام‌پنجه‌گزافتی بزیر

ودر آن روز اقربای صحت‌یافته بعیش گذارند .

---

(۱) دربرهان بمعنی ظفریافتن ومستولی‌شدن بردشمن وبمعنی‌حصه ونصیب وبهره‌نیزهست. (۲) یعنی:چهره (۳) دربرهان معنی اصل‌وذات نیزدارد . (٤) چوبخوراك نیز باین‌معنی‌است که‌کرمك پشمینه خوارباشد. (٥)در برهان بمعنی‌پس‌سرنگریستن‌باشد. (٦) دربرهان : چیداز نیزآمده‌است .

گویند [بضم جیم و میم و سکون رای مهمله] .

چپر - [بضم و بای فارسی] سه معنی دارد : اول حلقه و دایره باشد. شاعر گوید :

بیت

کنار جوی از سبزه چپر بست
میان کوه از لاله کمر بست

دوم دیوار و خانهٔ که از علف و نی و چوب سازند بسحاق گوید :

بیت

رخنه‌ها در سور و باروی برنج آسان کنی
گرچو ما از تختهٔ نان تنك سازی چپر

وازین بیت مراد دیواری است که در برابر قلعه‌ها سازند از برای تسخیر قلعه از خاك و چوب و امثال آن ؛ سوم پوست پاره‌های خام که بند و نوار بافان تارها را از آن[۱] گذرانند[۲] و در بافتن آنها را گردانند لهذا **چپرباف** گویند .

مع الزاء

چغز - [بفتح جیم و سکون غین معجمه] غوك باشد و **غنجموش** و **قاس** و **مکل** و **بزغ** نیز گویند. مثالش استاد ابوالفتح بستی فرماید:

بیت

هرچند که درویش پسر نغز آید
در چشم توانگران همه چغز آید

و در فرهنگ بمعنی جراحتی که سر وا نکرده باشد نیز آمده . مثالش مولوی گوید :

بیت

تا بنشکافی بنشتر نیش چغز
کی بشد نیکو و کی گردید نغز

و بمعنی ناله و ترس نیز آورده[۳] و این بیت هم از مولوی شاهد آورده[۴] :

بیت

از فنا جلوه کند فایدهٔ هستیها
پس نباید ز بلا گریه و در چغزیدن

و در کتب طبی بمعنی غده‌ای باشد که در زیر زبان برمی‌آید چون مستحکم می‌شود بغیر از شکافتن علاجی ندارد. بعربی **ضفدع** گویند چنانکه حکیم خاقانی گوید :

بیت

شاعران را ز شرم گفتهٔ من
ضفدع اندر بن زبان بستند

چغز - [بفتح جیم و غین معجمه] در فرهنگ بوتهٔ گیاهی شبیه بدرمنه که بغایت سفید باشد و آنرا **ژاژ** نیز گویند .

چغاز - [بفتح جیم باغین معجمه] زن دشنام ده سلیطه باشد. ایضاً منه (۱). مثال هردو لغت (۲) این بیت شاه[۵] ناصرخسرو آورده :

بیت

چون چغز گشت بناگوش چو سیسنبر تو
چند تازی[۶] پی این پیر[۷] زن زشت چغاز[۸]

چوز - [بوزن روز] یعنی فرج زنان (۳) مثالش سوزنی گوید :

بیت

عضو دواست چوز و کون، نیست درین چرا و چون
کون ز پی خواص دان، چوز بـرای جمهره

چمن افروز - یعنی روشن کنندهٔ چمن و نام گلی است (٤). مثال معنی اخیر شاعر گوید :

۱- کلمه در «س» نیست . ۲- «س» «الف»: گذارنده . ۳- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٤- این جمله و شعر بعد آن از «ن» است . ٥- کلمه از «ن» است . ٦- «س»: تازی. ٧- «س»: هرزنی. ٨- «س»: حنار .

---

(۱) یعنی: ازفرهنگ. (۲) یعنی: لغت چغز و لغت چغاز . (۳) دربرهان معنی پرندهٔ شکاری که یکسال براو گذشته و تولک نکرده باشد یعنی هنوز پرهای او نریخته باشد و بمعنی تذرو و بوتهٔ گیاهی شکفته بغایت شبیه بدرمنه نیز دارد . (٤) این لغت دربرهان نیست .

بیت

تاچمن افروز بوددر چمن
مشعلهٔ روزبود در چمن

چیزلیز - از توابع اند یعنی کالای اندك ومایهٔ سهل محقرکه بعربی [**بضاعت**] **مزجاة** گویند. مثالش[۱] انوری[۲] گوید :

بیت

چون چیزلیزکی بهم افتاد بازبرد
گفتی که نزد ما بامانت سپرده بود

چرز - [بفتح جیم و سکون راء] در نسخهٔ میرزا بمعنی **خاك خسبه** باشد وآن پرنده ایست که درروز تانپرانندش[۳] نپردو بترکی **چچرق**[٤] گویند [بجیم فارسی] (۱) اما درشرفنامه آورده که چرز، چکاوك است[٥] که آنرا بعربی **ابوالمليح** خوانند ودر سامی به [جیم فارسی] آورده و گفته که چرز مرغیست* که اورا بتازی **حباری** گویند. مثالش استاد رودکی گوید :

بیت

بچنگال قهر تو در خصم بددل
بود همچو چرزی بچنگال شاهین[٦]

وچرز را به چرغ وباز وامثال آن شکار کنند وگویند که چون جانور باو نزدیك شود که او را شکار کند چنان پیخال بروی جانور اندازد که چشم اورا فروگیرد و مانع گرفتن او شود مؤید این معنی مسعودسعد گوید :

بیت

درآمدم[۷] پس دشمن چو چرغ وقت شکار
چو چرز تاکه برزد بروی من پیخال

چشم آویز - برقعی باشد که ازموی سازند وبرچشم آویزند که دفع مگس کند وزنان برچشم ورو[۸] آویزند تاکسی ایشانرا نبیند و ایشان همه کس را بینند . مثالش شیخ اوحدی گوید :

بیت

سحرچشمان تو باطل نکندچشم آویز
مست هرچند بپوشند نباشد مستور

چرخ انداز - در فرهنگ بمعنی کماندار آمده ومثالش این بیت نجیب جردباقانی آورده :

بیت

شهاب وارچوتیری تودرکمان رانی
ثنای دست[۹] تو گوید سپهر چرخ انداز

چارمغز - بمعنی جوزکه گردکان باشد .

چاهیوز - [۱۰] یعنی قلابی که بآن دلو ازچاه بیرون آرند وآنرا چاهجوی نیز گویند .

مع السین

چاپلوس وچپلوس - هردو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه **چالپوس** نیز آمده و حسین وفایی **چپلوس** [بجیم وبای تازی] آورده و گفته که حالا [به جیم وبای فارسی] مشهوراست مثال اول را شمس فخری گوید :

۱- کلمه از «ب» است. ۲-«س»: انوری. ۳- «س»: نپرانند. ٤- «س»: حجرق ؛ «الف»: چچرق (متن از «ن» و«غ» است ودربرهان چاخرق آمده). ٥- ازاینجا تاعلامت ستاره در«س» نیست . ٦- «س»: شاهی. ۷-«س»: درآمد . ۸- کلمه از «ن» است . ۹- « س » : چرخ . ۱۰- «ن» : چاهپوز . (واین صورت نیز صحیح است ودربرهان نیزآمده) .

---

(۱) دربرهان است که بعربی آنرا توغدری گویند. ونیزگوید که درمؤیدالفضلاء بمعنی پرندهٔ آبی سرخ نام آمده است .

بیت

بچاپلوسی خود را همی کند بر کار

ولی نکو نبود کار چاپلوس و پلوس

ومعنی پلوس گذشت، در باب باء . مثال دوم راحکیم[۱] انوری گوید :

بیت

خامسا این محمد رازی

نیز از آن ره زنان چپلوسیست

چکس - [بوزن قفس] در فرهنگ دو معنی دارد : اول نشیمنهٔ بازباشد . مثالش عبدالواسع گوید :

بیت

چون بماند سر کشا نرا در مصاف کینه صبر

تیغ برق و تیر ژاله، کوس رعدو گرد ابر

برهوا پرنده باز و برزمین غرنده ببر

بر چکس باشد زقهر و در قفس باشد زجبر

وعمید لو یکی نیز گوید :

بیت

فریاد قمری از قفس افغان بازان از چکس

وز بانگ طاوس و مگس آواز گریه است و طنین

ودیگر بمعنی خجلت و شرمندگی نیز آورده .

چشم لوس - نگریستن بود بگوشهٔ چشم (۱) .

چرس - [بفتح جیم و راء] در فرهنگ بسه معنی آمده. اول حوضی که انگور در آن شیره کنند. مثالش[۲] مولوی معنوی گوید :

بیت

من خفته وشم اما بس آگه و بیدارم

هرچند که بیهوشم در کار تو هشیارم

باشیره فشارانت اندر چرس عشقم

پای ازپی آن کوبم کانگور توافشارم

ودیگر بمعنی بند وزندان آورده (۲). مثال این معنی شیخ نزاری گوید :

بیت

گرسرش از مغز نبودی تهی

اینهمه فریاد نکردی جرس

هرکه بقید تو گرفتار گشت

تا ندهد جان نرهد زین چرس

وعبدالواسع نیز گوید :

بیت

برعقاب از بیم تیر[۳] او قفس گشت آسمان[۴]

برهزبر ازسهم تیغ[۵] او چرس شد مرغزار

و بمعنی شکنجه نیز آورده و از بیت مذکور این معنی نیز مستنبط میشود . و بمعنی چراگاه نیز آمده. مثالش[۶] حکیم سنائی گوید :

بیت

همره جان و خرد باش سوی عالم قدس

نه ستوری که تراعالم حس است چرس

چلاس - آنکس را گویند که پیش از انداختن سفره لقمهٔ چند ازهردیگ یاهر کاسه خورد و او رابعربی **لواس**[۷] گویند [بفتح لام و تشدید واو] .

۱- کلمه از«ن» است . ۲- کلمه از«ب» است. ۳- اصل: تیغ(متن تصحیح قیاسیست). ٤ - اصل: آشیان. (متن تصحیح قیاسیست) ٥-اصل: تیر . (متن تصحیح قیاسیست) . ٦- «ن» : مثال این معنی . ۷- «س» لوس .

---

(۱) دربرهان بمعنی بغضب نگاه کننده نیز هست وچشم آغیل نیز همین معنی دارد . (۲) دربرهان بمعنی [illegible]زهایی که درویشان وگدایان [illegible] کدیه وگدایی جمع کنند نیز آمده است .

مع الشین

چشم گاومیشـ نام گلیست(۱) مثالش[۱] هفت پیکر:

بیت

غنچه بـا چشم گـاومیش بناز
مرغ با گوش پیلگوش بـراز

چالشـ خرامیدن و بناز رفتن باشد .مثال بستان :

بیت

بیا تا درین شیوه چالش کنیم
سرخصم را سنگ بالش کنیم[۲]

وشیخ نظامی درسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده، ازآنجمله فرماید :

بیت

ازان سهمگین ترسیاهی قوی
عنان تافت برچالش خسروی

وجای دیگر نیز فرماید (۲) :

بیت

بچالشگری سوی او راندرخش
برابر سیه خنده زد چون درخش

و مولوی معنوی نیز مؤید این معنی آورده :

بیت

باسگان زین استخوان درچالشی
چون نی اشکم تهی دز نالشی

و **چالیش** [باضافهٔ یاء] نیز آمده (۳). مثالش هم او(٤) گوید :

بیت

این نظر با آن نظر چالیش کرد[۳]
ناگهانی از خرد خالیش کرد

چش[٤]ـ [بفتح جیم] یعنی چشنده و برذائقه عرض کننده و بمعنی امر باین معنی نیز آمده (٥). مثال معنی اول اثیر اومانی گوید :

بیت

نشکیبد نفسی چون خطت از شیرینی
هر دلی کز لب لعل تو نمك چش گیرد

مثال دوم سراج الدین راجی گوید :

بیت

اگر خواهی که سازم کام جان خوش
زنام لعـل شیرینش شکـر چش

چنگش ـ نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب[٥] آمده وبدست رستم کشته شد .

چپشـ [بفتح] بز یکساله باشد . مثالش پوربهای جامی گوید :

بیت

لایق کشتن است چون شیشاك
سر بباید بریدنش چو چپش[٦]

چاوشـ نقیب لشکر باشد (٦) . مثالش خسروشیرین :

۱ـ کلمه از«ب»است . ۲ـ این مصراع درحاشیهٔ «س» است . ۳ـ کلمه در«س»نیست . ٤ـ این لغت وشرح آن از«ب»است . ٥ـ «س»: اسیاب . ٦ـ «س»: چپس .

---

(۱) دربرهانست که آنرا گل گاوچشم وعین البقر خوانند . (۲) یعنی: نظامی. (۳)دربرهان بمعنی مباشرت نیزهست. (٤) یعنی: مولوی . (٥) دربرهان بمعنی مخفف چشم آمده است وبکسر اول آوازی که بدان خر را از رفتن بازایستانند. ومعنی متن را ندارد . (٦) دربرهان چاووش بوزن پاپوش آمده است .

بیت

نفیر چاوشان از دور شو دور
ز گیتی چشم بد را کرده مهجور

چربش ـ [بفتح جیم و کسر باء تازی] بمعنی چربی باشد. بمعنی افزونی و زیادتی نیز آمده(۱) مثال[۱] هردو معنی شیخ نظامی گوید:

بیت

ترازوی چربش فروشان برنگ
بود چرب و چربش ندارد بسنگ

چموش ـ [بوزن خموش] بمعنی ستور لگد زن باشد و **شموس** معرب آنست. شاعر گوید:

بیت

آن استر چموش لگدزن از آن من
وان گربهٔ مصاحب[۲] بابا از آن تو

و نوعی از کفش نیز باشد[۳]

چمش ـ [بسکون میم] چشم باشد(۲) مثالش امیر معزی گوید:

بیت

گهی ز چمش زند تیر بر دل عشاق
گهی ز دست زند تیغ بر سر اعدا

و حکیم فردوسی نیز فرماید:

بیت

بکردار چشم[۴] گوزنان دو چمش[۵]
همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش

نمش بمعنی مکر و حیله باشد. کذا فی الفرهنگ.

مع الغین

چپاغ ـ [بفتح جیم با بای فارسی] جنسی از ماهی باشد. کذا فی الاداة.

چرغ ـ مرغی است صیدکه بعربی **صقر** گویند. مثالش ابوالفرج گوید:

شعر

تا چرغ هوای ترا دلم چرغ افتاد
زو چون تب لرزه به تنم لرز افتاد
در عشق مرا کار بیاندرز افتاد
درزی بچه ای زخم تو بر درز افتاد

چغ ـ [بفتح] چوبی است که ماست بدان زنند تا مسکه شود و **چقو** و **شیرزنه** نیز گویند و در فرهنگ بمعنی چرخی که زنان ریسمان به آن ریسند نیز آورده (۳)

چراغ ـ معروف(۴) و بمعنی چرا نیز آمده که حیوانات کنند. مثال هردو معنی حکیم اسدی گوید:

بیت

بپرسید ازو پهلوان سترگ
بگفتند گاو یست آبی بزرگ
همی زو فتد گوهر شب چراغ
بدان روشنایی کند شب چراغ

۱ـ «س»: مثالش. ۲ـ «ب»: خموشک. ۳ـ این جمله از «ن» است. ۴ـ «الف»: چمش؛ «س»: چشمش (متن از «ب» است). ۵ـ «س»: چشم. ۶ـ در نسخهٔ «ن» افزوده شده است که: «و در فرهنگ بمعنی مطلق دو رنگ آمده و بخصوص بز کبود و کبود و بیشتر سواسب ابرش را اطلاق کنند» اما این معنی مربوط به لغت چپار است.

---

(۱) بمعنی اخیر در برهان نوشته. (۲) در برهان بمعنی خرام و رفتاری از روی ناز و دانهٔ سیاهی که در داروهای چشم بکار برند نیز آمده است. (۳) در برهان است که معنی چوبیکه بر گردن گاو گردون نهند نیز دارد و گاه بر گردن گاو کش نیز اطلاق شود و بضم اول بمعنی چوب آبنوس یا چوبی آبنوس مانند و بکسر اول پرده مانندی که از چوبهای باریک سازند نیز آمده و گویند که باین معنی ترکیست. (٤) یعنی ظرفی که در آن روغن یا نفت کنند و فتیله ای در آن نهند و برافروزند و بر سر شعلهٔ آن غالبا حبابی از آبگینه قرار دهند و از این قبیل ست لامپ چراغ برق [illegible]

مع القاف

چقاچق ـ آواز زخم تیر چون بیابی رسد[۱] مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

زبیم چقاچق که آمد زتیر
کفن گشت درزیر خفتان حریر

چقاچاق و **چاقاچاق**(۱) نیز گویند .

چخماق ـ همان **چخماق** ـ مرقوم و آنرا **چقمق**[۳] و **چقماق** نیز گویند[۴] .

مع الکاف

چك ـ حجت و قباله و برات باشد. کذافی التحفه و شمس فخری بمعنی قباله آورده و گفته :

شعر

جمال دنیا[۴] و دین خسروی که قاضی چرخ
نوشت تا باید ملکرا بنامش چك

و غالبا که بمعنی برات اصح باشد چه شب برات را که بمعنی شب نیمهٔ شعبان باشد **شب چك** گویند. اما ازین بیت امیر معزی بمعنی مطلق خط و نوشته [۵] مفهوم می‌شود که :

شعر

آن بزرگان کزشدندی زنده درایام تو
چك دهندی پیش او بربندگی و چاکری

ودیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و متمسك باین بیت‌شده :

بیت

چکی چون نبود[۶] از برتیره خاك
بکن سیم تن‌را سر از تیغ چاك

اما این بیت باین معنی پرمناسبت ندارد و باینمعنی جای دیگر بنظر نرسیده و بمعنی آنچه حلاج بر زه کمان زند(۲) نیز آمده چنانکه[۷] مولانا کاتبی گوید :

بیت

نشاند جود تو خورشید را بحلاجی
زچرخ قوس وز اغصان سدره اش چك ساخت

ودرفرهنگ بمعنی نابود نیز آورده و باین بیت اخسیکتی متمسك شده :

بیت

میادین اوهام در عرض او گم
بساتین فردوس برصحن او چك

و بمعنی امر بچکیدن نیز آمده باینمعنی سوزنی گوید :

بیت

تو درچکان زلفظ براصحاب خویش باش
گو بررخ اعادی تو خون دیده چك

و بمعنی چکنده نیز آمده که بمعنی فاعل باشد(۳) مؤید این معنی عبیدلویکی گوید :

بیت

خسرو آفاق طغرل خان تویی کز هیبتت
چشم گردون نیست هرشام ازافق خونابه چك

۱- «ب»: زند . ۲- این جمله در حاشیهٔ «س» است . ۳- «ب»: چقمق . ۴- «س» «الف»: دنیا ؛ «غ»: دینی (متن از «ب» و «ن» است) . ۵- «س» «الف»: خط او نوشته؛ «ب»: خط او نوشته . ۶- «ن»: بود ۷- اصل: چنانچه.

---

(۱) این صورت دربرهان نیست. وآن اسم صوتیست چون چکا چاك (۲) یعنی: مشتهٔ حلاج. (۳) در برهان معنی مواجب و وظیفه و بیعانه و حجت ومنشور و آواز زخم تیغ و صدایی که از چیزی برآید چون شکستن چوب و نان و خوردن چیزی برچیزی و بریدن شاخ انگور و بضم اول مخفف چوك آلت تناسل و بکسر اول ملك جانب از چهارجانب که آنرا دزدهم گویند . و کردکانی که مغز آن بآسانی برنیاید و بمعنی هشت یك نیز هست .

و[۱] درفرهنگ بمعنی سخن نیز آورده. و باین بیت سوزنی متمسک شده که :

بیت

آید صواب هرچه تو گوئی و خصم را
یار او زهره نی که کند هیچگونه چك

و بمعنی زنخدان و فلك اسفل نیز آمده و بمعنی آن چوبی چند که برهم بندند سه شاخه و چهار شاخه و بیشتر، وغلهٔ کوفته را به آن بباد دهند و **چچ** نیز گویند آورده وشاهد این دو معنی این دو بیت فرالاوی آورده :

شعر

تا بکی بوسه برچك جلبی
بشمری همچو تنکهٔ صراف
یا[۲] بغربیله همچو برزگری
دانه از که بچك بسازی صاف*

چابك ـ بمعنی جلد و چست[۳] باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بچابکتر از خود مینداز تیر
چو افتاد دامن بدندان بگیر

[۱]و بمعنی زود و بسرعت نیز بنظر رسیده چنانکه هم شیخ شیرازی فرماید :

بیت

قبا بست و چابك نورید دست
قبایش دریدند[۴] ودستش شکست

وبمعنی تازیانه نیز آمده . مثال این معنی امیرخسرو گوید :

بیت

خشم ستیزنده را چابك تأدیب زن
ظلم شتابنده را لنگر فرویش[۵] نه*

و بمعنی اول **چابوك** نیز گویند. **فرویش**، بمعنی فروگذاشت وعطلت باشد درامور. مثال چابوك حکیم اسدی گوید :

بیت

چو چابوك دستی است بازی سگال
که در پرده داند نمودن خیال

چوبك ـ مصغر چوب ، و نیز آن چوب خرد که پاسبانان برطبل زنند تامانع خواب ایشان شود . مثالش شاه طاهر گوید :

بیت

عنقریبست که چوبك زن ایام خزان
میزند بردر دروازهٔ گلشن چوبك

چاك ـ یعنی شکاف . مثالش مولانا امیدی گوید :

شعر

خوش آنکه چاك گریبان ز ناز باز کنی
نظر برآن تن نازك کنی و ناز کنی

وبمعنی شکافته نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید :

بیت

ای بر تو قبای حسن[۶] چالاك
صد پیراهن از جدائیت چاك

وبمعنی قباله نیز آمده[۷] درفرهنگ. و باین بیت حکیم متمسك شده :

بیت

گرچه ستد زمانه چك چاکری زما
آتش نخست درشکن چاك و چك زنیم

۱ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد ، ۲ـ اصل: تا. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ کلمه از «ب» است . ٤ـ «س» : در نکردید . ٥ـ «الف»: فرویش . ٦ـ «الف» «س»: حسن و (متن از «ب» است). ۷ـ «س»: آمده و .

اما[1] درین مثال اندك تأملی می‌رود و بمعنی صدای زدن شمشیر و تبرزین و مانند آن چنانکه[2] فردوسی گوید :

شعر

ز چاك تبرزین و جرکمان
زمین گشت گردان‌تر از آسمان*

و[3] بمعنی دریچه که بردرهای بزرگ چون دروازهٔ شهر و امثال آن کنند آمده (۱).

چکچك ـ [بفتح جیمین] سخن[4] که درافواه افتد . مثالش سنائی گوید :

بیت

چکچکی او فتاده[5] در مسجد
نز پی هزل و ضحکه[6] از پی جد

و [بکسر جیمین] صدای سوختن فتیلهٔ تر . مثالش هم او (۲) فرماید :

بیت

کخ کخ اندر فقیر از خری‌است
چکچك اندر چراغ از تری‌است

و [بفتح جیمین] آواز زدن شمشیر و گرز و چوب و مشت که ازپی هم زنند . سوزنی گوید:

بیت

بآب درفکنم ملح ازان بکف چك چك
چو کف کف آبله خیزانم ازقفای ملیح

و در فرهنگ بمعنی صدای چکیدن آب و صدای برهم زدن دندان از سرما نیز آمده .

چکاچاك ـ آواز زخم تیغ از پی‌زخم. مثالش شهنامه[7] :

بیت

چکاچاك خنجر بگردون رسید
زهندوستان خون به جیحون رسید

و **چکچاك** ـ نیز گویند . مثالش هم او گوید (۳) :

بیت

زچکچاك تیغ و زشپشاب تیر
برآورد از جان دشمن نفیر

چکاچك نیز گویند (٤) .

چالاك ـ جلد و چابك. مثالش[8] عنصری گوید :

شعر

گفت کاین مردمان بی باکند
همه همواره دزد[9] و چالاکند

اما حسین وفائی بمعنی جای بلند و دزد و خونی آورده (٥) .

چکوك و **چکاوك** ـ مرغیست مثل کنجشك و تاجدار باشد و بتازی **قبره** (٦) و **ابوالمليح** خوانند و باصبهانی **هوژه** خوانند و شمس فخری فرماید مثال اول را :

شعر

آنکه شهباز همتش که صید
کرکس چرخ بشکرد[10] چو چکوك

۱ـ ازاینجا تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۲ـ چهارکلمهٔ اخیر درحاشیهٔ الف است غیر ازخط‌حاشیه، وبخطی‌شبیه‌خط‌متن. ۳ـ ازاینجا تاپایان‌مطلب از«ب»است . ٤ـ «ب»: سخنی. ٥ـ «س»: افتاده . ٦ـ «ب»: ضحك . ۷ـ«ن»:شهنامه‌فرماید . ۸ـکلمه از«ن»است . ۹ـ «س»:دزد. ۱۰ـ «س» «الف»: بشکند: (متن از«ب»و«ن»است) .

---

(۱) دربرهان بمعنی تراك‌وسفیدهٔ‌صبح وآماده ومهیا نیزهست. (۲) یعنی:سنائی. (۳) یعنی:فردوسی‌در شهنامه. (٤) رجوع به‌چکچك‌شود . (٥)ظاهراً شعرمتن عنصری‌شاهداین‌معنی‌است وشعرذیل عنصری‌شاهدمعنی‌اول :

ای میرنوازنده وبخشنده و چالاك — ای نام تو بنهاده قدم برسر افلاك

(٦) صحیح کلمه «قنزه»است .

ومثال دوم حکیم خاقانی گوید :

شعر۱

صفیرصلصل ولحن چکاوك وساری

نفیر فاخته و نغمهٔ هـزار آوا

ودرادات الفضلا نام گیاهی باشد. و چکاوك بمعنی نوائی ولحن نیز باشد چنانکه۲ هندو شاه گوید :

شعر

زگل افزون شود فریاد بلبل

نه اززیروبم چنگ و چکاوك

وامیر خسرو نیزفرماید :

بیت

نوای۳چکاوك زرود و٤ رباب

همیکرد خون دررگ زهره آب

ادیب صابر مؤید این معنی نیزفرماید :

بیت

زده ببزم تورامشگران بدولت تو

گهی چکاوك وگه راهوی وگه قالوس

ودرفرهنگ چکوك بمعنی خرفه آمده که **فرفخ** گویند و دیگر گنجشک باشد که او را **چغوك وچکك** نیزگویند. (۱).

چوك ـ مرغکیست که خود را سرنگون بیاویزد ازدرخت وچندان بانگ کند که خون از حلق اوروان شود. مثالش استاد کسائی فرماید:

شعر

گویی بهی چومن زغم عشق زرد گشت

وزشاخ همچوچوك بیاو یخت خویشتن

ومنوچهری نیزگوید :

بیت

چوك زشاخ درخت خویشتن آو یخته

در دهن لاله باد ریخته و بیخته

ودر تحفة السعادة بمعنی بوم کلان باشد که در شبها ٥ بانگ کندو درفرهنگ **چوك** [بوزن کوچك] مرغی باشد که بوم گویند ودر بعضی نسخ **چرك** آمده [به رای مهمله بعدازجیم]. و**چوك زدن** بمعنی زانوزدن باشد درنسخهٔ حلیمی (۲) چنانکه لطیفی گوید:

بیت

هردمی کو مـرا تموك زند

پیش او دل به‌لابه چوك زند

ومولانا جامی نیزگوید :

بیت

بزانم ازعقب کوچ کردهٔ خودلوك

زند جمازهٔ سعیم بخیه گاهش چوك

و[بحذف واو(۳)] نیزآمده چنانکه هم مولانا جامی گوید :

بیت

چو آنجا رسی زن درآن آب چك

که گردد نمك از گـدازش٦ سبك

وچوك بمعنی آلت تناسل نیزآمده ودرفرهنگ فرالاوی۷ مؤید این معنی گوید :

بیت

برکس۸چون کمان ندافی

بزنی چوك چون چك نداف

چك۹ ـ [بضم جیم] چند معنی دارد : اول

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ اصل چنانچه . ۳ـ«س» «الف» : نوائی . ٤ـ واو از«ب» و«ن» است ٤ـ بجز«ن»«ب»: که شبها. ٦ـ اصل:گداش . (متن تصحیح قیاسیست). ۷ـ «س»«الف»: فراولاوی . ۸ـ بجز«ب»: کسی . ۹ ـ ازاینجا تا علامت ستاره را (درصفحهٔ) بعد «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی پرنده‌ای که آنرا سرخاب گویند نیزهست . (۲) دربرهانست که بمعنی زانوزدن وامر باین معنی ترکیبست (۳) یعنی : چك .

مخفف چوك است که بمعنی زانوزدن باشد و گذشت ومثالش نیز مرقوم شد و دیگر[۱] بمعنی آلت تناسل آورده درفرهنگ ومثالش این بیت پور بهای جامی آورده :

بیت

ازعیب دردهان تو افسرده خون چو کس
وزغصه آب گشته زچشمت روان چو چك

و[بکسر جیم] بسه معنی آورده : اول بمعنی يك طرف از چهارطرف بجول باشد(۱) که **دزد** نیز گویند(۲) : دوم گرد کانی که مغزش به آسانی برنیاید ؛ سوم نیم ربع باشد* .

چچك ـ [بفتح جیم اول ودوم نیز فارسی] گل که بتازیش ورد خوانند کذا فی المؤیدودر اداتالفضلا[۲] خال ورخساره نیز باشد و باین معنی درشرفنامه [بجای جیم دوم خاء (۳) آمده](٤)

چاك چاك ـ یعنی طراق طراق . و بمعنی شکافته ودریده نیز آمده . مثالش حکیم فردوسی فرماید بهردو معنی :

بیت[۳]

که پیش من آمد پراز خون رخان
همه چاك چاك آمدش زاستخوان[٤]
رخ از خوی پرآب ودهان پرزخاك
زبان گشته از تشنگی چاك چاك

چنبك ـ [بوزن تنبك] درفرهنگ دو معنی دارد : اول جست و خیز کردن. مثالش مولوی معنوی :

شعر

هرهستیی دروصل خود، دراصل اصل خود
چنبك زنان درنیستی دستك زبان اندر نما

دوم بمعنی مقناطیس آورده .

چکك ـ [بوزن خنك] گنجشك باشد(۵). مثالش شمس فخری گوید :

شعر

سعادت و شرف بندگی حضرت او
خنك کسی که بیابد، هزار بار خنك
اگر کند طیران درهوای دولت او
زچنگ شاهین باز آورد شکار چکك

چربك ـ مصغر چرب(٦) و نیز سخنی باشد که بطریق غمزوسعایت برکسی بندند[۵] مثالش انوری گوید :

شعر

عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز
چربك اوهمچنان چون جان شیرین میخری

و بمعنی سرشیر نیز آمده که **چربه** نیز گویند و درفرهنگ [بضم جیم] آورده بمعنی سخنی که بطریق غمز برکسی بندند ودروغ راست مانند. و بمعنی طنز وسخره وخجلت وانفعال نیز آورده[٦] و بمعنی چیستان نیز آورده که بعربی **لغز** گویند و باین بیت امیر خسرو متمسك شده :

۱ـ «س»: دگر. ۲ـ «ن»: فرهنگ اداتالفضلا. ۳ـ کلمه از «ن» است. ٤ـ «س»: استخوان. ۵ـ بندید؛ «س»: بندد؛ «الف»: می بندد. (متن از «ب» است). ٦ـ از اینجا تاعلامت ستاره را (درصفحهٔ بعد) «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) بجول کعب است وقاپ. (۲) درقزوین جیك گفته میشود . (۳) یعنی: چخك. (٤) در برهان است که بکسراول بترکی آبلهٔ بچه هارا گویند . (۵) دربرهان بمعنی بندوطناب ابریشمی نیز آمده است وگوید بمعنی اول باکاف فارسی نیز آمده است. ورجوع به چکک درصفحهٔ بعد شود.(٦) دربرهان بمعنی چربهٔ نقاشان یعنی کاغذی بسیار تنك وچرب که برصفحهٔ تصویر گذارند وباقلم موی صورت دوطرح آنرا بردارند؛ وبمعنی نان تنکی که در روغن بریان کرده باشند و براموات تصدق کرده نیز آمده است.

بیت

نر و ماده بهم چون دوست با دوست
بسی[1] مرموز چربك گفته در پوست

و این بیت بمعنی طنز وغمز نیز مناسبتی دارد*

چروك ـ [بفتح جیم وضم رای مهمله] در نسخهٔ میرزا نانی باشد که درته انبان نهند و بمعنی نانی که بشکنند و در زیر کله و پاچه نهند نیز بنظر رسیده.(۱)

چرك ـ [بکسر] معروف و آنرا **شوخ** و **شوغ** نیز گویند (۲) .

چریك ـ لشکری که بمدد لشکری آید. مثالش شاعر گوید :

بیت

چریك از تمام ممالك بخواست
بهر شهر شوری ز لشکر بخاست

وشیخ نظامی گوید[2] :

بیت

جمله را کرده‌اند با تو شریك
چاره‌ای نیست شاه را ز چریك

چژك[3] ـ [بکسر جیم وسکون زای فارسی] خارپشت باشد (۳) مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

سینه را همچو چژك ساز حصار
زان سپس گو همه جهان پرمار

چفتك ـ [بفتح وضم جیم وسکون فا وفتح نون] پرنده‌ایست دراز گردن که آنرا **چو بینه** و **کاروانك** نیز گویند و [بجای نون تای قرشت] نیز بنظر رسیده[4] و در فرهنگ [بفتح جیم و فا و سکون تاء] آورده* .

چکك ـ [بضم جیم و فتح کاف] و **چلك** در نسخهٔ میرزا طناب ابریشمین باشد و در مؤید الفضلاء چلك[5] آورده [بضم جیم وفتح لام] بمعنی مرقوم. و [بسکون لام] کفچهٔ دیگ‌زن(٤) باشد.

چنگ ـ [بضم جیم وفتح نون] منقار مرغان باشد . (٥) .

چپلك ـ [بکسر جیم وسکون بای فارسی و فتح لام] و [بفتحتین نیز بنظر رسید] بمعنی بناشایست آلوده[6] و پلید باشد کذا فی الادات. و [بوزن مردك] بمعنی سخت شدن چیزی بچیزی الدوب(٦) مثالش منجیك گوید :

بیت

پادشاها بعون[7] بخشش تو
گشته دیوار دولتت چپلك

و در فرهنگ باین معنی [بجیم تازی (۷)] آورده .[8] بوزن کنك، بمعنی رب ترنج آورده.

چالیك ـ [بوزن باریك] یعنی آن دو چوب دراز و کوتاه که اطفال به آن بازی کنند و دراز را

۱ـ «س»: پر . ۲ـ این جمله و شعر بعد آن از «ب» است . ۳ـ کلمه در «س» نیست . ٤ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٥ـ «س»: چلك . ٦ـ «س» «الف»: و آلوده. ۷ـ «س» «الف»: پادشاهان بعون و . (متن از «ب» و «ن» است) . ۸ـ جملهٔ بعد از «ن» است .

(۱) در برهان بمعنی مطلق نان است و بضم اول و ثانی چین و شکنج و درهم شکسته. و بترکی بمعنی پوسیده نیز آمده است. (۲) در برهان بمعنی آب دهان و ریمی که از دهان زخم آید. و بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق زخم. و بسکون ثانی نام مرغی که خود را از درخت آویزد نیز هست . (۳) در برهان چزغ و چزك است بازاء تازی .
(٤) شاید: دیگدان(؟). و در برهان چلك بمعنی کلانه و بمعنی چالیك نیز هست. (٥) در برهان این لغت فقط با کاف فارسی آمده است و معانی متعدد دارد که ذیل چنگ خواهیم آورد. (٦) (للدوبه = جای گیرنده و مقیم و چسپان.) (۷) یعنی: چپلك.

چفته و کوتاه را پل گویند ودوداله[۱] نیز گویند وخواهد آمد (۱). مثال این معنی مولوی گوید :

بیت

طفلیست سخن کردن مردیست خمش کردن[۲]
تو رستم چالاکی نه کودک[۳] چالیکی

چکمیزك ـ [بوزن شبخیزك[۴]] مرض سلس البول که قطره قطره بول بچکد.

چلپك ـ [بفتح جیم[۵] و بای فارسی] نانیست که میان روغن پزند وچواك نیز باین معنی است. مثال اول بسحاق اطعمه گوید :

بیت

روز اجل کفن بدرم همچونان پهن
از بهر وصل چلپك و حلوای شب غریب

مثال دوم هم او (۲) گوید :

بیت

عدس و باقلی وسیر وپنیر وزیتون
در پی آش نان چواك است ومقیل[۶] به مبار

ودر تحفة السعادة چولاك وچولك (۳) نیز باین معنی آمده .

چمك ـ [بفتح جیم و میم] پیش دستی و افزونی باشد (٤) . مثالش[۷] عمید گوید :

بیت

پایگه سخنوری یافتم از قبول تو
بل زازل بعون تو دست مراست این چمك

چرخریسك ـ [بفتح جیم] حیوانیست مانند ملخ وازملخ کوچکتر وبشب[۸] آواز کند و اورا چراسك نیز گویند (٥) .

چیچك ـ [جیم دوم نیز فارسی بوزن زیرك (٦)] همان چچك مرقوم بمعنی گل. شاعر گوید:

شعر[۹]

شتر را مغیلان به از چیچك است
بنزدیك خرکاه بهتر ز در

وآبلهٔ اطفال را نیز چیچك گویند .

چغوك ـ [بضم جیم و غین] گنجشك باشد و[۱۰] چغك [بحذف واو] نیز آمده (۷)

چرمك ـ مصغر چرم . و نیز بادریسهٔ دوك باشد . ایضاً منه (۸).

چشمك ـ مصغر چشم و نیز نام گیاهی است که آنرا اضراس الکلب خوانند بعربی و بمعنی عینك وبمعنی اشارهٔ بچشم نیز آمده و نام دانهٔ سیاه بمقدار عدسی وازعدس کوچکتر[۱۱] نیز باشد که آنرا خرد سایند ودرچشم کشند و چشام نیز گویند. بمعنی عینك تاج الدین علی صابر گوید :

بیت

زچشمك چاره کرده چشم خود را
نمی بیند تمیز نیك و بد را

۱ـ «ب» «ن» دودواله . ۲ـ «ب» : بودن. ۳ـ بجز «ب» : مردی . ٤ـ «س» سنجیزك. ٥ـ این دو کلمه در «س» مکرر است. ٦ـ «ب» : مقبل. ۷ـ کلمه از «ب» است. ۸ـ «س» «الف» : شب . ۹ـ کلمه از «ن» است . ۱۰ـ واو از «ب» است. ۱۱ـ بجز «ب» : بمقدار عدس .

---

(۱) عرب دوداله وپل را قله وچفته را مقلاة گویند. (۲) یعنی: بسحاق اطعمه (۳) این دو ضبط در برهان نیست. (٤) در برهان معنی فرهی وشأن وشوکت وقوت وقدرت نیز دارد. (٥) در برهانست که نام پرنده‌ای نیز هست بیزرگی گنجشك که درخراسان آنرا چرخ ریسو گویند . (٦) این ضبط در برهان نیست. (۷) در برهانست که پرنده‌ای نیز باشد آبی مشهور بسرخاب. (۸) یعنی از کجا و کدام کتاب (؟) در برهان نیز این باین معنی نیست فقط چرمك بوزن اردك معنی لغزیدن ... [illegible]

و بمعنی اشارت بچشم شاه طاهر گوید :

بیت

ترشود لاله و بر داغ دل بر خونش
زیر لب خنده زند غنچه و نرگس چشمك

و شیخ نظامی نیز گوید .

بیت

که چشمك زنان بیشه‌ای میکنم
زچشم بد اندیشه‌ای میکنم[۱]

و[۲] در تحفة السعادة دارو ییست که **چشم ایزج** و **چاکشو** نیز گویند(۱).

چرکمكـ [بفتح جیم و کاف و میم و سکون رای مهمله] مرغکیست خرد و کوچك .

چخك[۳] [بضمتین] خال [و] زخساره باشد .

چلانكـ [بفتح جیم و نون] جعل باشد و او را **دیلمك**(۲) و **سرگین غلطانك** نیز گویند و **چلاك** [بوزن هلاك] نیز بنظر رسیده

مع الکاف الفارسی

چرنگ[۴]ـ [بکسرتین] آواز درا و آوازی که از کوفتن گرز برآید(۳). مثالش شهنامه :

بیت

ازان های و هوی و چرنگ[۴] درای
بکـردار طهمورثـی کرنـای

چمشگـ [بفتح جیم وضم میم و سکون شین معجمه] کفش باشد و **چمشاگ** نیز گویند .

چنگـ چند معنی دارد : اول خمیده؛ دوم[۵] قلاب(٤) ؛ سوم انگشتان ؛ چهارم ساز مشهور . حکیم سوزنی بچهار معنی گوید :

شعر

پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ

و مثال معنی قلاب را حکیم سنائی نیز فرماید:

بیت

بره بسیار در آویختی از چنگ و کنون
دشمن شاه در آویز چو مسلوخ بچنگ

و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنگ شد، یعنی شل شد . ودر فرهنگ بمعنی کتاب مانی که مشتمل برصنایع تصویر بود نیز آورده و[بضم جیم] بمعنی سخن و گفتار (٥) و[۶] [بکسر جیم] بمعنی منقار مرغان و نوك سنان و پیکان آورده .

مع اللام

چنگالـ پنجهٔ دست آدمی و سباع . بمعنی اول حکیم فردوسی گوید :

بیت

بدین کفت و آن قوت و یال او
شود کشته رستم بچنگال او

۱ـ این مصرع را «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ جملهٔ بعد از «ن» است . وظاهرا تعبیر دیگری از معنی نام دانهٔ سیاه مذکور درفوق باشد . ۳ـ این لغت از «غ» است (نیز رجوع به چچك شود). ٤ـ «ب» : چلنگ.
٥ـ «الف»: و دوم .٦ـ واو از «غ» و «ب» است.

---

(۱) دربرهان معنی کفش و پاافزار نیزدارد (رجوع به چمشگ شود). ۲ـ دیلمك در برهان معنی رتیلا دارد .
(۳) دربرهان بمعنی آوای درا وزنگ و آوایی که ازخوردن چیزی برچیزی درکوه وگنبد پیچد نیزهست . (٤) دربرهان بمعنی قلاب عموماً و قلابی که بدان فیل رانند و آنرا کجك هم گویند خصوصاً نیزآمده است.(٥) در برهان بمعنی برچیدن مرغ دانه را اززمین و کشتی وجهاز بزرگ نیز هست.

و بمعنی دوم حکیم ازرقی گوید :

بیت

ایا شهی که زبیم تو شیر شادروان
زدست خویش بدندان برون کند چنگال

و نیز چنگالی که از نان و روغن و شیرینی سازند چنانکه[۱] بسحاق گوید :

بیت

این زمان درچنگ چنگالم اسیر
میخورم مالش زهر برنا و پیر

ودیگر بمعنی هدف آمده در تحفه. و شمس فخری مؤید این معنی فرماید :

بیت

ز تیر حادثه اجرام را غرض تن اوست
که چشم مست کشا نیست جز سوی چنگال

اما درنسخهٔ وفائی **خنگال** ا بخاء با این معنی آمده . و در مؤیدالفضلا چنگال را بمعنی باریك میان نیز آورده .

چالـ مرغی است آبی بقدر زاغ که گوشت بط او بطعم گوشت باشد. مثالش شمس فخری فرماید :

بیت

یگانه خسرو خسرو نشان که از عدلش
رود بپرسش، شاهین بخانهٔ بط و چال

و آنرا بترکی **قشقلداق** گویند و بمعنی مغاك(۱) نیز آمده ومثال این معنی حکیم اوحدی گوید :

بیت

گله درچول وغله اندر چال[۲]
نتوان داشت چله اندر چال

ودیگر بمعنی دومویه باشد که بعربی **کهل** گویند. ودرفرهنگ بمعنی اسبی که موی اوسرخ وسپید ودرهم باشد آمده . اخسیکتی گوید :

بیت

در سر گرفته بانقط[۳] کلك ابرشت
گلگون آسمان هوس چال وابرشی

و نزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

فلك یاد رستم کند هرزمان
چو برچال[۴] سامت ببیند سوار

و بمعنی گروتمار و آشیان[۵] مرغان و نام مرغی نیز باشد که بزرگترش را **خرچال** گویندو کوچکتر را چال گویند. ودیگر نام قریه ای از قری قزوین باشد .

چشم آغیل وچشم آغلـ[۷] هردو بگوشهٔ چشم نظر کردن باشد از روی خشم وغضب (۲). حکاك گوید :

بیت

نرمك او را سلام کردم دوش
کرد سویم نظر بچشم آغیل

۱-اصل: چنانچه. ۲-«الف»: حال . ۳- «ن»: لفظ . (متن ازدیوان اخسیکتی است .) ٤-«پ» : حال .
٥-«س»: آشیانه .٦-این لغت وشرح آن از«غ» است ودر«ب» نیز بدون شاهد آمده است.

---

(۱) دربرهان معنی گو ومغاکی که زائد بردو گز نباشد و گوی که جولاهگان پای خود در آن آویزند وبمعنی کبك دری نیزهست گوید که بزبان علمی اهل هند (یعنی سنسکریت) هرچهار کرده یك چال است و هردو کرده یك فرسنگ پس چالی دو فرسنگ باشد وبزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار وامر برفتن است . (۲) دربرهان بمعنی نگاه کننده نیزهست .

چنگل ـ چنگ مرغ باشد. مثالش استاد رودکی گوید :

بیت

پر بکنده چنگ و چنگل ریخته
خاك گشته باد خاکش[1] بیخته

چنال ـ [بنون] بوزن و معنی چنار باشد .

چول ـ [بفتح] خمیده باشد و[بضم جیم] بمعنی بیابان باشد(۱). مثال این معنی برای لغت. چال مرقوم شد .

چندل[2] ـ بوزن و معنی صندل باشد در فرهنگ مثالش این بیت شاه[3] ناصرخسرو آورده :

بیت

بسوخته بر، سرکه و نمك مکن که ترا
گلاب شاید و کافور سازد وچندل

چپل ـ [بفتح جیم و بای فارسی] بناشایست آلوده وچرکین را گویند .

چرغول ـ دارو ئیست که آنرا **چرغون** نیز گویند (۲) .

چیپال ـ نام پادشاه لاهور هر که باشد. مثالش حکیم ازرقی فرماید :

بیت

هزار جای فزون گفت عنصری که ملك
بروز جنگ برآید[4] زخان و از چیپال

و[بفتح جیم تازی] نیز بنظر رسیده و غالبا که این اصح باشد[5] .

چل ـ [بفتح جیم] امر باشد برفتن، چنانکه[6] امیرخسرو گوید :

بیت

از چل چل تو پای من زار شد کچل
من خود نمیچلم[7] تو اگر میچلی بچل

و ناصرخسرو نیز باین معنی گوید :

بیت

اگرچه غرقه ای ازفضل او نمید مباش
بعلم کوش وازین غرق جهل بیرون چل

و بمعنی بندآب که **برغ** نیز گویند نیز آمده کذافی الفرهنگ. و[بضم] بمعنی آلت تناسل باشد که **چچ** نیز گویند. و[بکسر جیم] اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد. یکی از شعرا درمذمت اسب خود گوید :

بیت

کلوس و کج دم و چپ، شوره پشت و آدم گیر
یسار وعقرب و چل، سم سفید و کام سیاه

و بمعنی احمق و بی عقل نیز استعمال کنند و مخفف چهل نیز باشد[8] . مثال این دو [9] معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

چل کند چل سال اگر کسب علوم
کی شود کامل براهل فهوم[10]

۱ـ «س»: خالص. ۲ـ«س»: چند. ۳ـ بجز «ب» «ن» : مثال این معنی. ٤ـ «ن» بهٔ آید . ٥ـ جملهٔ اخیر را «الف درحاشیه دارد . ٦ـ اصل : چنانچه . ۷ـ اصل : نمیحلم . ۸ـ از اینجا تا علامت ستاره را در «الف» درحاشیه دارد . ۹ـ کلمه دو«س»نیست . ۱۰ـ «ب»: فنون .

---

(۱) دربرهان بمعنی آلت تناسل نیزهست . (۲) دربرهان آنرا لسان الحمل، زبان بره گوید.

چگل ـ [بکسرتین] شهریست بترکستان که حسن‌خیز بود . (۱) مثالش شیخ‌سعدی فرماید:

بیت

محقق همان بیند اندر ابل

که در خوبرویان چین و چگل

چغل ـ [بضم‌جیم و فتح‌غین معجمه] نوعی ازپوشش غازیان باشدکه درروزجنگ پوشند ، کذافی‌الادات‌الفضلاء . مثالش‌امیرخسرو گوید:

بیت

نه‌همچون‌دیگران‌زاهن‌چغل‌پوش

سلاح عصمت یزدانش بردوش

و نزاری‌قهستانی‌نیز گوید :

بیت

چغل به‌پیش‌سنانش‌بود چو دیووشهاب

زره به‌پیش‌خدنگش‌چوسوزنست‌وحریر

و[بفتح جیم وغین] درفرهنگ بمعنی‌چین وشکنج و بمعنی آن‌ظرفی که‌ازبلغاروغیره‌دوزند ولولهٔ برآن نصب‌کنند و مسافران ازآن آب خورندآمده. و[بضمتین] بمعنی‌سخن‌چین و نمام و[بکسرتین] بمعنی‌گل‌ولای‌آمده(۲) .

چنداول[۱] ـ [بضم‌واو]گروهی راگویند که ازپس لشکرروند وچندل وچندول نیز گویند .

مع المیم

چم ـ [بفتح‌جیم] بمعنی معنی‌است. مثالش استاد شهیدگوید :

بیت

دعوی‌کنی‌که‌شاعردهرم‌ولیك نیست

درشعرتو نه‌حکمت‌و نه لذت و نه‌چم

ودیگر امر از چمیدن وخرامیدن باشد . مثالش شاه[۲] ناصرخسروگوید :

شعر

گر[۳]رحمت و نعمت‌چریدخواهی

ازعلم چرامروز و برعمل چم

وبمعنی چمنده و خرامنده نیز باشد و در فرهنگ بمعنی‌اندوزنده وامربااندوختن‌نیزآمده ودیگر بمعنی‌جرم وگناه‌نیزآمده مثال این معنی نزاری قهستانی گوید :

شعر

جم گفتمش. کوجم‌چه‌جم، برمن بدین‌سهوست‌وچم

مثلش نیامد در عجم شاهی زنسل بوالبشر

ومخفف چشم‌نیزآورده و باین بیت حدیقه تمسك‌نموده :

بیت

عالم دیگرست‌عالمشان

نیست‌فرقی‌زنورتاچمشان

وبمعنی نظام‌نیزآمده‌چنانکه[۴] عنصری‌گوید:

بیت

زگرگ‌اگرنبوی‌به، بترزگرگ‌مباش

اگرتو مؤمنی[۵] وکاردین توبچمست

۱ــ این لغت‌را «س»ندارد از«غ»و«ب»است ودر «الف» ابتدا نوشته‌اند وبعد روی‌آن‌خط کشیده .

۲ــ کلمه‌از«ن»است . ۳ــ«س» : کود . ٤ــ اصل: چنانچه . ٥ــ «س» : تومنی .

---

(۱) دربرهان معنی‌گل‌ولای ولجن‌نیزداده . (۲) دربرهان این‌معنی به‌لغت چگل‌داده شده‌است چنانکه نقل‌کردیم نه برای این‌لغت .

و در فرهنگ بمعنی ساخته و آراسته نیز آمده(۱) وهمین بیت مرقوم را آورده[۱] اما بخاطر مخلص میرسد که این مصراع چنین[باید] باشد که : ع

ز کبرا کر نبوی به بتر ز کبر مباش .

چرام [به زای مهمله بوزن طعام] بمعنی چراگاه باشد در فرهنگ که **چرامین** نیز گویند :

چرم پوست هر حیوان عموماً و پوست گاو و شتر خصوصاً . مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید :

بیت

شه آن چرم ناپختهٔ نیم خام
بدرد بخاید بحرص تمام

اینجا مراد پوست کلهٔ گوسفند باشد. و بمعنی دوم هم او فرماید(۲) :

بیت[۲]

تبیره زن از خارش چرم خام
لویشه درافکند شب را بکام

اینجا مراد پوست شتر و گاوست که بر کوس نصب کنند* :

چشام و چشم [هردو بفتح اول و دوم بضم شین] یکی از حبوبات که صلایه کنند و در چشم کشند[۲] . و بکسر جیم در بعضی نسخ بنظر رسید. و غالباً که این اصح باشد .

چم [بضم جیم] در فرهنگ بمعنی لاف و تفاخر آورده و این بیت داعی شیرازی مثال آورده :

بیت

زانکه قنا نام مرا کرده[۳] کم
گفت ز نام و لقب خود مچم

و بمعنی چشام مرقوم نیز آمده و بمعنی انگور نیز آورده (۳) .

چشم معروف (٤) و بکنایه برامید و چشم زخم نیز اطلاق کنند(٥). مثال معنی اول مولوی معنوی :

بیت

چشم دارم کز گنه پاکم کنی
پیش از ان کاندر لحد خاکم کنی

مثال معنی دوم استاد فرخی گوید:

بیت

کس فرستادم و گفتم که بدینگونه مرو
که بدینگونه رسد چشم ترا جان پدر

چام چام درهها و راههای پرپیچ و تاب باشد در نسخهٔ حسین وفائی . مثالش استاد منجیك فرماید :

نظم

گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم
گفتا که زود خیز و همی گرد چاچام

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲- از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است .
۳- «ب»: کرد .

---

(۱) در برهان معنی سینه و خم و خمیده و راههای پرپیچ و خم و طبقی پهن که از نی و بوریا بافته و غله را بدان پاك کنند و نام محلتی درشهر یزد و آب گردان بزرگ چوبین و جامهٔ تابستانی و بکسر اول معنی جل و زغ نیز دارد . (۲) یعنی نظامی . (۳) در برهان بمعنی حیوان یعنی مطلق جاندار نیز هست. (٤) یعنی دیده و عضو مخصوص بینائی که عرب عین گوید . (٥) دو معنی اخیر دربرهان نیست .

چماچم ـ [بضم جیمین] درفرهنگ بمعنی پیشانی باشد ومؤیدش نزاری فرماید :

بیت

بدرگاه فقر رفیعت نهاده
ملوك جهان از تفاخر چماچم

چشم‌پنام ـ درتحفه تعویذ باشد . امیر حسن فخری **چشم و هام**[۱] باین معنی آورده و گفته :

بیت

هر که با حرزمدح اوزاید
نبود حاجتش بچشم و هام[۱]

چنگ مریم ـ همان **بخور مریم** که گذشت وآن گیاهی است مانند[۲] پنج انگشت[۳] وچون زنی دشوار[٤] زاید درآب گذارند تاازهم واشود پس درزمان آن زنرا وضع حمل شود . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

برست ازچنگ مریم شاه عالم
چنان کز بستنان از چنگ مریم

چمچم ـ [بضم دوجیم] درفرهنگ بمعنی[٥] رفتار وخرام آورده . مثالش پوربهای جامی گوید :

بیت

زمستان منهزم شد تادرآمد
سپاه ماه‌فروردین به چمچم

وبمعنی سم اسب واستر وگاو نیز آورده(۱)

مع النون

چکن ـ [بوزن خشن] جامهٔ زرکش ه زردوزی باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت[٦]

خروس‌وار سحرخیز باش تاسر و تن
بتاج لعل و قبای چکن بیارایی

وبا اضافه یاء[٧] نیز آمده(۲).

چغان ـ [بغین معجمه . بوزن زنان] اسم موضعی است(۳). وبمعنی کوشنده نیز آمده و باین معنی **چخان** [بخاء][٦] نیز گویند. وچغان بمعنی آن سازی که می نوازند نیز آمده که **چغانه** هم میگویند (٤). مثالش شاعر گوید :

شعر

از شعر اوکنند اگر شعر دلبران
هرتارازان ترانهٔ چنگ‌وچغان‌دهد

چخیدن ـ کوشیدن وستیزه کردن باشد(٥) مثالش شیخ[۸] عطار فرماید :

۱ـ این صورت درمعیارجمالی نیست وآنجا نیزچشم پنام آمده است. ۲ـ بجز «ن»: بمعنی. ۳ـ «س»: بیخ انگشت. ٤ـ «س»: دسوار. ٥ـ «س» و«الف» : یعنی . ٦ـ کلمه از«ن»است. ۷ـ بجز «ب» و«ن»: باء . ۸ـ کلمه در«س»نیست .

---

(۱) دربرهان بمعنی کبوه نیز آمده‌است . (۲) یعنی چکین . (۳) مراد همان چغانیان ، صغانیان یاناحیهٔ فراخی‌است درمسیر علیای‌جیحون . (٤) در برهان بمعنی چوبی‌که میان آنرا شکافته چند جلاجل برآن نصب کنند وبدان اصول نگهدارند‌ونام نغمه وپرده‌ای ازموسیقی‌وشخصی‌که‌درکارها سعی کندومطلق‌کوشنده‌نیزهست . (٥) دربرهان بمعنی دم‌زدن‌وبروی‌کسی جستن نیزآمده‌است .

شعر

در طپیدن سست شد پیوند او
وزچخیدن سخت ترشد بند او

چغیدن نیز گویند .

چامینـ [بوزن شاهین] بمعنی بول باشد . مثالش فیروز بهرامی گوید :

بیت

چوزد شنه نوندت خصم ناکس[۱]
چوچامین شتر بگریخت واپس

وچمینـ نیز گویند . چنانکه مولوی مثنوی گوید :

بیت

هیچ عاقل افکند درثمین
درمیان مستراح پرچمین

ایضاً منه (۱) :

بیت

چاره نبودهم جهانرا ازچمین[۲]
لیك نبود این چمین ماء معین

چندانـ معروف(۲) . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

چندان می اش دهید که بیهوشی[۳] آورد
شاید که یاد ما بفراموشی آورد

ودر فرهنگ بمعنی صندل نیز آورده و باین بیت حکیم سوزنی مستشهدشده :

بیت

نیست[۴] بر لکلك زچندان و بقم و منقار و پاه[۵]
پس چراشد آبنوسی هردو پر لکلك بچه

دیگر شهرعظیمی است ازشهرهای چین. مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

سخن چند راندند اززرمگاه
وزآنجا بچندان گرفتند راه

چوبینـ آنچه از چوب سازند مطلقا چنانکه[۶] مولوی معنوی گوید :

بیت

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود

و نیز لقب بهرام که باخسروپرویزحرب کرد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چوبر بهرام چوبین تندشد بخت
بخسرو ماندهم دیهیم وهم تخت

و[۷] وجه تسمیهٔ بهرام باین نام بجهت آنستکه بسیار خشك وضعیف و بلند بوده * . و درفرهنگ نام مرغی است که **کاروانك** نیز گویند (۳).

چاشکدان وچاشدانـ هردوصندوق نان باشد(۴) مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت

ای چاشکدانت سقف ازرق
وی شادروانت چرخ اطلس

۱- بجز «ن» : باکس . ۲- «س» : چمن . ۳ - «س» : بیهوشیشی . ۴- «س» : هست.
۵- «س» : منقا دوپا . ٦-«س»: چنانچه ؛ «ب» مثالش . ۷- از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) یعنی از : مولوی . (۲) یعنی مقدار مجهول وغیرمعین وگاهی بجای آنقدر وتاآن زمان وچنان هم استعمال کنند (برهان). (۳) دربرهان معنی روپاکی سوخ برنگ نیزدارد . (٤) دربرهان معنی صندوقچهٔ زنان هم دارد .

کذافی التحفه اما در نسخ دیگر **خاشکدان** آمده | بخاءمعجمه | واین اصح است .

چپین ــ [بضم جیم و کسر بای فارسی مشدد] طبق که از بید بافته باشند . مثالش حکیم[۱] فردوسی گوید :

بیت

بگسترد کرباس و چپین نهاد
بچپین بر، آن نان کشکین نهاد

و **کشکین** نانیست که ازجو وباقلا وعدس پزند .

چرسدان ــ [بفتح جیم و راء] روپاکی چهار گوشه باشد[۱] قلندران و درویشان هرچهار گوشهٔ آنرا بندند و بردست آویزند تا چیزها در آن اندازند . مثالش شیخ جنید خلخالی[۲] گوید :

بیت[۳]

برون رفتم چودرویشان نمدپوش
چرسدانرا حمایل کرده بردوش

چنبیدن ــ [بضم جیم] یعنی جست و خیز کردن و گریختن .

چنگیدن ــ [بکاف فارسی. بوزن چنبیدن] یعنی گفتن وسخن کردن (۱) .

چین ــ [بوزن کین][٤] چهارمعنی دارد : اول نام الکه ایست مشهور ؛ دوم چیننده باشد . مثال هردومعنی شیخ نظامی فرماید :

بیت

زچینم ولی درد چین توام
باین آسمانی زمین توام

سوم شکن و پیچ باشد . صاحب گلشن [راز](۲) گوید :

بیت

مپرس ازمن حدیث زلف پرچین
مجنبانید زنجیر مجانین

چهارم امر باشد بچیدن[۵] و بمعنی گزین کننده وامر بگزیدن نیز آمده .

چاهیدن ــ* بمعنی سردشدن باشد (۳) .

چن ــ [بکسر جیم] مخفف چین بمعنی[٦] چیننده باشد چنانکه حکیم سنائی گوید :

بیت

دهقان عقل وجان منم امروز و دیگران
هرکس که هست خوشه چن خرمن منند

وبمعنی امر بچیدن نیز آید . مثالش لامعی جرجانی گوید :

بیت

که برسرسمبتان زروسیم و گهر فشان
که ازرخ بتان سمن و سیب و لاله چن

چپان ــ [بفتح جیم] لباس کهنه و مردم کهنه پوش را لهذا **چپانی** گویند . کذافی الفرهنگ .

۱ــ کلمه از «ن» است . ۲ــ «ب» : بغدادی ؛ «ن» : خجند خلخالی. ۳ ــ کلمه در «س» نیست.
٤ــ دو کلمهٔ اخیر از «ب» است. ۵ــ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ٦ــ این جمله و شعر بعد آن از «ب» است.

---

(۱) در برهان این صورت نیست و معنی کلمه را ذیل لغت چنگ آورده است . (۲) یعنی : شیخ محمود شبستری. (۳) این لغت در برهان نیست .

چغزیدنـ [بغین وزای معجمتین] بوزن ومعنی ترسیدن و نالیدن باشد (۱). مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

از فنا جلوه کند فایدهٔ هستیها

پس نباید ز بلا گریه و در چغزیدن

چرمدان ـ [بعد از رای مهمله میم. بوزن[1] قلمدان] کیسه که بجهت زر در میان بندند و **دول میان** نیز گویند. مثالش مولوی گوید:

بیت

ایمنیم ازمکر دزد وراهزن

زانکه چون زر در چرمدان توئیم

وهم او فرماید (۲):

بیت

کاسهٔ ارزاق پیاپی شدست

کیسهٔ اقبال چرمدان ماست[2]

چوبکینـ در مؤیدالفضلا نام چوبی باشد که به آن پنبه‌دانه از پنبه جدا کنند اما در شرح سامی فی‌الاسامی مسطورست که: «چوبکین، هوما ینزع علیه حب القطن وقیل هوماینزع به حب القطن من حدیدة اوخشبة».

چخینـ [به خای معجمه. بوزن زمین] بمعنی ریمگین وچرکین باشد و[بکسر جیم] نیز بنظر رسیده.

چغریدنـ [بغین وراء ودال مهملتین] بوزن ومعنی ترسیدن و التفات کردن باشد (۳). کذا فی الادات الفضلاء[3].

چرامین ـ چراگاه حیوانات باشد یعنی علف‌زار. مثالش شمس فخری گوید:

نظم

چو حیوا نیست مانده در بیان

ز بخت[4] بد نه آب و نه چرامین

چمیدنـ خرامان رفتن باشد (۴) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چو باد صبا بر گلستان وزد

چمیدن درخت جوان راسزد

و بمعنی خم خوردن نیز آمده در تحفه[5].

چیلان[6]ـ سنجد گرگان که آنرا **عناب** گویند بعربی (۵). مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

بیاددست توشاها ونام دولت تو

اگر درخت نشانند در حد گرگان

زیمن دست تو وغایت سعادت تو

عقیق ولعل بروید ز شاخ نه چیلان

چیستانـ [بکسر جیم وسکون یاء وسین مهمله] اغلوطه، پرسیدنی که بعربی **لغز** گویند. مثالش لبیبی گوید:

۱ـ کلمه در«س» نیست. ۲ـ «س»: ما منست. ۳ـ کلمه از«ن» است. ٤ـ «س» «الف»: نه‌بخت. ۵ـ «س» «الف»: ودرتحفه. ٦ـ بجز«س» و«غ»: چیلان.

---

(۱) رجوع به لغت چغریدن شود. (۲) یعنی: مولوی. (۳) رجوع به لغت چغزیدن شود. (٤) در برهان بمعنی میل کردن و برگشتن نیز هست. (۵) در برهان معنی ادواتی که از آهن سازند همچو زرفین در و زنجیر و حلقه‌های کوچك ویراق زین ولجام اسب ورکاب و امثال آن نیزداورد.

بیت

اگر این چیستان تو بگشائی
گوی دانش زموبدان ببری

چدنـ مختصر چیدن باشد . مثالش فخر گرگانی گوید[۱]:

شعر

هر آنگاهی که داری گل چدن کار
روا باشد که دستت را خلدخار

چردیدنـ(۱) [به راء و دال مهملتین بوزن ترسیدن] چاره جستن و دویدن باشد . مثالش شاکر بخاری گوید :

بیت

یکی دانش پژوهی داشت گربز
بچردیدن نگشته هیچ عاجـز

چوخیدنـ[به خای معجمه . بوزن کوشیدن] بمعنی لغزیدن وافتادن باشد (۲) .

چندنـ بوزن ومعنی صندل باشد . مثالش سیدحسن غزنوی گوید :

بیت

دردسرم مباد و اگر باشدم فلك
آرد زمه گلاب وزخورشید چندنم

ودر فرهنگ **چندان** نیز آمده [بزیادهٔ الف] .

چرنگیدن[۲]ـ آواز کردن گرز هنگام زدن وامثال آن. حکیم فردوسی گوید :

بیت

چرنگیدن گرزهٔ گـاوچهر
تو گفتی همی کوه بارد سپهر

چونانـ یعنی چنان. مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت

گشت قصربندگانش قلعه‌های شاه هند
قصرهای قیصران روم هم چونان بود

و **چنون** نیز گویند . مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

بیت

نگویم کس[۳] چنین[۴] باداوچنون[۵] باد
همی گویم چومن زار و زبون بـاد

چونینـ یعنی چنیـن. مثـالش اسدی گوید :

بیت

چنین بود گیتی وچونین بود
گهش مهربانی گهی کین بود

چریدنـ یعنی خوردن مطلقا خواه انسان وخواه غیر . مثالش لامعی جرجانی گوید :

بیت

چریدن همه خلق ازچیدنست مدام
تو نیز تا نچمی همچو دیگران نچری

چربیدنـ[۶] یعنی غالب وافزون آمدن وفزودن .

چفسیدنـ بوزن ومعنی چسبیدن باشد و **چوسیدن** نیز گویند و درفرهنگ **چپسیدن** [بعدازجیم بای فارسی] نیز بنظر رسیده.

چامیدنـ بمعنی تبول باشد یعنی شاشیدن.

۱ـ این جمله وشعر بعداز«ب» است. ۲ـ «س»: چرتکیدن. ۳ـ«الف» : کش. ٤ـ«س»: حنن؛ «ب»: چه‌من.
٥ـ «س» : جنون . ٦ـ این لغت و شرح آن از«س» است .

---

(۱) در برهان چرویدن باواو آمده‌است . (۲) دربرهان بمعنی کوشیدن وستیزه کردن نیز آمده‌است .

چاویدن ـ بمعنی بانگ کردن گنجشك[۱] باشد و بر بانگ کردن سایر مرغان و آدمیان بطریق استعاره اطلاق کنند.

چیدان ـ[۲] بوزن و معنی چیداز[۳] مرقوم. کذا فی الفرهنگ.

چوگان ـ چوبی که بدان گوی بازند و بعربی **صولجان** گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

چه کند بنده که عاجز نشود فرمان را
چه کند گوی که گردن ننهد چوگان را

و نیز چوب سر کجی را گویند که دهل و نقاره بدان زنند. مثالش هم او گوید(۱):

بیت

خردمندان نصیحت می کنندم
که سعدی چون دهل بیهوده[۴] مخروش
ولیکن تا بچوگان[۵] میزنندش
دهل هرگز نخواهد گشت خاموش

و[۶] در فرهنگ بمعنی چوبی بلند سر کج که گوی فولاد از آن بیاویزند و آن نیز مانند چتر از لوازم سلطنت است[۷] نیز آمده(۲) چنانکه سراج الدین سکزی[۸] گوید:

بیت

زعنبر بر مهش چتر و ز سنبل بر گلش چوگان
دلش چون قبلهٔ تازی رخش چون قبلهٔ دهقان

چمن ـ نشستنگاه میان باغ و غیره که پیرامون آن درختها نشانند و درمیانش برکه و مرغ و گلها و امثال آن کنند (۳). مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت

همی بوستان سازی از دشت او
چمنهاش پرلاله و چاوله

وحکیم انوری نیز گوید:

نظم

درباغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل
آنروز که آوازه فکندند خزانرا

چمان ـ چمنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند (٤) دررفتن. مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند

۱ـ «س» و «الف»: وگنجشك. (متن از «ب» و «ن» است). ۲ـ «س» «الف»: چیدان؛ «ب»: چدان. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ «س» «الف». چیدار؛ «ب» چدار (متن تصحیح قیاسیست). ٤ـ «س» «الف» بیهده. (متن از «ب» است). ٥ـ «س»: بچوبان. ٦ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۷ـ کلمه در «س» نیست. ۸ـ «س»: سکری.

---

(۱) یعنی: سعدی. (۲) دربرهان است که بضم اول بمعنی چگونه است و بمعنی وقت و زمان نیز آید و از برای شرط نیز می‌آید مرادف اگر و ترجمهٔ اذا باشد و بمعنی شبه و مانند نیز استعمال می‌شود. (۳) در برهان است که بمعنی باغ و بستان و گلزار و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که درمیان آن چیزی کاشته باشند و زمین سبز و خرم و اسب خوش‌راه و نرم و رفتار گویند. (٤) دربرهان معنی پیالهٔ شراب نیز دارد.

چشم آغلیدن – [بمد الف] از خشم بگوشهٔ چشم نگریستن .

چوبك زن – یعنی نوبت زن(۱). مثالش شیخ سعدی گوید[۱] :

بیت

نگه کن که سلطان بغفلت بخفت
که چوبك زنش بامدادان چه گفت

و نقاره‌زن نیز گویند[۲] .

مع الواو

چاو – درختا کاغذپاره که دو خط بر کنار آن کشند و از رعیت اطلاق کنند(۲). یکی از شعرا گفته :

بیت

چاو اگر درجهان روان گردد
رونق ملك جاودان گردد

چکاو – چکاوك باشد بمعنی اول(۳) . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

چو خورشید سر برزد از برج گاو
زهامون برآمد خروش چکاو

چاوچاو – بانگ گنجشك را گویند که از مرغ شکاری یا کسی که خواهد بچهٔ او را بردارد هراسان شده باشد و بهر جانب دود و پرد و فریاد کند (٤) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بی خان و مان و بی زن و فرزند دشمنت
گنجشك وار دارد پیوسته چاو چاو

چنو – [بضم جیم و نون] یعنی چون او . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت[٤]

جهان داند که تا خسرو کمر بست
جهانداری چنو بر تخت ننشست

چشم گاو – معروف و نیز نام گلیست و **چشم گاومیش** نیز گویند و گذشت[٥] ودر کتب طبی نوعی از بابونه باشد که آنرا **بابونهٔ گاو** نیز گویند .*

چیزو[٦] – [به‌زای معجمه بوزن نیکو] خار پشتی که خار خودرا چون تیر اندازد . کذا فی الادات.

چربو – یعنی چربی . مثالش شاعر گوید :

بیت

بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا باشی
که هستم درغمت سوزان چو بر آتش نهی چربو

استاد لامعی جرجانی نیز فرماید[٧] :

بیت

مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند گوز
وز جوش دیگ چربو کف بر سر آورد

---

۱ – کلمه در «الف» نیست . ۲ این جمله از «ب» است . ۳– این لغت وشرح آن از «ب» است . ٤ – کلمه از «ن» است. ٥ – «الف» از اینجا تا علامت ستاره را در حاشیه آورده است . ٦– «س» : چزو . ۷– این جمله وشعر بعد آن از «ب» است .

---

(۱) در برهانست که مهتر وریش سفید پاسبانانرا گویند . (۲) چاو پول کاغذی که در عهد گیخاتوخان پادشاه مغول به‌پیشنهاد عزالدین محمدبن مظفربن عمید و صوابدید صدر جهان و برحسب یرلیغ مورخ جمادی‌الاخرهٔ سال ٦۹۳ هجری ایلخان رایج گردید و نخست‌بار در تبریز روان‌شد. (۳) یعنی بمعنی: مرغی چون گنجشک تاجدار. (٤) دربرهان معنی شوروغوغا وصدا نیز دارد .

چرندو[۱] - [بفتح جیم و رای مهمله و سکون نون و ضم دال مهمله] استخوان نرم که برسر شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا **چرنده** نیز گویند و بعربی **غضروف** خوانند .

چغو - نوعیست ازجغد در تحفه اما حسین وفائی بمعنی گنجشک آورده و گفته که درخراسان گنجشک را **چغوك** میگویند . مثالش استاد ابوشکور گوید :

بیت

اگر بازی اندر چغوکم[۲] نگر
وگر باشه ای سوی بطان مپر

چامه گو - یعنی غزلخوان (۱). مثالش شهنامه :

بیت

یکی چامه گوو یکی چنگ زن
یکی پای کوبد شکن برشکن

چشم آرو - [بمد الف وضم رای مهمله] چیزی که برای دفع چشم زخم بر بامهای خانه ها[۳] وضع کنند . خلاق المعانی گوید :

بیت

بحر دست تو بهر چشم آرو
شاید ار برکشد هزار چونیل

وشیخ آذری نیز[۴] فرماید:

بیت

اولیارا که هست حسن نکو
از ملامت کنند چشم آرو

چاکشو - [بسکون کاف و ضم شین] در تحفه و نسخهٔ حسین وفائی دانه ای باشد سیاه و گرد که باکافور بسایند ودرچشم کشند اما شمس فخری به [خاء](۲) آورده و این اصحست و گفته :

بیت

اعظم جمال دنیی[۵] ودین شهریار ملك
ای خاك درگهت را آثار خاکشو[۶]

واستاد منجیك نیز گوید :

بیت

جود تو سود دارد برعلت نیاز
چونانکه سود دارد برچشم چاکشو[۷]

ودر نسخهٔ حلیمی [به جیم وخاء] هردو آمده[۸] اما درکتب طبی **چاکسو** [بسین مهمله] بمعنی شام مذکورست و [به خاء وشین[۹] معجمه (۲.)] دوایی دیگرست که برای سرعت بروز آبله و سرخجه میخورند و آن تخم خوب کلانست* .

چچو [بضم هردو جیم] درفرهنگ بمعنی پستان باشد .

چاهجو - همان **چاهیوز** که گذشت . مثالش خلاق المعانی گوید :

۱-«س»چروند. ۲- «س» چغوکم کم. ۳-کلمه از«ن»و«ب»است. ٤-کلمه از«ب» است .٥-«غ»: دینی؛«س» «الف»و«ب» : دنیا. (متن از«ب»است). ٦- «بجز»«ن»: چاکشو . ۷- «ن»:خاکشو . ۸ - از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۹- «س» سین .

---

(۱) در برهان بمعنی شاعر و سخنگوی و بمعنی کسیست که غزلی را بآواز خوش بخواند . (۲) یعنی: خاکشو .

چاهجوئی زسرزلف کجت‌سازکنم[1]
تاکه آرم دل‌ازآن‌چاه زنخدان برسر

چاروـ [بضم‌رای مهمله]آهك باشد(۱) .

مع الهاء

چخیدهـ دم‌زده و کوشیده . مثالش‌حکیم انوری‌گوید :

بیت

شیرفلك‌آن‌شیر سراپردهٔ‌دوران
درمرتبه باشیر بساطت‌نچخیده[2]

وچفیده نیزگویند (۲) .

چارهـ تدبیر باشد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

درگذرازجرم‌که‌خواهنده‌ایم
چارهٔ ما کن که پناهنده‌ایم

ودر فرهنگ بمعنی حیله و جدائی‌آمده و ازین بیت حکیم‌نزاری بمعنی پیاله[3] وجام‌ظاهر میشودکه :

بیت

ساقی مجلس صفا چارهٔ ما بچاره‌ای
چاره‌وبس‌که‌حالتی نیست‌جزاین‌وچاره‌ای

و بقالان ظرف مسین پهن که پیش دست گذارند واجناس‌راکه سنجیدند درآن‌می‌ریزند چاره می‌گویند(۳) .

چهچهـ [بفتح جیمین] نغمهٔ بلبل را گویند (٤) مثالش فخرالدین هروی‌گوید :

بیت

ازچمن باردگرچهچه بلبل‌برخاست
هر طرف قهقهٔ کبك‌برآمدزقلل[4]

چونهـ[بضم‌جیم‌وفتح نون]آهك‌باشد(۳) مثالش خسروگوید :

بیت

سرخی‌رویش[5] زسرخه‌منکرش[6]
چونه وفوفل‌شده رنگ‌آورش

ودرنسخهٔ‌حسین‌وفائی‌بمعنی‌یکبارآمده‌واینمعنی غریب‌است[7] .

چزدره[بفتح‌جیم‌ودال‌وسکون‌زای‌معجمه] و **چزده**ـ آنچه ازدنبه‌وپیه‌گداخته بماند.کذا فی‌المؤید .

چوتره[بفتح‌جیم و تاء ورای مهمله] بلندی مربع‌که درصحن خانها وباغهاسازند . ایضاًمنه(٥).امیرخسروگوید :

بیت

خاص شد از بهروداع دو شاه
چوتره‌ای بابسی آرامگاه[8]

وچیوتره نیزگویند [باضافهٔ یاء[9]] (٦).

چردیدهـ[به‌راء ودال مهملتین‌و واو . بوزن لرزیده] یعنی ازجهت چاره‌جوئی‌دویده وگردیده . شمس فخری‌گوید :

بیت

دولت‌ونصرت‌وسعادت‌را[10]
نیست کاری بغیر چردیده

۱ـ «ن» : راست‌کنم. ۲ـ «س»: بخچیده . ۳ـ«الف»: نباله . ٤ـ «ب»: تلل . ٥ـ«س»: رویس. ٦ـ «ب» : زسه خدمتکرش (متن نیزروشن نیست). ۷ـ این جمله در«ن» ذیل لغت چاره‌آمده‌است‌ودربرهان نیزچنین‌است. ۸ـ «س»: آرامگاه . ۹ـ «س»: یاء . ۱۰ـ «ن»: تو .

---

(۱) دربرهانست‌که‌آن ساروست یعنی‌آهك‌رسیده باچیزهاآمیخته‌است‌که برآب‌انبار و حوض وامثال آن‌مالند . (۲) دربرهان بمعنی‌ستیزه‌کرده نیزهست . (۳) این معنی دربرهان‌نیست ومعنی‌علاج‌ویکبار‌نیزدارد . رجوع‌بتوضیح حاشیهٔ ۷شود . (٤)این معنی‌دربرهان‌نیست . (٥) یعنی: ازمؤید . (٦) این‌صورت‌دربرهان‌نیست.

بیت

تا که باشند معتکف باشند
بر دُر خسرو فروهیده[۱]

چغانه ـ سازی که مطربان زنند. و دیگر قصیده باشد در رسالهٔ حسین وفائی. مثالش شاعر گوید بمعنی اول[۲]:

نظم

مرا بچوب چغانه بزن چغانه مزن
مرا معاینه دشنام[۳] ده سرود مگوی

و در فرهنگ بمعنی قصیده **چغامه** آمده که[بجای نون میم باشد] باشد (۱).

چکاسه ـ [بفتح جیم و سین مهمله] همان **تشی** مرقوم که خارپشت بزرگ باشد. کذا فی الفرهنگ (۲).

چکسه ـ [بفتح جیم و سکون کاف] کوچك و خرد را گویند. مثالش انوری گوید:

بیت

بنشست و یکی کاغذکی چکسه برون کرد
حاصل شده از کدیه بجوجونه بمثقال

کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی پارچهٔ کاغذی که در آن مشك و عبیر و زر[٤] و دارو و امثال اینها کرده به پیچند و بمعنی نشینهٔ باز نیز آورده. مثال این معنی حکیم نزاری قهستانی گوید:

بیت

نزاری اگر دیده[٥] باشی کسی
که غمازرا محرم راز کرد
چنان‌دان که از قوم نصرانیان
چلیپا کسی چکسهٔ باز کرد

و شیخ آذری نیز فرماید:

بیت

بازسفید روز رابهر شکارزاغ شب
ازسر چکسهٔ فلك قوس تو داده یاولی[٦]

چنبه ـ [به نون و بای تازی. بوزن بنده] چوب پشت دروچندره[۷] باشد و امثال آن. مثال حکیم لبیبی[۸] گوید:

بیت

دو چیزش بشکن ودو برکن
مندیش و غلغل غرنبه[۱۰]
دندانش بگازودیده بانگشت
پهلو بدبوس و سر بچنبه

دبوس گرز باشد. و[بضم جیم] نیز آمده (۳).

۱ـ اصل: پژوهیده. (متن ازمعیارجمالیست). ۲ـ کلمه در«س» نیست. ۳ـ «س»: دسنام. ٤ـ اصل از: (متن تصحیح قیاسیست). ٥ـ «س»: دبدبه. ٦ـ «س»: باولی؛ «ب». پاولی. (متن نیزاستوارنیست وشاید یاوری باشد). ۷ـ «ب» «ن»: جندره. ۸ـ«ب»: اسدی؟. ۹ـ کلمه از«ن»است. ۱۰ـ اصل: غلبه. (متن از لغت نامهٔ اسدیست).

---

(۱) دربرهان بمعنی نام ساز قانون وچوبی شبیه مشتهٔ حلاجی که یکسرآنرا شکافند وچند جلاجل در آن تعبیه کنند وبدان اصول نگهدارند ونام پرده ونغمه‌ای ازموسیقی ومردم کوشنده وسعی کننده نیز هست. (۲) دربرهان چکاشه نیزهست. (۳) دربرهان معنی چوب خوشهٔ انگور وچوبی که گازران برجامه زنند وچوبدستی شتربانان ومردم ناهموار ودرشت نیزدارد.

حکامهـ قصیده باشد . مثالش ابوالمثل گوید[1] :

بیت[2]

چو گردد آگه خواجه[3] ز کارنامهٔ من
بشهریار رساند سبك چکامهٔ من

چکرهـ [بکاف تازی وراء. بوزن پرده] قطرهٔ ریزه مطلقا[4] که بریختن چیزی جهد (۱) مثالش مولانا رومی گوید :

بیت

هفت دریا اندران یکقطره‌ای
جملهٔ هستی ز موجش چکره‌ای

وسوزنی نیز گوید :

بیت[2]

گفتم زهی کدبانوئی رورو که کردی جادوئی
گفتاز کفلیز قوی از دیگ بجهد چکره‌ای

وبعربی آنرا **رشحه** گویند .

حفسیدهـ بوزن ومعنی چسبیده .

چرغندهـ [بوزن شرمنده] بمعنی چراغبا باشد. ودرفرهنگ بمعنی رودهٔ گوسپند که به پیه و جگر آکنده باشند هم آورده .

چاولهـ [بفتح داو ولام] گلی باشد نیکو . مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

همی بوستان سازی ازدشت[5] او
چنهاش پرلاله و چاوله
که شادی کنان اندران بوستان
تو شادی کنی گر کنندت یله

چکرنهـ [بکسر جیم وفتح کاف و نون] مرغی است که اورا **کاروانك** خوانند وبعربی **کروان** خوانند ودرفرهنگ] بجیم تازی(۲)] آورده، بمعنی نوعی از کلنگ که کوچکتر از کلنگهای دیگر باشد .

چدهـ مختصر چیده باشد[6]. مثالش استاد[7] . ابوالفرج فرماید :

بیت

بر برگ گل از کلکش ریزان شده نکته
نکته چده در مجلس او باگل گلچین

چینهـ دانهٔ مرغ وچینهٔ دیوار باشد(۳) . مثال معنی اول امیرخسرو گوید :

بیت

زاغ سیه‌روی بود چینه چین
چرخ سیه چشم بود دور بین

مثال معنی دوم سراج‌الدین راجی گوید در درتعریف قلعه :

بیت

ازان هر چینهٔ چون کوه الوند
که طوفان‌زان نیارد[8] چینه ای کند

۱ـ کلمه از«ب» است . ۲ـ کلمه در«س» نیست. ۳ـ «س» «الف»: خواجه آگه گردد . ٤ـ «ب» : ریزه: نسخ دیگر بجز«ن» : ریز . ٥ـ «ب» : فرش. ٦ـ «س»«الف»: بالش. ۷ـ کلمه از«ن» است. ۸ـ«س»: بیاز.

---

(۱) دربرهان بمعنی مطلق آنچه ازچیزی بچکد نیزهست وقطرهٔ آب که بوقت ریختن ازجائی باطراف و جوانب پرد . (۲) یعنی: جکرنه. (۳) یعنی هرمرتبه ازگل که بردیوار گلی گذارند . لاد .

چوناهـ [بوزن کوتاه] بمعنی همچنین باشد .
مثالش استاد ابوالفرج گوید :

بیت

دم زده کژدم ندیدی در عمل
اژدها در حرب اوچوناه بود[۱]

چلچلهـ [بکسر جیم اول ودوم و به دو لام] غلیواژ باشد . (۱) شاه قاسم فرماید :

بیت[۲]

چل‌چله بگرفت عابد ره نیافت
چلچله صد بار به زان چل چله

ودرمؤیدالفضلامسطورست که این لغت که در هیچ فرهنگ بنظر نرسیده و اما از افواه والسنه بمعنی کشف مسموع و بیت مرقوم نیز باین معنی انسب است .

چراغ برهـ [بفتح باء و رای مهمله] و **چراغواره** هردو بمعنی چیزی باشد که چراغ در آن نهند تاباد چراغ را نکشد و بعربی **مشکوة** خوانند . مثال چراغواره را حکیم انوری فرماید :

بیت

بادا چراغوارهٔ فراش جاه تـو
تاهیچ[۲] در فتیلهٔ خورشید روغن است

چفتهـ [بوزن هفته] سر گوسفند بریان باشد.
مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

بفرمود تا مطبخی در نهفت
نهد چفته و آنرا کند خاک خفت

ودرفرهنگ بمعنی خمیده باشد(۲) . مثالش اخسیکتی گوید[۳] :

شعر

ای بساشب که تو درحجره و من تا بسحر
از قد چفتهٔ خود حلقهٔ در ساخته‌ام

چغامهـ [بغین معجمه] بوزن و معنی چکامهٔ مرقوم (۳) .

چغریدهـ [بغین معجمه و رای و دال مهملتین] بوزن و معنی ترسیده[۵] والتفات کرده باشد. بمعنی اول [به زای معجمه[۵]] نیز آمده .

چاچلهـ [بفتح جیم دوم و لام] پا افزار باشد. مسعودسعد گوید:

بیت

کبر کردندی همه، بر کتفها نه کوردین
صدر جستندی همه، در پایها نه[۶] چاچله

(٤) وفلکی شیروانی نیز گوید:

بیت

بسکه کند بچشم وسر بردر ودرگه توبر
صاحب چاچ و کاشغر خدمت کفش[۷] و چاچله
وعنصری گوید[۸] :

شعر

گرفتم بجایی رسیدی بمال
که زرین کنی سندل وچاچله

۵- «ن» «ب»: باد . ۲- «س»: هیچ . ۳- این جمله وشعر بعد آن از «ب» است . ٤- «س»: ترسنده؛ «ب» پرسیده . ٥- «س» «الف»: رای . ٦- «س»: پانها . ۷- کلمه در «س» نیست. ۸- جمله وشعر بعد از «غ» است.

---

(۱) در برهان معنی سنگپشت نیز دارد ودر اصطلاح امروز پرستو را گویند . (۲) در برهان معنی بهتان وتهمت وبرابر وقرین وچوب‌بندی تاك انگور وامثال آن و الك ومقلاة وطاق ایوان نیز دارد . (۳) در برهان معنی سخن نیزدارد . (٤) کوردین = جامهٔ پشمی.

چامهـ شعر باشد . مثالش شهنامه :

بیت

بزد دست وطنبور را برگرفت
سرائیدن چامه اندر گرفت

ویکی ازاستادان نیزگوید :

بیت

جامه‌ها یافته ازو شاعر
چون بروعرضه کرده یك‌چامه

چمچمه[1] [جیم دوم نیز فارسی بوزن دبدبه] آوازپای باشد در رفتن کذافی الفرهنگ مثالش سوزنی گوید :

شعر

گردنعال وچمچمهٔ بادپوپکانت
خوش‌چون‌سماع‌وسرمه بگوش‌وبصررسند.

چردهـ [بوزن کرده] و[2] **چرزه**[بزای معجمه] پوست[3] بشره باشد . سیه‌چرده یعنی سیه پوست* شیخ‌سعدی گوید :

بیت

سیه‌چرده‌ایرا یکی‌زشت خواند
جوابی بدادش‌که حیران بماند

ودرتحفة‌السعادة‌اسبی بود[4] که برنگ‌بوربود مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید :

بیت

برآمد برآن چردهٔ تیز پوی
که درتندی ازبرق بربودگوی

وازاین بیت‌مهرومشتری معنی چیره وغالب ظاهرمیشود(۳) :

بیت

قران با مشتری وبدرکرده
بریشان‌گشته‌مستولی‌وچرده

و[5]درفرهنگ بمعنی‌رنگ‌ولون آورده‌وسیاه چرده‌را[6] بمعنی سیاه‌رنگ گفته.

چپچلهـ[7] [به‌باء وجیم‌دوم هردوفارسی. بوزن‌مرحله] یعنی کوهپارهٔ نرم که کودکان برآن لغزند ویکدیگررا بزیرکشندو بعربی **زحلوفه** خوانند. مثالش‌صاحب‌نصاب گوید :

شعر

خارج،برون.جمد،یخ‌وزحلوفه چپچله
داخل،درون‌طبق‌ته‌وضوضاست‌مشغله

ودرفرهنگ بمعنی‌زمین‌پرگل‌که پابرآن‌لغزدو **خلاب**[8] نیزگویند (۲).

چراغلهـ [بکسرجیم وسکون‌غین معجمه‌و فتح‌لام] درنسخهٔ‌میرزاکرم‌شب‌تاب‌باشد. مثالش نیازی‌حجازی‌گوید :

نظم

شب‌چراغك‌چراغله، شب تاب،
کرمکی کو بـودشب‌افروزان

چرابهـ [بوزن قرابه]چربی[9] باشدکه بر

۱ـ این لغت از«ب» است . ۲ـ واو از«غ»و«ب»است. ۳ـازاینجا تاعلامت‌ستاره‌را «الف»درحاشیه دارد . ٤ـ کلمه‌در«س» نیست :«ب»: باشد . ٥ـ ازاینجا تاپایان‌مطلب‌را «الف» درحاشیه‌دارد م ٦ ـ «راء از«ب»است . ۷ـ «س»: چجله. ۸ـ «س» : خلاف. ۹ـ«س» : چوپی .

(۱) یعنی دربرهان‌نیست . (۲) دربرهان معنی‌ریسمانی‌که درایام عید ازجائی‌آویزند وکودکان درآن نشینند ودرهواآیندوروند نیزهست وگوید چنچله نیز باین معنی‌است .

روی شیر بندد. ایضاً منه (۱) . ودر نسخ دیگـــر
چربه [بحذف الف] نیر بنظر. رسیده[۱] مثالش
سراج الدین راجی گوید :

بیت

عسل وچربه بودوشکر وشیر[۲]
میوه‌های سپید وجـــوز و پنیـــر

وکاغذ تنك که چرب کنندو برصفحهٔ تصویر و
خط گذارندو بقلم نقش آن بردارند نیز چربه گویند
مثال این معنی شاعر گوید :

شعر

بروی آن کاغذی که خواهم سود
از پی چربه نیك خواهد بـــود

چرونده ـ [به‌رای مهمله و واو . بوزن
شرمنده] درنسخهٔ میرزا بمعنی چراغپایه[۳] باشد
ودر فرهنگ چیزی باشد که چراغ در آن نهند تاباد
نکشدودرمؤید بمعنی چاره جوینده[۴] ودونده[۵] نیز
آمده .

چلپاسه ـ [بهلام و بای فارسی وسین مهمله
بوزن تلواسه] یکی ازاجناس ضب که سوسمار
باشد وآن کوچکترین ضب‌هاست(۲) .

چمچرغه ـ [بفتح جیم وغین معجمه وسکون
میم ورای مهمله وضم جیم فارسی] جنسی از تازیانه
باشد درنسخهٔ میرزا امادرادات الفضلا بمعنی رشتهٔ
تازیانه آمده .

چمیده ـ یعنی بنازو تکبرخرامیده. انوری
گوید :

بیت

تو درچمن باغ وزارت بتماشا
چون آب خرامیده وچون سرو چمیده

وبمعنی اندوخته نیز آمده(۳) چنانکه استاد
فرخی گوید :

بیت

جهان ومال جهان سر بسر چمیدهٔ تست
بشهریاری و پیروزی آن چمیده بچر

وهم او فرماید (٤):

نهادهٔ ملکانرا بکام خود بر گیر
چمیدهٔ ملکانرا باینمعنی[۶] توبچر

چشته ـ [بفتح جیم وتا،وسکون شین معجمه]
بمعنی طعمه باشد (٥) .

چشمه ـ معروف(٦) ونیزسوزن وجوال
دوز باشد . مثال این معنی شمس فخری گوید :

بیت

بودچوچشمهٔ سوزن بچشم اعدایت
زبس بلاومحن عالمی بدین فرخا

ومولوی‌معنوی نیز گوید :

بیت

بنه سر گر[۷] نمیگنجی که اندرچشمهٔ سوزن
اگر رشته نمی گنجدازان باشد که سردارد

چوژه ـ [بهزای فارسی بوزن روزه]فروج
راگویندکه بچهٔ مرغ باشد .ونیز آن شکاف کمر

۱ـ کلمه در«س» نیست . ۲ـ «س»: شیرین. ۳ـ «ن» : چراغپا . ٤ـ «ن»: جورینده. ٥ـ کلمه از
«ن»است . ٦ـ«س»: باینمعنی. ۷ـ «س»: کو .

---

(۱) یعنی ازنسخهٔ میرزا . (۲) دربرهان است که حربارا نیزگویند . (۳) دربرهان این معنی نیست ومعنی
خم شده‌را افزوده‌است . (٤) یعنی: فرخی. (٥) دربرهان بمعنی طعام اندك نیزهست . (٦) یعنی جایی اززمین که از
آنجا آب جوشد وروان شود .

دوك که ریسمان در آن افتد دروقت رشتن، چوزهٔ دوك گویند . مثال معنی اول را فردوس [زرین مطربه گوید][1]:

بیت

شاهاز توغوری بلباسات بجست
مانندهٔ چوزه از کف خات بجست
ازاسب پیاده گشت ورخ پنهان کرد
پیلان بتوشاه‌داد وزمات بجست

چفده ـ [به فاء] بوزن ومعنی چفتهٔ مرقوم امابمعنی دوم (۱) .

چوبینه ـ [بضم جیم وکسرباء وفتح نون] مرغی باشد صحرائی که بمرغ‌خانه ماند وبعربی **کروان** خوانند [بفتح کاف ورای مهمله وبعداز راءواو]ودرفرهنگ نام مرغیست که **کاروانك** نیز گویند . ونیز لقب بهرام چوبین باشد . مثال این معنی شیخ نظامی گوید :

بیت

چو حزب دولت ماشد برآور
مه چوبینه شد چوبین بخاور[2]

ونیز بمعنی آنچه ازچوب ساز ندآید(۲) چنانکه شیخ فیضی فرماید :

بیت

وه‌چکنم باقلم ره‌گرای
بادیهٔ[3] آتش وچوبینه پای

چیره ـ یعنی غالب ومستولی ۰ (۳)مثالش امیرخسرو فرماید :

بیت

چیره‌شدیم مابکنه[4] برزعشق آنك[5]
صدره بغمزه توبهٔ ما را تباه کرد

چنه ـ [بکسر] چینه باشد. (٤)مثالش شاعر گوید :

بیت

طوطیان چمن بجـای چنه
لعل‌ومرچان گرفته درمنقار
وشاه ناصرخسرو نیز گوید :

بیت

مرغ چوبردام‌وبرچنه نظرافکند
بخت بدآنکه بخاردش رگ بسمل

چغنه ـ [بغین‌معجمه بوزن‌شحنه]نام‌ساز یست درفرهنگ وباین بیت‌امیرخسرو تمسك‌نموده :

بیت[6]

بیا مطرب آن چغنه کزیك فغان
کشد زاهدانرا بـدیر مغـان

وا بضم‌جیم ا بمعنی گنجشك‌آورده. پوربهای جامی گوید :

بیت

شوم چون‌بوم‌وگرسنه چون‌زاغ
خرد چون‌چغنه سست‌چون‌کوتر

چانه ـ [بفتح نون]آن‌خمیرکه گرد[6] کرده

۱ـ «س» «الف»: فردوسی . ۲ـ «س»: مخاور. ۳ـ «س»: بادیهٔ. ٤ـ«س»: بگینه. ٥ـ«س»«ن»: آنکه . ٦ـ کلمه در«س» نیست .

---

(۱) یعنی بمعنی خمیده . (۲) دربرهان معنی روپاك‌سرخ دارد واین‌معنی‌راندارد. (۳) دربرهان‌معنی شجاع ودلاور وبهندی دستاری‌که برسرپیچند نیز دارد . (٤) دربرهان بفتح اول مخفف چـانه نیـز دانسته شده‌است .

باشند ازبرای پختن نان و آنرا **گندهٔ** خمیر نیز گویند. وبمعنی گرداگرد دهن که **پوز**[1] نیز گویند آمده مثالش مثنوی :

بیت

شکر می گوید ترا ای پیشوا
آن لب وچانه ندارم وان نوا

بمعنی زنخ نیز آمده واین اصح است (۱).

چکادهـ [بوزن فتاده] یعنی میان سر (۲). مثالش عطار گوید :

بیت

نخستین پیش میدان شد پیاده
قدم غرقه در آهن تا چکاده

هم اوفرماید(۳) :

بیت

ززخم چنگل اوشاهزاده
فغان می کرد ازدردچکاده

چرخهـ [بفتح جیم وخاء] نباتیست[2] و در شرح سامی مسطورست که «هو نبت له رخو دقیق العود یقال له کافیلو واذاهزل الرجل قیل کانه عود شکاعی» یعنی، نباتیست سست وساق باریك دارد و کافیلو نیز گویند وبعربی شکاعی گویندو هر گاه لاغر باشد کسی گویند گویا چوب شکاعی است. وچرخه بمعنی چرخ زنان که ریسمان بآن ریسند نیز آید چنانکه[3] شیخ سعدی گوید :

شعر

چه سود آفرین بر سر انجمن
پس چرخه نفرین کنان[4] پیرزن*

چرخلهـ [باضافهٔ لام] نیز آمده(٤).

چپهـ [بفتحتین] آنکه اکثر کارها بدست چپ کند (٥) .

چهرهـ بمعنی صورت[5] وروی باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

پریچهر راهمنشین کرد[6] و دوست
که عیب من او گفت، یار من اوست

و[بحذف های دوم] نیز آمده(٦) .

چنهـ [بفتح جیم و نون] همان چانه بمعنی دوم (۷) .

چماننده[7]ـ یعنی درخرام آرنده وروان[8] کننده .

چرمهـ [بفتح جیم ومیم وسکون رای مهمله] اسب معین بود و بعضی گفته اند اسب کبود باشد . مثال هردولغت[9] فردوسی گوید :

بیت

چمانندهٔ چرمهٔ ره نورد
چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

مثال لغت دوم[10] مسعودسعد نیز گوید :

۱-«س»: پیر . ۲- از اینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۳-اصل: چنانچه . ٤- «س»: پیروزن . ٥-«س»: صوت. ٦- «س»:کرده . ۷- ازاینجا تاعلامت ستاره‌را«الف» درحاشیه‌دارد . ۸-«الف»: دوران . ۹- دوکلمه در«الف» بالای سطرست . ۱۰- سه‌کلمه درحاشیهٔ«الف»است .

---

(۱) دربرهان کنایه ازسخن وحرف نیز دانسته‌شده‌است . (۲) دربرهان معنی سرکوه وسپر نیزدارد. (۳) یعنی : عطار. (٤) در برهان معنی دوروتسلسل نیزدارد . (٥) دربرهان‌معنی تخته‌ای دسته‌دار بهیأت‌بیل که کشتی بانان بدان‌کشتی‌رانند نیزدارد . (٦) یعنی‌چهر، ودربرهان‌بضم معنی پسرسادهٔ امرد ونوکر و ملازم نیز دارد وگفته‌که هندی است . (۷) یعنی بمعنی‌گرداگرد دهان یازنخ .

بیت

بورشد چرمهٔ تواز بس‌خون

که زدش بر برخش و پهلو بر

معنی برخش پیشتر گذشت(۱).

چارتاره ـ نام سازی باشد مانند رباب(۲).

چغزواره ـ [بفتح جیم وزاء معجمه وسکون غین ورای مهمله[۱]] همان **جامهٔ غوك** که گذشت و آن رستنی[۲] باشد که در آب روید و بعربی **طحلب** خوانند ودرمؤید **چغزپاره** نیز باین معنی آمده [ببای فارسی] (۳).

چمانه ـ [بوزن زمانه] پیاله و نیم کدوی منقش که شراب در آن کنند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

حریفان ظفر را در چمنها

ب[illegible]او بود دایم چمانه

ودر فرهنگ [بضم جیم] بمعنی حیوان باشد ومثالش این بیت ناصرخسرو آورده:

بیت[۳]

چه لافی که من یك چمانه بخوردم[۴]

چه فضلست پس مرترا بر چمانه

چوبه ـ دو معنی دارد: اول چوبی که بدان نانرا تنك کنند و **گردنه** نیز گویند؛ دوم لقب بهرام چوبین. مثال این معنی امیر خسرو گوید:

شعر

یك چوبکی بام تو بهرام چوبه شد

یك ترك نوبتی درت سنجر آمده

و بر تیر نیز اطلاق کنند (٤) چنانکه[۵] شیخ سعدی[٦] فرماید:

بیت

دری[۷] هم برآید زچندین صدف

زصد چوبه آید یکی بـرهدف

چله ـ [بکسر جیم و فتح لام مشدد] اربعین باشد که صوفیه وعباد برآرند. مثالش شیخ نظامی گوید[۸]:

بیت

چو چله چهل گشت وخلوت هزار

ببزم آمدن دور باشد زکـار

و [بتخفیف لام] نیز گویند (٥). خاقانـی گوید:

بیت

پس ازچندین چله درعهد چل سال

روم پنجاهه گیـرم آشکارا

چسته ـ [بسین مهمله] بوزن و معنی نغمه

۱ــ اصل: چغزوازه ...رای مهمله و...زای تازی (متن تصحیح قیاسیست). ۲ــ «س»: رسنی. ۳ــ کلمه از «ن» است. ٤ ــ «ب»: نخوردم. ٥ ــ بجز «ب»: چنانچه. ٦ــ کلمه از «ب» است. ۷ــ «س»: دوروی. ۸ــ «س»: آید.

---

(۱) دربرهان معنی مطلق اسب واسب سفید موی وآنچه پسران امرد ازصاحب مذاقان نقدیاجنس گیرند ومعنی چرمینه نیزدارد. (۲) در برهان کنایه از عناصر ودنیا نیزهست. (۳) جل وزغ وبزغشه نیز باین معنی است. (٤) در برهان معنی تازیانه وزخمه وچوبدستی نیز دارد. (٥) در برهان معنی ریسمانی که ازپهنای کارافزون آید وآنرا نبافند وزه کمان نیزدارد.

باشد (۱) مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

چسته میزد بلبل ازشاخ وهمی نالیدزار
خاست بر پا سرو بس کان چسته او را در گرفت

واستاد عبدالواسع نیز فرماید :

بیت

زقول مطرب دلکش نیوشی چستهای خوش
زدست ساقی مهوش شراب لعل بستانی

چهارگوشهـ تابوت باشد (۲) لیلی و مجنون :

بیت

درگوشه نشست و ساخت توشه
تا کی رسدش چهارگوشه

چغزیدهـ [بغین و زای معجمتین . بوزن لغزیده] بمعنی ترسیده باشد. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب
سر فرو برده وچغزیده چو بوتیمارید

و بمعنی نالیده نیز آمده .

چاشتهـ یعنی همان **چاشت** مرقوم بمعنی دوم مثالش اخسیکتی گوید :

شعر

هر چه در این سفرهٔ آبست وخاک
تیغ ناهار ترا یك چاشته

چنپهـ [بباء فارسی. بوزن پنبه] نام قسمی از برنج که در هندوستان میباشد و نیز نام گلی است ازگلهای هند . (۳) مثال این معنی امیر خسرو گوید:

هر

چنپه نه درشهر که درروم وروس
جمع شود برسر شاه و عروس

چشم گشتهـ احول باشد . مثالش عسجدی گوید :

شعر

هجا کردست پنهان شاعرانرا
قریع آن کور ملعون چشم[۱] گشته

مع الیاء

چکریـ [بضم جیم و سکون کاف و کسر رای مهمله] ریباس باشد . شمس فخری گوید :

بیت

درقهستان بنام دولت تو
شایدار قند آید از[۳] چکری

واستاد کسائی[٤] نیز گوید :

بیت

خواجه تتماج[٥] باید وسر بریان
سودندارد مرا سفرجل[٦] وچکری

چاولیـ همان **چچ**[۷] مرقوم . بسحاق گوید :

۱ـ این لغت از«غ»است . ۲ـ «س» : جسم. ۳ـ «ن»:سزدارشاخ رزشود.٤ـ«س»:کسی. ٥ـ«س»: تماج . (متن نیزسکته دارد)٦.ـ«س»: سفرچل. ۷ـ «س» «ن»حج. نسخ دیگر: حچ(متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) دربرهان معنی ساغری وبضم اول معنی شیردان نیزدارد . (۲) دربرهان معنی چهارجانب و سربند وسفرهٔ کوچك نیزدارد . (۳) این لغت دربرهان نیست .

بیت

فرستاد یرلیغ برکاولی
که بافند بهر سپر[۱] چاولی

چمانچی - [بفتح] کوزهٔ سرتنگ بزرگ شکم که در آن شراب کنند.

چشم‌فسای[۲] وچشم‌افسای - آنکسی را گویند که افسون خواند بجهت دفع چشم زخم. مثال اول بدیعی گوید:

بیت

چشمش گویی که بهر چشم بد ایدون
چشم‌فسایست و دل برنده و جانست

مثال دوم سراج الدین راجی گوید:

بیت

بهر دفع چشم بد از روی تو
روح یوسف چشم افسا میکند

چاپاتی - [بپای فارسی و تای قرشت بوزن دانائی] نان لطیف باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

غلام کنجد کاکی وقیهای تنك[۳]
رهی چهرهٔ چاپاتی ولب گرده

چرخی - [بفتح] جنسی از جامهٔ ابریشمین و نیز جنسی از اطلس که آنرا چرخی خوانند، مثالش خواجوی کرمانی[۴] فرماید برسبیل ایهام:

بیت

ز سوز جگر آتشی برفروخت
نهم اطلس سبز چرخی بسوخت

وهم او گوید(۱):

بیت

سپهرت چرخی برگردخوان باد
جهانت خاشهٔ برآستان باد

وچون چرخ بمعنی حرکت دوری که درسماع ووجد وغیره کنند نیز آمده ازاین بیت آن معنی نیز باندك تکلفی مستنبط می‌شود. (۲)

چوگانی - اسبی را گویند که درحالت بازی مناسب باشد سواری او. امیرخسرو فرماید:

بیت

نه برشبرنگ چوگانی برآمد
که خورشید سلیمانی برآمد

چاشنی - یعنی چشیدن اندکی ازطعام یا شراب برای تمیز کردن، و نیز ابتدای زدن چوب برنقاره وکوس (۳) مثال معنی اول امیرخسرو گوید:

بیت

پیاله خواست ازساقی درآن جوش
بشرط چاشنی کرد اندکی نوش

مثال معنی دوم هم او فرماید(٤):

بیت

مگر برنوبتی خواب اشتلم کرد
که امشب چاشنی را وقت گم کرد

۱- بجز «غ»: سپهر. ۲- لغت وشرح آن از «ب» است. ۳- «ب» کنجد و کاکی ورقیهای. ٤- کلمه در«س» نیست؛ «ب»: گوید.

---

(۱) یعنی: خواجوی کرمانی. (۲) در برهان معنی هرچیز که چرخ زننده باشد چون کبوتر وغیره وهرچیز که استادان ریخته‌گر ومسگر چرخ کرده باشند واد بخانه ومستراح نیزدارد. (۳) در برهان معنی نمودار وصفت ومزه نیزدارد. (٤) یعنی: امیرخسرو.

چخی- [بفتح جیم و کسر خای معجمه] بمعنی ستیزه کنی . مثالش شاه[2] ناصرخسرو گوید :

بیت

مستی تو و مست مست خواهد
بامن چه چخی که هوشیارم

چمانی- [بفتح جیم و کسر نون] ساقی باشد (۲) مثالش شاعر گوید :

بیت[3]

مطرب نواز نغمهٔ چنگ و چغانه را
پر کن چمانی از می گلگون چمانه را

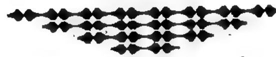
چنگی- [بضم جیم و کسر کاف فارسی] یعنی[4] سخن کنی و بگوئی . مثالش خواجه نصیر گوید :

بیت

خمش بودن نکو فضلی است[5] لیکن
نه چندانی که گویندت که گنگی
همان بهتر که در بزم افاضل
ز دانشهای خود چیزی بچنگی
که تا معلوم گردد علاقان را
که توچوب گلی یا شاخ شنگی

شنگ، نام درختی است راست و بغایت خوش نما.

[6] بر رای مطالعه کنندگان معلوم باشد که این قطعه را در فرهنگ از خواجه نصیر قدس سره آورده و در دیباچهٔ یکی از گلستانها نیز بنظر این راقم رسیده نمیدانم که از شیخ باشد یا از خواجه بنا بر این این دو کلمه نوشته شد . منه .



۱- «س» بشرطی . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- کلمه در «س» نیست . ٤- «س» : سخنی. ٥- «س» فضیلت . ٦- از اینجا تا پایان مطلب را «الف و «س» درحاشیه آورده اند ، بخط اصلی .

(۱) دربرهان معنی خرامان نیزدارد .

باب الحاء



بر طبع نقاد و خاطر و قاد ارباب استعداد مخفی نماند که اگرچه حرف حاء در فرس نیامده اما لغتی چند به نادر واقع شده بعضی مرکب و بعضی مفرد، نوشته شد.

حوض ترساـ حوضی باشد که انگور در آن شیره کنند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

گفتم بسندد د[1] ورم کز فیض[1] عقلی بگذرم[2]
حیف عروس رز خورم در حوض ترسا داشته

حصارـ نام شهریست حسن خیز (۱) مثالش خسرو شیرین:

بیت

ز تیـغ تنگ چشمان حصاری
قدر خانـرا بران در تنگباری

حرف گیرـ یعنی معترض[4] و عیب جوی. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

گرانگشت من حرف گیری کند
ندانم کسی کو دبیری کنـد

حقهٔ کاوسـ نام یکی ازسی لحن باربد. مثالش هم او گوید در تعریف باربد[5]:

---

۱ – «الف قیض. ۲– «ن»: نگذرم. ۳– کلمه در «س» نیست. ٤ – «س» مفرض.
٥– «س»: پاربد.

---

(۱) در برهان بعربی معنی قلعه و باره دارد و درفارسی شعبه‌ای از جملهٔ بیست و چهار شعبهٔ موسیقی.

شعر

چوقند از حقهٔ کاوس دادی

شکرکالای اورابوس دادی

وحقهٔ کالوس[۱] نیز گویند .

حزیرانـ نام ماه اول تابستان از سال رومیان. مثالش انوری گوید :

بیت

ساحت آفاقرا اکنون که فراش سپهر

ازحزیران صدر گسترد ازتموزوآب نخ

حمدانـ بمعنی قضیب باشد . مثالش هم او(۱) گوید:

بیت

اوچو حمدان خودقیام کند

من چوحمدان خودقیام کنم

امـا بر فقیر ظاهر نشد[۲] که این لغت بچه زبانست چه در کتب معتبرهٔ لغات عرب و فرس بنظر نرسیده .

حمدونهـ [بوزن مجموعه] میمون راگویند وبعربی **قرد**[۳] گویند. مثالش سراج قمری گوید :

بیت

نمیداند آن دیوحمدونه سیرت

که روزهجا دیو از من گریزد

حالـ آن دو میل که بر هر[۴] طرف میدان وضع کنند و گوی از آن بگذرانند(۲). مثالش مولوی معنوی:

بیت[۵]

شاد باش ای مقبل فرخنده حال

گوی معنی راهمی برسوی حال

وامیرخسرو نیز گوید :

بیت

گوی زمین درخم چوگان اوست

حالگـه بخت بمیـدان اوست

حیریـ [بکسرحاء وراى مهمله] در نسخهٔ وفائی رواق وایوان باشد ودرتحفه همین رواق باشد(۳). مثالش استاد مشفقی بلخی گوید :

بیت

یکروز خطا کردم ونانش بشکستم

بشکست مرادست وبرون کردز حیری

حق گویـ مرغکی که بشب خود رابیك پای بیاویزد از درخت وحق حق گوید.او را **مرغ شب آویز** نیز گویند. مثالش مولانا کاتبی گوید :

بیت

نماندحق شنوی ورنه طایرحق گوی

چرا بود ز دوپا شام تاسحر آونگ

[۶] وشخصی را که سخن راست گوید نیز حقگوی گویند.

۱ـ «س» : کابوس ۲ـ «ب» و «الف»: نشده. ۳ـ «ن» «الف» «ب»: قرده . ٤ـ کلمه از «الف» است.
۵ـ کلمه در «س» نیست. ٦ـ جملهٔ بعد را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: انوری. (۲) این لغت در برهان نیست وصحیح آن هال است باهای هوز. (۲) صحیح لغت خیری است باخاء معجمه.

حوض ماهی - برج حوت را گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید :

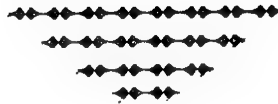
بیت

عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد
همچون بره بر آمد پوشیده صوف اصفر

حلقچی - حلواییست که بعربی **زلابیه** نیز گویند[۱] و حالا در اکثر محال **زلیبیا** گویند. مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت[۱]

در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقچی
اصحاب را دو دیده چو مسما ر بر در ست



۱- بجز «ن»: که زلابیه نیز گویند . ۲- کلمه در «س» نیست .

باب الخاء

مع الالف

خاراـ سنگ سخت باشد. و جنسی از جامه های قیمتی که آنرا **صاحبی** گویند و آن ساده و مخطط[1] هردو میباشد و مخطط راخارای[2] عتابی میگویند وعتاب نام شخصی است که این خارا منسوب باو. مثال هردو معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

جیب من برصدرهٔ خارا عتابی شد زاشك
کوه خارا زیرعطف دامن خارای من

خردماـ [بضم خا وسکون وفتح را و دال مهملتین] نام مرغیست خوش آواز وخوش رنگ. منوچهری گوید :

بیت

از شغب خردما[3] لاله بجوش آمدست
زیر بیانگ آمدست بم بخروش آمدست

و نیز منوچهری فرماید[4] :

بیت

خجسته را بجزاز خردما ندارد گوش
بنفشه را بجزاز کرکما ندارد پاس

خشکفاـ یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش پزندو آنرا **فطیر** نیز گویند.

خلولیاـ [بفتح خاو ضم لام و کسر لام دوم و یاء حطی] در نسخهٔ میرزا چیزی باشد که همه کس آنرا[5] تصرف کنندو مانعی نباشد کذا فی الادات(۱) امیرخسرو گوید :

شعر

غارت بردخرد نیز ازحرص و آز دردل
وزدست[6] و پاسبان هم گنج خلولیا را

۱ــ «س» : محطط . ۲ــ کلمه در«س» نیست . ۳ــ دردیوان منوچهری : مردمان . امااین ضبط استوارترست. ٤ــ اصل همه جا : وناصرخسرو فرماید. (متن تصحیح قیاسیست). ٥ــ «ب» :اوراه. ٦ــ«س» «الف»: دزدست؛ «ن» : وزدست . (متن از«ب»است).

(۱) دربرهان معانی : بیشرم وبی باك و بیحیا و مردم دیوانه مزاج وعلت مالیخولیا نیزدارد.

خنیاـ [بوزن دنیا] سرود باشد و **خنیاگر** سرودگوی را گویند. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

زرامش جهان بانگ خنیا گرفت

ز بس در کشور[۱] ثریا گرفت

خوراـ یعنی لایق و درخور. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

خورای[۲] تو نبود چنین کار بد

بود کار بد از در هیربد

وسلمان ساوجی نیز گوید در نعت:

بیت

شد قرص جوت خورش اگرچه

قرص مه و خور بود خورایت

ودرفرهنگ بمعنی قوت آورده وهمین بیت را شاهد آورده ومحل تأملست[۳]. ناصر خسرو نیزفرماید و برای مثال این معنی این بیت انسب است:

بیت

تن خورای گور خواهد شد بتن[۴] تاکی چری

جانت عریانست وتو بر گردتن کرباس تن*

خواـ [بکسر خاء] مزهٔ هرچیز و [بضم خاء] چیزی باشد که ازآن روز گذرانند و بتازی **قوت** خوانند. این ازرسالهٔ میرزا منقولست ومقوی این معنی حکیم اسدی فرماید درصفت جدائی حوا ازآدم:

بیت[۵]

خور وخواش ماهی بریان بدی

ازآدم شب و روز گریان بدی

ودر فرهنگ [بفتح خاء] آورده وگفته که درآثارالبلاد در وجهٔ تسمیهٔ خوارزم مسطورست که سمی خوارزم بذلك لان الجماعة التی بنوها اول الامر كان مأكولهم لحم الصید فقط و كان فی هذا المكان الحطب كثیر وبلغت اهل خوارزم خوا، اللحم و الرزم، الحطب.(۱).

مع الباء

خوشابـ سیراب وتازه و بر[۶] مروارید بیشتر اطلاق کنند. مثالش خلاق المعانی فرماید:ـ درتعریف اسب:

بیت

وشاقانی چومروارید خوشاب

سمن دیدار وشیرین وشکرخای

ودر فرهنگ نام قصبه‌ای ازمضافات لاهور نیز باشد چنانکه[۷] مونا شهابی گوید:

بیت

روان باد پایش چوآتش بتاب

ازآن خاك آمد بسوی خوشاب

۱ـ «ب»: دردو کشور. ۲ـ «س»: خورتو ۳ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ۴ـ «س»: هین. ۵ـ کلمه در«س» نیست. ۶ـ کلمهٔ بر در «س» نیست. ۷ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان است که درزبان عربی بالف ممدوده خالی بودن شکم ازطعام وهوای میان دو چیز و میان پا باشد ورعاف را نیزگفته‌اند وبالف مقصوره‌هم درستاست.(نیزرجوع به لغت خوار و خورشود).

و بمعنی شربتی نیز باشد که ازشیرهٔ آلو بالو[۱] سازند .(۱) ؛

خنبـ [بفتح خاء وسکون نون] بمعنی صفه باشد. کذا فی الادات .

خله‌چوب ـ [بفتح خاء ولام وضم جیم فارسی] چوبی باشد که کشتی بآن رانند .

خیزآبـ یعنی موج آب که آنرا **کوههٔ آب** نیز گویند .

خلابـ یعنی زمین گلناك که پادر آن بماند و بدشواری بیرون آید . (۲). مثالش انوری گوید :

بیت

بیهده خر در خلاب[۲] قصهٔ من رانده‌ای[۳]
کافرم گر نفکنم گاو هجا در خرمنت

خرابـ درعربی بمعنی ویران باشد ودر فرس برمست طافح اطلاق کنند(۳) چنانکه انوری گوید :

بیت

نشود راست تا بوز هشیار[۴]
کنده مست[۵] خراب می باید

خنبـ [بضم خاء وسکون نون] خم باشد . مثالش اسدی گوید :

شعر

بهرگام خنبی پراز لعل می
طبقهای نقل و شکر ریز پی

وخمب نیز بنظررسیده | که بجای نون میم باشد | .

مع الباء الفارسی

خپـ [بفتح خاء] خاموش وامر بخاموشی. مثالش ابن یمین گوید :

بیت

فلك چون این سخن بشنید گفتا
برو ابن یمین، خپ باش یعنی

مع التاء

خرخشتـ [بفتح خای اول وضم دوم و سکون رای مهمله] جائی که درآن انگور فشارند. شمس فخری گوید :

بیت

چنان بنیاد ظلم ازکشورخویش
بفرمان الهی کرد پیخشت
که بهرعصر، کس برفرق انگور
نیاردزد[۶] لگد در هیچ خرخشت[۷]

و امیر معزی نیز گوید :

۱ـ «ب»: آلو. ۲ـ «س»: حلاب . ۳ ـ بجز«ن» و«ب» : خوانده‌ای . ٤ـ «س»: هسیار. ٥ـ «س»: مستی. ٦. کلمه در«س» و«الف نیست ، از«غ» و«ب» است . ۷ـ «س» : خرکشت .

---

(۱) این معنی دربرهان نیست . (۲) در برهان بمعنی گل ولای وآب بهم آمیخته هم هست .(۳) دربرهان بمعنی هرچیزضایع گردیده ونابودشده هم هست.

شعر

از ریختن خـون دلم باك نداری
نه‌خون دلم‌خون‌رزانست بخرخشت

خواست[1]ـ [بوزن‌راست] یعنی‌طلب کرد .
مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

گراو درخورحاجت خویش‌خواست
جوانمردی آل حاتم کجـاست

و بمعنی‌طلب کردن‌وسؤال کردن‌نیز آمده.(۱)
مثال این دو معنی هم‌او(۲)فرماید:

بیت

نانم‌افزود وآبرویم کاست
بینوایی به‌از مذلت‌خواست

خاست[1]ـ [بحذف‌واو] یعنی‌ایستادوقیام کرد
مثالش‌هم‌او(۲)گوید:

بیت

کان‌فتنه‌که رویِ‌خوب دارد
هرجاکه نشست خاست غوغا

خشتـ معروف(۳) ویکی‌ازاسلحه که در
قدیم‌بآن‌جنگ‌میکردند(٤) . مثالش فردوسی
گوید :

بیت

یکی خشت زد برمیان قباد
که بندکمربند او برگشاد

خستـ یعنی‌خسته‌کرد وآزرده‌ساخت(٥)
مثالش‌هم اوگوید (٦) :

بیت

چو اوازکمان تیزبگشاد شست
بررستم و رخش جنگی‌بخست

خاربستـ آنچه‌برگرد دیوار باغ‌زنند و
پرچین (۷) نیزگویند مثـالش[2] امیر خسرو
گوید :

بیت[2]

بگرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه‌کردم
که نی‌خیال‌توبیرون‌رود نه‌خواب‌درآید

خوستـ [بوزن پوست] در نسخهٔ میرزا
بمعنی جزیره‌وراه‌کوفته آمده . کذافی‌الادات.

خنگ‌بتـ نام‌بتی‌که برکوهی ازکوههای
بامیان بلخ[3] و غزنه وضع‌کرده[4]بودند.مثالش[2]
سیف‌الدین[2]اسفرنگی گوید:

۱ـ این لغت وشرح آن از«ب» است ۲ـ کلمه از«ن» است ۳ـ«ب »: هری ؛ «ن» : هره. ٤ـ«ب»
«ن»:کنده.

---

(۱)در برهان بمعنی:راه کوفته شده‌وجزیرهٔ میان‌دریا.زرومال‌وسامان‌واراده نیزهست.(۲)یعنی:سعدی. (۳) یعنی
آجر خام وناپخته .(٤) دربرهان‌معنی نسك دوازدهم ازبیست و یک‌نسك اوستا (ظ :مصحف«رشن»حاشیهٔبرهان)
ونوعی ازحلواکه درمشکها ریزند تایك پارچه و قرص‌گردد نیزدارد . (٥) در برهان معنی رنگ‌ولون و فایده
ونفع و بضم‌اول بمعنی‌قراروآرام وآستین‌جامه‌نیزدارد . (٦) یعنی : فردوسی. (۷)«الف » در حاشیه بمناسبت
پرچین افزوده : باباطاهر همدانی‌فرماید :

مژه کردم بگرد دیده پرچین — که خواب نائی ، خیالت برنشی‌یار.

و این همان مضمونست که بعدها امیرخسرو بنظم آورده است و در متن نقل شد.

شعر

مردم نادان اگر حاکم داناستی[۱]
شحنهٔ یونان بدی خنگ بت بامیان

خاتـ غلیواز[۲] باشد که **خاد** نیز گویند.
مثالش فردوس مطربه گوید :

بیت

شاها زتوغوری بلباسات بجست
مانندهٔ چوژه ازکف خات بجست
ازاسب پیاده گشت ورخ پنهان کرد
فیلان بتو شاه دادوازمات بجست

خرتوتـ جنسی از توت که بغایت بزرگ و بیمزه باشد. مثالش عبدالقادر نایینی[۳] گوید :

بیت

کمان قدرت اورابچشم عبرت بین
بیاوردشکر ازنی بریشم ازخرتوت

مع الجیم

خنجـ [بوزن رنج]سودو نفع باشد. مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

گرت من ستایش نگویم مرنج
که بهره ندارم زگنج توخنج

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی نازوطرب نیز آورده

مثالش شاعر گوید :

بیت[۴]

بدولت بادی اندر حشمت و جاه
بحشمت بادی اندر راحت و خنج

وحکیم عنصری نیز گوید :

بیت

مرا هرچه ملك وسپاهست وگنج
همه زان تست وترا زوست خنج

واین بیت بمعنی اول نیز موافقست.
ودرنسخهٔ وفائی بمعنی باطل وآوازی که در حین جماع از مردم برآید . ونشاط وغنج نیز آمده (۱).

خفنجـ [بفاء . بوزن شکنج] همان خنج مرقوم بمعنی ناز وطرب ونفع باشد .

خاجـ بمعنی چلیپا باشد(۲) .خلاق المعانی گوید :

بیت

صلیب وخاج بسوزد کلیسیا بکند
بنای مدرسه برکنبد کیان آرد

خرمنجـ[بسکون را وضم میم]خرمگس باشد، چه**منج** مگس را گویند[۵](۳). مثالش سوزنی گوید:

بیت

ای توتبتی مشك وحسودت زرغنج
بابور تو رخش پوردستان خرمنج

۱ـ «ب» : دانستی . ۲ـ «ب» : غلیواژ . ۳ـ«س»: نامین؛ «الف» : نایین.(متن از«ب»است).
۴ـ کلمه در«س»نیست . «۵ـ«س» : می گویند .

---

(۱)دربرهان بضم اول بمعنی نام ولایتی از فارس نیزهست . (۲) در برهان بمعنی نرمهٔ گوش نیزهست .
(۳) دربرهان بمعنی مردم مفلوج ورنگی ازرنگها نیزهست .

شعر

بادا رخ[1] حاسدت ترنجیده و زرد

سر بر طبقی نهاده پیشت چو ترنج

خنفج[2]ـ [بکسر خاء فاء وسکون نون] تخمی است که آنرا **اخاکژی** گویند و بعربی **بذر الخبه**[3] [بضم خاء معجمه و فتح بای موحده].

خفنجـ [بفتح خاء و فاء] **عبدالجنه** باشد که آنرا **سکاچه** و بر **خفنج** و **فرنجك** نیز گویند.(۱).

خفرجـ [بفتح خاء و کسر رای مهمله[4] وسکون فاء] خرفه باشد. و [بفتح خاء و فاء وسکون رای مهمله] نیز بنظر رسیده *.

خلنجـ [بوزن شکنج[5]] ابلق باشد یعنی دو رنگ. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

کرد کون تو بدان علت بد

همه شلوار تو رنگین و خلنج

و در مؤیدالفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او[6] یك پر یادو پر سفید باشد و [بکسر خاء ولام] بمعنی نشکنج باشد یعنی گرفتن اعضاء بناخن.

مع الجیم الفارسی

خوچـ [بضم خاء] افسر خروس باشد. شمس فخری گوید:

بیت

هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند

بامدادان زشرف بر فلکش ساید خوچ

و در تحفه بمعنی حریر که برسر نیزه بندند آمده[6] مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

سپاهی بکردار کوچ بلوچ

سگالیده جنگ و بر آورده خوچ[7]

و در نسخهٔ میرزا بمعنی گوسفند جنگی که قوچ نیز گویند و گلی سرخ که **تاج خروس** گویند آمده یعنی **بستان افروز** چه آن بتاج خروس شبیه باشد(۲) مثال این معنی حکیم مختاری فرماید:

بیت

چون خوچ و چو نیلوفر بودم برخ و دست

واکنون برخ و دست چو نیلوفر و خوچم

خیچـ[8] بوزن و معنی خیش باشد یعنی گاو آهن.

خلچـ [بفتحتین] طایفه ای از صحرا نشینان و ترکان. مثالش مشفقی بلخی گوید:

۱ـ «س»: رج. ۲ـ «س»: خفنج. (متن از «غ» و «ب» است و دربرهان نیز چنین است) ۳ـ «س»: برزانجه. دربرهان قاطع بذرالحبه. ۴ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵ـ «س»: سکنج ۶ـ «س» ندارد. ۷ـ «الف»: خوج. ۸ـ «س»: خنچ.

---

(۱) دربرهان بفتح اول سکون و ثانی خردل صحرائیست که آنرا قچی گویند و گویند درعربی مطلق لرزیدن است وعموماً لرزیدن و کج شدن پای شتر خصوصاً. (۲) دربرهان بمعنی: تیزی طاق و ایوان وکلهٔ سرو فرق سر مرغان نیزهست.

شعر[۱]

خلچ شوشتری[۲] کرد فرنگی صفت است
ترکمان تتری غول بلوچی گهرست

خروچ ـ بوزن و معنی **خروس** باشد.
کذا فی الادات.

خودخروچ ـ تاج خروس باشد. (۱) ایضاً منه.

مع الخاء

خلخ ـ [بوزن فرخ] نام شهریست از ترکستان مشك خیز باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چنان کز خواندنش فرخ شود رای
زمشك افشاندنش خلخ شود جای

و منسوب است به خوبرویان. مثال این معنی معزی فرماید:

بیت

ایا ستارهٔ خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل ما را همی کنی یغما

یغمای اول نیز نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان(۲).

مع الدال

خرند ـ [بوزن پرند] گیاهی است مثل اشنان و بآن رخت شویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

هر کجا تیغ تو بود قصار
نبود حاجت شخار و خرند

و یکی از استادان نیز گوید (۳):

بیت[۱]

تذرو تاهمی اندر خرند خایه کند
گوزن تاهمی از شیر پر کند پستان

خشین پند ـ در تحفه و نسخهٔ وفائی زغن باشد و باین بیت فرخی تمسك نموده‌اند:

شعر

تا نبود چون همای فرخ کرکس
تا که نباشد نظیر باز خشین پند

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اندك سهوی ایشانرا واقع شده زیرا که **خشین** چیزی[۳] کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد، و بغایت گوهری وصیاد باشد و **پند** بمعنی غلیواژست، پس معنی شعر آن باشد که تا غلیواژ باز خشین نباشد نه آنکه خشین پند نام غلیواژست و بغیر از ایشان دگر کس این لغت را نیاورده.

خداوند ـ حضرت احدیت جل جلاله. مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ کلمه در «س» نیست . ۲ـ «ب»: شوشتری و . ۳ـ کلمه از «ب» و «ن» است .

---

(۱) یعنی: از ادات. (۲) در برهان بمعنی خوشبو هم هست. (۳) در برهان معنی خشتکاری اطراف باغچه و کنار صفه و ایوان دارد وظاهراً مثال دوم متن نیز ناظر همین معنی باشد.

بیت

خداوند بخشندهٔ[1] دستگیر

کریم خطابخش پوزش پذیر

و دیگر بمعنی پادشاه باشد چنانکه[2] هم او گوید (۱) :

بیت[4]

قضارا خداوند آن پهن دشت

در آن حال منکر برو بر گذشت

و بمعنی صاحب نیز آمده چنانکه[2] هم او گوید (۱) :

بیت[3]

که مملوك او بودم اندر قدیم

خداوند اسباب واملاك و[4]سیم

و **خاوند** و **خدیوند** نیز گویند . مثال خاوند شیخ آذری گوید[5] :

بیت

گرد خاوند خویش می گردید

و وله[6] گرد و بخاك میغلطید

خندـ [بوزن تند] بمعنی خداوند باشد و درفرهنگ بمعنی تند وتیز نیز آورده .

خانغرد[7]ـ [بسکون نون وفتح غین] خانهٔ تابستانی باشد .

خردـ [بوزن زرد] گل ولجن که در ته جوی باشد : مثالش شمس فخری گوید :

بیت[3]

همه راود[8] بود یکسر زمینش

نباشد دیولاخ وشوره وخرد

راود ، زمینی را گویند که سبزه بسیار در آن باشد. واستاد فرخی نیز فرماید :

بیت

بس کسا کاندرهنر واندر گهر دعوی کند

همچوخردرخرد ماند چون گه برهان بود

خنداخندـ یعنی خندان خندان . مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

دفع چشم بد جهانی را

همچنان نرم نرم وخنداخند

خندوتندـ [هر دو بفتح اول] مرادفند چون رخت وبخت[9] ، یعنی ترت ومرت (۲). مثالش شمس فخری گوید :

بیت

ازصرصر فنا همه گشتند تار ومار

وزتندباد قهر اجل جمله خند وتند

خردومندـ یعنی عاقل . مثالش شاه ناصر خسرو گوید :

---

۱ – «س» «الف»: بخشنده و. ۲ـ اصل : چنانچه . ۳ـ کلمه در «س» نیست . ٤ـ «س» واو ندارد ٥ـ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است. ٦ـ کذا؛ (شاید: ویله؟). ۷ـ این لغت وشرح آن از «غ» است. ۸ـ بجز «ب»: راور. ۹ـ الف : لخت .

---

(۱) یعنی: سعدی. (۲) دربرهان است که تاخت وتاراج وپراکنده وپریشان وریز وریز و بزیان آمده و نقصان رسیده باشد .

بیت[1]

سودمندست سمند،ای خردومند ولیك
سودش آنراست[2] سوی من که مراوراست سمند

خرسندـ آنکه رضا بقضاداده باشدوقانع بوده باشد (۱) . مثالش حافظشیرازی گوید :

بیت

درین بازاراگرسودیست با درویش خرسندست
خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

خوردـ یعنی اکل کرد. و بمعنی طعام و خوردنی نیز می‌آید چنانکه[3] شیخ عطار فرماید:

شعر

کاسه پرگوهر چرا کردی بگوی[4]
کی خورد مردم چنین خوردی بگوی[4]

وشیخ نظامی نیز گوید :

بیت

اباهای نوشین عنبر سرشت
خبر داده از خوردهای بهشت

و بمعنی لایق وسزاوار نیز باشد(۲) چنانکه[3] مولانا جامی گوید :

بیت

نمك‌را چون کنی درخوردخودصرف
نمکدانرا منه انگشت بر حرف

خورندـ یعنی اکل کنند . و بمعنی لایق و سزاوار نیز باشد(۳) قطران گوید :

بیت

اگر بهشتش اندر خورند بودی جای
جهانش مجلس بودی سپهرشادروان

خردٌـ [بضم خاء] ضد بزرگ باشد (٤) چنانکه حکیم انوری گوید :

بیت

بکلاهی[6] بزرگ کرد مرا[7]
آنکه گیتی بچشمش آید خرد *

مع الذال

خنگ بیدـ خارباشد . (٥) مثالش رودکی گوید :

بیت

تن خنگ بید ارچه باشد سپید
به‌تری و نرمی نباشد چوبید

خایدـ بمعنی بدندان نرم کند. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت[1]

روی[8] برروی‌دوست کن بگذار
تاعدو پشت دست میخاید

خشودـ [بفتح خاء وضم شین معجمه] یعنی درخت‌را پیراست وشاخهای زیادهٔ آنراافکند . مثالش شمس فخری گوید :

۱ـ کلمه‌در«س»نیست. ۲ـ«الف»:اوراست ۳ـ اصل:چنانچه. ٤ـ«ب»:بکوی . ٥ـ ازاینجاتا علامت ستاره را «الف»درحاشیه‌دارد. ٦ـ«س»:انکلاهی. ۷ـ«س» : جهان . ۸ـ «ن» : در .

---

(۱) دربرهان بمعنی شادمان وهمیشه خوش نیزهست . (۲)دربرهان بمعنی شکست وریزه کرد نیزهست. (۳)در برهان بمعنی نام‌روز دوازدهم ازهرماه‌شمسی نیزهست (اماظاهراً مصحف «خور»باشد . حاشیهٔ برهان) . (٤) در برهان بفتح اول وضم ثانی یابدون ضم ثانی بمعنی گل‌تیرهٔ چسبنده وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی عقل نیزهست . (٥) صاحب برهان گوید مطلق خارعموماً وخارسفید خصوصاً .

بیت

درمزرعهٔ ملك‌همه تخم دعاكشت
شاخ‌ستم‌وظلم و تمدی‌همه بخشود

ویکی ازاکابر نیزفرماید :

بیت

من آنسم كه طبع ثنا گسترم
بسرواد كشت ثنایت خشود

سرواد شعرباشد ودرمقام خودمی‌آید .

خلیدـ بمعنی‌چیزی درجایی سپوخت باشد چنانکه ریش‌شود . شمس‌فخری‌گوید :

بیت

گردن‌حساد راگرزگرانش شکست
دیدهٔ‌بد خواه رانوك سنانش خلید

خبایدـ [بفتح خاءویای حطی وبعدازخاء بای‌موحده] بمعنی خاید باشد . شمس فخری گوید :

بیت

ازآن‌كردست محنت تیز دندان
كه حلق[۱] دشمنانت را خباید

خرشادـ [بضم‌خاء و سکون راء مهمله] آفتاب باشدكه حالا**خورشید** میگویند . مثالش حکیم روحانی‌گوید :

بیت

گشته از فیض تابش خرشاد
کوه و در سبز وبوم وبرآباد

خادـ غلیواژ باشد . مثالش ظهیرفاریابی گوید :

بیت

هنرنهفته چوعنقا بماند زانکه نماند
کسیکه باز شناسد همای‌را ازخاد

و اورازغن و **گوشت‌ربا** نیزگویند(۱).

خم‌ندهدـ یعنی دفع و ردنکند . مثالش حکیم انوری‌گوید :

بیت

شاهی‌که چوکردند قران بیلك‌ودستش
البته کمان خم ندهد حکم قران‌را[۲]

خویدـ[بوزن‌دید]جوسبز باشد(۲).مثالش شیخ سعدی‌گوید :

بیت

هرکه مزروع خود بخوردخوید
وقت خرمنش خوشه باید چید

و[بوزن‌دید] نیزآمده چنانکه حکیم‌ازرقی گوید :

بیت

زخوید سبزنگرددهمی سرون‌گوزن
زلاله سرخ‌نگردد همی‌سرون غزال

خرادـ[بفتح]نام پهلوان ایرانی ودرمؤید نام پادشاهی نیزباشدكه بدانش منسوب بود . ونام آتشکده‌ای نیزباشد(۳).مثال‌این‌معنی فردوسی گوید :

۱ـ «س» «الف» : خلق . (متن از«غ» و«ب»است) . ۲ـ «الف» : قرانرا .

---

(۱) دربرهان بمعنی باز نیزهست . (۲) در برهان‌بمعنی‌غله‌زارنیزهست (۳)در برهان بمعنی غلیواج نیزهست .

بیت

چو آذرگشسب و چو خرادومهر[1]

فروزانْ چو ناهید و بهرام ومهر[2]

وامیرمعزی نیز گوید :

بیت

بدان ماند که تیغ آبرنگش

فروغ آذر خراد دارد

وهم او گوید(۱) :

بیت

زجام تست یکی قطره چشمهٔ حیوان

زتیغ تست یکی ذره آتش خراد

خردادـ مدت ماندن آفتاب دربرج جوزا که فارسیان یکماه شمرند. ودیگرروزششم ازماه باشد . مثال معنی اول مسعودسعد گوید :

بیت

زینت باغ ماه خرداد ست

گر بباده گرایی[3] از دادست

مثال معنی دوم فردوسی گوید :

بیت

برون رفت شادان بخرداد روز

به نیك اختر وفال گیتی فروز

ونام ملکی باشد که مصالح ماه خرداد وروز خرداد باو منوطست و بر آبهای روان موکلست (۲).

مثالش زراتشت بهرام گوید :

بیت

چوزرتشت ازآنجای برگاشت رو

همانگاه خرداد شد نزد او

خودـ مغفر باشد و بعربی **بیضه** خوانند(۳).

مثالش مولانا هاتفی گوید :

بیت[4]

زبیرق یلانرا بسر خود زر

بهی بود و برگ خزانش بسر

خمانیدـ [بوزن رمانید] یعنی تقلید کسی کرد(٤) . استاد طیان فرماید :

بیت

مردم نه ای، ای خربه چه ماند رویت

چون بوزنه ای کوبسگی بازخمانید

وبمعنی کج کرد نیز آمده .

خماندـ یعنی کج کند(٥). مثالش فردوسی گوید :

بیت[4]

خماند شمارا همی روزگار

نماند خماننده هم پایدار

خنیدـ [بوزن شنید] یعنی صدا وآواز در کوه وصحرا و طاس و امثال آن پیچید (٦) .

۲ـ دربعض نسخ شاهنامه :خرادمهر. ودرفهرست ولف نیزچنین است واصح می‌نماید . ۲ـ در بعض نسخ شاهنامه :فروزان بکردار گردان سپهر. (اماظاهراً:...بهرام چهر)۳ـ«ب» گریزی.٤ـ کلمه در«س» نیست.

---

(۱)یعنی: امیرمعزی . (۲) دربرهان بمعنی آتشکده‌ای نیزهست . (رجوع به خراد شود) . (۳) در برهان باثانی معدوله بمعنی او وبمعنی ذات وضدبیگانه نیزهست . (در معنی اخیر خودی است نه خود . حاشیهٔ برهان) . (٤) دربرهان بمعنی کج کند وخم گرداند نیزهست . (٤) دربرهان بمعنی تقلید کند همهست . (٥) در برهان بمعنی شهرت واشتهار وآوازه هم آمده است. وبضم اول بمعنی پسندیده وپسند. وبکسراول بمعنی مکید .

مثالش هم او گوید (۱) :

بیت

همه دشت از آوازشان می‌خنید
همی‌رفت تاجای پیران رسید

خرد ـ [بوزن غرد](۲) یعنی صدای خواب بلند کند۱ و برصدای دماغ گربه در وقت تملق و مقدمهٔ خواب نیز اطلاق کنند. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

مردم سفله بسان گرسنه گربه
گاه بنالد بزار و گاه به‌خرد

خرد ـ [بکسر خا، فتح و رای مهمله] بمعنی عقل باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

خرد باید اندر سر مرد و مغز
نباید مرا چون تو دستار نغز

خط بغداد ـ یعنی خط جام جم، چه در جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگر ازرق و دیگر خط جور(۳). مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

گرچه خرد در خطست بر خط پندار سر
تاخط بغداد ده دجله صفت جام را

خوشید ـ یعنی۲ خشک شد . مثالش بستان :

بیت

بخوشید سرچشمه های قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم

خسایید ـ ۳ [بسین مهمله و دو یای۴ حطی بوزن دمانید۳] یعنی بدندان ریش کرد . و [بشین معجمه](۴) نیز بنظر رسیده .

خساید ـ [بوزن ستاید] یعنی بدندان ریش کند چنانکه استاد رودکی فرماید :

بیت

دریا دو چشم و آتش در دل همی فزاید
مردم میان دریا آتش چگونه شاید
بیشك نهنگ دارد دلرا همی خساید
ندهم که ناگوارد کایدون نه خرد خاید

مع الراء

ختنبر ـ [به تای قرشت و نون و بای موحده بوزن غضنفر] کسی را میگویند که او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند . مثالش ابوالعباس گوید :

بیت ۵

بافراخیست ولیکن بستم تنگ زید
او چنان شد۶ که چنان هیچ ختنبر نبود۷

۱ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد امابخط اصلی. ۲ـ «س» :بمعنی. ۳ـ در برهان : خسانید وصورت متن را نیز دارد . ٤ـ «ن» : ویای . ٥ـ کلمه از«ن» است . ٦ـ درلغت نامه اسدی: آن چنان شد. ۷ـ«س»: بود.(متن از «غ» و«ب» است.).

---

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) دربرهان این لغت وشرح آن نیست . (۳) دربرهان بمعنی خط دوم ویا خط اول آمده است . (٤) یعنی :خشایید وخساییدن نیز درست است .

کذا فی التحفه . اما بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت عکس معنیی که صاحب تحفه گفته مستنبط(۱) میشود و این بیت حکیم فرخی مؤید آن معنی باشد :

بیت

بدانسان که هستی چنان مینمای
مزن هرزه لاف و خننبر مباش

خواربار- یعنی باری که مردم آنرا قوت کنند(۲) . مثالش فردوسی گوید در یوسف و زلیخا.(۳)

بیت

اگر مصر یا نرا کنم برگ راست
شود خواربار همه زودکاست

خرانبار- آن بود که جماعتی درکاری جمع شوند . شمس فخری گوید :

بیت

بمدح او وقصد دشمنانش
همی ساز ندانس وجن خرانبار

ودر نسخهٔ محمدهندو شاه۱ آن بود که جماعتی درجماع باشخصی جمع شوندو باین بیت لبیبی متمسک شده :

بیت

یکی مواجر بیشرم ناخوشی که ترا
هزار بار خرانبار بیش کرد عسس

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی آنکه کسی را بجهت رسوایی برخرسوار کنند آمده وهمین بیت را مؤید خود آورده.ودر فرهنگ بمعنی خرخشه(۴) و فتنه و آشوب نیز آورده و باین بیت ابن یمین متمسک شده :

بیت

ابلق چرخ سزد مرکب توهمچو مسیح
خرخری لایق تو نیست خرانبار مخر

خشکامار- بمعنی تتبع و تفحص حساب باشد(۵) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

خدایگان سلاطین که روزگـار ندیـد
نظیرش ارچه بسی جست و کردخشکامار

واستاد رودکی نیز فرماید :

شعر۲

ازفراوانی که خشکامار کرد
زان نهان مرمردرا بیدار کرد

خر- [بفتح] معروف(۶). ودیگر گل سیاه ته جوی که **خرد** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید :

۱- کلمه از«ب» و«ن»است . ۲- کلمه در«س» نیست .

---

(۱)دربرهان هردو معنی آمده است.(۲)دربرهان معنی مزه و لذت وتومنی از تومنات بخارا وخطه‌ای نزدیک ری نیزهست (یعنی همان بلوک خوار) .(۳)کتاب یوسف وزلیخا از فردوسی نیست بلکه منسوب باوست.

(٤) خرخشه ، خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر (برهان).و دربرهان خرجسته آمده است بهمین معنی .

(٥) دربرهان بمعنی خشک امار یعنی مرض استسقا نیزهست . (٦) یعنی : درازگوش ، حمار .

بیت

باد باسیر او بوقت شتاب
چون خر لنگ مانده اندر خرد

و بمعنی خرك طنبور وعود وامثال آن نیز باشد[۱] و آن چوبکی بود که بر کاسهٔ عود ورباب و کمانچه وامثال آن وضع کنند و تارها برزبر آن کشند*. سیف اسفرنگی گوید :

بیت

خلق تو کرندرد پردهٔ اقبال رواست
عود آنکه طرب آرد که کشد بار خری

و بمعنی بزرگ نیز باشد مطلقا چنانکه خرسنگ و خرتوت وامثال آن[۱]. بمعنی خرنده و امر بخریدن نیز آمده. مثال این هردو معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

یك می بدو گنج شایگان خر
رغم دل شایگان خرانرا

ازمصراع[۲] اول معنی دوم و از دوم اول مرادست(۱) *

خنگ زیور[۳] [بکسر خاء وزای معجمه و سکون نون وکاف فارسی ویای حطی] اسب ابلق بود مسعودسعد فرماید :

شعر

با زیور گردان کارزاری
بامرکب تازی وخنگ زیور

خرخر[بفتح خای اول ودوم و سکون رای مهمله] دوته و پشته طاق وایوان باشدو در مؤید الفضلا بمعنی دوتوشدن نیز آمده.و] بضم هردوخاء] صدای نفسی که در گلو پیچد چنانکه[۴] عبید لویکی گوید :

بیت

آه از آن ساعت که از چنگ اجل در خشکنار
درسر تنگی نفس درپردهٔ خرخر شود

خداوندگار[۵]. یعنی صاحب و مالك. مثالش شیخ سعدی گوید .

بیت

خداوندگاری که عبدی خرید
بدارد، فکیف آنکه عبد آفرید

و [بحذف دال(۲)] نیز آمده چنانکه شیخ آذری گوید:

بیت

باز ازحضرت خداونگار
گشته مخصوص هر دیار ومزار

خشنشار و خشیسار[۶] مرغی آبی بزرگ تیره گون که میان سرش سفید باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

اگر ازعدل او باشدش رخصت
عقاب چرخ را گیرد خشنشار.

و درترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی **خشنسار** [بضم خاء وفتح شین معجمه و سکون

۱- ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۲- از اینجا تاعلامت ستاه در«س» نیست . ۳- این لغت وشرح آن از«ن» است . ٤-اصل: چنانچه .٥- این لغت وشرح آن از«ب» است (امّا دربرهان نیست). ٦- «ب» و«ن» :خشیشار .

---

(۱) دربرهان معنی بی‌عقل واحمق و لای شراب و بضم اول آفتاب وبکسر اول معنی خوشی وخوشحالی نیزدارد .(۲)یعنی:خاوندگار.

نون و بعد از نون سین مهمله [نیز بنظر رسیده(۱)
و برین قول اعتماد بیشترست و حکیم اسدی
نیز چنین آورده و گفته :

بیت

لب چشمه‌ها پر خشنسار وماغ
زده صف شقایق همه دشت وراغ

و حکیم لامعی جرجانی نیز مؤید این گوید ۱:

بیت

زمرجان هر تذروی قیمتی پیرایه‌ای دارد
ز دیبا هرخشنساری گران سرمایه‌ای دارد

خینور ـ [بوزن کینه ور] پل صراط را
گویند . مثالش اورمزدی گوید :

بیت

اگر خود بهشتی و گر دوزخیست
گذارش سوی خینور پل بود

و [بجیم(۲)] نیز آمده و گذشت.

خنجیر – [بوزن زنجیر] بوی دود و
چربی (۳) .مثالش خسروانی فرماید :

بیت

بگذرد سالیان که بر ناید
روزی از مطبخت همی خنجیر

واستاد لامعی نیز گوید ۱:

بیت

زبیم خنجر تو استخوان سوخت
برایشان وزیشان خاست خنجیر ۲

خاور ـ مغرب باشد و **باختر** مشرق
چنانکه ۳ لامعی گوید :

بیت

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم
پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم

و حکیم اسدی نیز باین معنی فرماید :

بیت

بشادی و جام ۴ ومادم نبید
ببودند تا خور بخاور رسید

واستاد رودکی نیز گوید در صفت آفتاب:

بیت

از خراسان بروز طاووس وش
سوی خاور میخرامد شادو کش

بیت

مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور می‌شتافت

وشیخ نظامی نیز فرماید :

بیت

سپیده چو برزد سر از باختر
سیاهی بخاور فرو برد سر

۱–این جمله وشعر بعد آن از «ب» است. ۲ «س» «الف»: خواست خنجر. ۳–اصل: چنانچه. ٤–«س» «الف»: جانب.
(متن از «غ» و «ن» است).

---

(۱) در برهان هر سه صورت کلمه هست .(۲) یعنی: چینور .در برهان خینور نیز آمده است اما صورت صحیح کلمه: چینود است .(۳) در برهان بمعنی هرچیز تند و تیز عموماً نیز هست ومعنی نیزه وسنان نیز دارد .

وازکلام متقدمین نیز چنین ظاهر میشود اما متأخرین برخلاف عمل نموده خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب را اما آنچه بعد ازتتبع بسیار ظاهر میشود آنست که در [باب باء] در لفظ باختر مرقوم شد.(۱).

خنور ــ [بفتح خاء وضم نون] آلات خانه ازکاسه وکوزه وخم وامثال اینها[۱]. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

همای دولت تو برکسی که سایه فکند

دهدزلعل وزرو نقره اش زمانه خنور

ودرسامی [بضم خاء] آمده(۲) واستادعنصری نیز گوید :

بیت

گاه اقبال آبگینه خنور

بستاندعدوز تو[۲] به بلور

خر ــ[۳] [بکسر خاء] بمعنی خوشی باشد و این لفظ پهلوی است . کذافی تحفة السعادة .

خوالیگر ــ[۴] [بوزن بازیگر] طباخ وخوانسالار. فردوسی فرماید :

بیت

یکی خانه اورا بیاراستند

بدیباوخوالیگران خواستند

[۵ و] بفتح واو [نیز گویند : شمس فخری گوید :

بیت

چون سپهرست بزم او و دروست

میزبان مهر و مه خوالیگر*

و **خوالگر** نیز گویند [بوزن راهبر] چنانکه[۶] شاه ناصرخسرو فرماید[۳] :

بیت

این آفروشه ایست که زاغست خوالگرش

هردو قرین یکدگر و نیك درخورند

ومعنی آفروشه پیشتر گذشت .

ختار ــ [بضم خاء و بعداز خاء تای قرشت] (۳) پاك كردن زراعت و باغ از فضول . استاد فرخاری گوید :

بیت

باغ دین وكشت دولت را بتیغ

كرد ازخار و خس اعدا ختار

خواستار ــ [بوزن رازدار] و **خواستگار** یعنی طلبکار .

خزر [بفتح خاو زاء] ولایتی است درحوالی گیلان که[۳] دریای گیلان منسوبست باو.عسل خوب ازآن آرند .مثالش انوری گوید :

بیت[۷]

زنبور خزر فضلهٔ لطف توسرشته

آهوی ختن کشتهٔ خلق توچریده

ودرآن ولایت طوطی نه زید و **خزران** نیز گویند ودرمؤیدالفضلا گوید نام ولایتی است از ترکستان .

۱ـ«ب»: آن . ۲ ـ«ن»: توعدو. ۳ـ کلمه در «س» نیست ۴. ـ«س»: خوالگیر. ۵ـ از اینجا تا علامت ستاره در«س» مکرر شده است . ۶ـ اصل : چنانچه. ۷ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) منظور اینکه باختر بمعنی مشرق ومغرب هردو بکار رفته است وهمچنین خاور بهردو معنی . (۲) دربرهان باتشدید ثانی نیز آمده است ومعنی زراع وزراعت کننده نیزدارد .(۳) دربرهان بفتح اول نیز آمده است .

خجیر ــ[بجیم تازی بوزن خمیر]بمعنی خوب (۱).فردوسی گوید :

بیت

بشاه جهان گفت زردشت پیر
که‌دردین ما این نباشد خجیر

خنگسار ــ[بکسرخاء] درفرهنگ بمعنی سپید سر باشد چه **خنگ** بمعنی سپید و **سار** بمعنی سر آمده . (۲) مثالش قطران گوید :

شعر

زال‌زر اندر ازل‌زازال شمشیر تودید
درازل‌شدخنگسار[۱]ازبیم آن[۲]زلزال‌زال

خشکسار ــ یعنی زمینی که ازآب دور باشدو گیاه نیز[درآن]نروید(۳)مثالش‌شیخ نظامی گوید :

شعر

بهر خشکساری‌که خسرورسید
بباریـد باران گیا برد مید

خوانسالار ــ چاشنی گیرباشد که بترکی **بکاول** نامند (٤).

خنپور ــ [بضم‌خاءو بای‌فارسی و سکون نون]قیامت باشدو بمعنی‌مزارع نیز باشددرنسخهٔ میرزا و درادات الفضلا **خنیور** [بضم خاو کسر نون و فتح‌واو نیز]بنظررسیده(٥).

خشك سر ــ دیوانه مزاج و تند خو را گویند[۳].

خستر ــ [بفتح خاء وتاء[٤] وسکون سین] خزنده[٥] باشد یعنی‌حشرات همچومار وموش‌و موروغیرهم.

خوار ــ یعنی ذلیل‌واسم ولایتی درحوالی ری مثالش بهردو معنی[٦] ظهیرالدین فاریابی گوید :

نظم[۳]

کسیکه عزقبول تویافت درعالم
بچشم‌همت اوملك ری‌نمایدخوار

ودیگر بمعنی‌آسان[۷]وسهل‌باشد چنانکه[۸]هم اوگوید (٦):

نه‌یارست باا‌ونه آموزگار
براو همه کار دشوار خوار

وبمعنی نرم‌نیز بنظررسیده وبمعنی‌خورنده نیزآمده . مثالش انوری‌فرماید :

۱ـ«س» : خنگ را .۲ـ کلمه‌از «ب» و«ن» است.۳ـ‌کلمه‌از«ب»است. ٤ـ‌کلمه‌در «س» نیست . ٥ـ«س» «الف»: غرنده. (متن‌از«ب» و«ن»است). ٦ـ دوکلمه را«الف»درحاشیه‌آورده‌است. ۷ـ«س»:آسان باشد . ۸ ـ‌اصل:چنانچه.

---

(۱) دربرهان بضم‌اول نیزهست‌وآن‌اصحست‌بمعانی خـوب‌وزیباو جمیل‌وخوش‌صورت و صاب‌حسن. و کلمه‌مرکب ازهوصورتی‌از هجیر؛ هژیرست بمعنی خوب‌وچهربمعنی‌نژادواصل.(۲)دربرهان‌معنی شوره‌که‌از آن‌باروت‌سازند نیزدارد . (۳) دربرهان‌معنی زمینی که‌بر‌آن باران‌نباریده باشدنیزدارد . (٤) برهان معنی سفره‌چی وطباخ‌بدان‌داده‌است وگوید‌درهند چاشنی گیرخوانند ودرترکی بکاول . (٥)دربرهان معنی‌پل‌صراطنیز دارد .ولی‌کلمه‌در این‌معنی مصحف‌چینود است .(٦) یعنی:ظهرفاریابی .

شعر

رایتت آیتی‌است حق‌گستر

قلمت معجزیست باطل خوار

ودرفرهنگ | بضم خاء بوزن بخار | بمعنی خوردنی باشد .

خیرخیر ـ بعنی بی‌سبب و بیهوده .مثالش انوری گوید :

بیت

خیرخیرم[۱] کرد صاحب‌تهمت اندرهجو بلخ

تاهمی گویند کافر نعمت آمد انوری

و بمعنی تاریك و تیره نیز آمده (۱) . حکیم فردوسی گوید :

بیت

زآواز گردان و باران تیر

همه‌چشم خورشید شد خیرخیر

خانه‌گیر ـ گیرندهٔ خانه .مثالش‌ابن‌یمین گوید :

(بیت)

عشقت چودر سراچهٔ دل خانه‌گیرشد

زین‌پس برون رودخردازوی‌باضطرار

و بمعنی امر بخانه گرفتن نیـز باشد . ۲ و بازی چهارم‌نرد را نیز گویندودر نرد هفت‌بازیست : ۱ ـ فاردہ ۳ . ۲ ـ زیاد. ۳ ـ ستاره ٤ ـ خانه گیر ٥ ـ طویل ٦ ـ هزاران که ده هزار نیز گویند ۷ ـ منصوبه . مثالش خواجه سلمان‌فرماید ٤ بهردومعنی و نام‌هفت بازی‌ازین قطعه ظاهرست * :

فارد[۳] ز عقل‌ماند عدویت که کم‌زیاد

درمعرضت [٥] ستاره‌مقیدبه ششدرست

گوراه‌خانه‌گیر وحکایت‌مکن طویل

باآنکه‌ده‌هزارکسش‌چون‌توچاکرست

منصوبهٔ حیل‌نتوان باچنین کسی

کزجاه‌کعبتین نجومش مسخرست

خسر ـ[بضمتین] پدر زن باشد . (۲) مثالش فردوسی گوید :

شعر

بگوهربدان روزننگ‌آورم

که پیش خسرهدیه جنگ‌آورم

خارخار ـ بمعنی میل نهان‌و خلجان باشد (۳) مثالش مولانا جامی گوید :

بیت

ازخارخارعشق‌تو، درسینه دارم‌خارها

هردم‌شکفته‌دردلم[٦] زان‌خارها گلزارها

خرهٔاردشیر ـ[بضم خاء وفتح‌رای مهملهٔ مشدد] نام الکه‌ای آبادان کردهٔاردشیر باشد .

۱ـ«س» :خیرخیر .۲ـمعنی‌اخیررا «الف»درحاشیه‌آورده‌است . ۳ ـ «س»«الف» : قادر . (متن از«ن» و«ب»است). ٤ـازاینجا تاآخرعلامت *را«الف»در حاشیه‌دارد .٥ـ«ب»: معرفت . ٦ـ«ن»:برزخم.

---

(۱)دربرهان معنی‌شوخ‌شوخ‌نیزدارد .(۲)دربرهان معنی پدر زن وپدر شوهر دارد و بفتح اول وثانی بمعنی‌یخ آورده‌است(= هسر).(۳)دربرهان‌معنی‌خارش‌داردونیزگویدکنایه از خلجان‌و تملق خاطراست‌که‌ابتدای میل وخواهش باشد وبقیهٔ میل‌و خواهش رانیز گفته‌اند.

مثالش فردوسی گوید :

بیت۱

زپرمایه چیزی که بدلپذیر

همی تاخت تاخرهٔ اردشیر

خورهٔ اردشیر نیز گویند . هم او گوید (۱):

بیت۱

یکی نام آن خورهٔ اردشیر

که گردد زیادش جوان،مردپیر

خشک‌افزار ـ نخودوعدس وماش‌وامثال اینها که دردیگ کنند :

خوگر ـ [بوزن‌بوذر] ۲ بمعنی معتاد باشد . مثالش خواجه‌حافظ گوید:

بیت

من‌جرعه نوش بزم‌تو بودم‌هزار سال

کی‌ترک آبخورد کند طبع‌خوگرم

خوش‌نظر ـ نام گلی است که‌سرخ‌وزرد وسپیدبود. مثالش روضة الانوار خواجوی کرمانی :

شعر

بازگشا نرگس « مازاغ»را (۲)

آب‌ببر خوش نظر باغ را

ودرنسخهٔ‌میرزا بمعنی‌لالهٔ‌خطائی‌آمده(۳).

خشکار ـ آن‌آرد که‌از آن‌نخاله نگرفته باشند۳وبعضی نانی‌را که‌از آن آردپخته باشند خشکار گویند * و اطبا گفته‌اند هر صباح سه لقمه از نان خشکار باید خورد . بجهت دفع زرداب چنانکه یکی‌ازحکما فرموده؛

بیت

نخواهدآنکه زززداب زرد روی‌شود

خورد سه‌لقمهٔ خشکار بامداد نهار

ودیگردرتحفة‌السعادة بمعنی نان‌ریزه‌های خشک که‌در توشه‌دان مسافران باشد نیز آورده(٤) مثال این‌معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

برین‌نان‌ریزه‌ها منگر که‌شب‌دارد برین‌سفره

که‌از دریوزهٔ عیسی‌است‌خشکاری درا نبانش

خشک‌آخر ـ بمعنی‌سال‌قحط (٥) .مثالش هم او فرماید (٦) :

زخشک‌آخر خذلان برست خاقانی

کـه درریاض‌محمدچریده‌گشت‌رضا

خنیاگر ـ رود زن بـاشد و مطـرب . مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

نوای بلبل وطوطی‌خروش عکه‌وسار

همی کنند خجل لحنهای خنیاگر

خیز بگیر ٤ ـ یکی ازاقسام بازیست و آن چنان باشدکه خطی بکشندو یکی در میان آن خط بایستد ودیگران آیند واورا زنند و

۱ـ کلمه‌در«س»نیست.۲ـ«س»:بود؛«ن»:بودر.۳ـ ازاینجا تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.٤ـ«ن»:خیزو بگیر .

---

(۱)یعنی:فردوسی.(۲)اشاره‌بآیهٔ«مازاغ‌البصر وماطغی»آیهٔ۱۷ازسورهٔ۵۲(۳)دربرهان‌گوید: آنرا ریحان تاتاری‌نیز گویند وبعربی مجفج وبترکی قلفه . وکلمه معنی‌الفت‌گیرنده نیز دارد . (٤) دربرهان‌معنی اخیررا ندارد و گوید بمعنی‌خاگینه‌نیزهست.(٥) دربرهان بمعنی‌سالی که‌کاه وعلف‌کم‌رسته‌باشد وکنایه ازکمی‌عیش‌مردم‌ومردم رذل و ممسک نیزهست . (٦) یعنی :خاقانی .

او پای خود را جنباند بهر کدام که پای او بخورد او رابجای خود ببرد و این بازی را **خرسك** نیزخوانند و بعربی **حجوره** خوانند [بفتح‌حای مهمله وتشدیدجیم مضموم و فتح‌رای مهمله]و**خیز گیر** [بحذف باء ۱] نیز آمده در فرهنگ **خیزه گیر** (۱) نیز آمده [باضافهٔ هاء].

خوار کار ـ یعنی‌ستمکار وخواری کننده راگویند . مثالش منوچهری گوید :

بیت

توخوارکار ترکی من‌بردبار عاشق
زشتست خوارکاری‌خوبست بردباری

کذافی‌الشرفنامه ودر فرهنگ خوارکار بمعنی‌دشنام‌ده و **خوارکاری** دشنام‌دهی باشد و **خواری‌خوار** دشنام‌شنو باشد .

خار ـ معروف (۲) .شیخ‌سعدی گوید :

بیت

نه بلبل برگلش تسبیح‌خوانیست
که‌هر خاری بتسبیحش‌زبانیست

ودرفرهنگ بمعنی نازوکرشمه نیز آورده وبمعنی خارنـده و بمعنی امـر بخاریـدن نیز آمده (۳).

خمار ـ[بضم‌خاء]درفرهنگ نام‌شهریست منسوب بخوبان در ختا۲و بعربی ملالتی باشدکه بعد ازکیفیت شراب باشد (٤) مثال هردومعنی

استاد فرخی گوید :

بیت

توبار خدای همه خوبان خماری
درعشق‌توهرروزمراتازه خماریست

خرادمهر[۳] ـ نام‌آتشگاهیست که‌درزمان بابك بود . مثالش‌حکیم‌فردوسی فرماید:

شعر

چوآذرگشسپ‌وچو خرادمهر
فروزان بکردار گردان‌سپهر

خور ـ [بضم‌وسکون‌واو] آفتاب وروز یازدهم از ماه وبمعنی امر بخوردن نیز آمده مثال این سه معنی مسعود سعدگوید :

بیت ٤

روزخورست ای‌بدورخ همچو خور
تافت خور از چرخ فلك باده۵ خور

وبمعنی خورنده‌نیز آمده‌و نیز خوردنی‌باشد از طعام‌وجز آن که روز بآن‌گذرانند ۵ و نیز مزه را گویند و نام کوشك نعمان‌بن‌منذر که خورنق نیز میگویند واین‌از شرفنامه منقولست ونام فرشته ای نیز باشد که موکلست بر نیر اعظم وتدبیر مصالحی که درروزخورواقع شود باو متعلقست (۵).خسروانی گوید:

---

۱ ـ «الف»:باء.۲ ـ اصل:خطا.(متن‌تصحیح‌قیاسیست).۳ـ این لغت فقط در«غ»آمده‌است .٤ ـ کلمه از«ن» است .
۵ـ «س» «الف» : ماده.٦ ـ «الف» گذرانند .

---

(۱) در برهان خیزه‌گیر ضبطست . (۲) یعنی : چیزی نوك تیز و خراشنده‌که بر کرانه‌های ساقهٔ گل‌هارویدچنانکه‌در گل‌سرخ‌وهم گیاهی است که‌جمیع‌ساقه‌هاوشاخه‌های آن‌به‌نوکهای‌تیز و برنده منتهی‌شود وآنرا ورك‌نیز گویند ومجازا هرچیز نوك‌تیزوخراشنده که‌بشکل خار باشد . (۳) در برهان معنی سنگ‌خاراوماه‌بدر یعنی ماه‌شب چهارده‌نیز هست.(٤) در برهان است که بکسر اول سرپوش و مقنعهٔ‌زنان را گویند وبفتح اول‌وثانی‌مشددد‌رعربی شراب‌فروش‌باشد . (۵) دربرهان بمعنی روشنی‌بسیار وخوردنی‌اندك‌ونوعی ازچلپاسه‌نیزهست.

تو پاسبان سلیل پری وشت میباش
بسان خور که نگهدار قرص خور باشد

کذا فی الفرهنگ .

خیر – یعنی حیران و سرگشته . مثالش حکیم قطران گوید :

بیت

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
ماندم از بس کاوری در عهدها تأخیر خیر

و بمعنی بی‌سبب و هرزه و بمعنی تیرگی و غباری که پیش چشم پدید آید و نام گلی نیز باشد و بمعنی بیشرم و بیحیاورند نیز آمده (۱).

خراخر – بفتح خای اول و دوم و رای مهمله] آوازیکه از گلوی خفته ۱ یا گلویی که فشرده باشند برآید .

خزیر – [بفتح خاء و کسر زای معجمه] خاکستر سوزان باشد که در آن آتش باشد (۲) و در نسخهٔ میرزا آتشست ۲ .

خرخیر – (۳) شهریست مشک خیز . مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

بینی این باد۳ که گویی دم یارستی
یاش بر تبت و خرخیر گذارستی

مع الزاء

خربیواز – شب پره باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت

نکنی هیچ کار روز دراز
کار تو شب بود چو خربیواز

خویوز ۴ – [بضم خاء و یای حطی] همان شب پره باشد . کذا فی المؤید و در سامی [بفتح خاء] آمده ۵ .

خاز – بمعنی ریم اندام باشد . کذا فی الادات۶ مثالش جامع شرفنامه گوید :

بیت

بجای خاز ترا هست عنبر اشهب
اگر بود دگران را همی بتن برخاز*

و در فرهنگ بمعنی چرك جامه و بدن که بتازی وسخ گویند آورده و باین بیت بدیع سیفی تمسك نموده :

بیت

تو خاز غصه و غم از لباس عیش رهی
بآب لطف و بصابون التفات بشوی

---

۱ – بجز «ن» و «ب» : خفته برآید . ۲ – «ب» : آتشیست ؛ «س» (درمتن) : آتشی است . (بالای سطر) : آتش است . ۳ – «س» : یاد . ۴ – «س» «الف» : خریوز . (متن از «ب» و «غ» است) . ۵ – در «غ» آمده : خویوز بضم خاء و یاء مرغیست که بشب بیرون آید و بروز پنهان شود و سیاه باشد و بعضی آنرا موش کور گویند و در سامی بفتح خاء آمده . ۶ – از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) در برهان است که بفتح اول گاهی بجای نه استعمال کنند که لا ست و بعربی نقیض شر باشد . (۲) در برهان بمعنی خاکستر سرگین نیز هست . (۳) صحیح : خرخیز است بزاء منقوطه

بیت
و بمعنی نوعی از جامهٔ کتان نیز باشد
ابن یمین گوید:
زروی کسوت اگرچند امتیازی نیست ۱
ولیك اطلس واکسون توان شناخت زخاز
ودیگر بمعنی ۲ سنگ‌پا نیز آورده. نزاری
گوید :

بیت
بودم اندرشوق آن حضرت مثل
همچو دنیا دار غرق بحر آز
زآرزوی پای بوس شهریار
داشتم روی دژم چون سنگ خاز ۳

و بخاطر میرسد که ازین بیت نیز معنی وسخ
توان فهمید نه آنکه اضافهٔ بیانی باشد .

خودیسوز - نام آتشکده‌ایست که در
آذربایجان بود . مثالش اسکندرنامه :

بیت
در آن شهر بود آتش ٤ سنگ بست
که خواندی خودیسوزش آذرپرست ۵

کذافی الادات ودرفرهنگ خردسوز ٦ باین
معنی آمد* وهمین بیت مذکور را مثال آورده. (۱)

بیت
خشك مغز - همان خشك‌سر مرقوم .
خرگواز - [بضم کاف فارسی] چوبی
باریك که خربدان رانند . مثالش منوچهری
گوید :

بیت
هست با خط تو خط چینیان چون خط بر آب
هست با اقلام تو شمشیر شیران ۷ خرگواز
واستاد لامعی نیز گوید ۸:

(بیت)
آنکه استربرد وزین واسب من اندرخورست
وانکه بردی تازیانه در کف من خرگواز (؟)

خوشنواز - نام والی هیاطله که شهرعظیمست (۲).

خیز - خیزنده و امر به برخاستن یعنی
برخیزونیز موج آب که آنرا **آب خیز** و
خیز آب و**کوههٔ آب** ۹ نیز گویند (۳). مثال
معنی اول نظامی گوید:

(بیت)
جرس جنبانی مرغان شب‌خیز
جرسها بسته برمرغ شب‌آویز

مثال دوم هم او فرماید(٤) :

بیت
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز

خوز - نام ولایتی است که شکر خوب
از آنجا آرندوشوشترشهرآنست (۵). مثالش
حکیم انوری گوید :

بیت
آنکه ازتجویف نالی ساقی احسان او
جام که خوزی نهدبر دستها که عسکری
وآنرا **خوزستان** نیز گویند.

خانه‌باز یعنی آن مقامرکه خانه واسباب
خانه دربازد .

خرخیز - همان خرخیر مرقوم .مثالش
حکیم سنائی گوید :

---

۱ -«الف» : هست. ۲-کلمه«درس»و«الف»نیست از «ب» و«ن»است . ۳ -«الف» :خوار. ٤-بجز «ن»:آتشی.درجهانگیری:درآن‌خطه- «ب»: آتش‌پرست . ٦ - «الف» : خردسوزیان .۷- کذاو شاید :با شمشیر تو اقلام‌شیران.۸ -این‌جمله وشعر بعدآن‌از «ب»است۹-«الف»:آب کوهه.

(۱) دربرهان خودیسوز نیز هست . (۲) دربرهان معنی خنیاگر و سازنده نیز دارد و هیاطله جمع هیتال است وآن مصحف هپتال که ظاهرا همان هونهای‌سفید باشند وبروزگار پیروزساسانی بایران تاختند وپیروزمغلوب آنان‌شد. (۳) دربرهان بمعنی‌مستی کبوتر ماده‌نیز هستگاه نشاط‌نر .(٤)یعنی:نظامی.(۵)دربرهان معنی نیشکر نیزدارد.

بیت

چابکان ختا[1] و خرخیزی
آب آتش ببرده از تیزی

خامیاز ـ [بسکون میم بابای حطی] یعنی دهان دره . مثال مولوی معنوی فرماید :

بیت

آنچنان کز عطسه و از خامیاز
این دهان گردد بناخواه تو باز

خاك بیز ـ بیزندهٔ خاك و در فرهنگ بمعنی کسی که از برای حصول مطلوب بحرفتهای پست اقدام نماید نیز آمده . مثال هر دو معنی عطار گوید :

بیت

بر کنار گنج ماندی خاك بیز
استخوان تا چند خایی بی‌رطب

و دیگر بمعنی دقیق‌النظر آمده ، هم او گوید(۱):

بیت

چون بدانی حد از ین حد میگریز
تا به بیحد در رسی ای[2] خاك بیز

خایه‌ریز ـ همان **تخم‌ریز** مرقوم یعنی **خاگینه**.

خربز ـ هندوانه باشد و آنرا بعربی **دابوغه** گویند. نصاب :مصراع: دابوغه خربز آمد و بطیخ خربزه.

وسراج قمری نیز گوید در هجو :

بیت

درجوی تو برده هرخیاری
سفچه[3] سر و خایه هاش خوبز.

و مولوی مثنوی نیز فرماید :

بیت

خامی سوی پالیزجان[4] آمد که تا خربز خورد
دیدی تو یا دیده کسی[5] کاندرجهان خربز خورد

و برخی برخربزه نیز اطلاق کنند [6] .

خربوز ـ [به رای مهمله و بای موحده بوزن مرموز] همان **خربیواز** مرقوم یعنی شب‌پره و در فرهنگ [بپای فارسی](۲) آورده مثالش[7] سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

او چو خورشید عالم افروز ست
خصم بی‌چشم وروی او خربوز

خارانداز ـ خارپشتی که اورا **تشی** نیز گویند .

مع السین

خراس ـ آسیائی که بدون آب گردد یعنی بیکی از دواب گردد . مثالش انوری گوید :

---

۱ ـ اصل : خطا. (متن تصحیح قیاسیست). ۲ ـ «ب»: این. ۳ ـ «ب»: سفته. ٤ ـ «الف»: خان. ٥ ـ «س»: دیدی تو یا دید کس؛ «ب»: دیدی تو خود یا دید کس. (متن از «الف» است). ٦ ـ جملهٔ اخیر را «الف» درحاشیه دارد [۷ ـ کلمه از «ب» امده.

---

(۱) یعنی عطار. (۲) یعنی: خرپوز. و در برهان خرپوز نیز هست.

بیت

آنکه از ملکش خر آسی دیده باشی بیش نه
گر روم بر بام این سقفی[1] بدین پهناوری

خس ـ مردم فرومایه ودنی . وخاشاک .
مثال معنی اول حکیم انوری گوید :

بیت

تو کس خواجه ای وهرکه چواو
کس دیگر کسی شدست خس است

مثال معنی دوم حکیم سنائی فرماید:

بیت

از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه
وزسبکساری بازیچهٔ باد آمد خس

[2]و بمعنی رذل وبخیل نیز آمده . مثال این معنی شیخ نظامی فرماید :

بیت

جهاندار بخشنده باید نه خس
خصال جهاندار اینست و بس*

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ ومردم کوهی آمده . ودر تحفه بمعنی حیوان خرد که برروی آبدود آمده. وبتازی کاهورا خس خوانند . مثال حیوانی که بر روی آبدود [3] درمقالات مقرب[4] حضرت باری پیر انصاری قدس سره آمده که:«اگر[5] بر آب روی خسی باش واگر درهوا پری مگسی باش دلی بدست آر تاکسی باشی». و معنی خاشاک نیز از این عبارت بتکلف مستنبط میشود .

خایه دیس ـ گیاهی که بتازی **کماة** خوانند.

خندروس ـ [بوزن سندروس] گندم رومی. کذا فی المؤید.

مع الشین

خلالوش ـ آشوب وغلغله ومشغله باشد.
مثالش حکیم فردوسی (؟) فرماید :

بیت

بر گرد گل سرخ تو خطی بکشیدی
تا خلق جهانرا به خلالوش فکندی

خجش ـ [بفتح خاء وسکون جیم [بمعنی همان جخش که مرقوم شد در باب جیم، یعنی علتی که در گلو پیدا شود.

خرکش ـ یعنی کشندهٔ خروسرموزه که **خارکش** نیز گویند ونیز نام جانوری که مانند جعل و خاکستر رنگ باشد ودر گورستانها بود.

خنده خریش ـ خنده زدن باشد وافسوس داشتن بر کسی . شمس فخری گوید:

بیت

شهنشهی که زند پاسبان درگه او
زقدر وحشمت برتیر چرخ خنده خریش

و استاد فرخی نیز گوید :

شعر

ای کرده مرا خنده خریش همه کس
ماراز تو بس جانا مارا ز تو بس

و **خنده ریش** نیز گویند. کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته شده باشد وخنده زده شده باشد.

خاکش ـ [بکاف تازی. بوزن دانش[6]]

۱ـ در دیوان: سقف. ۲ـ از اینجا تا علامت ستاره * را «الف» در حاشیه دارد. ۳ـ «ب»: حیوان و گیاهیست که ۴ـ «س». «الف»: رود. (متن از «ب» است). ۵ـ در «س» این کلمه بالای سطر در حاشیه است. ۶ـ «ب»: آتش.

مالهٔ زمین باشد که بعد از تخم افشاندن زمین را بآن هموار کنند، کذا فی نسخة الحلیمی.

خلش ـ [بفتح خا و کسر لام] بمعنی جراحت کردن و در اندرون فرو بردن . مثالش مولوی مثنوی گوید ۱:

بیت

جانب دیگر خلش آغاز کرد
باز قزوینی فغانرا ساز کرد

خاش ـ در فرهنگ بمعنی کسیکه محبت او مفرط باشد. و مادرزن و مادرشوی و ریزهٔ چوب و علف نیز آمده و در نسخهٔ ابـوحفص سغدی بمعنی خاییدن آمده . مثال این معنی در لغت خش و خاشاک می آید (۱).

خدیش ـ [بضم خا و کسر دال مهمله] کدبانو باشد. استاد رودکی گوید :

بیت

چه خوش گفت آن مرد باآن خدیش
مکن بد بکس گر نخواهی بخویش

ویکی از استادان نیز گوید:

بیت ۲

فلك زحکمش خود سر نپیچد از پی آن
که سر نپیچد از حکم کدخدای خدیش

و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند.

خرنجاش ـ نام مبارز ایرانی.

خرموش ـ نوعی از موش کلان که گربه بروی ۳ غالب نتواندشد ، ملا مطهر کوهی ٤ گوید در مذمت یابوی خود :

یابویی هست مرا خرد و ۵ خبز دوك صفت
کش زخر گوش نمونه است و ۵ زخرموش نژاد

خرش ـ [بفتح خا و کسر راء] خنده که بر کسی از روی هزل کنند و **خریش** و **خنده خریش** نیز گویند (۲).

خلاش ـ [بکسر] غلغله و غوغا باشد ٦ و در فرهنگ بمعنی گل ولای باشد.

خوش ـ [بوزن گوش] بمعنی خشك باشد شمس فخری گوید :

بیت

زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت
دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش
اگر نبودی فیض سخا و همت تو ۷
شدی درخت امید جهانیان ۸ همه خوش

و [بوزن هش] بمعنی خوب باشد چنانکه ۹ شیخ سعدی گوید :

بیت

چه خوش گفت دیوانه ای در عجم
به کسری که ای وارث ملك جم

خوش ـ [بوزن غش] مادرزن باشد . کذا فی التحفه (۳) و شمس فخری نیز با کش و غش قافیه کرده و گفته :

بیت

دست خوش زمانه بر کنده و شخوده
روی از طپانچهٔ زن ریش از کشیدن خوش

۱ـ کلمه از «ب» است. ۲ـ کلمه از «الف» است. ۳ـ بجز «ن»: برو. ٤ـ «س»: کرثی؛ «ن»: کری. (متن از «الف» است). ۵ـ «ب» واو ندارد. ٦ـ جملهٔ بعد را «الف» درحاشیه دارد. ۷ـ بجز «ن» «ب»: او ۸ـ «س»: جهان. ۹ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان بمعنی ریزهٔ دم مقراض و نام موضعی از توابع فراه (از توابع زاهدان ایران) نیز هست.
(۲) در برهان بمعنی: خار و خلاشه و سقط و افکندنی و بکار نیامدنی نیز هست. (۳) بمعنی خود و خویشتن و بمعنی، بوسه نیز هست.

اما در نسخهٔ حسین وفائی [بضم خاء] آمده :

خشـ [بوزن کش] بمعنی تیز دویدن باشد. (۱) مثالش هم او فرماید (۲):

بیت ۱

در راه مدح ذات کلکم ببین که دایم
از فرق پای سازد دروقت رفتن خش

خیشـ آن چوبست که بر گردن گاو بندند[۲] و آنرا **ایمذ**[۳] نیز گویند و گذشت[۴]. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

از پینهٔ غم دلش شده ریش
چون گردن برزه گاو از خیش*

و بمعنی خارسبز و کتان نیز آمده و بمعنی اخیر حکیم انوری فرماید :

بیت ۱

آسمان خود سال و مه پاینده[۵] این دستان کند
دردی ام باخیش دارد، در تموزم با فنك

و در نسخهٔ میرزا جامه ای باشد معروف که در گرما پوشند.

خرشـ [بضمتین] خروش باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

چو این قصه بشنید آن تیزهش
بحسرت برآورد از دل خرش

خراشـ خراشیدن باشد و دیگر چیزی سقط و افکندنی را گویند (۳) و شمس فخری بهر دو معنی گفته:

رسیده رأفت [و] عدلش بدانکه باسر شاخ
نمی نماید اره گه تراش خراش
برون فکنده بجاروب لاتذر گردون
عدوش را زدر خانهٔ جهان چو خراش

خریشـ [بفتح خاء] خراشیدن باشد و [بکسر خاء] بمعنی پوستش[۶] از تن باز گیر آمده در[۷] نسخهٔ وفائی که بمعنی امر باشد. مثالش استاد خسروانی گوید:

شعر

جهان بر شبه داو دست و من چون اوریا گشتم
جهانا یافتی کامت کنون زین بیش[۸] مخریشم

و در فرهنگ بمعنی خنده بر کسی زدن نیز آمده. (۴).

خویشـ [بوزن بیش] بمعنی خود باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر[۹]

۱ـ کلمه از «الف» و «ن» است . ۲ـ «الف» : می بندند. ۳ـ «ب»: ایمر . ۴ـ از اینجا تا علامت ستاره را « الف » در حاشیه دارد . ۵ ـ «س» «الف» : پاینده. (متن از «ب» است و « الف » در حاشیه دارد) .
۶ ـ «ن» «ب»: پوشش. ۷ـ «س» الف «ب» : و در . (متن از «ن» است) . ۸ـ «ب» بنشین و. ۹ ـ کلمه در «س» نیست .

---

(۱) در برهان بمعنی بیخ بغل نیز آمده است. (۲) یعنی: شمس فخری. (۳) در برهان بمعنی رخنه و رخنه کردن و میوه خفازده پوسیده نیز هست .

(۴) در برهان است که بفتح اول مخفف خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی تمسخر و استهزاء برو خنده کنند و خندهٔ از روی تمسخر و استهزاء نیز باشد و بکسر اول بمعنی کدبانو و خاتون خانه و بضم اول بمعنی پادشاه بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند (در معنی اخیر مصحف خدیش است ـ حاشیهٔ برهان)،

خویش را همجنس[۱] خاقانی شمار ندازسخن
بارگین را ابر نیسانی شمارند ازسخا

و دیگر بمعنی قرابت باشد(۱) چنانکه[۲] حکیم سنائی گوید:

بیت

باهر که نشینی اگرت خویش بود
آن بر دل من زمرگ من بیش بود
من خود دانم کز تو خطایی ناید
اما دل عاشقان بداندیش بود

خارکش ـ [بسکون رای مهمله وضم کاف] سرموزه و **خرکش** نیز گویندو بعربی **جرموق** گویند. و] بفتح کاف [معروف (۲) و نیز کسی که سرود خارکش باو منسوب است(۳). مثال این معنی شیخ عطار گوید:

بیت

بلبلی شوریده میگردید خوش
پیش گل میگفت راه خارکش

خواجه تاش ـ غلامان یك خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

من و تو هردو خواجه تاشانیم
بندهٔ بارگاه سلطانیم[۳]

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی خداوندخانه نیز آمده.

خروش ـ فریاد و بانگ باگریه و بی گریه را نیز گویند. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

چنان خسپ کاید فغانت بگوش
اگر ناتوانی بر آرد خروش

و بمعنی امر بفریاد و بانگ کردن نیز آمده مثال این معنی ومعنی اول هم(۴) او گوید[۴]:

بداور خروش ای[۵] خداوندهوش
نه ازدست داور بر آور خروش

خیلتاش ـ یعنی لشکر و سپاهی که ازیك خیل باشند. مثالش[۶] منوچهری گوید:

بیت

دل بازده بخوشی ور نه زور گه شه
فردات خیلتاشی ترك آورم بیاری[۷]

خلیش ـ [بکسر[۸] خاء و لام وسکون یاء] خلاب تیره که پای ازآن بدشواری توان کشید. کذا فی الادات(۵).

۱ـ«س» : هم مثل. ۲ـ اصل چنانچه. ۳ ـ این مصراع در «س» تکرارشده است. ۴ ـ جملهٔ اخیر وشعرپس از آن از«ب» است امابا این معنی در برهان نیست. ۵ـ اصل: این. (متن تصحیح قیاسیست). ۶ـ کلمه از«ب» است. ۷ـ در دیوان منوچهری : تتاری. ۸ـ «ب» : بفتح.

---

(۱) در برهان بمعنی قلبه وگاوآهن و خوب ونیك و وجود نقیض عدم و نوعی از بافتهٔ کتان نیزهست. (۲) یعنی کسی که خار بکشد. خارکن. (۳) در برهان معنی نوایی وصوتی از موسیقی نیزدارد. (۴) یعنی: سعدی. (۵) در برهان معنی شور وآشوب و مشغله نیزدارد.

خیره کش ـ [بضم کاف] یعنی ضعیف کش و سر کش. مثال شیخ سعدی گوید:

بیت

گهش جنگ با حاکم خیره کش
که از بخت برگشته رویش ترش

کذا فی المؤید اما بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و هرزه باشد اگر خیره کش را بمعنی بی سبب کش قرار دهیم بهترست چه خیره بمعنی ضعیف جائی بنظر نرسیده .(۱)

خاش وخش ـ بمعنی ریز ریز باشد و دریکی از نسخ بمعنی قماش ریزه بود و بمعنی خس و خاشاك نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

بیت

ز هر خاشه ای خویشتن پرورد
بجز خاش و بر اچه اندر خورد

و ابوحفص سغدی [۱] خاش را بمعنی خاییدن آورده خواه از انسان و خواه از حیوان و باین بیت استاد رودکی متمسك شده:

بیت

نشست وسخن راهمی خاش زد
ز آب دهن گوهرا شاش زد

مع الطاء

خربط ـ بط بزرگ باشد. مثالش [۲] انوری گوید:

بیت

ازعقاب و پوستینش گرنگوئی به بود
گرچه دردریا تواند کرد خربط گازری

و در نسخهٔ وفائی بمعنی ابله و نادان آمده واین بیت حکیم انوری مؤید قول اوست:

بیت

بنده بامست و خربطست امروز
همچو خر در خلاب افتاده

و در فرهنگ **خربت** [به تای دو نقطه] آورده (۲) .

مع الفاء

خف ـ [بفتح [۳] خاء] رکوی سوخته که بجهت آتش ترتیب دهند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

آتش زنه وسنگ شبانان شمارا
از اطلس افلاك دهد چرخ برین خف

و بمعنی آن گیاهی نیك نرم که آتش زود درآن گیرد و برزبر [۴] سنگ آتش نهاده چخماخ زنند تا آتش درآن گیرد نیز آمده (۳) . مثال این معنی استاد مختاری [۵] گوید:

بیت

نازك بر نرم توخفست و دلم آتش
دار ندنگه ز آتش افروخته خف را

---

۱ ـ «الف» «س» : سغدی ؛ «ب» «ن» : سعدی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ ـ کلمه از «ن» است .
۳ـ «س» الف : یعنی .(متن از «غ» و «ب» و «ن» است) . ٤ ـ «ب» درزیر. ٥ ـ «ب» : فرخی.

(۱) دربرهان معنی معشوق نیز دارد . (۲) دربرهان است که خربطه بمعنی مسخره است.(۳) برهان دراین معنی بفتح اول آورده است .

خرکوف ـ درفرهنگ بوم بزرگ باشد . مثالش امیرقاسم انواری گوید:

بیت

عاشق که سمندر نبود خرکوفست
صوفی که قلندر نبودموقوفست
زاهدکه نه پارسابود نامردست
رندی که نه شاهدیش باشد بوفست[1]

مع القاف

خفچاق ـ [با سوم فارسی[2]] نام بیابانی – و اصلی است مرترکان[3] راکه ایشانرا خفچاقان نیز گویند . مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

زبسکه ریخت ازاین پیش خون خفچاقان
بهندوی گهری چون پرند چین براق
عجب مدارکه ازروح نامیه پس ازین
بجای سبزه زگل بردمد سرخفچاق

و ایشان منسوب بحسن باشند چنانکه[4] مؤید این معنی شهاب الدین محمد بن رشید گوید:

باد صبازکلهٔ فیروزگون باغ
چندین هزارلعبت خفچاق میکشد
گلها شدندگویی[5] درلعب جفت وطاق
کاین جفت مینمایدوآن طاق میکشد

خفرق ـ [به فاء و رای مهمله بوزن احمق] بمعنی زشت و بدخوی و نگون بخت آمده(۱) . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

ازین خفرقی،موی کالیده‌ای
بدی‌سرکه برروی مالیده‌ای

هرسه معنی از این بیت مستنبط میشود. کذافی تحفة السعادة .

مع الکاف

خبک ـ خفه کردن باشد(۲). مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بعهدعدل تودزدان معذب خفه اند
خنك کسی که بودایمن ازعذاب خبك

خباک ـ چار دیوار سرگشاده که شبانان گوسفندان درآن کنند . مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

خدنگش بیشه برشیران کند تنگ
کمندش دشت برگوران خباک[6]

ودر نسخهٔ حسین‌وفائی بمعنی حظیره و مسجد نیز آمده و [به بای فارسی(۳)] آمده‌در۶ فرهنگ .

۱- اصل : بوفست. (متن تصحیح قیاسیست) وبوف نیزمعنی کوف دارد یعنی جغد . ۲ - «ب»: بفاء وجیم فارسی‌بوزن اخلاق. ۳-«ب»بیابانیست ونام طایفه‌ای از ترکان. ۴- اصل. چنانچه. ۵-«س» «الف»: گوی. (متن‌از«ب» است). ٦-«س»«الف»: ودر. (متن‌از«ب»است).

---

(۱) این لغت‌دربرهان نیست. (۲)دربرهانست‌که : خفه‌وخفه‌کردن است و بمعنی گلوگرفتن نیزهست.

(۳) یعنی: خپاك .

خرمك ـ [بفتح خاء و میم ۱ و سکون راء] مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و کبود که آنرا بدفع چشم بد بر گردن ۲ بندند. **چشم زد** ۳ نیز گویند: مثالش استاد منجیك گوید ۴:

بیت

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری

چونکه نبستند ۵ خرمکت بگلو بر

و [بضم خاء] نیز بنظر رسیده (۱) .

خبزدوک ـ [بفتح خاء و باء و سکون زای هوز] خنفساء باشد ، یعنی جعل. کذا فی الفرهنگ. مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

بوی گل و لاله خبز دوك را

درسرو در مغز خلد دوك را

و **خوزدوك** نیز گویند و در فرهنگ **خزوك** [بضمتین] نیز آمده ۶ و بعضی [بفتح خاء و ضم زاء] آورده‌اند و **خزدوك** نیز بنظر رسیده [بحذف باء بوزن مفلوك] اما در شرح سامی خبزدوك جانور سیاه بدبوست که درخانه‌ها در زیر فروش میباشد دراز اندام است و بعربی **خنفساء** گویند جعل غیر از آنست و از آن گرد ترست و پرواز میکند و **سرگین گردانک** نیز گویند. *

خروسک ۷ ـ مصغر خروس و نیز جانوری سرخ که در حمام باشد و **تذو** نیز گویند و بمعنی آن پوستی که بر کنارهٔ فرج باشد نیز آمده (۲) .

خشوك ـ حرامزاده را گویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

گر فلك نقص علم زاد ۸ چه شد

از بلایه ۹ چه زاد غیر خشوك

بلایه پیشتر گذشت و لطیفی نیز گوید :

بیت

هر که بداصل یا خشوك بود

فتنه زاید چو با ملوك بود

و **خشتوك** نیز گویند. [باضافهٔ تای قرشت. بوزن مفلوك] چنانکه شاعر گوید:

بیت

از بزرگی که هستی ای خشتوك

چاکرت بر کتف نهد دفنوك

و معنی دفنوك بعد از این میآید.

خناك ـ خناق باشد یعنی گرفتگی گلو. مثالش استاد رودکی گوید :

بادوسه بوسه رها کن این دل از درد خناك ۱۰

تابمن احسانت باشد احسن الله جزاك

۱ـ کلمه از «ب» است . ۲ـ «الف»: بدگردن ؛ «ب» : بدور گردن . ۳ـ «س» «الف» : چشم بد . ۴ـ «الف» : فرماید. ۵ ـ «س» «الف» : نبندند ؛ «ب»: ببندند. (متن از «ن» است). ۶ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۷ـ «س» : خرسوك ؟ . ۸ـ در معیار جمالی: داد؛ نسخه: داد نقص داد. ۹ـ «ب» زیر سطر افزوده : نحاشی و نابکار . ۱۰ـ «س» «الف : خناق .

---

(۱) دربرهان باتشدید ثانی مصغر خرم گوید .(۲) دربرهان معنی پوست ختنه گاه مردان نیز دارد .

خنجک ـ [بفتح خاو جیم‌تازی و سکون نون] خسک بود یعنی خارسه پهلو که خشک شده باشد. مثالش استاد ابوالمؤید فرماید:

بیت

نباشدبس[1] عجب ازبختم ارعود
شود دردست من مانند خنجک

و در مؤیدالفضلاء بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی گویند که غله ایست(۱).

خونجک ـ همان خنجک، اما بمعنی اخیر(۲).

خنجک ـ [بضم خاء] نباتی که آنرا **درمنه** گویند.

خنجک ـ [بکسر خاء] ون‌کوهی که بعربی **حبة‌الخضراء** خوانند. مثالش استاد[2] معروفی فرماید:

شعر[2]

یادآور پدرت راکه مدام
که تبنگش بدی‌و که خنجک

و شیخ آذری نیز گوید[3]:

فندق و پسته‌خنجک و بزغنج
با هلیک و مرکب و نارنج

خبوک ـ [بفتح‌خاء وضم‌باء موحده[4]] محکم‌واستوار باشد. کذافی‌المؤید.

خورمک ـ [بضم خاء‌وسکون‌واووراء و فتح میم] بمعنی همان‌**خرمک** مرقوم.

خراک ـ [به‌رای مهمله. بوزن‌هلاک] آوازی‌که ازبینی‌خفته برآید هنگام خواب.

خمک ـ [بضم خاء و فتح میم] صدای دست بردست زدن باشددرنسخهٔ میرزا اما در مؤیدالفضلا [بتشدید میم مفتوح] باین معنی آمده و بمعنی دفی کوچک‌که چنبرش ازروی باشد نیزآمده.مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

درآمد بشورش دم‌گاو دم
به‌خمک زدن‌خام رو ئینه‌خم

و درفرهنگ نیز[5] بمعنی اول آمده و گفته که **خنبک** نیزگویند(۳).

خپك ـ [بفتح خاء و بای فارسی] نان بزرگ باشددرنسخهٔ میرزا(٤). مثالش‌خواجه عمیدلویکی گوید:

۱ـ «س»: پس. ۲ـ کلمه از«ن» است. ۳ـ اینجمله و شعربعدآن از«ب» است. ٤ ـ کلمه از «ب» است. ٥ـ کلمه در«س» نیست.

---

(۱) در برهان است که بضم اول درمنه راگویند و بکسراول ون‌کوهی است و درخت‌آن. رجوع به لغت خنجك‌در همین‌صفحه‌وستون سطر سیزدهم شود. (۲) یعنی بمعنی غله و دربرهان بمعنی‌سیاه دانه‌و نام غله‌ای هر دو هست. (۳) در برهان بمعنی مصغرخم نیز هست. (٤) در برهان معنی خبك و خفه و خبه نیز دارد

ازجگر تنور شرق امر تو می بر آورد
قرصهٔ زرمغربی از پس سیمگون خپك

خرچلوك - [بفتح خاء و جیم فارسی و سکون رای مهمله و ضم لام] گیاهی است که شیرزنانرا افزاید و آنرا **خروك** نیز گویند ایضاًمنه(۱) و بجای [لام کاف] (۲) نیز بنظر رسیده .

خرك - [بفتح خاء وراء] تخته که واجب‌التعزیر[1] را برآن خسپانند و دره زنند و نیزخرك طنبور[2] . مثال این معنی امیرخسرو گوید :

(بیت)

زهره کشیده پیشش گاوخود و خرك‌را
بگشاده از بریشم بگذاشته غنا را

و درنسخهٔ حلیمی مسطورست که ، خرك‌مصغر خر.و نیز کرمی باشد که پای کوتاه و دستهای دراز دارد[3] و نیزچوبی که هیمه شکن درزیرهیمه گذارد درحین شکستن و دریکی از نسخ مخفف خارك نیز باشد که قسمی از خرماست چنانکه بسحاق گوید :

بیت ٤

نخودو کشمش و پسته خرك‌و میده ببر
قصب و انجیر ترو سرمش اسپید بیار

و بمعنی آن سه چوب که برپای هریکی غلطکی وضع کنند تا اطفال بآن رفتن آموزند نیز آمده(۳) و دیگر بمعنی چوبکین مرقوم[5] آمده یعنی تخته که برآن دانه ازپنبه جدا کنند و در تحفة‌السعادة بمعنی آنچه بدان دیوار را سوراخ کنند نیز آمده _و بمعنی آن سه پایه که هردوسر کارگاه نقش دوزی برآن گذارند دروقت کار کردن نیز آمده .(٤).

خشتك-مصغرخشت و نیز آن پارهٔ مربع که درزیر بغل جامه‌دوزند. مثال این معنی خواجه سلمان گوید :

بیت

خشت ایوانش برصدره گردون خشتك
طرز بنیانش بر دامن آفاق طراز

و درفرهنگ بمعنی آئینهٔ زانو نیز آمده و باین بیت علی فتحی متمسك شده که:

بیت ۳

بی‌رضایت هرکه پوید یك قدم
خشتك زانوی او برکنده باد

۱- «ص» «الف» : التعزیز. (متن از«غ» و «ب» و «ن» است) . ۲- «ب» افزوده:را نیز گویند.
۳-کلمه‌در«س»نیست.٤- کلمه از«ن» است . ٥- کلمه از«ب»و«ن»است .

---

(۱) یعنی ازنسخهٔ میرزا . (۲) یعنی : خرچکوك. (۳) امروز آنرا روروئك گویند . (٤) دربرهان معنی دهی ازولایت فارس بهشت فرسخی شیراز.و سه‌پایهٔ زرگران وبنایان نیزهست .

خنبك ـ[بضم خاوسکون نون وفتح با] در نسخهٔ میرزا جامهٔ درشت خشن که درویشان پوشند[1] و دریکی ازنسخ همان **خمك** مرقوم باشد بدومعنی: بمعنی دست بردست‌زدن‌وبمعنی دف‌خرد.و [بضم باء] نام قریه‌ایست ازقری بدخشان* .

خدوك - [بفتح خاء و ضم دال مهمله] در نسخهٔ حسین[2] وفائی بمعنی طیره و خشمناك باشد و این بیت‌حکیم‌عنصری آورده‌که :

بیت

هرکه بردرگه ملوك بود

از چنین‌کارها خدوك بود

وگفته‌که درین زمان[بضم خاء] مستعمل است اما درتحفه بمعنی رشك وحسدو خشم‌آمده ودر رسالهٔ میرزا بمعنی غصه و این معانی بصواب اقرب است و مؤید این قول‌این بیت انوری است‌که :

بیت[3]

ازحسدفتح توخصم‌توبی کرداسب

همچوجحی کزخدوك‌چرخهٔ‌مادرشکست

و بخاطراین‌ضعیف میرسدکه آن بیت‌عنصری که پیش ازین مرقوم شدچنین باشدکه : ع از چنین کاربا خدوك‌بود. نه :ازچنین‌کارها خدوك بود. و حسین وفائی [باء] را [هاء] خوانده باشد زیراکه در هیچ نسخه بمعنی خشمناك نیامده(۱) و **خدك** [بحذف واو] نیز بنظر رسیده(۲) چنانکه[4] پوربهای جامی‌گوید:

بیت

ازکون پارهٔ تو مراکیر درگله

وزموی‌مقعد تومرا خایه‌درخدك

[5]و بمعنی‌آن‌حالتی‌که از خاریدن زیر[6] بغل و امثال‌آن مردم را دست دهد نیزآمده *(۳) .

خوك - [بفتح خاء وضم واو]**خیو** باشد یعنی‌آب دهن (٤). مثالش پوربهای جامی گوید :

بیت

ازخشك‌تول‌دردا گرکرد مقعدت

ترکن بمال بردرکون‌پارهٔ‌خوك

۱ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ کلمه از«ن» است . ۳ـ کلمه‌در«س» نیست از«الف» است . ٤ـ اصل: چنانچه . ٥ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٦ـ«س»: زیدو.

---

(۱) در برهان بمعنی پراکنده و پریشان شدن طبیعت ازامور ناملایم و بمعنی خجلت و شرمساری وآزردگی و غصهٔ بیجا نیزهست . (۲) دربرهان خدك باین معنی نیست بلکه معنی مطلق پل خواه از سنگ وخشت‌برروی‌رودوخواه باچوب‌وخاك برروی جوی دارد . (۳) درترکی‌خدك بکسراول‌و دوم هنوزباین معنی مستعمل است و ظاهراً وارد ترکی شده است . (٤) این لغت باین شکل‌دربرهان نیست .

خرگوشك – مصغر خرگوش – و نیز نام گیاهی است قابض .

خاشاك[1] – معروف(۱) و **خاشه** نیز باین معنی است. حکیم انوری گوید :

آن ابر دست تست که خاشاك سیل او
تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمن است

خسك – معروف(۲) و دیگر آنچه از آهن سازند و در پای قلعه‌ها ریزند و آنرا **سیالخ** نیز گویند . شیخ نظامی گوید :

بیت

خسك بر گذرگاه کین ریختند
نقیبان خروشیدن[2] انگیختند

و [بضم خاء و سکون سین] در فرهنگ بمعنی تأخیر و درنگ آورده(۳) و باین بیت زراتشت بهرام تمسك نموده :

بیت

بشاگرد آنگهی گفتا که بی‌خسك
بخوان بروی کنون گفتار یك نسك

و [بکسر خاء] گل معصفر باشد که **کاژیره**[3] نیز گویند .

خنك – یعنی سرد که بعربی **بارد** گویند.

مثالش پور بهای جامی گوید :

بیت

بینی بر آن سبیل که درخورد ریش تست
تضمین کنم ز بهر تو کون پارهٔ خنك

و نیز بمعنی خوشا باشد که بعربی طوبی گویند[4] مثالش شیخ سعدی گوید(٤) :

بیت[5]

نیك و بد چون همی بباید مرد
خنك آنکس که گوی نیکی برد*

خایسك – مطراق آهنگر باشد یعنی پتك کوچك که **چکش** نیز گویند . مثالش[6] شهنامه :

بیت

بپولاد خایسك آهنگران
فرو برده مسمارهای گران

۱– «الف» «س» (درمتن) : خسك. (متن از «غ» و «ب» و «ن» و حاشیهٔ «س» است). ۲– «س»: خروشند . ۳– «س»: کاژیر. ٤– ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٥– کلمه در «س» نیست. ٦– کلمه از «ن» و «ب» است .

---

(۱) یعنی: ساق علف و چوب و ریزه‌های باریك و خار و خس با خاك آمیخته . (۲) یعنی: خس و خاشاك .

(۳) دربرهان بمعنی مطلق وقت نیزهست . (٤) دربرهان بمعنی آسانی نیزهست و با اول مضموم و سکون ثانی [illegible] باشد و عاشق زار بیخود و عاشقی سخت را گویند و بفتح اول بدذاتی و بدنفسی را میگویند و با اول مکسور هرچیز که آن سفید باشد عموماً و اسب موی سفید را گویند خصوصاً .

خاك نمك ـ یکی از اقسام بازیهاست وآن‌چنان باشد که خاك را توده کنند و چیزی در آن پنهان‌کنند بعد از آن خاکرا بدو بخش کنند آن چیز پنهان کرده از نصف‌هر که بیرون آید او غالب باشد و بعربی این بازی را **فییال** گویند[بوزن قیفال] .

خروك ـ [به‌رای مهمله . بوزن قبول] همان **خرچلوك** مرقوم .

خرهك ـ [بضم‌خا ورای‌مهمله وفتح‌ها] بسد باشد یعنی مرجان‌و**خروهك** نیز گویند [باضافهٔ واو] .

خرسك ـ مصغرخرس، همان **خیز بگیر** مرقوم‌که نام بازیست . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

استاد معلم‌چو بود کم‌آزار

خرسك بازند کودکان در بازار

[۱] و نوعی ازفروش را نیزخرسك گویند* .

مع الکاف الفارسی

خلشگ ـ [بفتح خاء و بضم لام]کوزهٔ گلین باشدکه برنگهای الوان منقش سازند وجهازدوشیزگان کنند. مثالش ابوالخطیرمنجم گوید :

شعر

بامرغ هفت‌رنگ همی‌ماند این‌خلشگ

وندرمیانش بادهٔ رنگین ببوی مشگ

مازان خلشگ رنگین‌وین لعبت بدیع

باده خوریم تروبکون دربریم خشگ

در اکثرنسخ چنین‌آمده اما در نسخهٔ حلیمی **خکشگ** آورده وا بجای لام کاف تازی ا و گفته که‌درشهرخلخ برای‌دخترکان‌سازند ودراصل خاك خشك‌بوده‌تخفیف دارند خکشگ شده. اما او درین قول متفردست و درنسخهٔ میرزا بمعنی پاچهٔ ازاررنگین نیزآمده (۱) .

خرچنگ ـ سرطان باشدو آنرا **پنجپایك** نیز گویند. مثالش‌سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

چوروباه‌پرمکرو چون‌گرگ پرکین

گزنده چو مارو چو خرچنگ‌کج‌رو

و بر برج سرطان نیز اطلاق‌کنند چنانکه ظهیرفاریابی گوید :

بیت[۲]

کجاست رکن بساط خدایگان تامن

برم چوشعری ارکان شعربر خرچنگ

۱ـ از اینجاتا علامت ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد .۲ـ کلمه‌در «س» نیست .

---

(۱) در برهان‌معنی آب دهن‌نیزدارد.

خرسنگ ـ سنگی بغایت بزرگ و کسی را که میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند. مثال معنی اول جامجم :

بیت۱

تا دلت را زغیراو رنگست
پیش راهت زشرك خرسنگست

و بهردو معنی مسعودسعد نیز گوید :

بیت۲

اول بمیان ما بهنگام کنار ۳
گرتار قصب بودی بودی دشوار
و اکنون بمیان مادوای یکدله یار
فرسنگ دو بیست گشت و خرسنگ هزار

خیگ۴ ـ[بکسر خاء] پوست گوسفندی که درست کنده باشند و دباغت کرده و آب و شراب وغیرهما در آن کنند و غیردباغت کرده را نیز گویند (۱) مثالش انوری گوید :

موی برخیگ۵ دمیده زحسد تیغ زنست
تا به خلوت لب خم برلب بنت العنب است

خوگ ـ جانوری معروف که نر۶ او را **گراز** گویند و بعربی **خنزیر** گویند. مثالش سراج الدین راجی گوید :

شعر

درین بیشه خوگیست مردار خواری
که از نسبتش خوك را هست عاری

و در فرهنگ نام مرضی که در گاو پیدا شود نیز باشد و از آن گرهها بهم رسد و بعربی **خنزیر** گویند و اکثر بصیغهٔ جمع خوانند که **خنازیر** باشد* .

خلنگ ـ[بعد از خاء لام بوزن درنگ] همان **خلنج** مرقوم یعنی ابلق و دورنگ. مثالش استاد منوچهری فرماید :

شعر

تا برآید لخت لخت از کوه میغ ماغگون۷
آسمان آس گون گردد زرنگ او خلنگ

و در فرهنگ [بکسر خاء و لام] نشکنج باشد یعنی گرفتن بدن کسی را بناخن .

خشنگ ـ بمعنی کچلی باشد و بمعنی کچل نیز بنظر رسیده چنانکه سوزنی فرماید۱ :

بیت

شد میر رودنیل و چو در آب۸ غرق شد
خاشاك وار برسر آب آمد آن خشنگ

خدنگ ـ چوبیست سخت و هموار. مثالش اسدی گوید :

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ کلمه در«س» نیست . ۳ـ «س» «الف» :کتار. (متن از«ب» و «ن» است). ٤ـ ازاینجاتا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٥ـ «س» : خنك . ٦ـ «س» : بز. ۷ـ کلمه را «الف» درحاشیه دارد . ۸ـ دردیوان: نیل.

---

(۱)این لغت دربرهان نیست.

بیت

همه سینهٔ کوه بید و خدنگ
همه بیشه گردش زریر و زرنگ

و از آن تیر سازند و بکثرت استعمال آن تیر را خدنگ گویند. چنانکه خلاق المعانی گوید :

شعر[۱]

بسوی مردمک چشم دشمنت نرمك
پیامهای درشت آورد زبان خدنگ

وزین نیز کنند[۲] مثالش فردوسی گوید :

بیت

ببند کمر بندش آورد چنگ
جدا کردش از پشت زین خدنگ

خنگ ـ [بضم خا وسکون نون] عاشقی[۳] عظیم را گویند و در فرهنگ بمعنی گوشه و کنج نیز آمده (۱).

خِنگ ـ [بکسر خاء] اسب سفید رنگ را گویند. مثالش سراج الدین راجی گوید :

(بیت)

بسکه خون ریزد به تیغ آب رنگ
خنگ او در زیر ران اشقر شدست

و بمعنی مطلق سفید نیز آمده چنانکه شاعر گوید :

بیت

خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود
ز بیم تیغ تو نازاده خنگ[۴] شد سر زال

و حکیم فردوسی نیز گوید :

شعر[۱]

یکی مادیان تیز بگذشت خنگ
برش چون برشیر و کوتاه لنگ

مع اللام

خرچال ـ مرغکی باشد کبود فام که بیشتر در آب باشد (۲). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

باهتمام کند هر زمان عقاب عقاب
بعهد معدلت او کبوتر و خرچال

و استاد زینبی[۵] نیز گوید :

همیشه در فزع از وی سپاههای ملوك
چنان که جا[۶] بنواحی عقاب برخرچال

خول ـ [بضم خاء وسکون واو] چکاوك

۱ـ کلمه از «ن» است ۲ـ «س»: کو کنند با «ب»: گویند. ۳ـ «ب» «ن» : عاشق. ٤ـ اصل چنانچه. ٥ـ «س»: خشك . ٥ـ بجز «س»: زینتی ٦ـ کلمه در «س» نیست.

---

(۱) در برهان معنی عاشق زار و عاشقی سخت هردوست . رجوع به لغت خنك شود . (۲) در برهانست که خرچال بزرگ از جنس هوبره آنرا توقدری گویند ترکان و برخی گویند مرغی است آبی و کبود رنگ و بزرگ که ترکان دقداق گویند و بعضی آنرا سرخاب و میش مرغ گفته اند .

که بعربی **ابوالمليح** و **قبرة** خوانند کذافی المؤید و در ادات‌الفضلا مسطورست که خول مرغیست تیزپرو بلند پرواز وگروهی گویند دراج سپیدست و در فرهنگ مرغیست شبیه به چال‌اما ازوکوچکترست (۱). مثالش منوچهری گوید :

بیت۱

خول‌تنبوره‌توگوئی‌زندولاسکوی
ازدرختی بدرختی‌شود وگوید آه

خوهل – [بضم خاء و سکون‌واو وها] کج باشد ضدراست (۲) . مثالش شاه ناصر خسرو گوید :

بیت

آن‌بندها که بست فلاطون پیش بین
خوهلست‌وسست‌پیش کهین۲ پیشکارمن

خیتال – [به یای‌حطی‌وتای‌قرشت. بوزن قیفال] مزاح و دروغ باشد . کذافی‌التحفه و درنسخهٔ حسین وفائی بمعنی مزاح۳ باشد(۳).

خرطال–[به راء وطای مهملتین. بوزن اطفال] **قنطار** باشد یعنی پوست‌گاوی‌که پر از شوشهٔ زر باشد (٤) مثالش استاد غضایری گوید :

بیت

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائین
بفتح‌رومیه‌صدبدره گیرم‌وخرطال

خرغول - [به‌رای مهمله و غین. بوزن معقول] درنسخهٔ میرزا همان**خرگوشك**، که گذشت، اما درصیدنهٔ ابی‌ریحان‌بیرونی‌مسطور است که خرغول‌برزقطوناباشد وآنرا خرغول بدان‌گویندکه **غول** بزبان فارسی‌گوش باشد و چون‌آن‌شبیه باشد بگوش‌خر، خرغول‌گویند٤ و **اسبغول** نیزگویند بجهت مشابهت بگوش اسب۵ . و دربعض از کتب‌طبی برگ بارتنگ است .

ختل – [بفتح خاء] نام ولایتی است‌که اسب ختلی منسوب بآنست و **ختلان** نیز

۱–کلمه در«س» نیست . ۲– «ن» «ب» :کهن . ۳–«الف» : بمزاح باشد ؛ «ب» «ن» : مزاح باشد . (متن از«غ»و«س» است) . ٤–کلمه از«ن»است . ۵–جملهٔ بعداز«ب»است.

(۱) دربرهانست‌که‌غلیواج را نیزگویند. و بفتح اول و ثانی‌هم باین معنی وهم بمعنی لاغر است ودرعربی بمعنی خدمتکاراست‌و بسکون ثانی‌هم درعربی بمعنی نگاهداشتن و نیک‌رعایت‌کردن باشد. (۲)در برهان بوزن سهل است و بوزن فوفل نیز باین معنی است و بمعنی حیوانی‌که دست و پای اوکج‌باشد .
(۳) دربرهان هردو معنی هست . (٤) دربرهان درمعنی‌فوق بکسراول است و بفتح اول معنی تخمی‌دوایی که درمیان‌گندم روید و طبیعتی‌معتدل‌داردآمده است.

گویند(۱) .

خال ـ معروف[۱](۲) و شتر بزرگ سیاه باشد .

خوال ـ [بوزن مال] طعام باشد لهذا مطبخی را **خوالگر** گویند(۳) .

خاول ـ [بضم واو] مورچه باشد کذا فی الفرهنگ :مثالش[۱] ابن یمین گوید:

بیت

ازآرزوی قد چوسروت براستی
برمن زمانه تنگتر ازچشم خاول است

خوال ـ [بوزن سؤال] بمعنی دودهٔ چراغ باشد که جزو اعظم مرکب است(۳) .

خبکال ـ [بفتح خاء وسکون بای موحده] در نسخهٔ وفائی نشانهٔ باشد چون سوراخی(٤) ودر نسخهٔ حلیمی نیز چنین آمده ودر نسخهٔ محمد هندوشاه بجای [بای موحده نون] آمده. مثالش[۲] عنصری گوید :

بیت

چو دیلمان زره پوش شاه مژگانش
به تیر وزو بین بر پیل ساخته خنکال

خل ـ [بضم خاء] آن آب غلیظ باشد که از بینی رود و بمعنی کج ومحرف و ناراست وخمیده نیز آمده که **خهل** نیز گویند و یکی ازادوات کفشگران را نیز خل گویندو آنرا نیز چون کج است باین نام خوانند[۳] .ودر فرهنگ بمعنی خاکستر نیز آورده و باین شعر فرخی متمسك شده :

بیت

پیل مست ار بردر کاخش کند وقتی گذار
شیر نر گر برسر کویش کند روزی گذر
آتش خشمش دو دندان خل کند بر پیل مست
آفت سهمش دوساعد بشکند برشیر نر

و بخاطر میرسد که معنی کج و خمیده نیز ازاین شعرمیتوان فهمید(٥) . و بمعنی مقعد نیز آورده بزبان گیلانی و[بفتح] بمعنی خلنده باشد(٦).
مثالش شهاب الدین احمد مؤید گوید :

(بیت)

سنان رمح خونخوران چو فقر و فاقه سینه خل
سر شمشیر عیاران چو آب و باده مردافکن

۱ـ کلمهٔ معروف از«غ» است و کلمهٔ خال در«الف»نیست . ۲ کلمه از «ب» است . ۳ـ «ب» : خوانند .

---

(۱) دربرهانست که بمعنی فریفتن و گول زدن و اسپغول یا بزرقطونا ست. (۲) یعنی نقطهٔ سیاهی که اندام وروی مردم افتد ونیز در برهانست که کلمه معنی جنسی از بردیمانی و علم بفتح عین و بمعنی ابرام و لجاجت داردو بعربی خالو یعنی برادرمادرست.(۳) در برهان بمعنی خوردنی نیزهست. (٤) دربرهان معنی سوراخ نیزدارد . (٥) هنوزدرقزوین بمعنی اخیرمتداولست و با فعل شدن وکردن مستعمل . (٦) در برهان معنی آمدن وامر بآمدن ودرعربی باتشدید ثانی سرکه است و بضم اول خاکستر ودیوانه ومجنون .

خلپل ـ [بیای فارسی. بوزن افضل] یعنی مکر و ناراستی. و بر حساب نامشخص و حساب درهم نیز اطلاق کنند(۱) .

مع المیم

خم ـ [بفتح خاء] یعنی[۱] کژو ناراست و چفتگی چیزها و دیگر بمعنی تابخانه باشد. مثالش[۲] حکیم[۲] عنصری گوید :

بیت[۳]

سپه پهلوان بود باشاه جم
بخم اندرون شادوخرم بهم

و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند. مثالش حکیم انوری گوید درخطاب بعمارت :

شعر[۲]

خاکی[۴] مطربان خمت[۵] بصدا
هم در آن پرده هم در آن آهنگ

[۶] و بمعنی گریز نیز آمده، **خم زدن** ، گریختن باشد و دراستعارات می‌آید و دریکی از نسخ بمعنی قصد نیز آمده گویند فلان درخم ما کرده ، یعنی درقصد ماست * .

خلم ـ [بضم خاء وسکون لام] آب غلیظ که از بینی برآید. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

عدورا خیال سرتیغ تو
زبینی کندمغز بیرون چو خلم

و درفرهنگ [بکسر خاء] بنظر رسیده.و [بفتح خاء و ضم لام] نام قریه‌ایست از توابع بلخ که بده فرعون مشهورست چنانکه[۷] شیخ آذری فرماید :

(بیت)

بلخ را قریه‌ایست نام خلم
ده فرعون خواندش مردم

ودرفرهنگ [بکسرخاء] بمعنی غضب نیز آورده و این بیت مولوی[شاهد]آورده :

شعر

خلم خوشتر ازچنین حلم ای خدا
که کند از نور ایمانم جدا

و بمعنی گل تیرهٔ چسبنده نیز آورده واین بیت یکی ازاکابر آورده که :

شعر

فغان زین صوفی درخلم مانده
ولی درخلم خود بی‌علم مانده

انتهی کلامه اما بخاطر فقیر میرسد که درین دو بیت نیز بمعنی آب بینی باشدچه این دومعنی مذکور درهیچ نسخه نیامده * .

خرام ـ یعنی رفتار بناز[۸] و سرکشی. مثالش[۲] انوری گوید :

۱ـ کلمه‌ای از «ب» است. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ کلمه در «س» نیست . ٤ـ «ن» «غ» : خاکی . ٥ـ «ب» «غ» «ن» : همت . ٦ ـ از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۷ ـ اصل : چنانچه . ۸ـ «الف» : نیاز.

---

(۱) این لغت در برهان نیست .

(بیت)

جویبار مجره را سرطان

زیر پی در کشیده بود و خرام

و دیگر زنان[1] خوش صورت را گویند و بمعنی خرامنده و بناز رونده نیز باشد. مثالش شمس فخری گوید بهردو معنی :

شعر[2]

کاخ او پر خرام جادووش

باغ او پر بتان کبک خرام

و بمعنی مطلق خوش‌رو و جمیل نیز آمده چنانکه[3] شمس فخری گوید :

بیت

تا نباشد لئیم همچو کریم

تا نباشد کریه همچو خرام

و بمعنی امر برفتن و خرامیدن نیز آمده چنانکه شیخ سعدی فرماید :

بیت

بدو گفت سالار بیت‌الحرام

که ای حامل وحی برتر خرام

و بمعنی شادمانی نیز آمده. فردوسی فرماید :

بیت

ببودند یکهفته با نای[4] و رود

اباسور و جشن و خرام و سرود

و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته :

بیت[5]

یکی نامه فرمود نزدیک سام

سراسر درود و نوید و خرام

واستاد فرخی نیز فرماید:

بیت[5]

دولت او را بملک داده نوید

و آمده تازه‌روی[6] و خوش بخرام

خالم ـ [بضم لام] بمعنی مار باشد در فرهنگ. مثالش ابن یمین گوید :

شعر[7]

همیشه تا که براهل خرد محال نماید

که خارپشت بود در که مساس[8] چو خالم

بسان خالم و بر شکل خارپشت حسودت

کشیده پوست ز تن بادو[9] سر درون شکم گم

خرم ـ یعنی خوشحال و شادمان. ظهیر فاریابی گوید :

بیت

هم چشم مهر و ماه بروی تو روشنست

هم جان جن و[10] انس بیاد تو خرم است

---

۱ ـ «س»: زنام. ۲ ـ کلمه از «ن» است ۳ ـ اصل: چنانچه. ٤ ـ بانا. ٥ ـ کلمه در «س» نیست. ٦ ـ «س» واو ندارد. ۷ ـ کلمه از «ن» است. ۸ ـ «الف»: برزگه مباش. ۹ ـ «س» «الف»: پاو. (متن از «ب» و «ن» است).

و بمعنی سرسبز ۱ و تازه نیز آمده(۱). مثالش هم او گوید(۲) :

بیت۲

ای گشته چهار فصل گیتی
ازعدل تو چون بهار خرم

و بمعنی مسعودومبارك نیز آمده مثالش انوری گوید :

بیت۲

صاحبا عید بر تو خرم باد
کل گیتی ترا مسلم باد

و درفرهنگ بمعنی ماه دی و روزدی بآذراز ماه دی نیز آمده‌وآنرا **خرم** [**روز**] نیزگویند و دراین روزملوك عجم جشن کردندی و جامهٔ سفید پوشیدندی و برفروش سفید نشستندی و بارعام دادندی و ازتخت فرودآمدندی‌وسایر مردم با ملوك صحبت داشتندی .

خیم ـ [بوزن بیم] چند معنی دارد: اول چرکی بودکه ازچشم آید۳ مثالش استادمنجیك گوید :

بیت

دوجوی روان دردهانش‌زخلم
دوخرمن‌زده بردوچشمش زخیم

دوم جراحت‌باشد. مثالش عنصری گوید :

شعر۲

بسی خیمه‌هاکرده بوداودرست
مراین خیمه‌های وراچاره‌جست

سوم جوالی‌که ریسمان آن از پنبهٔ کهنه باشد مثالش طیان‌گوید :

بیت

سبوی و ساغروآنین‌وغولین۴
حصیرو جای‌روب‌وخیم وپالان

و معنی آنین پیشترگذشت و **غولین** ، سبوی دهان‌گشاده راگویند .چهارم رندش شکنبه و روده باشد یعنی‌آنچه ازشکنبه‌وروده تراشند. مثالش شمس‌فخری‌گوید :

بیت

خصمش ارگه خورد عجب نبود
که سگانراکلیچه باشد خیم

پنجم خوی و طبیعت باشد و جلاد را دژخیم گویند چه **دژ**درشت خویی وخشم باشد و خیم طبیعت.حکیم‌فردوسی‌گوید:

بیت

نخواهیم برگاه ضحاك را
مرآن اژدها خیم ناپاك را

و درنسخهٔ وفایی بمعنی خوی‌بد نیز بنظررسیده مثالش فردوسی فرماید :

۱ـ «ن» : سبز؛ «الف» «س» : سبزه . (متن از«ب» است). ۲ـکلمه‌در«س» نیست . ۳ـ «ن» : بیرون‌آید؛«س» «الف» :برآید . (متن از«ب» است) . ٤ـ «س» : غواین .

---

(۱) این معنی دربرهان نیست . (۲) یعنی: ظهیرفاریابی .

بیت

دگر خوی بدآنکه خوانیم خیم
که با او ندارد دل از دیو بیم

و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده (۱).

خم- معروف (۲) و دیگر بمعنی خاموش باشد و شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته:

بیت

ای من زن و فرزندترا چون انگور
بفشارده و تو خویشتن خم کرده

مثال هردو معنی شیخ عطار نیز آورده:

بیت

سخن شنو ز خم آخر چه خویش خم سازی
برو که زود زند جوش خون تو به تغار

و دیگر کوس باشد که در حرب بهاز نند و رویینه خم نیز گویند (۳). مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بفرمود تا بر درش گاودم
زدند و ببستند بر پیل[1] خم

خام- ضد پخته باشد مطلقا و بر مرد نا مجرب نیز اطلاق کنند که نپخته[2] باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر[3]

تا بدکان و خانه در گروی
هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرج کن
پیش از آن روز کز جهان بروی

و دیگر کمند را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

باش تا دولت جهانگیرش
افکند بر حصار گردون خام

و دیگر بمعنی چرم دباغت ناکرده نیز آمده (٤) و مهستی باین معنی گفته:

بیت

شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند
بریاد سماع چنگ چاکر گیرند
دست چو منی که پای بند طربست
در خام نگیرند که در زر گیرند

و عنصری گوید[4]:

۱- «ب»: روئینه. ۲- «س» «الف»: پخته. (متن از «ب» و «ن» است). ۳- کلمه از «ن» است. ٤- این دو کلمه و شعر پس از آن از «غ» است که بجای شاهد فوق از مهستی آمده است.

---

(۱) در برهان معنی لعابی که از دهان و بینی مردم برآید و معنی جراحت نیز دارد. (۲) یعنی ظرفی بزرگ و میان تهی از سفال یا فلز که در آن شراب و آب و امثال آن کنند.

(۳) در برهان بکسر اول معنی خوی و طبیعت و جراحت وریم نیز دارد. (٤) در برهان معنی خامه یعنی قلم نوشتن چیزها و نامی از نامهای شراب و جامهٔ چرمین و کار سر براه نشده نیز هست.

گاه درهم‌شود چو بافته دام
گاه‌گیرد گره چو تافته خام

خم- [بکسرخاء] جراحت باشد درنسخهٔ میرزا .

خرم - [بضم خاء وسکون رای مهمله] درفرهنگ نام مرغزاری باشد نقلست که چون اسکندر فوت شد برسرمدفن او میان‌رومیان و فارسیان مناقشه شد . رومیان گفتند هرجامولد اوست مدفن نیزآنجا باید کردو فارسیان گفتند هرجا فوت شده همانجا بگذاریم بالاخره یکی ازفارسیان گفت درین نواحی کوه بلندیست‌وبر دامن‌آن مرغزاریست که آنرا خرم گویند‌در آن کوه هرسؤال که کنندجواب مسموع میشودبآنجا رویم وسؤال‌کنیم هرچه جواب‌آید بدان عمل کنیم چنانکه[۱] فردوسی گوید :

بیت

برفتند پویان بکردار غرم
بدان دشت کش نام‌خوانندخرم
بگفتند و پاسخ چنین داد باز
که تابوت شاهان مدارید باز
که خاك سکندر باسکندریست
که‌او کرده‌بدروز گاری که‌زیست

خنام - [بنون . بوزن خدام و بتحفیف نون نیزآمده] درفرهنگ نام مرضی است‌که اسب و استر را بهم رسد.مثالش خواجه عمید لویکی گوید :

شعر

هزاران‌چشمه‌خون‌خنام‌گیرد
زنوك‌بیلك‌وزخم‌سنان اسب

مع النون

خدایگان - پادشاه بزرگ راگویند . مثالش‌حکیم انوری‌گوید :

بیت

گردل[۲] ودست بحروکان باشد
دل ودست خدایگان باشد

ختلان - موضعی است‌که اسب خوب‌را ازآنجا آرند و آنرا **ختل** نیزگویند(۱) . مثالش هم او(۲) فرماید :

مبشرآمدو اخبارفتح ختلان داد
نشاط‌باده‌کن‌ای‌خسروخراسان‌شاد

خرغون - [بفتح] نام‌شهری باشد(۳) . مثالش استاد منجیك‌گوید :

۱- اصل: چنانچه . ۲- «س» :کوددل .

---

(۱) شهرهای مجتمعی بماوراءالنهر نزدیك سمرقند . (۲)یعنی:انوری.(۳) درمعجم‌البلدان خرغون باعین‌مهمله‌ضبطست‌وازدههای سمرقند ازناحیهٔابغر دانسته شده .

بیت

باابی بکری شوی۱ چون قصب شکرریز
وان دگر مؤذن۲ خام آمده از خرغونا

خورخجیون۳ — [بضم خای اول و دوم وسکون واو و رای مهمله و یای حطی و فتح واو دوم] دیوی که مردم را درخواب فرو گیرد و بعربی **کابوس** گویند(۱) . حکیم خاقانی گوید :

بیت

فرنجك وارشان بگرفته آن دیو
که سر پا نیست۴ نامش خورخجیون

خارکن — معروف(۲) و نیز کسی که سرود خارکن منسوب بسب باو . مثالش ۵. ظهیر فاریابی گوید :

بیت

سرود خارکن از عندلیب نیست عجب
که مدتی سروکارش نبود٦ جز باخار

ودرفرهنگ نام نوائیست ازموسیقی(۳) وهمین بیت را مثالش آورده .

خان — در نسخهٔ وفائی نام پادشاه ختای۷ هرکه باشد و درادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان باشد . مثالش حکیم انوری فرماید : شعر۸

بیت

آن خواجه نه۹ بس دیر که۱۰ تدبیر صوابش
در بندگی شاه کشد قیصر و خانرا

ودیگر بمعنی خانه باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت

آنراکه بگور خفت باید بی جفت
باجفت بخان خویش نتواند خفت

وبمعنی کاروانسرا نیز آمده . مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

بیت

دل مسکین من گوئی که خانست
بخان اندر همیشه کاروانست

اما باین معنی عربیست وخانات جمع آنست(٥).

خسکانان — [بسین مهمله وکاف و نون . بوزن بد نامان] بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد .

۱— «س» توی ؛ «الف» : نوی . (متن از «ب» و «ن» است) . ۲— «ب» : موذی . ۳—«س» : خورخیون؛ «ن»: خورخچیون . ٤—«الف» سرپانیست. ٥—کلمه از«ب»و«ن» است. ٦—«ن»: نبوده. ۷— اصل: خطای. ۸—کلمه از«ن» است. ۹—بجز«ب»: که. ۱۰— اصل: نه. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) دربرهان بمعنی برگزیدن استوگوید بسریانی نام دیویست وکابوس را نیزگویندیمعنی سنگینی که درخواب مردم را فروگیرد. (۲) یعنی کسیکه خار از زمین برکند . (۳) در برهان بمعنی بوتهٔ پرخار نیزهست.(٤)دربرهان بمعنی شان عسل نیزهست .

خلن ـ [بضم خاء و کسر لام] آنکه دایم آب غلیظ از بینی او رود . مثالش سراج الدین راجی[۱] گوید :

بیت

بینی خلن چو میش دارد
صد کرگ درونش بیش دارد

خزان ـ معروف (۱) و بمعنی خزنده نیز باشد . مثال هردو معنی شاه ناصرخسرو فرماید :

بیت

چون خر بسبزه رفته بنوروز درخزان
در زیر رز خزان شده باکوزهٔ عصیر

و روز هژدهم شهریورماه را نیز خزان گویند و نام ماه هشتم ازسال ملکی نیز باشد(۲) .

خارچین ـ منقاش و آلت نیلك زدن .

خراتگین ـ [بفتح خاء و تاء و کسر کاف فارسی] نوعی ازسلاح که **خرپشته** نیز گویند .

خاکدان ـ زمین را گویند و معنی ترکیبی آن خاك بدان باشد(۳) . مثال هر دو معنی[۲] ملاقاسم کاهی[۳] گوید :

بیت

چشمه که میزاید ازاین خاکدان
اشك مقیمان دل خاکدان

خن ـ [بفتح خاء] درفرهنگ بمعنی خانه باشد . ابوالمفاخر رازی گوید :

چون تف آتش فتاد ازخن مشرق در آب
زلف بنفشه برست ازکله[٤] یاسمن

وخان [را] **خن**[٥] نیز گویند لهذا خانهٔ بادگیر را **بادخن** گویند . انتهی کلامه و بخاطر فقیر میرسد که بزبان بعضی محال خن [بضم خاء] سوراخ و فرجه باشد و باین بیت مرقوم [بضم خاء[٦]] انسب[۷] است .

خوسانیدن[۸] ـ [بضم خاء] یعنی نم کردن مطلقاً . **خیسانیدن** نیز گویند .

خیدن ـ [بوزن دیدن] یعنی کج شدن[۹] .

خوان ـ مایده . ودیگر[۱۰] خار و خسك که از کشت بر کنند تا کشت قوت گیرد . مثالش ابوشکور گوید :

۱ـ «ن» : آغاجی . ۲ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۳ ـ «ب» : شاعر . ٤ـ «ب» : کلوی . ٥ـ «ب» : خان و خون . ٦ـ کلمهٔ از «ب» است . ۷ ـ ایشست؛ ۸ـ بجز «ب» : خویسانیدن. ۹ـ «الف» «س» : باشد . ۱۰ـ بجز «غ» : یعنی .

---

(۱) یعنی فصل سوم ازچهارفصل سال که سه فصل دیگر بهار و تابستان و زمستان باشد و آغاز آن اول اعتدال خریفی است . (۲) در برهان روز سوم و هشتم و هجدهم ازشهریور ماه گفته شده است و بمعنی زرد شدن برگ درخت نیز آمده .

(۳) در برهان بمعنی مزبله نیزهست و کنایه ازعالم و دنیا نیز باشد .

بیت

از بیخ چو بر کند مرا خوار[1] بینداخت
مانندهٔ خار وخسك و زار[2] چوخارا

و بمعنی خواننده [3] . وامر بخواندن نیز باشد(۱) مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت[4]

طفل چهل روزهٔ کژ مژ زبان
پیر چهل ساله برو درس خوان

مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید:

تاج امان بایدت پای شهنشاه بوس
نشرهٔ جان بایدت مدح خداو ندخوان

خشین ـ چیزی را گویند که تیره رنگ باشد و بازخشین ، باز کبود رنگ بغایت قیمتی وصیاد و گوهری باشد و در فرهنگ بمعنی مطلق سیاه آورده و گفته بازخشین آنست که چشم و پشت او سیاه باشد .مثالش [5] شمس فخری گوید:

شعر[6]

بعهداو نکشد رنگ بارشیر ژیان
بدور او نبرد کبك جور بازخشین

و در تحفه بمعنی ولایتی از ماوراءالنهر نیز آمده(۲) .

خاوران ـ ولایتی که مشتمل است بر مهنه و چهچه وغیرهما(۳) و مولد حکیم انوری است چنانکه[7] میفرماید[8] :

بیت

دی ز دشت خاوران چون ذره مجهول آمده
گشته امروز اندران چون آفتاب خاوری

خسوردن ـ [بضم خاء و سین مهمله و سکون و فتح راو دال مهملتین] در نسخهٔ میرزا بمعنی درودن باشد .

خشك باختن ـ یعنی بی‌شرط باختن . مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

چشم من بارخ تو هر دوجهان
خشك می‌بازد و تر می‌ماند

و در بعضی از نسخ بمعنی مایعرف خودرا باختن آمده .

خنشان ـ [بنون وشین معجمه . بوزن دزدان] در نسخهٔ میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارك[9] باشد[5] .مثالش رودکی گوید:

۱ـ بجز «غ» و «ن»: خار. ۲ـ «ب»: خار؛ «س» «الف»: خوار.(متن از «ن» و «غ» است). ۳ـ «س»: خاننده . ٤ـ کلمه در «س» نیست . ٥ـ کلمه از «ب» و «ن» است . ٦ـ کلمه از «ن» است . ۷ـ اصل چنانچه . ۸ـ دو کلمه در «س» نیست . ۹ـ «ب»: میمون.

---

(۱) در برهان بمعنی طبق بزرگی که ازچوب ساخته باشند وگیاه خودرو نیز هست . (۲) در حاشیهٔ برهان آمده که : درمعجم البلدان و حدود العالم نیست وظاهراً مصحف افشین باشد . (۳) دربرهان معنی مشرق و مغرب نیزدارد .

بیت ۱

باد بر تو مبارك و خنشان
جشن نوروز و گوسپند کشان

و **خنسان** ۱ نیز بنظر رسیده [بنون و سین مهمله و تای قرشت. بوزن استان].

خزران ـ [به زای معجمه و رای مهمله . بوزن مردان] نام ولایتی که طوطی در آن نزیدو **خزر** نیز باین معنی است و گذشت . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت ۲

فرامنش طوطی از خزران بر آورده چنانك ۳
جبرامرش جره باز از مولتان انگیخته

خوبگلان ـ نام داروئیست و در فرهنگ تخمی است دوائی که بارتنگ نیز گویند ٤ . اما در کتب طبی خاکشیست که **شفترك** ۵ نیز گویند و آن غیر بارتنگ است اما ببارتنگ شبیه است و این ریزه تراست و درطعم مشابه تره تیزك است * .

خفیدن ـ [بعد ا **وخاه ثله** وزن شنیدن .] یعنی عطسه کردن . مثالش مؤیدالدین گوید:

بیت

دماغ صبح را درهر خفیدن
زفیض رای او خورشید زاید

کذافی الادات و [بضم خاء] بمعنی سرفه کردن باشد .

خندستان ـ [به نون و دال و سین مهملتین . بوزن اردستان] بمعنی سخره و فسوس باشد . کذافی المؤید و الادات و در فرهنگ بمعنی جائی باشد که مسخره ها هزل و مزاح کنند. و بمعنی لب و دهان معشوق نیز آمده .

خوالستان ـ [به لام و سین مهمله . بوزن خارستان] در نسخهٔ میرزا بمعنی دوات باشد و آنرا **خوالسته** . [بوزن وابسته] و **آمه** [بوزن نامه] نیز گویند و در تحفة السعادة **خواستان** [بوزن راستان] نیز آمده و در فرهنگ [بضم خاء] آورده چه **خوال** [بوزن سؤال] بمعنی دوده باشد .

خوابستان ـ یعنی خوابگاه که جای خواب کردن باشد و شبستان .

خشکدامن ـ یعنی نیکوکار و صالح.

خرزین ـ [بوزن فرزین] یعنی سه پایه که زین را بر آن گذارند وقتی که از پشت ستور بردارند . حکیم انوری گوید :

۱ـ «س» : خنشان . ۲ـ کلمه در «س» نیست . ۳ـ «س» : چنانکه . ٤ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۵ـ «س» : سفترك .

---

(۱) دربرهان بمعنی چوبی دراز که درطویلهها نصب کنند وزینها و یراق اسبها را بر بالای آن نهند و تکیه گاهی را نیز گویند که برگوشهای صفها سازند و نوعی از پالان هم هست .

بیت

از پی احیای دین چو ابر بهاری

بر خر خُرزین ندیده خنگ توزین را

خورنوستان ـ[بدون اشباع ضمهٔ خاء و سکون راء وسین مهملتین و ضم دال] شاخ نو که از تاك سرزند و خورندو ترش مزه باشد و آنرا **ستاك** نیز گویند(۱).

خاییدن ـ یعنی بدندان نرم کردن مثالش شاعر گوید :

بیت

چودندان زخاییدنش عاجزست

وجود از گواریدنش عاجزست

خوزان ـ نام پهلوان ایرانی[۱] که خوزان اصفهان را ساخته و نام شهری نیز باشد(۲).

مثال این معنی شیخ عطار گوید :

بیت

مرا درشهر خوزان مهربانیست

که باغ خاص شه را باغبانیست

و شیخ آذری در غرایب الدنیا فرموده که نام مرغی است عظیم و گفته :

(بیت)

هست مرغی بنام او خوزان

در هوا بریکی چو پیل دمان

خمانیدن ـ [بفتح خاء] یعنی کج کردن[۲] و بمعنی تقلید کردن حرکت و حرف کسی را از روی طنز و سخره نیز آمده و در فرهنگ **خنبانیدن** [بفتح خاء] نیز باین معنی است یعنی تقلید کسی کردن .

خوزستان ـ همان خوز که گذشت ، و آن ولایتی است شکرخیز که شوشتر شهر آنست (۳).

مثالش شیخ نظامی گوید :

زبس خنده که شهدم برشکر زد

بخوزستان شد افغان طبرزد

خنیدن[۳] ـ [بضم خاء و کسر نون و فتح دال] بمعنی برجستن باشد. کذافی الادات. (٤)

خسیدن ـ [بوزن رسیدن] خائیدن را گویند. کذافی الشرفنامه .

خروزان[٤] نام مبارزی تورانی .

خشك انگبین ـ یعنی شهدی که در زنبورخانه خشك شده باشد ایضاً منه .

خفتیدن ـ بمعنی غلطیدن باشد.(٥)

۱ـ «غ»: اصفهانی. ۲ـ «س»: کرن. ۳ـ این لغت و شرح آن از «غ» و «ن» است و در «الف» آنرا حذف کرده‌اند. ٤ـ این لغت و شرح آن از «غ» است .

---

(۱) در برهان خوردستان و خودستان نیز باین معنی است . (۲) بخراسان قدیم . (حدود العالم) .

(۳) در برهان معنی هر ولایتی که شکرخیز باشد و نیشکر زار و کارخانهٔ شکرسازی نیز دارد. (٤) این معنی در برهان نیست و کلمه معنی پیچیدن آواز در حمام و کوه و آوازه بلندشدن و شهرت یافتن دارد. (٥) در برهان بمعنی خوابیدن و بزانو در آمدن شتر و ماست گردیدن شیر نیز هست.

خفتانیدن – یعنی غلطانیدن.

خماهن – سنگ سیاه که نگین[1] سازند و پاره‌ای بسرخی زند و شمس فخری گوید که سنگی است سیاه و سفید و گفته:

بیت

برای طوق و هرای هیونانت
سپهر از روز و شب سازد خماهن

[2] و **خماهان** نیز گویند [باضافهٔ الف].

خران – [بکسر خاء و رای مهملهٔ مشدد و مخفف] رام و مطیع باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

بیچاره[3] نبات[4] را ببینی
همواره[5] خران این دو پیکر

کذا فی الفرهنگ. و سوزنی نیز گوید:

تندی و تیزی آغازی[6] و خران نشوی
تند و توسن ببرند آخر و خران آرند

خوشدامن – مادر زن باشد که **خوش** نیز گویند(۱) و در مؤید الفضلاء **خشتامن**[7] باین معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ **خشامن** [بی تاء قرشت] نیز آمده. مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر[8]

بگویم‌ای زن تو گشته قلتبان شوهر
«سه پایه زن» شده خوشدامن ترا داماد

و هم او گوید (۲):

بیت

مرا مغز خر داد خوشدامنم
که تا همچو خر گردن آرم بزیر

خستن – یعنی مجروح کردن و شدن.

خرکمان – [بفتح] کمان بند، و آن آلتی است که کمان حلقه را بر آن بندند و چله کنند و در شرفنامه و ادات بمعنی کارهای بیفایده و کاری که از آن بدشواری بیرون توان شد آمده. مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت

تنی چون خرکمان از کوژپشتی
برو دوشی چو کیمخت از درشتی

و در فرهنگ بمعنی کمانی از چوب آورده که تیری بر آن تعبیه کنند و در باغها در خاک پنهان کنند تا شغال یا روباه پای بر آن نهند تیر جسته برایشان خورد و این بیت خاقانی را مثال آورده:

۱– بجز «غ» «ب» «ن»: انگبین. ۲– جملهٔ بعد را «الف» درحاشیه دارد. ۳– اصل: همواره. (متن از دیوان ناصرخسرو ست). ٤– «س» «الف»: نیات. ٥– اصل: بیچاره. (متن از دیوان است). ٦– «س» واو ندارد. ۷– «س»: خشامن. ۸– کلمه از «ن» است.

---

(۱) در برهان معنی مادر شوهر نیز دارد. (۲) یعنی: سوزنی.

ز امتحان طبع مریم زاد[۱] برچرخ دوم

تیر[۲] عیسی نطق را در خرکمان آورده ام

اما بخاطر این شکسته خاطر میرسد که خرکمان دراین بیت نیز بمعنی اول انسب باشد(۱) .

خفتان - جامهٔ قزاکند که در روز جنگ پوشند. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر[۳]

نبینی که در معرض تیغ و تیر

بپوشند خفتان بزیر حریر

خستوان - [بفتح خا و سکون سین و ضم تای قرشت] بمعنی اقرار و اعتراف کنندگان باشد . مثالش شاعر گوید :

شعر[۳]

یکی پند خوب آمد از هندوان

بر آن خستوانند نا خستوان

خفدان - بوزن و معنی همان **خفتان** مرقوم.

خرمن - بمعنی تودهٔ غله و غیره[۳] باشد و بمعنی هالهٔ ماه نیز آمده . مثالش بمعنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

خداوند خرمن زیان میکند

که برخوشه چین سر گران میکند

مثال معنی دوم رضی نیشابوری فرماید:

بیت[۳]

ماه بی خاك جناب تو چنان تنگ آمد

که بر آن دایرهٔ خرمن زندان دیدم

بمعنی مطلق توده نیز آمده. چنانکه انوری[٤] گوید:

بیت

خالی مدار خرمن آتش ز دود عود

تا در چمن ز بیضهٔ کافور خرمن است

خونخین - [بعد از واو بای فارسی و خاء معجمه و یای حطی] مومیائی باشد در مؤید، اما اشعار بحرکتش نکرده.(۲)

مع الواو



خو - [بفتح خاء] چوب بندی که بنایان بسر سرآن ایستند و کار کنند . مثالش شمس فخری گوید :

۱- اصل: ذات. (متن از دیوان خاقانیست). ۲- الف: تیری ۳- کلمه از «ن» است. ٤- «ب» : خاقانی .

---

(۱) در برهان معنی گرفتار شدن مردم در تعبیر و آزاری و تهلکه ای نیز هست . (۲) در برهان بوزن دوربین ضبط است .

بیت

هر که تطیین کند اساس علوت۱
چرخ باید که باشد اورا خو

و دیگر گیاه خودرو که درمیان کشت باشد و آنرا بکنند ازجهت قوت گرفتن زمین و کشت. مثالش شهنامه:

بیت

گرایدون که رستم بود پیشرو
نماند برین بوم و برخار وخو

و حکیم سنائی نیز فرماید مؤید این معنی:

بیت

تا جهانست عمر خسرو باد
باغ عمرش همیشه بی‌خو باد

و بمعنی درو نیز آمده. مثال این معنی هم او گوید:

شعر ۲

خوشهٔ ملك پخته شد خو کن
جامهٔ دهر کهنه شد نو کن

وهم او گوید (۱) مؤید این معنی:

باغ سنت بامر تو کرده
هرچه خودرسته بود خو کرده

و دیگر لبلاب باشد یعنی آنچه خودرا بر درخت پیچد و بخشکاند(۲). مثالش شاعر گوید:

شعر ۲

بسان خو که بر پیچد بگلبن
به پیچم من بر آن سیمین صنوبر

وحسین وفائی گوید بمعنی قالب طاق نیز آمده واین بیت را مؤید قول خود آورده:

بیت ۳

هرجا که عمارت نو آغاز کنند
در گردن طاق آن خوی ساز کنند

و بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت نیز معنی چوب بست استنباط میتوان کرد بواسطهٔ آنکه بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده. و بمعنی کفل و ساغری اسبان نیز آمده. مثال این معنی این بیت فردوسی است ٤.

یکی اسب آسودهٔ تیزرو
چمنده دگر بور آکنده خو

انتهی کلامه اما فقیر را درین معانی اندك تأملی هست.

خدیوـ خداوند و یگانه باشد (۳). مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ در نسخهٔ معیار جمالی: علات. ۲ـ کلمه از «ن» است ۳ـ کلمه در «س» نیست از «الف» است. ٤ـ جملهٔ اخیر و بیست بعد آن از «ب» است.

(۱) یعنی: سنائی. (۲) در برهان معنی کف دست و یك مشت از هرچیز و بضم اول بمعنی سرشت و طبیعت وعادت نیز آمده است. (۳) در برهان بمعنی بزرگ و وزیر نیز هست.

بیت

خدیو خردمند فرخ نژاد
که شاخ امیدش برومند باد

خشنو ـ خشنود را گویند۱ . مثالش ۲ حکیم اسدی گوید :

(بیت)

شدم من باندرز من بگروید
ز من پاك بدرود۳ و ٤ خشنو شوید

خفتو ـ [بضم خاء قرشت۵ و سکون فاء] کابوس باشد که مردم را در خواب فرو گیرد .

خجاو ـ [بضم خاء] بمعنی صدا باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

چو آمد خجاو دراورا بگوش
ز بس هیبت از مغز اورفت هوش

خلو ـ [بضم خاو لام] قسمی از آلو که سیاه باشد.(۱) مثالش بسحاق اطعمه۲ گوید :

بیت

در آش خلو کوفته دیدم که بدعوی
برد آن گرو از میوه که برهیأت به بست

خواو ـ [بوزن گاو] بمعنی **خواب** باشد مثالش مولوی معنوی:

(بیت)

گر خری دیوانه شد نك دم گاو
بر سرش چندان بزن کاید بخواو

خیرو ـ خیری را گویند . مثالش شمس فخری گوید:

بیت۶

همیشه تا نباشد لاله چون گل
گل بابونه تا نبود چو خیرو

و فرید احول نیز گوید :

بیت۶

در باغ بخیر و رخ خوب ار بنمائی
خیره شود از شرم رخت دیدهٔ خیرو

و در یکی از کتب طبی بمعنی خطمی باشد کذا فی الفرهنگ و درشرح سامی نیز باین معنی آمده و گفته : «خیرو نبت لزج یغسل به الرأس».

خیو و خذو ـ آب دهن را گویند. مثالش کمال اسمعیل فرماید:

بیت

باکف درپاش تو هردم ز ننگ
ابر زند بر رخ دریا خیو

خبزدو ـ [بفتح خاو بای موحده۷ وسکون

---

۱ ـ «ب» مرخم خشنو باشد. ۲ ـ کلمه از «ب» است. ۳ ـ الف «س»: بدرود ؛ (متن از «ن» است). ٤ ـ در «غ» بجای این مثال شعر ذیل از فردوسی آمده است:

زهستیش باید که خشنو شوی ز گفتار بیکار یکسو شوی

اما ظاهراً کلمهٔ شاهد درین بیت خستو بمعنی معترف است و شعر چنین باید باشد: بهستیش باید که خستو شوی....

۵ ـ کلمه از «ن» است. ٦ ـ کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۷ ـ «س» «الف»: مؤیده. (متن از «ب» است).

(۱) در برهان بمعنی نام کوهی بسیار بزرگ و بلند و شامخ نیز هست.

زاء معجمه وضم دال مهمله] جعل باشد . مثالش استاد لبیبی گوید :

بیت

آن روی وریش بین که پر[1] از بلغم و خیوست
همچون خبزدوی که شود زیر پای پخچ

و[2] **خزدو**[2] نیز بنظر رسیده، در اکثر نسخ چنین باشد. این لغت بعنوانیست که در خبزدوك مرقوم شده.

خشوــ[بضم خاو شین معجمه] مادرزن باشد و آنرا **خوش** و **خوشدامن** نیز گویند(۱) شمس فخری گوید :

بیت[3]

بادی همیشه خسرو وسلطان و محترم
تا احترام دارد داماد را خشو

خگاوــ [بفتح خا با کاف فارسی] نام ولایتی باشد. مثالش[4] حدیقه :

بیت

داشت زالی بروستای خگاو[5]
مهستی نام دختری و سه گاو

ودر شرفنامه و نسخهٔ میرزا و تحفة السعادة چنین آمده وصاحب تحفه گفته که **خرگاو** نیز گویند ودر بعضی از نسخ **تگاو** [بتاء] آمده و گذشت (۲).

خستوــ [بسین مهمله و تای قرشت. بوزن بدخو] مقر ومعترف باشد. مثالش منصور شیرازی گوید :

بیت

اگر بفضل بگویم مرا مشابه نیست
بصدق دعوی من آید آسمان خستو[6]

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جانور خزنده نیز آمده ودر فرهنگ بمعنی اول[بضم]و [بفتح] بمعنی تخم بعضی از فواکه که **خسته** و **استه** نیز گویند آورده(۳).

خاکشوــ دانه ایست سیاه که با کافور سایند ودر چشم کشند کذا فی التحفه[7] ودر فرهنگ تخمی است دوایی و سرخ که[8] **خاکشی** نیز گویند و آن تخم خوب کلان است و این اصحست* .

ختوــ[بضم خاو تای قرشت] شاخ گاویست که درزمین چین می باشد و بعضی گویند که شاخ مارست که چون ماررا هزار سال شود شاخ بر آید

۱ــ کلمه در «س» و«الف» نیست (از«غ»و«ب» است). ۲ــ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ــ کلمه از «ن» است. ٤ــ کلمه از «ب» است. ٥ــ «الف»: حکاو. ٦ــ «س»: خشو. ۷ــ سه کلمهٔ اخیر ـــ «الف» بالای سطر آورده است. ۸ــ «که» از «ب» است.

---

(۱) دربرهان بمعنی مادرزن ومادرشوهرهردوهست. (۲) این اصحست. (۳) دربرهان بضم اول نام یکی از اکابرچین است.

ودرزفان گویاشاخ افعی است. مثال معنی اول حکیم اسدی گوید:

بیت

چهل تنگ بار از ملمع ختو
ز گوهر ده افسر ز گنج بهو

و در نسخهٔ حلیمی مسطورست که شاخ کرگدنست و بعضی گویند که درمیان[۱] زنگ و چین الکه ایست خراب ودرآن مرغی است بغایت بزرگ وشاخ اوست وآنرا امراوسلاطین دستهٔ کاردمیکنندو خاصیت آن آنست که درمجلسی که آن باشد طعام مسموم یاسمی که داخل شود ظاهر میشود (۱).

خسرودارو[۲]ـ نام نباتیست که اوراسپیدتاک نیز گویند وبعربی کرمة البیضاء گویند (۲).

خروـ [بضم خاوراء مهمله] خروس باشد و[بکسرخاء] خبازی[۳] باشد.

مع الهاء



تولهـ [بضم تای قرشت و فتح لام] دغائی و دونی ومکروحیله باشد. مثالش ابوالعباس گوید :

بیت

اکنون که همیت باز باید داد
خاتوله کنی و چند گونه شر

واستاد دقیقی نیز فرماید:

بیت

گرنه خاتوله خواهی آوردن
آن چه حیله است وتنبل ودستان

وخاتوره [بهراء] نیز آمده (۳).

خاشهـ خس و خاشاك را گویند . مثالش فردوسی[۴] گوید:

بیت

نه گویا زبان ونه جویا خرد
ز هرخاشه ای خویشتن پـرورد

و[۵] **خلاشه** نیزگویند (٤) چنانکه[۶] شیخ عطار گوید:

۱ـ کلمه از «ب»و«ن» است. ۲ـ این لغت وشرح آن از«غ»و«ن»است. ۳ـ «س»: خباری؛«ب»: جباری . ٤ـ بجز «ن»:ناصرخسرو. ۵ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را (درصفحهٔ بعد) «الف» درحاشیه دارد. ٦ـ اصل:چنانچه .

---

(۱) دربرهان بمعانی فوق معنی شاخ ماهی وال ودندان جانوری اضافه شده است. (۲) دربرهانست که رستنی ودارویی است که آنراخولنجان گویند وبعضی گویند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب آنرا خالولنجان گویند. (۳) این صورت دربرهان نیست ومعنی دوبیغی ودودل بودن نیزدارد. (٤) این صورت دربرهان نیست وآنجا معنی رشك وحسد نیزدارد .

شعر

دست[1] بگشاده چو برقی جسته ای

وز خلاشه پیش برقی بسته ای[2]

برق دوم بمعنی گوی عظیم بود که آب در آن باشد و گذشت *.

خبهـ [بفتح خاء و بای موحده] خفه باشد مثالش شاه ناصرخسرو فرماید:

بیت

چرخ گردنده بدین پیسه رسن پورا

خبه خواهدت همی کرد، خبرداری؟

و **خوه**ـ [بفتحتین] نیز باین معنی است و در فرهنگ **خپه** [بیای فارسی] آورده. وحکیم اسدی نیز گوید[3]:

بیت

پی پیل شد خسته در دام او

سواران خپه در خم خام او

خپیدهـ [بیای فارسی] بوزن و معنی خمیده وچفته شده باشد.

خستهـ بیمار و مجروح. واستخوان خرما وآلو وشفتالو و مانند آن باشد. مثالش امیرخسرو گوید بهردو معنی:

بیت

لب رطب خوانی و آنکه خسته از دندان کنی

خسته از دندان من کن گر رطب میخواهیش

وآنرا **استه** و **هسته** نیز گویند (۱) و بمعنی زمین نیز آمده که بشدیار یا تردد بسیار خاك آن نرم شده باشد چنانکه انوری گوید در مذمت اسب خود:

بیت

نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور

نه از زمین خسته برانگیختی غبار

و [بضم خاء] بمعنی بی دیوار[4] آمده که **والاد** نیز گویند و گویند خسته کردیم.

خستوانهـ [بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین مهمله] پشمینه که درویشان پوشند و مویها از آن آویخته باشد[5]. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ازو تا دشمنش فرقست چندان

که از دیبای چین تا خستوانه

۱ـ «س»: دسته. ۲ـ «س»: بسته برق. ۳ـ جملهٔ اخیر وشعر بعد آن از «ب» است. ٤ـ کلمه در «س» نیست.

---

(۱) در برهان بمعنی مخفف خاسته وبرخاسته هم هست. (۲) در برهان بمعنی خرقه‌ای نیز هست که از پارچه‌های الوان دوخته باشند و بضم اول نیز لغت را ضبط کرده است.

ومعروفی نیز گوید:

بیت[1]

نگر زسنگ چه مایه بهست گوهر سرخ
ز خستوانه چه مایه بهست شوشتری

خشاوهـ [بشین معجمه و واو. بوزن فتاده] پاك کردن جالیز باشد از خس وخاشاك در نسخهٔ وفائی وشمس فخری بمعنی زمینی[2] آورده که از برای زراعت پاك کرده باشند و فرموده:

بیت

بهر بومی که باشد اهتمامش
نباشد حاجت زرع خشاوه

ودرمؤید [بسین وراء مهملتین] (۱) آورده بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن(۲).

خشته[3]ـ [بکسر خاو سکون شین معجمه و فتح تا] مفلس و بی برگ باشد مثالش ابوالعباس گوید :

بیت[1]

معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم
زیرا که غریبم من ومجروحم وخشته

خشتچهـ آنچه در زیر بغل دوزند و **خشتك** نیز گویند. مثالش عماره گوید :

بیت[1]

بجای خشتچه گر مشك نافه بردوزی
هم ایچ[4] کم نشود بوی گنده از بغلت

و بمعنی آیینهٔ زانو نیز بنظر رسیده ودرسامی **خشتره**[5] نیز باین معنی آمده.

خفچهـ [بوزن کفچه] در نسخهٔ حسین وفایی نوشته زروسیم باشد. مثالش[6] مسعودسعد گوید :

(بیت)

پشتش چوخفچه خفچه و آن خفچها همه
دربسته همچو پهلوی مردم بیکدگر

ویکی ازاکابر نیز گوید:

نظم[6]

اکنون بوقت آنکه برم شانه سوی موی
در شانه می پدید شود خفچهای سیم

ودرفرهنگ بمعنی موی چند ازسرو کاکل و زلف که یکجاجمع شود و بمعنی شاخ نازك[7] راست نیز آمده ومثال معنی اول این بیت را آورده که شاعر گوید :

آن خفچهٔ مشکریز دلبر
کردست مرا بغم گرفتار

۱ـ کلمه در«س» نیست از«الف» است. ۲ـ«الف(درمتن): زمین(بالای سطر بخط جدیدتر)زمینی. ۳ـ«س»: خسته. (واین اصح می نماید) ٤ـ«س»: آنچه. ٥ـ «س»: خشتر. (دربرهان نیز خشتره است امامی نماید که خشتژه باشد) . ٦ـ کلمه از «ن» است. ۷ـ«ن»: باریك.

---

(۱) یعنی: خساره. (۲) دربرهان صورت اول نیز بمعنی پیراستن یعنی بریدن شاخهای زیادتی درخت نیز هست.

خشکنانه[1]- [بضم خاء] نان بی نان خورش[2] باشد. در فرهنگ و مثالش این بیت مولوی آورده:

بیت[3]

چون روز گرددمیدوداز بهر کسب و بهر کد
تاخشکنانۀ اوشود از مشتری ترنانه‌ای

و[4] در کتب طبی خشکنانه نوعی از نانست که آنرا **کاك** گویند و بعربی **کعك** و **خشکنانج** گویند.

خلمده[5]- [بفتح خاو دال مهمله و کسر لام] بینی باشد که خلم از آن بر آیدو اکثر اوقات بارطوبت بود. سوزنی گوید:

بیت

کشیده قامت و گلروی و مشکبوی و پست
خلمده بینی وچخماخ و گنده فوز منم

کذا فی الفرهنگ، اماچون خلم بضم خاء خلط بینی است یحتمل که خلمده [بضم خاء] باشد.

خفیده- [بفتح خاو دال] بوزن شنیده[6] خفه شده باشد در نسخۀ وفائی ودرادات بمعنی عطسه زده باشد. و [بوزن بریده] بمعنی سرفه کرده باشد. (۱).

خارچینه- [بسکون رای مهمله و کسر جیم فارسی] منقاش و آلت نیلك زدن باشدو **نیلك** آنست که گوشت و پوست بسر دو انگشت گیرند چنانکه بدرد آید.

خامیازه- **آسا** باشد که **خمیازه** و **فازه** نیز گویند. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

کس از آنجمله شادمانه نگشت[7]
به تب گرم و خامیازۀ من

خرمگاه و **خرمگه**- [هردو بضم خاو فتح رای مهملۀ مشددو مخفف کاف و فارسی] یعنی خرگا[*] مثال اول حکیم خاقانی گوید:

بیت

تابش رخسار تو از راه چشم
کرد خرمگاه دل از ارغوان

وشمس جندی[8] نیز گوید:

بیت

از علوهمتت فراش خرمگاه قدر
خیمۀ قدر ترا براوج او «ادنی» زده (۲)

مثال دوم عمید لویکی گوید:

۱- «الف» «س»: خشکناز. (متن از «ب» و «ن» است). ۲- در «الف» دو کلمۀ نان خورش در حاشیه است اولی الحاقی و دومی بخط اصلی. ۳- کلمه در «س» نیست از «الف» است. ٤- از اینجا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ٥- این لغت و شرح آن از «ب» است. ٦- دو کلمۀ اخیر از «ن» است. ۷- کلمه را «الف» در حاشیه آورده است. ۸- «س»: چندی.

(۱) در برهان معنی مشهور و شهرت یافته نیز دارد. (۲) اشاره به آیۀ: «ثم دنی فتدلی و کان قاب قوسین او ادنی» (آیۀ ۸ از سورۀ ۵۳ النجم).

گهی صحن هوا خرمگه اوست[۱]
گهی دُر دامن کوهش مآبست

خفدهـ [به فاء ودال مهمله. بوزن رفته] یعنی کج شده وخمیده. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

امروز همی ضعیف بینی
این قامت خفتهٔ نزارم

خرهـ [بضم خاء وفتح رای مهملهٔ مشدد] صدای خواب باشد (۱). مثالش هم او (۲) گوید:

بیت

درجان تو چرخ سم همی ریزد
توخفته وبر گرفته خوش خره

خانگاهـ خانه که در آن درویشان وصوفیه باشندو **خانقاه** معرب آنست. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

مرا گریز زخانه بخانگاه بود
چوطفل کو برمادر گریزداز بر باب

خوسهـ [بضم خاو فتح سین مهمله] آن صورت که در کشت‌ها وپالیزها سازند که بهایم وسباع بگریزند. کذافی المؤید. ودرفرهنگ **خواسه** [باضافهٔ الف] نیز باین معنی آورده.

خلاشمهـ [به لام وشین معجمه . بوزن نگاشته] علتی است که درمیان گلو وبینی ازتخمه حاصل شود. مثالش استادشهید گوید:

بیت

آن کسی را که دل بود[۲] نالان
او علاج خلاشمه داند

خنبرهـ [بضم خاوسکون نون وفتح باورای مهمله] خمچه باشد یعنی خم کوچك. مثالش شیخ

۱ــ در«الف»مصراع درحاشیه است بخط اصلی. ۲ــ بجز«ن»و«پ» : بوددل.

---

(۱) دربرهان بفتح اول وثانی واخفای‌ها، پهلوی‌هم چیده‌شده‌است وهجوم وازدحام خلق که ازجایی بدشواری گذرند ولای آب وشراب وروغن وامثال آن وگل ولای چسبنده ته‌حوض وجوی وثفل هر تخمی که روغن آنرا کشیده باشند وباین معنی باتشدید ثانی. وبفتح اول وضم ثانی واظهار‌ها ءیابضم اول وفتح ثانی واخفاءهاء بمعنی نور باشدمطلقا وبمعنی حصه وبخش وعلتی ومرضی که موی‌رابریزاند ونام جانورکی که‌هرچه برزمین افتدبخورد وبعربی آنرا ارضه گویند و مرضی که گوشت لب‌وبینی‌را بتحلیل برد وبضم‌اول وثانی واظهارهاء مخفف خروه که‌خروس باشد وبمعنی جانوران وحشی نیزهست. (۲) یعنی : ناصرخسرو.

نظامی فرماید:

بیت

خنبرهٔ نیمه برآرد خروش

لیك چو پر گردد گردد خموش

و **خمبره**[1] [بمیم] نیز گویند. (۱)

خه‌خه ـ [هردو بفتح خا] بمعنی زه‌زه باشد که در وقت تحسین گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

زه‌زه‌ای بخت وخه‌خه‌ای دلدار

هم وفادار و هم جفا بردار

خنجه ـ [بوزن غنجه] آوازی باشد که در وقت لذت جماع از بینی[3] کس برآید و در فرهنگ[بفتح خاء[4]] آمده.

خنیده ـ [بوزن شنیده] یعنی پسندیده. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

مرتاض شد سپهر وجهان هم‌مطیع شد

این هم زعون رأفت شاه خنیده بود

و شیخ نظامی نیز گوید:

(بیت)

بگیتی ازین خوبتر داستان

خنیده نیامد بر راستان

و در مؤیدالفضلا **خفیده** [بفاء] نیز باین معنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد.

مثالش[5] حکیم فردوسی[6] فرماید:

بیت

یکی شادمانی بد اندر جهان

خنیده میان کهان و مهان

و دیگر بمعنی آوازی بود که از میان دو کوه برآید یا از طاس و امثال آن برآید و در ادات الفضلا بمعنی دانا در کارسرود و خوب گوی و بمعنی بسرود ستوده نیز آمده (۲).

خبجه ـ [بفتح خا و جیم تازی و سکون بای موحده] تمرهندی را گویند.[7] کذا فی الشرفنامه و بجای [باء نون (۳)] بنظر رسیده.*

خیلخانه ـ بمعنی خاندان باشد. کذا فی الادات مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ «س» خمیره. ۲ـ کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۳ـ اصل: ازین. (متن تصحیح قیاسیست). ٤ـ کلمه در «س» نیست. ٥ـ کلمه از «ن» است. ٦ـ همه‌جا: فرخی. (متن تصحیح قیاسیست). ۷ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه آورده است.

---

(۱) در برهان معنی کوزهٔ سرتنگ کوچك نیز دارد. (۲) در برهان بکسر اول بمعنی میکده نیز هست. (۳) یعنی خنجه.

بیت ۲

وانکه را پادشه بیندازد

کسش از خیلخانه ننوازد

خبیوه[1] و **خبیره** – [اول بواو و دوم به رای مهمله هردو بوزن کبیره] بمعنی جمع حساب باشد ودرزفانگویا خبیره را بمعنی تودهٔ ریگ آورده و در نسخهٔ میرزا بمعنی جمع شده و بسیجیده[2] نیز آمده که **جبیره** [بجیم] نیز گویند.

خجاره –[بجیم و رای مهمله . بوزن شماره] بمعنی اندك باشدو [بفتح خاء] نیز آمده کذافی ادات الفضلا. (۱)

خوازه – [بوزن غازه] کوشکی باشد که از اسپرغمها سازند. مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت ۲

منظر او بلند چون خوازه

هر یکی زو بزینت تازه

ودرتحفه بمعنی قبه ای باشد که در عروسی ها بندند ازجهت شادیو [بفتح واو] نیز آمده چنانکه[3] حکیم سوزنی گوید:

بیت ۲

گرباتو زخانه سوی کوی آیم

بندند خوازه‌ها و آذینها

ودرفرهنگ بمعنی چوب بندی که بجهت عمارت وغیره کنند آمده [5]و [بوزن غازه] بمعنی خواهش نیز آمده (۲). مثال این معنی مولوی مثنوی گوید[4]:

شعر

میرسیدش ازسوی هر[6] مهتری

بهر دختر دمبدم خوازه گری

خاگینه – همان **خایه‌ریز** مرقوم یعنی مطبوخی از تخم‌مرغ و روغن و بقول (۳).

مثالش بسحاق اطعمه :

(بیت)

یادرون پرسازمش از قیمه و داروی گرم

یازخاگینه برون درسیم و[7] درزر گیرمش*

خودخروه – بستان‌افروز. مثالش شمس فخری فرماید :

شعر ۲

گرزفیض دست او بارد سحاب

لعل و زر روید بجای خودخروه

۱–«س»خبیو. ۲–«ن»: بسیجنده. ۳– کلمه در«س»نیست. ٤–اصل: چنانچه. ٥–کلمه از«ب»است . ٦– ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۷–«س»: مه. ۸– در«س»واو نیست .

---

(۱) دربرهان بمعنی تمسخر و مسخرگی هم هست. (۲) دربرهان معنی آفرین نیزدارد . (۳) این لغت در برهان نیست .

و بوعلی چاچی[۱] نیز گوید :

بیت

ای خواجه چرا برون شدستی ز گروه

چونانکه ز نزد ترهها خود خروه

و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده.

خورابهـ [به رای مهمله و بای موحده. بوزن شماره] آبی ضعیف که از پیش آبی که بسته باشند تراوش کند. مثالش[۲] عنصری گوید:

بیت[۳]

زجوی خورابه چه کمتر بکوی

که بسیار گردد بیکبار اوی

بیابان از آن آب دریا شود

که ابر از بخارش ببالا شود

و در بعضی نسخ بمعنی برزگری که هم اسباب برزگری داشته باشد نیز آمده. (۱)

خسورهـ [بضم خا و سین مهمله وفتح رای مهمله] پدرزن باشد(۲). مثالش تاج بها گوید :

بیت[٤]

ز تیمار خوش و پند خسوره

دلم شد آتش آگین چون تنوره

تیمارـ اینجا بمعنی غم خوردن باشد.

خوشهـ [بوزن بنه] مادرزن باشد که خوش نیز گویند.

خوپلهـ [ببای فارسی ولام. بوزن خرده] ابله و نادان گویند. مثالش انوری گوید :

بیت

من خوپله درسبلت افکنده بادی

چو درریش خشك ازملاقات شانه

و در فرهنگ بجای[بای فارسی، یای حطی] (۳) آورده. *

خیدهـ [بوزن دیده] یعنی چفته و خمیده و آنرا **خپیده** نیز گویند و گذشت . مثالش ابوشکور گوید:

بیت

الا تا ماه نوخیده کمانست

الا تا چون سپر باشد مه بدر

و بمعنی پنبه و پشم که ازهم باز کرده باشند و امثال آن نیز آمده چنانکه[۵] شیخ عطار فرماید :

بیت

جهان آتش، وجودت پشم خیده

نماند پشم و آتش آرمیده

۱ـ «س» «الف» «ن»: حاجی. (متن از «ب» است). ۲ـ کلمه از «ب» است. ۳ـ کلمه از «ن» است. ٤ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۵ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان معنی آبی که برای خوردن باشد و جوی کوچك که از رودخانهٔ بزرگ جدا کرده بزراعت برند نیز دارد. (۲) در برهان معنی پدرشوهر نیز دارد. (۳) یعنی: خویله.

واخسیکتی نیز گوید:

بیت

درکمان قزح ازصدمت شاه
پنبهٔ خیده شود کوه کلان

خوکاره- بمعنی معتاد باشد (۱) مثالش احمد اطعمه گوید:

میخور بقدر اشتهای معده حلوا و غذا
گر لوت‌خواری طبع‌را خوکارهٔ معجون‌مکن

خرازه-[به رای مهمله و معجمه. بوزن ستاره] در فرهنگ قضیب باشد که **خرزه** نیز گویند و این بیت سوزنی را شاهدآورده[۱] :

حیزان زده بودند صف ازبهر خرازه
استاده یکی حیزك ازیشان بطرف بر

خراره - [به رائین مهملتین. بوزن کناره] بمعنی آوازی که بسبب بسیاری گریه از گلو برآید ایضاً منه(۲) . مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

شد صبر و خرد نماند و[۲] سودا
میگرید و میزند خراره

خرغوله-همان **خرغول** مرقوم (۳) .

مثالش یوسفی طبیب گوید :

بیت[۳]

باشد چوز ضعف معده‌ات بول الدم
ضعف توازان زیاده گردد هردم

گر شربت ورك[۴] و آب خرغوله خوری
قوت شودت فزون[۵] مرض گردد کم

خفجه-[بضم خاء و سکون فاء و فتح جیم تازی] نام درختی‌است پرخار ومیوهٔ آن گرد باشد و بلون سرخ باشد و بعربی **عوسج** گویند [بوزن کوسج] (٤).

خفه-[بضم خا و فتح فـا] سرفه باشد که بعربی **سعال** گویند(۵)

خمانیده-یعنی کج کرده و خمیده. مثالش اسدی گوید:

شعر[۶]

خمانیده دم چون کمانی ز قیر
همه نوك دندان چو پیکان تیر

و بمعنی تقلید کرده حرکت وحرف کسی را ازروی طنز نیز آمده[۷] .

خلپله - [به دو لام و بای فارسی. بوزن مرحله] بمعنی مکر وحیله و ناراستی و کجی باشد(٦)

مثالش ناصرخسرو گوید :

۱-این جمله وشعر بعد آن از«ب» است.۲-در«ب» و «س» واو نیست. ۳-کلمه در«س» نیست . ٤-«الف» : درك . ٥-«الف» : فزون و. ٦-کلمه از«ن» است. ۷-«س»: نیز گویندآمده .

---

(۱) این لغت در برهان نیست. (۲) یعنی از فرهنك. ودربرهان معنی صدای آبی که ازجای بلندی ریزد نیزدارد. (۳) یعنی گیاه دوائی که بارتنگ نیز گویندش. (٤) دربرهانست که بفتح جیم فارسی شوشهٔ طلاو نقره است وموبی که یکجاجمع شده باشد از زلف وکاکل . و شاخ درختی که بسیار هموار و راست رسته باشد. (٥) دربرهان بفتح اول و ثانی بمعنی فشردن گلو و عطسه نیز هست . (٦) اصل لغت چلمله است بمعنی مفت و رایگان .

علم حق اینست از اینسو کش عنان
عامه‌را ده جمله علم خلیله[۱]

[۲]و برحساب نامنقح[۳] که سر از آن بیرون نتوان آورد و امور [۴] درهم نیز اطلاق کنند *. (۱).

خلاده–[بفتح خا و دال مهمله] بمعنی سراسیمه و سرگشته باشد(۲). مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت

حریف جنگ گزیند توهم درآ درجنگ
چوسگ صداع دهد تن مزن برآور سنگ
بخویش آی و چنین خویش را خلاوه مکن
که آنت گوید گولست و اینت گوید دنگ

خویسه–[به واو و سین مهمله. بوزن هریسه] درفرهنگ بمعنی مباحثه ومناقشه باشد و باین عبارت پیرهری متمسک شده: که ابوعبدالله خفیف را با موسی عمران جیرفتی خویسه افتاد نامه بوی فرستاد که من درشیراز هزار مرید دارم که اگر از هریکی هزاردینار خواهم شب‌را زمانی ندهند. موسی عمران درجواب نوشت که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرکدام که برمن دست یابند مرا زنده نگذارند اکنون صوفی تو باشی یامن.

خاییده–یعنی بدندان نرم کرده، مثالش عمادفقیه فرماید:

بیت

شده‌در کار او مدهوش وحیران
سر انگشت خاییده بدندان

و بمعنی بدندان نرم‌شده نیز آمده. مثالش[۴] حکیم خاقانی گوید:

بیت[۵]

خاییدهٔ دهان جهانم چونیشکر
ای کاش نیشکر نیمی من کبستمی[۶]

خاینده–یعنی بدندان نرم کننده.

خیره– سترگ و لجوج باشد. مثالش فردوسی فرماید:

بیت[۵]

همه پیش من پوی‌پوی آمدند
چنان خیره وجنگجوی آمدند

و دیگر بمعنی متحیر و فرومانده باشد. مثالش[۲]

۸– «س» : خایله. (صحیح کلمه چلمله است) . ۲– ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.
۳– «س»: مامنقح. ٤–«ب» : بودو برامور . ٤–کلمه از «ب» و «ن» است. ٥–کلمه در «س» نیست.
٦–«س»: کیستمی.

---

(۱) این لغت دربرهان نیست. (۲) این لغت دربرهان **خلاوه** با واو ضبطست ومعنی بانگ‌و مشغله نیز دارد.

شیخ سعدی گوید :

شعر۱

ملك درسخن گفتنش خیره ماند

سردست فرماندهی برنشاند

و بمعنی هرزه و بی‌سبب نیز باشد. مثالش ٭

انوری فرماید:

بیت۲

هرکه تواندکه فرشته شود

خیره چرا باشد دیو و ستور

و در نسخهٔ میرزا بمعنی شگفت و بسیار و آشکارا و شوخ‌دیده و تاریك وعضو در خواب رفته آمده۳ و بمعنی بی سبب شیخ سعدی نیز گوید :

بیت

مکن خیره بر زیردستان ستم

که دستی‌است بالای دست توهم

و ازین بیت معنی بسیار نیز ظاهر میشود اگر بعنوان مخاطب قراردهیم یعنی‌ای شوخ دیده ستم مکن(۱) ٭

خربنده۴ـ خربان باشد (۲). شیخ سعدی گوید :

[بیت]

جمجمی درپای مردانه لطیف

برسرش خربندگانه میزری

و امیرخسرو نیز گوید:

بیت

خراندرکوچه‌ای جان‌دادوجان برد

ولی خربنده زیر بار خر مرد

خادهـ شاخ راست رسته باشد . مثالش حکیم‌سوزنی گوید :

بیت۲

نصیب دوست‌تو هست‌گل زباغ ولی

نصیب دشمن‌تو هست خاده ازبی دار

کذا فی التحفه اما در ادات‌الفضلا چوبی باشدکه جاروب برآن‌بندند تا سقف‌بدان پاك کنند(۳) .

خروشه۵ـ [بفتح‌خا. سکون‌راءو کسرواو] آواز. بلندباشد.(۴)

خرویلهـ [به‌رای‌مهمله ولام. بوزن‌اندیشه] بمعنی‌آواز گریهٔ۶ بلند باشد (۵)٠

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ کلمه در«س» نیست ۳ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد. ۴ـ این لغت وشرح آن از«ب»است. ۵ـ این لغت وشرح آن از«غ»است. ٦ـ کلمه‌در«الف» بالای سطر در حاشیه است.

---

(۱)دربرهان معنی گل‌همیشه‌بهار وغلبه‌ورندوشجاع‌و دلیر وغباری‌که درپیش‌چشم پدیدآید نیز دارد.

(۲) دربرهان بمعنی‌نوعی‌ازبازی‌نیز هست. (۳)دربرهان معنی چوب‌بلندی‌که‌کشتی بدان رانند و چوبی‌که دار سازند نیزدارد.(٤)این‌لغت دربرهان‌نیست. (٥)دربرهان‌معنی‌آوازبسیاربلندو رسا نیزدارد.

خورهـ[بوزن توبه] در تحفه بمعنی خرزهره باشد که آنرا بتازی **دفلی** خوانند و درمؤید بمعنی پایمال آمده(۱).

خوستهـ[بوزن شسته[۱]] بمعنی کنده باشد(۲) مثالش عنصری فرماید:

بیت

زبس کش بخاك اندرون گنج بود
ازو خاك پی خوسته[۲] را رنج بود.

خرزهرهـدر نسخهٔ میرزا درختی خرد بود که بت پرستان برگ آنرا بکار برند و **حنظل** که آنرا **کبست** نیز خوانند(۳). باین معنی شیخ سعدی گوید:

بیت

رطب ناورد چوب خرزهره بار
چو بدتخم کشتی همان چشم[۳] دار

و نیز نام کرمیست سیاه و سرخ که زهر دارد و اورا **کاغنه**[۴] نیز گویند کذا فی المؤید.

خرخشهـ[بفتح خای اول وشین معجمه] جنگ وخصومت باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید[۵]:

بیت

دژخوی ترا نیست بجز خرخشه کاری
ما ناکه بود خوی بدت خرخشه زاری

و در تحفة السعاده **خرخه**[۶] و **خرشه** نیز باین معنی است(٤).

خوارهـ[بواو و رای مهمله. بوزن شماره] در نسخهٔ میرزا دستور باشد و نیز طعامی که مقوی بدن باشد کذا فی المؤید (٥).

و مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید:

بیت[۷]

همکاسگی ذره بس فخر نیست آنرا
کز[۸] خور خواره آمد وزماه نو خلالش

و | بوزن خاره | یعنی خورنده. مثالش مولانا جامی گوید:

۱ـ دو کلمه از «ن» است. ۲ـ«ب» : خسته . در «الف» و«س» این لغت وشرح آنرا ظاهراً حذف کرده اند باقـرار دادن علامت (واین شاهد «پی خسته» را باید نه خوسته را). ۳ـ«الف»: خشم. ٤ـ«الف»: کاغنة. ٥ـ«ن»: آغاجی فرماید. ٦ـبجز«ب» خرخسه؛ نسخ دیگر: خرخه. (متن از برهانست). ۷ـ کلمهٔ از «ن» است. ۸ـبجز«ب»: کر.

(۱) دربرهان بفتح اول وثالث وثانی معدوله معنی نوری که ازجانب حق تعالی برخلایق فایز شود که بوسیلهٔ آن قادرشوند بریاست وحرفتها وصفتها و یك حصه ازپنج حصهٔ عالم ونام مرضی مهلك که بعربی جـذام خوانند آنرا . وبضم اول نوعی ازجوال که پر ازغله کنند و چنان بربالای باربردار اندازند که طرف سرجوال بگردن باربردار باشد نیز دارد. (۲) دربرهان بوزن خسته بمعنی کنده وبرکنده وبمعنی کندیده وبدبو آمده است. (۳) دربرهان معنی زهرهٔ خروزهرهٔ بزرگ ودرختی که برگ آن ببرگ بید شبیه است وگل سرخ وسفید کند نیز دارد. (٤) در برهان خرخه نیست وخرخسه باین معنی است. (٥) دربرهان معنی بی جا وبیموقع وقاق وخلجان نیزهست وبمعنی خروهه نیز آمده وآن جانوری باشد که صیادان برکنار دام بندند تا جانوران دیگر دردام افتند. (٦) در بـرهان معنی قالبی که بنایان طاق وگنبد بربالای آن سازند و بمعنی چوب بندی نیز هست.

بیت ۱

گاهی از بهر دل غمخواره

کُنی از بهر رباعی چاره

خارهـ سنگ سخت باشد. مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت ۱

زروی دوست مرا چون گل۲ مراد شکفت

حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنیم

و بمعنی قماشی که آنرا **خارا** گویند نیز باشد. مثال این معنی و معنی اول نیز بر سبیل کنایه رضی الدین نیشابوری گوید:

بیت

زچرخ اطلسم امید نبود و گه گه

گرم دهد زدل دوستان دهد خاره

و در نسخهٔ میرزا بمعنی جاروبی نیز آمده که بر سر چوبی کنند و سقف خانه بآن روبند و پاک کنند و در تحفة السعاده بمعنی آنچه بوی بدن را خارند و کرمک خرد۳ که چون باندام چسبد ۴ خارش آرد نیز آمده و در فرهنگ بمعنی زن نیز آمده (۱) و مثالش این بیت زراتشت بهرام را آورده:

بیت ۵

مر آن خاره را بود دغدوی۵ نام

که زردشت فرخنده را بود مام

خمرهـ [بضم خاء] همان **خنبرة** مرقوم.

مثالش مولوی معنوی گوید:

(بیت)

هزار خمرهٔ سرکه عسل شدست ازو

که هست دلبر شیرین دوای خوی ترش

خرمهرهـ مهرهٔ کم قیمت مشهور و در شرفنامه نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده(۲).

مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی

چو خرمهره بازار ازو پر شدی

۱ـ کلمه در «س» نیست. ۲ـ «س»: گلی. ۳ـ «س»: خورد. ٤ «س»: جسد. ٥ـ «ب»: بودی غدوی. «الف» «س» «ن»: بود غدوی (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) در برهان معنی خاده یعنی چوب راست رسته (در این مورد مصحف خاده است. حاشیهٔ برهان) و جاروبی کـه بر سر چوبی دراز بندند و سقف خانه‌را بدان روبند و پاک کنند نیز هست. (۲) در برهان بمعنی خالی سفید که در چشم مردم افتد و بدان سبب نابینا گردند نیز هست.

مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت ۱

ز خرمهرهٔ مغز پرداخته

زمین مغز کوه از سر انداخته

خنبه-[بوزن پنبه] در نسخهٔ میرزا طاق و صفه باشد و بمعنی آن جرها که در باغ انگور زمین را زنند و کنارهای آنرا بلند کنند و از بلندی تا بلندی دگر چوب اندازند تا تاکها بر آن اندازند نیز آمده(۱).

خیسانیده- یعنی نم کرده و **خویسانیدهٔ** نیز گویند و **خیسیده** یعنی نم کرده شده(۲).

خازه-[بفتح زای معجمه] گل سرشته بجهت دیوار وغیره باشد ایضاً منه. و در فرهنگ بمعنی سرشته۲ وخمیر کرده آمد چنانکه۳ ازین شعر ظاهر میشود:

بیت

خدایا اهل دل را ذوق دل ده

ضیای نخشبی را شوق دل ده

گلش از آب رحمت خازه گردان

دلش از یاد قربت تازه گردان

خشکبازه -[بیای موحده وزای تازی] یعنی آن شاخه‌های درخت خشك که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده‌اند.

خواسته - زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده ۴(۳). بهر دو معنی حسین وفائی فرماید:

شعر ۱

میدهد خواسته ناخواسته محتاجانرا

هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال

خزیده - [بوزن وزیده] آنرا گویند که در کنجی یا رخنه ای نهفته باشد. مثالش حکیم ۱ انوری فرماید:

شعر ۱

می بینم ازین مرتبه خورشید فلك را

چون شب پره درسایهٔ لطف تو خزیده

۱-کلمه از«ن» است. ۲«س» : سرسته. ۳- اصل: چنانچه . ٤-«ب» : طلب کرد.

---

(۱) در برهان بضم اول معنی خم بزرگ در آن که غله در آن کنند و بمعنی گنبدی نیز هست. (۲) این لغت وانواع اشکال آن در برهان نیست. (۳) در برهان بمعنی جمعیت وسامان وآنچه دلخواه باشد هست وترجمهٔ معنی نیز هست چنانکه درعربی گویند بالمعنی فلان درفارسی گویند بخواستهٔ فلان .

خمیدة - یعنی خم‌شده وچفته[۱]. مثالش حکیم ازرقی گوید:

[بیت]

زاسیب چنبر فلك اندر فراز آن
بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

خودکامه - یعنی خودمرادو خودسر. مثالش شهنامه[۲]:

شعر[۳]

نویسد بهر کشوری نامه‌ای
بهرشهریاری وخودکامه‌ای

و **خودرایه** نیز گویند (۱) چنانکه[۴] مولوی معنوی گوید[۵]:

[بیت]

نه چرخ غلام طبع خودرایهٔ ماست
هستی زبرای نیستی وایهٔ(۲)ماست
اندرپس این پرده یکی دایهٔ ماست
ما آمده نیستیم، این سایهٔ ماست[۶]

خیزندة[۷] - آن باشد که کودکان بر سر خاك نرم نشینند ودست از خود برداشته فرو لغزند وبعربی **زحلوفه** [بفاء وقاف(۳) هر دو] گویند(٤).

خوه - [بفتح خاو سکون واو] عرق باشد که **خوی** نیز گویند و [بضم خا] گیاهی است(٥).

خنبه[۸] - [بوزن دنبه] خم بزرگ را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

[بیت]

زجودش خلق را باشد لآلی
بجای غله در انبار و خنبه

و دیگر بمعنی گنبد عمارت نیز بنظر رشیده.

خورنگه - [بضم خاو فتح رای مهمله وکاف فارسی] پیشگاه خانه باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

خواهی که درخورنگه دولت کنی طواف
بگریز ازین خرابهٔ تا دلگشای[۹] خاك

۱- بجز«ب»: جفته؛ «ن»: خفته. ۲- «ن»: حکیم فردوسی فرماید. ۳- کلمه از«ن» است. ٤- اصل: چنانچه. ٥- کلمه از«ب» است. ٦- بیت دوم در «س» نیست. ۷- «الف»: خیزیده. ۸- «س»: خنبه. ۹- «س» و «الف»: بادلگشای. (متن از «ب» و «ن» است)

---

(۱) در برهان بمعنی علف خودروی نیزهست. (۲) وایه: محتاج. (۳) یعنی: زحلوقه و زحلوفه. (٤) در برهان معنی خیزکننده و جهنده و برپای‌خاسته و لغزنده نیز هست. (٥) در برهان بفتح اول و ثانی بمعنی خبه است که خفه کردن باشد. وبضم اول و سکون ثانی مجهول خواهر را نیز گویند.

وخورنگاه نیز گویند چنانکه۱ فخر گرگانی گوید:

بیت۲

زن ومردش نشسته در خورنگاه
خورنگاه از بتان پراختر وماه

و در فرهنگ نام یکی از دو قصری که سنمار بفرمودهٔ نعمان بجهت بهرام ساخت یکی جای نشستن بطعام خوردن ۳ ومؤید این معنی لامعی جرجانی گوید :

بیت

یکی عید گرانمایه جمال ماه ذی الحجه
یکی نوروز فرخنده کمال ماه فروردین
ازین آراسته شد کعبه چون خوردنگه خسرو
وزان افروخته شد دشت چون خفتنگه شیرین

وخوردنگه، تخفیف یافته خورنگه شده ودیگری راکه سه گنبد متداخل بود بجهت معبد بهرام ساخته **سه دیر** گفتند چه **دیر** بزبان پهلوی گنبد است ومعرب آن سدیر است. مؤید این معنی عبدالواسع جبلی گوید :

بیت

ازخوبی وخوشی چو سدیر وخورنگهست
مشهور در مداین و معروف در کور

کور جمع کوره باشد و بعربی شهر را گویند*. اما بخاطر این ضعیف میرسد که این دو لغت۳ که خورنگه وخورنگاه باشد* دراصل بمعنی پیشگاه اند چه دراین زمان نیز در بعض محال پیشگاه را **خورنق** گویند که معرب خورنگهست۳ واکثر طعام نیز درخورنق خورند * و ابیات مرقسوم سابق۴ نیز مؤید این معنی است کمالا یخفی .

خلهـ[بفتح خا و لام مخفف] هذیان وهرزه گفتن . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

هرمدح وآفرین که نه اندرثنای تست
نزدیك عقل باشد افسانه وخله۵

و دیگر بمعنی گم شده بـاشد. حکیم عنصری گوید :

بیت۲

اومرآنرادران یله کرده
مهر اورا زدل خله کرده

۱ـ اصل: چنانچه . ۲ـ کلمه در «س» نیست. ۳ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .
٤ـ در«الف» کلمه بالای سطر درحاشیه است . ٥ـ«الف»:خوره.(متن از«ب»و«ن»است) .

و در نسخهٔ میرزا بمعنی دردی که ناگاه ازمفاصل اعضا برخیزد[۱] آمده. مثال این‌معنی مسعودسعد گوید :

نظم[۲]

رویها تابان‌زخشم،اندامها پیچان‌ز بغض
گوئیا دارند بادلقوه و درد خله

[۳] و بعضی گویندخله علی‌الاطلاق برهروجعی که درآن احساس به تیرك‌زدن میشده باشدصادق می‌آید وبخصوص در اوجاع باطنی کـه بهمین صفت بود،مستعمل‌است و برقول‌وفعلی که‌دل از آن آزرده‌شود و برنجد نیز اطلاق کنند. گویند خلهٔ خاطر من‌است . مثـال این معنی سنائی گوید :

بیت

آنکه[۴]ترا زاد مردوانکه زتوزادرفت
نیست‌ازان جزخیال نیست‌ازین جزخله*

و نیز بمعنی آن‌چیز سرتیز آمده‌که درجائی فرو برندچون‌درفش وجوال‌دوز و امثال آن.مثالش امیرخسرو[۵] گوید:

بیت

آدمیان‌را سخنی بس بود
گاو بودکش‌خله درپس بود

خلهـ[بضم‌خا وفتح‌لام‌مشدد] خلم باشد ، یعنی آبی‌غلیظ‌که ازبینی آید(۱) . مثـالش حکیم‌عسجدی‌گوید :

بیت

چوآیدزان برون‌حمدان بدان‌ماندسرسرخش
که از بینی سقلابی فرود آید همی‌خله

خلهـ[بضم‌خا وفتح‌لام‌مخفف] چوبی باشد که کشتی بآن‌رانند. مثالش شمس‌فخری گوید:

شعر[۲]

کشتی‌اهل‌فضل‌شودغرق بحریأس
گرنه زاهتمام[۶] توباشد وراخله

وحکیم‌فردوسی نیز[۲] گوید:

بیت[۲]

خورش‌کرد وپوشش‌فراوان یله
بملاح‌وآنکس که کردی خله

خلندهـ یعنی‌دراندرون رونده‌و مجـروح کننده.مثالش حکیم‌لبیبی گوید:

بیت

بود بردل زمژگان خلنده
کهی تیر وکهی ناوك‌زننده

۱ـ«س»و«الف»: برخیز. ۲ـ کلمه‌از«ن»است. ۳ـ ازاینجاتاعلامت‌ستاره‌راالف‌درحاشیه دارد. ٤ـ«الف»: آنرا.
٤ـ«ن»:شاه‌ناصرخسرو. ٦ـ«س» «ن»: گرنه اهتمام

---

(۱)دربرهان بمعنی‌گیاهی‌که طعمی‌شیرین‌دارد نیزهست.

خلیدهـ[بوزن کشیده] یعنی درا ندرون رفته ومجروح کرده . مثالش حکیم انوری گوید:

بیت[۱]

هرساعتش ازغصه گلی تازه شکفته
وزغصه چوخارش همه[۲] دردیده خلیده

خوابنیدهـ یعنی خسبانیده. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

سهی سروش ببالین خوابنیده
سرشک ازلاله وگل بردمیده

خطرایهـ[به طاوراى مهملتین و یاى حطى بوزن همسایه] جامه ای باشد پشمین که درویشان پوشندو این ازتحفة منقولست.

خرهـ[بضم خا وفتح را] درفرهنگ ازشرح هیاکل علامهٔ دوانی نقل کرده که خره نوریست که ازرب الارباب فایض می شود وخلایق بدان نور ریاست کنند و بعضی بردیگری قادرشوند از آن نور آنچه خاص ملوك عادل باشد **کیاخره** گویند. مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت[۱]

بخلقان بر ببخشود ایزدپاك
که بفرستاد زردشت خره ناك

و **خوره** باضافهٔ واو [نیز گویند. ودیگر حصه ای باشد ازپنج حصهٔ ملك فارس؛ حکمای فرس ملك فارس را برپنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره گویند بدین ترتیب: اول خرهٔ اردشیر؛ دوم خرهٔ استخر، سوم خرهٔ داراب؛ چهارم خرهٔ شاپور؛ پنجم خرهٔ قباد. و[خره را] **کوره** نیز گویند.

خشینهـ[بفتح خا و کسر شین معجمه] کبود رنگ را گویند. کسائی گوید:

شعر[۳]

کوهسار خشینه را پس ازین
که فرستد لباس حورالعین

کذا فی التحفه ودر مؤیدالفضلا بمعنی سپیدسپید آمده وبعضی خودرنگ گفته اند وآنرا **خشی** نیز گویند ودرفرهنگ بمعنی سیاه آمده مطلقاً[۴] وبخصوص بازی را گویند که چشم وپشت او سیاه باشدواو درشکار بسیاردلیر بود وچون ازمرتبهٔ بچگی بگذرد وگریزخورد چشمش سرخ شود(۱) شمس فخری گوید :

(بیت)

نیارد کرد درایام عدلت
جفا برتیهوان باز خشینه*

خولهـ[بواوولام. بوزن توبه] تیردانی

۱ــ کلمه در«س» نیست از«الف» است. ۲ــ کلمه در«الف» زیرسطر درحاشیه است. ۳ــ کلمه از«ن» است.

٤ــ ازاینجا تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.

باشد ازچوب که غازیان درگردن آویزند کذا فی التحفه (۱).

خانیچهـ [بکسر نون و فتح جیم فارسی] حوض خرد باشد(۲) مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

من آن خانیچه[۱] ام کآبش[۲] عیان است
هرآنچم دردل آید برزبانست

خبوهـ [بهای تازی و واو، بوزن قهوه] محکم و استوار باشد. و بجای] واو رای مهمله(۳) [نیز بنظر رسیده.

خدرهـ [به دال و رای مهملتین: بوزن بدره] پارهٔ آتش که درمیان دود رود یعنی شراره(٤). مثالش مولانا کاتبی فرماید:

بیت

مخزن مه بدرهٔ موزون تست[۳]
آتش خور خدرهٔ کانون تست[۳]

خُربطهـ یعنی مسخره. کذا فی زفانگویا[٤] و در فرهنگ همان **خربط** مرقوم باشد بدو معنی مذکور و] به تای قرشت [(٥) آورده*.

خردگاهـ [بضم خا و سکون و فتح را و دال مهملتین با کاف فارسی] آنجا که برزمین نشینند[٥] از سینهٔ شتر. کذا فی المؤید و بمعنی بالای سم چهارپا که چدار برآن بندند نیز آمده (٦). مثالش استاد ابوالفرج فرماید:

شعر

برون کشد خرد ازخردگاه لهوشگل
فرو کشد طرب ازطره‌های عیش لگام

و امیرخسرو نیز گوید:

بیت

هریك ازان چون برمین پی فشرد
خرده‌گه[٦] نه کره را کرد خرد

خامهـ قلم و تل ریگ را نیز گویند. مثال هردو معنی ابوشکور گوید:

نظم[۷]

نشسته بصدفکر برخامه‌ای
گرفته درانگشت خودخامه‌ای

و حکیم سنائی نیز گوید:

بیت

کرده ازخلق[۸] دشمنان چوسحاب
خامهٔ ریگ رازخون[۹] سیراب

۱ـ «س» و «ن»: خانچه. ۲ـ «س» «ن»: کابم. ۳ـ «ن»: او. ٤ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ـ «س»: بنشینند ٦ـ کلمه در «الف» زیرسطر است درحاشیه. ۷ـ کلمه از «ن» است. ۸ـ همه‌جا: خلق. (متن تصحیح قیاسیست). ۹ـ «ب» بخون.

---

(۱) در برهان بوزن لوله معنی خالی نیزدارد . (۲) در برهان معنی چشمهٔ کوچك نیز دارد .(۳) یعنی: خبره. . (٤) دربرهان بضم اول است و معنی خرده و ریزهٔ هرچیزرا نیزدارد. (٥) یعنی: خربت. (٦) در برهان خرده گاه نیز ضبطست و معنی خیمهٔ کوچك که درون خیمهٔ بزرگ زنند نیزدارد.

خرفه – بربهن باشد که بعربی **بقلة الحمقاء** و**فرفخ** خوانند.

خرزه – [بوزن هرزه] ذکر باشد. حکیم انوری گوید:

بیت[1]

زندگانی خرزهٔ قاضی
باد چندانکه اوشود راضی

خجسته – یعنی مبارك و میمون. مثالش حکیم[2] عنصری[3] گوید:

بیت

خلاف کردن او سخت ناخجسته بود
مکن خلاف و دل از ناخجستگی[4] برهان

و نیز یکی از گلهارا گویند که بعربی **یمنه** خوانند [بضم یای حطی و فتح نون] (۱) مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت[1]

درون خرگه از بوی خجسته
بخور وعود و عنبر کله بسته

و مسعود سعد نیز گوید:

بیت[1]

ازان خجسته و شاهسپر غم هر دو شدند
یکی چو دیدهٔ چرخ و یکی چو چنگ عقاب

خراشیده – یعنی ریش کرده و مجروح کرده. مثالش حکیم[2] اسدی فرماید:

(بیت)

زبس خون که هر سری پاشیده بود
زمین همچو روی[5] خراشیده بود

خفته – یعنی خوابیده و خمیده (۲).

خرپشته[6] – یعنی پشته ای که میانش تند باشد و اطرافش پست و طاق ایوان را نیز گویند. شیخ نظامی گوید:

بیت[2]

زخرپشتهٔ آسمان درگذشت
زمین و زمان را ورق در نوشت

و بمعنی خیمه نیز آمده و این بیت سنائی مؤید این معنی است:

بیت[2]

تا درمقام امنی خرپشته را فروزن
چون وقت کوچ آید نائی دمنده باید[7].

۱– کلمه در«س» نیست از«الف»است. ۲– کلمه از«ن»است. ۳–«ن»: انوری. ٤– بجز«ن»و«ب»: خلاف دل ناخجستگی. ٥–«س»: زمینی همه روی. (متن از«ب»و«ن»است). ٦–«س»: خرپسته. ۷–«ب»: نالی دمُد باید.

---

(۱) در برهان هم معنی یمنه وهم معنی گل همیشه بهار دارد. (۲) در برهان معنی چالیك یعنی الك و دولك بازی نیز دارد.

و بمعنی قبر نیز آمده و بمعنی یکی از جامه‌های جنگ نیز آمده. مثال این معنی تاج الدین علی[1] صابر گوید :

بیت[2]

درجوشن خرپشته[3] شدستند شمر ها
کاین شاخ درختان همه با تیغ و[4] سنانند
ترسند که شان خسته شود سینه بزخمی
در جوشن خرپشته[5] از آن گشته نهانند

و استاد فرخی نیز[6] گوید :

با جهانگیر سنان تو بجان ایمن نیست
پوست از آن دارد چون جوشن خرپشته[7] نهنگ

خایسته[8]ـ[بوزن شایسته] همان خسائیدهٔ مرقوم بهر دو معنی(۱). مثالش شاه[1] ناصر خسرو گوید:

بیت

برخوان ژاژخای منه هرگز
این خوب قول پختهٔ خایسته

خرهـ[بفتح خاو رای مهمله] گل ته جوی باشد که **خر** و **خرد** نیز گویند. مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت

پل بود بردو سوی آب سره
چون گذشتی از آن چه پل چه خره

و هرچه بالای هم چینند نیز خره گویند چنانکه امیرخسرو گوید :

بیت

بسکه بریدند سران سران[9]
شد خرهٔ سر زسران خران

و بمعنی تفل هر مغز که روغن از آن گرفته باشند و **کنجال** نیز گویند آمده و خرما با کنجال و بادام و کنجد سرشته فقرا خورند(۲). بسحاق گوید:

بیت[2]

لوزینه همانده که بپیچید سر ازما
ما در غرض او خره خرما بسرشتیم

خردهـ یعنی ریزه و شرارهٔ آتش و بمعنی نکته[10] نیز آمده در فرهنگ و بمعنی ریزه شاعر گوید :

(بیت)

ما بدین خرده سر فرو ناریم
ما ز تو[11] بیش ازین طمع داریم[12]

۱ـ کلمه از «ن» است ۲ـ کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۳ـ بجز «ب»: جوشن وخرپشته. ۴ـ «س» وا و ندارد. ۵ـ همه جا: جوشن وخرپشته. (متن تصحیح قیاسیست) . ۶ـ کلمه از «ب» است. ۷ـ «ب»: جوشن وخرپشته. ۸ـ «س»: خایشته. ۹ـ «س»: سرد. ۱۰ـ از اینجا تا علامت ستاره (درصفحهٔ بعد) را «الف» در حاشیه دارد. ۱۱ـ «الف»: بتو. ۱۲ـ در «ب» این مصراع مقدم بر مصراع اولست.

(۱) یعنی بمعنی: بدندان نرم کرده و بدندان نرم شده (۲) در برهان معنی هجوم و ازدحام خلق که از جائی بدشواری گذرند نیز دارد.

ودر فرهنگ برای معنی ۱ نکته این بیت اسفرنگی آورده:

بیت

برون پردهٔ عقلست جان خرده بینان را
بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی

و بمعنی عیب و *دق که برقول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانکه۲ خواجه حافظ فرماید:

بیت

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

و در نسخهٔ وفائی بمعنی تفسیر زند و پازند است و درفرهنگ بمعنی نسکی از بیست و یك نسك کتاب زند باشد و باین بیت دقیقی تمسك نموده:

بیت

ببینم آخر روزی بکام دل خودرا
گهی ایارده خوانم شها گهی خرده

معنی ایارده گذشت، و بمعنی بالای سم ستور که **شکال گاه** گویند نیز آمده. مثال این معنی مسعود سعد سلمان۳ گوید:

شعر۳

سرین و گردن و پشت و بر ش مسمن
میان و خرده و پای ورخش مضمر

مضمر [بضاد معجمه. بوزن مخمر] بمعنی باریك باشد درعربی(۱).

خروسهـ در نسخهٔ میرزا بمعنی پاره گوشتی که برختنه گاه زنان روید و درمؤید مسطور است که خروسه پوستی باشد که بختنه دور کنند خواه برفرج وخواه برذکر. و نیز نام جانوری سرخ بود که درحمامها باشد و **تذو** نیز گویند.

خروههـ [بضم خا وراء مهمله وفتح هاء] مرغی را گویند که صیاد بردام بندد بواسطهٔ صید کردن و آن را **پایدام**۴ نیز گویند و بعربی **ملواح** خوانند [بمیم و لام و واو وحای مهمله، بوزن مصباح](۲).

خروهــ [بوزن شکوه] خروس را گویند. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

شب از حملهٔ روز۵ گردد ستوه
شود پر زاغش چو پر خروه

و **خره** نیز گویند [بحذف واو] مثالش شاه۳ ناصرخسرو فرماید:

بیت

سر دوتار یك شد ای پور سپیده دم دین
خره عرش هم اکنون بکشد بانگ نماز

۱ـ «ب»: بمعنی؛ نسخ دیگر: بر معنی. (متن تصحیح قیاسیست). ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ کلمه از «ن» است. ۴ـ «س»: پایدار. ۵ـ «الف»: کوه.

(۱) در برهان معنی خس وخاشاك و قوس قزح ودقیق وباریك ودندان وگناه نیز دارد. (۲) دربرهان بمعنی اول خروسه نیز هست.

خرشه ـ [بوزن عرشه] همان **خرخشهٔ**[1] مرقوم و **خرخسه** نیز[2] گویند.

خورنه ـ [بوزن خورنده] بمعنی پیشگاه باشد و **خورنق** معرب آن است و در فرهنگ **خورنگاه** و **خورنگه** نیز باین معنی است.

خیشخانه ـ بمعنی خانهٔ نی بست باشد و در نسخهٔ میرزا و در مؤیدالفضلا خانه ای باشد که از جامهٔ خیش[3] سازند دفع گرما را و دریکی از نسخ مسطورست که خیشخانه خانه ای باشد از چوب که دیوار آنرا[4] از بیخ گیاهی خوشبو[5]* برآورند وسقایان از بیرون آب بر آن پاشند و از اندرون باد زنند دفع گرما را و درهند بسیار باشد(۱) مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم
خیشخانهٔ کسری و سرداب خاقان دیده اند

خواجه ـ خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند(۲). مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

خواجه مع القصه که در بند ماست
گرچه خدا نیست، خداوند ماست.

خوالسته ـ [به لام و سین مهمله. بوزن وابسته] همان **خوالستان** که گذشت یعنی[6] دوات[7].

خوچه[8] ـ [بضم خا و فتح جیم فارسی] در شرف نامه بمعنی تاج خروس آمده کذا فی السامی و در فرهنگ بمعنی گلیست سرخ رنگ که **بوستان افروز** نیز گویند و بجهت مشابهت بتاج خروس آنرا نیز باین نام خوانند(۳).

خازنه و خیازنه ـ [هردو به زای معجمه و نون. اول بوزن آمده، دوم بوزن نیامده] بمعنی خواهر زن باشد. کذا فی الشرفنامه.

خوشه ـ معروف(۴) و برج سنبله. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید[9]:

خداوند خرمن زیان میکند
که باخوشه چین سر گران میکند

و بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید:

بیت[10]

خوشه کزان سنبل تر ساخته
سنبله را براسد انداخته

۱ـ «س»: خرشه؟، ۲ـ «س»: خرخه و نیز؛ نسخ دیگر: خرخه... (متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ «ن»: جامه و خیش. ۴ـ از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵ـ «ن»: ازخار. ۶ـ «ن»: بمعنی. ۷ـ «س»: دولت. ۸ـ «س» «الف»: خوجه (متن از «ب» و «ن» است). ۹ـ این جمله و شعر بعد آن از «ب» است.. ۱۰ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) در برهان بمعنی پیراهن کتان و زرخالص نیز هست. (۲) در برهان معنی کدخدا و معظم و مالدار و صاحب جمعیت و خدمتگاری که آلات تناسلی او را بریده باشند نیز دارد. (۳) یعنی: تاج خروس. (۴) یعنی مجموعهٔ غلاف و دانه های حبوب و جز آن.

و نام‌مرغی نیز باشد. شیخ آذری فرماید:

بیت

هست مرغی که خوشه نام ویست

لیك‌دریای چین مقام ویست

[۱]آورده‌اند که‌مرغی‌هست که‌اورا **اخرب**[۲] خوانند و دایم دردنبال خوشه میپرد وهرچه خوشه می‌اندازد از چنگال، آن مرغك آنرا قوت‌خود[۳] میکند حتی پیخال او را میخورد و شیخ آذری درغرایب الدنیا میگوید :

شعر

خوشه‌را همچو خوشه چین گشته

از پی‌لوت لته‌چین گشته*

خورهـ[بوزن به]مرض[۴] مهلك معروف(۱).

خفاچهـ[به فاو جیم فارسی. بوزن سراچه] طایفهٔ ازاعراب قطاع‌الطریق. مثالش حکیم خاقانی فرماید :

نزسموم آسیب[۵] و نز باران[۶] بخیلی یافته

نزخفاچه بیم و نزعربیه[۷] عصیان دیده‌اند

مع الیاء

خیـ[بکسر خاء]خیگ[۸] باشد: مثالش شمس فخری گوید:

[بیت]

بحشمت‌دشمنت سرور نگردد

نباشد قوتی‌پرباد خی را

خشیـ[بفتح‌خاء و کسر شین[۹] معجمه]همان **خشینه**،[که گذشت] .

خسرویـ یعنی‌پادشاهی‌ودرفرهنگ بمعنی نوعی از شراب یا عرقی‌باشد(۲) وقسمی از خربزه‌نیز باشد درخراسان. مثال اینمعنی‌ومعنی اول‌شاعر گوید:*درذکرخربزه‌های‌هری:

بیت

ازسبزخطان باد تراخوشحالی

وزساق‌عروس کف‌مبادت‌خالی

خواهم کنی ازباطن باباشیخی

پیوسته توخسروی ومن‌ابدالی

ونیز تخلص‌یکی‌از شعرای‌قدیم(۳) باشد[۱۰] و نام یکی‌از تراکیب‌مقوی‌معده نیز باشد*.

خشنیـ[بشین[۱۱] معجمه ونون. بوزن‌قطنی] درفرهنگ[۱۲] بمعنی‌زن‌فاحشه آورده‌وباین بیت

۱ـ ازاینجاتاعلامت‌ستاره‌را «الف»درحاشیهٔ‌دارد. ۲ـ «ب»:چرب . ۳ ـ کلمه‌از«ب» است. ۴ـ «س»:مرغی؛ «ن»:مرضی ۵ـ «ن»: آب؛نسخ‌دیگر: اسب. (متن‌ازدیوان‌خاقانی نیست). ۶ـ «س»:نزبانوا ۷ـ کذا! ۸ـ «س»:جنگ. ۹ـ کلمه «ازن» است ۱۰ـ «س». باسین. ۱۱ـ و«. «س»:سین . ۱۲ـ کلمه‌از«ن»است.

---

(۱) یعنی:جذام(۲)دربرهان‌بمعنی قسمی‌شراب عرقی‌آمده ومعانی‌دیگررا ندارد.(۳) مرادخسروی‌سرخسی ازشاعران‌قرن چهارم واوایل قرن‌پنجم‌هجری‌است

بندار رازی تمسك نموده:

بيت ۱

دشمن آل علی دانی که کیست

آن پدر کشخان مادر خشنی است

کشخان، دیوث باشد.

خدمتی۔ بمعنی پیشکش . مثالش حکیم انوری گوید:

بيت

مشکن ۲ اگر جان کشم پیش سگت خدمتی

شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست

خشای۔[بضم خا] بمعنی خوش کننده باشد(۱). کذافی الفرهنگ و این بیت نزاری را شاهد آورده:

بيت

شهریار شرق شمس الدین علی

خسرو ظالم کش عاجز خشای

و بخاطر این ضعیف میرسد که خشای مرخم بخشای باشد، چه بیت مرقوم [را] این معنی انسب است.

خاکشی۔ تخمی است دوائی که بغایت ریزه و سرخ رنگ باشد۳ و آن تخم خوب کلانست، که قبل از این مرقوم شد *

خوی۔[بفتح خا و کسر واو] آب۴ دهن باشد.

خازنی۔ نام حکیمی بوده نادر کار حکمت(۲) مثالش سیف الدین زبیری گوید:

شعره

اگر بحکم حساب سخاش کردندی،

بساختندی جاماسب۶ و خازنی احکام

کذافی الادات.

خشگنای۔[بضم خای و سکون شین معجمه و کاف فارسی] نای گلو باشد که بتازیش **حلقوم** گویند. مثالش خواجه عمید لویکی گوید:

بيت

آه از ان ساعت که از چنگ اجل در خشگنای

از سر تنگی نفس در پردهٔ خرخر شود

خوی۔[بضم خا] عادت و طبیعت باشد. مثالش مولوی مثنوی گوید:

بيت

من ندیدم در جهان جست و جوی

هیچ اهلیت به از خوی نکوی

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س»: مکشن. ۳- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤- «س»: لب. ٥- کلمه در «س» نیست. ٦- «ن»: جاماس.

---

(۱) در برهان معنی خوش آینده نیز دارد. (۲) درحاشیهٔ برهان آمده که: خازن یا خازنی مکنی با بوجعفر از دانشمندان قرن ششم است و در حساب و هندسه و تسییر و ارصاد عالم بوده .

ودیگر خود را گویند که در روز حرب برسر نهند. مثالش دقیقی گوید:

بیت

سیاوخشست پنداری میان شهرو کوی اندر
فریدو نست پنداری میان درع و خوی اندر

و بمعنی عرق نیز آمده چنانکه[۱] امیر خسرو گوید:

بیت

زاشقرش خوی درشتاب چکان
آتشی میدوید آب[۲] چکان

خیری ـ گل زرد وخوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما معنی اول عربیست. بهر دومعنی شمس فخری گوید:

بیت

زردو خیره ست دشمنش زان رو
کرد نسبت خرد باو خیری
پادشاهی که هفت طاق سپهر
باشد از طارمش کمین خیری

[۳] ودر فرهنگ بمعنی رنگ سرخ نیز آورده وباین بیت حکیم مختاری مستشهدشده که درصفت شمشیر گفته:

بیت

هوا کحلی سلب گردد زمین خیری لباس آید
اگر از حلهٔ کحلی کنی درحرب عریانش*

خای ـ یعنی خاینده. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

دندان لقمه خای چو در کام من نماند
بهر غذای من فلک از سر گرفت شیر

وبمعنی امر بخائیدن نیز آمده.

خرنای ـ کرنای باشد.(۱) مثالش سیف[۴] اسفرنکی گوید:

بیت

پای کوبد سر برچم چوزنند راه بقا
چنگ شیرعلم و لحن سرود خرنای

خوالی ـ [بوزن قالی و نهالی] بمعنی مطبخی و رود آب باشد در نسخهٔ میرزا(۲).

خانی ـ [بکسرنون] چشمه را گویند. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت[۵]

چشمهٔ آب زندگانی بود
آب کوثر نه آب خانی بود

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ «س»: میدویدو آب و. ۳ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ـ دو کلمه از «ن» است. ٥ـ کلمه در «س» نیست .

---

(۱) در برهان بمعنی نام لحنی وسرودی از موسیقی نیز هست. (۲) در برهان بوزن حالی بمعنی زیبا و مهنا باشد و طعام را نیز گویند

و در نسخهٔ میرزا بمعنی زرخالص نیز آمده(۱).

خاکژی ـ [بکسر زای فارسی] همان خنفج که مرقوم شد.

خسروانی ـ نوعی ازسرودهای مسجع که باربد مطرب خسرو پرویز گفتی. مثالش خواجه حافظ گوید: بیت

مغنی کجائی بگلبانگ رود
بیادآور آن خسروانی سرود

ودر فرهنگ بمعنی نوعی اززرباشد و باین بیت فرخی متمسک شده:

بیت

همیشه تاچودرمهای[1] خسروانی گرد
ستاره تابد هر شب زگنبد دوار

و نام یکی از شعرای قدیم نیز باشد[2] و بمعنی منسوب به خسروان نیز باشد(۲) چنانکه حکیم فرخی گوید:

(بیت)

مجلس خوب خسروانی وار
ازسخن چین تهی و ازغماز

و درمعیار جمالی الاشعار[3] زشیدالدین وطواط بمعنی قسمی از سرودها[4] نیز باشد.

ختلی ـ منسوب به ختل و ختل محلی است که اسب خوب از آن آورند. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت[5]

وشاق تنگ چشم هفت خرگاه
بر آن ختلی شده سوی شهنشاه

وختلانی نیز گویند(۳).

اذخر

خلال مامونی ـ راگویند و آن گیاهی است خوشبو که **کوم** نیز گویندش، کذا فی ـ الاختیارات. اما از بندگان نواب خداوندی مستجمع کمالات صوری و معنوی وحید الاوانی، فرید الدورانی مسیح الزمانی ابدت ایام افاضته و افادته الی یوم ـ الدین مسموع شد[7] که صاحب اختیارات و بعضی از اطباء نیز چنین تصور کرده اند اما خلال مأمونی نباتیست که مانند دستهٔ خلال بر یك بیخ متصل است از جملهٔ تحف نجف و کربلاست علی ساکنها التحیة والثناء واذخر آنست که از جانب مکهٔ معظمه می آرند و به تبن[8] مکی مشهور است.

۱ـ «س» «الف»: درمهای. (متن از «ب» و «ن» است). ۲ـ از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ کذا، (درمعیار جمالی نیست). ٤ـ اصل: شروها. (متن تصحیح قیاسیست). ٥ـ کلمه در «س» نیست. ٦ـ بجای جملهٔ: «اما از بندگان..» در «ب» هست: حکیم رکنا کاشی فرموده. ۷ـ چهار کلمهٔ اخیر از «ب» است. ۸ـ اصل: غسول. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) دربرهان بمعنی نام همای دختر دارا نیز هست ودرحاشیهٔ برهان آمده که آن مصحف خمانی معرب ومبدل همای است. و نیز بمعنی منسوب بخان وحوض و سلطنت متعالی آمده است. (۲) دربرهان است که هرچیز بس نیکو و بزرگ را بخسرو منسوب ساخته خسروانی گویند همچو خم خسروانی ـ ومراد ازخسروانی شاعر، ابو طاهر خسروانی ازشعرای بزرگ قرن چهارم هجری است.

(۳) ختل وختلان ناحیتی وشهرهائی مجتمع است نزدیك سمرقند ـ ودربرهان معنی اسبی که ازختل آرند ومعنی فریبنده نیز دارد.

خویـ[بفتح خاو سکون واو]عرق بـاشد .
مثالش شاعر گوید:

بیت

برروی خط تو قطرهٔ خوی
بوی عرق بهار دارد

وحکیم انوری نیز فرماید:

بیت

صبح را روی تو گر پردهٔ کتمان بدرد
نیز کس چهرهٔ خورشید نبیند[۱] بی خوی

خهیـ کلمهٔ تحسین است مرکب از خه و ای
مثالش انوری گوید :

بیت

زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی
خهی بنان تو آثار جود را تفسیر

خندستانیـ همان **خندستان** مرقوم باشد.

خاله بی بیـ نام آشی خاص، مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد
عمه خاتون بنهد بهر تو طشتی[۲] بر بار[۳]

خوردیـ بمعنی طعام باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

ای بدل [۴] کرده دین بنامردی
چنداز ین نان و چند از ین خوردی

وحکیم خاقانی نیز گوید :

دردیگ دماغ از آتش حس
خوردی پزم از پی مجالس

خریـ[بکسر خاء وراء]همان **خیری** بمعنی اول و دوم(۱). مثال معنی اول ابن یمین گوید:

بیت [۵]

رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن
از خری و خطمی و ریحان و برگ یاسمن

ودر فرهنگ بمعنی نحس و شوم نیز آمده و این بیت ناصرخسرو شاهد این معنی است:

بیت

باز همایون چو جغد گشت خری
جغد[۵] شوم خری همایون شد

و بمعنی ایوان نیز آورده .

خوهلگیـ[بعداز خاء هاء ولام و کاف فارسی، بوزن پختگی]کجی و ناراستی باشد ، چه **خوهل** بمعنی ناراست است. والله اعلم بالصواب[۶]

۱«س»بیندی. ۲-«ب»:پرخوری. ۲-«ن»:دیگی. ۳-«ب»:در بار. ٤- «ب»:بدو. ٥- کلمه در«س» نیست از «الف»است. ٦- سه کلمهٔ اخیر از«ب» است.

(۱)یعنی بمعنی گل خوشبو و رواق خانه .



پایان جلد نخست